میکروفیلم

آستان قدس

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

نام کتاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی

مؤلف متن زین الدین تاج العترة اسماعیل حسینی جرجانی محشی

شارح ………… مترجم …………

تاریخ تحریر ۱۲۱۴ نوع خط نسخ و نستعلیق عداد سطر ۲۸

جزء کتب طبّ زبان فارسی عدد اوراق ۵۰۴۳

طول ۳۳/۵ عرض ۲۵ شماره عمومی ۲۵۲۵۲

وقفی / خریداری تاریخ وقف / خریداری

ملاحظات کاتب: علیخان بن ابراهیم خان شادلو

مشتمل است بر ۹ جلد تمام دورهٔ ذخیرهٔ خوارزمشاهی و سه جلد آن قرابادین است (۱۲ جلد کامل می باشد)

اندازهٔ جداول: ۱۷/۷ × ۲۵/۷

(ذخیره خوارزمشاهی) فارسی

موضوع: طب و داروسازی

مؤلف: ابو ابراهیم اسماعیل بن حسن بن احمد بن محمد الحسینی الجرجانی

آغاز: الحمدلله رب العالمین والصلاة والسلام علی محمد و آله اجمعین

انجام: بعون الله تعالی و حسن توفیقه تمام شد کتاب ذخیره خوارزمشاهی

کاتب: علیخان بن ابراهیم خان شادلو

تاریخ: شنبه ۲۷ شهر رجب المرجب (۱۲۱۴)

اندازه: (۲۹) ۲۵×۳۴ برگ (۵۴۵)

خط نسخ کاغذ ترمه جلد چرمی مشکی

مشتمل بر نه جلد کتاب تمام دوره ذخیره خوارزمشاهی و ۳ جلد قرابادین است (۱۲ جلد کامل)

عناوین را با شنگرف نوشته اند.

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب ذخیره خوارزمشاه

الحمد لله رب العالمين والصلوٰة والسلام علی محمد وآله اجمعين سید امام اجل زین الدین نجم الاسلام تاج القراء شفاء الارواح فخر السادات ابو ابراهیم اسمعیل بن الحسن بن احمد بن محمد الحسینی
الجرجانی رحمة الله علیه میگوید چون تقدیر ایزد تعالی چنان بود که جمع کننده این کتاب بنده دعاگوی پادشاه عالم عادل قطب الدنیا والدین قاهر الکفرة والمشرکین عماد الدولة فخر الامة
خوارزمشاه ابو الفتح محمد بن یمین امیر المؤمنین رحمة الله علیه قصد خوارزم کرد و خدمت این پادشاه شد در سال اربعمائه وچهار از هجرت النبی علیه السلام و خوش شد هوای آن ولایت خوارزم بدید
و صورت سیاست و سایه عدل این پادشاه بشناخت و آئینی که درین ولایت نهاد است از سیاست و هیبت و مزه این بیافت المقام اختیار کرد و اندر سایه عدل و دولت او بیاسود و بنعمت
و حشمت وی مستظهر گشت و آثار نعمت او بر احوال خود بدید واجب دانست حق نعمت او شناختن و شکر آن گذاردن و رسم و عهد خدمتگاری بجا آوردن و ثمره علمی که مدت العمر خود اندران
گذرانیده است اندر ولایت شاه این خداوند نشر کردن بدین سبب این کتاب بنام آن پادشاه بساخت تا نام او اندران آفاق معروف گردد و همچون خوب نامی وی در جهان دیر بماند بیادگار است
تا برکات دولت او منفعت این کتاب بهر کسی رسد اما باید دانست که هوای این ولایت شمالیست و چنین هوای خوش دل و صافی تر باشد و بیشتر خلق را بسازد و بربنائی که اندرین هوای زیند
خوشتر و گوارنده تر باشد آدمی که ازین هوا نفس کند دل و دماغ او قوی تر باشد و خاصیتهای ادویت تر باشد و همچنین جانوران دیگر تندرست تر باشند و گوشت ایشان چرب تر و آب آن ولایت
بیچون ست و از جمله آبها ستوده است و هر زمینی که این ولایت لختی شوره دارد بدین سبب آب لختی بوشید که کمتر پذیرد و جنسیه کان زیانکار تر و قوله کمتر کنند و نبات خوشتر و گوارنده باشد لیکن با این همه حرارت
اتفاق ناموافق اندرین ولایت بسیار است یکی ازان جمله آنست که هوا در زمستان و پائیزی بسبب بخاران بلندیها که اندر شهر است هوا ناخوش و زیانکار میشود دیگر آنکه بیشتر خوردنیهای پوشتاند
پس میخورند چون تره چکندر و لبلاب و شلغم و غیر آن و دهای شوربای تازه و کرنب خشک بسیار میخورند و اندر زمستان خربزه های افسرده و نیم خام میخورند و بعضی این خربزه ها بیشتر گسسته تر باشند و عفونت بدید
کشته و بیشتر ازان نیز میخورند و بعضی ازین سبب بیماریهای مشکل و آماسهای بسیار باشد و بسبب صعبی ریاح زکام و نزله بسیار می باشد و این مردمان زکام و نزله را آسان می شمارند و اندر
فصلها و که هوا تغیر کند و ماده تنها اندر تن قرنی گیرد و دیگر از دو اندر سیلان آید ماده تر از سینه در برده فرود می آید بیماری سل و ذخیره از آبها گوناگون می باشد و چون بنده دعاگوی جمع
کننده این کتاب اسمعیل بن الحسن بن محمد بن احمد الحسینی الجرجانی این ولایت بدید و حاجتمندی این ولایت علم الطب بشناخت این کتاب بر سبیل خدمت این خداوند ساخت
و چون اندر خدمت مقام بیشتر اندر مجلس این خداوند بنشست و چون اندر مدت علمای بزرگ و آنچه درین حال دید و اندر هر علمی که سخن رفتی از لفظ بزرگوار این خداوند شنیدی که

که بسیار بزرگان ازان غافل باشند اگر رفته اند مسئله ای فرمودی مشکل که کسی جواب آن نتوانستی گزاردن آمدی و این معنی گواهی دهند که هر حرف نفس و گوهر پاک و علم دل و ذهنی است
و خاطر روشن و فهم تیز و فطنت تمام و ذهن پاک جهد کرد تا این خدمت چنان سازد که بر چنین مجلس عرض توان کرد و خزانه آن خداوند را بشاید اگرچه این خدمت بپارسی ساخته آمده است
لفظهای تازی که معروفست و بیشتری مردمان معنی آن بدانند و بتازی گفتن سبکتر باشد آن لفظ هم بتازی گفته آید تا از تکلف دور تر باشد و بر زبانها روان تر باشد ان شاء الله
تعالی و این لفظ ابیشتری بپارسی نیز گفته آمد تا هیچ پوشیده نماند و هر کتابی را که اندر هر علمی کرده اند فایده و فضیلتی دیگرست و خاصیت این کتاب تمامی است از بهر آنکه قصد کرده آمده است
تا اندر هر بابی آنچه طبیب را اندران باب بباید دانست از علم و عمل بتمام تمام یاد کرده آید و معلوم است که برین نسق هیچ کتابی نیست که طبیب بدان کتاب از کتابهای دیگر مستغنی گردد و تا اندر
هر عضوی از مقصودی کتابهای از انگذرد و از تجوید بر جای مراد او حاصل نشود و این کتاب جمع کرده آمده است که طبیب را اندر هیچ باب و هیچ کتاب دیگر حاجت نباشد و بسبب یافتن به کتابها
بسیار خاطر پراکنده نشود و خادم دعاگوی اندران روزگار طب همی خواند و کتابهای طب همی نگریدی بسیار تمنی کردی که کتابهای پالیستی و آنچه از طبیب همی بباید دانست اندران کتب
جمع بودی و بدین نسق هیچ کتابی بنیافت پس برکات دولت این خداوند آنچه تمنی کرده بود و قصد کرده تا ساخته شد و عوض خادم فقیر دعاگوی اندر ساختن این کتاب آن بود
که اندر روزگار این خداوند چنین کتابی حاصل گردد و چنین یادگاری ازین خادم در دولت او بماند تا حق او را نعمت او بدین خدمت گذارده باشد و فضلای روزگار این کتاب را مطالعه
کنند و باز دیگر کتابهای برابر کنند فرقی که میان این کتاب و دیگر کتابهای است بشناسند و گواهی دهند که این جمله تمام است و الصاف جویند کان این علم الصاف این کتاب
داده شده است بر طریق رسیدن بمقصود طب بر همگنان کوتاه کرده و آنچه اندرین خطبه وعده داده است وفا کرده شد بحمد الله والمنة و این کتاب ده بخش است و هر بخش کتابی
چنانکه اندر فهرست شرح داده شود کتاب نخستین اندر شناختن حد طب و منفعت آن و شناختن گوهر تن مردم و هر چیزی و چگونگی آن و شناختن مادتها و خلطها و مزاجها و احوال عادتها
و تشریح اندامها و یاد کردن قوتها و اندامها کتاب دوم اندر شناختن حالهای تن مردم از تندرستی و بیماری و انواع اعراض و اسباب آن و شناختن نبض و نفس و شناختن احوال
بر حرارت تن مردم بیرون آید و لفت و بول و غایط از جمله شناختن اعراض احوال باشد و جمله اندرین کتاب سوم اندر نگاه داشتن تندرستی و تدبیر آن و تدبیر مواد و مسکن و شناختن
احوال آبها و تدبیر طعام و شراب و خواب و بیداری و تدبیر حرکت و سکون و شناختن احوال کسوتها و عطرها و ابریشمها و بکار داشتن روغنها و تدبیر آن و تدبیر قی کردن و داروی مسهل خوردن
و تدبیر فصد و حجامت و دیو چه و حقنه و شیاف و اعراض نفسانی چون شادی و اندوه و اندیشه و غیر آن و تدبیر پروردن اطفال و تدبیر آن و مسافران جمله کتاب چهارم اندر بیان کردن
احوال مرضی یعنی شناختن بیماری که کدام بیماری است و شناختن نضج و شناختن بحران و شناختن حال بیماری که آن چگونه باشد یا خواهد بود و این را تقدمة المعرفة گویند کتاب پنجم اندر
بیان کردن تب و احوال و علامات و علاج آن کتاب ششم اندر بیان کردن علاج بیماریها و اندامها از سر تا پای و اعراض نفسانی چون شادی و اندوه و اندیشه و غیر آن و تدبیر حالهای که اندر تن
مردم پدید آید و پدید آمدن زشتیهای بیماریهای که خواهند بود و تدبیر پروردن طفلان و تدبیر مسافران جمله اندرین کتاب باشد کتاب هفتم اندر بیان کردن علاجهای آماسها و ریشها
و تدبیر آن و شکافتن و داغ کردن و علاج اندامی که تباه شود و تدبیرهای شکستگی و آزادگی و زخم و ضرب و مانند آن کتاب هشتم اندر بیان کردن تدبیر زینت و آراستگی و پاکیزگی ظاهر تن از سر تا پای
کتاب نهم اندر بیان نمودن چیزهای زیانکار و زهرها و دفع مضرت آن و علاج آن کتاب دهم اندر یاد کردن ادویه مفرده و این کتاب را قرابادین گویند تمام شد فهرست کتابهای من الذخیرة
الخوارزمشاهیه بحمد الله ومنه و صلی الله علی محمد و آله و این کتاب ده بخش کتابهاست کتاب نخستین از کتاب ذخیره خوارزمشاهی اندر شناختن حد طب و منفعت آن و شناختن
گوهر تن مردم و هر چیزی و چگونگی آن و شناختن مادتها و خلطها و مزاجها و احوال عادتها و تشریح اندامها و این کتاب شش گفتارست گفتار نخستین اندر بیان کردن حد طب و بیان کردن جزو
علمی و جزو عملی و منفعت آن و یاد کردن احوال مادتها و این گفتار سه بابست گفتار نخستین اندر بیان کردن حد طب و بیان کردن جزو علمی و جزو عملی باب دوم اندر شناختن منفعت علم طب
باب سوم اندر شناختن ماده چهارگانه گفتار دوم اندر بیان کردن طریق شناختن از هر جنس جسم و این گفتار هشت بابست باب نخستین اندر یاد کردن آنکه مزاج چیست و چگونه پدید آید باب
دوم اندر یاد کردن معرفت مزاج سالهای عمر و شناختن مرکب طبیعی باب سیوم اندر شناختن مزاج اصلی باب چهارم اندر یاد کردن معرفت مزاج مردان و مزاج زنان باب پنجم اندر یاد کردن مزاج
مزاج فربهی و لاغری باب ششم اندر یاد کردن مزاجی که از عادتها تولد کند باب هفتم اندر یاد کردن نشانها مزاج معتدل و نامعتدل بطریق کلی باب هشتم اندر یاد کردن مزاج بر اندامی از اندامها و این باب
فصل است فصل نخستین اندر شناختن مزاجهای دماغ فصل دوم اندر شناختن مزاجهای چشم فصل سیوم اندر شناختن مزاجهای دل فصل چهارم اندر شناختن مزاجهای جگر فصل پنجم اندر شناختن
مزاجهای معده فصل ششم اندر شناختن مزاجهای خصیتین و اوعیه منی گفتار سیوم اندر بیان کردن احوال خلطهای چهارگانه و این گفتار شش بابست باب نخستین اندر یاد کردن آنکه خلط چیست

گفتار

وچند است باب دوم اندر یاد کردن حالهای خون باب سیوم اندر یاد کردن حالهای بلغم باب چهارم اندر یاد کردن حالهای صفرا باب پنجم اندر یاد کردن حالهای سودا باب ششم اندر یاد کردن
آنکه خلطهای در تن مردم چگونه پدید آید و بیکی چگونه زیادت شود و خلطهای بد از وی چگونه پدید آید گفتار چهارم اندر بیان کردن معرفت اندامهای یکسان و این گفتار پنج جزوست جزو
نخستین اندر شناختن استخوانها و غضروفها و این جزو دوازده باب است باب نخستین اندر یاد کردن استخوانها و غضروفها بر طریق کلی باب دوم اندر یاد کردن استخوانهای سر باب سیوم
اندر یاد کردن استخوانهای فک زبرین و زیرین باب چهارم اندر یاد کردن تشریح دندانها باب پنجم اندر یاد کردن تشریح مهرهای گردن و پشت تا مهرهای نشستگاه باب ششم اندر
یاد کردن تشریح استخوانهای سینه و پهلو باب هفتم اندر یاد کردن تشریح استخوانهای سینه باب هشتم اندر یاد کردن تشریح چنبر گردن باب نهم اندر یاد کردن تشریح استخوانهای کتف باب دهم
اندر یاد کردن تشریح استخوانهای دست باب یازدهم اندر یاد کردن تشریح استخوانهای نشستگاه باب دوازدهم اندر یاد کردن تشریح استخوانهای پایها جزو دوم اندر بیان کردن تشریح
عضلها و این جزو سیزده باب است باب نخستین اندر یاد کردن تشریح عضلها و منفعت آن و آنچه بدان پیوسته است بر وجه کلی باب دوم اندر یاد کردن عضلهای که حرکت اندامهای
روی بدان است باب سیوم اندر یاد کردن تشریح عضلهای [illegible] کردن باب چهارم اندر یاد کردن تشریح حنجره و عظم لامی و عضلهای حنجره باب پنجم اندر یاد کردن تشریح عضلهای حلقوم باب ششم اندر
یاد کردن تشریح عضلهای زبان باب هفتم اندر یاد کردن تشریح عضلهای کتف باب هشتم اندر یاد کردن تشریح عضلهای دست باب نهم اندر یاد کردن تشریح عضلهای دم زدن که سینه و پهلو را
بجنباند باب دهم اندر بیان کردن عضلهای پشت و تشریح آن باب یازدهم اندر بیان کردن تشریح عضلهای مردم باب دوازدهم اندر یاد کردن تشریح عضلهای قضیب و خایه و مقعد باب سیزدهم اندر
یاد کردن تشریح عضلهای پای جزو سیوم اندر بیان کردن تشریح عصبها و این جزو شش باب است باب نخستین اندر یاد کردن تشریح عصبها و منفعت آن بر وجه کلی باب دوم اندر یاد کردن
تشریح عصبهای که از دماغ رسته است باب سیوم اندر یاد کردن تشریح عصبهای که از نخاع رسته است و از مهرهای گردن بیرون آمده است باب چهارم اندر یاد کردن تشریح عصبهای که از نخاع رسته است و از مهرهای
پشت بیرون آمده است باب پنجم اندر یاد کردن تشریح عصبهای که از مهرهای پهنه بیرون آمده است باب ششم اندر یاد کردن تشریح عصبهای که از مهرهای عجز و عصعص بیرون آمده است جزو چهارم اندر بیان
کردن رگهای که از جگر رسته است و آن را آورده گویند و این جزو چهار باب است باب نخستین اندر یاد کردن تشریح رگهای که از جگر رسته است باب دوم اندر یاد کردن تشریح رگهای اجوف که به بالا بر آمده است
باب سیوم اندر یاد کردن تشریح رگهای دستها باب چهارم اندر یاد کردن تشریح بخش دوم از رگ اجوف جزو پنجم اندر بیان کردن تشریح شریانها و این جزو هفت باب است باب نخستین اندر
یاد کردن تشریح شریانها بر طریق کلی باب دوم اندر یاد کردن تشریح شریان بزرگ و رگ [illegible] باب سیوم اندر یاد کردن تشریح شریان بزرگ باب چهارم اندر یاد کردن تشریح شریان که بسوی بالا
بر آمده است باب پنجم اندر یاد کردن تشریح شریان سباتی باب ششم اندر یاد کردن تشریح شریان که بسوی زیر فرود آمده است باب هفتم اندر یاد کردن تشریح شریانی که باورید است گفتار پنجم اندر
بیان کردن تشریح اندامهای مرکب و این گفتار هفده باب است باب نخستین اندر یاد کردن اجزای سر و تشریح دماغ باب دوم اندر یاد کردن تشریح چشم باب سیوم اندر یاد کردن تشریح
گوش باب چهارم اندر یاد کردن تشریح بینی باب پنجم اندر یاد کردن تشریح زبان باب ششم اندر یاد کردن تشریح حنجره و حلق باب هفتم اندر یاد کردن تشریح قصبه حلق و مری و شش باب هشتم اندر
یاد کردن دل باب نهم اندر یاد کردن تشریح مری و معده باب دهم اندر یاد کردن تشریح جگر باب یازدهم اندر یاد کردن تشریح زهره باب دوازدهم اندر یاد کردن تشریح سپرز باب سیزدهم اندر یاد کردن تشریح
امعا باب چهاردهم اندر یاد کردن تشریح کلیه باب پانزدهم اندر یاد کردن تشریح مثانه باب شانزدهم اندر یاد کردن تشریح خایه و قضیب باب هفدهم اندر یاد کردن تشریح رحم گفتار ششم اندر
بیان کردن قوتها و این گفتار پنج باب است باب نخستین اندر یاد کردن آنکه قوتهای طبیعی چند است بر وجه کلی باب دوم اندر یاد کردن قوتهای طبیعی باب سیوم اندر یاد کردن قوتهای
حیوانی باب چهارم اندر یاد کردن قوتهای نفسانی باب پنجم اندر یاد کردن فعلهای اندامها که بر فعلها یکدیگر قوت تمام شود تمام شد فهرست کتاب نخستین الحمد لله وحده و صلی الله علی محمد
و آله و این کتاب نخستین شش گفتار است گفتار نخستین اندر یاد کردن حد طب و منفعت آن و یاد کردن احوال [illegible] و این گفتار سه باب است باب نخستین از گفتار نخستین از کتاب
نخستین اندر یاد کردن حد طب و بیان کردن جزو علمی و جزو عملی نخستین باید دانست که طب صناعتی است که طبیب از وی اندر حالهای تن مردم از تندرستی و بیماری او نگاه کند
تا چون مردم تندرست باشد بصناعت طب تندرستی بروی نگاه دارد و چون بیمار گردد بتدبیر صواب و از آلات تندرستی باز آورد چند آنکه ممکن باشد و نزدیک داشتن چیزهای سودمند
و دور داشتن چیزهای زیانکار بیماری را از وی دور میکنند پس چاره نیست از شناختن سببهای تندرستی و بیماری که چه چیزست و چند بود و از شناختن چیزهای سودمند و زیانکار و
شناختن این چیزها را جزو علمی گویند و همچنین چاره نیست از آنچه بداند که تندرستی چگونه نگاه باید داشت و بیماری چگونه دور باید کرد و چیزهای سودمند را چند و چگونه و کی بکار باید داشت
و این را جزو عملی گویند پس هرگاه که طبیب خواهد که جزو علمی از علم طب تمام بداند باید که تن مردم را آنچه طبیعی است بداند و آنچه نا طبیعی است هم بشناسد و چیزهای طبیعی تن مردم چهار

است قسم نخستین چیزهاست که تن مردم بدان بر پایست و آن شش چیزست یکی ماده چهار ارکانست که تن مردم از آن فراهم آورده شده است و ارکان یکی آتش است و یکی آب و دیگر هوا و یکی خاک و دوم
اندامهای یکسان است و اندامهاست که از آن اندامهای فراهم نهاده اند و در هم پیوسته و اندامهای یکسان اندامهاست که هر پاره از آن یکی در همان نام و همان صفت دارد که دیگر پارها چون استخوان
و گوشت و پوست و غیر آن مثلا گوشت هم آن نام و همان صفت دارد که گوشت پاره ای دیگر و استخوان و پوست و غیر آن همچنین و اندامهای که از یکسان فراهم نهاده است و در هم پیوسته چون دست و پای
و غیر آن که از استخوان و رگ و پی و گوشت و عضله و پوست فراهم آمده است و در هم پیوسته و نام و صفت هر جای آن هر دو یکی دیگرست و هر وجهی دیگرگونه مثلا از دست بکف و انگشت دیگر ناخن و دیگر کف
و چهارم ساعد و نام هر یک دیگر و هر یک دیگرست بدان سبب آن اندامها را یکسان گفته و آن دیگر اندامهای پیوسته و تازی از انجا بسیط گویند و متشابه الاجزای نیز گویند و این را مرکب گویند و الاعضا
الآلیه نیز گویند سیوم اخلاط است چون رطوبت و خون و صفرا و سودا چهارم ارواحست چون روح طبیعی و روح حیوانی و روح نفسانی و شرح هر یک در جایگاه خویش بیاید پنجم طبعها و مزاجها این چهار چیز
که گفته اند ششم قوتهای چون قوتهای حس و حرکت و قوتهای دیگر چون جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و مغیره و نامیه و مولده و مصوره و گونه دیگر چهار چیزست یکی حالهای تن مردم است چون مزاج اصلی که از آن زاده
باشد دوم حالهای ولد و سالهای عمر سیوم مزاج نری و مادگی چهارم عادتهای و خوی کردن بکار و چیز گونه سیوم حالهای است که بیرون تن اوست و حالهای [illegible] گونه چهارم حالهای تندرستی که مزاج اندامهای
یکسان و مزاج اخلاط و هم قوت معده و جگر و غیر آن همه کارها خویش میکنند تمامی و شایسته است چیزهای طبیعی و هرگاه که این چیزهای یکی بگردد و بر خلاف آن شود باید که آن حال نا طبیعی باشد و ناخوش و تندرستی
ببايد دانست که هر کاری را سببی است و سبب نزدیک طبیبان چیزی را گویند که نخست آن چیز باشد و از بودن آن اندر تن مردم حالی پدید آید و بعضی سببهاست که سبب تندرستی خاصه و بعضی سبب بیماری خاصه
و بعضی آنست که هر گاه که چنان باشد که باید و چندانکه باید و آن وقت که باید سبب تندرستی بود و هر گاه که بر خلاف این باشد و چندانکه باید و آن وقت سبب بیماری گردد و این سببها چنین شش جنس است
و طبیبان آن را اسباب [illegible] گویند یکی از آن هوا است دوم طعام و شراب سیوم [illegible] خواب و بیداری چهارم حرکت و سکون پنجم استفراغ و احتقان است و استفراغ
یعنی بیرون آوردن چیزی از تن و [illegible] چون طبع را اجابت کند یا قی کند [illegible] و چیزی که از زور راه پی پالاید و غیر آن ششم اعراض نفسانی چون شادی و اندوه و خشم و خشنودی و مانند
آن این است تمام چیزها که طبیب را ببايد دانست تا جزو علمی تمام دانسته باشد و جزو عملی آنست که طبیب باید که داند آنچه او اندر نگاهداشتن تندرستی هر شخص و دور کردن بیماری از هر شخص چه چیز بکار باید داشت
بر هر شخص و از آن هر چیز چه مقدار باید و کی و چگونه بکار داشت از بهر آنکه مقصود از علم طب این قوت حاصل کردن که طبیبان آن جمله اقسام جزو علمی که بیان کرده شده است دانسته باشد باب دوم از گفتار نخستین از
کتاب نخستین اندر شناختن موضوع علم طب باید دانست که تن مردم چیزیست ترکیب کرده از ماده و صورتی و ماده چیزی است فراهم آورده از چهار ارکان [illegible] هرگاه که [illegible]
جدا باشند فعل و طبع و جایگاه هر یک دیگر باشد و از یکدیگر گریزان باشند و یکدیگر را تباه کنند پس تن مردم بسبب [illegible] که ماده او از آن فراهم آورده اند ناچار تباه شونده است و بسبب آنکه جایگاه
هر پاره مخالف جایگاه دیگرست همیشه هر پاره جویای جایگاه خویش است و کوشنده بود تا از دیگر پارها جدا شود و بجایگاه خویش پیوندد و صورت قوتی است که همیشه کوشان است تا این پارها را پیوندد و
پارها را با هم افتاده است گسسته نشود و تا هم بدین حال که هست بماند کار صورت نگاه داشت [illegible] و کوشش ماده ها بطبع از هم گشادن و هر کاری که بکوشش باشد یا کاری که بطبع باشد [illegible]
بهر آنست که صورت همیشه پارها بر حال صلح و پیوستگی نگاه نتواند داشت و کاری دیگر افتاده است و آن آنست که تن مردم را اندر میان هوا و سرما و گرما بیاید بود [illegible] از آتش و باد و خاک و کارهای باید
داشت و غذاهای گوناگون همی باید خورد و حرکت و سکون همی باید کرد و شادی و غم همی باید یافت و این همه سببهاست از بیرون تن که از حال بحال میگردانند و یار میشوند ماده ها را سببهای تباه کننده که از اندرون است
و تن او را از آن فراهم آورده اند چنانکه یاد کرده آمد لاجرم کوشیدن صورت اندر نگاهداشتن [illegible] صورت چیزی بایست که این صورت را یاری دهد از بیرون تا قوت او تمامتر بود و آن علم
طب است که ایزد تعالی ارزانی داشته است و هرگاه که ایزد تعالی کرده باشد که تنی را این اتفاق افتد که قوه صورة با تدبیر طبیب یار شود و این پیوند میان پارهای آن تن [illegible] ایزد تعالی دیرتر بماند و چندانکه بماند این نیک حال
و تندرست تر باشد از تنی که بر این گونه اتفاق افتاده باشد و اگر چنان شخصی بیمار شود اتفاق [illegible] از بیماری آسان تر و زودتر بیرون آید بامر الله تعالی باب سیوم از گفتار نخستین از کتاب نخستین اندر شناختن ماده جهانکه
بباید دانست که تن مردم و تنهای دیگر جانوران و جز جانوران یعنی نبات هم فراز آورده است و آمیخته و سرشته از آتش و هوا و آب و خاک و ماده همه هستیها که زیر فلک است این چهار ماده است و این چهار ماده را نیز
ارکان گویند و عناصر نیز گویند و هر یک از این چهار جسمی است یکسان و جزوی از وی مخالف جزوی دیگر نیست لیکن هر جزوی از وی که در هم آری همان طبع دارد و همان فعل کند که دیگر جزوها و آمیختن همه چیزها از این پارها
بکمال است و هر چیزی را طبعی یکیست از این چهارها چنانکه چیزی را که مایه آتشی در وی بیشتر است گویند گرم و خشک است و چیزی را که مایه هوایی بیشتر باشد گویند گرم و تر است و چیزی را که مایه آبی بیشتر باشد گویند
سرد و تر است و این چهار ماده [illegible] دشمن یکدیگر [illegible] ایزد تعالی این چهار دشمن را با یکدیگر بیامیخت و میان ایشان صلحی بنهاد تا مدتی که معلوم است پایندگی و سازگاری
پدید آید و سبب این آمیختگی و سازگاری اندر هیچ ماده که آمیخته شده است آن طبیعت یکسانی نمانده است و قوتها همه شکسته شده است چنانکه هیچ یک از این چهار جدا نتواند یافت و ببايد دانست که

آتش

چهار مایه دو سبک است و دو گران سبک مطلق آتش است و سبک اضافی هوا و گران مطلق زمین است و گران اضافی آب اما زمین جسمی است یکسان جایگاه آن فرود همه است و اینجا بطبع آرام دارد و اگر پاره از وی از جای خود بیرون آرند بزور بطبع باز جای شود و معنی گرانی او اینست و بدین سبب گران تر از همه و فرود تر از همه اوست و طبع او خشک است و منفعت او اندر تنها آنست که تن از سستی او پایدار بود و بران نهاد که نهند بماند و آب جسمی است یکسان جایگاه طبیعی او آنست که گرداگرد همه روی زمین در آمده باشد و روی آن را پوشیده از بهر آنکه او سبکتر از زمین است و سبک تر از هوا و جای این است که بر بالای زمین باشد و گرداگرد او در آمده لیکن سببی است که پاره از زمین برهنه کرده است و شناختن آن سبب در علم طبیعت لیکن اندرین کتاب بدان اشارتی کرده شود تا سخن تمام تر و آراسته تر باشد باید دانست که آن سبب عنایت ایزد است سبحانه تعالی که پاره از روی زمین از آب برهنه کرد تا آرامگاه آدمیان و دیگر جانوران باشد و عنایت دوم آنست که آن جای که از آب برهنه کرد بیشتر آن از سوی شمال تا این آرامگاه خوشتر باشد و هوای آن درست تر و صافی تر باشد که اندران فروتر و تندرست تر باشد و عنایت سیوم آنکه چون اینجا از آب برهنه کرد و علم ازل از پیش رفته بود که باشندگان زمین را از آب چاره نبود و برین پاره زمین جایگاه و جایگاه زمین را یکی کرد و آب را در وی براند و پراکنده کرد تا بهمه جای باندازه میرسد و همه باشندگان زمین را از آب بهره میرساند پس از آنجا که طبیعت آبست سبکتر از زمین و جایگاه او بالای زمین است و از آنجا که عنایت ایزد است درین پاره زمین که آرامگاه جانوران است سبکی آب شده است و تقدیر جای آب در زمین یکی کرده است و گرانی و سبکی هر دو یکی کرده بعضی کرده است که آن تا این گران تر آید و تا زمین سبکتر تا هر دو بهم آمیخته می باشند از بهر صلاح جانوران را فتبارک الله احسن الخالقین و طبع آب سرد و تر است و خاصیت او آنست که آن را آسان اندر هم پراکنده توان کرد و آسان بیک جای توان کرد و بهر نگاری و بهمه نهادی باسانی پذیرد و لیکن نگاه ندارد و بران نهاد نماند و منفعت وی اندر هر چیزی آنست که ماده تنهای را بزودی و آسانی بهر نهادی که خواهند بتوان نهاد و فرمان بردار باشند اندران از بهر آنکه چیزی تر اگرچه زود از نهاد بگردد زود دیگر نهاد پذیرد چنانکه چیزی خشک اگرچه نهادی دیر پذیرد دیر از نهاد بگردد پس آفریدگار تبارک و تعالی آب را با زمین بیامیخت تا خاک خشک بسبب آمیختگی با آب پذیرنده هر نهادی گردد و گرانی از وی شود و پیوستگی در وی پدید آید و اندر آب بسبب آمیختگی با خاک تن داری و استادگی پدید آید تا چون جسمی که یکسان جایگاه او آنست که برتر از آب باشد و فروتر از آتش و بدین سبب گفتند که هوا سبک تر از آب است و گران تر از آتش و طبع گرم و تر است و منفعت وی اندر هر چیزی آنست که چیزهای لطیف و سبک باشند و کشادگی میان جزوهای هر تنی پدید آید و آنچه سوختن و افروختن را شاید بسبب کشادگی جزوهای او زودتر افروزد **سوال** کند و گویند اگر هوا تر است چرا جزوهای که در میان هوا تر نشود چنانکه از آب تر میشود **جواب** آنست که تر چیزی را گویند که بآسانی پراکنده شود و از هم جدا شود و بآسانی بهم باز آید و آمیخته گردد و شکلها زود پذیرد و بگذارد چنانکه از حال آب معلوم است و هوا اندرین باب از آب لطیف تر است و فرمان بردار تر است نبینی که هوا چگونه زود و آسان تر از آب بسخن گوی متحرک شود و موج کند و تقطیع و شکل حرف پذیرد و در آب این لطافت نیست پس اگر گویم که تری هوا افزون از تری آب است درست باشد اما سبب تر کردن آب آنست که قوام آب غلیظ تر از قوام هواست و قوی غلیظ باید تا لختی آلودگی از چیزی که بدو باز آید بماند و تری کردن آب بیشتر آنست که بر هر چه بدو باز آید لختی آلودگی بدان نماید نبینی اگر سر انگشت بروغن فرو برد آلودگی آن روغن بر انگشت او فزون تر از آلودگی آب متصل ماند از بهر آنکه قوام روغن غلیظ تر از قوام آبست از اینجا معلوم گردد که سبب تر کردن آب آنست که قوام آب غلیظ تر از قوام هواست و بر هر چه بگذرد لختی بوی باز گردد و سبب تر کردن هوا آنست که قوام او لطیف است و بر هر چه بگذرد هیچ از وی بدان چیز باز نگردد و باز نرسد و اما آتش جسمی است یکسان جایگاه بالای همه آن است و سبکتر از همه ارکان است از بهر آنکه جایگاه فرود فلک ماه است و غایت سبکی این است و طبع او گرم و خشک است منفعت وی اندر هر چیزی آنست که همه چیزها بدو پخته و لطیف گردد و پخته و رسیده شود و بقوت او جزوهای هوا اندر همه جسمها گذر یابد و غایت سردی آب و زمین بدو شکسته شود و از طبیعت یکسانی بطبیعت آمیختگی شود ذلک تقدیر العزیز العلیم و از بهر آنکه کاینات را جز بدین چهار منفعت که یاد کرده آمد حاجت نیست و تمامی همه کاینات بدین چهار معنی حاصل است دانستیم که ارکان چهار است و جز این چهار نیست و بباید دانست که سردی زمین کمتر از سردی آبست و گرمی هوا کمتر از گرمی آتش است و این چهار مایه که یاد کرده شد مایه نخستین است مر اندامهای یکسان را که اندر باب گذشته یاد کرده آمد و تن مردم را و تنهای دیگر جانوران را مایه دوم اندامهای یکسان است و اندر بعضی اندامهای یکسان چون استخوان و گوشت و پوست مایه خاکی بیشتر است و اندر پوست و گوشت بیشتر از آن است که اندر دماغ و همچنین اندر دیگر اندامهای یکسان هر مایه باندازه دیگر است و اعتدال و تندرستی هر اندامی اندران است و بباید دانست که آتش دشمن آبست نه دشمن تمام از بهر آنکه بگرمی و خشکی ضد اوست و دشمن آب آتش است نه دشمن تمام از بهر آنکه بگرمی تنها ضد اوست و همچنین دشمن هواست نه دشمن تمام از بهر آنکه بگرمی و تری ضد اوست و هوا دشمن زمین است نه دشمن تمام از بهر آنکه بتری تنها ضد اوست و همچنین دشمن آبست آب نه دشمن تمام و از بهر آنکه بگرمی تنها ضد اوست و آب دشمن زمین است نه دشمن تمام از بهر آنکه بتری تنها ضد اوست و گرمی و سردی هر دو فعل کننده اند و گرمی قوی تر است و خشکی و تری هر دو از فعل ایشان پذیرنده اند و تری زودتر پذیرد از بهر آنکه گرمی اندر کار کردن اندر چیز قوی تر است و تری اندر پاشیدن زودتر پذیرنده تر است و تولد کردن چیزی لطیف بودن و بالیدن تنها در اندامها از گرمی و تری باشد از اینجای گفته شده معلوم گردد که اندر هر یکی ازین مایه ها قوتی است فعل کننده و قوتی است پذیرنده و هرگاه که گرمی اندر تن مردم از اندازه بگذرد خشکی پدید آید چون سردی اثر

کند تری پدید آید و همچنین چون خشکی اثر کند سردی پدید آید و چون تری اثر کند زردی پدید آید و سردی از تری زودتر از آن پدید آید که از خشکی و از بهر آنکه این مایه ها دشمن یکدیگرند و هر یکی کوشنده و اندر یکدیگر اثر کننده اند و از یکدیگر اثر پذیرنده و اندر هر اندامی از اندامهای یکسان هر مایه باندازه دیگر است مزاج هر اندامی از گونه دیگر است و گرمی و سردی هر اندامی و گرانی و سبکی و کثافت جزوها و پیوستگی آن و نرمی و سختی هر یک از گونه دیگر است و از بهر آنکه زادن آدمی از آب مادر و پدر است و هر دو آب از خون پدید آید و خون از غذا خیزد و غذا از نبات و از حیوان خیزد و حیوان غذا از نبات یابد و نبات از آب و زمین روید و این همه از مایه های چهارگانه است و اثر هر مایه اندر هر نباتی باندازه دیگر است و هر نباتی اندر هر اقلیمی و اندر هر جایگاهی طبع و مزاج آن زمین دارد و آب آن جایگاه پس هر غذائی که از نباتی خیزد و هر خونی که از غذایی خیزد و هر آبی از آن مردمان که از خون ایشان خیزد و هر تنی که از آن آب خیزد هر یک علی حده طبعی و مزاجی دیگر باشند بدین سبب حالها و طبعها و مزاجهای تنها اندر حد و مزاج پدران و مادران مانند این مقدار که بیان کرده شد آنست که طبیب را از حالهای تن مردم و حالها مایه ها بجملگی باید دانست تا طبیب باشد **گفتار دوم از کتاب نخستین اندر بیان کردن طریق شناختن** این گفتار هشت باب است **باب نخستین از گفتار دوم از کتاب نخستین اندر یاد کردن آنکه** باید دانست که هر جنس که جسم که فرو برده ماست آمیخته و سرشته است از چهار مایه که آن را ارکان گویند و عناصر نیز گویند و هر مایه را کیفیتی هست و کیفیت سایه چگونگی باشد و حکما این کیفیتها را صورت گویند و طبیعت نیز گویند و این کیفیتها هر چهار ضد یکدیگرند و گوهر همه مایه ها در هر چهار بدین کیفیتها مخالف یکدیگر اند و کیفیتها اثر کننده است و گوهرها اثر پذیرنده و هر یک بکیفیت خویش اندر گوهر یکدیگر اثر کند و گوهر هر یک کیفیت یکدیگر را فرا پذیرد و هر گاه که ضد یکدیگر اثر کند اگر یکی غلبه کند و قوی تر آید آن را غلبه گویند و قوت و بیشتر آید که این گویند و اگر غلبه بر وی بوده است فاسد گویند و اگر دو کیفیت با یکدیگر بار کوشند و هر یک اندر گوهر یکدیگر اثر کند و گوهر هر دو از حال بگردد آن را استحالت گویند و این حالت قوت هر دو شکسته شود و کیفیتی میانه پدید آید و آن را مزاج گویند و اگر از چهار کیفیت که یکی گرم است و دوم سرد و سیوم خشک و چهارم تر دو کیفیت با یکدیگر بار کوشند و برابر آیند و یکی معتدل باشد و آن دو کیفیت دیگر که قوی تر آمده یکی ضعیف تر مزاج را بدان کیفیت قوی تر باز خوانند چنانکه اگر اندر گرمی و سردی معتدل باشد و خشکی بر تری غلبه کند گویند که مزاج خشک است و اگر تری بر خشکی غلبه کند گویند که مزاج تر است و اگر تری با خشکی غالب آید گویند که مزاج تر است و اگر تری و خشکی معتدل آید و گرمی بر سردی غلبه کند گویند که مزاج گرم است و اگر سردی بر گرمی غلبه کند گویند مزاج سرد است این نوع را چهار مزاج مفرده گویند و این چهار مزاج مفرد است که یاد کرده آمد و فزون تر ازین مزاجی مفرد نیست از بهر آنکه ارکان فزون از این چهار نیست و هر گاه که هیچ دو کیفیت با یکدیگر مزاج نیابد لیکن دو کیفیت غالب آید و دو مغلوب چهار مزاج مرکب پدید آید گرم و خشک و دیگر سرد و خشک و گرم و تر و فزون ازین ممکن نیست از بهر آنکه اگر مزاج پنجم صورت بندد واجب آید که اندران مزاج یک کیفیت اندر یک حال هم غالب باشد و هم مغلوب و این محال باشد از بهر آنکه ممکن نیست که مزاجی باشد گرم و سرد یا مزاجی باشد خشک و تر و ممکن است که در بعضی جسمها هر چهار کیفیت با یکدیگر بار کوشند و هر چهار برابر آیند تا کیفیتی راست پدید آید که آن را است پدید آید که آن را معتدل راستی گویند پس چون در مزاجها نگاه کرده شود مزاج نه باشد یکی معتدل و چهار مفرد و چهار مرکب چنانکه یاد کرده آمد و مزاج معتدل از روی قسمت عقل معتدل راستی باشد و معتدل راستی چیزی بود که ترکیب اجزای ارکان اندر وی راست راست باشد و قوت کیفیتها با یکدیگر برابر باشند و این اعتدال اندر جهان موجود نیست و نزدیک طبیبان معنی تمامی اعتدال اندر هر اندامی است از بهر کیفیتی و این چنان بود که هر اندامی از اندامهای یکسان چندانکه او را بکار آید از گرمی و سردی و تری و خشکی یافته باشد و مزاجی که او را شاید پدید آید از بهر آنکه هر اندامی را از اندامهای یکسان چندانکه او را بکار دارند مزاجی و اعتدالی خاصه است و اگر مزاج اندامی بگردد و بدان حد که اندام دیگر گیرد اعتدال باطل شود چنانکه اگر مثلا مزاج استخوان بگردد و مزاج مغز گیرد اعتدال استخوان باطل شود و بدان سبب اعتدال همه تن باطل گردد از بهر آنکه اعتدال تن مردم آنست که اندامهای هر یک بر مزاج و اعتدال خاصه خویش باشد چنانکه اندر آخر این باب یاد کرده شود و مزاج هر اندامی را اندر هر تنی حدی است هر گاه که بر آن حد باشد معتدل بود و اگر از آن حد بگذرد دیگر یا باز پستر افتد اعتدال او باطل شود و این اعتدال اندامهای که بدین گونه ساخته شده است عنایت ایزد است آفریدگار تبارک و تعالی تا مزاج اندامی گرم و خشک چون دل با مزاج اندامی سرد و تر چون دماغ باز کوشد برابر کند و مزاج اندامی گرم و تر چون جگر با مزاج اندامی سرد و خشک چون استخوان برابر کند و همه با یکدیگر برابری کنند بجملگی هر تنی بمزاج معتدل باشد نه معتدل راستی لیکن اعتدالی که آن تن بدان درست باشد و بباید دانست که همچنانکه هر اندامی را مزاجی خاصه است هر تنی را مزاج و اعتدالی خاصه است و از عجایب صنع حق تعالی هر گز دو تن بیک مزاج راست نبوده است و نباشد نبینی که اندر چندین هزار چندانکه اندر شهری باشند هر گز دو تن را بالا و نهاد و تنها و توانایی و ناتوانی و دلاوری و بددلی و کم خورشی و بسیار خورشی و فربهی و نزاری و خوبی و زشتی و زیرکی و نازیرکی و آرزوها و عادتها و آوازها و رنگها هیچ بهم نماند و بر دو دو این همه سبب اختلاف مزاجهاست و این از کمال القدرت آفریدگار است و رحمت او تبارک و تعالی تا هر کس دشمن و دوست را و خویش و بیگانه و آشنایی و فرزند و زن بشناسد اما مثلا حق که چنین را باشد [illegible] فتبارک الله احسن الخالقین و همچنین مردمان هر اقلیم و هر هوایی را مزاج و اعتدالی خاصه است مثلا مردمان هندوستان را مزاجی و اعتدالی دیگر است و بدان تندرست باشند و اگر هندوی را مزاج بگردد و بمزاج صقلابی از اعتدال بیفتد و بیمار گردد اما اعتدال را با نامعتدل از هشت روی قیاس توان کردن یکی آنکه مزاج یک نوع را از انواع موجودات با مزاج هر چه بیرون از آن است قیاس کنند چنانکه اگر مزاج مردم با مزاج بهیم و

کاین است و فاسد مزاج معتدل نباشد الا مزاج مردم و دویم آنکه شخص را از نوع انسان هم با نوع قیاس کنند و اندر این قیاس نیز باید دانست که نخست آنکه اعتدال مزاج مردم را عرض است فراخ یعنی برفزودی اندر
مزاجهای مردمان بسیار است و این برفزودی را دو طرف است و هر طرفی را حدی است که اگر شخص از آن حد بیرون افتد از مزاج انسانی بیرون شود و بر حال خود نماند و این دو طرف را یکی نیک میانه
باشد و این میانه بقیاس با این میل با طرف دارد و بقیاس با این میانه معتدل بود سیوم آنکه صنفی را از نوع با اصناف آن نوع قیاس کنند و همچنانکه اعتدال اشخاص را عرضی است اعتدال اصناف را نیز عرضی است
لیکن عرض بدان فراخی نیست و چون اصناف را با یکدیگر قیاس کنند میان دو طرف دو سطح پدید آید و صنفی را که اوسط باشد بقیاس با اطراف معتدل تر از هر دو طرف باشد چهارم آنکه شخصی را از صنفی هم با اشخاص
آن صنف قیاس کنند اندر اشخاص همچنان دو طرف و وسط باشد و این وسط از این صنف بقیاس با اطراف معتدل تر باشد پنجم آنکه شخصی را از صنفی با شخص هم از صنف او قیاس کنند مزاج این شخص بقیاس با این او
معتدل باشد و بقیاس با شخص دیگر معتدل نبود از بهر آنکه هر شخصی را مزاج و اعتدال خاصه است چنانکه یاد کرده آمده است ششم آنکه اندامها را با یکدیگر قیاس کنند مزاج هر اندامی اندر حق خویش معتدل بود و بقیاس
با اندامی دیگر معتدل نبود چنانکه اعتدالی که با استخوان منسوب است که سرد و خشک باشد و خشکی او بیشتر از همه خشکی اندامها باشد این مزاج استخوان را اندر حق استخوان معتدل باشد و بقیاس دیگر اندامها معتدل نباشد
و همچنین مزاج و اعتدال دماغ آن است که سرد و تر باشد و تری بیش از تری همه اندامها باشد این مزاج در حق دماغ معتدل باشد و بقیاس با دیگر اندامهای معتدل نبود هفتم آنکه شخصی باشد که مزاج همه اندامهای
او بر تمام ترین اعتدالی باشد هشتم آنکه این شخص که اندر اعتبار هفتم یاد کرده آمد از معتدل ترین صنفی باشد و اندر معتدل ترین روزگاری از روزگار عمر چنانکه اندر باب عمر یاد کرده آمد و باید دانست که هر گاه
که مزاج انواع جمادات و نبات و حیوان را با هم قیاس کنند مزاج مردم معتدل تر باشد و هر گاه که اصناف مردم را با یکدیگر قیاس کنند مردمان خط استوا معتدل تر باشند بشرط آنکه مزاج مسکن ایشان بسببی از اسباب تغییر نکرده
چون کوه و دریا و غیر آن و از پس ایشان مردمان اقلیم چهارم و از اشخاص مردمان معتدل ترین باشد شخص از معتدل ترین صنفی بود و از اندامهای مردم پوست معتدل تر است از بهر آنکه با اعتدال راستی نزدیکتر است
و از همه پوست پوست کف دست و از پوست کف دست پوست سرهای انگشتان و از جمله پوست سرهای انگشتان پوست سر انگشت مسبحه را با اعتدال راستی نزدیکتر است از بهر آنکه پوست حسی است
از لیف و از رگهای باریک بافته است و حرارت آن رگها و حرارت خون آن در دی لیف عصبها از یکدیگر معتدل گشته است و میان ایشان مزاجی معتدل پدید آمده است و بدین سبب ممکن است
که مردم را از آب سرد و گرم که راست بیامیزند چنانکه هیچ یک بر دیگر غالب نباشد از لمس آن آگاهی نیاید چنانکه بسیار گرم باشد که مردم جراحتی دارد یا ریشی یا رگ زده باشد و در خواب از آن جراحت یا آن ریش یا
از رگ خون گشاده شود و تن بدان آلوده گردد و در آن حال خبر ندارد مگر از پس زمانی که تری بیاید و خود درد گردد از بهر آنکه حرارت خون و حرارت آنچه از جراحت و از ریش گشاده شود مزاج تن مردم
دارد و تن مردم حس لمس چیزی که مزاج او دارد نیابد تا گرمتر یا سردتر از وی نباشد از لمس آن خبر ندارد و آفریدگار تبارک و تعالی پوست مردم را با اعتدال راستی نزدیک کرد تا دستور او باشد در یافتن
و خبر دادن از چگونگی چیزها و از بهر آنست که مردم گرمی و سردی و درشتی و نرمی چیزها بکف دست آزماید خاصه بر انگشت از بهر آنکه این پاره از پوست او معتدل است و چون حالی است که بهیچ سوی میل
نکند تا هر چیزی را که بسوی میل باشد زود دانسته باشد و حکم کند که آن چیز چگونه است و از اعتدال چند بگشته است و این عنایتی بزرگست از آفریدگار تبارک و تعالی تا چون سردی و گرمی هوا بپوست او رسد
خویشتن را از هر دو نگاه دارد و تدبیر آن بسازد و چون اندامهای گرم مردم را و اخلاط را که در تن او با پوست سر انگشت او قیاس کنند دل او گرمتر از همه باشد پس خون پس گوشت پس جگر
پس سپرز پس خون که اندر رگهای دیگر باشد پس گوشت پس رگهای زننده پس رگهای دیگر پس پوست و چون اندامهای سرد را و اخلاط را با این قیاس کنند بلغم سردتر از همه باشد پس موی پس استخوان
پس غضروف و غضروف چیزی است نرمتر از استخوان و سخت تر از عصب و در بر شانه و دست و بر پهلو پدید آید پس رباط پس وتر پس غشا پس عصب پس دماغ و شرح این نامها اندر جزو دوم
از گفتار چهارم که اندر شناختن عضلها است گفته آید و چون عضلهای و اخلاط را با انگشت قیاس کنند نخست بلغم است پس دماغ پس نخاع پس شحم پس جگر پس سپرز پس گوشت عضله پس گوشت
دل پس گوشت گرده و چون اندامهای خشک را با این قیاس کنند نخست موی است پس استخوان پس غضروف پس رباط پس وتر پس غشا پس رگ پس عصبهای حرکت پس دل پس عصبهای
حس و از اینجا توان دانست که از تن مردم دل گرمتر است و بلغم سردتر و بلغم تر و موی خشکتر و هر گاه که نهاد و پیوند اندامهای مرکب چون دست و پای و غیر آن درست باشد و مزاج اندامهای یکسان با اعتدال باشد
قوت اندامها مرکب و کار آن تمام آید و هر گاه که نهادی یا مزاجی از اندازه بگردد خلل در کار و قوت اندام پدید آید و نهاد اندامهای مرکب آن وقت درست باشد که مزاج اندامهای معتدل باشد پس
از اینجا توان دانست که تندرستی و درستی اندامها و تمامی کارهای اندامی را بسته است که مزاج اندامهای همه یکسان معتدل باشد با اعتدال خاصه که هر یکی را آمده باشد و هر چه از آن اعتدال بگردد
همه سستی و نقصان و بیماری بود **باب دویم از گفتار دوم از کتاب نخستین اندر یاد کردن معرفت اسنان عمر و شناختن مرگ طبیعی** باید دانست که عمر مردم بر چهار بخش است
یکی نشو و نما بود روزگار پروردن و بالیدن و فزودن است و این تا مدت شانزده سال باشد دویم روزگار رسیدگی و برنائی است و این تا مدت سی سال باشد و در این مدت فزودن
و بالیدن تمام شود پس از آن روزگاری اندک است که برای تمام شدن باز ماند و این تا مدت سی و پنج سالگی باشد و بعضی تا چهل سال و تا این روزگار نمو و روزگار جوانی باشد و بعضی را تا چهل سال

و تا این روزگار نمو روزگار جوانی باشد سیوم روزگار کاهلی است و کهلی را پیران دمویه خوانند و در این روزگار بعضی از قوت جوانی باقی باشد و این مدت تا شصت سال بود و پس از آن روزگار پیری است
و اندر این روزگار سستی و نقصان پدید می آید تا آخر عمر که حق تعالی تقدیر کرده باشد فضیلت عمری بر آن است که بعضی مردمان باشند که مدت عمر پیری ایشان تمامی شصت سال رسد و با عمر کوتاه و جوانی
و کهلی بسیار آید و جمله عمر ایشان به صد و بیست سال رسد اما مزاج تن مردم اندر سالهای طفلی و کودکی و برنا رسیدگی تا نزدیک روزگار رسیدگی گرمتر باشد و از نزدیک سالهای رسیدگی تری کمتر میشود و گرمی بر حال خویش ماند
تا آخر سالهای جوانی پس اندر روزگار جوانی مزاج او گرم و خشک باشد و این گرمی که جوان را باشد همان گرمی است که اندر طفلی و کودکی بوده باشد لیکن اندر روزگار کودکی بسبب بسیاری تری آن گرمی چند بیشتر نماید
و چون سالهای جوانی رسیدن تریهای بعضی خرج شده باشد گرمی فروتر نماید و باشد که چنین نماید که مزاج مردم اندر سالهای جوانی معتدلتر از همه سالها باشد لیکن بقیاس با کودک گرم و از حساب باشد و بقیاس
با پیر گرم باشد از بهر آنکه اندر طفلی تری مادرزادی فزونتر باشد و اندر پیری تری مادرزادی سخت کم باشد و آن تری که باشد تری غریب باشد و از پس سی و پنج سال گرمی کمتر میشود تا چون روزگار کهلی رسد
گرمی و تری هر دو میان بسیار کمتر شده باشد و از پس شصت سالگی که روزگار پیری رسد باقی گرمی و تری اصلی همچنان کمتر میشود تا آخر عمر و این کاهیدن گرمی از پس سی و پنج سال ضرورت است از بهر
آنکه مایه گرمی تری است چنانکه مایه فروغ چراغ روغن است چون روغن کمتر شود فروغ چراغ کمتر شود همچنین بسبب آنکه تریهای اصلی را حرارت هوایی بستاند و لختی را گرمی اصلی خرج میکند چنانکه فروغ چراغ روغن را لختی
و حرکتهای و کارهای که مردم کند میگدازد و خرج میکند و لختی اندیشهها و غمها خشک میشود و لختی بتحلیلها تحلیل میشود و پراکنده میشود و این خرجها پیوسته می باشد و از غذا بدل آن تمام بجای باز نشود
از بهر آنکه هر چند روزگار بر تری آید گواریدن طعام کمتر میشود و چون گواریدن طعام کمتر شد بدل آنچه خرج شده بود حاصل نشود و بجایگاه باز نرسد لیکن تری غریب می فزاید و گرمی کمتر میشود و تری که می آید تا یکبار
آن منشی که مانده باشد هم از وی اندکی این تری بسیار باشد و این سخت اندک و هم از وی آنکه این تری بطبع چندان بیش است از او بر کرد و فرو میرد اندر این سبب واجب است که تن مردم همیشه پایدار و زنده
نماند و آخر الامر بمیرد و این مرگ را طبیبان مرگ طبیعی گویند **باب سیوم از گفتار دویم از کتاب نخستین اندر شناختن مزاج اصلی** باید دانست که هر گاه مزاج اصلی یعنی مادرزادی بجایگاه خویش پایدار بود اندر
آن تن اندر همه سالهای عمر بگونهای ماند و اگر این مزاج بگردد یا بری با تری اندر همه سالهای یا پیری ماند و هر تن که چون در عمر بدان سال رسد که مزاج او اندر آن سال مانند مزاج اصلی باشد حال او نیکو شود
و به بهی گراید از بهر دو مزاج از یک گونه در یک جای گرد آید تا از اعتدال بیرون شود چنانکه اگر مثلاً مزاج اصلی گرم و خشک باشد چون از حد کودکی بیرون آید و بجوانی رسد بد حال باشد از بهر آنکه مزاج روزگار
جوانی گرم و خشک باشد پس هر گاه که دو مزاج گرم و خشک یکبار در تنی پدید آید آن تن از اعتدال سخت دور تر باشد و هر تنی که در عمر بدان سال رسد که مخالف مزاج اصلی باشد در آن سال نیکوتر باشد چنانکه
اگر مثلاً مزاج اصلی سرد و تر باشد چون بجوانی رسد معتدل شود از بهر آنکه مزاج سالهای جوانی گرم و خشک باشد که ضد سردی و تری است و اگر مثلاً مزاج اصلی گرم و تر باشد اندر مزاج اصلی نیک حال تر باشد
از بهر آنکه مزاج سالهای کودکی بقیاس با مزاج سالهای جوانی سرد و خشک باشد بدین سبب از قیاس درست و میزان عقل واجب کند که این مزاج معتدل گردد والله اعلم بالصواب **باب چهارم از گفتار دوم**
از کتاب نخستین اندر یاد کردن معرفت [illegible] باید دانست که مزاج مردان بقیاس با مزاج زنان گرم و خشک است و بدین سبب قوتهای مردان اندر همه کارها افزونتر باشد و هر گاه که مزاج گرم و تر باشد
کارهای قوت طبیعی تمامتر آید و قوت طبیعی قوت پروردن و بالیدن و غذا اندر رفتن رگهای است و این قوت از جگر خیزد و از بهر آنکه مزاج طفلان اندر سالهای کودکی و طفلی گرمتر باشد ایشان اندر این سالها
بهتر پرورند و بیشتر بالند و مزاج دختران اندر سالهای جوانی گرم و تر باشد ایشان اندر سالهای جوانی بیشتر بالند و اندر همه سالهای کارهای قوت حیوانی و نفسانی از مردان بیشتر آید و قوت حیوانی
قوت حرارت غریزی و قوت حرکت دل را گویند و این قوت از دل خیزد و قوت نفسانی قوت حس و حرکت ارادی و قوت تفکر و تدبیر را گویند و این قوت از دماغ خیزد و مزاج ایشان بقیاس با مزاج
مردان سرد و تر باشد و بدین سبب قوت حیوانی و نفسانی از مردان بیشتر باشد و رگهای ایشان باریکتر باشد و مسام ایشان بسته تر بود و گوشت اندام ایشان بر هم نشسته تر و تارک تر باشد بدین سبب
خام ماده های در تن ایشان بیشتر گرد آید و کمتر تحلیل پذیرد و نیز کمتر خرج شود و مردان بسبب آنکه مزاج گرم و خشک باشد قوتهای حیوانی و نفسانی ایشان فزونتر است و رگهای ایشان فراخ و مسام ایشان
گشاده تر و کارهای تدبیرهای ایشان درست تر آید و همچنین مردان تن سخت تر از زنان بود و از این جهت خلطهای خام اندر تن مردان کمتر آید و تحلیل بیشتر خرج شود در همه وقت **باب پنجم از گفتار دوم از**
کتاب نخستین اندر یاد کردن معرفت مزاج لاغری و فربهی باید دانست که تنهای مردمان بعضی فربه بود و بعضی لاغر و بهتری معتدل میان فربهی و لاغری و بعضی اندامها پاکنده است و گوشت آن
سخت تر و بهتری است که بدان سخت و آگنده گیرد اما فربهی از دو گونه باشد یکی از بسیاری گوشت و دیگر از بسیاری پیه اما از بسیاری گوشت باشد مزاج او گرم و تر باشد و آنچه از بسیاری
پیه باشد مزاج او سرد و تر بود و لاغری از دو گونه باشد یکی از کمی گوشت و دیگر از کمی پیه اما آنکه گوشت کمتر باشد سردی و خشکی بر مزاج او غلبه دارد و آنکه پیه کمتر بود بر مزاج خشکی و گرمی غلبه دارد
و آنکه پیه کمتر بود بر مزاج گرم و فربهی که مادرزادی بود سردی و تری بر مزاج او غلبه دارد و رگهای در تن او باریک بود و خون اندر وی اندک شود و بدین سبب بر گرسنگی صبر نتواند کرد و همچنین کسی که مزاج او گرم باشد
پیه بر تن او کمتر باشد و رگهای او فراخ تر باشد و خون اندر وی بسیار بود و بر گرسنگی صبر تواند کرد از بهر آنکه چربی خون او بسبب گرمی مزاج او غذای او گردد و گداز و چون غذا می باید طعام دیر رساند

سر نتواند کرد و کسی که از رنج یا از غم یا اندیشه بگداخته بود و رگهای او باریک مانده بود و خون اندک باشد بر کسی که فربه باشد اندک و گرد و فربهی که اندامهای او آگنده باشد و گوشت او سخت بود مزاج او بسردی میل دارد و بخشکی
یا بهر دو و کسی که گوشت او نرم باشد و آگنده نباشد یا گرمی بر مزاج او غلبه دارد یا تری یا هر دو اما تنهای معتدل را گوشت بیش از پیه باشد و مزاج اینچنین اشخاص را معتدل بود و گوشت اندام این
قوم اندر سختی و نرمی معتدل باشد **باب ششم از گفتار دوم از کتاب نخستین اندر یاد کردن مزاجی که از عادت تولد کند** بباید دانست که هرگاه که کاری بسیار بار اندک اندک خورده شود و آن کار رد
آن غذا عادت کرده تا چنان شود که بسیار تنها سبب عادت کردن چیزی چنان گردد که آن عادت و بر این چون مزاج اصلی گردد و بانکه عادت چون مزاج اصلی گردد که اگر کاری بد یا غذای بد
عادت کند زیان ندارد لیکن زیان داشتن آن مر این تن را دیرتر و کمتر پدید آید و غذاهای و کارهای نیک چون عادت شود منفعت آن زودتر رسد و عادت کردن چیزهای
بد زیان دارد و دست از آن عادت بداشتن و بر آن عادت ماندن هم زیان دارد اما ماندن بر آن عادت از آن زیان دارد که عادتی بد بهست و دست بداشتن از بهر آن زیان دارد که عادت
است و عادت کردن چیزهای نیک سود دارد و دست بداشتن از آن عادت زیان دارد چنانکه مزاج مادرزادی بگردانیدن دشوار و پرخطر بود و این نیز یکبار بگردانیدن دشوار بود لیکن
گر نیز حاجت افتد بدان که عادت بگرداند بتدریج شاید گردانید اندک اندک و هرگاه که مزاج مادرزادی بد باشد از آن هم بتدریج اندک بغذاهای و کارهای که چندان باشد بباید گردانید و کارها
و حرکتهای که مردم را از آن ماندگی و رنج باشد یا رنجها یا کارها رسد و همچنین کارهای که حواس را و قوتها را اندر آن بکار باید داشتن چون نوشتن و خواندن و چون و دها ساختن و رزدن همه
که مردم را عادت کرد و همچنین اندر مزاج و اندر قوتهای و اندامهای از نیت طبیب را از آن غافل نباید بودن اندر تدبیر تنها که تندرستی را بدان نگاه دارد تا علاج کند **باب هفتم**
از گفتار دوم از کتاب نخستین اندر یاد کردن نشانهای مزاج معتدل و نامعتدل بطریق کلی بباید دانست که مزاج معتدل از هیچ روی معلوم گردد یکی از آنکه دست بر اندامهای نهند اگر سخت گرم
بی سببی معلوم گردد که مزاج گرم است و اگر سرد باشد مزاج سرد است و اگر معتدل باشد مزاج معتدل است دوم آنکه بنگرند اگر گوشت اندامهای سخت است مزاج خشک است و اگر نرم است مزاج تر است و اگر
معتدل مزاج معتدل سوم آنکه بنگرند اگر اندامهای گوشت و پیه برابر یکدیگر است مزاج بر دو تر معتدل و سردی و تری را برابر یکدیگر است و اگر پیه بیشتر است سردی و تری غلبه دارد و اگر گوشت بیشتر است گرمی
بیشتر سردی غلبه دارد از اینجا معلوم گردد که بسیاری گوشت نشان تری مزاج است و پیه اندک نشان گرمی مزاج است و هرگاه که پیه و گوشت هر دو اندک باشند نشان گرمی مزاج است و ماده
و فربهی چربی خون است و اندر مزاج سرد فسرده شوند و بدین سبب است که اندامهای گرم هیچ پیه نباشد چون دل و جگر و آنچه باشد اندامهای سرد باشد چون عشا ده باشد که گوشتی که مزاج آن میل
بسردی دارد فسرده شود چنانکه گوشت نان و در گوشت دیگر جانوران و دیگر چهارم آنکه اندر موی نگه کند و موی از سه روی نشان دهد بر مزاجهای یکی از بسیاری و کثیفی دوم از رنگ سیوم از جعدی
و راستی اگر بسیار است و کثیف مزاج او گرم است و اگر اندک است و باریک مزاج او سرد است و اگر اندر هر دو معتدل است مزاج معتدل است و اگر جعد است بر هم شکسته مزاج خشک است و اگر راست
و ناشکسته مزاج تر است و اگر اندر هر دو نوع معتدل است مزاج معتدل است و اگر سیاه است مزاج گرم است و اگر سرخ است یا اشقر مزاج معتدل است و اگر رنگ سرخی میل بسپیدی و زردی دارد
مزاج سرد است پنجم آنکه اندر رنگ پوست نگاه کند اگر سرخ است مزاج گرم است و اگر سپید است مزاج سرد است و اگر رنگ تیره است و گرفته سردی و خشکی غالب است و اگر سیاه است مزاج گرم و خشک
است و هرگاه که مزاج اندامهای همه با یکدیگر برابر باشند و سینه پهن و رگهای فراخ و نبض عظیم و دلاوری و عضلها پیدا و گوشت سخت و رنگی که میل بسیاهی دارد یا بسرخی و بسیاری موی
و لاغری این جمله دلیل کند بر آنکه میل مزاج بگرمی و خشکی باشد و آنچه بر خلاف این علامتها باشد دلیل سردی و تری باشد در مزاج و اما آنچه میان آن و این باشد مزاج معتدل باشد **باب هشتم**
از گفتار دوم از کتاب نخستین اندر یاد کردن مزاج هر اندامی از اندامها و این باب شش فصل است **فصل نخستین از باب هشتم از گفتار دوم از کتاب نخستین اندر شناختن**
مزاجهای دماغ بباید دانست که اگر سر بزرگ باشد و شکل او طبیعی بود چنانکه اندر تشریح یاد کرده آمد یا از رگ بر گردن سطبر بود و سینه پهن و استخوانهای بهره یافته قوی باشد حال دماغ نیک بود و مردم
زیرک باشند و چیزهای را زود اندر یابند و کارها و همه اندیشهها بصواب و درست باشد و اگر سر کوچک باشد نهاد دماغ اندر وی بر آن شکل نباشد که باید و تیز اندک باشد و حالهای او بد بوده باشد
و اگر با سر بزرگ گردن و سینه و مهره و پشت بر این صفت نباشد حال او بد باشد و از شناختن مزاجهای دماغ مزاج معتدل بتحقیق شناخته آمد **دماغ گرم** رنگ روی و رنگ چشم سرخی گراید و رگهای
چشم برخاسته و پیدا شود و موی سر پیش از آنکه از عادت بر آید زودتر باشد و رنگ موی سخت اشقر باشد و هر چند سال بر آید بسرخی میگراید یا بسیاهی باز آید و اندر پیری اصلع شود خاصه اگر حرارت
غلبه دارد خداوند دماغ گرم را از هوای گرم و آفتاب و طعام و شراب گرم درد سر خیزد و خواب او سبک بود **دماغ تر** موی را زود است باشد و ناشکسته و رنگ او زردی و سپیدی گراید و از هوای سرد درد سر یابد
رنجور شود و از زیر بها بالا باید در نکام و نزله بسیار باشد و از رنگ چشم هیچ رگی ندارد و رگهای باریک باشد و پوشیده و خواب بس تمام بود **دماغ خشک** از زیر او هیچ بالا باید و خاستها تیز باشد چنانکه
آوازهای نرم و بویهای طعامها اندک زود دریابد و سبک خواب بود و خواب بس اندک باشد و موی بر زود بر آید و کثیف باشد و بجعدی میل دارد و زود اصلع شود **دماغ تر** خاستها کند باشد

و از دماغ تر بها بسیار پالاید و خواب بس سنگین بود **دماغ گرم و خشک** از بن دماغ هیچ نپالاید و خاستها تیز باشد و خواب سخت اندک باشد و موی بسیار و جعد سیاه باشد و زود بر آید و در رنگ روی سرخ باشد
یا گندم گون و زود اصلع شود **دماغ گرم و تر** بها که از دماغ بپالاید بقوام و رنگ از نخکی دارد و رنگ روی خوب باشد و روشن و چشمها و رگهای چشم خاسته باشد و پیدا و موی سر نا شکسته باشد
و با شکستن بسرخی گراید و از چیزهای گرم مر او اندک گرانی کند و پالودن تریها زیادت کرد تا بدین حال باشد اندر گرمی و تری از اعتدال بس دور نباشد و هرگاه که از اعتدال دور باشد باد
جنوب و گرمابه و چیزهای گرم و تر سخت زیان دارد و بیماریها بسیار افتد و تری بسیار پالاید و پیدار کمتر بود و اگر خواهد که بخسپد در خواب خوش نتواند خفت و خیالهای و خوابهای آشور بسیار بیند و خاستها
کند باشد و حرارت غلبه دارد نشانهای حرارت پیدا تر باشد و اگر تری باشد نشانهای تری پیدا تر باشد **دماغ سرد و خشک** رنگ روی تیره باشد و همه چیزهای سرد زیان دارد و اندکی سبکی بود
و اندر جوانی خاستها تیز باشد پس از آن تیرگی پدید آید و موی سر ضعیف بود و رنگ او بزردی گراید و زود سپید شود و اگر خشکی بر سردی غلبه دارد زود اصلع شود **دماغ سرد و تر** بدانچه اندر
مزاج دماغ سرد گفته آمده است و اندر مزاج تر زیر و سخت ظاهر باشد **فصل دوم از باب هشتم از گفتار دوم از کتاب نخستین اندر شناختن مزاجهای چشم** بباید دانست که چشم گرم حرکتهای او
زود دلالت زود بود و رگهای او پیدا و رنگ او بسرخی گراید و چشم سرد هرگاه همه بخلاف این بود سرد باشد علامت بخلاف این باشد ابی چشم خشک کوچک بود و خشک و اشک و رمص نباشد و چ
او سبک بود و درد چشم کمتر بود و رگهای چشم باریک باشد و چشم گرم و تر بزرگ باشد و رمص بسیار کند و اشک متصل بود **فصل سیوم از باب هشتم از گفتار دوم از کتاب نخستین اندر**
شناختن مزاجهای دل بباید دانست که گرم را نبض و نفس هر دو عظیم باشد و سریع و متواتر و مرد شجاع باشد و نشاط کارها کردن دارد و هیچ کسلانی نکند و اگر سخت گرم باشد شتاب
زده باشد و متهور و زود خشم گیرد و سینه پهن باشد و بر سینه و حوالی آن موی بسیار باشد و اگر با این سینه بر خورد باشد نشان آن است اگر مزاج دل سخت گرم است و تنگی سینه
با بزرگی مرتشان است درست که مزاج دل سرد است و هرگاه که سینه و بر هر دو بر یکدیگر باشند اعتماد بر نشانهای دیگر باشد و هرگاه که دل گرم باشد همه تن گرم بود و مگر مزاج جگر سرد باشد
و با دل برابری کند تا بگرمی دل و تن گرم نباشد دل سرد نبض را صغیر بود و متفاوت و نفس همچنان باشد و مرد بد دل بود و اندر کارهای کسلانی باشد و سینه از موی برهنه و فربه باشد و هرگاه
دل سرد باشد همه تن سرد باشد مگر مزاج جگر گرم باشد و با بر دل برابری کند **دل خشک** نبض صلب باشد و مرد آهسته بود و با آهستگی اگر وقتی خشم گیرد دشوار ساکن گردد و
لجوج گردد و همه تن نیز خشک باشد اگر تری دل با خشکی دل برابری نکند **دل تر** نبض نرم باشد و مرد در هر کاری زود متغیر شود و زود خشم گیرد و زود ساکن شود و همه تن نرم شود اگر خشکی جگر با تری دل
برابری نکند **دل گرم و خشک** نبض صلب باشد و عظیم و سریع و متواتر و نفس نیز همچنان باشد و بر سینه و حوالی آن موی بسیار بود و مرد اندر کارها سبک باشد و بر جلاوت لجوج و زود خشم گیرد و دیر ساکن شود
و هرگاه که سینه پهن باشد و دل گرم و خشک بود نفس اندر عظمی و اندر تواتر و سرعت از حد بیرون باشد **دل گرم و تر** نبض و نفس هر دو عظیم باشد و سریع و متواتر نباشد سبکی و جلدی اندر کارها از مزاج
گرم و خشک کمتر باشد و موی بر سینه اندکی کمتر باشد و زود خشم گیرد و زود ساکن شود **دل سرد و تر** نبض نرم بود و مرد بد دل و کسلان بود و بر سینه موی ندارد و سازنده باشد و لجاج و دشمن دار دعا نیست
دل سرد و خشک نبض صلب باشد صغیر و نفس معتدل و بر سینه موی نباشد و کسلانی بدان اندازه نباشد که مزاج سرد و تر را باشد و لیکن سبکبار بود لیکن بس جلد نباشد و اندر وی شتاملی نبود
و خشم کمتر گیرد اگر وقتی خشم گیرد کینه آن باوی بماند **فصل چهارم از باب هشتم از گفتار دوم از کتاب نخستین اندر شناختن مزاجهای جگر** بباید دانست که **جگر گرم** گفته ایم که رگهای که از جگر رسته باشد از آورده گویند هرگاه که
مزاج جگر گرم باشد آورده فراخ باشد و صفرا بسیار تولد کند و خون گرم باشد و همه اندامهای نیز گرم باشند اگر دل با وی برابری نکند و اندر رسال کهولت سودا تولد کند و بر شکم خاصه بر نیمه راست موی
بیشتر بود **جگر سرد** آورده تنگ باشد و باریک و رطوبت اندر وی بسیار باشد و خون سرد باشد و همه اندام نیز سرد باشد اگر دل گرم با وی برابری نکند و بر شکم هیچ موی نباشد **جگر خشک** خون او غلیظ باشد
یعنی سطبر و اندک باشد و آورده صلب باشد و تن خشک بود **جگر تر** خون او بسیار تر بود و آورده نرم بود و همه اندامهای نیز نرم بود اگر خشکی دل برابری نکند **جگر گرم و خشک** موی بر شکم او بسیار بود و
خون او سخت غلیظ باشد و اندک بود و صفرا بسیار تولد و زیادت از همه مزاجها باشد و اندر کهل سوداوی شود و آورده فراخ باشد و صلب و همه اندامهای همچنین باشند و بباید دانست که حرارت
دل با سردی جگر برابری تواند کردن و لیکن تری دل با خشکی جگر برابری نتواند کرد **جگر گرم و تر** خون این مزاج از خون همه مزاجها زیادت باشد و موی کمتر از مزاج گرم و خشک باشد و رگهای غلیظ باشد
و همه اندامهای گرم و نرم بود و کیموسهای بد بس تولد کند و بسیار بیماری باشد که هرگاه که گرمی بر تری غلبه دارد کیموسهای بد کمتر تولد کند **جگر سرد و تر** حوالی جگر و شکم از موی برهنه باشد
و خون با رطوبت آمیخته باشد و آورده باریک بود و اندامهای سرد باشد اگر حرارت دل غلبه نکند **جگر سرد و خشک** خون اندک تولد کند و آورده باریک و حوالی جگر و شکم از موی برهنه باشد و اندامهای
سرد بود اگر حرارت دل غلبه نکند **فصل پنجم از باب هشتم از گفتار دوم از کتاب نخستین اندر شناختن مزاجهای معده** بباید دانست که **معده گرم** گواریدن طعام قوی بود و از زود و دود تهای طعامهای
سرد آرزو کند و بهتر تواند گوارد و از آن ابخره تر شود **معده سرد** تشنگی اندک باشد و چیزهای ترش آرزو کند **معده خشک** تشنگی بسیار باشد و اندکی آب و بر او کفایت باشد و اگر آب بسیار خورد در وی گران گردد و بورد

خشک تر کند و بسیاری آن زیان دارد و فرق میان اصلی و عارضی آنست که صاحب مزاج اصلی از چیزهای مخالف مزاج آرزو کند مگر که روزگار برآید و مزاج عارضی همچون مزاج اصلی گردد و آنگه ویرا نیز
چیزهای موافق مزاج آرزو کند **فصل ششم از باب ششم از گفتار دوم از کتاب نخستین اندر شناختن مزاجهای خصیه و اوعیه منی** بباید دانست که **خصیه گرم** خداوند خصیه گرم را موی بر زهار و حوالی آن بسیار باشد و بسیار
جماع کند و فرزند نرینه بیشتر آید **خصیه سرد** احوال این بخلاف آن باشد **خصیه تر** منی بسیار باشد **خصیه خشک** منی سخت غلیظ باشد و خواب زود بیند و بر جماع حریص باشد و بسیار فرزند باشد و بر زهار و حوالی آن موی بسیار
باشد و لیکن زود از کار بماند و اگر بر خویشتن الحاح کند سخت زیان دارد **خصیه گرم و تر** منی بسیار باشد و بتوالد نیک بود و اندر شهوت جماع بیش از خداوند مزاج گرم و خشک بود و اگر بسیار کند و بر اکثر زیان دارد
و موی بر حوالی زهار باندازه باشد **خصیه سرد و تر** دیر بالغ شود و دیر اندر کار آید و بر جماع حریص نبود و منی بسیار و رقیق باشد و بر حوالی زهار از موی خالی باشد و فرزند کمتر زاید و دختران زاید **خصیه سرد و خشک** اندر
همه حال با مزاج خشک برابر بود مگر آنکه منی غلیظ باشد یا منی اندک بود **گفتار سوم از کتاب نخستین اندر بیان کردن احوال خلطهای چهار گانه** این گفتار شش باب است **باب نخستین از گفتار سوم
از کتاب نخستین اندر یاد کردن آنکه خلط چه چیز است** بباید دانست که خلط رطوبتی است اندر تن مردم روان و جایگاه طبیعی او از اندامها است و اندامی که میان آن تهی باشد چون معده و جگر و سپرز و زهره و این خلط از
غذا خیزد و بعضی از خلطها نیک باشد و بعضی بد و آنچه نیک بود آنست که اندر تن مردم افزاید و بدل آن چیزها که خرج شود میشود و بایستد و آنچه بد باشد آنست که بکار نشاید و این آن
خلطها که تن از آن پاک باید کرد و خلطهای چهار گونه است خون است و بلغم است و صفراست و سودا **باب دوم از گفتار سوم از کتاب نخستین اندر یاد کردن حالهای خون** بباید دانست که طبع خون گرم است و تر و نزد
هر خوردنی که خورده شود آن وقت غذا گردد که خون شود و غذا حقیقی خون است و خوردنیها را غذا از بهر آن گویند که اندر تن مردم خون خواهد شدن و باندامها خواهد رسیدن و تن از آن خواهد [illegible]
و خون دو گونه باشد یکی نیک سرخ باشد و اندک سطبری دارد و این اندر جگر باشد و در رگهایی که از جگر رسته است و بتازی آنرا اورده گویند و گونه دوم سرخ باشد و درفشان تر و گرم تر
و روان تر از آن باشد و این از دل باشد و اندر رگهایی که از دل رسته است و بدین سبب گرمتر باشد و بتازی این رگها را شرایین گویند و یک رگ را شریان گویند و خون اندر سطبری و تنکی معتدل باشد و رنج [illegible]
شیرین و خوشبوی باشد و خون چنین اندر جگر معتدل باشد و از غذای معتدل و اندر سالهای کودکی بیشتر خیزد و اندر فصل بهار و [illegible] و منفعت خون آنست که تن را پرورش باشد و اندامها را
بیفزاید و اندر زمستان و اندر سالهای پیری تن را گرم دارد و از حرارت او قوتهای طبیعی و حیوانی را یاری باشد تا هر قوتی کار خویش تمام کند و پوست را روشن کند و رنگ روی را سرخ دارد و خون ناطبیعی
دو گونه است یکی آن باشد که مزاج او بد شود چنانکه گرمتر شود یا سردتر یا گرمتر و خشکتر [illegible] و دیگر آن که صفرای فزونی یا سودای فزونی یا بلغم فزونی با وی بیامیزد و آن را تباه کند و بدین سبب رنگ و بوی
و مزه آن بگردد و اگر صفرا آمیخته شود تلخ باشد و تنک و روشن و اگر سودا آمیخته شود ترش باشد و سیاه و سطبر و اگر بلغم آمیخته باشد با مزه تری کم رسته باشد یا هیچ مزه ندارد و اگر بلغم حرارتی غلبه کند
شور شده باشد و سطبرتر باشد از خون طبیعی و کم رنگ تر از همه خونها باشد و اگر چنان باشد که حرارتی ضعیف بر جزوی از اجزای بلغم غلبه کند آن بلغم را ترش گرداند و رقیق کند و طعم و بوی ترش دهد
باب سوم از گفتار سوم از کتاب نخستین اندر یاد کردن حال بلغم بباید دانست که بلغم دو گونه است طبیعی و ناطبیعی اما طبیعی غذا است خام که حرارت و قوت معده آن را تمام نگوارانیده باشد و این نوع بلغم
تواند گردد چون حرارت اصلی و قوت طبیعی هاضمه یعنی قوه گوارنده قوی تر گردد و بگوارد و غذای گردد از بهر آنکه وی خون است تمام ناپخته و رنگ او سپید باشد و سطبرتر از خون باشد و هیچ مزه ندارد و طبع او
بقیاس خون و صفرا سرد باشد و بقیاس با تن مردم پس سرد باشد و آفریدگار تبارک و تعالی بلغم را جایگاه خاصه پدید نکرده است چنانکه صفرا و سودا را کرده است و اندر همه تن مردم آنرا آگنده است
همچون خون از بهر آنکه بلغم طبیعی مانده است بخون و تن را بدان حاجتهای ضروریست از چند گونه یکی آنکه تا هر گاه که بسببی افتد که غذا باندامها دیرتر خواهد رسید نزدیک هر اندامی چیزی حاصل باشد که حرارتهای
اصلی و قوتهای هاضمه که هر اندامی راست روی بدان آرند و آنرا تمام بپزند و بگوارند و این حاجت که یاد کرده آمده است نه صفرا است نه سودا است و هیچ دو بدین کار نشاید از بهر آنکه هر دو تمام پخته اند و از
تمامی اندر گذشته و قوتهای هاضمه آن را از تمام پختگی باز پس نتوانند آورد و دیگر باره بپزند و بگوارانیدن لیکن این بلغم هنوز اندر وی لختی خامیت است قوت هاضمه آن را از تمام پختگی باز پس تواند آورد و تواند پخت
و حاجت دوم آنست که می باید که جزوی از این بلغم با خون بیامیزد تا خون بدین سبب شایسته غذا اندامها گردد که مزاج آن سرد و تر باید که بود چون دماغ و حاجت سوم آنست که تا بندگاهها را که در وی
حرکت بسیار باشد نرم میدارد تا بسبب حرارتی که از حرکت خیزد خشکی اندر وی پدید نیاید و معدن بلغم معده است هر گاه که حرارت معده کمتر باشد و قوت هاضمه سخت ضعیف باشد بلغم بسیار تولد
خاصه اگر خوردنیها سرد و تر باشد و در روزگار زمستان باشد و مردم نیز ریاضت و حرکت کمتر کند و اندیشه بر دل نباشد و بلغم ناطبیعی چهار گونه است یکی سخت تنک است و آنرا مائی گویند دوم سطبر است
از اخلاط گویند سیوم آبگینه گون است آنرا زجاجی گویند چهارم سطبرتر از همه است آنرا جصی گویند و جصی از بهر آن شود که اندر بندگاه دیر بماند و آنچه لطیف تر است از وی خرج شود باقی جصی ماند
و مزه هر یک بسببی دیگر بگردد اما آنچه تنک تر است باشد که حرارتی اندک اندر وی کار کند و آنرا بجوشاند پس ترش کند همچنانکه آبهای میوه و شیر از حرارت هوا بجوشد و ترش گردد و [illegible]
و باشد که بر ایشان غلبه دارد و مزاج ایشان پس گرم بود بدین سبب شور شود و آنچه سطبر باشد اگر سبب سطبری خامی باشد هیچ مزه ندارد و سخت سرد باشد و اگر سبب ماندن سطبر شود و

برکنده

صفرا سوخته با وی بیامیزد و در وی کار کند آن تلخ باشد و اگر [illegible] با وی بیامیزد مزه وی ترش باشد و بود که دهان فراهم کشد و اگر همچنان خام و خالص بماند دو نیز از همه انواع بلغم باشد و [illegible] بود
باب چهارم از گفتار سوم از کتاب نخستین اندر یاد کردن حالهای صفرا بباید دانست که صفرا دو گونه است طبیعی و ناطبیعی اما طبیعی خلطی است نیز که سبکتر از خون است از بهر آنکه وی کفک خون است و رنگ
خاصه او زرد است و طبع او گرم است و خشک و مزه او تلخ است و تولد او اندر جگر باشد بدانگه از جگر برون آید بعضی از وی با خون در رگها بگذرد و از بهر دو کار یکی آنکه اگر چه خون خلطی روان است
صفرا روان تر از وی است و اندر تن مردم گذرهای تنگ و رگهای باریک بسیار است این پاره صفرا او را بدرقه کند و خون بسبب تری اندر آن گذرهای و رگهای تنگ و باریک بگذرد و با همه اندامها رسد
دوم آنکه تا اندامی که اعتدال او آنست که بهره تمامتر از صفرا با خون آمیخته غذای وی شود غذا بهتر و بر اعتدال اندر آرد و آن شش که متخلخل است از این گونه غذای او با بهره تمامتر از صفرا از بهر آنست
که می باید که وی سبک باشد و میان او آگنده نباشد و اندر وی گشادگیها بسیار باید که باشد و همیشه جنبان باید که باشد چه نیز زود از زود و این سبکی و این گشادگی بسیار اندر وی [illegible]
چنین این تواند بود که غذای او خون صفرائی باشد و اما شرح آنکه چرا سبک و گشاده و زود حرکت می باید اندر جای خویش گفته شود و این بهره دیگر از صفرا که با خون بر رگها برون می رود آن
خزینه ایست با جگر پیوسته و آن زهره است تا اندر آن خزینه گرد میشود و از بهر دو کار یکی آنکه زهره اندامی است که غذای او صفرا باید که باشد تا نخستین خزینه غذای خویش مانندگی خون که با وی
آمیخته باشد بیابد دوم تا همگی صفرا با خون اندر همه تن پراکنده نشود که اگر همگی صفرا با خون اندر همه تن برفتی اندامهایی که نباید که غذای آن صفرا باشد از اعتدال بگردیدن شدی و همیشه مردم را
دهان تلخ بودی و همیشه تنهای مردم اندر علت یرقان بودی و یرقان علتی است که هر گاه که میان جگر و زهره است بسته شود و آن صفرا که می باید که بزهره اندر شود با خون اندر همه تن پراکنده شود و
مردم را سپیدی چشمها زرد شود و مردم لاغر میشود و اگر تدبیر علاج آن نکند هر وقت که از آن صفرا مقداری فزونتر بدل رسد مردم بمیرد سیوم آنکه تا این صفرا که اندر زهره گرد میشود بهره از وی
با امعا فرود می آید و امعا را از بلغمهای سطبر و از خلطهای دیگر میشوید و تیزی آن عضلهای امعا را خبر میدهد تا مردم بحاجت برخیزد و هر گاه که این راه که میان زهره و امعا است بسته شود
کرم دراز و حب القرع دو نوع که آنرا کدو دانه گویند در امعا تولد کنند و نیز نوعی قولنج پدید آید از بهر آنکه آن صفرا با امعا فرو نتواند آمد نبینی که این دو علت اعنی قولنج و تولد کرم اندر امعا کرا افتد
که مزاج او میل بسردی دارد و در تن او تولد صفرا کمتر می باشد و آفریدگار تبارک و تعالی چندین منفعت اندر خلط صفرا بنهاد تا تن مردم بکندی و بسلامت بماند و بباید دانست که تولد این
خلط بیشتر اندر وقت خشم باشد و اندر تابستان خاصه که مردم جوان باشد و کارها با رنج کند و چیزهای گرم و خشک خورد و این صفرا چندانی باشد که پاره با خون در رگها بگذرد و باندامها
و آنچه بماند و اندر زهره شود پاره آنرا با امعا فرود آید طبیعی باشد و هر چه کمتر یا بیشتر از این باشد بیماری و صفرا ناطبیعی باشد و همچنین تا اندر گرمی و خشکی از اندازه برون شود یا چیزی دیگر با وی بیامیزد
طبیعی باشد و چون از طبع خویش اندر گذرد یا با چیزی دیگر بیامیزد ناطبیعی گردد و حالهای او دیگرگون شود یک حال او آنست که با رطوبتی بیامیزد و رنگ او از زردی باز پس تر آید و حرارت او
تیز کمتر باشد و هر گاه که از خون تمام جدا شده باشد و رنگ او سرخ باشد و طبیبان آنرا احمر گویند و این ناطبیعی نباشد و بدان گرمی نباشد که صفرا خالص باشد و هر گاه که بلغم سطبر با وی
بیامیزد هم حرارت او کمتر شود و هم سطبر گردد همچون زرده خایه مرغ و آنرا طبیبان مح گویند و بتازی مح زرده خایه مرغ باشد و نوعی صفرا است که تولد آن در معده گرم باشد و رنگ سبزی
باشد بسان کندنا طبیبان آنرا کراثی گویند و بتازی کندنا را کراث گویند و از صفرا کراثی تباهی تولد نکند از بهر آنکه طبیعت آنرا زود از معده دفع کند با قی یا با سهال [illegible] اندازه که چندان
اندر معده بماند که عفونت پذیرد و باشد که این کراثی با گونه دیگر از صفرا بیامیزد و بسبزی برنگ و طعم زنگار میشود و طبیبان آنرا زنجاری گویند و بدترین نوعهای صفرا این باشد و طبع [illegible]
دارد و کشنده بود و باشد که نوعی از صفرا بود و سطبر شود و سیاه گردد و آنرا سوداوی صفراوی گویند سیاه باشد و روشن و تیز و ترش و مگس گرد او نگردد و زمین را بجوشاند و فراهم کشد
بگذرد بجوشد و بسوزد و بخار شود و اگر این همه زنجاری بود از این هم تر و تیزتر بجوشاند باشد و حال این نوع و حال زنجاری همچون حال هیزمی باشد که بسوزد که هر گاه که چوب نیم سوخته شود
و هنوز اندکی تری با وی مانده باشد انگشت شود و اگر تمامی سوخته شود و هیچ تری در وی نماند خاکستر سفید شود و صفرا زنجاری همچنین از سیاهی اندر گذشته باشد تا برنگ زنگار شود و این
از غایت سوختگی باشد **باب پنجم از گفتار سوم از کتاب نخستین اندر یاد کردن حالهای سودا** بباید دانست که سودا دو گونه است طبیعی و ناطبیعی اما طبیعی دردی خون است و بدین سبب سطبر بود و گران تر باشد
از خون و طبع او طبع زمین است سرد و خشک و رنگ او سیاه است و مزه او آمیخته است از تیزی و ترشی و فراهم کشیدگی و تولد او اندر جگر باشد و چون از جگر برون آید پاره از وی
با خون اندر رگها برود از بهر دو کار یکی آنکه بهری اندامها است که اعتدال آن آنست که غذای او از خونی باشد که بهره تمام از سودا با وی آمیخته باشد و آن استخوان است دوم
تا خون بدو قوی گردد تا هر گاه که باندامها رسد و غذا گردد و اندامها بر جایگاه باید چنانکه اندر باب سیوم از گفتار نخستین گفته آمده است که بهستی زمین اندر تنی از بهر آن
که تا تن پایدار باشد و بر آن نهاد که هست بماند و سودا که طبع زمین دارد دو منفعت او آنست که خون بدو قوی گردد تا از وی غذا خیزد که نهاد اندامها بر جای بدارد و آن بهره دیگر که با خو

و بر کنار بیرون نشود همچنانکه صفرا را خزینه است که اندر وی گرد آید سودا را نیز خزینه هست برابر جگر نهاده و آن سپرز است اندر وی گرد آید از بهر سه کار یکی آنکه این سپرز اندامی است که غذای او
سودا باید که باشد تا این اندام غذای خویش بیابد دوم آنکه همگی سودا با خون اندر تن پراکنده نشود که اگر همگی سودا با خون اندر همه تن پراکنده شدی اندامهای گوشت باید که غذای آن سودا باشد
از اعتدال بگشتی و همیشه اندام مردمان علت یرقان سیاه بودی از بهر آنکه هرگاه که راهی که میان سپرز و جگر است و سودا بدان راه به سپرز آید بسته شود بدان سبب سودا با خون اندر همه تن برود
و پوست مردم سیاه شود اگر تدبیر کرده نشود هرگاه که سودا افزونی گیرد مالیخولیا آرد و هرگاه که بدل رسد بخته سوم آنکه تا مقداری از سودا از سپرز به معده شود بدان راهی که میان ایشان است تا معده
را قوی کند و بخار دارد و غذا پدید آرد و بر تدبیر آفریدگار تبارک و تعالی و این هم چنانی باشد که بهرها خون را قوی کند و با خون برود و اندامهای عضلی از وی بیابند و بهره سپرز بدان کار
دوست که طبیعی باشد و بر چه از اندازه فزون باشد یا کمتر ناطبیعی بود و از آن بیماری تیز تولد سودا پیشتر اندر فصل خریف باشد و اندر سالهای دو موی و اندر غم و از غذاهای سرد و خشک خیزد خاصه که کار ها
با رنج کند و خون به برون و مغز کسی که اندیشه ها بسیار کند در همه اوقات و کسانی که اندر علمهای غامض و تدبیرهای با فکر نگاه کنند سیاه باشند اما خون سیاه به رنگ مانند سودا باشد و فرق
بدان پدید آید که چون خون را از رگ بیرون کنند ببرد و سودا و خلطهای دیگر البته ببرد **باب ششم از گفتار سوم از کتاب نخستین اندر یاد کردن آنکه خلطهای در تن مردم چگونه پدید آید**
و بیکجا چگونه باشد و خلطها از وی چگونه پدید آید بباید دانست که طعامهای که خورده شود چون به معده اندر آید حرارت معده آن را بگوارد و آب که از پس طعام خورده شود با آن بیامیزد تا حرارت معده آن را تمام بر دو بگوارد و
کشکابی کند در رنگ و قوام آن را طبیبان کیلوس گویند و این گواریدن را گواریدن نخستین گویند و حرارت معده اندر تن گواریدن تنها بسنده نباشد لیکن حرارت اندامهای دیگر گرد معده نهاده
اندر آن یاری دهد چون جگر که از سوی راست است از حرارت او یاری باشد و از سوی چپ که سپرز است از حرارت شریانها که اندر سپرز است و از بالای آن حجاب حرارتی که از دل بوی رسد و از پیش
آن عضلهای شکم از این همه سوها یاری یابد تا تمام پخته شود و کیلوس گردد چون تمام شد جگر هر چه از این کیلوس پخته تر است و لطیف تر به خود کشد و نهاد جگر چنان است که یک روی او بجانب آنست
معده نهاده است و گرد وی اندر آمده و این روی ناچار ژرفی دارد با اندازه گردی معده این روی را جانب مقعر گویند و دیگر روی ناچار هم بر آن اندازه برآمده بود و این روی را جانب محدب گویند و از
هر دو جانب جگر دو رگ بزرگ رسته است و اندر جگر پراکنده شده است بر سان بیخهای این چنار و در هم پیوسته است چنانکه از هر دو کنده راست اندر یکدیگر گشاده تا هر چه از جانب مقعر جگر اندر شود از این
رگهای عظیم بگذرد بدان رگ که از جانب محدب رسته است برون آید و این رگ را که جانب مقعر رسته است باب گویند و از بیرون جگر هم از این رگ رگهای دیگر رسته است بزبان یونانی ماساریقا گویند و
از این رگها بقعر معده پیوسته است و جگر بدین رگها آنچه لطیف تر است از کیلوس بخود میکشد و صفو کیلوس چون بجگر اندر آید اندرین رگها که بیخ آن رگ بزرگ است پراکنده شود تا همچنان باشد که همگی
کیلوس با همگی جگر بسوده شده باشد و حرارت جگر بهمگی صفو کیلوس رسیده و از آن حرارت پخته شود و گوارید و این را گواریدن دوم گویند و چون تمام پخته شد بدان رگ دیگر که از جانب محدب است
بیرون آید و از این رگها رگهای بسیار دیگر رسته است از جگر و آن رگها را بتازی اورده گویند و یکی را ورید خوانند بدین رگهای اندر همه تن بگذرد و به همه اندامها رسد و همه تن را غذا دهد و این صفو کیلوس
اندر جگر سه بهره شود بهره کف باشد و آن را صفرا گویند و بهره دردی باشد از او سودا خوانند و بهره خلط صافی و پالوده باشد و آن خون باشد و هرگاه که جگر گرم تر بود کف نوعی بیشتر شود و گرم تر آن را
صفرای سوخته گویند و اگر بغایت سوختگی رسد سودا گویند و باشد که جگر گرم بود و اندر پرانیدن صفو کیلوس که آن را هضم دوم گویند تقصیری افتد و چیزی بماند که آن پخته رگ است بخامی گراید
آن بلغم باشد از اینجا معلوم گردد که هرگاه که مزاج جگر معتدل باشد از اینجا معلوم گردد که هرگاه که مزاج جگر معتدل باشد خون بهضم صافی بود و صفرا و سودا که با وی آمیخته تولد کند طبیعی باشد و هرگاه که بگرمی میل دارد صفرا
بیشتر تولد کند و هرگاه که سخت گرم بود صفرای سوخته تولد کند و این را سودا گویند و هرگاه که مزاج جگر سرد باشد بلغم تولد کند و هرگاه که سخت سرد باشد بلغمی فسرده تولد کند و آن را هم سودا گویند و از مزاج سرد و خشک
بسبب ناگواریدن طعام رطوبت ناطبیعی تولد کند چنانکه اندر تن پیران بسبب ناگواریدن طعام رطوبت ناطبیعی تولد کند و اندر امعا بالا و اندر جگر نادر بود و صفرا و سودا اندر پیری در جگر باشد و نیاد و اندر
و اندر رگهای نیز باشد و بباید دانست که طعام را بجگر اندر شدن از معده بدان رگهای باریک که اندر جگر رسته است بگذشتن ممکن نیست کیلوس نگردد و کیلوس گشتن ممکن نیست تا آب خورده نشود
یا چیزی تر بجای آب باشد آفریدگار تبارک و تعالی تشنگی بر کمال ستوده است تا مردم را پس از طعام خوردن با آب خوردن حاجت آید و آن آب اندر معده با طعام بیامیزد تا طعام بدان آب کیلوس گردد
و روانه گردد و فسرده او بدان رگهای باریک اندر شود و تمام پخته شود و خون گردد پس بدان رگ بزرگ که از جانب محدب رسته است برآید و آن را بتازی الطالع من الکبد گویند از آن پس آب حاجت
نباشد و آن آب نیز جدا کرده از وی با اندکی خون و بدان دو رگ که این دو رگ بزرگ رسته است و بهر دو گرده پیوسته و فرو برده بالاید و کرده آن را بکدو بخود کشد و بقوتی کشنده که آفریدگار
تبارک و تعالی از بهر دو کار اندر وی نهاده است یکی تا گرده از آن اندکی خون که با آن آب بوی رسد غذا یابد و دوم تا آب را از خون جدا کند و بخود کشد و از خود بمثانه فرستد و بباید دانست
که خون او هر خلط را که با خون بر رگهای اندر شود آنجا پختنی و گوارید دیگر هست و آن را گواریدن سوم گویند و چون به اندامها رسد و اندر هر اندامی گواریدنی دیگر هست آن را گواریدن چهارم گویند

اندر رگهای …

اندر هر گواریدنی چیزی تمام ناگواریده بماند و آنچه از گواریدن نخستین بماند که اندر معده بود با معا فرود آید و بیرون شود و آنچه اندر جگر بماند آب باشد و آن گواریدن برانت باید و خبر آن آن نمی باید تا طعام اندر معده
سوزد و کیلوس گردد و اگر آب با طعام نیامیزدی طعام اندر بعضی معده های گرم بسوزدی چنانکه در دیگ اگر گوشت و دیگر حوایج اندر کنند و آب بر آتش نهند هیچ پخته نگردد و هم بسوزد پس هرگاه
که طعام با آب پخته شد و اندر جگر آید و تمام پخته شد و از دیگر جانب جگر برآمد آب حاجت نماند آن آب فزونی باشد و قوت کشنده که اندر گرده است آن را از خون جدا کند و بخود کشد و بمثانه فرستد
تا بیرون شود و از فزونیها گواریدن دوم یکی صفرا باشد بهره اندر زهره شود و یکی سودا باشد بسپرز اندر آید و آنچه اندر رگها باشد آن فزونی گواریدن سیوم گویند و آنچه اندر اندامها بماند آن فزونی گواریدن
چهارم گویند و این هر دو فزونی لختی از راه گوش و بینی بپالاید و لختی بخوی و شوخ یعنی و سخ بیرون آید و لختی غذای ناخن و غذای موی گردد و لختی ماده منی گردد و لختی از مسام بیرون شود و این نوع آن
دیدن و مسام این گشادگیها باشد که اندر پوست مردم است که موی از وی برآمده است و بباید دانست که این خلطهای که یاد کرده شد همه اندر رگهای با خون آمیخته است از یکدیگر جدا
نتوان کرد مگر بقوت دارو تا که هر یک را از دیگران جدا کند و بیرون آورد و آفریدگار تبارک و تعالی از بهر هر خلطی دارو جداگانه آفریده است تا طبیب بهر یک از آن دارو دهد و آن خلط که خواهد جدا کند
و از تن بیرون آرد و اگر همه یکبار فزون شود و کردن فرماید تا از هر خلطی لختی با خون بیرون آید و این خلطها اندر پیش قوتها اندر تن بکار می آید و تن بدان برپای است و گاه باشد که یک خلط یا دو
خلط فزونتر گردد یا تباه شود و آن لختی کمتر باید کرد و از دیگر خلطها جدا کردن و از تن بیرون آوردن و مثال او و مثال تن مردم و مثال جدا کردن و مثال بیرون آوردن آن همچو حصاری است که
اندر وی لختی دوست باشند و لختی دشمن و آن خلط که از همه تن بیرون باید کرد همچون دشمن است و آنچه اندر نگاه باید داشتن همچون دوست است و تن همچون حمایت کردی مر این حصار را و همچون حکم
مران کرده اگر دشمن اندیشه همچنانکه حامی سنگی در حصار اندازد و خواهد که بر دوست نیاید و بر دشمن آید طبیب باید که از بهر هر خلطی اندر تن آن دارو بکار دارد که آن خلط را بیرون آرد و یا دیگری
بکوشد اگر چه هرگاه که دارو بکار آید بضرورت خلطی دیگر را لختی بجنباند بسبب آنکه خلطها با هم آمیخته است طبیب باید که از دارو ها آن دهد بدان اندازه دهد که خلطهای دیگر را کمتر بجنباند و این تعلق
بسیار و تجربه و مشاهده توان کرد و هرگاه که داروی خورده باشد که خلطی را بیارد و بخست آن خلط را که مقصود است بیارد و اگر هنوز قوت دارو مانده باشد خلطی دیگر را که تنگ تر بجنباند و بیارد
مثلا اگر داروی است که سودا بیارد نخست سودا بیارد و پس صفرا پس بلغم بود و اگر داروی است که صفرا آرد و پس بلغم پس سودا و اگر چه خون از بلغم و از سودا آن گرست آفریدگار تبارک و تعالی اندر طبیعت مردم
این قوت نهاده است که آن را نگاه دارد و بدارو نیوبد از بهر آنکه حاجت بدان بیشتر است و غذای راستی آن است که تن بدان برپای بود و هرگاه که دارو کار از حد بیرون کند تا بدان رسد که طبیعت را قهر
کند و خون آرد و این بنشاندن کاری با خطر بود و من کسی را دیدم که از بهر درد اندامها داروی تلخ خورده بود و مقصود تمام حاصل شده و دیگر روز در یک مجلس رخی اجابت کرد و مردم بترسیدند و جای آن بود
از بهر آنکه از رخی خون بود و لیکن دارو کار خویش کرده بود و بلغمی سطبر آورده و خلطی که از آن تنکتر باشد صفرا است و گفته ایم هرگاه که صفرا از خون به تمام جدا نگشته باشد از رنگ او سرخ بود
و آن را احمر گویند آن سرخی که از آن مرد بیرون آید حمر او بود تا آن بود که مایه درد ها تمام برآمده باشد پس اندک مایه تخم لسان الحمل بریان کرده با آب آبی داده شد و دیگر چنان اجابت نبود
این فصل و پیر جایگاه از بهر آن گفتم تا اگر کسی رخی بود که بر این وجه بیرون آید ترسان نشود و هم این عمل کند **گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر بیان کردن معرفت اندامهای** این گفتار
پنج جزو است **جزو نخستین از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر شناختن استخوانها و عضروفها** این جزو دوازده باب است **باب نخستین از جزو نخستین از گفتار چهارم از کتاب نخستین**
اندر یاد کردن استخوانها و عضروفها بر طریق کلی بباید دانست که هرگاه که اندام مطلق گویند اندامهای مرکب را خواهند چون سر و گردن و دست و پای و سینه و شکم و جز آن
و این اندامها از اندامهای یکسان ساخته اند چنانکه اندر باب دوم از گفتار نخستین یاد کرده شده است و اندامهای یکسان استخوان است و گوشت و پی است و جز آن و آفریدگار
تبارک و تعالی از جمله اندامهای یکسان استخوان را صلب تر آفریده از بهر آنکه بنیاد تن استخوان است و راستی و استواری تن بدان است و همچون حصاری است نگهدارنده اندامها را که اندر میان او نهاده
و بعنایت ازلی آن را پاره ها آفریده از هم جدا و معنی را یکی آنکه اگر یکپاره بودی و آسیبی رسیدی و شکسته شدی آن آفت همه تن را رسیدی و چون پاره پاره جدا است اگر اندامی را آفتی رسد آن آفت
همگی اندام را نبیند لیکن یکپاره است و دیگر اندامهای پاره پاره سلامت دوم آنکه تا اندامها را حرکت باشد از هر سوی و همه اندامها را اندر هم پیوسته کرده به بند و گشاد و بیکی نیکه
خواهند که چیزی را جای بدارند از هیچ باز بندند آفریدگار تبارک و تعالی بهر اندامی را استخوانی قوی تر از همه اندامها و دیگر بار نیست تا اندامها از یکدیگر جدا نشوند همچنین هم پاره های اندامها
را به بند و گشاد و عجب اندر هم پیوسته کرد و همه بند و گشاد را استوار کرد تا دانه نگاه میدارند گشاد را منفعت جدائی اندامها و جدای پاره ها پدید آید و با هم استوار کردن منفعت پیوستگی
نیز حاصل میباشد و هر اندامی را از هر سوی که حاجت آید جداگانه حرکت میتواند کرد و این استخوانها بعضی کوچک است و بعضی بزرگ و بزرگها بعضی میان تهی است و بعضی و نه و آنچه میان
میان تهی است بعضی را میانگاه فراخ است و بعضی اندک و آنکه میانگاه فراخ است بعضی آنست که او نیز استخوان بر برهای آن نوع صلب تر باید بر نهاده است و پیوند کرده و بعضی

استواری

این پیوند نکرده است که حاجت نبود و تهی کردن بهری استخوانها از بهر آن بایست تا سبکتر باشند و حرکت زودتر و آسانتر توانند بود و آنکه یکی از بهر آن بایست تا سبکتر باشند پس هر کجا که بهمه استواری
بایست هیچ تهی نیست و هر کجا که استواری بیش از سبکی بایست و تهی کمتر است و هر کجا که سبکی بیش از استواری بایست تهی بیشتر است و هر جا که مخ می بایست باندازه حاجت آفریده
و هر استخوانی که میان آن تهیست پر مغز است از بهر دو معنی یکی آنکه تا استخوان از وی غذا یابد و دوم تا جای تهی نماند و بهری استخوانها متخلخل تر است یعنی پوسته که اجزای آن محکم
و این استخوانها تنگ تواند بودن که میان آن تهی نشایست کرد و بباید دانست که آن بند و گشادها دو گونه است یکی بند باکره و حرکتها تمام باشد و آن را بند و گشاد دیگر گونه است
یکی بند باکره و حرکتها تمام باشد و این را بند و گشاد درست گویند دوم بندهاست که بدو حرکت نباشد و اما آنچه بند و گشاد درست نیست سه گونه است یکی آنکه اندر یک استخوان مغاک
و سر استخوان دیگر مهره است باندازه آن مغاک و این مهره اندروی نهاده است تا اندروی همیگردد و حرکت حاصل میشود دوم آنکه این مغاک ژرف نیست و مهره دیگر استخوان هم
باندازه این مغاک است و هر جا که مغاک ژرف نیست بر کنارهای مغاک استخوانهای خرد پیوسته و پیوند کرده است بر سان دندانهای انگشتری تا این استخوانها گرد آن مهره کاندر آن
مغاک نهاده است اندر آید و او را نگاه دارد چنانکه دندانهای انگشتری نگین را نگاه دارد و این استخوانهای خرد را تازی العظام السمسمانیة گویند سیوم آنکه سر استخوانها بیکدیگر اندر
است چنانکه مهرهای گردن و پشت و استخوانها که بر سر او مغاک است و آنکه بر سر او مهره است هر چه صلب تر است هم این بر که مغاک دروی است و هم آن بر که مهره است هر دو از یک
استخوان استوارتر است و هر چه ضعیف تر است یا حرکت او قوی تر و کار او سخت تر یا حمل بروی بیشتر و بار او گران تر استخوان دیگر از نوع صلب تر با وی پیوند کرده است تا وقت حرکتهای
سخت و انفکاک استخوان با یکدیگر قوت بر این بارها پیوندی آید و اصل را آفتی نرسد و بعضی استخوانها را این پیوند هم از سر بر سوی بن است و هم از سر فرود بن چنانکه استخوانهای ساق و
را و استخوانها را و استخوانهای ساعد بر سوی بن را و بهره را بر سر فرود بن است تنها چنانکه استخوانهای فرو سوی را و بعضی را بر سر سو نیست چنانکه استخوانهای بازو را و این بارهای پیوندی را
طبیبان تازی لواحق گویند و این بند و گشادهای دیگر که بدان حرکت نباشد هم سه گونه است یکی چنان است که از کنارهای دو استخوان دندانهای باریک بیرون آمده است بر سان
درست اره و آن دندانهای بر هم نشانده باشند بر رسم آنکه آفتابه گران تختهای مس را در کنارهای در هم نشانند و چون درزی میماند چنانکه درزهای استخوان سر است دوم آنکه استخوان
هموار سوده بهم بازنهاده و بر هم بسته چنانکه استخوانهای ساق و استخوانهای ساعد سیوم چنان است که استخوانی اکبر چون میخی بود و این میخ چون او استخوان دیگر نشانده
چنانکه دندانها و آفریدگار تبارک و تعالی دانست که اندر تن مردم این پیوندهای در نخواهد بایست از بهر حرکتهای آن بر سر استخوان غضروفی بیافرید و غضروف چیزی است سپید نرم تر از
استخوان و سخت تر از گوشت تا چون میانجی باشد میان هر دو تا پیوستن چیزهای نرم چون عصب و عضله از استخوان تدریج باشد تا بهر آسیبی عضلها و عصبها از استخوان گوفته نشوند و اندر
را که حرکت تمامتر و بیشتر است بر سر استخوان آن اندام غضروفی بزرگ تر و پهن تر آفرید چنانکه بر سر شانهای دست تا بتواند چندین حرکت او تمام آید و بیم شکستن نباشد و بهری اندامها
چون گوش و بینی از غضروف آفریدگار که اگر از استخوان آفریدی بهر آسیبی شکسته شدی و گوش نعتی و شوارتبی و حرکت که بینی را است بوقت دم زدن از راه بینی گوش نتوانستی
و بینی پاک کردن دشوار بودی و اگر بینی و گوش از گوشت بودی یا از پوست راست نایستادی و افتاده بودی و زشت آمدی و راه بوی و آواز بسبب آفت دیگر فرو بسته بودی و آواز
و نه بوی یافتی و گوش می بایدی که چون بادبانی ایستاده باشد تا هر گاه که هوا از قوت آواز سخن گوئی بجنبد و موج کند آن را بیشتر تواند گرفت تا آوازها بشنود و این منافع که یاد کرده شد نه از گوشت
حاصل آید و نه از پوست و گذر که زندرون گوش است پیچیده است تا هوا اندرون تیز میگردد و راه آن تا بدماغ دیرتر رسد تا قوت بادها و آوازهای سخت که بدماغ رسد شکسته باشد

باب دوم از جزو نخستین از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر یاد کردن استخوانهای سر

باید دانست که آفریدگار تبارک و تعالی کاسه سر را از استخوان آفرید با سلاحی باشد که آفتها از دماغ باز دارد و شکل او گرد آفرید از
بهر دو معنی یکی آنکه تا آفتها کمتر پذیرد چه دورترین شکلها از آفتها شکل گرد است دوم آنکه تا مغز که می باید که اندر میان وی باشد بیشتر گنجد چه اگر دو شکل باشد که محیط هر دو یک خط اگر دایره بود و یک
باشد و یکی آنکه گرد باشد و دیگر چهار سو یا شکلی دیگر و اندر میان شکل گرد بیش از آن چیزی گنجد که اندر میان شکل دیگر و گردی سر بدانکه از موم شکلی گرد کنند و بدو انگشت بر پهلوی آن اندکی فرو
کنند تا بر دو پهلو اندر نشیند و درازی او بیشتر گردد و این شکل را مسقط گویند و شکل سر آنچه طبیعی است اینست و شکلهای دیگر باشد بر سرها و لیکن طبیعی نبود و اما آنچه طبیعی است بر وی پنج درز است
پیدا سه از آن حلال درزهای راستی است و دو مانده است یک درزی که آن را درز قشری گویند و شکلهای درزهای بدینگونه است که نموده آید یک درز بر پیش است بر آن موضع که کناره
کلاه بروی نشیند آن را درز اکلیلی گویند و بدین شکلست درزی دیگر است بر پس سر اندر نبشتن تازیان بحرف دال ماند و اندر نبشتن یونانیان بحرف لام ماند بدینگونه
طبیبان آن را درز لامی گویند و درزی دیگر است که از میان درز اکلیلی بر میان سر میرود تا بر آویزه درز لامی آن را سهمی گویند و سفودی نیز گویند و بدین شکل باشد

و هر استخوانی را

از استخوانهای یکی دو است و این دو استخوان که یک حد آن سوی پیش درز اکلیلی است و از سوی بالا بپس درز لامی و از سوی بالا درز سهمی چنانکه از بالا فرود تر است بار یکتر میشود تا چون نزدیک
شود و پوست را تازی قشر گویند چون بدین حد رسد بر استخوان که اندر زیر او است پوسته کرده ماند درزی پدید آید آن را درز قشری گویند و این درز در زیر گوش گذرد و در استخوان
درز سهمی و بر بن شکل بود و شیخ الرئیس ابو علی بن سینا رحمة الله گوید که این درز قشری از بهر آن گویند که این درزها استخوان فرود رفته نیست لیکن بدان ماند که اثری کرده است بر ظاهر آن
و شکل این دو پاره دیگر استخوان که یاد کرده شد چهار سوی نزدیک است و چهار پاره دیگر هست چون چهار دیوار یکی استخوان پیشانی و شکل آن نیم دایره است و حد او از سوی بالا درز
اکلیلی است و از سوی زیر درزی است که بر جایگاه ابرو گذرد و در هر دو کنار اکلیلی پیوندد و از سوی راست و چپ دو پاره دیگر هست که سوراخ گوش اندروی است و این پاره سخت تر از
پارهای دیگر است بدین سبب هر دو را الطمعان الحجران میگویند حد هر یک از سوی بالا درز قشری است و از سوی زیر درزی است که از کناره درز لامی بیاید و بکناره درز اکلیلی پیوندد و شکل این دو پاره
دیگر که سوراخ گوش اندروی است مثلث نزدیک است و پاره چهارم از سوی پس سر است حد او از سوی بالا درز لامی است و از سوی بالا درزیست که از این کناره درز لامی بیاید و بدان
کناره دیگر پیوندد و این درزی است که حد او از حد استخوان و تدی استخوانی است که قاعده دماغ است و همه استخوانها بر آن نهاده است و بدو پیوسته از اینجا معلوم گردد که آنچه از استخوان
سر است خاصه شش پاره است و استخوان و تدی که مقسم است حمال سر است و آفریدگار تبارک و تعالی سر مردم را چندین پاره استخوان از بهر آن آفرید تا اگر آفتی رسد عام نباشد
چنانکه از حال استخوانهای دیگر معلوم شد تا بخار بدین درزها راه یابد و بیرون شدن را تا اندرون دماغ نماند و سیوم تا از دماغ غشاهای جزوهای بدین درزهای بیرون آید و بدان غشای دیگر
که بالای کامه است تا این غشای اندرونی را و پخته دارد و از دماغ برداشته تا گرانی آن بر دماغ نباشد و چهارم تا عصبهای لیفی بدین درزها بیرون آید و اندر پوست پراکنده شود و استخوان
که قاعده دماغ بروی است صلب تر از دیگر پارهاست از بهر چند منفعت یکی آنکه بنیاد است بار کشش باید که محکم تر باشد دوم آنکه رطوبتی که از کام بدین فرود آید اندرین استخوان است و فضلهای
از دماغ بیالاید بدین راه فرود آید و حکمت الهی واجب آید کردی صلب باشد تا این فضلهای آن را تباه نکنند و سیوم آنکه اگر مردم را از سوی پیش آسیبی و آفتی خواهد رسید چشم او دیدبان
ببیند و از آن پرهیز کند و از سوی قفا این دیدبان است پس از روی حکمت واجب آمد که این استخوان از روی صلب تر باشد تا بآسیبها شکسته نشود و بهر جایگاه صدع دو پاره استخوان
صلب تر تا آن عصبها را از دماغ بیرون آمده است و بعضی صدع پوسته پوشیده دارد و دو بوریت نهاده است یکی تا استخوان پیشانی پیوسته است و دیگر بدنبال سر و این دو
پاره را زوج گویند و زوج پارسی جفت باشد و صدع کلاک باشد و عدد این استخوانها یاد کرده آمد یازده است

باب سوم از جزو نخستین از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر یاد کردن استخوانهای فک زبرین و زیرین

باید دانست که فک را پارسی زنخ گویند و بهر دو سه گویند استخوان فک زبرین را درزهای مشترک و درزهاست خاصه و از یاد کردن استخوان هر دو نوع حد او پدید آید و شرح او
معلوم گردد اما حد او از سوی بالا درزی است که مشترکست با استخوان پیشانی که از کنار درز اکلیلی بیاید و بر جایگاه ابروان بگذرد و بدیگر کنار پیوندد و از سوی زیر جایگاه رسته دندانهاست
و از سوی راست و چپ درزی است که آن از بنا گوش بیاید و این درز مشترکست او را با استخوان و تدی که از دندانهای آسیا است اما درزهای خاصه او درزیست که از میان دو ابرو فرود آید
تا میان دو دندان پیشین و از اندرون دهان اندر شود و کام را بدو نیم کند و درزی دیگر است که هم از میان دو ابرو فرود می آید یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و تا فرود می آید این درز
نخستین دور میشود تا میان دندانها رسد که آن را نیش دندان گویند و دندانها که آن را رباعیات گویند پیش دندانها را از رباعیات جدا کند و رباعیات چهار دندان است که از پس
دندانها پیش باشند و از هر سوی دو دندان است یکی زیر و یکی زبر از این سه درز که یاد کرده آمد دو استخوان پدید آید هر دو بشکل مثلث و قاعده این دو مثلث رسته دندانهاست
لیکن پیش از آن که رسته دندانها بگذرد و نزدیک موضع سوراخ بینی که قاعده مثلثها از این درز پدید آید و آن هر دو این درزهای پهنای زیر ابرو بروی بگذرد تا رسته دندانهای و از هر دو
قاعده آن دو مثلث و از باقی هر سه درز و از حد رسته دندانها دو پاره استخوان پدید آید و هر پاره نزدیک درز میانگی درز او پست قایم و نزدیک نیش دندان حاده و نزدیک سوراخ
بینی زاویه منفرجه و شکل هر دو مثلث و این هر دو پاره استخوان و این درزها که یاد کرده آمده اینست و از درزهای خاصه او درزی دیگر است که از جانب صدع از آنجا که درز مشترکست و میان درز
و میان استخوان و تدی پامده است پاره فرود از چشم خانه و از آنجا سه شاخ گشته یکی از آن گرد خانه چشم بر گردد و بدان درز پیوندد که حد فک است از سوی بالا و شاخ دوم اندر
بچشم خانه اندر شود و بر شود و بر میان درز پیوندد و شاخ سیوم هم بچشم خانه اندر شود و بزیر او بگذرد و بر بالای شود و بمیان درز پیوندد و از این درزها معلوم گردد که عدد استخوانهای
فک زبرین چهارده است بدین تفصیل که معلوم اندر هر چشمی سه پاره است و دو استخوان دو رخسار است که رسته دندانهای آسیا بر آن است و این هر پاره بزرگست و دو پاره
آنست که بینی بروی نهاده است و اندر هر یکی کذلیست از بینی بسوی دهان و این هر دو خرد است و دو پاره آنست که دندانهای پیشین و رباعیات بروی نشانده است و دو

پاره استخوان اصل منخ است اما فک فرو سوی دو پاره است و زنخدان پیوندگاه او است و ریزه دندانهای زیرین بر آن است و شکل او سخت ظاهر است و عدد استخوانهای هر دو فک
چنانکه اهل این صناعت تشریح گفته اند **باب چهارم از جزو نخستین و از گفتار چهارم و از کتاب نخستین اندر یاد کردن تشریح دندانها** باید دانست که دندانهای مردم سی و دو است شانزده
زبر بالایین و شانزده فرودین است و از این جمله چهار دندان پیش است دو بالا و دو زیر آن را ثنایا گویند و از پس آن چهار دندان دیگر است از پس هر یکی دو بالا و دو زیر آن را رباعیات گویند
این هشت دندان پهن است و سرهای آن تیز است چنانکه خوردنیها را ببرد و از پس رباعیات چهار دندان دیگر است و گرد است و سرهای آن تیز است دو زبر و دو زیر از هر سوی یکی
که خوردنیهای سخت را بشکند آن را نیش دندان گویند و بتازی انیاب گویند و از پس انیاب هشت دندان است چهار زبر و چهار زیر از هر سوی دو و همه گرد است و سرهای آن پهن است و
درشت بود و آن را دندان آسیا گویند و بتازی طواحن گویند و اضراس نیز گویند و از پس اضراس چهار دندان دیگر است دو زبر و دو زیر از هر سوی یکی آن را خرد دندان گویند و خرد دندان از بهر آن گویند
که از پس رسیدگی برآید و این جمله سی و دو بود و بعضی از مردمان را این چهار دندان نبود و بر نیاید و از بر نیامدن آن اندر خرد هیچ نقصان نباشد و دندانهای پیشین را و رباعیات را و پیش دندان را یک
یک شاخ است و دندانهای آسیا را آنچه بر سوی است سه شاخ است و آنچه فرو سوی است دو شاخ است و آن دندانها را پسین را که خرد دندان گویند بعضی باشد که هیچ چهار شاخ باشد
و باشد که سه شاخ باشد و هیچ استخوان را حس نیست مگر استخوان دندان را که حس یاد کرده آید و از کرم جدا کند و آفریدگار تبارک و تعالی دندانها را برترین از بهر آن بیاموخت کرد که هم او
بخوردن ... کردن تا از شکستن چیزهای سخت و خاییدن بیم افتادن بود **باب پنجم از جزو نخستین و از گفتار چهارم و از کتاب نخستین در یاد کردن تشریح مهرهای گردن و پشت**
باید دانست که عدد مهرها سی است و پنج بخش است یکی مهرهای گردن است و عدد آن دوازده است و سیوم مهرهای کمرگاه است و تازی آن جایگاه را قطن گویند و خوکوبند
و عدد آن پنج است و مرده پهنه گویند و چهارم مهرهای عجز است و عدد آن سه است و عجز زیر پاسخ زیر گویند و پنجم مهرهای است که نشستن مردم بر آن باشد و بتازی آن را عصعص گویند
و عدد آن سه است و آن مهره نرمتر از استخوان است و مانند غضروف است و آفریدگار تبارک و تعالی جمله مهرها را از بهر چهار منفعت آفرید یکی تا این عضو با ... محکم باشد تن مردم را تا هم
استخوانهای اندامهای دیگر بدان پیوسته باشند و دوم تا مردم گردن و پشت را از هر سوی تواند پیچیدن و اگر خواهد خویش تواند نگریدن و سیوم تا این مهرهای سر باشد اندامهای شریف
و نازک را که اندر پیش آن نهاده است و از بهر این کار را این مهرها را بدین خارها که بر پشت است استوار کرده تا هیچ آسیب بدان مهرها نرسد و آن خارها را بتازی سناسن گویند و چهارم
تا مهرها فرود آید و اندر وی پوشیده بماند تا هیچ آفت بدان نرسد و نخاع آن رگ سپید است که میان مهرهای گردن و پشت فرو آمده است و باید دانست که چون حکمت واجب کرد که مردم را
حس و حرکت باشد و آغاز هر دو از دماغ است و دماغ چیزی است نرم و نازک و آلت حس و حرکت عصب است و عصبهای حرکت واجب کرد که صلب تر باشد و عصب صلب از دماغ
نازک و نرم رویانیدن مصلحت نبود آفریدگار تبارک و تعالی نخست نخاع را از دماغ برویانید پس عصب را از نخاع برویانید و نخاع را از دماغ قوی تر آفرید و عصب را از نخاع قوی تر و از نخاع منفعت حاجت
یکی آنکه نخاع چون میانجی است میان عصب و دماغ که اگر این نخاع در میان نبودی هر اندامی را که حرکت کردی دماغ را از هم بکشیدی و بشورانیدی و مضرت آن اندازه نبودی و دوم
آنکه اگر همه عصبها از دماغ رسته بودی واجب کردی که سر مردم بزرگ بودی تا همه عصبها در وی بگنجیدی و چون بدان بزرگی بودی بر گردن آمدی و لیکن تدم نبودی و سیوم آنکه اگر همه عصبها
از دماغ رسته بودی عصبها که باندامهای پوسته است که از دماغ دور تر است تا آن عصب از دماغ بدان اندام رسیدی هم گسستن و هم آفتهای دیگر بودی و قوت آن اندر جهان
اندامهای بیکدیگر ضعیف شدی پس آفریدگار جل و علا این نخاع را اندر میان این مهرها از دماغ فرود آورد و چون جوی آب که از چشمه بیاورند و از این جوی بهر زمینی شاخی
برندی همچنان از این نخاع برابر هر اندامی از میان هر دو مهره دو عصب برویانید یکی از راست و یکی از چپ بدان اندامهای پیوسته کرد تا راه عصبها با اندامهای نزدیک باشد
و قوت آن تمامتر آید و بیم آفتها کم شد و همچنانکه سرهای جویهای فراختر باشد ایزد تعالی راه نخاع که اندر مهرهای نخستین است از مهرهای گردن فراختر آید تا سر نخاع بزرگتر باشد و همچنین
بتدریج تا باخر رسد و همچنان درختها که از زمین برآید این درخت سطبر باشد و سر باریک ایزد تعالی مهرهای فرودین را بزرگتر و محکمتر باشد آفرید و هر چه بالاتر است کوچکتر و سبکتر آفرید
و چون مهرهای گردن خوردتر است و سبکتر و نخاع که اندر وی است فراختر و این هر دو سبب ضعیف باشد ایزد تعالی گوهر این مهرها را صلبتر از دیگر مهرها کرد تا هر دو سبب را اندر یافت
باشد و خارها که بر پشت این مهرها است کوچکتر است تا در خورد آن باشد و چون این خارها کوچک است که باشد جناحها بزرگتر باشد و جناح دو استخوان است که از پهلوی مهرهای گردن
آمده است یکی از راست و یکی از چپ و جناح از بهر آن گویند که همچون دو بال مرغ است که باز کرده باشد و کوچکی خارها و این مهرها را از بزرگی جناح اندر یافت و چون بهر منفعت گردن اندر حرکتهای
او بود بند و گشاد مهرهای او بدان محکمی نکرد که دیگر بند و گشاد اندامهای او بدان محکمی نکرد که دیگر بند و گشادها تا همه حرکتها را او باسانی باشد و از بهر آنکه عضلهای و عصبهای اندر او گشت

... سینه... از این جهت اندر... آمده است تا ... محکم ... از راه ... ضعیف ... و راه عصبها که از نخاع بیرون آید و باندامها پیوند د ... گشت اندر میان دو مهره
باید نهاد این از بهر آنست که این راه ناچار اندرین مهرها بایست و هر جای که اندر مهره پدید آمدی چون رخنه بودی که اندر وی گشاده شدی و بدان سبب اندر مهره ضعیف آمدی و بنیاد
تن مردم این مهرها است و استواری آن بدان است و می بایست که بهای ... این راه اندر وی راه باشد پس ایزد تعالی هر جا که باب احتیاط حاجت بود این راهها بر گشت نهاد اندر میان
دو مهره افتد که هم بر گرد نهاده شد تا یک نیمه بر کنارهای یک مهره افتد و دیگر نیمه بر کناره دیگر مهره افتد بر سان نیم دایره تا چون هر دو کناره مهره بهم باز نهاده شود دایره درست که راهی تمام
باشد پدید آید و اندر هر مهره نیم رخنه بیش نباشد تا ضعیف نکرد و این ضعیف مهرهای گردن است و مهره دیگر که نشان آن است که از این راه عصب یک نیمه کام اندر وی گشاده باشد ایزد تعالی
چند حکمت در رحمت اندر آفرینش تن مردم بجای آورده کو ترکیب هر مهره اندر گشادن این راه با مهره دیگر باندازه ... قوت و مصلحت او نهاده و این راه اندر میان هر دو مهره نهاده تمام بیش
گشاده چنانکه از او نیم دایره کمتر بر یکی افکند و نیم دایره دیگر که مهره است بر ترکیب آن تا از هر دو راهی تمام پدید آید و در هیچ مهره ضعیفی نرود و این خاصیت ده مهره راست از مهرهای پشت و
این که ما یاد شد راههای عصبها چنان است که نصیب زیر هر مهره بر ترتیب دیگر زبر هر مهره فرودین همچنین تدریج نصیب ... بزرگتر است ... آید و نصیب آنچه فرودتر است میکاهد تا مهره دهم رسد
راهی تمام بر کناره آن افتد و این از بهر آنست که پاره مهرهای که برتر است بر مهرهای است که فرودتر است و مهره که بار دیگری بر وی باشد باید که از وی قوی تر باشد پس تدریج نصیب مهرهای زبرین
راه میکاهد تا بر نهادن کشیدن نقصان این راه یافته باشد اما مهرهای دیگر که فرودتر از این مهرها است دهم است و آن مهر یازدهم است از مهرهای پشت و دیگر مهرهای قطن است و مهرهای عجز است
این راه اندر هر یک بیشتر گشت از بهر آنکه نخاع هر چه فرودتر آید باریکتر میشود و سبب آنکه عصبها از وی میشکافد و شاخ میزند و بیرون همی آید و چون نخاع باریکتر میشود و این راه در میان مهرها است
تنگتر و باریکتر باید که باشد و چون این راه تنگ میشود مهره قوی تر میگردد و سبب دیگر آنکه چون راه نخاع تنگ میشود استخوان مهره سطبرتر می باید که باشد تا هیچ جای خالی نماند و دوم آنکه مهرهای زیرین بزرگتر است
بدین سبب قوت وی بیشتر باشد و چون قوت وی بیشتر بود از وی حکمت روا بود که این راه اندر وی بیشتر گشت باشد و مهرهای نخستین را از مهرهای گردن خاصیت هاست که دیگر مهرها را نیست
یکی آنکه اندر وی دو راه گشاده است نه بر گشت هر دو بر نیمه بالا از سوی قفا و دوم آنکه خارهای که بر پشت دیگر مهرهاست بر پشت او نیست و سیوم آنکه جناحها هم نیست و آن همه از بهر آن است
که این مهره چون پنهان کرده ایست و اندر میان عضلها و عصبهای بسیار افکنده شده و استوار گشته و باید دانست که حرکتهای سر که گونه است یکی آنکه حرکت باز نگریدن است از سوی راست
با چپ و دوم حرکت چمیدن از سوی راست و چپ و سیوم حرکت خمیدن از پیش و پس اما حرکت باز نگریدن و خمیدن از راست و چپ به بند و گشاد مهره نخستین است با سر و این بند و گشاد
بدو استخوان است که از قاعده سر بیرون داشته است همچون سر دو پستان در دو مغاک که اندر مهره نخستین است و سر استخوانی اندر مغاک نشسته است و به رباطی بسته و حرکت خمیدن از سوی
راست و پیش و پس و چپ به بند و گشاد مهره دوم است و استخوانی از سر مهره دوم برآمده است از سوی پیش بر سان دندانی که اندر مهره نخستین نشسته و به رباطی بسته شده و نخ
مهره که بجا اند از مهرهای گردن سرهای استخوانهای همه مهرها در هم نشسته است و به رباطی محکم در پیوسته و منفعت مهرهای گردن آنست که گذرگاه نفس که آن را بتازی قصبه الریه گویند و گذرگاه
طعام و شراب که آن را بتازی مری گویند هر دو اندر وی نهاده است و باستواری که آن آفتها که از سوی پشت افتد از وی باز داشته و گذرگاه نفس اندر پیش نهاده است و گذرگاه طعام
اندر پس آن و هر گاه حرکت کند از سوی پیش یا از سوی پس مهره نخستین یار حرکت کند و هر گاه که از سوی چپ و راست جنبد مهره نخستین و دومین هر دو چون یک مهره شوند و حرکت مهره دوم
و از مهرهای پشت یازده مهره است که هم بر پشت آن خارها قویست و هم بر روی راست ... است و بر سوی چپ جناحی و مهره دوازدهم را این دو جناح نیست از بهر آنکه می بایست که این
مهره نخستین از مهرهای قطن پیوسته باشد و بدان مانند بود و بند و گشادهای قطن استوارتر از بندهای دیگر مهرهاست بسبب آنکه بار دیگر مهرها بر وی نهاده است و از بهر استواری بندها آن
آن فروشدنها و مغاکها که بر استخوانهای مهرهاست و آن را طبیبان الزواید المفصلیه گویند و بندهای مهرها بدان باشد این مهره دوازدهم راه بدان پیوست این زاید مهرها بایست و جایگاه که اندر جناح بکار است
شد اندرین زواید و اندر پهنی بکار شد تا پهنی آن بجای جناح باشد و فزونی زواید اندر محکمی در افزاید و استخوانهای پهلوها بدین دوازده مهره پیوسته است کناره چپ این مهره دوازدهم
پیوسته است و از جمله این دوازده مهرها هفت مهره که بر بالا تر است خارها قوی تر است و جناحها نیز ... تر است از بهر آنکه خارها قوی تر است تا پری باشد دل را محکم و سرهای این خارها همه
زیر خمیده است مگر خار مهره دهم که هیچ خمیدگی ندارد و در راست ایستاده است و مهرهای دیگر که فرود آن است سرهای خارهای آن خم بسوی بالا دارد و چنانکه گویی آن خارها که بر مهره بالا است
روی بدین خار مهره دهم دارد و خارها مهرهای فرودین همچنین روی بدان دارد و آن خار مهره دهم اندر میانه راست ایستاده است و این مهره میانگین است نه از وی شمار لیکن از وی
بالای پشت و باید دانست که فرود آمدن عدد مهرهای پشت از این دوازده مهره یا کمتر آمدن نادر باشد و فزونی نادرتر بود و مهرهای قطن بزرگتر است و بندهای آن محکمتر از بندهای همه مهر

دل اندر پیش نهاده است

کربالای او است و جناحهای آن بهین‌تر است و استخوان زنار بدین مهرهای پیوسته است و مهرهای عجز سه است لیکن سخت با یکدیگر اندر نشسته است و استوار پیوسته است و جناحها سخت بهین
و از استواری بندها آن یک استخوان ماند و بر روی جناحهای آن دو مغاک است و دو استخوان تهیگاه بدین مغاکهای اندر نهاده است و پیوسته برباطها و هرگاه که استخوان عجز از بند جدا نکنند بار
جدا شود و مهرها بتوان شناخت و راه عصبها که اندر مهرهاست از هر سوی یکی و اندر مهرهای عجز یکی از سوی شکم راست و یکی از سوی پشت تا بند و کشش و آن موضع با عصبها زحمت نکند و بنا
همه مهرهای این عجز است و باز همه بر دیگر است اما عصعص سه مهره است و بر پشت این مهره خار نیست و بر پهلو جناح نیست و راه مهرها عصبها اندرین مهرها بزرگتر همچنانکه اندر مهرهای گردن
و از این مهره سوم باقی نخاع مانند نخی بیرون آمده است و آن عصبی است فرد و عصبهای دیگر همه جفت جفت است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ است چنانکه تشریح آن معلوم آید

باب ششم از جزو نخستین و از گفتار چهارم و از کتاب نخستین اندر یاد کردن تشریح استخوانهای پهلوها باید دانست که استخوانهای پهلوها همچون صندوقی است و خزینه استوار اندامهای
شریف را اندر وی نهاده است و عدد آن بیست و چهار است از هر سوی دوازده پاره و از این جمله چهارده است که پهلوهای سینه خوانند از هر سوی هفت پاره و دوازده‌تر است از دیگر پارها
و این هر یکی با مهرهای از مهرهای پشت پیوسته به بند گشادی که آنجا هست و هر یک با استخوانی از استخوانهای سینه تا دل که معدن حرارت اصلی و شریف‌ترین همه اعضاست و شش که آلت نفس است اندر میان
باشد و از همه سویها اندر استواری باشد و از این هفت پهلو که از هر سو هست یکی پاره میانین از همه درازتر است سه دیگر که فرود آن است همچنین است تا همه پهلوها همچون پاره‌ای است از دایره و درازی
این پهلوها چنان است که میانگاه هر یک فرودتر آمده است و باز بر سوی استخوان سینه بر آمده و بدان پیوسته و منفعت این نهاد آن است که میان او فراختر باشد و اندامها که اندر میان او است
حرکت تواند کرد و فشرده نباشد و ده پهلو دیگر باقی است از هر سوی پنج پاره است طبیبان آن را اضلاع الخلف گویند یعنی پهلوهای پشت و نهاد این چنان است که هر یک از دیگر کوتاه‌تر است و این هر
با مهرهای پشت پیوسته است و سرهای آن غضروفهای که حجاب را است پیوسته و بر سر هر یکی از این پهلوها غضروفی است تا پیوستن استخوان بغشای و گوشت حجاب بتدریج باشد چنانکه اندر باب نخستین گفته آمد
است و این پهلوها همچو سپری او است از سوی پشت تا اندامها را که اندر شکم است و پیش این پهلوها نهاده است از آن جانب که دیدار چشم بر وی می‌افتد آنها را باز میدارد و از سوی پیش حاجت بدین احتیاط
کمتر بود و از بهر آنکه دیدار چشم از سوی پیش است و آفتی که از پیش خواهد رسید بدست باز توان داشت و منفعت نا پیوستن سرهای پهلوها بیکدیگر بزرگتر است از بهر آنکه اگر پهلوها هم پیوسته بودی و
شکم با استخوانهای استوار کرده بودی هرگاه که معده از طعام و شراب پر شدی یا باد اندر شکم بجنبیدی آن استخوانها هم احشا را افزون کردی و اندر هم افشرده داشتی و جایگاه تنگ آمدی و نفس بار کشیدن
دشوار بودی و منفعت آن پهلوها که چندین پاره است آن است که آفتی رسد بیک پاره بیش نرسد چنانکه معلوم شده است و دیگر تا گاه که مردم نفس بار کشد عضلها که اندر میان پهلوهاست کشیده شود
و جایگاه فراختر بود **باب هفتم از جزو نخستین و از گفتار چهارم و از کتاب نخستین اندر یاد کردن تشریح استخوانهای سینه** باید دانست که استخوانهای سینه هفت پاره است تا عدد پهلوهای که بدان پیوسته
است راست باشد و منفعت استخوانهای سینه همچون منفعت پهلوهاست تا حرکتی اندک که آن هنگام نفس بار کشیدن میباید کرد تواند کرد و چون می‌بایست که بندها استخوانهای سینه استوار باشد و با استوار
بندها این حرکت توانستی بود ایزد تعالی این استخوانها را نرم‌تر آفرید و بغضروفی پیوسته کرد تا بدان قدر حرکت که می‌باید کرد میتواند کرد و اندرین استخوانهای سینه غضروفی پیوسته است به بن آن [illegible]
گویند از بهر آنکه بسر خنجر ماند و این غضروف است همچون سپری است سر معده را و این سر معده را طبیبان در اصطلاح خویش فم المعده گویند و این فم معده را حسی بغایت قوی‌تر باشد و جایگاهی نازک است
این غضروف سپر دارد که تا بار نجهد و آسیبها که اتفاق افتد از آن جایگاه باز میدارد **باب هشتم از جزو نخستین و از گفتار چهارم و از کتاب نخستین اندر تشریح چنبر گردن**
باید دانست که چنبر گردن را بتازی الترقوه گویند آن پاره استخوان است ناهموار خمیده یکی از سوی راست و دیگر از سوی چپ بر سر استخوان سینه نهاده است و هر پاره را یک سر با سر استخوان سینه
و دیگر بر سر کتف و سر استخوان بازو پیوسته است و ناهمواری این دو استخوان آن است که این جایگاه که با استخوان سینه پیوسته است سطبرتر است و گرد و از پس باریک میشود و هموار گردد است چون بجایگاه
پیوند کتف رسد لختی پهن شود و آنجا استوار گردد و بدان میماند که بر بالای این استخوان فراهم رسیده است و میان هر دو اندکی گشادگی دارد و پشت خمیدگی این سوی بالاست و میل بسوی پیش دارد
و اندرون این خمیدگی گذرگاه رگهاست که بر سر میشود و گذرهای که از دماغ فرود می‌آید و این استخوان را چنبر از بهر آن خمیده گویند و همچنین از بهر آن گذرگاه اندر میان او است **باب نهم از جزو نخستین**
و از گفتار چهارم و از کتاب نخستین اندر یاد کردن تشریح استخوانهای کتف باید دانست که استخوان کتف را بپارسی شانه گویند و تشریح او آن است که اندر شانهای همه جانوران پیداست اما نهاد آن
که پهن او سوی [illegible] جایگاه است و در دیگر آنجا گاه است که بتازی [illegible] گویند و بپارسی اندر بعضی شهرهای خراسان سفت گویند و درین سر مغاکی هست که قعر او نیک فرو رفته نیست
و در سر استخوان بازو مهره است که در آن مغاک نشسته است و از این مغاک و مهره بند و کشش در آن پدید آمده و بر گرد لب این مغاک آن استخوانهای خرد است که بتازی آن را العظام
السمسمانیه گویند از بهر آن معنی که اندر باب نخستین از این جزو گفته آمده است و این کتف را از سوی پیوند باستخوان [illegible] اندر حرکتها [illegible] از جایگاه خویش بیرون نیاید [illegible]

از سوی بالا

از سوی بالا است با استخوان پس بمیانجی غضروف و عضله و رباط و زردپی نهاد این سر که پیوند گوشت بزیر او است تا با مهرهای پشت پیوسته بمیانجی رباط و از این که بند و کشش در [illegible]
بر دو کناره آن مغاک مهره بازو اندر روی نهاده است و دو استخوان که بیرون دارنده است و منقار خرد دیگر یکی سوی زیر آن [illegible] بالا است طبیبان بتازی منقار الغراب گویند و از سر این منقار
رباطی رسته است و بچنبر گردن پیوسته است و استوار شده است و این پیوند بیست که نگذارد که بازو از سوی بالاتر شود و از جای خود بجهد و از آن منقار دیگر که سوی زیر است رباطی دیگر رسته است
بمهره بازو پیوسته و استوار شده است و این پیوند است که نگذارد که سر استخوان بازو از مغاک کتف فرود آید و از جای خویش بجهد و آن موضع را از کتف که با چنبر گردن پیوسته است قله الکتف گویند
و بعضی از اصحاب تشریح چنین گفته‌اند که قله الکتف استخوانی سیوم است جز کتف و جز چنبر گردن و گویند که این استخوان سیوم جز آدمی را هیچ حیوان دیگر را نیست و بر پشت کتف استخوانی دراز است
کتف چون شکل مثلث ایستاده این استخوان مر کتف را آنجای خار است که بر پشت مهرها [illegible] تا کتف نیز سلاحی باشد آسیب باز دارد و این استخوان را طبیبان بتازی عیر الکتف گویند یعنی
خر کتف و این از بهر آن گویند که هرچه بر کتف نهاده شود بار آن بر وی باشد ایزد تعالی کتف را از [illegible] نهاده [illegible] نزدیکی استخوان بازو بدان پیوسته باشد تا حرکتها و کارها دست از هر سوی تمام باشد
و اگر کتف بسوی استخوان بازو با پهلوهای سینه پیوسته بودی حرکتها تمام نبودی و دست فراخ نتوانستی گرفتن و بغل نتوانستی گشادن و دو دیگر تا دل را و شش را بر بالای پهلوهای سپر دوم باشد
و این احتیاط تمام کردن از بهر آن بایست که دل شریف‌ترین همه اندامهاست و در حق او احتیاط تمام کردن مقتضی بود حکمت را [illegible] دیگر دیدار چشم دیدبانی است که اندامها را [illegible]
سوی پشت این دیدبان نیست بدین سبب حکمت اقتضا کرد این سپری که دل را بود دو تو باشد **باب دهم از جزو نخستین و از گفتار چهارم و از کتاب نخستین اندر یاد کردن تشریح**
استخوانهای دست باید دانست که جالینوس و دیگر محققان از اصحاب تشریح چنین گفته‌اند که اندر هر استخوانی دستی سی و چهار پاره استخوان است بدین تفصیل استخوان بازو بصورت یکی است
و به تحقیق چهار پاره است یکی اصل است و بزرگست و سه پاره بر زیر او پیوند است چنانکه شرح داده شود استخوان ساعد بصورت دو پاره است و به تحقیق پنج پاره است و اصل است و بر زبر
و بر زبر ساعد فرودین یکپاره و جمله پنج پاره باشد بر فرودین آن را گویند که برسغ پیوسته است از بهر آنکه از بر دو [illegible] است از این سه پاره پیوندی دو پاره نزدیک رسغ است و از این دو پاره
یکی را که سوی ابهام است کوع گویند و بپارسی ابهام را انگشت نر گویند و دیگر را که از سوی انگشت خرد است کرسوع و استخوانهای رسغ هشت پاره است و رسغ را بپارسی [illegible] گویند
و استخوانهای پشت دست چهار است و آن را بتازی مشط گویند و استخوان انگشتان پانزده است بتازی سلامیات گویند اما استخوان بازو استخوانی است نا پاره میان او مغز و خمیده است و خم او
سوی بیرون است و بر سر زبرین که با کتف پیوسته است استخوان گرد چون مهره پیوسته است و از این مهره و از آن مغاک که اندر کتف بند و کشش چون پدید آمده است و آن را برباطها استوار کرده و
بر دیگر سوی بود استخوان دیگر که چون دو مهره است هم از اصل او یعنی از نواحی یکی از سوی بیرون و یکی اندرون و این استخوان که از سوی اندرون است باریکتر است و درازتر از [illegible] استخوان دیگر
و گفته‌ایم که استخوانهای ساعد آنچه اصل او هست دو پاره است پهلوها بر دو بهم باز نهاده و استوار کرده یکی [illegible] از سوی انگشت خرد است الزند الاسفل گویند یعنی ساعد فرودین و دیگر را که
که آخر او سوی ابهام است الزند الاعلی گویند یعنی ساعد زبرین و اندر زبر ساعد بر سوی مغاکی هست و مهره بر زبرین که از آخر استخوان بازو است اندرین مغاک نهاده است از آن مهره و از آن
مغاک بند و کشش و چون پدید آمده و آن را برباطها استوار کرده و پیچیدن دست از سوی پیش و از سوی پس بدین بند و کشش باشد و اندر میان این هر دو استخوان که با جز بازو پیوسته است مانند
انگشتری دیگر که سرهای آن گذری اندر بریده باشد که رسن بر وی گذرد و این جایگه را اینجا گذر نیست دیگر به زبان پارسی [illegible] باشد و آنجا که این گذر تمام شود بر آخر او از هر سوی مغاکی هست
یکی زبرتر و خردتر است و از سوی پیش است و دیگر از سوی پس است و فرودتر است و بزرگتر و از اندرون این مغاک بزرگترین هم که با جز این گذر پیوسته است گردی باندام نیست
و بدان ماند که راست فرو بریده باشد و میانگاه بر زبرین از ساعد فرودین بر شکل این گذر است که گفته آمده و باندازه او [illegible] بر وی همی گذرد و بند و کشاد باز شدن ساعد و فراز آمدن
بدین گذرگاه هست و بدین بر ساعد فرودین و منفعت مغاک بزرگ که یاد کرده شد و منفعت شکل او آن است که ساعد چون باز میشود یک کناره از این سر ساعد که اندرین گذر میگردد
در بدین مغاک رسد اندر وی نشیند و کناره مغاک که گفتیم که گردی باندام نیست ساعد را از بس باز تر شدن باز دارد و چون فراز می‌آید دیگر کناره اندر مغاک دیگر نشیند و ساعد را
از پیش فراز آمدن دارد و بلفظ این دو مغاک را عتبه خوانند عتبه بزبان پارسی آستانه در باشد و منفعت آن که گفتیم که استخوان بازو خمیده است و پشت او خم از سوی بیرون است آن است که اگر
بر این شکل نبودی چیزی که مردم اندر زیر بغل گیرد و نگاه دارد چنین که اکنون گیرد نتوانستی گرفت و همچنین چیزها را در کنار گرفتن دشوار بودی و دستها را بروی یکدیگر آوردن هم دشوار
و عضلها را اندر شکم این خم جایگاه هست و استواری که اگر این خم بر این گونه نبودی این حال و این استواری نبودی و بر دو استخوان ساعد را پهلوها بهم باز نهاده است و پیوسته شده
است و استخوان زبرین باریکتر است و دیگر سطبرتر و میانگاه عضلها بزرگتر است اگر این میانگاه باریک نبودی دست سنگین بودی و سطبر و اندام و بیرون آن دو بند گشادی [illegible]

بر دو باریکتر است از بهر آنکه بر میانگاه عضلهاست

گردان هر دو بند و گشاد حرکتهای بسیار و کارهای سخت باید کرد و عضلها آنجا نهاده نیست و بسبب بند و گشاد حاجت است که از درون آن رباطهای بسیار برویند و آنرا استوار دارند و بدین
سبب آن بزرگ بایست که باشد و استخوان ساعد را دو است و ساعد برین اندک مایه میل دارد بسوی پیش بدین سبب حرکت و پیچیدن و گردانیدن دست خوب تر و آسانتر است و
استخوانهای بی خود هشت پاره است و بر دو رده نهاده است رده نخستین که بر ساعد نهاده است سه پاره است و رده دوم چهار پاره است و پاره هشتم رقابه عصبی است که بکف دست
پیوسته است و این استخوانها صلب است و آگنده و هیچ را میان تهی نیست و بند و گشادها با یکدیگر استوار است از بهر آنکه کارها بدست شاید کرد و اگر بندهای آن چنین استوار نبودی بهره …
که کرده آمدی ضعیف گشتی و از هم جدا شدی و چیزی که مردم بدست بر گرفتی استوار توانستی داشت و استخوان رده با یکدیگر نزدیکتر است و پیوستن آن بیکدیگر استوارتر است دیگر که رده دوم …
است پهن تر است و پیوند آن و پیوند پاره رده دوم اندکی کوژتر است اما پهنی آن از بهر آنست که پیوستن آن برده دوم که چهار پاره است باندازه بر آید تا خوشه اندامهای …
این برده رده دوم از بهر آنست که تا چندان فراز هم تواند آمدن که چیزی بکف یکدیگر در آن اندر نتواند آمد و اگر خواهد که اندکی آب بردارند بر تواند داشت و این استخوانها همه استخوانهای اندر یکی اند
مایه جملی هست و پشت خم سوی پشت دست و شکم سوی کف از بهر آنکه تا تقعر کف تمامتر آید و چون می بایست که کف را چنین تقعیر بودی شایست که بندها استخوانهای خرد دست با
ایزد تعالی همید که این استخوانهای تقعر کف تمام کرد ما هم استواری بندها بر جای باشد و هم تقعر کف تمام خرده را با ساعد در بند و گشاد است یکی بزرگتر است از بهر آنکه سرهای هر دو استخوان اندر
هر دو استخوان ساعد نشانده است اندر یک مغاک که مرکبست میان هر دو حرکت باز رفتن و فراز آمدن خرده بدین شکل بند و گشادها باشد و بند و گشاد دیگر خرد تر است و بدین شکل است
استخوان که از سر ساعد فرود این از سوی انگشت خرد بر آمده است و اندر مغاک استخوان سیوم که از رده نخست نهاده و حرکت پیچیدن خرده از سوی پس و پیش بدین باشد و میان خرده و این …
چهار پاره استخوان است آنرا مشط گویند و این استخوانها را خرده بند و گشادها هست استوار چنانکه حرکت از آن پیدا نیست و با انگشتان بند و گشادها نیست خوش و حرکتهای آن
بدانست و سرهای استخوانهایی که با خرده پیوسته است چنانست هم باز نهاده است و سرهای دیگر که با انگشتان پیوسته است از یکدیگر دورتر است از بهر آنکه دی همدیگر پیوسته است و هم
بدان خرده بست نهاده است و انگشتان پراکنده است و هر یک را از این استخوانهای مشط این روی که سوی کف است تقعیر کیست همچون تقعیر استخوانهای خرده و چهار انگشت بدین چهار
استخوان پیوسته است و هر انگشت سه پاره استخوان است هر پاره همچون استخوان مشط و خرده تقعر که دارد و هر یک از دیگر باریکتر است و حرز در تمام انگشت لطیف تر باشد و ناخن از بهر
کار است یکی آنکه خویشتن را بخارد و چیزها بدان بر ببندد و دیگر تا چیزهای خرد را بر انگشت بر توان داشت سیوم تا کارهایی که بر انگشت باید کرد سرهای انگشت از آن سوده نشود و افگار تمام آید و
اگر سر ناخن نبودی چیزهای خرد از زمین بر نتوانستی داشت و گوشت سر انگشت اندر همه کارها همی منشی و ضعیف بودی و از بهر آنکه ناخن در کارها سوده می شود ایزد تعالی آنرا بالنده آفرید
تا ناقص نشود و نرم آفرید تا شکسته نشود باب یازدهم از جزو نخستین از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر یاد کردن تشریح استخوانهای تهیگاه باید دانست که استخوانهای عجز که اندر باب پنجم شرح داده
آمد دو پاره پیوسته است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و هر دو بزرگ است و این استخوانها را نامی خاصه نیست لیکن آن موضع را که زیر است و میان تر است عظیم الخاصرة و
الحرقفة گویند یعنی استخوان تهیگاه و آنچه فرود تر است و از سوی بیرون است عظم الورک گویند یعنی استخوان سرین و آنچه سوی پیش است و با یکدیگر پیوسته است و در وی سوراخی است آنرا عظم العانه
… گویند یعنی استخوان تهیگاه و آنچه فرود تر است و العانه گویند یعنی استخوان زهار و پیوستن سرهای هر دو یکدیگر آنجاست که زهار است و آنچه زاندرون است پوشیده تر است و اندر وی مغاک
بزرگست و از آن حق الفخذ گویند یعنی حق ران مقعده و مثانه و اندامهای مردان و زنان بدین دو استخوان نهاده است و بدان پیوسته است و قوی تر تشریح کرده اند مثل جالینوس و پولس برین گواهی دهند باب
دوازدهم از جزو نخستین از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر یاد کردن تشریح استخوانهای پای باید دانست که اندر هر پای پاره پاره استخوان است بدین تفصیل که یاد کرده آید نخستین پاره
از استخوانها پاره استخوان ران است و یکپاره است و دوم استخوانهای ساق است و آن دو پاره است و بر آن که پیوندگاه ران است با ساق یکپاره استخوان است آنرا الرضفه خوانند و بپارسی کربنای
زانو گویند و اشتالنگ یکپاره است که آنرا العظم الزورقی گویند و خرده پای چهار پاره است و استخوانهای پشت پای که بتازی المشط گویند پنج پاره است و بر انگشتان چهارده پاره است هر …
سه پاره و مگر انگشت بزرگ دو پاره است این عدد از روی صورت است اگر از روی تحقیق می شمرده آید سی و چهار پاره است از بهر آنکه بر سر درون استخوان ران و بر درون استخوان ساق از روی صلب تر
استخوانی پیوند کرده اند چنانکه در باب نخستین از این گفتار یاد کرده آمده است پس چهار پاره پیوندی از پنجها باید کرد چنانکه اندر جمله استخوانهای دست شمرده آمده است پس جمله پنجاه و چهار پاره بود …
استخوان بزرگتر استخوانهاست و خمی دارد اندکی و نشیب خم سوی پیش است و نمی سوی بیرون دارد و در بر زانو میل سوی اندرون دارد و عضلها و عصبها و رگها اندر شکم این نهاده است
برین عضلها و عصبها و رگها بیرون نهاده بودی در تنها دا سیبها نزدیکتر بودی و مردم پای گرد کرده توانستی نشست و زانو بر زمین نهاده توانستی نشست و رفتن بر نشیب دشوار بودی …

رفتن کسی بودی که بر پای ادبند بودی و پایها از یکدیگر باز نهاده توانستی رفتن از بهر آنکه اگر این خم نبودی و زانو میل نداشتی زانوها از هم دور بودی بر سان آلوهای بندیان و رفتن همچنان بودی و اندر
پای گرد نشستن قدم را و عضلهای ساق را بهم اندر شکم ران جای نبودی و اندر نشستن بر سر پای عضلهای ران و عضلهای ساق را بهم کج نهادی و اندر نشستن بر زانو همچنین بودی و سر این استخوان
ران لختی بر آمده است چون کرفتی و میل سوی اندرون دارد و بر بن کردن مهره بزرگ پیوسته است و اندر آن مغاک نهاده که آنرا حق الفخذ گویند و این مهره و آن مغاک بند و گشادی …
حاصل شده و آن … و حرکت ران در رفتن بدین گشاده است و فرود تر از این گردن که این مهره بر وی نشسته است دو استخوان که از وی بر داشته است و آنچه سوی بیرون است بزرگتر
است و برین سر که با ساق پیوسته است دو مهره است و این استخوان این جایگاه که نزدیک این دو مهره است و استخوان ساق دو پاره است یکی بزرگتر و سطبر تر است و دیگری باریکتر و کوتاه
تر است و این تا بزانو رسیده است و هر دو بر او پهلو و آنکه بزرگتر است پیوسته استوار شده است و میانگاه هر دو از یکدیگر جدا است و بر سر این استخوان بزرگ استخوانی دیگر صلب تر پیوند کرده شده
است و اندر وی دو مغاک ساخته و آن دو مهره که بر آخر استخوان ران است اندرین دو مغاک نهاده و بند و گشاد زانو اینست و از میان این مغاک چیزی بر آمده است و از غضروف نرمتر و از عصب صلب
تر و اندر میان این مهره که اندر آن مغاک می نشینند اندر رفته و این بند و گشادها برباطها استوار شده و این استخوان که بر موضع شتالنگ است و آن غلط است زیرا که شتالنگ را نتوان دید
و دست بدان نرسد و آنچه همی بینند آن پیوند است که گفته ام که بر آخر ساق است و آنچه بر دو بر آمده است پشت آن پیوند است و از اندرون آن مقعر است و اشتالنگ اندر آن مقعرها نهاده
است و بر بند و گشاده زانو بر سر هر دو استخوان استخوانی نهاده است گرد چون پنیه و از اندرون این پنیه تقعیر است و بر سر هر دو استخوان اندر آن تقعیر نهاده است و آنرا برباطها فرو بسته
فرو بسته که آنرا حرکتی اندک بود و لیکن از آن موضع فراز تر و باز تر نشود و این پنیه صلب و خشک چون استخوان نیست و غضروف نزدیکست و منفعت بزرگ در وی آنست که هر گاه مردم
زانو نشیند و هر گاه که بر خیزد و هر گاه معلق باشد بار همه تن برین شکل بر این بند و گشاد بودی اندرین نشستها و خاستها از هم بیوفتادی و اگر این پنیه صلب و خشک بودی بر استخوان بار را
بکوفتی و از آسیبها زود شکسته شدی و استخوان ساق را تیزی و خمی دارد و پشت خم از سوی پیش است … از آن خم میل سوی بیرون دارد و این سر که بقدم پیوسته است میل سوی
اندرون دارد و منفعتهای شکل ساق و منفعتهای شکل ران یکیست و راستی این همان آفت پدید آمدی که راستی این … چنانکه گفته آمد و شتالنگ میان ساق و پاشنه
نهاده است و بند و گشاد و ساق با قدم بدو است و از سر ساق از این موضع که شتالنگ اندر وی نهاده است دو سر استخوان بیرون آمده است چون دو دندانه و اندر
پاشنه دو مغاک است این دو سر استخوان اندر آن دو مغاک نشسته است و بزرگترین استخوانی اندر قدم پاشنه است و شکل او از سوی پس و هر دو پهلو گرد است و این جایگاه که بر زمین
نهند … و هموار است تا نیکو بر زمین تواند ایستادن و از سوی پیش بر ساق بر آورده است اندکی و از این سوی که برابر انگشت بزرگ است پهن برکشیده است و از برابر شتالنگ
اندر زمین کشیده است تا کف پای … باشد از بهر کاری را که گفته آمد و از این سوی که برابر انگشت خرد است تا آن جایگاه برسیده است که از پاشنه تا انگشت بر میانگاه
استخوان می نماید کنار او بدان استخوان پیوسته است و آن استخوان را طبیبان سر دهانیه گفته و بتازی آنرا العظم الزورقی گویند از بهر آنکه شکل پهلو دارد بر سان کعبتین و
استخوانی دیگر است آنرا زورقی گویند از سوی پس با شتالنگ پیوسته و با پاشنه اندر زیر او نهاده است دو دندانه از پاشنه بیرون آمده است و اندرین زورقی … تا استوار
باشد و از سوی پیش با استخوانهای خرده پیوسته است و آن جایگاه که برابر انگشت خرد است با استخوان نردی پیوسته است چنانکه گفته آمد و گروهی
از اصحاب تشریح این استخوان نردی را از جمله استخوانهای خرده شمرده اند و گروهی استخوان جدا کرده شمرده اند و استخوانهای خرده با آن چهار پاره است و استخوانهای پشت پای
که آنرا المشط گویند پنج پاره است بعدد انگشتان و استخوان انگشتان چهارده پاره است و هر انگشتی سه پاره و مگر انگشت بزرگ که دو پاره است و خرده پای نیکرده …
بر خلاف خرده دست است از بهر آنکه حرکتهای و کارهای پای کمتر است و اگر چه کارهای کمتر است لیکن رفتن بسیار و رفتهای … که بر زمینهای ناهموار و بر پایهای بر زبان باید رفت و اندر زیر
کف چیزهای که از زمین برداشته باشد اندر آید چون سنگها و کلوخها گرد ناهموار پس ایزد تعالی برین بند و گشادها و این استخوانهای خرده و مشط انگشتان پدید آورد و
و استخوان زورقی مقعر کرد تا کف پای چنین چیزها را بگیرد در رفتن و ایستادن مردم بر این چیزها آسان باشد و کفهای پای از آن سوی اندرون … گرد و از زمین بر داشته تا اندر رفتن پایها
را از رفتن سبک بر توان داشت و بدان قوی و متین تبارک الله احسن الخالقین و عدد استخوانهای تن مردم از روی صورت دویست و هشت و چهل و هشت پاره است بی استخوانهای که اندر حنجره
است و بی استخوانهای خرد که آنرا سمسمانی گویند و شرح استخوانهای … شرح حنجره اندر جایگاه خویش گفته آید ان شاء الله تعالی اگر چه عدد استخوانهای براندامی اندر باب خویش گفته شده
است اندر آخر … یکباره تفصیل گفته آید استخوانهای سر پانزده پاره است بدین تفصیل آنچه مغز را پوشیده است و بتازی … گویند دو پاره است و استخوان چهار دو …

وابی و سه‌هی و قنسری چهار صد و یک را پدید آمده است و چهار پاره دیوارهاست و یک پاره استخوان فندیست و چهار پاره استخوانهای روح است این جمله یازده پاره است استخوانهای
فکهای زبرین و زیرین شانزده پاره است مهره‌های گردن و پشت و عصعص و عجز سی پاره است چنبرهای گردن دو پاره است کتفها دو پاره است استخوانهای سر کتف
که بعضی از اصحاب تشریح آن قبة الکتف گویند دو پاره استخوانهای اصل اندر هر دو دست شصت پاره است بیرون از پاره‌های گردن پیوندی اندر هر دستی سی پاره یک بازو
و دو ساعد و هشت خرده و چهار مشط و پانزده انگشتان استخوانهای پهلوها بیست و چهار پاره است از هر سوی دوازده پاره است و استخوانهای سینه هفت پاره است استخوانهای
نهیگاه دو پاره است استخوانهای پای بیرون از پاره‌های پیوندی شصت پاره است استخوانهای رانهای دو پاره و استخوانهای ساق چهار پاره و دو پهنی زانو و دو قسبانک
دو زورقی هشت خرده و ده مشط و ده استخوان پاشنه استخوانهای انگشتان بیست و هشت پاره و گروهی از اصحاب تشریح حق الفخذ را دو پاره استخوان شمرده‌اند جداگانه و گروهی
حق الفخذ با استخوان نهیگاه یکی شمرده‌اند اگر بقول نخستین شمرده آید استخوانهای اصلی دویست و چهل و هشت پاره باشند از پاره‌های پیوندی شمرده آید جمله هژده استخوان است و این استخوانهای
ده پاره اندر دو دست باشد و هشت پاره استخوان اندر هر دو پای جمله آنچه گفتیم دویست و شصت و شش پاره گرد جزو دوم ... گفتار ... اندر یاد کردن
این جزو بر ده باب است باب نخستین از جزو دوم ... اندر یاد کردن ... عضله ... باید دانست که اصل عضله عصب است
و عصب را بپارسی پی گویند و این سه نوع است و پی بر نزد طبیبان نامیست یکنوع آنست که از دماغ رسته است یا از نخاع که خلیفه دماغ است آنرا عصب گویند دوم از استخوانها رسته
آنرا رباط گویند سیوم از بیرون عضو رسته است آنرا وتر گویند و هر جا که اندرین کتاب نام عصب و رباط و وتر گفته آید باید که این معنی یاد باشند تا سخن را که شرح داده آید معلوم کرده و چون
محل قوت تفکر و تمیز میانگاه دماغ است و آغاز حرکتهای اختیاری از قوت ممیزه است که میانجی عصبها باندامها جنبان فرود آید دماغ عضویست بغایت نرمی و نازکی و عصبها
کز وی رسته است نرم و نازک بود و نزدیکیست و ممکن نشدی که بی میانجی این عصبها نزدیک اندامها را حرکت بودی تا این عصبها را بجنبانیدن اندامها توانستی کشیدن از دور
تعالی بلطف تدبیر برگی را که گسته‌ها حاجت است از بهر آن حرکت عضله آفریده است و عصب را با رباط بیامیخته و آخر عضله را بدان اندام پیوسته تا میانجی عصب قوت ممیزه کار خویش کند
و بقوت رباط و وتر حرکت حاصل میشود ذلک تقدیر العزیز العلیم و باید دانست که این رباط که یاد کرده آمد بعضی آنست که استواری بند بامها بدانست و بعضی آنست که آنجا که از استخوان
برسته است کشیده شده است و راست بیامده و میان گوشت پیچان راست بررفته و لیفهای آن شاخ شاخ از هم باز شده و میان لیفها گوشت آگنده شده است این
موضع را که بگوشت آگنده شده است این موضع را که بگوشت عضله گویند و دیگر باره لیفها از گوشت بیرون آمده است و بهم باز آمده است و با آن لیفها ... آن است بر رفته تا بسر ملتقی
کشته و بر هم پیچیده شده این موضع را که از گوشت بیرونست وتر گویند این وتر با استخوانی پیوسته است و غشای اندر وی عضله کشیده است و حرکت همه اندامها بدین عضلها باشد
و هرگاه که مردم بقوت تمیز اختیار حرکتی کند و خواهد که عضو را بسوی خویش آرد عضله که از بهر حرکت آن عضو است تشنج کند یعنی بهم باز کشیده و کوتاه کرد و تا آن عضو را که بدو پیوسته است
بخود کشد و هرگاه که خواهد که دور کند عضله دراز کرد و تا آن عضو بجای خویش باز شود و هر عضله باندازه آن عضو است که حرکت آن بدو است اگر عضو بزرگ است عضله نیز بزرگتر است و اگر کوچک
عضله نیز کوچک‌تر ... جزئیست از عصب و رباط مانند ریسمان حریر در روی عضله و بر روی اندامها دیگر چون دل و جگر و سپرز و حجاب و از اندرون
شکم بر همه پهلوها ریسمان اثری اندر کشیده است و صفاق نوعی از غشاست لیکن سخت‌تر است چنانکه گفته اند باب دوم از جزو دوم از کتاب ...
اندر یاد کردن عضلها که حرکت اندامهای روی بدانست باید دانست که اندامهای روی متحرک است اما آنچه متحرک است از اندامهای روی پیشانی است و پلک چشم و رخساره
و رخساره و لبها و فک زبرین و عضلهای این اندامها چهل و پنج است بدین تفصیل عضله پیشانی یکیست رخساره دو است عضلهای خاصه لب چهار است عضلهای بینی دو است عضلهای
چشم و پلک چشم بیست و چهار است و پوشش را دوازده است عضلهای فک زیرین دوازده است و اندرین باب جمله شرح داده آید اما عضله پیشانی عضله است باریک و پهن و
اندر زیر پوست پیشانیست و با وی آمیخته است چنانکه از وی جدا نتوان کرد و حرکت پوست پیشانی و حرکت ابروان از آن است و اندر فرو خوابانیدن پلک چشم و برداشتن آن یاری
دهد و ... این عضله بدین اندامهای نیز ... است از بهر آنکه این اندامها را استخوان نیست و عضله رخساره دو است از هر سوی یکی و بعضی از حرکتهای لب هم بدین دو عضله است
و این هر دو عضله پهن است و بدین نام معروفست و هر دو را بتازی العضلتان العریضتان گویند و هر یکی را چهار رباط است که چهار استخوان آنست که از وی دور است یک رباط
که از چنبر گردن رسته است و آخر او بگوشت هر دو لب پیوسته است و هرگاه که این شاخ تشنج کند لبها و ابروی سوی زیر کشد و رباط دوم هم از چنبر گردن رسته است ... از سر استخوان

سینه این رباط که از سوی راست رفته است آخر او بسوی چپ آمده است و بگوشه چپ آمده است و بگوشه دهن پیوسته است و آنکه از سوی چپ بر رفته است و بگوشه دهن پیوسته است
و آنکه از سوی چپ رسته است آخر او بسوی راست آمده است و بگوشه دهن پیوسته است هرگاه که این هر دو شاخ تشنج کند دهن فراهم آید و لبها بیرون خیزد و ریسمان چنبر گردن که بر کشیده
آن بکشد و رباط سیوم از دو استخوان رسته است که بر پشت هر دو کتف است و این شاخ که از سوی راست است هم از سوی راست بیامده است و هم از زیر گوشه سر بگوشه هر دو
پیوسته است و آن شاخ که از سوی چپ رسته است هم سوی چپ بیامده است بگوشه هر دو لب پیوسته هرگاه که دو شاخ تشنج کند لبها را از هم باز کشیدن و ریسمان انگشت نخشند و هرگاه
که یک شاخ تشنج کند لبها را یکسوی کشد و رباط چهارم از چهار مهره گردن رسته است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و اندر زیر هر دو گوشه است و آخر او بر رخساره پیوسته است و
حرکت رخساره بدان شاخ باشد و حرکت از هم برداشتن لب و بهم نهادن هم بدین باشد و بعضی مردمان باشند که گوش خود را توانند جنبانیدن بسبب آنکه این شاخ از ایشان سخت نزدیک
باشد تا بدان بن خاره ... و لبها را بر دن ... این چهار عضله خاصه است از این چهار دو از بالای رخساره فرود آمده است و بکناره لب زبرین پیوسته یکی از سوی راست و یکی
از سوی چپ و دو عضله دیگر از زنخدان بکناره‌های لب فرودین پیوسته و تمام حرکتهای لب بدین چهار عضله است و این چهار عضله با گوشت لب چنان آمیخته است که آنرا از یکدیگر نتوان
و جدا نتوان کرد چون عضلهای دیگر از بهر آنکه گوشت لب گوشتی نرم است و استخوانی و غضروفی در میان آن نیست که بسبب آن عضله او ظاهر شد و بسبب تر بر عضله پدید آید و عضلهای
بینی دو است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و حرکتهای کنار بینی بدان است ... و با عضله رخساره آمیخته است و وتر او بغضروف بینی پیوسته است و عضلهای
چشم و پلک چشم بیست و چهار است هر یکی را دوازده عضله و حرکت فراز کردن و باز کردن چشم پلک زبرین است و عضلهای خاصه پلک چشم سه است یکی از کناره سکره
چشم رسته است از سوی بالا و وتر او بمیانگاه پلک پیوسته است و حرکت گشادن چشم بدین عضله بود و دو عضله دیگر است اندر دو گوشه چشم و اندرون سکره این باریک‌تر
از آن نخستین است و وتر هر دو بر آمده است و هم بمیانگاه پلک زبرین پیوسته است و حرکت فرو خوابانیدن چشم بدین هر دو باشد هرگاه که هر دو عضله تشنج کند چشم را تمام
فرو خوابانند و هرگاه که یکی را آفت رسد تمام فرو نخسبید و آن گوشه که آفت بدان رسیده باشد گشاده بماند و عضله دیگر است که اندرون چشم که عصب مجوف را نگاه دارد تا قوت آنکه
مردم چشم بر چیزی دارد و نیک اندر آن نگاه کند بگذارد که آن عصب سست شود و چشم بیرون خیزد و چون یکی از این عصب اندر تشریح عصبها یاد کرده شود و بسبب آنکه
این عضله بر شکل عضلها دیگر نیست اصحاب تشریح بعضی گفته اند دو عضله است و بعضی گفته اند سه عضله است و بدین سبب اندر عدد عضلهای چشم و پلکهای چشم خلاف همی افتند
و اندر جوامع جالینوس عضلهای بیست و چهار می آید و عضلهای خاصه چشم شش است از این شش چهار گرداگرد چشم نهاده است یکی زیر و یکی زبر و یکی چشم بسوی بینی جنباند
و دو عضله دیگر است بوربیت نهاده که چشم را بگرداند و فک زیرین را سه حرکت بیش نیست یکی حرکت باز کردن دهن دوم حرکت فراز کردن سیوم حرکت خائیدن و حرکت باز
کردن دو عضله است که از استخوان بناگوش رسته است و بگذرد و برگردن است و وتر او بزنخدان پیوسته است و هرگاه که این دو عضله تشنج کند فک را فرو کشد و دهان گشاده
شود و حرکت فراز کردن را چهار عضله است و از این چهار عضله دو عضله را صدغ گویند و این هر دو عضله نرمتر از عضلهای دیگر است و نازکتر است از بهر آنکه از دماغ
و بدو نزدیکیست و دماغ معلوم گشته است که عضوی است بغایت نرمی و نازکی و از بهر آنکه این عضله نرم و نازک است و بدماغ نزدیکیست هر آسیبی بدو رسد
رسد هر آسیبی بدو رسد بدماغ باز دهد و هم خطرهای بزرگ باشد و آفریدگار تبارک و تعالی از آن دو استخوان که بموضع صدغ پیوسته است و آنرا زوج گویند و طیری
چون از جی و این عضله اندر زیر آن باشد پنهان کرده باشد تا از آسیبها در امان باشد و وتر این عضله فرود آمده است و بکناره فک پیوسته هرگاه که این عضله تشنج کند فک را
برکشد و دهن فراز کند و بسبب آنکه این عضله چنین نازکست و حرکت بر کشیدن را قوت فزون‌تر باشد و بقوت این عضله تنها کار راه بر نیامدی آفریدگار جل و علا از بهر یاری این عضله
دو عضله دیگر اندرون دهن بیافرید از هر سوی یکی و وترهای این عضله قوی‌تر آفرید تا یاری تمامتر باشد و حرکت خائیدن را گروهی گفته اند که دو عضله است دیگر از هر سوی یکی و شکل این عضله پهن است
یک سر او باستخوان رخساره پیوسته است و دیگر سر بفک زیرین و یک سوی نزدیک استخوان روح و آفریدگار تبارک و تعالی این عضله را بدین شکل از بهر آن آفرید تا از حرکتها سوی از سرهای این عضله
فک را حرکتی باشد از گونه دیگر تا از این حرکتها حرکت خائیدن حاصل آید و گروهی دیگر گفته اند که این شش عضله است از هر سوی سه عضله
بر شکل مثلث نهاده است و اندر جوامع جالینوس آمده است راست آید و باید دانست که مردم را و همه جانوران را فک زیرین جنبد مگر تمساح که او را فک بالائین جنبد و اندرین که همه را
زیرین جنبد سه حکمت یکی آنکه فک زیرین بزرگتر است و سنگین است و زبرین سبکتر و کوچک و جنبیدن سزاوارتر باشد چیزی سنگین و بزرگ و دیگر آنکه اگر فک زبرین جنبان بودی پیوند
سر با گردن محکم نیامدی این پیوند بایست که محکم باشد و دیگر آنکه فک زبرین جایگاه دو عضو شریفست و جایگاه دو عضو دیگر شریفتر از این هر دو پیوسته است اما دو عضو

نسخه بکوش

شریف آنکه فک زیرین جایگاه آنست که یکی چشم است که سکهٔ چشم از جملهٔ استخوانهای اوست و چشم که آلت بینایی است اندر وی نهاده است و دویم استخوان بینی است که هم از جملهٔ استخوانهای
اوست و چشم که آلت بینایی است اندر وی نهاده است و دویم استخوان بینی است که هم از جملهٔ استخوانهای اوست و راه بینی که آلت بویاییست اندر وی نهاده است و آن دو عضو نرم دیگر
بجایگاه ایشان پیوسته است یکی استخوان بناگوش است که راه شنوایی اندر وی است و دوم استخوان کاسهٔ سر است که موضع دماغ است و محل ابصار و خیال و وهم و عقل و فکر و تمیز و محل حفظ و اصل همه
حاستیهاست اگر فک زیرین چنان بودی که دماغ را در این عضوها را جنبانیدی و حاستیهای بشوریده شدی و اندرین جنبانیدن دماغ حقیرتها و زیانهای بزرگ بودی و فک زیرین
از همه دور است و از جنبانیدن او هیچ مضرت نیست پس از روی حکمت ایزد تعالی آن بود که فک زیرین جایگاه دو عضو شریف است و بجایگاه دو عضو شریف‌تر پیوسته و دو عضو شریف‌تر دماغ را و حاستیهای
شنوایی که هم مو و شرف دماغ معلوم است اما شرف شنوایی بر بینایی و بویایی از بهر آن است که مردم از فایدهٔ دانش زاید و فضیلت مردم بدانش آموختن باشد و راه دانش آموختن شنوایی
باشد اگر آلت شنوایی نباشد هیچ نیاموزد و ساده دل و ناتوان بود و از بهر آن بود که هر که از مادر کر زاید سخن آموختن نداند گفت لال ماند و از نابینایی و نابویایی این نقصان نباشد و بباید دانست
که مردم را فک زیرین سبکتر و کوچکتر از همه فکهای همه جانوران است و فک همه جانوران سنگین‌تر و بزرگتر از بهر آنکه منفعت نخستین از حرکت فک خاییدن خوردنیهای مردم لطیف و
نازک و میوه بار رسیده و گوشتهای پخته لاجرم حاجت نباید که فک زیرین او بزرگ باشد و جانوران دیگر بعضی دندانها استخوانها شکنند و بعضی بهایم اند که علف ایشان نباتهای سخت است
چون کاه و چوب و مانند آن لاجرم ایشان را حاجت بود بدانکه فک زیرین بزرگ باشد و آفریدگار تبارک و تعالی هر چه جانوران را حاجت بود و از راه دانست باب سوم از جزو دوم از گفتار چهارم اندر جنبش اندامهای گردن
بباید دانست که حرکتهای سر و گردن سه گونه است یکی حرکت سر را خاصه بی حرکت مهرهٔ گردن و دویم حرکت سر بر حرکت با مهرهای گردن و سیوم حرکت
خاصه مهرهای گردن را و این حرکت چهار گونه است یکی حرکت سوی پیش و دویم سوی قفا و سیوم حرکت گرداندن سوی راست و چپ چهارم حرکت باز نگریدن و گردانیدن سر و گردن
سوی راست و چپ و عضلهای این حرکتها سه و دو است ازین جمله عضلهای حرکتهای خاصه سر یازده است و از جمله چهار عضله است که حرکت از سوی پیش بدان بود و از سوی
راست دو و از سوی چپ دو و رباطها از استخوانهای گردن و از استخوان سینه رسته است و برآمده و تا با استخوان بناگوش پیوسته است و هر چند بر بالا برآمده است عضلها یکدیگر برآمده است
و پیوسته گشته تا گویی گفته اند که دو عضله است و بسبب آنکه ازین دو عضله که بر سوی نهاده است یکی بر دو شاخ است گروهی گفته اند که سه عضله است و اندر جوامع جالینوس همی آید
که درست آنکه این عضلها را هفت شمارند و اندرین کتاب عدد این عضلها بدین قول گرفته آید تا عدد جالینوس برابر آید هرگاه که همه عضلها یکبار تشنج کنند سر سوی پیش گراید و هرگاه
که همه عضلها یکبار یکسو تشنج کنند سوی آن عضلهای گراید و این گراییدنی باشد بر سان اگر کسی را یکی چشم باشد و خواهد که بدان چشم دو چیزی بنگرد نگاه کند و چهار جفت است
که حرکت سر سوی قفا بدان باشد و وترهای این عضلهای با استخوان پس سر پیوسته است اندک مایه برتر از بندگاه سر با گردن رباط جفت نخستین است از خار مهرهٔ دوم رسته است از
مهرهای گردن و وتر هر یک آمده است با استخوان پس سر پیوسته و رباط جفت دوم از پهلوهای مهرهٔ نخستین رسته است و همچنان برآمده است و با آخر استخوان سر پیوسته و این جفت دوم
زیر آن جفت نخستین برآمده است هرگاه که این چهار عضله تشنج کنند سر را سوی قفا باز کشد و هرگاه که یک عضله از جانب تشنج کند سر را اندک مایه سوی خویش کشد و جفت سیوم زیر این دو
جفت برآمده است و از هر سوی یک عضله است و رباط هر یک از پهلوی مهرهٔ نخستین رسته است و بوریب برآمده و بمیانگاه آخر استخوان سر پیوسته چنین که هر دو عضله هم باز
رسیده است هرگاه که یک عضله ازین دو تشنج کند سر را بوریب سوی قفا باز کشد چنین که گرایش سوی کتف باشد و جفت چهارم را رباطها از خار مهرهٔ دوم رسته است
و بوریب برآمده است و به پهلوی مهرهٔ نخستین آنجا که رباط جفت دوم از وی رسته است پیوسته و رباط جفت دوم زیر وی پیوسته است و دو رباط این جفت چهارم بر خلاف جفت سیوم است
تا هرگاه که این جفت چهارم تشنج کند گرایندگی که از تشنج جفت سیوم بوده باشد راست شود و سر راست بایستد و چهار عضلهٔ دیگر است که میل خاصهٔ سر سوی راست و چپ
بدانست ازین چهار دو عضله سوی پیش نهاده است که یکی بر راست و یکی بر چپ دو عضله که سوی پیش است از مهرهٔ دویم با آخر استخوان سر پیوسته است و دو دیگر اتفاقات از
مهرهٔ نخستین هم با آخر استخوان سر پیوسته است و هرگاه که دو عضلهٔ پیشین تشنج کنند اندر حرکت که سر را سوی پیش با شریایی دهند و هرگاه که هر چهار عضله یکسان حرکت کنند سر را راست
بدارند و هرگاه که ازین چهار یک عضله تشنج کند که سوی آن عضله گراید گراییدنی بوریب اما عضلهای حرکتهای مشترک دو جفت است ازین جمله دو عضله را با گردن سوی پیش آرند
و اندر زیر مری نهاده است و مری آنکه گاه طعام و شراب را گویند و مهرهٔ نخستین و دو دیگر پیوسته هرگاه که آن جفت تشنج کند که سوی مری است سر را تنها سوی پیش
آرد و هرگاه که آن سر تشنج کند که سوی چهره است سر را با گردن بگرداند و جفت نخستین برابر همه است و شکل او مثلث است و قاعدهٔ مثلث سوی آخر استخوان سر است
و بدو پیوسته است و تمامی مثلث بگردن نزدیک آمده است و آن سه جفت که باقیست یک جفت نزدیک مهرهٔ گردن نهاده است از هر سوی یکی و سیوم اندر میان این هر دو جفت است

نهاده است

نهاده است و حرکت گردیدن سر و گردن و حرکت باز نگریدن از تشنج این چهار جفت باشد و عضلهای که حرکتهای خاصه گردن بدان باشد چهار است دو سوی راست و دو سوی
چپ و از هر سوی یکی پیش و یکی زیر ازین چهار تشنج کند گردن سوی آن عضله شود و هرگاه که دو عضله که سوی راست است تشنج کند گردن سوی راست میل کند و هرگاه که دو عضله
که از سوی چپ است تشنج کند گردن سوی چپ میل کند و هرگاه که هر چهار عضله یکسان بایستد گردن راست بایستد و بباید دانست که بند و گشادها را با گردن و بند و
پنج مهره را از مهرهای گردن که متحرک گشت بدو چیز حاجت بود هر دو ضد یکدیگر یکی زیادت احتیاط اندر استواری گردن و این بند و گشادها و دویم سستی این بند و گشادها
اما حاجت بر زیادت احتیاط اندر استواری گردن و این بند و گشادها و دویم سستی این بند و گشادها اما حاجت بر زیادت احتیاط اندر استواری گردن و استواری این بند و
گشادها از بهر آن بود تا قاعدهٔ دماغ بر حال خویش باشد و بسبب سستی بند و گشادها فراز باز تر شود و در برتر و فرود تر نیاید تا حاستها شوریده و تباه نشود تا عصبها که از دماغ و نخاع رسته
بسبب سستی بندها و بست برآمدن و فرود آمدن مهرها کشیده نشود و هم آفتهای که از آن تولد کند نباشد و حاجت سستی این بند و گشادها از بهر آن بود که تا گردن را حرکتهای
گوناگون بسیار باشد و بی رنج بود تا چشم و گوش که دو دیدبان ما بدیدار از همه سویها خبر یابد آفریدگار تبارک و تعالی این بند و گشادها را همه استوار نکرد و استواری از آن عضلها
و رباطها ساخت که گرد این بند و گشادها درآمده است و بدان پیوسته و بر وی تنیده شده او را استوار گرفته ما هر دو جانب برآمده باشد یکی بند بر بن عضلها استوار تا شد
گردن بر یکدیگر مستقر کرد و دویم تا چون بندها بر هم لجام کرده نباشد مردم سر و گردن همی تواند گردانید تا این دیده بانان یعنی چشم بر همه جانب ها خبری یابند و همچنان بود که دیدار چشم
و شنوایی گوش از همه جانبها باشد بی خلاف ذلک تقدیر العزیز العلیم باب چهارم از جزو دوم از گفتار چهارم اندر یاد کردن تشریح حنجره و عظم لامی و عضلهای حنجره
بباید دانست که عظم لامی اصل آواز حنجره است و او سه غضروف است یکی غضروف اینست که از آن اندر زیر زنخدان پیش حلقوم همی توان دید و بانگشت توان مالید و از اندر
گویند و بانگشت توان و از اندرون او مقعر است بر سان ورقها غاز زبان و اصل او با اصل زبان پیوسته و بوقت فراز هم آمدن حنجره سر سوی مری آرد
بر سر او نشیند تا نوزد و بر پشت او بگذارد و دویم غضروفی که بگردن باز نهاده است برابر ورقی و بگردن پیوسته است و این دویم را نام نیست و او را تازی الذی
لا اسم له گویند یعنی آنکه او را نام نیست و بوقت فراز آمدن حنجره سر سوی بن زفان آرد و سیوم غضروفی است چون پکته که بر سر چیزی نهند و بدین سبب او را انکبی گویند
و طرجهالی نیز گویند و طرجهاله نوعی از ابکار است و این را با الذی لا اسم له بند و گشادیست بر نیکونه اندر یکی دو مغاک است و از الذی لا اسم له دو زبانک برون
داشته است باندازهٔ آن دو مغاک و هر دو زیادت اندر هر دو مغاک نشسته و رباطی آن را استوار میدارد و این یکی بدین بند و گشادها حرکت میکند و غضروف دویمی بر سیوم فراز آمدن
و باز شدن حنجره از فراز آمدن دویمی و الذی لا اسم له باشد و از دور شدن هر دو از یکدیگر و بهنگام سخن گفتن و آواز دادن حنجره گشاده باشد و یکی نیز دور شده باشد و بهنگام
خاموشی و بهنگام طعام خوردن حنجره بهم فراز آمده باشد و یکی بر سر دویمی الذی لا اسم له نهاده باشد تا طعام بر پشت او بگذرد و در راه طعام فرود شود از بهر آنکه حلقوم که راه
آواز است اندر پیش نهاده است و مری که راه طعام و شراب است از پس او نهاده است و طعام و شراب را از پشت یکی بباید گذشت تا بمری فرو رود و هرگاه که مردم اندر طعام
خوردن ناگاه سخن گوید یکبار داشته شود و حنجره باز شود و اگر چیزی اندر حلقوم افتد که راه دم زدن است قوت دافعه مردم را سرفه فراز آرد تا آن وقت که آن چیز را بر اندازد
از بهر آنکه هر چه بدین راه فرود آرد و آفریدگار تبارک و تعالی آن یکی را از بهر آن آفرید تا راه حنجره و حلقوم فرو گرفته دارد تا چیزی اندر وی نیفتد و اندر پیش حنجره هم بدین شکل
دو عضله باشد و اندر حنجره آبی استخوانی است و از اطبیان العظم اللامی گویند از بهر آنکه اندر نوشتن یونانیان بحرف لام میماند بدین شکل و منفعت این استخوان آنست که رباطهای
و عضلهای حنجره از وی رسته است و این استخوان را شش عضله لامی خاصه است جز از عضلهای حنجره از جملهٔ این شش عضله دو از فک زیرین برآمده است یکی از سوی
راست و یکی از سوی چپ و بهر دو شاخ لامی پیوسته است تا وی را سوی فک برداشته میدارد و دو عضلهٔ دیگر از زیر زنخدان برآمده است و اندر زیر زبان رفته و بکناره
این استخوان آنجا که میان هر دو شاخ است پیوسته تا این کناره را هم از سوی فک برداشته میدارد و دو عضلهٔ دیگر از کنارهٔ استخوان بناگوش برآمده است یکی از سوی
راست و یکی از سوی چپ و بدین هر دو شاخ این استخوان پیوسته تا آنکه او را که برتر و فرود تر آید اما حنجره را شانزده عضله است ازین جمله شش عضله است که حنجره
را باز کند و ده عضله آنست که حنجره را فراز هم آرند و از جملهٔ عضلهای که حنجره را باز کند دو عضله از عظم لامی رسته است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و بغضروف دویمی
پیوسته است هرگاه که این عضله تشنج کند او را سوی پیش آرند دو غضروف دیگر دور کنند تا حنجره باز شود و چهار عضلهٔ دیگر است که بیکدیگر پیوسته که الذی لا اسم له

و دوی

از بهر آنکه پشت او در لب است

راکو بخند نزدیک یکی کشند تا حنجره فراختر باز نشود و این چهار دو عضله از سوی پس نهاده است تا اورا از دو جانب باز پس کشند و دو عضله دیگر از دو جانب یاری دهند اندر
جنبانیدن این غضروف تا حنجره تمامتر باز شود و از جمله ده عضله که حنجره را فراهم آرند دو عضله است که از عظم لامی بیامده است و بغضروف درقی پیوسته و اندر
با الذی لا اسم له پیوسته چنانکه سر هر دو عضله از پس الذی لا اسم له در آمده است و با یکدیگر پیوسته است هر گاه این دو عضله تشنج کند درقی را و الذی لا اسم له را
فراهم آرند و چهار عضله دیگر است بیکدیگر پیوسته که کناره غضروف درقی را بکناره لا اسم له تنگ فراهم آرند تا حنجره از سوی زیر تنگ شود و چون اول آن
که عضله هم حنجره را فراهم آرد اندرون حنجره باشد تا هر گاه که تشنج کند درقی را و الذی لا اسم له را سوی خویش کشد آفریدگار تبارک و تعالی دو عضله بیافرید اندرون حلقوم
کوچکتر از عضلهای دیگر و قویتر از همه الکوچکی از بهر آنکه تا اندرون حلقوم تنگ نشود و قویتر از بهر آنکه تا خون مرد خواهد که دم زدن چند دم بزند و خویشتن را از دیگر تواند و این
عضله را این کار بدو است کار خویش تواند کردن چنانکه مردم هر گاه که بر چیزی بگذرد که بوی ناخوش دهد خویشتن فرو گیرد و دم نزند یک لحظه همچنان بدارد تا هوای ناخوش و دود
بحلق او فرو نشود و دو عضله دیگر است اندر زیر غضروف یکی آفریده تا یکی را همچنان فرو گرفته میدارد باب ... از جزو دوم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر یاد
کردن عضلهای حلقوم بباید دانست که عضلهای حلقوم چهار است از سوی دو عضله از استخوان سینه برآمده است و با استخوان لامی پس بحلقوم پیوسته و کار
این چهار آنست که غضروفهای حنجره را فرو گرفته دارند تا هر گاه که مردم آواز بلند کند چندان باز نشود که فوت آواز برود و نگاه دارد تا هر حلقوم فرو زود زبر تر شود و دو عضله
دیگر است خاصه حلقوم را النقانع (?) گویند بر کناره حلقوم نهاده است تا طعام را المبقد (?) و راه حلقوم خود خواهند فرو بردن معاونت کند تا آسان بر وزد و فرو رود تا راه دم
زدن زحمت نکند و جمله شش عضلات است چنانکه یاد کرده آمده است باب ... از جزو دوم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر یاد کردن تشریح عضلهای زبان
بباید دانست که عضلهای زبان نه است و از جمله آن دو عضله از کناره استخوان بناگوش رسته است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و بهر دو پهلوی دهن بدین هر دو عضله بهشت
و حرکت زبان هر دو سوی دهن بدین هر دو عضله باشد و هر گاه که یک عضله تشنج کند زبان بسوی آن عضله شود و دو عضله دیگر از استخوان لامی رسته است از زیر سر او دو عضله که
دراز است و میان زبان پیوسته است حرکت بیرون آوردن زبان و باز پس رفتن بدین دو عضله باشد و دو عضله دیگر از هر دو پهلوی عظم لامی رسته است از نیم زیر
یکی از سوی راست آمده است و یکی از سوی چپ و هر دو اندر میان آن دو عضله نخستین که بزبان پیوسته است و حرکت گردیدن زبان اندر گرد دهن بدین دو عضله باشد
هر گاه که یک عضله تشنج کند زبان از لوزت (?) سوی خویش کشد و از حرکت و بهی حرکت گردیدن آید و دو عضله دیگر از کناره استخوان فک زیرین رسته است از سر تا مر و اندرون زیر
این همه عضلها آمده و از زیر اندر زیر زبان گسترده شده است و حرکت دو توکشتن (?) زبان بدین دو عضله استخوان لامی و از استخوان ... لامی است کاهی زبان را سوی
آرد و گاهی لامی را اندکی سوی زبان آورد باب ... از جزو دوم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر یاد کردن ... بباید دانست که عضلهای کتف ... قوت یکی عضلهای است
خاصه و حرکت او را دوم عضلهایست مشترک میان بازو و میان کتف سوم عضلهایست خاصه حرکت بازو را اما آنچه خاصه حرکت کتف راست بیست و شش از جهت حرکت کتف
چپ از جمله این شش عضله دو از پس گردن در آمده است نوریب (?) یکی بحرک کتف پیوسته است و تا بر کتف برسیده و تا بحجر گردن و عضله دیگر بر زبر گردن در آمده است و بر کتف پیوسته
و عضله سیوم از مهره نخستین از مهرهای گردن رسته و بر حرک کتف پیوسته و عضله چهارم از استخوان لامی رسته و بهلوی بالائین کتف پیوسته نزدیک بر کتف بدان زبانکی
که آنرا منقار گویند از حرکت هر یک از این عضلهای کتف بر زبر برابر گوش و بسوی گردن میل کند و عضله پنجم و ششم یکی از زیر دوازدهم خار که بر سر مهرهای پشت رسته است و دیگر
کتف پیوسته و دیگر از خار پنجم مهرها زبرین از مهرهای پشت رسته است و بغضروف کتف پیوسته است تا هر گاه که هر دو عضله بیکبار تشنج کند کتف را سوی خویش کشند
هر گاه که عضله پنجم حرکت کند کتف را تا آنکه بسوی پس باز کشیده شود میل او بسوی زیر کند و هر گاه که عضله ششم تشنج کند میل کتف سوی زیر باشد و یک عضله دیگر است مشترک
میان بازو و میان کتف و این عضله از مهره قطن رسته است در آمده و بر پهلوی زیرین کتف پیوسته تا بر کتف حرکتهای این عضله کتف را بسوی خویش کشد و گاهی میل بسوی
فلطه (?) میل بسوی حجامتگاه باشد و همچنین بازو را الحقه (?) حرکت باشد بسوی پشت و بعد از این این عضله را شرح تمام با عضلهای بازو گفته آید در موضع خویش بعون الله تعالی
و آنچه ما درین بابهای گذشته یاد کردیم از اهل این صناعت که بتشریح کردن اعضا معروف بوده اند فایده گرفته ایم باب ... از جزو دوم از گفتار چهارم از کتاب نخستین
اندر یاد کردن تشریح عضلهای دست بباید دانست که از حرکتهای دست نخست حرکت بند دست و کف دست که حرکت بازو بدانست و این حرکتها

بیست و شش عضلات است از سوی ... سیزده از جمله این سیزده یک عضله از زیر پستان رسته است از استخوان پیوسته و بر آمده است و بر استخوان بازو پیوسته از سوی پیش نزدیک بمغاک
کتف که بر استخوان بازو بسینه چنین که میل او بسوی زیر بود بدین عضله است و کتف را الی سوی زیر بود بدین عضله است و کتف را الی خویش کشد و عضله دوم از بر استخوان سینه
رسته است و بر استخوان بازو پیوسته از سوی پیش و حرکت نزدیک آمدن بازو بسینه چنین که میل او بسوی بالا بود بدین عضله است و عضله سیوم عضله بزرگست دو تو
یعنی چون دو عضله است که بر سر یکدیگر نهاده باشد و از جمله استخوانها سینه رسته است و با استخوان بازو پیوسته هم از سوی پیش فروتر از آن موضع که عضله دوم پیوسته
است هر کس که لیفهای توی زیرین حرکت کند بازو بسوی سینه آید راست و اگر این عضله را گویند که دو عضله است شاید و عضله چهارم و پنجم دو عضله است که از تهیگاه
و پشت بر آمده است و از این دو یکی بزرگ است و از استخوان تهیگاه رسته است و دیگر با رکیت (?) و از پوست تهیگاه رسته و هر دو با استخوان بازو پیوسته است زاندرون
تر از دیگر بار و لیکن فروتر آن عضله که از استخوان سینه بر آمده است و فروتر این عضله دوتو که یاد کرده آمده است پیوسته هر گاه که عضله بزرگ تشنج کند بازو را سوی پهلوهای پشت
باز کشد و عضله دیگر چون ماریت این عضله و پنج عضله دیگر از کتف گوشت رسته است و با استخوان بازو پیوسته و از جمله این پنج یک عضله از کناره زبرین کتف تا حرکت کتف
گوشت رسته است و فروتر این عضله بسر استخوان بازو پیوسته از سوی بیرون هر گاه که این عضله تشنج کند بازو را فرو زند میل او بسوی اندرون باشد و دو عضله هم از
استخوان کتف رسته است هم از کناره زبرین و لیفهای او از بالای حرک تا پهلوها زیرین گوشت اواست و فروتر او بر استخوان بازو را از پهلوهای سینه دور کنند
و میل او سوی بیرون باشد و عضله دیگر بدین عضله پیوسته است چنانکه گوئی که هر دو یک عضله است و کار او هر دو نزدیک است و دیگر دو عضله است یکی از آنست
که گوشت قعر کتف گوشت اوست و فروتر او بر استخوان بازو پیوسته سوی اندرون و حرکت باز گشتن بازو بدین عضله باشد و عضله دیگر از کناره زیرین کتف رسته است
که دو سر او با استخوان بازو پیوسته بر بالا و فروتر این عضله یازدهم بزرگ که از استخوان تهیگاه رسته است که یاد کرده آمد و عضله یازدهم عضله است که بیشتر گوشت کتف از
گوشت او هست و از حرک گردن رسته است و از حرک کتف بیامده تا سر کتف و گرد وی اندر آمده و فروتر او نزدیک بوی ندگاه (?) و فرو عضله بزرگ که از سینه بر آمده است
اندکی بیرون تر رسته است کار این عضله آنست که بازو را است بدارد و عضله دوازدهم عضله ایست که کوچک اندر زیر کتف نهاده کار او آنست که بازو را بر دارد
و بر داشتی اندک و زیب ... و اما آن عضله دو تو را که از سینه بر آمده است یک عضله شمارند عضلها بند و کتف دوازده است اگر دو عضله شمارند سیزده است و گروهی
گفته اند که یازده عضله بیش نیست از بهر آنکه آن عضله دو تو را یک عضله شمارند و این عضله دوازدهم را از عضله یازدهم شمارند و قول جالینوس اینست که عضلهای سیزده است
و از پس حرکتهای بازو و از حرکتهای ساعد است و حرکتهای او چهار گونه است یکی حرکت نزدیک آمدن بازو و دوم حرکت دور شدن از وی و سوم حرکت اندر گشتن
زاندرون و چهارم حرکت باز گشتن سوی بیرون و این حرکتها از ده عضله است و از این جمله ده عضلات است که ساعد را نزدیک بازو آورد و از وی دور کند اندر هر دستی پنج عضله
است و این پنج عضله بر استخوان بازو نهاده است و این پنج عضله دو عضله آنست که ساعد را نزدیک بازو آورد و هر دو صلیب وار بر یکدیگر بگذشته اندر شکل حرف ... اندر
یونانیان برین مثال و از این دو عضله یکی بزرگتر است و او را دو سر بود یکی سر او از لب مغاک سر کتف رسته است از سوی زبر و سر دوم از لب زورین او رسته است بازسوی زبر
و سر دوم از آن فروتی که او را المنقار الغرابی گویند ... این عضله از این موضع بیامده است و بر روی استخوان بازو بر آمده و بگذشته و بجانب زاندرون اندر آمده و با آخر استخوان
اندر آمده و با آخر استخوان زیرین ساعد که او را الزند الاعلی گویند پیوسته از سوی پیش کار این عضله آنست که ساعد را نزدیک بازو آورد و میل بازو سوی اندرون باشد تا انگشتان
از سوی اندرون تا آخر کتف برسد و تا جای منگاه نیز و عضله دوم کوچکتر است و از بر استخوان بازو رسته است و این عضله را نیز دو سر است و رباط او را از لطافت نتوان
و از این دو سر یکی از پس بازو رسته است و سر دیگر از پیش رسته این عضله بیامده است و بر روی استخوان بازو بگذشته و با استخوان زیرین ساعد که آنرا الزند الاسفل گویند پیوسته از سوی
پیش هر گاه که این عضله تشنج کند ساعد را نزدیک بازو آرد و میل ساعد سوی بیرون باشد و بر انگشتان پیش بر استخوان بازو باز رسد هر گاه که هر دو عضله بیکبار
تشنج کند ساعد راست نزدیک بازو آید و بهیچ سوی میل نکند و عضلهایی که ساعد را از بازو دور کند عضله است و از این دو عضله همچون عضلهای نزدیک آرنده بر یکدیگر گذشته
است صلیب وار و یک عضله بزرگتر است و رباط او از پهلوی زیرین کتف رسته است و از پس استخوان بازو زاندر آمده و بکوشه زاندرون ساعد هر گاه که این عضله تشنج کند
را از بازو دور کند و میل ساعد سوی اندرون باشد و عضله دوم از پس استخوان بازو رسته است و بکوشه بیرونین استخوان ساعد پیوسته است از سوی پس ساعد پشت

هرگاه این عضله تشنج کند ساعد را از بازو دور کند و میل بساعد سوی بیرون باشد و هرگاه که هر دو عضله بیکبار تشنج کند ساعد از بازو دور شود و هیچ سو میل ندارد و اندر
زیر این دو عضله عضله دیگر است هرگاه که او تنها حرکت کند ساعد را بجانب اندر جنبانیدنی راست که بهیچ سوی میل ندارد و اگر میل کند اندک مایه باشد شیخ الرئیس رحمة الله علیه اندر کتاب
قانون بیان میکند بدان میماند که این عضله سیوم پاره است از عضله دویم که ساعد را نزدیک باز دارد و دو عضلهایی که ساعد را اندر گرداند و باز گرداند مثنی است
اندر بر دستی چهار عضله بر ساعد نهاده است ازین چهار دو عضله است که بر شکم ساعد نهاده است یکی ازین دو از کناره زند الاسفل رسته است و بسوی زیر
زند الاعلی پیوسته نزدیک میانگاه او و کار این هر دو عضله آنست که ساعد را بسوی پس اندر گرداند و دو عضله بر پشت ساعد نهاده است یکی از زند الاسفل رسته است
و بکناره بیرون ساعد پیوسته و عضله از آخر استخوان بازو رسته است و بر امده است و صلیب وار بدین عضله نخستین بگذشته و بکناره اندرونین ساعد پیوسته کار این
هر دو آنست که ساعد را باز گرداند و بیرون ازین مثنی عضله که یاد کرده شد بیست و شش عضله دیگر بر نهاده است و بر هر ساعدی سیزده ازین سیزده یک عضله از بهر حس
است و دیگرها از بهر حرکت و این عضله که از بهر حس است عضله لطیف است و بر شکم نهاده و وتر او سخت لطیف است
اندر زیر پوست کف دست و زیر پوست انگشتان گسترده شده است تا کف را و انگشتان را حس دهد و نا گذارد که بر کف و بر انگشتان هیچ موی بر آید و باقی عضلها
که از بهر حرکت است بعضی از بهر حرکت خرده و بعضی از جهت حرکت انگشتان هر دو اکنون یاد کرده شود اما نخست باید دانست که انگشتان را هر یکی نام است تازی و نام
هر یک تازی و نام هر یک اندر تشریح این عضلها بسیار یاد باید کردن و هر بار این نامها را پارسی گفتن دراز شود نخست نام هر یک تازی گفته اند تا چون
در میان سخن این نامها را تازی شنوند و خوانند بر کسی که تازی نداند پوشیده نماند و نامهای اینست خرده دست الرسغ استخوانهای پشت دست المشط انگشت
بزرگ الابهام انگه اندر پهلوی اوست المسبحة و السبابة نیز گویند انگشت میانین الوسطی انگه در پهلوی انگه است البنصر انگشت خرد الخنصر از جمله این سیزده عضله که گفته آمد
دو عضله بر پشت ساعد نهاده است و از سر استخوان بازو رسته است از گوشه بیرونین و از وی چهار وتر برخاسته است و بچهار انگشت پیوسته هرگاه که این عضله تشنج
کند این چهار انگشت گشاده شود و یک عضله دیگر هم از نزدیک این عضله نخستین رسته است و از وی دو وتر برخاسته یکی بخنصر پیوسته است و دیگر به بنصر هرگاه
که این عضله تشنج کند این هر دو انگشت را فرو کشد و دو عضله دیگر بیکدیگر پیوسته است چنانکه گویی هر دو یک عضله است یکی از زند الاسفل رسته و از وی دو وتر برخاسته است
فرو کشد و دیگر مسبحه را و عضله دیگر از زند الاعلی رسته است و ابهام را فرو کشد و یک عضله دیگر بر زند الاسفل نهاده است از آخر استخوان بازو رسته است و از حرکت آن عضله خرده بسوی
پیش اندر گردد و دو عضله بر زند الاعلی نهاده است و هر دو بیکدیگر پیوسته است و یکی از میانگاه زند الاسفل رسته است و به ابهام پیوسته و دیگر از میانگاه زند الاعلی رسته است
به استخوان نخستین از استخوانهای خرده پیوسته اندر برابر ابهام هرگاه که دو عضله ابهام بیکبار تشنج کند خرده باز شود و کف گشاده گردد و با گشادگی اندکی بروی اندر کشیده باشد
و هرگاه که عضله دویمین تنها حرکت کند خرده بسوی پشت باز گردد و یک عضله دیگر بر زند الاسفل نهاده است و با پهلوی بیرونین او در رباط این عضله از آخر استخوان بازو رسته
و وتر او دو شاخ است و هر دو شاخ به میانگاه استخوانهای پشت دست بنزدیک انگشت وسطی و مسبحه هر دو صلیب وار بر یکدیگر بگذشته است انکه از سوی مسبحه آمده است بسوی
وسطی پیوسته است و انکه از سوی وسطی آمده است بسوی مسبحه پیوسته است هرگاه که این عضله تشنج کند خرده را ببکشد و هرگاه که راست شود خرده انکه از تشنج او مایل
باشد فراز آید و اصحاب تشریح را اندر عدد این عضلها که بر پشت ساعد نهاده است خلافست گروهی گفته اند مثنی عضلات است از بهر انکه آن دو عضله که انگشت وسطی
و مسبحه را بجنباند یک عضله شمرده اند و دو عضله دیگر را که وتر یک عضله از دو گاه با استخوان خرده پیوسته نزدیک ابهام یک عضله شمرده اند و گروهی گفته اند مثنی عضلات است از بهر انکه
ازین چهار عضله که اینها دو عضله شمرده اند یکی را فرق کرده اند و دو عضله شمرده اند عضلهایی […] از بهر انکه هر دو عضله او فرق
کرده اند و چهار عضله شمرده اند جالینوس رحمة الله اندر بیشتر کتابها بر نه عضله قرار داده است چون این عضلها بر قول اینها شمرده آید که این عضلها را ده شمرده اند عضلهای
هر دو دست صد و شش عضله آید و اگر اندرین عدد اندر کتابی دیگر خلافی یافته آید اینجا گفته آمد تا معلوم گردد که آن خلاف از کجاست و بر شکم ساعد هفت عضله است و ازین
هفت یکی عضله است و نخست تشریح آن گفته آمده است و دو عضله دیگر از بهر حرکت ساعد است و آن نیز گفته آمده است ماند چهار عضله ازین چهار عضله بزرگترا
بر میانگاه ساعد نهاده و در رباط او از سر استخوان ساعد رسته است و از وی پنج وتر برخاسته است و به پنج انگشت پیوسته یک وتر که با ابهام پیوسته است بند و گشاد

دوهمین و سیومین ابهام را فراز کند و چهار دیگر بند و گشاد نخستین و سیومین را از یکدیگر انگشتان فراز کند و یک عضله دیگر است خرد نیز و بر بالای این عضله نهاده است
و رباط او هم از دو استخوان رسته است از آخر استخوان بازو و از سر زند الاسفل و از وی چهار وتر برخاسته است و هر یکی با انگشتی پیوسته و این چهار انگشت را
حرکت بند و گشاد میانین بدین دو عضله باشد و دو عضله دیگر است که از استخوان بازو رسته است و با استخوانهای مشط پیوسته است هم از سوی پیش نزدیک خنصر
و بنصر و عضله دیگر از استخوان بازو رسته است از سوی اندرون و وتر او با استخوان مشط پیوسته است و هم از سوی پیش نزدیک ابهام هرگاه که این عضله دویمین
تشنج کند دست را اندکی بسوی پیش اندر گرداند و اگر هر دو عضله بیکبار تشنج کند دست را تمام اندر گرداند و فراز کردن و باز کردن کف هم بدین دو عضلها
و اندر هر دو کف دست سی و شش عضله نهاده است اندر هر دستی هژده عضله و ازین جمله هفت عضله اندر زده بالا این است و ازین هفت چهار عضله
چهار انگشت را بسوی ابهام آرد و عضله پنجم ابهام را سوی مسبحه آرد و دو عضله بر دو کف نهاده است یکی ابهام را از انگشتان دور کند و دیگر خنصر را و یازده
عضله اندر زده زیرین است ازین یازده عضله مثنی بند و گشاد نخستین را از انگشت مسبحه و وسطی و خنصر و بنصر بجنباند و بند و گشاد دویمین را نیز اند که بجنباند

باب سیم از جزو دوم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر یاد کردن تشریح عضلهای دم زدن که سینه و پهلو را جنبانند

بباید دانست که عضلهای دم زدن سه نوع است یک نوع سینه
برافرازد تا اندرون سینه فراخ شود و گشاده گردد و هوای خوش و خنک اندر کشد و این نوع را العضلات الباسطة گویند و نوع دویم سینه را و اندامهای فرود
را فراهم آرد تا هوای گرم گشته و از حرارت دل سوخته و دود ناک شده را بیرون کشد و این نوع را العضلات القابضة گویند و نوع سیوم عضلهایی است که
اندر میان پهلوها است و این عضلها قبض و بسط هر دو کنند اما عضلهای باسطه دوازده است از سوی راست و چپ نهاده از هر سوی شش عضله از جمله دوازده
عضله دو عضله در حجابست و حجاب گوشتی است که شکم را اندر بخش کرده است و آلتهای دم زدن را از آلتهای غذا جدا کرده هر چه آلتهای دم زدنست بر بالای
حجابست و از آن شکم زیرین گویند و منفعت و تشریح این حجاب در آخر این باب تمام گفته آید و دو عضله دیگر از خم کردن رسته است و به پهلوی نخستین پیوسته کار این
دو عضله آنست که این پهلو را بسوی بر کشد و همه عضلهای که اندر میان پهلوها است هر یکی آن پهلوها را بجنباند و بر کشد که زیر او است و هر یکی دو تو از خلو سوی بالای
بگردن پیوسته است و گردن را بجنباند و از سوی زیر بسینه پیوسته و سینه را بجنباند بدین هر دو عضله عضله دیگر پیوسته است که از مهره دویم رسته است از مهرهای
دو تر آن فرود آمده است و به پهلوی نخستین و دویمین از پهلوهای پشت پیوسته و دو عضله دیگر است که رباط هر یک از دو موضع رسته است یکی از مهره هفتم از مهرهای گردن و دویم
مهره نخستین و دویمین از مهرهای سینه و وتر هر یک به پهلوهای سینه پیوسته و عضلهای قابضه مثنی است از هر سوی چهار عضله و از آن جمله دو عضله نزدیک مهرهای
نهاده است اندر درازی زده پهلوهای زیرین که آن را پهلوهای سینه خوانند و دو عضله دیگر است که بر دو جانب استخوانهای سینه نهاده است اندر درازی سینه از زند
جر کردن تا الغضروف خنجری که بر سر معده نهاده است بر رگهای پهلوهای بدین دو عضله با استخوان سینه پیوسته است و هم این عضله بعضله دراز که بر شکم نهاده است پیوسته
و چهار عضله دیگر است که این عضلها را یاری دهند از هر سوی دو عضله اینست عضلهای قابضه و حجاب را اندر قبض سینه فعلی است بقصد لیکن هرگاه که از حرکت بسط
باز آید گشادگی که از حرکت او بوده باشد و از هم باز آید اما عضلهای که بسط و قبض هر دو کنند عضلهایی است که اندر میان پهلوها است و چون دانسته آمده است
که عدد پهلوها از هر سوی دوازده است بضرورت جایگاه که اندر میان پهلوها است از هر سوی یازده باشد پس از هر سوی یازده عضله واجب کند که باشد لیکن این عضلها
همه از دو تو است یک توی اندرون است و دیگر از بیرون و همه دو گانه است و لیفهای اندر نهادن خلاف یکدیگر است و هم تو بیرون نهاده است صلیب وار و لیفهای
این لیفهای نیز مخالف یکدیگر است از بهر آنکه مخالف بعضی لیفهای بسط کند و بعضی قبض کند هرگاه که لیفها بسط کند و بعضی اندر کار خویش باشد لیفهای قابضه بیکار
بود و هرگاه که قابضه اندر کار بود باسطه بی کار بود و هرگاه که قابضه اندر کار بود باسطه بی کار بود و از اینجا معلوم گردد که این لیفهای هر یک لیف عضله دیگر است
پس عدد این عضلها از هر سوی بیست و دو باشد و هم آنست خلاف میان هر دو این عضلهای نیز هست از بهر آنکه لیفهای این عضلهای انکه نزدیک مهره
است حرکت بر خلاف حرکت لیفها کند که نزدیک سر پهلوها است چه عضلهای بیرونین هر چه نزدیک مهره پشت بود بسط کند و لیفهای هم این عضلها
انچه نزدیک پهلوها است قبض کند و لیفهای عضلها هم این انچه نزدیک سر پهلوها است قبض کند و لیفهای عضلها اندرونین هر چه نزدیک پشت بود قبض کند و

و لیفهای همین عضلها هرچه نزدیک سرهای پهلوست بسط کند و چون کار لیفهای سر پهلوهای بن پهلو مخالف یکدیگرست دانسته آمد که عضلهٔ بن پهلو دیگرست
و عضلهٔ سر پهلو دیگرست پس واجب کند که اندر میان هر دو پهلو چهار عضله بود تا عدد عضلهای پهلو هشتاد و هشت گردد و عدد عضلهای باسط دوازده است و
عدد عضلهای قابضه شش هشت است جمله صد و هشت باشد و بباید دانست که شریفترین عضلهٔ از عضلهای دم زدن حجابست از بهر آنکه دم زدن بی قصد و بی
تکلیف که اندر خواب و بیداری و اندر حالهای غشی و بیهوشی مدت بحرکت او و قوی ترین عضلها هم اوست از بهر آنکه از همه بزرگترست و از پس او آن دو
عضله که اندر زیر چنبر گردن است از بهر آنکه جانوران را اگرچه دیگر عضلها را افتهای رسد چون این دو عضله بسلامت باشد دم میتواند زد و از بهر آنکه تا منفعت این
حجاب بسیار گونه باشد آفریدگار تبارک و تعالی اندرون شکم را بدین حجاب بدو بخش کرد و اندامهای غذا بدو جدا کرد و او را اندر میان هر دو بداشت تا بخار
اندامهای دم زدن که بالای حجابست نرسد و اگر این حجاب اندر میان نبودی و با چنین قوی نبودی بخار اندامهای و بخار غذاهای و بخار ثقلها با اندامهای
دم زدن برآمدی و روح تیره شدی و عیش ناخوش شدی و منفعت دیگر تا چون قبض کند ثقل را و بچه را که اندر شکم مادران باشد یاری دهد به بیرون آمدن و حجاب
از بنیاد پهلوهای زیرین رسته است و راستای سرهای پهلوها برآمده و گرد شکم اندر آمده چون دو کمان که بهم باز نهند بر سان دایره و هرگاه که کشیده شود
خم او کمتر شود و سینه را و پهلوها را بیرون آرد و در افزاید این حجاب عضله ایست عجب بر خلاف همه جانورگی عضلهای از بهر آنکه عصب که بعضله پیوسته است هم برابر این عضله
بیرون آمده است و بدو پیوسته و این عصب که بحجاب پیوسته است از مهره گردن رسته است فرود آمده تا بر حجاب و حجاب چون رواقیست کشیده گرد و اندر آنجا که گوشت او
سپری شده است عصب است و غشا چون دایره کوچک اندر میان دایره بزرگ و سر حجاب مرکز این دایره کوچکست و عصب که اندر مهره گردن فرود آمده است راست
بدین مرکز آمده است از بهر آنکه کار حجاب آنست که سینه را و پهلوها را بجنباند و هر عضله که عضو را بجنباند باید که برابر این عضو بود که وی را بخواهد جنبانیدن پس واجب کرد که سر او
مرکز این دایره باشد تا برابر سینه و همه پهلوها بود و چون راه این عصب تا بدین مرکز نود و برآمدن و فرود آمدن او اندر میان سینه چون مغاک معلق خواست بود
آفریدگار تبارک و تعالی این عصب را بر آن غشا که سینه را بدو بخش کرده است پیوسته کرد و غشا پناه او کرد تا بر وی اعتماد کرده است تا معلق نبود و چون حاجت
جنبش و حرکت حاجت ضرورتست واجب کرد که اندر فرود آمدن این عصب که بدان حجاب پیوندد احتیاطی تمام تر کرده شود و او را از چند اصل مدد ها داده آید و بدو
پیوسته تا اگر از یک اصل خللی افتد دیگر اصلها بسلامت باشد تا حرکت و کشش منقطع نشود و نیز چون می بایست که حرکت او متواتر باشد عصب او بایست که قوی تر بود دارد
این عصب را از سه اصل بیرون آورد یک اصل از عصب چهارم که اندر میان مهره سیوم و چهارم بیرون آمده است از نخاع بر سان اینها عنکبوت و اصل دیگر از عصب
پنجم اندکی مقداری تمامتر و اصل سیوم از عصب ششم پس هر سه اصل را یکی کرد و اندر پناه آن غشا کرد که یاد کرده آمده و فرود آورد تا برآورد حجاب تا بر که اندرین معنی تامل کند
رحمت آفریدگار اندر آفریدن جانوران بشناسد تبارک الله تعالی رب العالمین و بباید دانست که اندر عدد این عضلها اشکالی هست و اندر جوامع جالینوس تفصیل این
عضلهای همچنین همچندین همی آید و پس جمله عضلهای می آید که صد و هفت است و این تفصیل صد و هشت است و عجب اینست که همی گوید که همه عضلهای هفت است
و اندر میان هیچ فرقی وصف نکرده است تا یکی کرده آید تا پنداشته خواجه رئیس ابو القاسم بن ابی صادق النیشابوری رحمة الله علیه از جمله متاخران است و کتابی
کرده است اندر تشریح و کتاب منافع الاعضا جالینوس و تقصیرهای منع کرده و آورده در کتاب خویش میگوید متقدمان اندامهای را که عضلهای آن هفت است
اندر عدد عضلهای آن فرقی همی آید و میگوید که چنین دانم که ناسخ افتاده است یا از تحیر اصحاب تشریح و اندر عدد این عضلهای تفصیل میگوید که عضلهای
باسط شش هفت است و قابضه چهار هفت است و چون باتفاق همگنان تفصیل اینست و هم باتفاق همگنان عضلها هفت است برابر یکدیگر نهاده چنانکه
یکی بسوی راست و یکی بسوی چپ و اندر چنین جمله هیچ فرقی نیست پس از این جمله اولیتر آن بود که اعتماد در عدد هفت کرده آید و جمله آن صد و هشت است و دو حجاب
جمله صد و ده عضله باشد باب دوازدهم از جزو دوم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر یاد کردن تشریح عضلهای پشت بباید دانست که عضلهای پشت دو نوع است یکی آنست که پشت
را بسوی قفا خم دهد و دوم آنست که بسوی پیش خم دهد و همه عضلهای حرکتهای پشت از دو نوع حاصل آید اما عضلهای که پشت را بسوی قفا خم دهد دو است
یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و هر دو عضله را خاصیت پشت گویند و این هر دو عضله از نیست و سه عضله فراهم آمده است از بهر آنکه از بر مهرهای پشت

شاخی نمایانده است مگر از مهره نخستین و مهرهای پشت بیست و چهار است و از هر شاخی سه عضله است و همه عضلهای بهم پیوسته است و این عضله بر پشت نهاده است و
هرگاه که یک عضله تشنج کند پشت بسوی او گراید و هرگاه که هر دو عضله یکبار تشنج کند با عتدال راست بایستد و هرگاه که تمام تشنج کند پشت بسوی قفا گراید و عضلهای
که پشت را بسوی خم پیش دهد چهار است و از این چهار دو عضله آنست که اندر عضلهای حرکتهای سر گفته آمد و آن دو عضله است که اندر زیر مری نهاده است و
مر زیرین او بمهره نخستین و دو دیگر نهاده از مهرهای گردن پیوسته است و مر زیرین پنج مهره از مهرهای پشت که آن را مهرهای سینه گویند پیوسته و اندر تن
مردمان بچهار مهره نخستین پیوسته است هرگاه که این عضله تشنج کند سر را با گردن بجنباند و هرگاه که هر دو عضله تشنج کند پنج مهره را از مهرهای سینه سوی خم پیش
دهد و دو عضله دیگرست و هر دو از مهره دهم و یازدهم از مهرهای پشت فرو سوی آمده است و هرگاه که این هر دو عضله تشنج کند پشت را بسوی پیش خم دهد
و عضلهای پشت را بسوی قفا خم دهد چهل و شش است از هر سوی بیست و سه و آن دو که سوی پیش خم دهد جمله چهل و هشت عضله باشد باب سیزدهم از جزو دوم از
گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر یاد کردن تشریح عضلهای شکم بباید دانست که عضلهای شکم هشت است و از هشت دو عضله بر دو سوی شکم گسترده است و راست فرو آمده اندر درازای
شکم از نزدیک غضروف خنجری تا نزدیک زهار و دو عضله دیگرست اندر زیر این بر روی غشا گسترده و از پهنای شکم نهاده و چهار عضله دیگرست بر زیر این که چهار
گوشه هر دو سوی شکم گسترده از هر دو سوی دو عضله بوریب بر روی یکدیگر نهاده است یک عضله است که از سوی غضروف خنجری است و بن او بسوی تهیگاه
از هر دو شکم همچنین اندرین عضله منفعت است یکی بوقت حاجت شکم را بفشارد تا ثقل و بول بیرون آید و زنان را بوقت زادن یاری دهد و این فعل بیشتر این عضلها
کند که از پهنا نهاده است و دوم آنکه حجاب را یاری دهد بوقت دم زدن و با اندر هر چیزی دمیدن و سیوم آنکه معده را گرم دارد تا طعام را بپزد و امعا نیز گرم
کند تا ثقل اندر وی بسته نشود باب چهاردهم از جزو دوم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر یاد کردن تشریح عضلهای قضیب بباید دانست که عضلهای قضیب چهار
است و از این چهار دو عضله بر روی قضیب نهاده است بوقت جماع این هر دو عضله کشیده شود تا مجرا فراخ تر شود و آب آسانتر بیرون آید و دو عضله دیگر از
استخوان زهار رسته است و بن او بقضیب پیوسته بوریب نهاده هرگاه که این دو عضله با عتدال کشیده شود قضیب راست بایستد و هرگاه که تمام کشیده
شود قضیب بسوی زهار میل کند و هرگاه که یک عضله کشیده شود قضیب سوی آن عضله میل کند و عضلهای خایه مردان چهار است از هر سوی دو و زنان را دو عضله
است از هر سوی یکی آنکه خایه مردان آویخته است چهار عضله بایست تا آن را بر جای خویش میدارد و خایه زنان اندرون است و نهاده است و نه آویخته
دو عضله کفایت بود و بر دهن مثانه یک عضله است و لیفهای آن پهنا گرد این دهن اندر آمده و او را فراهم گرفته تا مردم بول باز میدارد تا آن وقت که باختیار
خویش دهد که آن را بیرون دهد هرگاه که این اختیار پدید آید آن لیفهای سست بود و دهن مثانه گشاده گردد و عضلهای شکم نیز یاری دهد تا قوت دافعه بول را
بیرون کند و عضلهای مقعد چهار است یکی عضله گوشت مقعد است که او را شرج گویند و ما لویست آمیخته است همچون لب کار این عضله آنست که مقعد را بیفشارد
لب امعا را فراز کشد و بوقت حاجت باقی ثقل را برون کند و عضله دیگر هم بر لب این امعا نهاده است بزرگتر که از عضله نخستین چنین که بر زیر او نشسته است و
گرد لب این امعای درآمده است کار او نیز همین است که مقعد را فراز هم کشیدن دارد و هر دو را این عضله دو بن بقضیب پیوسته است و دو عضله دیگر بوریب نهاده است بر زیر این
دو عضله حیث کار هر دو عضله آنست که مقعد را بجای خویش میدارد و هرگاه که این هر دو عضله سست بود مقعد بیرون آید بعد از آن مگر طریق معالجت راست و قانونی که بدان سوی باشد
ترتیب کند تا باز جای شود باب پانزدهم از جزو دوم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر یاد کردن تشریح عضلهای پای بباید دانست که اندامهای پای ران است و ساق
و قدم حرکت نخستین از سوی پای حرکت ران است و این حرکت بند و گشادیست که میان سرین و ران حرکتهای این بند و گشادن را بیست و دو عضله است اندر سرین
یازده عضله و از جمله یازده پنج عضله است که فرود آمدن ران از سوی شکم و زیر بدان عضله باشد و این پنج عضله حرکت را حرکت بسط گویند و این عضلها را عضلات باسط گویند و چهار عضله
که برآمدن ران سوی عضله شکم و سینه بدان باشد و این حرکت را حرکت قبض گویند و این چهار عضلات قابضه گویند و دو عضله است که حرکت گردیدن ران بدو باشد
و از جمله عضله باسط یکی بر بندگاه سرین کشیده باشد و گسترده و او را سه رباطست از بهر آنکه سه جای رسته است و دو وترست و رباطهای یکی از استخوان زیرین
و یکی از تهیگاه و یکی از عصعص و از این بسه شاخ دو گوشت ناکرست و یکی مانند غشاییست و هر دو وتر از سوی بالا پس با استخوان ران پیوسته است هرگاه که یک وتر تشنج کند ران

فرود آید و میل او سوی آن وتر بود هرگاه که دو وتر یکبار تشنج کند راست فرود آید و عضله دوم از همگی استخوان تهیگاه رسته است از سوی فرود آمده است و با استخوان
ران بدان فرونی که زیر مهره ران اندر است پیوسته از سوی بیرون و پیوستگی همچنانکه لختی فرود آمده است از سوی پیش هرگاه که این عضله تشنج کند
ران فرود آید و میل او سوی اندرون باشد و عضله سیوم هم چون عضله دوم است و همچنان رسته است و پیوسته و پیوستگی لختی بیشتر فرود آمده است
و از حرکت او هم آن حرکت باشد لیکن فرود آمدن ران اندکی کمتر باشد و میل بیشتر و عضله چهارم همچنان رسته است و پیوسته و همان میل و عضله پنجم عضله
از همه عضلهای تن بزرگتر و بر استخوان برین و استخوان ران گسترده است از سوی پس و از سوی زاندرون و تا بزانو رسیده است و بر استخوان زهار نیز
گسترده است و این عضله را چهار فعل است از بهر آنکه و برا چهار سر است و از چهار جای رسته است یک سر او از استخوان زهار رسته است از آن فرونی
که از دی بر داشته است و از حرکت این سر ران لختی بر زبر آید و سر سیوم هم ازین استخوان رسته است لیکن بسیار زورتر هر دو و از حرکت این سر ران لختی
بر زبر آید و سر سیوم هم ازین استخوان رسته است لیکن بسیار زورتر هر دو و از حرکت این لختی ران تمام بر آید تا اندکی میل سوی زاندرون است و از سر چهارم
از استخوان سرین رسته است و از حرکت این سر ران فرود آید راست نی هیچ میل و عضلهای قابضه چهار است ازین چهار عضله نخستین از دو جای رسته است
و از حرکت این سر ران فرود آید بی هیچ میل و عضلهای قابضه چهار است ازین چهار عضله نخستین از دو جای رسته است از استخوان تهیگاه و دیگر از مهره قطن و وتر
او یکیست و با استخوان ران پیوسته است بدان فرونی که زیر مهره ران است و از حرکت این عضله لختی بر زبر آید و میل او سوی زندرون بود و عضله دوم از استخوان زهار رسته است
و هم بدین موضع پیوسته و از حرکت او زبر ران بر آید و میل او بسیار زاندرون بود و عضله سیوم بسیار در از است و هم از استخوان زهار رسته است و فرود آمده
تا بزانو هم بهلوی عضله دوم باندکی و رسته و فعل او همچون فعل عضله دوم است و عضله چهارم از استخوان تهیگاه رسته است و فرود آمده و وتر او از بندگاه
زانو اندر گذشته و از حرکت او ساق با ران بر زبر آید اما دو عضله که یاد کرده آید ران بدان باشد برد و از استخوان زهار رسته است هر دو پوست فرود آمده اند
و بر سر آورده و بهم پیوسته و مهره بزرگ که بر استخوان ران است پیوسته سوی زاندرون هر کدام عضله که حرکت کند ران بسوی او میل کند و بباید داشت که اندر عدد
این عضلها اختلاف است و خواجه ابوالقاسم بن ابی صادق نیشابوری از کتاب خویش میگوید که جالینوس رحمة الله اندر کتاب عمل التشریح ابتدای بیاد کردن عضله پنجم کرده است
از عضلهای بابط که اندرین کتاب یاد کرده آمده است و گوید بعضی جالینوس این عضله را اندر بعضی تنها چنان یابند که نشان دو عضله دارد و اندر بعضی نشان سه عضله دارد
لیکن همیشه همگی او یک عضله باشد و فعلهای گونان از بهر آن کند که از چند جای رسته است اگر کسی از نشانهای هر یکی را عضله شمارد روا باشد که گوید این عضلهای بابط
و روا باشد که گوید دوازده است و روا باشد که گوید سیزده است این حکایت خواجه ابوالقاسم میگوید از جالینوس و من اندر جوامع جالینوس هم بدین نیم که اندر جمله عضلهای
قابضه عضله یاد کرده است بموضع عضله سیوم که اندرین کتاب یاد کرده آمده است و میگوید عضله است از قاعده استخوان سرین رسته است و رنگ او لختی گراید و با فرونی
فرونی کوچکتر که اندر زیر مهره ران است پیوسته و از حرکت او ران اندکی بر زبر آید و میل بسیار کند سوی زاندرون و اندر بعضی تنها این عضله را با چند عضله دیگر پیوسته
یابند لیکن عضلها نه بس ظاهر گاه بود که با یک عضله یابند و گاه بود که با دو عضله یابند و از بهر اینست که روا است که گویند عضلهای ران یازده است یا دوازده یا سیزده
و این معنی در جوامع جالینوس بتازی بدین عبارت است العضلة الثالثة منشاء من قاعدة عظم الورك وهي عضلة لونها الى الحمرة وتتصل بالجزء الاول من الزائدة الصغرى فتقبض
الفخذ قليلا وتميله ميلا كثيرا الى الجانب الانسي وقد تجد هذه العضلة متصلة بعضلات آخر فمرة تتصل بها عضلة واحدة ومرة عضلتان ومرة ثلثة عضلات ومن اجل ذلك
يجوز ان يقال ان العضل المحرك للورك احدى عشرة او اثنتا عشرة او ثلث عشرة في الجملة اندر عدد این سخن مصطربست و جالینوس را از کتابها که بتشریح تعلق دارد سه کتاب
معروف یکی کتاب تشریح الاعضا دوم کتاب عمل تشریح الاعضا سیوم کتاب منافع الاعضا و اندرین هر سه کتاب سخن اندر عدد این عضلها با یکدیگر برابر نیست و خواجه ابوالقاسم
رحمة الله اندر شرح کتاب منافع الاعضا میگوید من سخنها جالینوس را که اندر هر کتابی گفته آمده است اندر عدد این عضلها با یکدیگر نتوانستم و عبارت او اینست لم یمکنی
ان اطبق كل واحد من هذه العضلات على نظائرها في العدد الذي ذكر في هذا الكتاب لانه يجوز فيما يقول في هذا الكتاب فخشيت السهو وهذا لا يعرفه الا من قابل كلامه في هذا
الكتاب بكلامه في كتاب عمل التشريح وفي كتابه في التشريح العضل ولم اعتمد شيئا مما قال في العضل ههنا دون الرجوع الى الكتابين الآخرين ولعل عمري يمكنه ان يجمع بين ما قاله ههنا و بين

ما قاله فيهما و بباید دانست که تشریح عضلها چنین مشکل است و از تشریح استخوانها بدین سبب چندین اضطراب همی افتد و غرض ما از گفتن این سخنها آنست که تا اگر کسی اندر کتابی دیگر
اندر عدد این عضلها قولی مطلق یابد بخلاف این که اندرین کتاب یاد کرده آمده است بداند که آن قول مطلق نه از بی خبری است و بداند که خلاف اندرین باب کجاست
و چند است چنانکه اندر جوامع جالینوس همی آید که عدد این عضلها بیست و شش است هر سوی سیزده و از بهر آن بیست و شش است همی آید که عضله پنجم را سه عضله شمرده اید چنانکه
خواجه ابوالقاسم رحمة الله از وی حکایت کرده است و این عضله دیگر را که من حکایت کردم که بموضع عضله ثالث وصف میکند هم سه عضله شمرده اند تا بیست و شش آمده است
و بباید دانست که اگرچه اندر عدد این عضلها و عدد عضلهای بعضی اندامها دیگر اضطرابی است فایده شناختن عضلها بر جای است و اندر علاج اندامهای از آن اضطراب هیچ زیان
نیست از بهر آن فایده شناختن عضلها آنست که اندر حرکت اندامی خللی پدید آید چون تشنجی یا سستی یا لرزیدنی یا کشیدنی طبیب داند که حرکت آن اندام از کدام صنعت و
بکدام عضله است علاج که آنرا باید کرد بموضع آن فرماید کردن و چون موضع عضله و آغاز آن معلوم باشد اگر اندر عدد خلافی هست هیچ زیان ندارد و از پس حرکت ران
حرکت بندگاه زانو است که حرکت ساق بدو است و اندر عدد این عضلهای این حرکتها همچنین تفاوتی هست و از باز گفتن همه قولها سخن دراز گردد بیشتر هژده عضله است اندر
هر رانی نه عضله و از جمله این نه هیچ زاندرون ران نهاده است و از سوی پس و سه بر روی آن ران نهاده است یکی اندر بندگاه زانو و از هیچ کدام یکی عضله است دراز
و از استخوان تهیگاه رسته است و بر اندرون ران فرود آمده است و تا به زیرین استخوان ساق رسیده است آنجای که از گوشت برهنه است سوی زاندرون و بدو پیوسته
است و از حرکت او ساق بر زبر آید و میل او سوی بیرون باشد و بر سان زفافان که در میان رقص پای بر آرند و از عضلهای حرکت ساق هیچ نوعیست نزار این عضله است
و عضله دوم از پیوندگاه استخوان زهار رسته است و فرود آمده باشد هم بسوی زاندرون ران و با استخوان ساق بهیگاه پیوسته است همیدان طریق و از حرکت این عضله
ساق بر زبر آید و میل او سوی زاندرون بود و از حرکت هر دو یکبار ساق راست بر آید و عضله سیوم از قاعده استخوان سرین رسته است از سوی بیرون و از پس ران فرود آمده
و همیدان موضع پیوسته و از حرکت این عضله ساق سوی زاندرون میل کند و بر زبر آید و عضله چهارم و پنجم دو عضله که گفته آمد نهاده است هر دو از قاعده استخوان سرین
رسته است یکی از سوی زاندرون رسته است و ساق هم از سوی زاندرون پیوسته است و دیگر از سوی بیرون رسته و هم از سوی بیرون پیوسته است و از حرکت
هر یکی لختی بگردد و سه عضله که بر پیش ران نهاده است یکی عضله دو تو است پنداری چون دو عضله است که بپهلوی یکدیگر نهاده است و از دو جای رسته است یکی از آن دو
بزرگ که بر زیر مهره سرین است یکی و دیگر فرود زان از پس استخوان و اجزای او بر زبر و بخش است یک بخش گوشت ناکرا است و به پهنین زانو پیوسته است
و بخش دیگر چون عشائی است و بکناره زاندرونین استخوان ران پیوسته و اگر این دو بخش را عضله گویند دو عضله است پس دو در باشد و عضله دوم و سیوم هر دو از بن نخستین
بزرگتر است یکی از استخوان فرونی بزرگتر که زیر مهره ران است رسته و دیگر از استخوان تهیگاه این هر دو عضله بیکدیگر پیوسته است و از هر دو یک وتر برخاسته و این وتر
هم استخوان سرین را گرفته است و استوار کرده و فرود آمده است و از بندگاه زانو فرو گذشته و به پیش استخوان ساق پیوسته است و از حرکت این وتر ساق راست
و دور و دو یک عضله که اندر بندگاه زانو نهاده است کار او آنست که زانو را بهم آورد چنانکه میل ساق لختی سوی بیرون باشد و از پس حرکتهای ساق حرکتهای قدم است و
عضلهای این حرکتها بر ساق نهاده است بیست و هشت عضله است بر هر ساقی چهارده و ازین چهارده هفت سوی پیش نهاده است و هفت سوی پس نهاده است
و سه عضله پاشنه پیوسته است و ازین سه دو از سوی زیرین ران رسته است و هر دو بهم پیوسته است و گوشت شکم ساق بیشتر آن است و از هر دو عضله یک وتر برخاسته است
و بپاشنه پیوسته بی پاشنه است و کار او آنست که قدم را بسوی پس باز کشد چنانکه میل او سوی بیرون باشد و بدین کشیدن و قوت این وتر قدم بر زمین باستد و عضله
سیوم از زیر قصبه بزرگین ساق رسته است و رنگ او همچون رنگ دیگران است و او را وتری ظاهر نیست هم با این دو عضله فرود آمده است تا نزدیک پیوندگاه پی پاشنه و بدان موضع
پیوسته است و این عضله همچو یاریست آن دو عضله نخستین را و هرگاه که این دو عضله را آفت رسد پای از کار شود و اگرچه دیگر عضلها سلامت باشند و اگر همه عضلها را آفت
و این سه عضله سلامت باشند یا دو عضله نخستین سلامت باشند مردم نتواند ایستاد و نتواند رفتن و سه عضله دیگر است که قدم را و انگشتان را از بر فرود کشد
و از این سه یک عضله از سر قصبه بزرگین ساق رسته است و از هر سه این بزرگتر است و او را وتری هست بزرگ و بدو بخش گشته و اندر میان پاشنه و گوشت استخوان
ساق فرو رفته است تا زیر قدم اندر آمده است و یک بخش به بند و گشاد دو نخستین و بن مهین انگشت و سطی و بعضی پیوسته است و بخش دوم به بند و

ترتیب دو عضله

اشکال

موضع عضله نخستین

نخستین و دومین انگشت خنصر و مسبحه پیوسته است این هر دو وتر این چهار انگشت را بزیر فرو کشند و عضله دویم هم از این قصبه رسته است از فروتر از آن و این عضله کوچکتر است
چند همه نخستین باشد و وتر آن باریکتر است و دو کلمه نخستین است یک بخش بر بند وکث دو نخستین و سومین خنصر پیوسته است و دیگر بخش به بند وکث دو نخستین و سومین مسبحه پیوسته است
و هر دو انگشت را بزیر فرو کشد و از بهر این هر دو وتر الی فرونی نمانده است و هر دو فرونی یکی گشته است و به بند وکث دو ابهام پیوسته فروتر از ابهام از حرکت این هر دو
وتر الی فرونی نمانده است و هر دو فرونی یکی گشته است و به بند وکث دو ابهام پیوسته فروتر از ابهام حرکت این عضله قدم فرود آید و از ابهام همچنین فرو کشد و عضله سیوم
از پس قصبه از اندرون ساق رسته است و بمیان هر دو قصبه فرود آمده است و وتر او باستخوان خرده پیوسته است فروتر از ابهام و از حرکت این عضله قدم فرود آید و از وتر
این عضله جزوی به بند وکث دو نخستین ابهام پیوسته است و ابهام را بزیر آرد چنانکه میل او سوی اندرون باشد و عضله ششم از استخوان ران پیوسته است و بدان عضله
بزرگ که وتر او پاشنه است پیوسته و پس اندر شکم ساق از وی جدا گشته است و وتر او فرود آمده است و اندر پای گسترده باشد تا چون ایری که نظام و نهاد استخوانهای
خرده وسط انگشتان را نگاه دارد و بباید دانست که متقدمان اصحاب تشریح این هفت عضله را که یاد کرده آمد پنج عضله شمرده اند بدین تفصیل دو عضله که از وی یک وتر خاسته
است کی پاشنه است و گفتند که یک شاخ از آن وتر اندر کف پای گسترده شده است و عضله سیوم انگه رنگ او چون رنگ بادنجان است و عضله چهارم انگه انگشت و خنصر
را بزیر فرو کشد و عضله پنجم انگه ابهام را و مسبحه را خم دهد و جالینوس اندر کتاب منافع الاعضاء شش عضله یاد کرده است و این عضله را که برنگ بادنجان است و آنرا که وتر او
اندر کف پای گسترده است یک عضله شمرده است پس اندر میان سخن گفته آمده است توان گفتن که این دو عضله است و اندر مقاله ششم اندر کتاب عمل تشریح گفته است
که آن دو عضله که وتر او با پاشنه است از بیرون پاشنه و تری از وی برخاسته است و عضله شده و باز و تر آن اندر زیر کفهای گسترده شده است عضله ایست که از استخوان
ران رسته است از سوی بیرون و از جمله آن دو عضله که وتر او با پاشنه است جدا است و آن تفاوت اندر کتب جالینوس از بهر آنست که بعضی پیش از آن تشریح کرده
است که اندر تشریح ماهر شده و اعتماد بر قول آخرین باید و هم او همی گوید که این عضله هفت است این جمله باید که معلوم باشد و از هفت عضله که پیش ساق نهاده است
یک عضله بزرگتر است و از قصبه اندرونین ساق رسته است و هم پهلوی آن قصبه فرود آمده است و وتر او قوی است و نزدیک ابهام پیوسته است و از حرکت او
پای بزیر آید و عضله دویم هم از این قصبه رسته است و هم پهلوی دیگر عضله نهاده است و با استخوان نخستین از استخوانهای ابهام پیوسته است و او را برکشد و عضله سوم از میان
هر قصبه نهاده است و وتر او هم با ابهام پیوسته اندر درازی او کار این عضله هم کار عضله دویم است و عضله چهارم از قصبه بیرون ساق رسته است و از سوی اندرون
که قصبه اندرونین پیوسته است و اندر میان عضلهای فرود آمده است و از وی چهار وتر برخاسته که چهار انگشت را بر زبر آرد و عضله پنجم هم از این قصبه رسته
است و وتر او با ابهام پیوسته و ابهام را فرو کشد و عضله ششم از قصبه رسته است و عضله باریک است و وتر او بخنصر پیوسته و از حرکت او خنصر میل بیرون کند و عضله هفتم
هم از این قصبه رسته است و وتر او فرود آمده و بزیر خنصر پیوسته است هر گاه که این عضله دو عضله نخستین از این هفتگانه حرکت کند قدم بر زبر آید و هر گاه که یک عضله تشنج
کند قدم بر زبر آید و هر گاه که یک عضله تشنج کند قدم از سوی آن عضله میل کند و اندر هر دو قدم پنجاه و دو عضله نهاده است اندر هر قدمی بیست و شش و از پنجاه و دو بر
پای نهاده است نزدیک انگشتان و از این پنج عضله همه انگشتان را حرکت سوی پشت پای باشد و بیست و یک عضله اندر کف پای نهاده است نزدیک
استخوانهای مشط پنج عضله از این جمله پنج انگشت را سوی اندرون بجنبانند و دو عضله یکی را و دوم خنصر را فرو زیر کشد و چهار عضله دیگر نزدیک استخوانهای خرده نهاده
است بند وکث دو نخستین را از چهار انگشت بر زیر فرود آورده و ده عضله که ماند اندر پیش هر انگشتی دو عضله نهاده است هر گاه که یک عضله تشنج کند انگشت
سوی آن عضله میل کند اینست عضلهای پای و عدد آن چون عضلهای حرکتهای ساق را هژده و عضلهای حرکتهای قدم را که بر ساق نهاده است پنجاه
و دو عدد شمرده اند جمله صد و بیست و چهار عضله باشد و اندر جوامع جالینوس می آید که جمله عدد این عضلهای پانصد و بیست و نه عضله است و خواجه ابو القاسم
رحمة الله میگوید اصحاب جوامع و بعضی متقدمان چند کلمه عضله را دو باره شمرده اند و چند عضله زیادت گفته اند و عدد عضلها بر استی پانصد و نوزده است
گفته اند شرح داده ایم والله اعلم بالصواب [illegible] این جزو شش باب است [illegible]
[illegible] بباید دانست که حیوان از نبات و جماد بدو چیز جدا شده است یکی حس و دیگر حرکت اختیاری و آغاز این

بر دو دماغ است دماغ این سبب معنی را همچون چشمه است که از وی بهر زمین رسد و قوت حس و حرکت همچنان بمیانجی عصبها از دماغ بهمه اندامها برسد و بدان ماند که دهقانان
و برزگران این رایها را که انهار را میسازند و جویها را میکنند تا آب از چشمه بزمینها آرند در خورد هر زمینی جویی بعضی بزرگتر و بعضی خوردتر بر مثال دماغ و عصبها که از وی رسته
است ساخته اند از بهر آنکه آفریدگار جل و علی از دماغ عصبها بر رساینده است از بهر آنکه هر اندامی عصبی در خورد او و بمیانجی عصبها قوت و حرکت و حس بهمه اندامها رساینده و چون مصلحت نبود
که همه اندامها را همه عصبها بوند و از دماغ رسته باشد آن قدر که مصلحت بود از دماغ رودی بزرگ از چشمه بر دارند و از آن رود شاخها بر دارند و آن شاخها آب بمحلها دور برند
آفریدگار نخاع را از دماغ برویانیده است و از بهر اندامها که دورتر است پس از نخاع برابر هر اندامی عصبی بر آورد و بدان اندام پیوست تا حس و حرکت بمیانجی آن عصبها بدان اندامها رسد
بعون الله تعالی و چون عصبهای حس از بهر آن ما لیست که اندامها بمیانجی آن از هر چه بدو رسد زود خبر یابد این عصبها را نرمتر و لطیفتر آفرید تا زودتر خبر دهنده تر آفرید تا از هر چه اثر پذیرفت اندام
را بزودی خبر دهد و چون عصبها حرکت از بهر جنبانیدن اندامها است آنرا قویتر و صلبتر آفرید تا از کار خویش عاجز نباید و عصبها همه جفت است یکی از سوی راست و یکی از سوی
چپ برابر یکدیگر بیرون آمده است و بهمه اندامها پیوسته مگر یک عصب باز پسین است که آن فرد است باب دوم از جزو سیوم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر یاد کردن
عصبها که از دماغ رسته است بباید دانست که عصبها که از دماغ رسته است هفت جفت است و بیش از تشریح بر حقیقت یاد کردن گذر این عصبها را گذرهاست که هر یک بدان گذر از دماغ بیرون
آمده است و آن گذرها را بتازی ثقبه گویند و منفذ نیز گویند و اندرین بابها ذکر این ثقبه بسیار خواهد آمد باید که معلوم باشد اما جفت نخستین از پیش دماغ رسته است و از پیش
دو فرونی بیرون آمده است چون دو پستان و چون بنگرند بدان ماند آنرا بتازی از ایدتان الشبیهتان بحلمی الثدی گویند و از همانجا که بر بالای بینی بیرون آمده است مجوف
میان تهی و آنرا عصب مجوف گویند و بدین نام بشناسند و تهی او چندان است که سوزنی باریک بدو بگذرد و آن عصب از سوی راست رسته است بسوی چپ آمده و آنکه از سوی چپ
رسته است بسوی راست آمده و هر دو بیکدیگر رسیده اند و بهم پیوسته چنانکه تهی میان هر دو اندر تهی هم گشاده شده و یکی گشته و فراختر گشته و هر جا که دو تجویف اندر هم گشاده
شود و بیشک تجویف فراختر آید و این تجویف را مجمع النور نام کنیم و باز هر دو عصب از هم جدا شده اند و دو شاخ گشته بر این شکل تا شاخی که از سوی راست آمده است هم بسوی راست باز گشته
اندر آمده است و بچشم چپ اندر آمده و آنکه از سوی چپ باز گشته و بچشم چپ اندر آمده و هر دو اندر تهی فراختر شده و گرد رطوبت جلیدی که اصل بصر است اندر آمده این قول جالینوس است
و درست اینست و دیگران گفته اند که عصب راست بچشم چپ آمده است و عصب چپ بچشم راست آمده اما این شکل را که یاد کرده شده و این مجمع النور را بها منفعت است نخستین آنست
که تا نور بصر که اندر میان این عصب بچشم همی آید اگر یک چشم را آفتی رسد اندرین مجمع نور گرد شود و جمله بدیگر چشم رود و دیدار این چشم قویتر و درست تر آید تا نور چشمی که آفت رسیده است ضایع
نگردد و از بهر اینست که یک چشم را فراز کند چشم دیگر قویتر گردد و بهتر بیند و ثقبه عنبیه فراختر گردد و منفعت دوم آنست که هر دو چشم را یک موضع باشد که هر چیزی که دیده باشد آنجا باز رسانند
تا یک صورت دو ننماید و این موضع که چرا آنجا باز رسانند مجمع نور است نبینی که هر گاه که یک حدقه برتر آید و یکی فروتر آید بسبب از افزودن حدقه هر دو عصب نیز از افزوده شود دیده
احول شود و یک چیز را دو بیند و این از بهر آنست که هر دو عصب که از مجمع نور اندر گذشته است از راستی یک دیگر بگشته باشد و چیزی که به مجمع نور باز آرند همچنان باشد که از دو جای
می آرند تا گویی که یک عصب از جای بلندتر میرسد و دیگر از جای فروتر تا بدین سبب یک چیز را دو نماید و چون این عصبها را فرودی نبود هر عصب چون یک صورت از دو راه یک راست
اندر یک حال بمجمع نور باز آرند و اندرین مجمع نور هر دو چیز یک صورت گردد اندر زمان و منفعت سیوم آنست که راه عصب مجوف از مبدای تا حدقه دور است و چون در میان راه
هر دو بهم پیوند و در یکدیگر اعتماد کنند همچنانکه دو مرد دست یکدیگر گیرند قویتر گردند و این مجمع نور این عصبها را امداد دوم است نزدیک بتنها بسبب دوری راه هم بر نزد فرود
تر آمدن کمتر باشد و اگر این مجمع نور نبودی همیشه عصبها را از هر نظری و باز نگریدنی بیم آن بودی که از راستای یکدیگر بگردیدندی و بیشتر مردمان اندر بیشتر وقتها یک صورت را
دو صورت بینند و منفعت چهارم آنست تا نزدیک بچشم ماده قوتر باشد و بصر تمامتر بود و همچنان از بهر زمینی بزرگ که از چشمه دور باشد و راه باریک بود اگر آن آب بدین زمین از یکجا
یکبار براب نشود و بعضی آب بازماند و بعضی زمین نزدیک زمین انگری نسازند و آب اندر وی جمع کنند و هر گاه که انگیر سیراب شود آن بگشایند تا زمین بیکبار سیراب گردد و
و این آبگیر مر این آنرا چون مبدای دوم باشد و آب از وی قویتر بیرون آید این مجمع نور نیز نور بصر را همچنین مبدای دوم است ذلک تقدیر اللطیف الخبیر و جفت دوم از پس
نخستین رفته است و هر یکی را نقبه است اندر سر کره چشم بدان نقبه اندر آمده است و اندر وی شش شاخ شده بر شاخی بعضی از عضلهای چشم پیوسته و قوت حرکت
بدین عضلهای پیوسته اند و جفت سیوم از کنارها میانگاه دماغ رسته است چنین یک نیمه دماغ در پیش او است و یک نیمه از پس او نخست که از دماغ رسته است با جفت

چهارم آمیخته باشند و باز از وی جدا شده و بچهار شاخ گشته یکشاخ او را راه بیرون آمدن از قحف دماغ نیست کار سر و راه اندر آمدن عرق سباتی اندر اندرون قحف یکی است در شرح عرق
سباتی و موضع خویش گفته آید و این راه اندر استخوان حجری است و این شاخ چون بیرون آید بگردن فرود آید و فرو رود تا از آنجا بگذرد و در احشا که فرود حجاب است پراکنده شود و
شاخ سیوم از ثقبه جفت دویم بیرون آید به بخش گردد و یک بخش سوی گوشه چشم گراید که سوی گوش است و بعضله صدغ پیوندد و بعضله خاییدن و بپاره بینی و بملاقی چشم
و بخش دویم بگوشه چشم آید که سوی بینی است و آنجا یکی ثقبه است که این عصب بدان ثقبه فرو رود و با بازوی شاخ آمیخته فرود آید و با پوست اندرون آمیخته گردد و بخش سیوم اندر ثقبه
که از بهر او ... شده است اندر استخوان رخساره فرود آید و نیز آن مد دو بخش شود و یک بخش اندر دهن آید و اندر دندانهای بالایین و گوشتهای بن دندانها پراکنده شود و بخش دیگر
بیرون گراید و اندر پوست رخساره و بینی و لب بالایین پراکنده شود و شاخ چهارم اندر منفذی که از بهر او ساخته شده است اندر زنخ بالایین فرود آید و نیز از وی اندر طبقه زفان گسترده شود
تا حاسه ذوق بوی رساند یعنی شناختن مزه چیزها و باقی فرود آید و اندر بن دندانهای زیرین و اندر گوشت بن دندانها و اندر لب زیرین پراکنده شود و جفت چهارم از پس جفت سیوم
رسته است و هم اندرون قحف با جفت سیوم آمیخته گردد و باز از وی جدا شود و بکام فرود آید و حاسه ذوق بوی رساند و جفت پنجم مضاعف است یعنی دو تو است و از دو موضع
رسته اندکی بر فردی مد دو شاخ میشود و یکشاخ اندر غشایی که زاندرون گوش است پراکنده شده و حس شنیدن بوی میرساند و شاخ دویم از ثقبه پیچیده که اندر استخوان
حجری است اندر آمده است و ثقبه را اعور گویند و اعمی نیز گویند از بهر آنکه راه سخت پیچیده است و این پیچیدگی از بهر آن است که تا راه این عصب اندر وی دراز باشد و ...
تا بیجان باشد که از مبدأ دور آمده است تا اندر دوری راه عصب صلب تر شود و چون بیرون آید با عصب جفت سیوم آمیخته شود و بیشتری از وی سوی رخساره آید
و بعضله پهن که بر روی نهاده است پیوسته گردد و قوت حرکت بدو رساند و آنچه بماند و باز آن عصب گردد که از جفت سیوم بعضله صدغ پیوندد و بباید دانست که حاسه سمع
اندر عصب پنجم از بهر آن نهاده اند که می بایست که وی بیرون باشد و هوا بوی میرسد تا سمع حاصل آید بسبب سودن هوا پس این عصب را واجب کرد که وی صلب باشد
بدین سبب این عصب را از میانه بیرون دماغ بایست که باشد و جفت ششم از پس جفت پنجم رسته است و بوی بسته بغشا ... تا گویی که هر دو یک عصب است
پس از وی جدا شده است و لیکن گشته ... اندر ثقبه که اندر آخر درز لامی است بیرون آمده است یک بخش بعضله حلق و بن زفان پیوسته است تا با جفت نهم
یار باشد اندر جنبانیدن زبان و بخش دویم بعضله کتف آمده است و بیشتری از وی با عضله پهن که بر کتف است و بیشتری از وی با عضله پهن که بر کتف است پیوسته و بخش سیوم
ثقبه که عرق سباتی از وی برآید فرو رفته است و با حشا پیوسته و اندر راه چون بحنجره رسیده است از وی چند شاخ برخاسته است و بعضلهای حنجره که بر سوی بالا دارد پیوسته
و چون از حنجره اندر گذشته است و بسینه فرود آمده است چند شاخ دیگر از وی برخاسته است و باز گشته و ببالا برآمده و بعضلهای حنجره که فروتر جایی از فرود باشند پیوسته
و این شاخها را اندران سبب العصب الراجع گویند و بعضی از این شاخها اندر شش و دل و مری و رگهای شریانهای و قصبه شش پراکنده شده است و باقی فرو رفته و از حجاب اندر گذشته
و بدان شاخ که پیش از این گفته آمده است که از جفت سیوم با حشا فرود آید بیامیخته است و با حشا پیوسته و جفت هفتم از پس ... رسته است از آن موضع که از پس او
نخاع است و یکچند بخش گشته است و بیشتری اندر عضله زبان پراکنده شده است و اندکی بعضلهای پیوسته است که میان غضروف درقی و عظم لامی است چنانکه گفته اند
[illegible] باید دانست که عصبهای که از نخاع رسته است و از مهرهای گردن
بیرون آمده است هشت جفت است جفت نخستین از ثقبه مهره نخستین بیرون آمده است چنانکه اندر تشریح این مهرها یاد کرده آمده است و اندر عضلهای سر پراکنده شده است
و قوت حس میرساند و این عصب باریک است از بهر آنکه احتیاط این بود که این ثقبه تنگ باشد چنانکه معلوم شده است و جفت دویم از ثقبه که از میان مهره نخستین است
و مهره دویم بیرون آمده است و لیکن برآمده است بسوی قفا و بسوی پیش بازگشته است و در پوست بیرون گوش و حوالی آن پراکنده شده از بهر آنکه عصب
نخستین باریک بود و بهر حوالی سر نرسیدی و باقی بعضلهای پس گردن و بعضله پهن پیوسته است و قوت حس و حرکت میرساند و جفت سیوم از ثقبه که میان مهره دویم
و سیوم است بیرون آمده و هر فردی مد دو بخش گشته است یک بخش در عضلهای که حرکت پیچیدن گردن ... و هر فردی مد بخش ... پیوسته است و از آن موضع
برآمده است و بخارهای مهره گردن پیوسته است در رباطهای ... که از خار ... رسته است با وی آمیخته گردد و بجنبانیدن این رباطها را سوی گوشت باز
گشته است و اندر آن حوالی پراکنده شده و اندر بهایم بگوشش پیوسته است تا گوش را بر آن جنبانیده و بخش دویم ... پیوسته است و اندر عضله پهن و عضله صدغ

پراکنده

پراکنده شده و اندر بهایم بعضله گوش نیز رسیده است و قوت بدین جایها میرساند و جفت چهارم از ثقبه که میان مهره سیوم و چهارم است بیرون آمده و هر فردی مد دو بخش شده است و
بخش ... سوی پیش آمده و بعضله رخساره و عضلهای که سر و گردن را سوی پیش آرند پیوسته و بخش دویم نیز مد دو شاخ شده است یکشاخ با شاخهای جفت ششم و هفتم
آمیخته شده است و فرود آمده و بحجاب پیوسته و شاخ دیگر اندر میان این شاخ و بخش نخستین بجانب کتف پیوسته و خواجه ابوالقاسم نیشابوری رحمة الله علیه اندر
شرح کتاب جالینوس میگوید هر فردی مد دو بخش شده است و یک بخش سوی قفا آمده است و اندر عضلهای سر و گردن و اندر پوست وی پراکنده شده است و بخش
دویم مد دو شاخ شده و یک شاخ بسوی پیش آمده و بعضله رخساره و عضله که سر و گردن و اندر پوست وی پراکنده شده است و بخش دویم مد دو شاخ شده و یک شاخ
بسوی پیش آمده و بعضله رخساره و عضله که سر و گردن را بسوی پیش آرند پیوسته و شاخ دیگر که کوچکتر است اندر میان این شاخ و آن بخش برآمده است و به تمامی بر کتف
پیوسته و اندر عضله کتف پراکنده شده و چیزی که از این عصب باقیست با شاخهای جفت چهارم و ششم آمیخته شده است و فرود آمده و بحجاب پیوسته است و اندر وی پراکنده شده
و جفت ششم و هفتم و هشتم هر سه بترتیب از پس یکدیگر رسته است و هر سه نیک بهم آمیخته میشوند شاخها زده و از هر فردی شاخها با عضلهای سر و گردن و حجاب آمده است
و اندرین عضلها پراکنده شده مگر از جفت هشتم که از وی هیچ شاخ بدین عضلها نرسیده است و از هر فردی عصبی خاصه جدا شده و از مهره نخستین از مهرهای پشت که برابر سینه است
شاخی بیرون آمده است و هر چهار شاخ آمیخته شده است و یک عصب گشته و بیامده است و بقعر کتف اندر آمده و به بازو و ساعد و کف دست آمده است
و پراکنده شده است و آنچه بکف دست آمده است از این عصب آن جزوی است از جزو هشتم و آنچه ببازو آمده است از جفت هفتم و آنچه بکتف آمده است
از جفت ششم است شرح این جمله که ما بیان کرده ایم خاصه این هر سه اندر جوامع جالینوس روشنتر است و برین جمله همی آید و آنچه در کتابها دیگر است ازین دور نیست
[illegible]
باید دانست که عصبهای که از نخاع رسته است و از مهرهای پشت بیرون آمده است ... جفت نخستین از ثقبه که میان مهره نخستین و دویمین است بیرون آمده
و هر فردی مد دو بخش شده و یک بخش که بزرگتر است اندر عضلهای که اندر میان پهلوهای سینه است و اندر عضله پشت پراکنده شده است و بخش دیگر بر بالای پهلو
بررفته است و با جفت هشتم که از مهره گردن بیرون آمده است پیوسته و از وی بگذشته و بساعد دست رسیده چنانکه یاد کرده آمده است و جفت دویم
از ثقبه که میان مهره دویم و سیوم است بیرون است و جفت سیوم از ثقبه که میان مهره سیوم و چهارم است از ثقبه که میان سیوم و چهارم است بیرون آمده است
و جفت ششم از ثقبه که میان مهره ششم و هفتم است بیرون آمده است و جفت هفتم از ثقبه که میان مهره هفتم و هشتم است بیرون آمده است و جفت هشتم از ثقبه که
میان مهره هشتم و نهم است بیرون آمده است و جفت نهم از ثقبه که میان مهره نهم و دهم است بیرون آمده است و جفت دهم از ثقبه که میان مهره دهم و یازدهم
است بیرون آمده است و جفت یازدهم از ثقبه که میان مهره یازدهم و دوازدهم است بیرون آمده است و جفت دوازدهم از ثقبه که اندر نفس مهره دوازدهم
است بیرون آمده است اما جفت دویم مد دو بخش شده است و یک بخش او بپوست بازو رسیده و قوت حس ... رساینده و بخش دویم با هر فردی از ده جفت
که باقیست آمیخته شده و شاخها گشته و بعضی بدست اندر آمده و اندر عضلهای پشت ساعد آمیخته شده است و بعضی اندر عضلهای که بر روی پهلو است پراکنده
شده و قوت حرکت میرساند و هر چه از مهرهای پهلوهای زیرین بیرون آمده است که آنرا پهلوها کوتاه گویند اندر عضلهای که اندر میان پهلوهاست و اندر عضلهای که اندر میان
پهلوهاست و اندر عضلهای که اندر میان پهلوهاست و اندر عضلهای شکم پراکنده است و شاخها که از رگهای شریانی و آورده اند بدین عصبها بگذشته
و بدین ثقبها که عصبها بیرون آمده است فرو رفته و به نخاع پیوسته است و قوت حیات و غذا بوی میرساند در همه اوقات [illegible]
[illegible] باید دانست که عصبهای که از مهرهای قطن بیرون آمده است پنج جفت است از هر مهره یکجفت
و جمله این عصبها مشترکست اندر آنکه از هر یکی شاخی بسوی پس رفته است و اندر عضلهای پشت پراکنده شده است و شاخی بسوی پیش آمده است و اندر
عضلهای شکم پراکنده شده و شاخی اندر عضلهای پشت پاره استخوان میان پشت که بتازی صلب خوانند رسیدی که زاندرون است و در جفت بالایین را
خاصیتی است و آن آنست که عصبی دماغی با آن آمیخته است و دو جفت باقی را نیز خاصیتی است و آن آنست که از هر دو جفت شاخهای بزرگ بزیر فرود رسته است

وساق پای رسیده است و یک شاخ دیگر خردتر از جفت سوم با دیگر آمیخته و شاخی دیگر از جفت نخستین که از استخوان عجز بیرون آمده است با وی آمیخته و باز هر دو یک شاخ
جفت سیوم و شاخ این جفت که از استخوان عجز بیرون آمده است از وی جدا شده اند و اندر عضلهٔ نخستین از عضلهای سرین پراکنده شده است و آن دو
ب قبهای جفت پای فرود آمده و بقدم رسیده و اندر عضلهای که اندر ساق و اندر قدم است پراکنده شده است باب [illegible]
[illegible] باید دانست که عصبهای که از مهرهای عجز و عصعص بیرون آمده است شش جفت است و یک فرد از این
جمله سه جفت از مهرهای عجز بیرون آمده است جفت نخستین با آن عضلهای که بساق فرود آمده است آمیخته شده و هم اندران عضلهای پراکنده شده و دو جفت
باقی و سه جفت که از مهرهای عصعص بیرون آمده جمله اندر عضلهای قضیب و اندر نفس قضیب و اندر عضلهای که از استخوان عجز رسته است پراکنده شده است
جمله عصبهای و عدد آن سی و هشت جفت است و یک فرد جزو چهارم از گفتار چهارم و آن [illegible] اندر بیان کردن رگهای که از جگر رسته است [illegible] آورده گویند
این جزو چهار باب است [illegible] باید دانست که رگهای که از جگر رسته
است دو رگ است یکی از جانب مقعر و دیگر از جانب محدب آن رگ را که از جانب مقعر رسته است باب گویند و آن را که از جانب محدب گویند اجوف گویند و این رگ که او را
باب گویند از اندرون جگر پنج شاخ شده است و اندر جوامع جالینوس می آید که به پنج بخش شده و این بخشها شاخهای بسیار زده است و اندر همه مقعر پراکنده شده
و بکنارهای جگر رسیده و این جایگاه که این باب از جگر بیرون آورده است از این هشت رگ دو رگ کوچکتر است و شش رگ بزرگتر و از این دو رگ کوچک یک
یکی با معای که او را امعا اثنا عشری گویند پیوسته تا غذا از وی میکشد [illegible] امعا جایگاه گفته آید و رگ دوم اندر زیر معده پراکنده شده تا هر غذا که آنجا باید
و این شش رگ دیگر که گفته آید یک رگ از نزدیک باب معده اندر ظاهر معده پراکنده شده است از سوی راست تا این رگ ظاهر معده را غذا دهد
مده بجایگاه خویش گفته آید و درست آنکه باطن معده از آنچه اندر وی است غذا یابد
از بهر آنکه باطن معده خود را از آنچه اندر وی است غذا [illegible] تا وی را غذا دهد و اندر راه یک شاخ از وی برخاسته است و بجانب چپ معده آمد
اندر باب پنجم از گفتار پنجم یاد کرده آید و رگ دوم بجانب پس برآمده یک بخش سوی بالا برآمده و یک بخش سوی
و اندر ظاهر معده پراکنده شده تا وی را غذا دهد و آنچه پس تر برآمده است به دو بخش شده است یک بخش سوی بالا برآمده و یک بخش
بسوی بالا آمده به دو شاخ شده یک شاخ در نیمهٔ بالا این سپرز پراکنده شده است تا وی را غذا دهد و شاخ دیگر بجدار معده آمده است و به دو شاخ شده یک شاخ اندر
ظاهر معده پراکنده شده است از سوی چپ وی را غذا دهد و شاخ دیگر معده را بکار دو شهوت طعام را بیدار کند و چنانکه اندر گفتار سیوم اندر باب [illegible]
حالهای سود گفته آمده است و آن بخش دیگر که زیر برآمده است که هم به دو شاخ شده است یک شاخ اندر زیر سپرز پراکنده شده است تا وی را غذا دهد و شاخ
دیگر بزیر [illegible] آمده است و اندر وی پراکنده شده تا وی را غذا دهد و رگ سیوم بسوی چپ گرد اگرد معا مستقیم است پیوسته تا آنچه آنجا باید از غذا
بخویشتن کشد و بجگر رساند و رگ چهارم شاخها شده است پراکنده همچون موی بعضی اندر ظاهر حدبهٔ معده پراکنده شده از سوی چپ و بعضی اندر
سوی راست نزدیک [illegible] آمده است هم برابر آن رگ که از پیش نزدیک وی آمده است از سوی چپ تا وی را غذا دهد و رگ پنجم برگهای که گرد اگرد معای قولون است
پیوسته تا آنچه باید از غذا بکشد و بجگر رساند و رگ ششم شاخها بسیار شده است و اندر گرد اگرد همه امعا پراکنده شده تا هر غذای آنجا که آید
بخویشتن کشد و بجگر رساند اما رگی که او را اجوف گویند از جانب محدب رسته است و بیخهای اندر جانب محدب پراکنده شده است همچنانکه بیخ باب
اندر جانب مقعر پراکنده شده است و اندر میان جگر بیخهای هر دو رگ بیکدیگر پیوسته است و کنارهای همه اندر یکدیگر گشته و اندر بیخهای
و اندر بیخهای اجوف اندر آید و اندر جگر پراکنده گردد و این اجوف آنجا که از جگر برآمده است به دو بخش شده است یک بخش به نیمهٔ بالا برآمده و یک بخش به نیمهٔ زیر
فرو رفته [illegible] باید دانست که اندر آخر باب نخستین از [illegible]
گفتیم که یک بخش اجوف ببالا برآمده است این بخش آنجا که روی بر بالا نهاده است بحجاب اندر آمده است و اندر وی بگذشته دو رگ باریک از وی شاخ
زده است و اندر حجاب پراکنده شده تا او را غذا دهد آنچه از حجاب بیرون آمده است تا چون برابر دل رسیده است از وی رگهای باریک بیرون آمده است

رسته است

همی باید تشریح

چون غلاف دل پراکنده شده تا غذا بوی میرساند و باقی به چهار بخش شده است یک بخش نزدیک گوش راست دل آمده است و بدل اندر آمده و این
رگ بزرگترین رگیست از رگهای دل از بهر آنکه همه رگهای دل از بهر نسیم هوا رسانیدن است و این رگ از بهر غذا رسانیدن و سبب آنکه غذا
غلیظتر از هواست این رگ که راه غذاست بزرگتر بایست و این رگ آنجا که بدل اندر آمده است دو غشا اندر وی پوشیده شده است و غشای
این رگ صلب ترین همه غشاهاست و اندرین دو منفعت است یکی آنکه این رگ از تجویف راست دل بسوی شش رفته است تا وی را غذا دهد بغایت آرد
و این رگ بدین غشاهای صلب پوشیده شده است تا چون که از وی بتراود سخت رقیق و لطیف باشد و غذا شش را شاید که چنین رقیق و لطیف باشد
و این غایت از بهر آن رفته است که آن خون که اندرین رگ است قریب عهد است بدل و اندر وی چنان پخته شده است که خون شریان و وریدی شده است
و شرح این شریان وریدی اندر جایگاه خویش گفته آید و بخش دوم گرد اندر گرفته است و اندر اندرون دل رفته است و اندر وی پراکنده شده تا وی را باندازه
خویش غذا میدهد و رساند و بخش سیوم سوی چپ دل میل کرده است و بسوی مهرهٔ پنجم از مهرهای پشت آمده است و بر وی تکیه کرده و پس اندر میان پهلو
بر سوی بین از پهلوهای سینه و اندر عضلهای آن پراکنده شده است تا غذا میرساند و بخش چهارم از دل برگذشته است و از وی گذشته شاخهای باریک چون
موی و اندر فرود سوی غشا که سینه را به دو بخش کرده است و اندر گوشتی نرم که آنجا است پراکنده شده و باقی نزدیک چنبر گردن آمده است و از وی دو شاخ
بیرون آمده است و هر یک بر سیب چنبر گردن رسیده است و لختی که اندر وی بمانده است پیش یاد کرده آید اما دو شاخ هر یک به دو شاخ شده است و هر دو شاخ
با استخوانهای سینه فرود آمده است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ تا بغضروف خنجری رسیده و از این شاخها اندر راه شاخهای باریک بیرون
آمده است و بعضی اندر عضلها میان پهلوهای پراکنده شده است و بعضی اندر عضلهای که بر روی سینه پراکنده شده و آنچه بغضروف خنجری رسیده است لختی
اندر وی پراکنده شده است و باقی از آنجا بازگشته است و بر بالای برآمده است و لختی شاخها اندر عضلهای که حرکت بدان است پراکنده شده است
و بعضی فرود آمده است و اندر عضلها است که بر شکم نهاده است پراکنده شده است و آخر او برگهای که از استخوان سرین برآمده پیوسته است
چنانکه یاد کرده آید و دو شاخ که از بخش چهارم باقیست به پنج بخش شده است یک بخش و هم اندر سینه پراکنده شده است و چهار پهلو را
از پهلوهای سینه غذا میدهد و بخش سیوم بسوی گردن آمده است و اندر عضلهای گردن پراکنده شده است و غذا میدهد و بخش چهارم اندر
ثقبهٔ شش مهره بیرون از مهرهای گردن در آمده است و بر بر شده و بخش پنجم بزرگتر است از همه و بسوی هر دو بغل دست آمده و چهار شاخ شده یک شاخ اندر عضلهای که
بر سینه نهاده است و کتف را بجنباند پراکنده شده است و شاخ دوم اندر عضلهٔ بزرگ که اندر زیر بغل است پراکنده شده است و شاخ سیوم بزرگتر و برباز و بلند
و اندر دست پراکنده شده و این را ابطی گویند و آنچه بمانده است از بخش چهارم از اصل نخستین که بچهار بخش شده است و گفته ایم که زیرتر یاد کرده آید از چنبر گردن بگردن
ظاهر برآمده است و پیش از آنکه دو اندر شود به دو بخش شده است و از این دو بخش یکی بیرون تر است او را وداج گویند ظاهر و دیگر اندرون تر است او را وداج باطن گویند و
چون جان بدو وداج را رگ جان گویند و این وداج ظاهر گفته آید نزد اصل دو داجست آنجا که از چنبر گردن برآمده است به دو بخش شده است یک بخش اندکی بسوی پیش میل نموده
است و باز همچنان بسوی پس میل نموده اندکی و بخش دوم میل هم بسوی پیش نموده است و اندکی بسوی زیر گرایند باز بسوی بالا برآمده و گرد چنبر گردن برگشته
و از چنبر گردن برآمده و بسوی قفا آمده بر ظاهر قفا و با بخش نخستین که یاد او رفت آمیخته شده و اکنون نام او وداج میشود و آمیخته شده است و پیش از آنکه بالا بر آمیخته
شود از وی شاخهای بسیار برخاسته است باریک و بعضی را از باریکی نتوان دید که چون تار عنکبوت است و این شاخها دو جفت رگ برخاسته است یک جفت سوی
پهنای قفا است و آنجا که استخوانهای چنبر گردن سر بیکدیگر آورده اند و بیکدیگر این جفت رگ تیز اندر لون سر بیکدیگر آورده اند و بیکدیگر پیوسته و جفت دوم بوریب بگردن برآمده
است بر ظاهر گردن و بیکدیگر پیوسته و از این جفت سه رگ حاصل آمده بیرون از شاخهای باریک که از آن یاد [illegible] و از این سه رگ یکی بر روی کتف کشیده شده است
و او را کتفی گویند و رگ قیفال از وی است و دوگانه دیگر از هر دو سوی کتفی تا نزدیک کتف با وی بیامده است و اندران موضع پراکنده شده است و این وداج که
یاد کرده شده است پس از آن که هر دو بخش آمیخته شده است باز وی به دو بخش شده است یک بخش را اندرون تر شده است پس از آن که هر دو بخش و اندر

ظاهر

وازوی شاخهای بسیار برخاسته

واندر فلک بالایین پراکنده شده است و شاخهای هر یکی بزرگتر هم از وی برخاسته است و بفلک زیرین آمده واندر وی پراکنده شده است وازین دو کونه شاخهایی
که یاد کرده آمد شاخهای اندر کرد اکر دزفان واندر عضلهای او پراکنده شده است و بخش اندر حوالی بر کوش پراکنده شده است واما دواج باطن هم بر مری
نهاده است و از وی بگذشته واندر راه شاخها از وی برخاسته و با شاخهای که از دواج ظاهر بیرون آمده است آمیخته شده است و جمله اندر مری و حنجره و
عضلهای که اندرون پراکنده شده است و آخر آن نزدیک درز لامی آمده است و آنچ از وی شاخها برخاسته است واندر عضلهای و عصبهای و رباطهای که اندر میان
مهره نخستین و دومین است از مهرهای گردن پراکنده شده است و از وی رگکی باریک خوانا نزدیک بندگاه سر و گردن برآمده است و بر بر شده واندر غشای که بر قحف
دماغ پوشیده است پراکنده شده و لختی بدرزهای قحف درو رفته و آنچ بمانده است بآخر درز لامی آمده است و بقحف اندر آمده و از وی شاخها اندر غشای دماغ پراکنده شده است
تا و برا غذا دهد و غشا را با قحف پیوسته کند تا کرانی غشا از دماغ برداشته باشد و این غشا غلیظ است او را الغشاء الثخین گویند الصفیق نیز گویند پس بدرزهای قحف بیرون آمده
و بدو غذا میدهد و از شاخهای که اندرون قحف است ملتحمی بغشای که اندرون پیوسته و این غشا را که اندرون است الغشاء الرقیق گویند و او را غذا دهد پس اندر دماغ
پراکنده شود و این غشا را با غشای نخستین پیوسته کند واندر پس تجاویف که میان بخش نخستین و دومین دماغ هست گشاده جایست که خون اندر وی گرد آید و آن را معصره
گویند آخر همه شاخهای حوالی این معصره آمده است و بیش ازان که بدین حوالی رسند شاخهای بهم آمیخته است و رگهای بزرگتر شده از بهر آنکه حاجتست برگهای
بزرگتر کران خون را از معصره بمکد پس این رگها نزدیک بخش نخستین آمده است از دماغ با شریانها آمیخته شده و از همه غشای که آن را الشبکة المشیمیة گویند
یافته شده است واما تشریح دماغ در موضع خویش گفته آید باب دوم از جزو دوم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر یاد کردن تشریح رگهای
… باید دانست که رگها که بدست درآمده است دو رگست یکی رگ کتفیست که قیفال از ویست و دیگر رگ ابطیست اما قیفال با بازو اندر آمده است و از وی
شاخها برخاسته واندر وی برخاسته واندر پوست بازو پراکنده شده است و چون به بندگاه ساعد رسیده است دو بخش شده یکی حبل الذراع و
بر ظاهر زند الاعلی نهاده است پس سوی بیرون میل کرده است تا نزدیک زند الاسفل آمده است واندر ظاهر خردگاه پراکنده شده و بخش دوم بمیانه فرود
آمده است و یکشاخ از ابطی با وی آمیخته شده است و آن را باسلیق است و ابطی اندر بازو یک لخت شاخها زده است و بعضی اندر عضلهای بازو پراکنده شده است
و بعضی بساعد رسیده است و حبل الابطی چون نزدیک ابطی بندگاه ساعد رسیده است بدو بخش شده است یک بخش در فرو رفته است و نشیبی از قیفال
نیز فرو رفته است پیوسته شده واندکی با وی رفته پس از هم جدا شده اند و بسوی زاندرون میل کرده است و برفته است تا بانگشت خنصر و بنصر و یک نیمه از انگشت
وسطی رسیده و لختی از وی هم اندر حوالی دیگر انگشتان پراکنده شده و بخش دوم نزدیک ساعد چهار شاخ شده یکشاخ بیامده است واندر ساعد
که نزدیک خرد است پراکنده شده و تا خرده نیز رسیده است و شاخ دوم هم اندر ساعد برتر از شاخ نخستین پراکنده شده و شاخ چهارم شاخی بزرگ
است و بظاهر برآمده و یکشاخ او با یکشاخ از قیفال پیوسته است و رگ اکحل او است و باقی او باسلیق است اما از اکحل میانگاه سر ساعد آغاز کرده است و
برا و بسوی زاندرون دارد و بوریب برآمده و بسوی زند الاعلی میل کرده است و همچنان بوریب بسوی بیرون رفته است و بدو شاخ پیوسته بر صورت حرف لام
یونانی و شاخ بالایین بکناره زند الاعلی آمده است و بر سر اندر آمده واندر قفای انگشت ابهام واندر میان ابهام و مسبحه پراکنده شده است و شاخ
زیرین بکناره زند الاسفل آمده و سه شاخ شده یک شاخ بمیان انگشت وسطی و مسبحه آمده است و با آن شاخ که از سر زند الاعلی مسبحه آمده است آمیخته
است و یک رگ گشته و شاخ دوم اندر میان وسطی و بنصر آمده است و آن اسیلم است و شاخ سیوم نزدیک خنصر و بنصر آمده است و آخر این همه شاخها اندر
انگشتان پراکنده شده است باب سیم از جزو دوم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر یاد کردن تشریح شاخ دوم از رگ جوف باید دانست که
بخش دوم از رگ اجوف بسوی زیر فرود آمده است و آنجا که از اجوف از جگر برآمده است و بدو بخش شده یک بخش بسوی بالا برآمده است و تشریح آن یاد
کرده شده است و این بخش دوم روی بزیر کرده است و بسوی پشت میل کرده و پیش ازانکه با استخوان مهره پشت آمده است و بر وی تکیه کرده از وی
شاخهای باریک چون موی بیرون آمده و بغلاف کرده راست آمده اند واندر وی و حوالی وی پراکنده شده است و پس از وی دو شاخ دیگر برخاسته

است

است بزرگ و این شاخها را الطالعین گویند و هر دو یکی راست یکی کرده است دیگر یکی دیگر چپ و کرده بدین رگها آب باید که خون که غذای اندر حوالی او را باید بخویشتن کشد
و آن خون غذای کرده شود و آب سوی مثانه رود و ازین دو رگ از یکی که بسوی کرده چپ آمده است شاخی برخاسته است و مردان و زنان را بخایه چپ آمده است و از پس آن دو شاخ
دیگر برخاسته است یکی بخایه راست و دیگر بخایه چپ و باقی چنانکه گفته آمد تنه بمهره پشت آمده و بر وی تکیه کرده و پس بر وی نشیب فرو نهاده است و نزدیک بر مهره شاخی
شاخی از وی برخاسته است و بسوی تهیگاه و بعضلهای شکم آمده است و اندر آنجا پراکنده شده است و شاخی دیگر برخاسته است و بسوی تهیگاه و بعضلهای شکم آمده است
و اندر آنجا پراکنده شده و چون بآخر مهرهای پشت رسیده بدو بخش شده است یکی سوی راست آمده و یکی سوی چپ و هر یکی بران فرود آمده و پیش ازانکه بران رسد
از هر یکی دو شاخ برخاسته است یکشاخ بعضلهای که حوالی آن کمرگاه است پراکنده شده است و دوم شاخهاست چون موی اندر زیر صفاق پراکنده شده است و شاخ
سیوم اندر عضلهای که بر استخوان سرین نهاده است پراکنده شده است و شاخ چهارم اندر ظاهر سرین واندر مقعد پراکنده شده است و شاخ پنجم زنان را اندر گردن رحم
و مثانه و گردن مثانه و حوالی آن پراکنده شده است و مردان را اندر قضیب و مثانه و حوالی آن پراکنده شده و این رگها مردان را افزونتر است از بهر قضیب و زنان را این رگها از رحم
بسوی بالا برآمده است و به پستانها رسیده و پیوسته و مشارکت رحم با پستانها بدین سبب است و شاخ ششم اندر عضلهای که بر استخوان های زهار است پراکنده شده
و شاخ هفتم ببالا برآمده است واندر عضله راست که بر شکم نهاده است پراکنده شده و آخر این رگهای که از سینه فرود آمده است و بر گوشت شکم پراکنده شده است پیوسته
واندر جوامع جالینوس همی آید که مشارکت رحم با پستان بدین شاخ هفتم است و این رگها را بزبان یونانیان بابیتا گویند و تفسیر او بتازی ذات الرحمین گویند یعنی دو سر
شاخ هشتم اندر مردان و زنان بفرج آمده است واندر وی پراکنده شده است و شاخ نهم اندر عضله زاندرونین از عضلهای ران پراکنده شده است و شاخ دهم
اندر بغوله ران اندر آمده است از سوی بیرون و نه بتهیگاه آمده است و با آخر رگهای که از سوی پستان فرود آمده است پیوسته و بعضی ازین رگهای عضله خصیه
پراکنده شده است و آنچ بران اندر آمده است یک رگ از وی برخاسته است واندر عضلهای سرین پراکنده شده است و پس ازان بران اندر شاخهایی
زده است یکشاخ اندر عضله که بر پیش ران نهاده است و شاخی دیگر بعضله زیرین ران آمده است بسوی زاندرون واندر باطن وی پراکنده شده است
و شاخهای بسیار دیگر هم اندر باطن ران پراکنده شده است و باقی چون بندگاه زانو رسیده است بدو بخش شده است بخش بیرونین بر قصبه کوچک
ساق فرود آمده است تا به بندگاه شتالنگ و بخش میانین اندر میان بندگاه زانو فرود آمده است و از وی شاخهای اندر عضلهای شکم ساق پراکنده
شده است و باقی بدو شاخ شده یکی زاندرون ساق پنهان شده و دوم پنهان شده و دوم بمیان هر دو قصبه فرود آمده است تا نزدیک قدم رسیده
و بخش سیوم زاندرونین است بساق فرود آمده است تا آنجا که از گوشت برهنه است و بسوی زاندرون فرود آمده است و میل بسوی پیش دارد و این رگ را صافن گویند
و هر سه بخش بیکی گشته است و بچهار شاخ شده و دو شاخ شده از سوی بیرون بقدم اندر آمده است و دو شاخ از سوی زاندرون واندر قدم آمده پراکنده شده
است و آن دو شاخ بیرونین بیکی حوالی انگشت خنصر پراکنده شده است و دوم با شاخ بیرونین از بخش اندرونین که یاد کرده آمده است آمیخته شده واندر قدم
پراکنده شده است جزو سیم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر بیان کردن تشریح شریانها این جزو هفت بابست باب نخستین از جزو سیم
از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر یاد کردن تشریح شریانها بطریق کلی باید دانست که شریانهای بطریق کلی اندر دل و تجویف یعنی زاندرون دل
دو جای تهیگاه است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و از تجویف چپ دو رگ برآمده است یکی بزرگتر و یکی کوچکتر و آن شریانست و خاصیت شریان آنست
که آن دو طبقه است بر یکدیگر پیوسته و لیکن این رگ کوچک را این خاصیت نیست و بدین سبب او را شریان وریدی گویند و طبقه زاندرونین شریان صلبتر است
و این از بهر آنست که حرارت غریزی و روح ازین رگها بهمه تن میرسد و احتیاط کردن اندر نگاهداشتن این هر دو اندر حکمت واجب بود لاجرم آفریدگار تبارک و تعالی
این رگها را که رسانندهٔ این هر دو هست بهمه تن دو تو آفرید تا استوارتر باشد از بهر آنکه روح را اندرین رگها حرکت هست قوی تر و آسیب حرکت نخست بر طبقه زاندرونین آید
بدین سبب آفریدگار این طبقه زاندرونین را صلبتر آفرید تا بقوت حرکت روح پایدار و این شریان بالا از تجویف چپ رویانیده از بهر آنکه تجویف راست
بجگر نزدیک است و این نیمه را بغذا کشیدن و هضم آن مشغول کرد و شریان را از نیمه دیگر رویانیده تا هر یکی کاری بزرگ میکند که قوام تن اندر آن

عضلهای

میل

بسته است باب ... اندر یاد کردن ... بباید دانست که این شریان وریدی از دل بسوی شش بیرون آمده است و اندر روی پراکنده شده است از بهر دو کار یکی آنکه تا خون لطیف که غذای اوست بدو رساند و دوم آنکه نسیم هوا از شش بدل باز میرساند و بدو بازی آرد و این شریان یک طبقه است از بهر آنکه میبایست که وی نرمتر او و آحون که اندر وی است از وی می تراود و حرکت انبساط و انقباض او سبکتر باشد و حرارت دل تمام بشش میرساند و این از بهر آن میبایست که شش عضویست که او را هیچ سکون نیست و پیوسته متحرکست و پیوستگی حرکت او از بهر کاری بزرگست که اندر زندگی مردم و زندگی همه جانوران ...

است که نفس زدن مهم تر از آن هیچ کاری نیست یکی آنکه بحرکت انبساط نسیم هوا از بیرون بخود میکشد و معتدل میکند و اندر دل میرساند تا از این نفس نسیم بدو میرسد راحت همی آید و حرارت غریزی بر می افروزد همچنانکه آتش آهسته اندر دمیدن باد افروزد و دوم آنکه بحرکت انقباض نسیمی که بدل رسیده باشد و بحرارت او سوخته و دود ناک شده باشد از وی بیرون کند و عضوی که او را سکونی نبود و کار بدین مهمی که مصلحت همه تن است اندر وی بسته خوشی که غذای او کردد و باید که اندر اندامهای دیگر پخته باشد و تمامی بخشکی رسیده تا دیگر باره آن خون لبسیا ... بباید بخت تا از این دو کار باز نماند و دیگر عضوی که پیوسته متحرک باشد اندر وی چیزی پخته نشود پس آوند کار تبارک و تعالی این شریان را نرم آفرید و یک توی تا حرکت انبساط و انقباض او سبک و آسان باشد و خونی که غذای اوست پخته اندر دل تنگ پخته میشود پس بدین رگ بوی بحرارت فزونی که از دل بوی میرسد این خون رو د و غذای وی میشود و همچنان شش دل را این دو منفعت است که میرساند چنانکه یاد کرده آمد از دل بنزد و مکافات بدو میرسد یکی آنکه غذای همه اندامهای خونیست که اندر جگر نیم پخته شده است و از راه رگهای باندامها میرسد و اندامهای از آن تمام می پزانند تا از آن غذا یابند و غذای شش خونی است که اندر دل پخته میشود و از راه این رگ بوی میرسد و دوم آنکه حرارتی فزونی که دل بوی میفرستد تمام پخته میشود و غذای او میگردد تا همچنانکه او نفس سوخته از دل بیرون میکشد و نسیم تازه بوی میرساند دل نیز رنج و مشغولی غذا پزانیدن از وی برمیدارد و غذای پخته بوی میرساند تا بهدل اندر معامله اندامها مکافات باشد

باب ... اندر یاد کردن تشریح شریان بزرگ بباید دانست که این شریان بزرگ را ارسطاطالیس اورطی نام کرده است و اینجا که از دل برآمده است دو شاخ از وی برخاسته است یک شاخ که بزرگتر است گرد دل اندر گشته و اندر وی پراکنده شده و شاخ دیگر بسوی شش رفته است و آنچه از دل برآمده است و اندر وی پراکنده شده و باقی بدو بخش گشته یکی بزرگتر بزیر سو فرود آمده است و دیگر بسوی بالا برآمده

باب ... بباید دانست که شریان که بسوی بالا برآمده بدو بخش گشته یکی بزرگتر بسوی سینه برآمده است و بر راست برآمده بر راست آمده و سه شاخ گشته دو شاخ از آن شریان سباتی گویند یکی بسوی راست آمده و دیگر بسوی چپ و بر یکی بسوی نزدیک دواج زاند رو بمین رسیده است که اندر باب تشریح آورده یاد کرده آمده و شاخ سیوم بسوی چپ اندر استخوانی سینه و پهلوهای سینه و اندر برابر دوالی جنبر گردن و اندر شش مهره بالایین از مهرهای گردن پراکنده شده و از آنجا بر کتف آمده است و باندامهای دست رسیده و بخش دوم بسوی کتف و دست آمده است و همچنانکه شاخ از بخش نخستین پراکنده شده است این نیز از سوی چپ پراکنده شده است

باب ... بباید دانست که این شریان سباتی هر یکی چون بگردن رسیده است بدو بخش شده یک بخش بسوی پیش آمده است دیگر بسوی قفا رفته و آنچه بسوی پیش آمده است دو شاخ گشته است یک شاخ سوی زاندرون رفته و اندر زفان و عضلها که اندرون دهن است پراکنده شده است و شاخ دوم بظاهر برآمده و اندر پیش گوش و عضلهای صدغ اندر آمده است و لختی شاخها از وی اندر زفان و این عضلها مانده و باقی شاخها بسیار گشته است و بمیان سر برآمده است و همه رگها که از سوی راست برآمده است بدینها رگها که از سوی چپ آمده است پیوسته و اندر یکدیگر گشته و آن بخش که سوی قفا رفته است هم بدو شاخ شده است و یکی شاخ که کهتر است لختی از وی برآمده است و اندر عضلهای که حوالی بندگاه سر است پراکنده شده است و لختی اندر ثقبه که نزدیک درز لامی آمده است اندر آمده است و شاخ دوم که بزرگتر است اندر ثقبه که اندر استخوان متحجرست اندر آمده و شاخهای بسیار زده و شبکه اندر آمده لا بل که شبکه از شاخهای او تمام شده است و آخر شاخهای او با آخر شاخهای وریدی که بدماغ فرود آمده است پیوسته شده و دهنهای هر دو اندر یکدیگر نهاده باشد تا قوت کامل و حرارت غریزی از شاخهای وریدی میشود و شاخهای وریدی غذای شاخهای شریان فرو میرساند بدین سبب بنهاد شاخهای شریان بزیر شونده است که قوت روح و قوت حرارت غریزی بر زبر شونده است و هر دو بقوت خویش رسند شاخهای وریدی بر توانند شد و نه شاخهای وریدی فرود آینده تا غذا از وی بدین شریانها فرو می آید و موافق ترین نهادی نیست از بهر آنکه اگر

شاخهای شریان فرود آینده بودی و شاخهای وریدی بر شونده هرگز غذا بدان شاخهای شریان نرسیدی و قوت حرارت روح که پیش او بازمی آید غذا را باز میکردی و دفع میکردی و آن شاخهای از غذا بی بهره ماندی و خشک شدی و معرفت آن بحوالی آن رسیدی و شبکه اندر زیر دماغ میان استخوان و میان غشای صلب نهاده است از بهر آنکه تا خون شریان لختی اندر وی بگردد و مزاج دماغ بگیرد و بعد از آن بتدریج بدماغ بر میشود و رسیدن خون بدماغ که مخالف مزاج دماغ بیکبار نباشد

باب ... اندر یاد کرد تشریح شریان بزرگ ... بباید دانست که شریان بزرگ که بسوی زیر فرود آمده است راست آمده است تا نزدیک مهره پنجم از مهرهای پشت و این مهره برابر دل است و موضع نشست او جای است و حامل میان شریان و استخوانهای پشت غشاء است و چون بدین مهره رسیده است راست فرود آمده است تا نزدیک استخوان سرین و تا بدین استخوان رسیدی اندر این یک شاخ کوچک از وی برخاسته است و اندر سینه پراکنده شده است و همچنین برابر سینه از مهرهای پشت شاخی از وی برخاسته و بدو بخش گشته یک بخش بسوی راست آمده و دیگر بخش بسوی چپ رفته است و بمیان پهلوها و اندر نخاع اندر رفته و پراکنده شده و چون از برابر سینه اندر گذشته است دو شریان از وی برخاسته است و بر دو زیر حجاب اندر آمده و بسوی راست و چپ و اندر وی پراکنده گشته و از پس آن دو شریان دیگر از وی برخاسته است و بر یکی شاخهای بسیار زده و اندر معده و جگر و سپرز پراکنده شده و یک شاخ از جگر باز بیرون آمده و بمثانه آمده و اندر وی پراکنده شده و یک شاخ دیگر از وی برخاسته است و اندر رودهای باریک و رودهای قولون پراکنده شده است و شریان دیگر از وی برخاسته است یکی کوچکتر بگرده چپ آمده و اندر وی و حوالی وی پراکنده شده و دو شریان که باقی است یکی بدین گرده آمده است و دیگر بدان گرده تا گرده مقداری آب که اندر خون شریان باشد از وی بکشد چه بسیار وقتها بود که بدین معنی حاجتمند باشد و از معده و امعا غذای بی خالص بایشان رسد پس دو شریان دیگر برخاسته است یکی بدین خصیه آمده است و دیگر بدان خصیه و آن بخصیه چپ آمده است همیشه یک شاخ شریان کرده چپ یاوری باشد و باشد که این شریان که بخصیه چپ آمده جمله از گرده چپ آمده باشد و آنکه بخصیه راست آمده است همیشه از اصل شریان آید و نادر باشد که این شریان که بخصیه راست آمده باشد شاخی از شریان کرده راست با آن آمیخته باشد و پس از آن شاخهای بسیار از اصل شریان برخاسته و اندر رگهای که حوالی معای است که او را المعاء المستقیم گویند و اندر دیگر رودها و اندر مهرهای پشت که برابر آنست و اندر نخاع رفته است و اندر رگهای بیکاه پراکنده شده است و یک شاخ از این شاخها دیگر باره بدو بخش شده است و بهر دو خصیه آمده و شاخ دیگر هم از جمله بقضیب مردان و زنان آمده است و با شاخهای وریدی آمیخته شده است پس اصل شریان چون بآخر مهرهای پشت رسیده است با وریدی که همراه اوست بدو بخش شده است بشکل حرف لام یونانی و هر دو برابرها فرود آمده است و پیش از آنکه برابرها رسد اندر راه از هر یکی شاخی برخاسته است و بمثانه آمده لختی بناف رسیده است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و هر دو بر باهم آورده اند و در این دو شاخ اندر کودکان که اندر شکم مادر باشند پیدا بود و اندر دیگران پوشیده شده و اصلها پیدا باشد و از هر یکی شاخهای برخاسته است و اندر عضلها که بر استخوان سرین نهاده است پراکنده شده است و باقی مردان را و زنان را بقضیب آمده و اصل شریان از ران بسوی قدم فرود آمده است و نخست اندر ران بدو بخش شده است یکی بسوی بیرون فرود آمده است و یکی بسوی زاندرون است میل بسوی بیرون دارد و هر دو بخش اندر زیر پای بشاخهای آن پراکنده شده است بصنع الله و قدرته

باب ... اندر یاد کرد ... بباید دانست که شریانی که با وریدی است از شریانهای بعضی یاد کرده رفته است اندر تن مردم و بعضی تنها رفته و آنچه تنها رفته است دو شریان است که از جگر تا ناف آمده و شاخهای شریان وریدی است و شریان بزرگست که اندر برابر پنج مهره است از مهرهای پشت و شریانی که بسینه آمده است و شریان سباتی آنجایگاه که اندر شکم پراکنده شده است و شریان که بحجاب اندر آمده است و آنچه بکتف آمده است و آنکه شاخهای او و آنچه بمعده و جگر و سپرز و رودها آمده است و آنکه از عضل شکم فرود آمده است و آنکه نزدیک استخوان برین آمده است و آنچه یاد کرده رفته شریانها است که اندر اندامها ظاهر است و همه اندر زیر وریده است و مایان بعضی نادر بود از شریان قوت حرارت و قوت روح همی گیرد و شریان از وریدی غذا می یابد

باب ... آمد اندر این بعده بایست بباید دانست که چون اندامها یکسان یاد کرده آمد اولیتر آن بود که تشریح اندامهای مرکب برابر او یاد کرده شود تا هر گاه که مبتدی از این کتاب تشریح اعضا جوید آنچه مطلوب او باشد بیکجا حاصل آید بتوفیق الله عز و جل و این اندامها را مرکب طبیبان در اصطلاح الاعضاء الآلیة گویند از بهر آنکه هر عضوی آلت کاری دیگر است و اندامها را مفرده را متشابهة الاعضا گویند ...

شرح دماغ بباید دانست که اجزاء ذاتی از سر موی است پس پوست پس قحف دماغ پس غشاء صلب پس غشاء رقیق که آن را مشیمه گویند پس مغز دماغ و تجویفهای
دماغ و آنچه اندر تجویفهاست پس دو غشا که اندر زیر دماغ است پس شبکه که اندر آخر باب دوم از جزو چهارم ازین کتاب یعنی اول یاد کرده است پس استخوانی که قاعدهٔ دماغ است
اما تشریح دماغ بباید دانست که دماغ مردم از پیش نرمتر باشد و دماغ تر باشد پس از درازا دو بخش نهاده است و هر بخش را غشاها و تجویفها جداست و هر دو بخش مماس یکدیگر اند و جدا
بر بخش اندر پیش دماغ ظاهرتر است و منفعت لنگر دو بخش است آنست اگر در یک بخش رسیده باشد یا آفتی دیگر افتد آن آفت جملگی دماغ را نباشد چنانکه اندر بابهای گذشته معلوم
شده است و مزاج دماغ سرد و تر است اما سرد از بهر آنست که تا سبب حرکتهای عصبها که از وی رسته است و سبب از نهاد حرکتها که کند حرارتی فزونی پدید نیاید و تا محل خاص
که ادراک محسوسات پیوسته اثرها پذیرد و منفعل میشود و تخیل قوتها و تخیل و مفکره و مذکره که پیوسته اندر حرکت اند بسبب سرعت انفعال و حرکت نشود و مشتعل نگردد و تا مدد
روح که پیوسته از دل که معدن حرارتست بدماغ بر میشود اندر دو رگ که از دل بدماغ پیوسته است حرارت او شکسته شود و معتدل گردد و تر از بهر آنست تا سبب این حرکتها خشکی
پدید نیاید و چرب و نرم است اما چرب از بهر آنست تا عصبها که از وی رسته است علک باشد و علک را بپارسی اندر شهر جرجان بیناک گویند و بیناک چیزی بود که از کشیدن نگسلد
و نگسلد و نرم از بهر آنست تا زود محسوسات را ادراک کند و اثرهای آن بزودی اندر وی نقش گیرد و جزو پیشین از دماغ نرمتر است از بهر آنکه عصبهای حس بیشتر از وی رسته است
خاصه عصب سمع و بصر و جزو پسین صلبتر است از بهر آنکه عصبهای حس بیشتر از وی رسته است خاصه عصب سمع و بصر و جزو پسین صلبتر است از بهر آنکه عصبهای حرکت
بیشتر از وی رسته است و مبدای عصبهای حرکت قویتر باید که باشد و میان جزو پیشین دماغ و جزو پسین حجابی لطیف تعبیه کرده شده است تا جزو نرم از جزو صلب جدا
باشد و تارگهای که بدماغ فرود آید اعتماد برین حجاب کند و اندر زیر جزو آخرین دماغ معصره است و این معصره تجویفی است بر سان برکه تا خون که آورده بدماغ اندر آید
نخست اندر وی گرد آید با مزاج دماغ گردد و آنجا شاخها نهاده است از آورده آن خون اندر شاخهای بگذرد و اندر دماغ پراگنده شود و بجوهر دماغ مانند گردد و اندر دو رگ جمع شود
چنانکه یاد کرده آید و از پیش دماغ همچون دو سر پستان دو فزونی بیرون آمده است از اطبای تازی الزایدتان الشبیهتان بحلمتی الثدی گویند و حاسه شم ازین
بدین دو فزونی باشد و دو غشا اندر جمله دماغ پوشیده است یکی رقیق تر است و مماس دماغ است و دیگر ضعیف است و مماس قحف است تا هر دو غشا در میان جرم
و استخوان قحف حجاب باشد از بهر آنکه دماغ را حرکت انبساط و انقباض است لابد اندر حال انبساط مماس قحف گردد و هر گاه که جوهر دماغ زیادت شود و هر گاه که مردم آواز
بلند کند یا خشم گیرد حرکت انبساط زیادت شود و جوهر دماغ قحف گردد و آفریدگار تبارک و تعالی این دو غشا را حجاب ساخت تا جوهر دماغ که نرم است قحف
که استخوان صلب و خشک است مماس نگردد و از آسیب آن نگردد و دو غشا از بهر آنکه کرد آن کرد که یک غشا هم ملاقات جوهر دماغ را و هم ملاقات قحف را نشایستی حکمت
چنان اقتضای کرد که یک غشا که ملاقات قحف را شاید صلبتر بود و دیگر که ملاقات جوهر دماغ را شاید رقیقتر بود و این هر دو غشا بانکه وقایه دماغ اند چون تکیه گاهی اند که رگ و
تعلق آورده و شراین که بدماغ اندر آمده است مدد باشد و هر دو همچون مشیمه اند رگها را بر نهاد خویش راست بدارد و غشاء صلب که مماس قحف است بر غشاء رقیق
زبر او است نهاده و افتاده نیست و گرانی آن بر وی نیست لیکن از وی جداست و آزاد اندر دماغ رگهاییست که از راه درز قحف فرود آمده است و اندر بر غشا
بگذشتن و پیوستن هر دو غشا بیکدیگر بدینجا که گذرهای رگهاست و از غشاء ضعیف شاخهای باریک رسته است و تمسک غشا بقحف بدان شاخهاییست تا گرانی او
از دیگر غشا برداشته آید و باقی این شاخها از درز قحف بیرون آمده است و بظاهر قحف از وی غشایی بافته است و اندر قحف پوشیده و اندر درازی دماغ سه تجویف است
طبیبان آن را البطون الدماغ گویند و هر یک ازینها دو بخش است و تجویف نخستین را یاری هست اندر آنچه مردم از راه بینی هوا را آید و کشند و فضلهٔ دماغ بعطسه از وی
بیرون و روح حساس از وی با اعضا بخش کرده شود و بخش هر عضوی از وی بدان عضو رسد و کارهای قوت مصوره از وی پدید آید و تجویف بازپسین که جای [illegible]
و مبدا حرکتها بخش بازپسین است و روح محرک از وی بدیگر اعضا بخش کرده شود و بخش هر عضوی از وی بدان عضو رسد و کارهای قوت حافظه اندر وی پدید آید
و جزو پیشین دماغ بزرگتر است و میانین کوچک و بازپسین از هر دو کوچکتر است بتدریج تا پنداری که نخاع که از وی رسته است و بنال او است و تجویف میانین
چون منفذیست که از تجویف نخستین بتجویف بازپسین فرود و تجویف میانین چون دهلیزیست میان هر دو هوا را که اندرین تجویفهاست طبیبان روح گویند
و اجزای روح که اندر تجویف بازپسین است پیوسته است و جمله محسوسات که ادراک افتد از جزو نخستین بجزو بازپسین رسد و اندر وی بماند و صورت چیزها که یاد آید

از جزو

از جزو بازپسین بجزو نخستین باز آید بدین سبب تجویف در هم گشاده است و شکل این تجویف میانین گرد است و اسم او چون ازجی ست و بدین سبب ورا ازجی گویند و مجمع البطنین
نیز گویند و از بهر آنکه محل ادراک محسوسات جزو نخستین است از دماغ و محل یاد داشتن جزو بازپسین و صورتهای محسوسات همه از تجویف نخستین بتجویف بازپسین میرساند بدین سبب تجویف
میانین شایسته محل تفکر آمده تا هر چه از حس شناسد تمیز کند و بخزانه حفظ بسپارد و بوقت یاد آوردن از وی باز خواهد بمجلس حس باز دارد و هر گاه که اندر جزوی از اجزای دماغ
آفتی افتد خللی افتد بدان کار هر جزوی محل کدام قوتست و کار هر جزو چیست و غشاء رقیق که مماس دماغست هم بر دماغ افتاده نیست و از وی آزاد است و جمله دماغ را چون
غلافیست تا آنجا که آخر دماغست به نزدیک درز لامی و آنجا جرم دماغ بر جزوی بتدریج صلبتر است و صلابت او انشای متفق کرده است اما شکنها که اندر جرم دماغ است
بر سان چوبها که پاره پاره بر هم نهاده باشند در هم یافته طبیبان آن را تزرید گویند و این تزرید از بهر آنکه تا روح نفسانی چند آنکه اندر تجویفها گذر میکند و پخته میشود اندرین تزرید
نیز گذر یابد چه وقتی باشد که روح افزون از اندازه تجویف دماغ گردد آن افزونی اندرین تزرید گنج یابد و اندر وی مستحیل گردد و مزاج دماغ گیرد چنانکه کیلوس اندر رگهای جگر گذرنده
شود و مستحیل گردد و مزاج و رنگ جگر قبول کند و همچنانکه جزو پیشین دماغ بزرگتر از جزو میانین و بازپسین و میان جزو پسین دماغ اندر زیر هر دو بخش نهاده دو رگ است که
شود و غشاء مشیمی ازین شاخها هر دو بافته شود و اندر زیر دماغ و این دو رگ آنست که پیشتر آنجا سخن معصره رفته است گفته‌ایم که شرح هر دو رگ بازپسین یاد کرده آمد میانین باز
و از جهت آنکه تا این شاخها را تکیه‌گاهی بود که بران اعتماد کنند گوشت پاره از جنس غدد اندر میان شاخها نهاده شده است تا هر کجا خالی باشد پاره از آن غدد
بگیرد و شاخها بران اعتماد کنند تا بر نهاد خویش قائم بمانند و این غدد بر شکل نهاد شاخ نهاده است چون اصل این شاخها دو رگ است که بر یکدیگر نهاده است و شاخها از وی
بتدریج شاخها فراختر باز شده است و شاخها زیر پراگنده شده و شکل باز شدن و پراگندگی این شاخها چهار مانند صنوبری بود و سر او نزدیک اصل رگهای باشد و قاعده او آنجا
که نهایت شاخهاست و اجزای دماغ که گرد تجویف میانین اندر آمده است بر شکل کرمیست و زر دا و از درازست تا بر سان آنکه کرم گاهی خود را دراز کند و گاهی بهم باز کشد
این اجزای دماغ این هر دو حرکت بکند و معنی شکل کرمی اندر وی آنست که بدین سبب او را دوده خوانند و هر گاه که این دوده خویشتن او را دراز کند و بهم باز کشد
این از اجزای دماغ این دسته شود و این را حرکت انقباض گویند و هر گاه که بهم باز نشیند تجویف او کوتاه شود و کشاده شود و این را حرکت انبساط گویند و از اندازه
تجویف سقف او را از سبب از غشا که از تو دماغست تا بجزو بازپسین و دماغ و سقف این تجویف دو قاعده نهاده است که بهم از جرم دماغ
ران آنست که هر دو مماس یکدیگر توانند شد و گاهی از یکدیگر جدا توانند شد تا هر گاه که دوده حرکت انقباض کند تجویف بسته شود و هر گاه که حرکت انبساط
تجویف گشاده شود و این رانها را طبیبان الفخذان گویند و اندرین رانها تزرید نیست لیکن یکبارست تا حرکت انقباض و انبساط قویتر باشد و بسته شود
و گشادن تجویف بحرکتهای ران محکم و زود و تمام و بقوت باشد و سستی که تزرید واجب کند اندرین دو حرکت نیفتد چه حرکت چیزی که چند پاره باشد چون حرکت چیزی
که یکپاره باشد این چندین احتیاط تا این حرکتها قویتر باشد از بهر آنست که قوت دافعه دماغ دفع فضله بحرکت انقباض تواند کردن پس ایزد کار تبارک و
تعالی سبب نرمی و نازکی دماغ این احتیاط اندران حرکتها ارزانی داشت تا قوت دافعه دماغ بقوتی تمام فضلها را از دماغ دفع کند بعون الله تعالی و حسن توفیقه و تدبیره
و بیرون آمدن دماغ سه مجریست یکی اندر میان جزو پیشین دماغ تا نزدیک جای که مشترک است میان جزو پیشین و جزو میانین و دوم اندر جزو میانین و جزو بازپسین را مجری فضلها از
نیست از بهر دو کار یکی آنکه جرم او کوچکتر است و از او جزو میانین را یک مجری تمام بود دوم آنکه بعضی از فضله او بجانب نخاع دفع شود و هر دو مجری از آنجا
که آغاز است از هر دو تجویف اندر جرم دماغ بگذرد و هر دو آنجا که غشاء رقیق است بیکدیگر پیوندد و یک منفذ شود و آغاز این منفذ که از دو مجری تولد کند فراخ است و
تنگ بر شکل قمع و بدین سبب آن را قمع گویند و مستقع نیز گویند چون این منفذ اندر غشاء صلب بگذرد و بغده که زده شود بر شکل مهره که میان غشاء صلب و میان
مجری کام نهاده است و همه‌های مهره هیچ خالی نیست و ازین مهره بگذرد و باستخوان مشاشی که آن را مصفات گویند یعنی پالونه فرود آید و از راه کام بیرون آید و مجری را
دو فزونیست که از پیش دماغ بیرون آمده است بر شکل سرهای پستان که طبیبان آن را الحلمتان گویند و آن را الزایدتان گفتم در پیش و اندر زیر او استخوانی
است بر سان پالونه و منفذ او یکی شده است و این استخوان را مصفات گویند و بعضی فضلهای دماغ بدین راه فرود پالاید و تمام است شرح این معنی اندر تشریح
بینی یاد کرده آید باب دوم اندر یاد کردن [illegible] بباید دانست که اجزای چشم غشاست و عصب و طبقات و رطوبات و عضلات

وآورده شد این اما عصب دو است یکی از بهر حس و آن را عصب مجوف گویند و دیگر از بهر حرکت و تشریح هر دو اندر تشریح عصبها یاد کرده آمده است و غشا نیز دو است یکی غشای صلب است
و دیگر غشای رقیق و هر عصبی که از نخاع و از دماغ رسته است بدین دو غشا پوسته است و غشای صلب مماس استخوان است و غشای رقیق مماس عصب و رطوبتها سه است زجاجیه
و جلیدیه و بیضیه و اندر عدد طبقها خلاف است بقول جالینوس هفت است اول طبقه صلبیه دوم طبقه مشیمیه و سوم شبکیه و چهارم عنکبوتیه و پنجم عنبیه و ششم قرنیه و طبقه هفتم
ملتحمه است و عضلات نیز است و تشریح آن در تشریح آورده و شرح این اندر تشریح اندامهای بسیط یعنی یکسان بیان کرده آمده است اما عصب مجوف چون از دماغ بیرون آید
چشم اندر آید و رطوبت میانین رطوبت جلیدیه است و جلیدیه را از بهر آن گویند که صافی و روشن و فسرده است همچون تگرگ و برد و یخ نیز گویند و برد بپارسی ژاله را گویند و شکل او
گرد است بر سان ژاله از روی آن گردی اندکی به پهنی گراید تا اشباح مبصرات در جزوی بزرگ افتد تا دیدنیها کوچک را از روی تفحص تمامتر باشد و پشت او از گردی به درازی
و تیزی گراید تا اندر عصب مجوف که گرد رطوبتها در آمده است بهنجام اندر نشیند و اندر سپس این جلیدیه رطوبت دیگر است صافی و قوام او غلیظ همچون آبگینه گداخته بدین سبب
او را رطوبت زجاجیه گویند و رنگ او سرخ است اما صافی از بهر آنست که غذای رطوبت جلیدیه از اوست و سرخ از بهر آنست که از گوهر خون است و گفته اند که شکل رطوبت جلیدیه
گرد است و هر گاه که گردی را جزوی کرد خطها توهم کنند آن خطها دایره باشد بزرگتر است بر میانگاه او باشد و بدان دایره مدور نیمه راست شود و این رطوبت زجاجیه از سوی
پشت جلیدیه تا بدین دایره بزرگ گرد او اندر آمده و از سوی پشت از بهر آنست که او غذای است که از دماغ می آید میانجی طبقه شبکیه و اندر پیش جلیدیه رطوبتی دیگر است مانند سپیدی
خایه مرغ و بدین سبب این رطوبت را بیضیه گویند و اندر پیش او از بهر آنست که تا تابش آفتاب و چیزهای سخت روشن و آتش و تفتیده یکبار بر جلیدیه نیفتد و همچون سپری باشد تا عکس
چنین چیزهای تند بتدریج بوی رسد این است رطوبتهای چشم و اما از طبقهای چشم نخست طبقه ایست که از کنار غشای صلب رسته است و گرد طبقه مشیمیه که وصف کرده آید اندر آمده است
این طبقه را الطبقة الصلبیة والطبقة الصفیقة گویند و گروهی این را طبقه مشیمیه گفته اند و او را غشا گویند و بدین سبب گویند که طبقات چشم شش است و طبقه دوم مشیمیه است و از کنار غشای
رقیق رسته است و از جرم این غشا و از رگها که اندر اوست این مشیمه بافته شده است و او را مشیمه از بهر آن گویند که همچنانکه بچه اندر شکم مادر اندر مشیمه باشد طبقه سیوم که او را
شبکیه گویند و آنچه شبکیه گرد او در آمده است اندر میان این طبقات و این طبقه غذا به شبکیه میرساند و شبکیه از آن غذا نصیب خویش برمیدارد و باقی به زجاجیه میرساند
و زجاجیه همچنین نصیب خویش برمیدارد و باقی را صافی تر میکند و بجلیدیه میرساند و طبقه سیوم شبکیه است و از کنار عصب مجوف رسته است و گرد بر طرف زجاجیه اندر آمده است
از سوی پشت تا آنجا که نهایت زجاجیه است که حد مشترکست میان بیضیه و زجاجیه و شبکیه را بپارسی دام گویند و این طبقه را شبکیه از بهر آن گویند که همچون دام گرد طرف
زجاجیه و جلیدیه اندر آمده است و از آنجا فروگرفته و طبقه چهارم از کنار شبکیه رسته است و شاخهای او سخت باریک است و بر شبه خانه عنکبوت بافته شده است
و از وی صفاقی لطیف تولد کرده است بدین سبب او را عنکبوتیه گویند و شاخهای باریک از طبقه مشیمه با این عنکبوتیه آمیخته است و این عنکبوتیه حاجزست میان رطوبت
جلیدی او بیضیه و این طبقه لطیف از بهر آنست که تا نور بصر را حجاب نکند و طبقه پنجم از کنار مشیمه رسته است سوی پیش چشم و از وی صفاقی غلیظ تولد کرده است
و رنگ این صفاق آسمانگون است و آسمان گون از بهر دو معنی است یکی آنکه تا نور بصر اندر وی جمع شود و از رنگها هیچ معتدل تر و نور بصر را از وی موافق تر نیست از بهر آنکه
سپیدی نور بصر را پراکنده کند سیاهی بیک فراهم آرد و رنگ آسمان گون بحکم آنکه معتدل است نور بصر را باعتدال جمع کند دوم آنکه تا در وقت نگرستن چیزهای روشن اندر و
معتدل شود و علتی او از بهر آنست تا چون میانجی باشد میان رطوبتها و میان طبقه صلب که از پیش اوست و آن طبقه قرنیه است و این قرنیه غذا از این صفاق
آسمان گون یابد و این صفاق را طبقه عنبیه گویند از بهر آنکه اندر میان او برابر موضع دیدار ثقبه است بر سان انگور که دنبال او بکنند تا نور بصر از عصب مجوف بر رطوبت جلیدیه
بگذرد و از این ثقبه بیرون تابد و هر گاه این ثقبه بسته شود بینایی باطل گردد و از اندرون این طبقه جملها است نرم از بهر سه معنی یکی آنکه این جمل مماس رطوبت بیضیه است سیلان
کند سوم آنکه تا آب که اندر چشم آید دست کار بوقت قدح آن آب را اندرون جمل پنهان کند و این جمل نگذارد که آن آب دیگر باره بپیش ثقبه عنبیه باز آید و در وی پرن
این طبقه صلبیت خاصه کرد اگر ثقبه از بهر دو کار یکی آنکه روی این مماس طبقه قرنیه است دوم آنکه تا کنارهای ثقبه راست بایستد و ثقبه گشاده ماند چه اگر
سست و نرم بودی ثقبه بر حال خویش نماندی و حقیقت آنست که این طبقه دو تو است یک تو که اندرون است نرم است با جمل است و دیگر که بیرون است صلب است
اندر ثقبه عنبیه رطوبتی است و روحی و بدین سبب است که بوقت آنکه مردم بمرگ نزدیک شود موضع ثقبه پژمرده شود و طبقه ششم طبقه ایست که از کنار
مرکب

صلب رسته است که طبقه نخستین از سوی پشت اوست و یاد کرده آمده است و این طبقه ششم نیز شفاف است و شفاف چیزی باشد که از بیرون او آنچه در اندرون باشد
بتوان دید و صلبیت و صافی و بر سان سرو تراشیده و اما شفاف و صافی از بهر آنست تا نور چشم را حجاب نکند و صلب از بهر آنست تا جمله اجزای چشم را استوار دارد
و موضع ثقبه عنبیه را نیز پوشیده است از بهر آنکه شفاف است و چهار تو است از بهر آنکه تا یک را اگر آفتی رسد دیگر تو با سلامت بود و طبقه هفتم طبقه ایست از گوشت سپید و چرب
و با عضلها که حرکت چشم بدان است آمیخته او را طبقه ملتحمه گویند و اعصاب رستن این طبقه شاخهای باریک است که هم غشای صلب رسته است و اندر پیش چشم
ستبره شده و همه اجزای چشم را پوشیده است و بر طبقه قرنیه استوار شده و بجام پذیرفته و بدین سبب او را ملتحمه گویند و این طبقها که در پیش جلیدیه است بیک غذا از
آن طبقه یابد که از وی رسته است و شرح عضلها و رگها و شریانها اندر تشریح اندامها یکسان یاد کرده آمده است اما شرح رنگهای چشم باید دانست که رنگهای چشم چهار است
اکحل است و ازرق و اشهل و اشعل و اسباب سیاه چشمی هفت است نخستین و دومین اندکی روح باصره است یا تیرگی او از بهر آنکه عصب مجوف را میان پر نور است و روح باصره
آن نور را گویند و نور از این عصب بر طبقهای چشم تابد همه را پر نور کند پس هر گاه که این نور اندک باشد یا تیره بود رنگ چشم اکحل باشد از بهر آنکه نور چندان نباشد که طبقهای
چشم را پر نور کند و بر رنگ آن غلبه کند رنگ طبقه عنبیه پیدا شود و بر نور غلبه کند اکحل نماید و سبب سیوم و چهارم بزرگی رطوبت جلیدیه باشد یا آنکه اندرون تر نهاده باشد از بهر آنکه
این رطوبت اندر پیش جلیدیه است و هر گاه که بیشتر باشد یا سخت صافی نبود در تیرگی و صافی رطوبت جلیدی را فرو گیرد و چشم اکحل نماید و ششم سیاهی طبقه عنبیه است از بهر آنکه
رنگ این طبقه اندر بعضی چشمها اکحل باشد و اندر بعضی آسمانگونه بود و اندر بعضی سیاه و هر چشمی که عنبیه او سیاه باشد اکحل بود و هر گاه این سببها همه جمع باشد چشم سخت سیاه بود
و سببهای ازرقی ضد این سببها باشد از بهر آنکه هر گاه که این روح باصره صافی و تمام بود و رطوبت جلیدی بزرگ نبود و بیرون تر نهاده باشد و رطوبت صافی و باندازه باشد
چشم ازرق باشد و هر گاه که بعضی سببها ازرقی بود و بعضی سببهای اکحلی چشم شهلا باشد و هر گاه که اسباب ازرقی فزون تر باشد چشم شعلا بود
اندر یاد کرد گوش باید دانست که گوش صدفیست از غضروف و عصب و گوشت بر سان بادبانی بر داشته تا هر گاه که هوا از قوت آوازهای متحرک شود اندر وی
جمع شود و طنین کند و سوراخ گوش اندر استخوان صخریست و پیچیده و گردان است تا راه آوازها و بادهای سرد و گرم که بگوش اندر شود دراز باشد و قوت آن اندر درازی و پیچیدگی
راه شکسته شود و از پس سوراخ گوش جزویست و سوراخ اندر وی گشاده است و هوا اندرین جزو ایستاده است و عصب حس شنوایی بر روی این جزو گسترده است و
این عصب از جفت پنجم است از عصبها که از دماغ رسته است و اندرین عصبها اندک مایه صلابتیست تا از قوت هوا و آواز که بوی رسد رنجور نشود و شرف این عصب اندر حس
همچون شرف رطوبت جلیدیست اندر چشم و همچنانکه همه اجزای چشم از بهر خدمت و مصلحت این رطوبت جلیدیست اجزای گوش و شکل این همه از بهر خدمت و مصلحت این
عصب است و فایده سوراخ گوش همچون فایده ثقبه عنبیه است و فایده غضروف اندر آخر باب نخستین از جزو نخستین از گفتار چهارم یاد کرده آمده است
اندر یاد کرد بینی باید دانست که تشریح بینی از تشریح استخوانها و غضروفها و عصبها معلوم گردد و تشریح این همه هر یک اندر گفتار چهارم بجای خویش گفته آمده است اما بینی
است دو کار است یکی بوییدن و دیگر آواز را صافی کردن و نیمه بالای بینی او استخوان است و نیمه زیرین او غضروفست اما مجری بینی تا مصفات که اندر آخر باب نخستین
از این گفتار یاد کرده آمده است گشاده است و اندر غشای دماغ برابر این مصفات منفذیست که بدان منفذ بوی به دماغ رسد و حس بوی بدان دو فزونیست چون
دو سر پستان که از پیش دماغ بیرون آمده است و طبیبان آنرا الزائدتان الشبیهتان بحلمتی الثدی گویند و از هر دو سوراخ بینی دو منفذ دیگر بکام اندر گشاده است و آواز اندر
منفذ صافی شود بینی هر گاه که مردم را زکام و نزله افتد بسبب رطوبتها که درین منفذها فرود می آید آواز گرفته و همچنین از بینی در گوشه هر چشمی منفذیست بدین منفذ طعم
رسد بی خلافی کرده است اندر یاد کرد زبان باید دانست که زبان گوشتی است نرم و سپید و اندر وی رگها و شریانهای باریک بسیار
و از خون این رگها و شریانها سرخی اندر رویست و اندرین زبان گوشتی است چون غدودی و آنرا بتازی لحم الغددی گویند و طبیبان آنرا مولدة اللعاب گویند از بهر
لعاب و آب دهان از وی خیزد و اندرین زبان دو منفذ گشاده است تا بدین گوشت غددی چنانکه میل بدین منفذها اندر شود و لعاب و آب دهان از این دو منفذ بر
آید و تری زبان بدان بود و غشای زبان بغشای مری و معده پیوسته است و اندر زیر زبان دو رگست بزرگ و از آن دو رگ رگهای بسیار بر خیزد و هم اندر
پراکنده شود و زبان بدو شاخست لیکن از بهر آنکه اندر یک غلاف است بصورت یکی می نماید و غلاف او نیز بدو بخش است و بر میانگاه پیوسته

و اندر بعضی جانوران بر دو شاخ زفان ظاهر است چنانکه زفان مار و از بهر اینست که گدایان و صلب گران میانگاه زفان خویش آنجا که در زیر ... است بشکافند و کالبدی از سرب
بدو اندر نهند تا جراحت درست نشود و شکاف درست نشود و برقه آهنی بدان شکاف آرند و چنان نمایند که زفان ایشان کافران بشکافته اند تا شهادت نتوانند گفت
و چون آهن بیرون گیرند رستای زفان بجای خویش باز شود و نه اندر حرکت و نه اندر حس وی هیچ خلل نباشد این از بهر آنست که زفان بدو شاخ است و ماده
سخن آوازیست کشیده و زفان آلتیست که بیاری لب و دندان و کام آواز را میشکند و می گسلد و حرفهای شنودنی بیرون می آرد و بیرون باز آنکه زفان آلت سخن است
و بیرون از آنکه محل طعام حس ثالث اندروی منفعت سیوم است و آن چنانست که وی چون مجرفه بیل است که خوردنیها که مردم در همه اوقات از هر جنس میخاید از زیر دندانها
میگرداند تا خاییدن تمام شود و حس زفان را عصبها و عضلهاست و تشریح آن اندر تشریح اندامهای یکسان یاد کرده شده است باب ششم از گفتار پنجم از کتاب نخستین اندر یاد کردن تشریح حنجره
باید دانست که آلت آواز بحقیقت حنجره است و حلق و چنگ دلمات و قصبه شش و شش و حجاب هر یکی را یاریست اما یاری حجاب آنست که ماده آواز را در
و عضلهای آن ماده را بحلق رساند و اواز کند عضلهای حنجره است که ماده آواز را او دیگر آنکه اندر قصبه شش اندر آمد باز میگردد و راه آن بتقدیر میکشید تا آن دو برآکه اندر قصبه
شش میباشد آواز کردند و لمات این تصرف حنجره را بروجه خویش میدارد تا آواز باندازه او آراسته شود و چنگ همچون قبه است که آوازهای اندر ویست زیادت نماید
و زبان و دندان آلت پدید آوردن و شنوانیدن حرفهاست و ثقبه بینی را اندر آراستن و خوش گردانیدن آواز نصیبیست که آواز و حرفها بسبب کشادگی آن خوشتر و آسانتر
و درست تر بیرون آید و اگر کسی ثقبه بینی نبودی بهیچ هوا که مادت آواز است اندر موضع پدید آوردن حرفهای گروی نه بینی که کسی را که بینی بگیرد یا بسبب زکام راه بینی بسته
شود آواز چگونه گران بود و ثقبه که برپشت نای مطربان است بر مثال بینی کرده اند تا آلت هوا از آن لعبه بیرون شود و آوازهای را زحمت نکند اما اجزای حنجره غضروفهاست
و عصبهای و عضلها و عظم لامی و رطوبتهای اندر میان حنجره است رطوبتیست چرب و لزج و فایده این رطوبت آنست که حنجره را نرم میدارد از بهر آنکه بیرون آمدن آواز بی رطوبت
باشد نه بینی هر گاه که کسی را تب محرقه آید و این رطوبت بسوزد و خشک شود آواز نتواند داد و سخن نتواند گفت و اندر خشکی هوای گرم همچنین باشد تا حلق تر نکند آواز پدید نیاید
و فایده چربی و لزوجت این رطوبت آنست که زود خشک نشود و سیلان نکند و حرکت غضروفها نرم تر و آسان باشد و حلق آن موضع را حلقوم گویند که مجری شراب و طعام
و مجری نفس اندرویست و لوزتان و غلصمه و لمات از جمله حلق اند و لهاة گوشتیست که بر زبر حنجره آویخته است و آنرا بشهر من ملازه گویند اما منفعتهای آن یکی آنست که
گفته آمده است که او تصرف حنجره را که اندر آواز کند بروجه خویش نگاهدارد تا آواز او باندازه و آراسته باشد و دوم آنست که هوای سرد را باز دارد تا نا گاه بیکبار
فا مردی آن نا گاه بیکبارگی بشش نرسد و دود و گرد و بخار را همچنین باز دارد و بدین سبب است که بریدن آن آوازها را و شش را زیان دارد و لوزتان دو پاره گوشت غضروفی اند
و صلب است که بر زیر زبان از دو سوی برداشته است چون دو گوش و راه طعام و شراب بمری فرو رود و اندر میان هر دو است و از وجهی بدان ماند که هر دو اصل گوش
مردم است و منفعت لوزتین است که هوای که بحلق فرو خواهد رفت لختی باز دارد تا بحرکت انبساط دل و التهابی دم زدن هوا بسیار بیکبار فرو برد تا منفذ هوا بیکبار
فرو گرفته نگردد از بهر آنکه همچنانکه اگر طعام و شراب نه بتقدیر و فرو رود و بحلق اندر ماند مردم از آن بپند و خطرناک بود از بسیاری هوا که فرو رود بیکبار همان زحمت بود
و از حال نفقد و غلصمه گوشتیست که مانند صفاقی اندر زیر لمات بچنگ باز پیوسته و بر سر قصبه حلق نهاده هم از بهر آنکه تا گرد و دود و هوای سرد نا گاه بیکبار فرو رود در
شش نرسد و اگر رسد مضرت کند باب دهم از گفتار پنجم از کتاب نخستین اندر یاد کردن تشریح قصبه شش و منفعت آن باید دانست که قصبه حلق آلت اندر آمدن و بیرون شدن هواست که مردم از آن نفس میکند
و باز میدهد و منفذ او فراخ است و آن غضروفهای بسیارست بعضی بر شکل دایره و بعضی نیم دایره و این غضروفهای برهم ساخته است بر سان مهرهای هر یک را با دیگر
رباطی استوار کرده است و از هر یک تا بدیگر اندک مایه فرجه است و غشا بر روی این غضروفهاست و از اندرون غشای دیگر است صلب تر و املس تر و حنجره بر سر نهاده است
و بدو پیوسته و مری که منفذ طعام و شراب است از پس او نهاده است و بر راستای او و از این غضروفها آنچه بر شکل نیم دایره است نیمه نقصان سوی مریست و تمامت دایره
از غشایی است نرم که آن غشای مماس مری بود و بوقت فرو بردن طعام و شراب که مری فراختر شود و حلقه غضروفها و برا زحمت نکند و اجزای مزمار بدو بخش است و هر بخش
اندر شش شاخهای بسیار گشته و غضروفهای این شاخها همه دایرهای درست است از بهر آنکه آنرا با جزء مزاحمت نیست و دایرهای آخر داست باندازه موضع و قدر حاجت و منفعت
غضروفهای قصبه آنست که پیوسته گشاده باشد و فراهم نیفتد چون عروق و مانند آن تا هوا فرو میرود و بر می آید تا آن صلابت غضروف یاری یابند اندر قوت آواز دادن

آنکه این قصبه از حلقهاست و رباطها هم پیوسته است و غشا بر وی کشیده آنست که بوقت دم زدن فراختر و کشیده تر تواند شد و همچنانکه بوقت طعام فرو بردن غشای قصبه که مماس
مریست بجای مری باز گذارد تا مری فراختر شود و طعام فرو برد و مری نیز دم زدن جای غشای قصبه که مماس اوست باز گذارد تا فراختر شود و هوا بسیار فرو برد و هرگز
دم زدن و طعام و شراب فرو بردن هر دو اندر یک حال نباشد و غشای که اندرون قصبهاست صلبتر از بهر آنست که تا ماده های تیز که نیز فرود آید از آن نوزد و تباه نکند و منفعت
بسیاری شاخهای قصبه اندر شش پراکنده است آنست که این شاخهای و جرم شش نیز بحکم نرمی گوشت و تخلخل او همچون خزینه است قرونی هوا را که بنفس اندر کشیده باشد
تا هر گاه که خواهد که آوازی دراز تر بکشد یا بر آب فرو برد یا بسبب غباری و یا بوی ناخوش یا بسبب دودی خویشتن فرو گیرد و هوا اندر نکشد هوا باندازه اندرین خزینه معد باشد
یعنی آماده بود و بدل میرسد تا روح اندروی نسوزد و مدد هوا مر روح را چنانکه اینست که قومی گمان برده اند که هوا روح گردد و لیکن همچنانکه آب که مردم بخورد مرکب غذا گردد
اندر رگهای باریک بگذراند هوا نیز مرکب روح حیوانی باشد تا و برا همه تن رساند و اجزای شش قصبهاست که اندروی پراکنده شده است و شاخهای ورید شریانی و شاخهای
شریان وریدی و گوشت متخلل و سپیدی گراینده بغشای که اندروی کشیده است و جمله بدو بخش است یکی از سوی راست است پنج بخش است و آنچه سوی چپ است بدو بخش
است از بهر آنکه دل سوی چپ میل دارد و از فضای سینه که از سوی چپ است لختی دل را تهی مشغول کرده است و فضای سوی راست فارغتر است بدین سبب اندر سوی راست
یک بخش فزون آمده از بهر دو کار یکی آنکه تا جای خالی نماند و دوم آنکه این غشا ورا اسم ... تشریح شریان وریدی اندر باب دوم از جزء پنجم یاد کرده آمده است
و تشریح ورید شریانی هم اندرین گفتار در باب دوم از جزء پنجم یاد کرده آمده است و تشریح ورید شریانی از نوع چهارم یاد کرده است و فضای سینه بدو بخش است و اندر
بهر آنکه اندرین غشای هیچ منفذ نیست و منفعت آنکه فضای سینه بدو بخش است آنست اگر یک بخش را آفتی رسد دیگر بخش بسلامت باشد و کار دم زدن فرو نماند مری و شش و آلتها
که اندر فضای سینه است بدین غشا بیکدیگر پیوسته است و پوستیست باب ششم از گفتار پنجم از کتاب نخستین اندر یاد کردن تشریح دل باید دانست که اجزای دل گوشتست و عصب و
و غشای و غضروف و رگها و شریانها که از وی رسته است و تجویفها که اندر تجویفهاست اما گوشت او سخت است و غلیظ و قوتها جاذبه و ماسکه و دافعه اندر لیفهای گوشت او
که اندر از رویها بو ریب نهاده است و شکل او صنوبریست و طرف بزرگتر که اصل اوست سوی بالاست و شریانها از این طرف رسته است و رباطها که او را بر جایگاه خویش میدارد بدین طرف
پیوسته است و غضروف او قویتر از دیگر غضروفهاست و هم اندرین طرفست از بهر آنکه بنیاد دل اوست و منفعت او آنست که بنیادی استوار باشد و غشای او صلب است
و هیچ عضوی دیگر را غشا بدین صلبی نیست از بهر آنکه دل عضوی شریفست و از این غشا وی را برابری نیست تا آسیبها و آفتها بدو نرسد و غشای از وی جداست از بهر آن
تا اگر بدین غشا رسد دل از آن آفت رسته باشد و بدو نرسد و دوم آنکه تا بحرکت انبساط اندروی فشرده نشود و اندر دل سه تجویفست و بزرگتر و سیوم که اندر میان هر دو است
کوچکتر است و جالینوس رحمة الله علیه این تجویف را دهلیز گوید و منفذ نیز از بهر آنکه هر دو تجویف بدین منفذ اندر هم گشاده است و قاعده تجویف راست فروتر است تا راه غذا
بدو نزدیک بود و شریانها از سوی چپ رسته است از بهر آنکه سوی راست بجذب غذا مشغول است و اندر تجویف راست خونی غلیظ است از بهر آنکه گوشت دل صلب است و غذای
او را خونی غلیظ بکار باید و اندر تجویف چپ خونی رقیق است از بهر آنکه با روح آمیخته است و تجویف راست بزرگتر است تا غذای بسیار اندروی آماده بود و گوشت این جانب
لطیفتر است از بهر آنکه خونی غلیظ بیرون تراود و گوشت که حوالی تجویف چپ غلیظتر و صلبتر است از بهر آنکه خون اندرویست رقیقتر است و گرمتر و با روح آمیخته است و حکمت
الهی اقتضا چنان کرد که گوشت این جانب غلیظ باشد تا خون از وی بیرون نتراود و روح بتحلیل از وی بیرون نشود و در طرف بزرگتر که راه اندر آمدن نسیم هوا از آن سوی است دو پاره
عصبناک رسته است همچون دو پاره که بشکل دو گوش هر گاه که دل حرکت انقباض کند این دو گوش فراهم آید تا نسیم هوا که گرفته باشد بدل اندر شود و هر گاه که حرکت انبساط
کند هر دو گوش باز شود و راست بایستد تا نسیم هوا پذیرد و دل اندر میانگاه فضای سینه است از بهر آنکه استوارترین جای اندر تن مردم آنست و اولیتر جای دل
آنست تا حرارت او بهر طرف برسد و اندکی میل سوی چپ دارد از بهر سه کار یکی آنکه دل معدن حرارت و جگر نیز گرم است و معدن تولد خونست و اندر جانب راست است
حکمت حق تعالی چنان اقتضا کرد که دل اندکی بجانب چپ میل دارد تا حرارت دل با حرارت جگر بیک جانب مستولی نگردد و دوم آنکه تا رگ اجوف که از جگر بسوی دل همی گراید
گذرگاه فراخ تر باشد و سیوم آنکه سپرز اندر جانب چپست و خزانه سوداست و سرد است و حکمت ایزدی چنان اقتضا کرد که حرارت دل بدین جانب میل کند تا سپرز از وی نصیب
حرارت برگیرد و بدو معتدل شود و هر حیوانی که دل او بزرگتر است دلیرتر و قوی تر باشد مگر حیوانی که حرارت او اندک باشد که اگر چه دل او بزرگ باشد بد دل بود چون خرگوش و

بیان آنکه ... بدو بخش منقسم است
بر دو بخش ... از یکدیگر
و مع ذلک ... ازهم
... نیست

جیوان باشد که دل او کوچک باشد و او دلیر بود و سبب آنکه حرارت او بسیار باشد و لیکن اغلب آنست که هر حیوانی که باشد دل او بزرگتر بود و اگرچه گوشت دل و غشای او صلبست
از بهر آنکه عضوی حس شریفست و حس همه تنست و هیچ عضوی از وی شریفتر نیست هیچ الم بر نتابد و از بهر اینست که هر حیوانی که بکشند اندر دل او آفت کمتر یابند و اندر
اندامها دیگر بیشتر یابند و اندر دل بعضی حیوانها که بزرگ اندام بود استخوانی یافته اند خاصه اندر دل گاو و نیز را و این استخوانی باشد که بغضروف ماند اما آنچه اندر دل مرد باشد بزرگتر
و صلب تر باشد از بهر آنکه معدن حرارت و معدن تولد روح است قوت زندگانی او بدان حدست اگر حیوانی را بکشند و زود دل او بیرون کنند تا دیرگاه از وی حرکت
توان دید باب پنجم از گفتار پنجم از کتاب نخستین اندر یاد کردن تشریح مری و معده باید دانست که اجزای مری گوشتست و غشای و رگهایی که غذا دهد و نیز بایهای که
حرارت و قوت حیوانی بدو برساند و عصبهایی که قوت حس بدو برساند اما غشا یکی زاندرونست و یکی بیرون و لیف غشای اندرونین درازست و کار قوت دافعه
بلیف پهنا باشد و فرو بردن طعام بلیفهای هر دو غشای باشد و قی بقوت غشای بیرونین باشد بدین سبب است که قی کردن دشوار باشد زیرا که قی بقوت
یک غشای باشد و فرو بردن بقوت دو غشا خاصه که این قوت یعنی قوت قی کردن از بهر دفعست و مری بر پشت مهرهای گردن فرود آمده است و دو
عصب که از دماغ فرود آمده است با وی همراه است و آنجا که مری برابر مهره چهارم رسد از مهرهای پشت که برابر سینه است و بدین سبب آن مهرهای سینه گویند
اندک مایه بسوی راست میل کرده است چندانکه راه شریان که از دل بر می آید خالی باشد و همچنان برابر هشت مهره فرود آمده است تا نزدیک حجاب رسیده است و
برباطها بدو پیوستست و استوار گشته و این رباطها مری را و هر دو عصب که همراه اوست هر یکی را جداگانه نگاه میدارد تا هرگاه که مردم طعام فرو برد و مری فراخ
شود و رگها را که اندر حجاب و پیرامن بود زحمت نکند و لیفت رو و تا هرگاه که معده از طعام سنگین شود و عصبها که همراه اوست فرو نکشد و از آنجا که حجاب در گذرد چندانکه
بسوی راست میل کرده بوده است بسوی چپ باز گردد و این آنجای باشد که از مهره دهم اندر گذرد برابر مهره یازدهم و دوازدهم پس بتدریج فراخ میشود و این جایگاه
فم معده باشد و جرم معده بمری پیوستست و از وی رسته است لیکن مری از گوشت و غشا که زاندرون و بیرون رقیق تر است عصب و حرکت و آورده و شریان
بیک در روی بمقدار حاجتست چنانکه اندر تشریح اندامهای یکسان یاد کرده آمده است و معده از عصبست و گوشت و روی کمتر است و غشای که زاندرون
معده است از سوی بالا لیف مری و غشا زاندرون دهان پیوسته است بل همه یک غشاست و بدین سبب است که زاندرون دهان قوت هاضمه است
که هرچه مردم بخاید اندر حال مزه و طعم و بوی آن دیگر شود و گندم خاییده بر دمل نهند بپزاند و اگر گندم بخته بر نهند آن از مینکند و از سوی زیر لیف غشای و دهان پیوسته
لیکن که زاندرون مری سست قویتر است و مری فراخ تر از روده است از بهر آنکه طعام که بر مری بگذرد خام و ناگواریده و غلیظ باشد و آنچه بروده فرود آید پخته و گواریده و غلیظ
باشد و جرم معده دو طبقه است و لیفهای طبقه زاندرونین بعضی زاندرونین است از بهر آنکه قوت جاذبه اندر لیفهای درازاست و نخستین کار معده جاذبه است بدین سبب اولیتر
آن بود که این لیف که آلت جذبست زاندرون باشد تا طعام و شراب که جذب خواهد کرد ملاقی او بود تا جذب بهتر تواند کردن و بعضی از لیفهای این طبقه بوریب نهاده
است و قوت ماسکه اندر لیفهای وریبست و اولیتر آن بود که آلت امساک با آلت جذب آمیخته بود از بهر آنکه کار دوم از کارهای معده امساکست تا هرچه قوت جاذبه جذب
کند ماسکه آنرا بستاند و نگاه دارد و طبقه بیرونین از پهناست از بهر آنکه قوت دافعه اندر لیفهای پهناست و اولیتر آن بود که آلت دفع بیرون باشد از بهر آنکه کار
دوم از کارهای معده امساکست تا هرچه قوت دافعه کار معده دفع است و اندر مری هیچ لیف مورب نیست از بهر آنکه امساک کار او نیست و شکل معده گردست
و منفعت گردی معلوم است و پشت او که از سوی مهرهای پشتست بپهنی گراید تا ملاقات او با مهرهای با اندام تر باشد و طبقه بیرونین آنجا که قعر معده است
گوشت بیشتر است تا گرم تر بود و هضم بهتر کند از بهر آنکه فم او از همسایگی دل و جگر که او را گرم همیدارد دورتر است و شاخی از عصب بفم معده آمده است و اندر وی گسترده
شده تا حس نقصان غذا بدان آلت زود بدو رسد و آفریدگار تبارک و تعالی دیگر اجزای معده را و هیچ اندام دیگر را این ندار داد از بهر آنکه متقاضی غذا فم معده که تقاضا است
کند چه معده تقاضای غذا و هضم آن از بهر همه تن میکند و اگر هم اندامها حس گرسنگی چنانکه فم معده می یابد بیافتی هر مردم روزه دار همه روز رنجور بودی و همه اندامها
گرسنگان اندر خارش و سوزش آمدی و هیچکس طاقت آن نداشتی که نوبت طعام او باز پس تر افتد و رگی بزرگ از جگر بسوی معده آمده است آنجا که
محدب تر است و اندر درازی معده با شاخهای این باریک زده و بر روی او گسترده و همچنین شریانی از دل بیامده است و بدین رگ پیوسته و شاخهای

او باشاخهای این رگ آمیخته و اصل ثرب از آن بافته شده است و از شاخهای صفاقی که یاد کرده آید و رطوبتی چرب بلزج بدو رسیده است و پرکشیده ظاهر معده و رودها
با ماساریقا و دیگر احشا بدین ثرب پوشیده است و آنرا گرم همیدارد از بهر آنکه رطوبتی چربست و رطوبت چرب حرارت بیکباره دارد و دست شاخهای ورید و شریان که اصل ثربست
بحرارت روح و خون حرارت او را مدد میدهد و از سوی راست جگر گرد نیمه معده اندر آمده است و از سوی چپ سپرز اندر زیر قعر معده گسترده است و از سوی بالا جایگاه دلست و از سوی پیش
است و از سوی پشت رگ کش و شریانی بزرگ بر مهرهای صلب فرود آمده است و حرارت هر دو هم بصلب و هم بقفای معده میرسد و آفریدگار تبارک و تعالی معده میرسد و آفریدگار
نهاده تا از هر سوی حرارت اندامی بوی میرسد تا همچنانکه او بطلب غذا استنقاض همه اندامهاست و بهضم طعام خدمت همه اندامها این همه اندامها بحرارت خویش وی را یاری
دهند تا همه اندامها بحرارت خویش وی را کار تمام برآید و بر بالای ثرب عضوی دیگرست آنرا صفاق گویند و بر بالای صفاق عضلهای شکمست و آنرا مراق گویند و اصل صفاق از سوی بالا
از حجاب رستست و گرد همه اندرون شکم گسترده است و از سوی زیر اندرون زیر شانه اندر آمده است و آنجا در منفذ تنگ مانده است تا آنکه رگها و رباطها که بخایه مردم پیوسته است اندرو
گذر یافته است و هرگاه چون بسببی فراختر گردد روده بدان منفذ فرود آید و فراخ شدن این منفذ را فتق گویند و از این صفاق آنچه سوی بالاست رقیقترست و آنچه فرود ترست
غلیظتر و شاخهای باریک از برین صفاق با شاخهای شریان و ورید که اصل ثربست آمیخته شده است و ثرب از این نوع بافته شد و روده ها را این صفاق بر نهاد
خویش و بر جایگاه خویش نگاه میدارد و اندر آخر معده منفذی اندر روده اثنا عشری گشاده و این منفذ را بواب گویند و این بواب از مجری مری تنگ
ترست از بهر آنکه طعام گواریده و با آب آمیخته بدو فرود آید تا طعام هضم تمام نشود این بواب فراهم آمده باشد و چون هضم تمام شد این بواب گشاده شود تا دافعه
کار خویش تمام بکند گشاده بود و این موضع که آخر مری است و اول معده است که طعام از مری بمعده اندر شود فم معده آنست و گروهی آنرا فؤاد گویند و نام دل
بر وی نهند والله اعلم بالصواب. باب دهم از گفتار پنجم از کتاب نخستین اندر یاد کردن تشریح جگر باید دانست که جگر عضویست که عصاره کیلوس اندر وی خون شود و اندر ماساریقا
اندک مایه از حال خویش بگردد از بهر آنکه اندر وی نیز قوتیست مانند قوت جگر همچنانکه اندر دهان قوت معده چنانکه اندر تشریح معده یاد کرده شده است و غذا را شایسته
جگر گوشتست سرخ مانند خونی که بسته شده بود و اندر گوشت جگر هیچ عصب نیست و رگهای آنرا آورده گویند از جگر رسته است و تشریح آن اندر باب نخستین از جزو
چهارم با تشریح دیگر رگها یاد کرده آمده است و جگر صفو کیلوس را از معده و از امعا میکشد و آلت وی اندر کشیدن عصاره کیلوس شاخهای ماساریقا است که آنرا باب گویند
و عصاره کیلوس اندر جگر پخته شود و غذا را شایسته گردد که خون است و هرگاه که کیلوس تمام پخته شود جگر بهره هر اندامی بدو فرستد و آلت وی اندر فرستادن آن رگیست
که از جانب محدب رسته است و آب را از جانب حدبه آن تند و رگی که بگلیتین پیوسته است آنجا فرستد و کف خون را که از صفراست از جانب مقعر منفذی که بالای آنست
است بزهره فرستد و کف خون را که از صفراست هم از جانب مقعر اندر منفذی که بسپرز پیوسته بدو بخشش و غشای از عصب نیست از بهر آنکه باریکی آن که گوشت جگر را
و اگر بدین غشا پوشیده نبودی از آلمها و آماسها که اندر وی پدید آیدی هیچ آگاهی نیافتی و علت بر وی بماندی از بهر آنکه چون مردم حس الم نیافتی بعلاج آن مشغول گشتی
بدین سبب آفریدگار تبارک و تعالی این غشا اندر وی پوشیده تا حس ورم و الم بیابد و دوم آنکه تا گوشت جگر و رگها که اندر وی پراکنده است اندرین غشا بشکل و نهاد
بماند و سوم آنکه جگر بدین غشا با غشاء معده و رود پیوسته و همچنین برباط محکم بحجاب پیوسته است و برباطهای باریک بپهلوهای پشت پیوسته اندر جگر تجویفی فراخ نیست
که عصاره کیلوس که از معده بوی اندر آمد اندر آن تجویف جمع شود لیکن اندر همگی جگر و رگهای باریک او پراکنده است و عصاره کیلوس بدین رگها اندر آید
تا همچنان باشد که همه اجزای عصاره کیلوس ملاقی همه اجزای عصاره کیلوس را از حال خود بگرداند و خون کند و از جگر رگی بدل پیوسته است و گروهی گفته اند
که از دل رسته است و بجگر پیوسته و بهر حال که هست پیوستگی دل با جگر بدین رگست و غشای این رگ بغشای جگر پیوستست و بسبب باریکی این عصب معده را با جگر
بیماری بشرکت نباشد مگر بسبب املی قوی که اندر جگر پدید آمد بر جگر فروزینهاست که از وی بیرون آمده است برسان انگشتان و بدین فروزینها که دارد آمده است چنانکه
کسی چیزی را بانگشتان بگیرد و آن فروزینها را تازی زواید الکبد گویند و اندر بعضی چهار باشد و اندر بعضی پنج باشد و معده بر بزرگترین پاره از این زواید نهاده
است و بدو پیوسته و اندر بعضی مردمان پشت جگر مماس پهلوهای پشتست و اندر بعضی نیست و بیماریها بشرکت جگر را با حجاب و با پهلوها باز مماس است هر دو
باب یازدهم از گفتار پنجم از کتاب نخستین اندر یاد کردن تشریح زهره باید دانست که زهره کیسه ایست از عصب بافته و از لیفهای درازنای و پهنای و در بی بافته شده است

و از جگر آنچه تر جانب مقعر جگر منفذ اندر وی شود و منفذی دیگر از زهره بر روده اثنا عشری گشاده است و آنچه صفرا از وی بدین منفذ برود نا فرود آید از بهر کاری که اندر باب چهارم از
گفتار سیوم یاد کرده آمده است و اندر بیشتر مردمان اندر زهره اندر قعر معده گشاده است و آنچه صفرا از وی بدین منفذ بمعده اندر آید و لیبیا بود که این منفذ که اندر قعر معده گشاده
است صفرا معده بیشتر از آن اندر آید که بر روده و معده و پیوسته از صفرا رنج باشد و مزه تلخی بدهان باز می‌یابد و هضم او نبود و این اندر بلاد یا بهای بود که از آن سو هیئة الاعضا گوید
و شرح این اندر باب نخستین از گفتار ششم یاد کرده آید و هر گاه که زهره صفرا را جذب نکند یا اگر آنچه جذب کند فرو ندهد از وی و دفع نشود و انتها ید بیاید چه اگر جذب نکند جگر آماس گیرد
و اگر جذب شود و بها نو آمد کند و اگر بیشتر اندازه با تفاق بول رقیق کند ریت و سورش مثانه تولد کند و اگر این عضوی دیگر افتد حمره و نمره دران عضو تولد کند و اگر در تن پراکنده شود
یرقان تولد کند و اگر بیشتر از اندازه بر روده فرود آید سحج و اسهال صفرا تولد کند [illegible] بیاید دانست که سپرز عضوی است که در روی
خون که خلط سوداست بدو فرود آید و گوشت او متخلخل است تا خلط سوداء اندر میان اجزای او اندر تواند شد و رگهای و شریانهای اندر وی بسیار است تا چندان حرارت
بدو رسد که تا بر درست سود را آری کند و از آن هضم کند و غشای اندر وی کشیده است تا گوشت او بر شکل خویش بماند و تا هر گاه که اندر وی آماس پدید آید و غشای کشیده شود حس الم
یابد و این غشای از صفاق رسته است و تشریح آن صفاق اندر آخر باب نهم این گفتار یاد کرده آمده است و بسبب این صفاق و برا با حجاب بشر کتیست از بهر آنکه غشای حجاب هم
بدین صفاق پیوسته است و شکل سپرز چون شکل زبانی است و موضع او سوی چپ است و بیشتری از زبان اندر زیر معده است و اندکی بر ظاهر او بر آمده و از یک بر او منفذی دراز
کشیده است و اندر قعر جگر گشاده و طبیبان از آن کردن سپرز گویند و اثبات او اندر کشیدن سودا از جگر و آن اندر دفع شود و البسوی او این منفذ است و این منفذ اندر زیر منفذ زهره
است که صفرا ازان منفذ بزهره اندر شود و از باطن سپرز منفذی دیگر اندر معده گشاده است و آنچه سودا از وی بدین منفذ بمعده برآید و شم معده انجا رود چنانکه اندر باب نخستم از
گفتار سیوم یاد کرده آمده است و جانب محدب سپرز سوی پهلوی چپ است و از جانب مقعر غشای او بر باطنهای بیشتر لیف بمعده پیوسته است و هر گاه که سپرز جذب
نکند اندر تن مرض بیمار بیمار سوداوی تولد کند چون قوبا و داء الفیل و دوالی و مالیخولیا و خذام و بهق اسود و برص اسود و هر گاه که از وی دفع نکند سپرز آماس گیرد و بزرگ شود و
طعام نخورد از بهر آنکه آنچه بقعر معده رسیدی از سودا و او را تنبیه کردی بدو نرسد و هر گاه که بیشتر از اندازه بمعده دفع کند شهوت کلبی تولد کند و هر گاه که سودا ترش باشد و عفونت
نیابد اندر و اندک بود و هر گاه که سودا ترش از معده بر روده فرود آید سحج سوداوی تولد کند و هلاک کند [illegible] بیاید دانست که روده
آلت دفع فضلات است و آفریدگار تبارک و تعالی این آلت را از شش نوع آفریده بر نوعی از بهر منفعتی دیگر که یاد کرده آید و چون انواع آن بسیار آید از روده نهاده اما انواع
نخستین از روده‌های روده اثنا عشری است دویم صایم و سیوم روده که مخصوصیت ماسار یقا و او را امعاء دقاق گویند و چهارم اعور و پنجم قولون و ششم معاء مستقیم است اما روده اثنا عشری
بقعر معده پیوسته است و دهانه او را که اندر معده گشاده است بواب گویند و همچنانکه مریء ستقیمت این روده از بهر دفع است و بدین سبب لیفهای او همه از پهنا است و
تنگ از مریء است از بهر آنکه طعام که بدو فرود آید خام و ناگوارده باشد و غلیظ بود و کیلوس که از معده بدین روده فرود آید گوارده و رقیق و با آب آمیخته باشد بدین حاجت
نبود که دهانه او فراخ باشد و دوم آنکه اگر چه طعام اندر معده نگوارد و هم آب بسیار هم آمده باشد او لیتر آن بود که این دهانه فراخ نباشد تا بجز کثیفا الا تفاق افتد و طعام بدان
سوی زیر گراید گرانی طعام این بواب با آسانی نتواند گشاد و ناگوارده فرو نتواند آمدن و این روده راست فرود آمده است و اندر وی هیچ خمی و پیچیدگی نیست تا معاهای
و از بهر اشیاء دیگر خالی باشد و دفع او آسان تر بود و اثنا عشری از بهر آن گویند که اندر تن مردم درازی دوازده انگشت او باشد که از پهنا هم باز بنهند و معاء صایم
روده روزه دار بدین اثنا عشری پیوسته و صایم از بهر آن گویند که همیشه از ثقل خالی باشد و هیچ اندر وی قرار نگیرد از بهر دو کاری یکی آنکه رگهای ماساریقا که با اثنا عشری و دیگر
روده‌های پیوسته است بیشتر بدو پیوسته است و آنچه غذا است باید از وی میکشد و بجگر می‌آرد دوم آنکه منفذ زهره که صفرا از وی بر روده فرود آید در روده را از ثقل بشوید
و آن را او دفع کند اندرین روده گشاده است نخست بدو رسد و چون بدو رسد صفرای خالص باشد و تیز او را زودتر بشوید بدین دو سبب همیشه این روده از ثقل خالی بود و اندر حال تحلل
تنگ گردد و فراز هم آید و امعاء دقاق یعنی روده باریک بدین روده که یاد کرده آمده است پیوسته است و این روده است دراز و پیچیده در روده و نهاده روده روده نهادنی
او را منفعت است یکی آنکه اگر ثانی ثقل که بدو فرود آید اندر درازی روده‌ها را او همیکرد و اگر این روده بدین شکل و بدین درازی نبودی ثقل راست فرود آمدی و زود بیرون آمدی
و آنچه از ثقل است غذا را شاید با ثقل برفتی و بدان سبب مردم را زود زود بغذا حاجت آمدی و هر گاه که طعام خورده بودی زود بحاجت برخاستی و از خوردن و

برخاستن و حاجت رفتن بدیگر مهمات نپرداختی و کار او همچون کار بهایم خوردن و برداختن بودی این سه نوع روده را امعاء دقاق گویند و گوهر این روده‌ها لطیف تر است و رقیق از
بهر آنکه ثقل که بدین روده‌ها فرود آید هنوز اندر وی عصاره کیلوس که غذا را شاید بسیار بود آفریدگار تبارک و تعالی این روده‌ها را رقیق تر آفرید تا حرارت جگر اثر بدین تمام رسد
و باقی غذا که اندر آنست گوارده شود و از بهر آنکه این روده‌ها بیشتر حرارت یابد و زیر فتر است بر ظاهر او نیز نیست و از اندرون او رطوبتی است لزج مانند لعابی یا مخاطی غلیظ تا اجزای
نیز از انجراد نگاه دارد و از پس این سه نوع که یاد کرده آمده است سه نوع دیگر است که او را امعاء غلاظ گویند یعنی روده‌های ستبر و اگر چه عصاره کیلوس که غذا را شاید بدین روده‌ها کمتر
فرود آید هم از آن خالی نبود و رگهای ماساریقا اندکی بدو پیوسته است تا آن را از وی جدا کنند و ازین روده‌ها نخستین روده ابست آن را اعور گویند یعنی یک چشم و اعور
از بهر آن گویند که وی را یک منفذ بیش نیست و آنچه بدو اندر شود هم از آن منفذ باز بیرون آید و همچون کیسه است و از سوی راست نهاده است و اندکی میل سوی پشت دارد
و او را دو منفعت است یکی آنکه این کیسه فروغی ثقل چون خزینه باشد تا مردم بار زود زود برنباید خاست دوم آنکه این کیسه چون مبدای دیگر است روده‌های دیگر را
فرود او هست نیست او باد دیگر روده‌ها چون نسبت معده است با همه روده‌ها از بهر آنکه او چون معده دیگر است و چیزی که اندر معده تمام ناگوارده اندر وی بماند
بحرارت جگر تمام بگوارد و بدین سبب او لیتر آن بود که میل او بسوی راست باشد تا اندر زیر جگر افتد و حرارت تمام از جگر بدو رسد و این روده را یک منفذ کفایت بود از بهر آنکه
نهاد او خود به پهلو افتاده است تا هر چه اندر وی شود هم بدان منفذ بیرون آید و اندر آن علت فتق بیشتر این روده باشد که بکیسه خایه فرود آید از بهر آنکه او هیچ رباط بسته نیست
و از پس او روده قولون است این روده است غلیظ و با اعور پیوسته است و آنجا که از وی اندر گذشته است بسوی راست میل کرده است چندانکه بجگر نزدیک رسیده است
پس بسوی چپ باز آمده و میل فرو سوی کرده و تا نزدیک سپرز آن چپ آمده است و باز بسوی پشت باز گشته است تا برابر مهره قطن و میل هم فرو سوی دارد تا
که بسوی پس گذرد و چون بنزدیک سپرز رسد تنگ شود و فراز هم آید و بدین سبب است و ورم طحال نگذارد که باد از روده‌ها با آسانی بیرون آید و حاجت افتد که بدو
بمالند تا بیرون تواند آمدن و منفعت این روده همانست که منفعت روده اعور و آفریدگار تبارک و تعالی این روده قولون را اندر زیر اعور نهاده تا آنچه از اعور نهاده تمام بگذرد
بیرون آید اندر وی بچه شود و شاخهای رگهای ماساریقا از آنکه بدو بجگر بر دمانن حیوانات از بهر غذا را شاید بهری تمام بر داشته باشد و از آن فوت یافته و هیچ ضایع نشود و
نام قولنج از نام این روده شکافته اند و از پس او معاء مستقیم است یعنی روده راست و این آخر روده‌هاست و بقولون پیوسته است و این روده فراخ است و راست ایستاده
در مهره قطن اعتماد کرده و فراخی او نزدیکست بفراخی معده و بعضی لیفهای این روده لیف جاذبه است تا از دیگر روده‌ها جذب تواند کردن و هم سایه خود را باک تواند کردن
قولون را که زیر او است و بدین کشیده کیست که یاد کرده آمده و آفریدگار تبارک و تعالی اندر وی از بهر این معنی لیفهای جاذبه بیامیخته تا ثقل را بقوت جذب کند و او را از دیگر
روده‌ها فراخ تر آفرید تا هر گاه که مردم را حاجت خواهد بود و سببی پیش آید که او را از برخاستن باز دارد و ثقل را جا گاهی باشد که اندر وی جمع شود تا در حال برنباید خاست
و منفعت دیگر آنکه تا نخست ثقل اندر وی جمع شود تا هر گاه که بحاجت برخیزد بیکبار فارغ شود و دفع آن بهتر تواند کردن از بهر آنکه معلومست که ثقل بسیار را دفع
کردن آسان تر باشد و اندک را دفع مشکل بود از بهر آنکه چیزی بسیار بگرانی خویش فرود آید و چیزی اندک بجا بماند و بر مردن این سه روده پیه است تا
حرارت اندر وی نگاه دارد و ویرا وقایه باشد از بیرون و همه روده‌ها برباطها با مهره‌های پشت پیوسته است پیوستنی که هر یک بر نهاد خویش بمانده و همه قوی است تا بار
تحمل ثقل قوی تر باشد تا اگر یک نوع آفتی رسد دیگر بسلامت باشد و غرض که مطلوب است از وی حاصل آید و ثقل اندر اعور و قولون عفن گردد و بوی بگرداند و کرمهای
کدو دانه که تولد کند اندر اعور موجود شود و تشریح عضله که بر آخر امعاء مستقیم است در آخر باب دوازدهم از جزو دوم ازین گفتار یاد کرده آمده است باب چهاردهم از گفتار
پنجم و از کتاب نخستین اندر یاد کردن تشریح کلیه بباید دانست که کلیه دو است یکی سوی راست و یکی سوی چپ و شکل هر یک چون نیم دایره است و پشت او محدب است
و مانند بعضی از دایره است سوی مهره پشت و هر یکی برباطی بر موضع خویش استوار کرده است و هر دو را از جگر پوست رگی و آب که با خون آمیخته است از جگر بیرون آید
و از خون جدا شود اندرین رگ معین کرده آید و کار کلیه آنست که آن آب را بجذب کند و نزدیک بعضی طبیبان چنانست که این رگ از رگ آمده است و نزدیک جگر آمده است
و بدان رگ بزرگ که از حدبه جگر رسته است پیوسته است و آب آمیخته و پرکرده آرد و این کرده از اعنق الکلیه گویند یعنی گردن گرده و این درست است از بهر آنکه کار
کلیه این باشد که آب از خون جدا کند و بجذب کشد او لیتر آن بود که این رگ که آلت اوست جزوی از وی باشد و نزدیک برسته است کردی دیگر چنان است

که این رگ آن رگ بزرگتر رسته است و نزدیک کلیه آمده است الطالبین گویند و بر هر دو قول آلت جدا کردن آب از خون این دو رگ است و اندرین رگها بکند دو بگرده آید

و تشریح چهارم این رگها اندر باب چهارم از جزو پنجم ازین کتاب یاد کرده آمده است و همچنین از هر کرده رگی رسته است و نزدیک مثانه آمده و بدو پیوسته و بدین دو رگ آب

بمثانه رساند و این رگها را طبیبان حالب گویند یعنی موریها و غشای از عصب اندر وی کشیده است تا دیر احس دهد از بهر آنکه گوشت او را حس نیست لیکن این

عصب که غشای اوست حس یابد و اگر گوشت او حس بودی از تیزی و سوزانی صفرا که با آب بدو میرسد با خبر بودی و از آنگاه نتوانستی داشتن و زود بمثانه فرستادی

و مثانه نیز نتوانستی نگاه داشتن و بدین سبب مردم از تقطیر البول و از سوزش گرده و مثانه با رنج بودی و آفریدگار تبارک و تعالی گوشت کرده را بی حس آفرید تا از تیزی صفرا که

با آب بوی رسد بی خبر باشد و آن آب را بیندان نگاه تواند داشت که اندر وی پخته شود و سبب بردی مزاج کرده تیزی آن شکسته شود و چون بمثانه رسد بسوزد و مثانه

از آنگاه دارد تا مردم تواند که آب تا ختن با اختیار خویش کند و گوشت او سخت و اکنده است تا چون آب رقیق اندر وی راه نیابد و دو کلیه از بهر آنست که تن مردم اگر چه یکی

است بحکم آنکه بیشتر اندامها دو گانه است و استخوانها و عصبها و رگها و شریانها و عضلها و دماغ او هم بدو قسم راست است و بعضی سوی چپ همچون دو دن آن

بدین سبب واجب گردد که کلیه نیز دو باشند تا هر یکی از جانب کار خویش میکند و اگر یکی بودی نیز از یکی چند بردو باستی تا بتمامی کار خویش قیام توانستی کردن و

جایگاه او یا بر میان مهره پشت بودی یا بمعده و روده ها مزاحمت کردی و مردم پشت را خم دادی و هر گاه که خم بدادی کرده بدرد آمدی و اگر سوی راست بودی و

جگر یکی بود و چند جم و دو بودی با جگر و روده اعور زحمت کردی و همچنین اگر سوی چپ بودی با سپرز و قولون مزاحمت کردی و از هر سوی که بودی قامت مردم بدان سبب آن

نبودی و بجانب کرده میل کردی و کرده راست برتر از کرده چپ است از بهر دو کار یکی از بهر آنکه روده اعور سوی راست نهاده است و واجب گردد که کرده راست

برتر باشد از بهر دو کار یکی آنکه تا بجگر نزدیک تر باشد و بکار خویش قیام کند دوم تا موضع روده اعور فراخ از بهر آنکه این روده است که گاه تهی بود و گاهی پر و هر گاه که پر بود

بضرورت جای او فراخ تر باید بدین سبب که واجب شد که کرده راست برتر از کرده چپ باشد دوم آنکه سپرز از سوی چپ است و خزینه سودا گشته و سود او از روی

خون است و منفذ او فروتر تواند بود بدین چنانکه اندر تشریح جگر یاد کرده آمده است پس واجب شد که موضع سپرز از برابر فروتر باشد تا خلط سودا از جگر بسپرز تواند آمدن

و از بهر آنکه موضع سپرز از برابر جگر فروتر بایست و قولون هم اندر زیر سپرز است چنین بایست که موضع کلیه فروتر باشد تا سپرز و قولون را از وی هیچ زحمت نبود

و بباید دانست که از آثار رحمت و عنایت آفریدگار تبارک و تعالی یکی آنست که اندر تن مردم و دیگر جانوران کرده آفریده است و از او قوت جدا کردن آب از خون

ارزانی داشته تا او بر اکخود میکشد و بمثانه میفرستد و مثانه به برون دفع میکند از بهر آنکه آب غذا نیست لیکن مرکب غذا است و فایده آب آنست که طعام اندر

معده باشد بدو پخته شود و کیلوس گردد و بصحبت آب شاخهای ماساریقا و رگهای باریک اندر جگر آنست بگذرد و از جگر بیرون آید و از آن پس با آن حاجتمندی نبود

و جگر آن آب را بیاری قوت جاذبه آن دو رگ که از جگر بگرده پیوسته است از خون جدا کند و هر دو رگ آن آب را میکشد و بگرده می آرند و کلیه از آن قوت دافعه

بمثانه دفع کند و اگر جدا کردن و کشیدن و دفع کردن آن آب را قوت کرده نبودی غذا با آب آمیخته باندامها رفتی و مردم همیشه مستسقی بودندی و از بهر آنکه ترتیب همه

اندامها دل است و نفس نیز از بهر آنکه خدمت دل میکنند و همه اندامی ترتیب غذای بر دو جاست و پخته تر از غذاهای همه اندامها باید ملک چنان باید که

دیگر اندامها از پختن آن پرداخته باشند تا دل را و نفس را و به پختن و گواریدن آن مشغول نباید بدین سبب آفریدگار تبارک و تعالی کرده را بدین بر دو عضو غذا ساخت

از جگر بسوی کرده فرود آورده و بر کرده بگذرانند و باز ببالا بر آورد و اندرین بر دو عضو پراکنده کرد از بهر دو کار یکی آنکه تا کرده آن غذا را نیک ببالاید و آب را

بتمامی از وی جدا کند و دوم تا اندر دراز راه فرود آمدن و بر آمدن تمام پخته و پرداخته بدین عضو رسد و بسبب این رگ بسیار بود که اندر بیماریها و آماسها

و ریشها کرده بوی دهان ناخوش گردد و بیمار بها دل و نفس و التهاب و دم زدن بار زند و بسیار بخار پلید بها که از ریش کرده ببالا بر شود و خفقان و غشی آرد

و ابو الحسن الرحی رحمت الله اندر مقالتی که اندر علاج بیماریهای کرده و مثانه کرده است حکایت میکند که بزرگی را از بزرگان امرای دیلم آماس کرده پدید آمد بسبب رنجی

که اندر چو چی برو رسیده بود و همه روز ناخوش بودی چنین گوید که من بعلاج او مشغول شدم و او پرهیز صادق نکرد و آن آماس ریش شد و از راه بول ریم و خون

می پالود و رنج بر دم تا نزدیک بود که درست شود اتفاق سفر افتاد و دیگر باره رنجور شد و تنگی نفس و ناخوشی بوی دهان پدید آمد و نفس او تباه شد

و از آن خلاصی نیافت و از آن بلاک شد اینست تشریح کرده **باب دوم از گفتار نوزدهم اندر یاد کردن تشریح مثانه** بباید دانست که مثانه آلت دفع بول است و کیسه است از صفاق

و این صفاق را از تنیت از عصب و این از تر از عصبهای جاذبه و ماسکه و دافعه یافته است تا این اثر جذب بول و ماسکه و دافعه یافته است تا این اثر جذب بول و امساک

و دفع بول میکند و صفاق که از بیرون است قوی تر است تا هر گاه که مثانه از آب پر شود و بر نجهد و گردد این صفاق توی اندرونین را که از عصب است نگاه دارد تا ز دد

از هم باز نشود و این توی اندرونین از عصب آنست که تا مثانه حس تیزی آب بیابد تا قوت دافعه بدفع آن بر خیزد چه اگر مثانه را این حس نبودی آب را دفع نکردی و تیزی آن

آب و برا بخراشیدی و ریش کردی و مثانه از بهر آن بایست تا آبی که مردم بخورد و مقداری که بسیار بود و کرده آنرا بتقاریق از خون جدا میکند بضرورت خزینه بایست که

آن بتقاریق اندر وی جمع میشود تا بیکبار با اختیار مردم دفع شود و آن خزینه مثانه است و اگر مثانه نبودی از دو چیز چاره نبودی یکی کرده سخت بزرگ بایستی تا آب

اندر تجویف او گرد شدی و این ممکن نبود از بهر آنکه معده و جگر و سپرز و روده ها را جای نبودی دوم آنکه آب همچنانکه بتقاریق از خون جدا میشود بتقاریق بایستی کردن

و مردم بدین سبب همیشه بتقطیر البول مبتلا بودی و آفریدگار تبارک و تعالی مثانه را از بهر دو مصلحت بزرگ آفرید کار یکی آنکه تا کرده بزرگ نباید تا جای بر دیگر احشا تنگ

نیاید دوم آنکه تا مردم بتقطیر البول مبتلا شود و هر که اندرین منفعت نظر کند بزرگی نعمت آفریدگار و اثر رحمت او بر خود بشناسد تبارک الله احسن الخالقین و شکل مثانه

شکل ملوط است بر دو سر تیز و میان فراخ و هر دو رگ کرده که از آن راه گویند اندر مثانه گشته است تا آب از آن راه از کرده بمثانه اندر آید و چنان نیست که اینجا که راه

بمثانه رسیده است راه آب است اندر مثانه گشته است لیکن اندر نخست جرم صفاق در منفذ گشته است پس بر دو منفذ اندر میان صفاق و عصب است

بر روی گشته تا باخر او که نزدیک منفذ بیرون گشتن آب است آنجا بر دو منفذ که بر بند است و اندر توی اندرونین گشته است و آب آنجا بمثانه اندر شود و این منفذیست کوچک

از بهر آنکه از اندرون مثانه غشای کوچک تر زیر این منفذ پیوسته است و بر روی منفذ فرو آویخته و هر گاه که آب بمثانه اندر آید قوت اندر آمدن آب آنرا بشار او در کند و هر چند که مثانه پرتر میشود در راه

بازگشتن آب بسته تر میشود و سبب دیگر آنکه چون مثانه پر میشود کشیده تر شود و هر چند کشیده تر میشود توی اندرونین توی بیرونین گرفته تر میشود و دوم آنکه غشا بر روی منفذ فراهم میشود تا ممکن

که یک قطره آب پس باز گردد و مثانه را اگر ذیب است که آب بدان کردن از مثانه بیرون شود و اندر گردن مثانه مردان خم است و اندر گردن مثانه زنان یک خم بیش نیست و بدین سبب مردم زنان

بدان زودی از بول پاک نشوند تا قضیب را بنیک نمالند و زنان زود پاک شوند بدین و تشریح عضلهای مثانه اندر موضع خود یاد کرده است **باب سوم از گفتار نوزدهم اندر یاد کردن تشریح خایه و رگ منی** بباید دانست که خایه آلت تولد منیست و منی از خون تولد کند که از همه اندامها بالاید و بوی رسد و اندر وی پخته گردد و راه این خون بخایه رگها و شریانهاست که اندر هم

و رهنهای بسیار این رگها و شریانها مجری که اندر وی گشاده است پیوسته تا هر گاه که یک رگ که نزدیک این مجریست بر رهند همچنان باشد که رگهای بسیار بریده باشند بدین سبب گه

مردی را که خصی کنند این قوت که پیش از خصی کردن بوده باشد کمتر شود و رفتن او و حرکت او مانند زنان شود و جرم خایه از جنس عدد است و در رنگ سپید همچون گوشت پستان و خون اندر او

شود برنگ او باز آید و سپید گردد و سبب سپید شدن شیر و منی اینست و آن مجری که دهنهای رگها و شریانها بدو پیوسته است اندر صفاق استخوان زهار پوشیده است و مورها که منفذ آن

از غشاء رگها و شریانهاست که بخایه پیوسته است و مجری منی اگر چه همچنانست چنانست که گویی بدو پیوسته نیست و نوع جرم آن نه از نوع جرم خایه است و همچنان موریست میان خایه

و بن قضیب نهاده و بتازی آن موریها را اوعیه المنی گویند و آنچه ازین اوعیه است لختی فراخ است و باز لختی تنگ شده است و دیگر باره فراخ شده چنانکه تجویف محسوس پدید آمده است

تنگ شده است و این اوعیه از نزدیک خایه لختی ببالا بر آمده است پس بسوی گردن مثانه میل کرده است و بقضیب اندر آمده و اندر زیر مجری بول است اما قضیب عضویست از رباطها و شریانها

رگها و اندر وی لختی گوشت و اصل او از رباطیست که از زهار رسته است و اندر آن رباط تجویفهای بسیار است هر گه که آن تجویفها پر باد شود قضیب بر خیزد و هر وقت که برخاسته باشد پیوسته

تجویفها فراهم آمده باشند و اندر زیر این رباط شاخهای شریانست بیش از آنکه بعضوی که برین مقدار بود برسد و عصبها را او از مهره های عجز آمده است اگر چه با او سخت آمیخته نیست بدو

است و این عصبها از موضع رباط است و از حس بهره دارد و اندر قضیب مجریست یکی مجری بول است و دوم مجری منی و سوم ودی و این ایلیاء باشد مانند لعاب که بعضی مردان را از پس بول اندک

اندک همی تراید و قوت برخاستن قضیب از دل است و حس او از عصب نخاعیست و اصل او از دماغ است و غذای او از جگر آید و از وی مباشرت بدانکه است جگر و کرده باشد و دل اصل

همه دلست و عصبهای قضیب و عضلهای خایه اندر جایگاه پیش از این یاد کرده آمده است **باب چهارم از گفتار نوزدهم اندر یاد کردن تشریح رحم** بباید دانست که رحم اندر اصل آفرینش آلت

تولد فرزند است همچنانکه قضیب نرینه را آلت است و شکل رحم همچون شکل قضیب و خایه نرینه است لیکن قضیب و خایه ایشانرا تمام و بیرون آمده و رحم الینت ناقص و اندرون

وکوئی که رحم آلت نرینه است باز گردانیده و بدان ماند که رحم بجای کیسهٔ خایه است و گردن رحم بجای قضیب است از بهر آنکه قضیب چون کامل بیست مر گردن رحم را و آن چون غلافیست مر قضیب را
وکوئی هر دو باندازه یکدیگر است و آنچه باندازه یکدیگر نباشد از اتحاد و شبیهها تولد کند و شرح آن اندر علاج یاد کرده آمد و خایه مادینه همچون خایه نرینه است لیکن خایه نرینه بزرگتر
و گرد و تر و خایه مادینه خردتر و بدرازی میل دارد و پیرون است و هر دو اندر یک کیسه است و آن مادینه کوچکتر است و کردیست که زبینی میل دارد و اندرونست و بر هر دو جانب فرج نهاده است
غشائی جداگانه پوشیده است و از یکدیگر جداست و همچنانکه خایه نرینه را میان خایه و بن قضیب منفذ تنگی نهاده است دراز بر مثال موری که اورا اوعیه المنی گویند مادینه را هم این
اوعیه است لیکن از آن نرینه از جانب خایه سپس باز آمده است و بدان منفذ که رگها و معالیق خایه فرود آید فرود آمده است پس رحم گرفته است و بسوی قضیب فرود آمده و اندرین فرود آمدن
آمدن دو رسته رحم گرفته است پس مجری قضیب اندر آمده و در مادینه این اوعیه از خایه میل سوی تهیگاه کرده بر سان دور و همچون بدو گردانیده است و پشت خم بسوی تهیگاه است و در روی
سوی کردن رحم است تا منی از وی بر رحم در آمده و اندر وقت مباشرت سخت شوند و گردن رحم را ثابت بدارند و گوهر رحم چیزیست سپید و نرم و بی حس مانند عصب از بهر اصل کوی او از
عصب است که وبر اساس نیست و هر چند که اندر وقت حمل بزرگ میشود رحم باندازه او فراخ میشود و کشیده میگردد و از آن بحرکت نمیشود و هر گاه که از حمل فارغ شود فراهم آید و از
عصب دماغی لیکن بر بادی آمیخته است و بمشارکت او با دماغ از بهر آنست که بدان قدر است و اگر این عصبها بیشتر بودی مشارکت قوی‌تر بودی و در رحم تا رسیده و در ویژه گوهر تا شد
دنبالهٔ رسید به تجویف او تمام نشود و همچنانکه پستان زمان که تا زن رسیده نشود بزرگ آن چنانکه بود بیگر دد و در رحم رود شیر ده گو جگر از مثانه بود و چون وقت حیض آید رحم
او همچنان مثانه او گرد و بزرگ زاید رحم او بزرگتر از مثانه گردد و اندر وقت حمل دهان رحم فراهم آید و در وقت زادن گشاده شود و شکل رحم همچون شکل مثانه است و شکل و اندرون
لب او طوایفیست از عصب بر میانگاه او طوقی دیگر است هم از عصب و بونس گوید زاندرون رحم چهار قوی نیست همچون سر پستان دو در سوی راست و دو در سوی چپ و بن آن
و بهن بر آن تیزتر و هم او میگوید این شیر دهنها بر سان بوابیر است و رحم اندر میان معا مستقیم و مثانه نهاده است و معا بسوی مهره پشت است و رحم اندر پیش او است و بن
اندر پیش رحم است و بر سر رباطها در هم پیوسته است و اصل رباطها بر مهره پشت و بر صفاق شکم و بر استخوان زهار استوار است از سوی بالا فرقت از مثانه است و مثانه از سوی برتر
از رحم است و این فرودی گردن مثانه است و درازی رحم از نزدیک ناف تا نزدیک منفذ فرج و این منفذ گردن رحم است و درازی این گردن از شش انگشت کم نباشد و از یازده
انگشت فزون نباشد و کوتاهی و درازی آن باندازه آلت نرینه باشد و کوتاهی و درازی آن باندازه آلت نرینه نباشد و بسبب بسیاری جماع نیز دراز شود و درازی رحم بمقدار
بود و بسیار بود که آخر رحم تا برده‌های بالائین برسد و رحم دو تو است و اندر توی اندرونین رگهای بسیار است و دهنهای رگها هر یکی چون مغاکیست از آن قرار رحم گویند
و غشای این شکم باشد بدین مغاکها پیوسته است و بر حکم طمث از آنجا آید و غذای بچه از آنجا در رسد و توی بیرونین چون غلافیست از او یکی لیفست و توی
بیرون دو تجویفست چنانکه دو رحم است و هر دو را گردن یکیست و بدین سبب دو بچه بیک شکم زاید و اندر رحم دیگر جانوران تجویفها عدد پستانها بود و بیشتری بچه بدان
پستانها بود که اندر یونان زنی را بیست فرزند بود و بچهار شکم زاده بود و این نادر باشد و توی زاندرونین از لیفهای جاذبه و ماسکه و دافعه یافتست و هر گاه که زنان را
حیض آمدن باشد رحم سطبرتر شود چنانکه گوئی فربه‌تر شده است و هر وقت که پاک شود چون نرم پرده گردد و فراهم آید و اندر وقت تباع کردن جرم زخم نزدیک گردن رحم آید بسبب آرزو و منی
طبیعی که او را بجذب منی است و گردن رحم چون عضلیست و آلوخ الخوخ است بر هم نهاده و بدان سبب در وی از توانائی شدن و زاندرون او زمست و هر چند فربه‌تر بود و نرمی او کمتر
شود و طبیعت غضروف کرایه و اندر حال حمل همچنین بود و در کردن عشاها مارپیست از رگهای باریک بافته و دو دیگر آنست که کفتار نهم از کتاب نخستین اندر میان یاد کردن
قوتها گفته این گفتار پنج بابست باب نخستین از گفتار نهم از کتاب نخستین اندر یاد کردن قوتها از روی جملگی بباید دانست که اندامهای مردم را قوتهاست و فعلها و هر دو را یکدیگر پیوسته است
شناختن از بهر آنکه هر فعلی از قوتی پدید آید و فعلها سه جنس است طبیعی و حیوانی و نفسانی و فعلها سه جنس یافتیم دانستیم که قوتها نیز سه جنس است جنس نخستین قوت طبیعت و
جنس دوم قوت حیوانی است و جنس سوم قوت نفسانیست و جالینوس و دیگر حکما رحمه الله علیهم چنین گفته‌اند که این قوتها را اندامهای خاصست که هر یکی معدن
قوتی دیگر است و آن اندامها را اعضاء رئیسه گویند و قوت طبیعی دو نوعست یکی نوع غایت کار او آنست که اندر غذا کار و تصرف کند و تن را بغذای پرورد اندر چند آنکه ممکن بود در
و معدن این قوت جگر است و نوع دوم غایت کار او آنست که جوهر منی را از اخلاط تن جدا کند و پیرایند و دست بسته تولد فرزند کند و معدن این قوت هر دو خصیه است
و آلت این هر دو نوعت اندرین کارها رگهاست که از جگر رسته است و اندر همه تن پراکنده شده است و قوت حیوانی یکنوعست و کار او آنست که قوت زندگی

قسم او و اقسام است

آرنده واند رکتب آورده‌اند

علیهم

و قوت حیوانی نیز نیزی که مرکب حس و حرکت است بهمه تن می رساند و آنچه ازین قوت بدماغ رسد اندر وی پذیرای حس و حرکت شود و از وی بهمه تن رسد و معدن
قوت دلست و آلت او شریانهاست که از دل رسته است و اندر همه تن پراکنده شده است و قوت نفسانیه سه نوعست قوت حس است و قوت حرکت و قوت تمیز است
و معدن او دماغست و آلت او عصبهاست که از وی رسته است و از نخاع که خلیفه اوست و اندر همه تن پراکنده شده است و حکیم ارسطاطالیس قدس الله روحه گوید معدن
این قوتها دلست لیکن فعلها او اندر اندامها دیگر پدید آید همچنین که طبیبان میگویند که معدن حس دماغست و لیکن حس دیدن و شنیدن و بوئیدن و چشیدن و بسودن
هر یک اندر اندامی دیگر پدید آید و درست اینست که ارسطاطالیس میگوید باب دوم از گفتار نهم از کتاب نخستین اندر یاد کردن قوتها طبیعی بباید دانست که قوتهای طبیعی بعضی خادمه است
و بعضی مخدومه و بعضی آنست که کار از بهر قوتهای دیگر کنند و بعضی آنست که دیگر قوتها کار او کنند و قوت مخدومه اینست اول خادمه بعد مخدومه دو جنس است یکی تصرف اندر غذا کنند
که بقای شخص بدانست و آن جز دو نوعست یکی غاذیه گویند و دوم را نامیه و جنس دوم تصرف اندر غذا از بهر تولد فرزند که بقای نوع بدانست و این نیز دو نوعست یکی را قوت مولده گویند
و دوم را قوه مصوره و اما قوه غاذیه یعنی قوه پرورنده قوتیست که غذا را از حال خود بگرداند و مانند اندامها کند تا عوض آنچه از هر یک تحلیل پذیرفته باشد باز بستد و قوت نامیه
یعنی قوه فزاینده قوتیست که غذا را اندر اندامها افزاید تا هر اندامی باندازه که میباید بیاید و فزونی اندر درازی و پهنای آن پدید آید تا چندان که باید بیالد و تمام شد
این بالیدن و فزودن را بتازی نشو و نمو گویند و قوه غاذیه قوت نامیه را خدمت میکند و غذا را باندامها رساند تا نامیه کار خویش بکند و غاذیه گاهی غذا را است بر آنچه تحلیل پذیرفته باشد باز
و گاهی زیادت از آن باز رساند و گاهی کمتر از آن و هر گاهی که زیادت باز رساند نشو و نما پدید آید و لیکن از پس آنکه شخص تمام شده باشد اگر چه زیادت باز رساند نشو و نما نباشد و لیکن فربهی پدید
کم باز رساند زبونی پدید آید یعنی کاهش و هر گاه که برابر آنچه تحلیل پذیرفته باز رساند قوت شخص بر جای بماند و کار قوت غاذیه سه نوع است یکی آنکه جوهر غذا را حاصل کند آنچه قوت را ان
آن در جگر باشد و دوم آنکه غذا را باندامها پیوسته کند و سیوم آنکه چون باندامها پیوسته کند همچنان گرداند که مانند آن جگر باشد و چهار قوت بر این
قوه غاذیه است و کار هر چهار باید تا این سه نوع کار او تمام شود و این چهار قوت یکی جاذبه است یعنی کشنده و دوم قوت ماسکه است یعنی قوتی که غذا را نگاه میدارد و سیوم قوت هاضمه است
و مغیره گویند یعنی قوتی که حال بگرداند و چهارم قوت دافعه است یعنی قوتی که فزونی را از تن بیرون کند و هر اندامی را از اندامهای یکسان این چهار قوت است و جاذبه آنچه بایست او باشد از
غذا الخ بیرون کشد و ماسکه آن را نگاه دارد چندانکه مغیره آن را بگرداند و دافعه فزونی را از اندامها بیرون کند و هر گاه که این چهار قوت کارهای خویش تمام کنند کار قوت غاذیه نوع
تمام آید اما نوع نخستین حاصل کردن جوهر غذاست که آن خون بود و وقت باشد که اندرین کار تقصیری افتد و آن از سه جای بود یکی از قوت مغیره معده که طعام را نتواند کردن
و کیلوس چنانکه باید نتواند کرد و دوم از قوه مغیره جگر که عصاره کیلوس را نتواند گردانید و خون چنانکه باید نتواند کرد و این هر دو کار ازین هر دو اندام کاریست تمام از بهر همه اندامها و سیوم از
قوت جاذبه یک اندام از اندامها که غذا بدو نرسد و بدین سبب علتی پدید آید که از زبان یونان اطروفیا گویند و بتازی عدم الغذا گویند یعنی نایافتن غذا و نوع دوم غذا را باندامها رسیده
باشند بدو پیوندد و هر گاه که این کار بر نسق واجب نرود استسقای لحمی پدید آید و تقصیر اندرین کار از قوت مغیره باشد و ازو افتد از بهر آنکه اندرین علت حاصل آمدن غذاست و باندامها رسیده آید
لیکن پیوستن و مانند آن کردن نیست و بیرون کردن نیز نیست و نوع سیوم غذا را که باندامها پیوسته شده باشد مانند آن کند و هر گاه که اندرین کار خللی افتد علت برص و بهق پدید
و این هم از تقصیرات قوت مغیره بود از بهر آنکه اندرین علت غذا هست و باندامها رسیده است و لیکن مانند نشده است و بباید دانست که نشو و نما فزودن و بالیدن اندامها
از همه سوها چنانکه حیوانی که از مادر زاید با درختی که بنشاند و فزودن و بالیدن گیرد و هر روز اندامهای او میفزاید و این فزودن اندر درازا و پهنا باشد و هم اندر سطبری او و این جز عنایت ایزد نباشد
تبارک و تعالی که طبیعت را این قوت داده است تا این جسم طبیعی را بنیکوئی می پرورد و بینی که صانع دینار هر گاه که پاره زر یا سیم را خواهند که بزرگتر کنند از بهر آن بکوبند تا درازتر و پهن‌تر شود
لیکن سطبر آن کمتر شود و هیچ صانع را آن قوت نیست که فرزندان را زیادتی از همه سو پدید آورد و جز طبیعت نیست که بعنایت الهی این پرورش تواند کرد و این فزونی تواند داد و همچنین باید دانست که قوت
جاذبه و ماسکه و مغیره و دافعه را که یاد کرده آمده است قوت چهار کیفیت پدید تا کارهای ایشان تمام آید یعنی قوت گرمی و سردی و تری و خشکی و از این بعضی مقدمانست که قوت
جاذبه را گرمی و خشکی یاری دهد و قوت ماسکه را سردی و خشکی و هاضمه را گرمی و تری و دافعه را سردی و تری و رای جالینوس چنانست که این رای باطلست از بهر آنکه طبیعت حیوان از گرمی
یاری نخواهد و از سردی انفعال طبیعی نماید همچنین گوید که قوت جاذبه جذب بگرمی و خشکی کند و ماسکه امساک بگرمی و خشکی کند لیکن امساک حاجت بخشکی که غاذیه را تا امساک تواند
کرد و هاضمه را و دافعه را حاجت بگرمی و تریست لیکن هاضمه را بگرمی بیشتر است و دافعه را حاجت بتری بیشتر است و ملخص این رای آنست که بر اثر گرمی کیفیتیست که همه قوتها

اندام‌نیه

بیش نازلست

ریاری ربد و بردی یعنی قوتها را یاری دهد بقصد زبهر آنکه کارهر دی آنست که به آنکار باز دارد و دو جه او چند قوتهاست و از بهر آنکه کار همه قوتها بجنبانیدن غذا تمام شود و این اندر قوت
هاضمه که آنرا مغیره گویند کار او آنست که هر چه غلیظتر است اجزاء او از غذا لطیف کند و جزوهای او از هم جدا کند و با چیزی که لطیفتر است بیامیزد و اگر غذا لطیف تر بود آن باید از ابا غذای غلیظ
بود بیامیزد و بپرورد و قوام دهد و این همه کارها آنست که جز بجنبانیدن غذا را نباید و ماسکه که غذا را چندی نگاه دارد کار او نیز بجنبانیدن لیفهاست که او ببنیاد است آن لیفها بجنبند
و گرد غذا اندر آرند تا او را نگاه دارد و بردی کیفیتی است که عضو را صدر کند یعنی حس آنرا بر کند و قوت را بیفزاید و از همه کارها حرکتها باز دارد الا آنست که اندر ماسکه دیر افعال است بعرض
و آن آنست که چون لیفها و ریسی که آلت ماسکه است گرد غذا اندر آید اندک مایه بردی و بر آیاری دهد تا آن لیفها بدان هیئت بایستد و آن فعلی نیست که اندر جمله فعل قوت ماسکه اندر آید
لیکن آلت او را بر ثبات نگاه داشتن غذا نگاه و آلت دافعه را نیز از بردی بایسته هم بعرض و آن آنست که بردی آلت را از تحلیل باز دارد و باد اندر بیرون کردن فرو نهاده است و آلت دافعه
از آن از هم گردد کار دافعه تمام تنه و خشکی کیفیتی است که جاذبه را و دافعه و ماسکه را کار باید اما جاذبه را و دافعه را از بهر آن باید که کار جاذبه کشیدن است و کار دافعه بیرون کردن و این هر دو کار
قوت تمام شود پس خشکی اندرین دو کار بیش از تری باید از بهر آنکه از تری سستی فزاید و ماسکه را نیز از بهر قبض و هم لحمی خشکی بکار آید و هاضمه را نیز گرمی و تری بکار آید و تری بیشتر باید از گرمی از بهر آنکه مدت
حرکت لیفهای او کوتاه است و حرارت از بهر حرکت باید و مدت ماندن لیفهای او بر ثبات امساک سخت دراز است و خشکی از بهر امساک باید و از بهر آنکه
برمزاج اطفال تری غالبست ماسکه ایشان ضعیف بود و جاذبه را حرارت بیشتر باید و جذب طبیعی که گویم زانست یکی بقوت جذب است چنانکه اندر مقناطیس دیدیم از بهر خود دیگری حرارت
چنانکه اندر آب و روغن آن و ظاهر است و خاصیت سیوم بقوت حرارت است چنانکه فروغ فتیله را جذب میکند و نزدیک بعض اهل تحقیق این سه هم از بهر خود است خلاصت و حرارت بازی
است لاجرم هر گاه که با قوت جاذبه حرارت یار بود جذب قوی تر و کامل تر بود و دافعه را خشکی باید لیکن کمتر از آن باید که جاذبه و ماسکه را کمتر از آن باید که ماسکه را و اما قوت مولد از جنس دیگر
از قوتهای مخدومه که اندر اول این باب یاد کرده آمده است دو نوعست که آنرا قوت فرزند آوردن باشد اندر مردان و زنان فی الجمله اندر نر و ماده پدید آید و نوع دویم مزاجهای اندامهای
یک یک اندر منی است پدید آید و جدا کند تا مزاجهای اندامهای یکسان چون دل و دماغ و عصبها و رگها و شریانها و استخوانها و غیر آن هر یک جای خویش بگرداند هر گاه که قوت
مغیره که قوت پسر آن اندام پدید آید چنانکه یاد کرده آید بشرح و این قوت اندر منی است و این قوت را طبیبان مغیره اولی گویند یعنی مغیره نخستین از بهر آنکه مغیره دو نوعست یکی
این مغیره نخستین است که یاد کرده آمد و دویم آنکه یاد خواهد کرد قوتها یاد کرده آمده است و آنرا مغیره دویم گویند هر گاه که قوت مغیره نخستین بدان جزو رسد از منی که مزاج او گرمی را
و گرمی فزودن از تریست گوشت دل پدید آید و هر گاه که بدان جزو رسد که اندر وی معتدل است گوشت جگر پدید آید و هر گاه بدان جزو رسد که سرد و ترست که تری آن کمتر
باشد نخاع پدید آید و هر گاه که بدان جزو رسد که مزاج او سرد و خشکست و خشکی اندکی بود عصب و رباطها و شریان و عروق و غیر آن پدید آید و هر گاه که بدان جزو رسد که خشکی قوی تر
باشد غضروف پدید آید و هر گاه که بدان جزو رسد که خشکی قوی تر از همه بود استخوان پدید آید و کار مغیره دویم همچنین و همبرین قیاس باشد الا آنکه کار مغیره نخستین این اندامها پدید می آید
پس از آنکه تمام شود کار مغیره دویم غذا اگر بدین اندامها می پیوندد و بدان مانند شود و قوت مصوره قوتیست که اندر وی اندامها و شکلهای آن و اکنده و تهی و خردی و بزرگی پدید آید
بفرمان آفریدگار تبارک و تعالی و ازین جمله که یاد کرده آمد معلوم گردد که قوت غاذیه اگر چه از قوتهای مخدومه است وی نیز از وجهی خادمه است و خدمت قوة نامیه کند و خدمت مولده کند
و قوت مولده نیز خدمت قوة مصوره کند این همه قوتها مادتها را ساخته میکنند تا مصوره کار خویش اندر وی پدید آرد پس این قوتها قوت مصوره مخدومه است مطلق و دیگرها
از وجهی خادمه اند و از وجهی مخدومه و قوتهای جاذبه و ماسکه و دافعه هر سه خادمه اند لیکن جاذبه و دافعه هر دو خادمه اند مطلق و ماسکه از وجهی خادمه است و از وجهی مخدومه است از بهر
آنکه جاذبه خدمت او میکند و او خدمت مغیره میکند و از جمله قوتهای طبیعی سه قوتست که معلوم است که ایشان چند گاه باشند وی از کار باز ایستند و ازین سه یکی قوت مولده است
و دویم قوت مصوره که اندر منی است هر گاه که کار هر دو یاد کرده آمده است تمام شود از کار باز ایستند و کار ایشان اندر فرزند نرینه در مزاجهای گرم اندر سی روز تمام شود و اگر بدان گرمی
نبود اندر سی و پنج روز تمام شود و اندر فرزند مادینه اندر چهل روز تمام شود و این مدت مدت کار مولده است و کار مصوره را مدت بسیار نباید از بهر آنکه هر گاه که ماده تمام پذیرای شکلها
اندر ماده پدید آید مصوره اندر ساعت کار خویش بکند بصنع الله تعالی سیوم قوت نامیه که چون اعضای اصل تمام شود در طول و عرض باز ایستد و باید دانست که کارهای
طبیعت کار اتفاقی و بیهوده نبود و لیکن عنایت ایزدیست که طبیعت را این قوتها که یاد کرده شد داده است و ارزانی داشته و قوتها برین داشته است که این کارها
راست همی راند و دلیل بر آنکه این قوتهاست آنست که چون نر و ماده نزدیک بهم شوند و کار بر آید لذت هر دو حاصل آید نر و ماده را از آن کار جز شهوت راندن قصد

غرضی دیگر نباشد و هیچ اندیشه آن نکرده باشد که آب ایشان کجا شود و از آن چه حاصل شود و بانه و اگر نه قوت طبیعی بودی اندر رحم که از بهر این کار ایستاده است که بعنایت ایزدی آن آب را
در یکجا نگاه دارد تا از آن صورتی چنین شریف که احسن الصورتست در اطوار متعاقب و تدبیر طبیعت بالهام الهی پدید آید این خود ضایع شدی پس معلوم شد که بایدی پاینده که کار آن
فعل طبیعت بر گزاف نیست و دیگر آنکه اگر نه قوت جاذبه استی که غذا را باندازه و شایسته غذا او را جذب میکند غذا از کجا یابدی و چگونه پرورده شدی و اگر نه قوت مدبره استی که غذا را
بدین کار روا داشتی تا غذا را باندازه جذب کند ممکن بودی که بیشتر جذب کردی و نطفه اندر وی غرق شدی یا کمتر جذب کردی و پرورده نشدی یا بودی که غذای غلیظتر جذب کردی
و شایسته نبایدی یا لطیفتر جذب کردی و بدو پیوسته نشدی و مانده گشتی و اگر نه قوتی استی که او را مغیره او گویند از یک منی چندین گونه اندامها چون دل و دماغ و استخوان
و عروق و شرایین چگونه پدید آمدی و اگر نه قوت مصوره بودی که تدبیر قوت مدبره شکلهای اندامها پری و تهی و خردی و بزرگی و سختی و نرمی آن پدید می آوردی از منی یک
چندگونه ترکیب چگونه پدید آمدی و اگر نه قوت غاذیه استی و دیگر نامیه چه واجب بودی که خون طمث غذای او شدی و اندر رحم ببالیدی و بزرگ شدی این همه تدبیر و عنایت
است تبارک و تعالی و دلیل دیگر بر آنکه این قوتهاست آنست که هر طعام و شرابی هر چه که خورده شود نخست طبیعت مردم و قوتهای اندامهای او بر آن مستولی گردد و او را حال بگرداند
و آن از طبیعت مردم و قوتهای او منفعل میشود پس گرمی و سردی آن اندر تن پدید آید از اینجا معلوم گردد که طعام را طبیعت اگر داننده و دارنده و کارنده و بموضع خود رساننده نیست
آن پدید آرنده جز طبیعت را نبینی که هر گاه که طبیعت ضعیف گردد و قوتها از کار خویش باز مانند تن از غذا بهره نیابد و نه دارو منفعت کند و از بهر اینست مثلاً از درست از جراحت مرده
گوشت بسیار و بیشمو بیار و ده را اهمال نکند و بباید دانست که منی چون در رحم حاصل گردد و از ابتدا تا بزرگی نطفه گویند و چون روزی چند بر آید همچنان که چیزی نرم را یک ساعت بهنبد
خمیر مانند پوستی پدید آید سخت تر از میان او بر روی نطفه هم بر سان پوستی پدید آید از آن غشا گویند و نطفه را پس آنکه این غشا بر وی پدید آید علقه گویند و چون چند روز
دیگر بر آید چون گوشتی گرده خاییده پس از آن وی را مضغه گویند و حمل نیز گویند و چون شکل اندامها آن پدید آید جنین گویند و چون حس و حرکت پدید آید وی را حیوان گویند باب سیوم
از گفتار ششم از کتاب نخست اندر یاد کردن قوتهای حیوانی باید دانست که مردم تا زنده است دل و شریانها را که از وی رسته است دو حرکت باشد یکی را حرکت انبساط حرکتی است و حرکت انقباض
و حرکت انبساط حرکتی است که دل و شریانها بسوی بیرون جنبد و حرکت انقباض حرکتیست که بسوی خویش جنبد و فراز هم آید و قوت حیوانی قوتیست که این هر دو حرکت
باشد و بهر اندامی که این حرکت و این قوت برسد از آن پذیرای حس و حرکت کند و حرکتهای خشمناکی و ترسناکی بدین قوت باز خوانند از بهر آنکه روح را در حال خشم
حرکت انبساط است و در حال ترس حرکت انقباض است نبینی که رنگ روی در حال خشم بسبب حرکت انبساط سرخ گردد و اندر حال ترس بسبب حرکت انقباض زرد شود و باید
دانست که همچنانکه لطیفترین جزوی باشد از طعام که اندر جگر خون گردد و لطیفترین جزوی باشد از خون که اندر دل روح گردد و قیاس روح با خون همچون قیاس خون با طعام
همچنانکه خون از لطافت طعام پدید آید روح از لطافت خون پدید آید و هر گاه که روح تولد کند در حال پذیرای قوتی گردد که بدان قوت همه اندامها پذیرای قوتهای نفسانی گردد
آن گردد و روح و اندامهای پذیرای قوت نفسانی شود زیرا که تا آن قوت نباشد و اگر قوتهای نفسانی از عضوی بر خیزد و آن قوت بر خاسته باشد آن عضو زنده بود نبینی
که عضوی مفلوج را قوت حس و حرکت نباشد و عضو زنده باشد و تباه نشود و عضو مرده را با آنکه حس و حرکت نباشد زود تباه شود پس پدید آمد که اندر عضو مفلوج
قوتیست که زنده نگاه میدارد تا هر گاه که علت زایل شود حس و حرکت بجای باز آید و اندر حال مفلوجی بسبب آنکه آن قوت بادی باشد شایسته قبول قوت
حس و حرکت اختیاری باشد و این قوت قوت غاذیه نیست از بهر آنکه اگر قوت غاذیه عضو را شایسته قبول حس و حرکت اختیاری بودی پس پدید آمد که قوتی
دیگر هست و هر گاه که مزاجی پدید آید که شایسته قبول او باشد اندر وی پدید آید این قوت را قوت حیوانی گویند و هر گاه که روح حیوانی پدید آید قوت حیوانی قبول
حس و حرکت اختیاری نخستین قوت آنست که اندر وی پدید آید پس روح قوت بدین قوتها پذیرای نفس گردد که همه قوتها از وی خیزد الا آنست که فعلهای
قوتهای او دل حال از روح پدید نیاید همچنانکه نزدیک طبیبان از قوت نفسانی که محل او دماغ است خاستنها اندر دماغ پدید نیاید تا قوتها از دماغ بمحل خاصه نرسد
چون چشم و گوش و بینی و زبان و غیره آن و هر گاه که جزوی از روح اندر تجاویف دماغ حاصل آید آنجا مزاجی پذیرد که شایسته آن گردد که فعلهای آن قوت نخستین یعنی
قوت حیوانی که اندر وی است از وی پدید آید و آنچه اندر دل باشد و همچنین آنچه اندر اعضای تناسل بود و همچنین هر جزوی که اندر آن عضو بود و مزاجی پذیرد و آنجا حاصل
آن قوة اولین پدید آید و نزدیک طبیبان تا روح اندر دماغ بمزاجی دیگر نشود شایسته قبول قوت نفسانی که مبدا حس و حرکت است نگردد و اگر چه از مزاج نخستین قوت

ابن قوة

کویند دودیم را

چنین را که قوت حیوانیت قبول کرده است و همچنین اندر جگر و دیگر اندامها ضربی را از افعال نزدیک طبیبان نفسی دیگر است و یک نفس نیست که همه قوتهای از وی پدید آید
همی آید لیکن مجموع مر النفس گویند و اگر چه روح مزاج نخستین قوت نخستین قبول کرده است و یافته تنها بدین قوت قوتهای دیگر را قبول تواند کردن تا اندر هر عضوی و بر امزجه مختلف
خاصه پدید نیاید و اطبا گفته اند که قوت حیوانی با آنکه شخص را و اندامها را شایسته قبول حیوة کرده است آغاز رسیدن روح بهمه اعضا از ویست و آغاز حرکت انبساط
و انقباض هم از ویست تا پنداری که این قوة حیوانی نقیض بازند که اندامها را فعل پذیر میکند یعنی پذیرای زندگانی و این معنی را تازی انفعال گویند و انقباض ما چندین اثرها نمای
و دم زدن اندامها بی این دو کار اندر کار همی آرد تا کار خویش بکنند و این معنی را فعل گویند و این قوت حیوانی از وجهی قوت طبیعی را ماند از بهر آنکه کارهای او بقصد او نمی آید و از وجهی
قوت نفسانی را ماند از بهر آنکه از وی کارهای و حرکتهای متضاد پدید همی آید چون حرکت و انبساط و انقباض الا آنست که فیلسوف هرگاه گوید نفس از مبنی معنی آن خواهد که قوتیست که آغاز
قوتها و حرکتها گوناگون از ویست پس این قوت حیوانی اولین برین مذهب قوت نفسانی باشد پس اگر قوت نفسانی از او گویند که آغاز حس و حرکت و قصد و ارادت از وی
این قوت نفسانی نباشد بلکه طبعی بود لیکن درجه او برتر از درجه آن قوت باشد که طبیبان آن را طبیعت گویند و اگر طبیعت قوتی را گویند که اندر غذا تصرف کند از بهر بقای
شخص یا از بهر بقای نوع این قوت را طبیعت نشاید گفت لیکن جنس سیوم و تحقیق این همه بر فیلسوف است بر طبیب نیست باب چهارم از گفتار ششم از کتاب نخست اندر یاد
کردن قوتهای نفسانی بباید دانست که قوتهای نفسانی دو نوعست یکی قوت حس است و دوم قوت حرکت و قوت حس نیز دو نوعست یکی را حس ظاهر گویند و دوم را حس باطن حس
گویند و حس ظاهر پنج نوعست حس دیدن است و حس شنیدن و حس بوئیدن و حس چشیدن و حس بسودن و معنی حس آگاهی یافتن است و بتازی این را ادراک گویند و شعور
نیز گویند و گروهی گویند که حس ظاهر هشت است از بهر آنکه نزدیک ایشان چنانست که این چهار کیفیت یعنی سردی و گرمی و درشتی و نرمی هر یکی را قوتی دیگر اندر یابد لیکن قوتها
هر چهار با یکدیگر اندر همه پوست مردم پراکنده است و حس باطن قوت حیوانی را گویند و این قوتیست که صورت چیزها را با معنی اندر یابد چنانکه گوسپند صورت گرگ و شکل و رنگ
اندر یابد و از صورت او معنی دریدگی و دشمنی که محسوس نیست اندر یابد و از صورت او معنی دریدگی و دشمنی یونان این قوت را فنطاسیا گویند و دوم قوت مخیله است
و نزدیک طبیبان این هر دو قوت یکیست و نزدیک حکما هر یک قوتی دیگر است اما حس مشترک قوتی است که همه محسوسات را اندر یابد و همه نزدیک او جمع شوند
و قوت مخیله قوتیست که هر چه حس مشترک اندر یابد آن قوة آن را نگاه دارد و از پس غایبی آن را باز دهد چنانکه گویی دیگر باره آن چیز را ادراک میکند و معدن این هر دو قوت تجویف نخستین
است از دماغ لیکن نیمه پیشین از این تجویف معدن حس مشترکست و نیمه پسین معدن قوت مخیله و اعتبار اندر درستی آنکه حس مشترک دیگر است و قوت مخیله دیگر آنست که
میدارد دیگر از آن توان کردن از بهر آنکه آب قوت پذیرفتن همه نقشهاست و قوت نگاهداشتن نیست و سیوم قوتیست که آن را مفکره گویند و معدن او تجویف
میانین است از تجویفهای سه گانه از دماغ و فرق میان مفکره و مخیله آنست که مخیله صورتی که حس مشترک بدو رسیده باشد نگاه دارد و مفکره اندر آنچه مخیله نگاه داشته باشد
تصرف کند و گاهی بعضی از آنچه اندر صورتی دیده باشد تا بعضی از آنچه صورتی دیگر دیده باشد بر هم آمیزد و ترکیبهای عجیب کند مثلا چون مرغی که دو سر دارد و بازی که تن اسب دارد
و مانند این ترکیبهای گوناگون و گاهی صورتی تمام را که دیده باشد از هم فرو گشاید و آن را تحلیل کند چون سری بی تن و تنی بی سر و مانند این و قوت مخیله دیگر جانوران
بجای مفکره است و آن را مفکره نیست و مخیله ایشان هم ضعیف و صورتهای محسوسات را چندان نگاه دارد و چهارم قوت وهم است و قوت مفکره آلتی است
حیوان بدین قوت حکم کند که گرگ دشمن است و بچه دوستست و گوسفند بطلف تعهد کند هم دوستست و از وی نباید گریخت و دشمن از گرگ و دوستی از بچه محسوس نیست لیکن
این قوت این حکم کند و دشمنی در زندگی آن گرگ بشناسد و این شناختن نطقی و عقلی نیست لیکن این قوت از شخص محسوس معنی نامحسوس بشناسد دشمنی از گرگ
بشناسد و مردم نیز بسیار جایگاه این قوت را بکار دارد و معدن این قوت نیمه پسین است از تجویف میانین از دماغ و بعضی مردمان این قوت را مخیله گویند و فرق
میان این قوت و قوت خیال آنست که خیال صورت محسوس نگاه دارد و این قوت از شخص محسوس معنی نامحسوس بشناسد و پس از آنکه قوتهای و کارهای هر یک شناخته
آید اندر نام هیچ خلاف نیست و طبیب از راه طب با تحقیق این کاری نیست لیکن طبیبان را قوتها باید شناخت و کار هر یک بباید دانست تا اگر اندر کار قوتی
از قوتها خللی افتد بعلاج آن عضو که معدن آن است مشغول گردد و قوت پنجم قوت حافظه گویند و معدن او نیمه پسین است از تجویف بازپسین از دماغ او چون خزانه است
مر معنیهای را که قوت وهم بدو گذارده باشد همچنانکه قوت خیال خزانه است مر صورت چیزها را که حس مشترک بدو رسانیده باشد اما قوت حرکت قوتیست که پس از دو قسم

وهم کند و وهم گفته ام که وهم از چیزهای محسوس معنی نامحسوس بشناسد و حکم کند فلان چیز سودمند است و فلان چیز زیانکار است هر گاه که وهم این
حکم بکند اندر وقت چنین سودمند و دور کردن زیانکار پدید آید و قوت محرکه اندر حال عضلها را و وترها را بجنباند گاهی برای آنکه سودمند را بجوید گاهی
برای آنکه زیانکار را دور کند یا از آن بگریزد و دور شود و معدن این قوت نیمه پسین است از دماغ و آلت این قوت عصبهاست که بعضها پیوسته است و
گذر او اندرین عصبهاست و از عصب بعضله رسیده و از آن عضله بجنباند باب پنجم از گفتار ششم از کتاب نخستین اندر یاد کردن فعلهای اندامها که هر فعلی بچند قوت تمام شود بباید دانست
که نخستین فعلی فعل معده است اندر آرزوی طعام و این فعل بدو قوت تمام شود از بهر آنکه اندرین فعل قوت جاذبه طبیعی بکار آید و قوت حس معده تا هر گاه که قوت
جاذبه لیفهای که آلت اوست به تقاضای چیزی جذب کند بجنباند و قوت حس از حرکت او خبر یابد بشهوت طعام بجنبد و نیز هر گاه که لختی سودا از سپرز در معده
رسد شهوه تنبیه کند و بجنباند شهوت قوی گردد چنانکه اندر گفتار سیوم اندر شناختن حالها سودا شرح کرده آمده است و دلیل بر آنکه این دو کار بدین دو قوت تمام
شود آنست که اگر گذر قدر سودا که یاد کرده آمده است بسته شود از آن چیزی نم معده در رسد اگر چه بطعام حاجت باشد مردم گرسنه نشود و اندر وی شهوة طعام
پدید نیاید و طعام فرو بردن هم بدو قوت تمام شود یکی قوت جاذبه طبیعی و دیگر قوت اختیاری و کار قوت جاذبه لیفهاست که از درازنهاده است و کار قوت اختیاری
بعضله حلقوم است هر گاه که یک آلت کار خویش نکند چیز فرو بردن دشوار بود و بهینی که چیزی که مزه ناخوش دارد چون دارو و غیر آن اگر چه قوت اختیاری کار خود میکند
چون قوت جاذبه طبیعی از آن منکر گردد فرو بردن دشوار باشد و اگر چه آلت جذب معده لیفهای درازست اندر مری لیفهای دیگرست از پهنا تا آنچه لطیف را از جذب کند لیف
پهنا از وی دفع میکند و بر برفرو میده چنین نگاه کرده آید بکار سه قوت تمام شود یکی قوت لیفهای دراز و دوم قوت لیفهای پهنا و سیوم قوت عضله حلقوم که آلت قوت
اختیاریست و بدین سبب است که قی کردن و چیزی از معده برآوردن دشوارترست از بهر آنکه فرو بردن بسه قوت بود و برآوردن بدو قوت یکی قوت لیفهای پهنا
و دوم قوت اختیاری و قوت اختیاری اندرین کار ضعیفترست از بهر آنکه اندر فرو بردن از بهر آنکه برآوردن کاریست بر طبیعت و بر طبیعت قهر کردن مگر وقتی که خلطی
بد اندر معده بود و معده را برنجاند آن وقت قوت دافعه بسیار باشد و انگاهی بی قی دفع و گاهی با معا فرو برد و کلی نشستن غذا اندر رگها بدو قوت تمام گردد یکی قوت دافعه
این عضو که از وی بیرون شود و دیگر قوت جاذبه آن عضو که بوی میرود و بیرون رفتن ثفل اندر روده و بول اندر گذرهای آن همدین دو قوت تمام شود و بعضی فعلها
بود که بهولی و کیفیتی تمام شود چنانکه سردی قوت دافعه را یاری میکند بر آنکه خلطی را منجمد برد و بروی باز ایستد و این یاری بدان تواند کردن که خلط بسردی غلیظ گردد و
گذرها و مسامها تنگ شود و حرارت نیز از قوت سردی آهسته تر شود و جذب کند و گرمی بر خلاف این باشد خلط را رقیق کند و مسامها را گشاده گرداند و بقوت او جذب
تمام شود و گرمی و ضرورت خلاف هر دو نخست خلطی رقیق جذب کند پس آنچه غلیظ باشد و قوت جاذبه از بهر عضوی آن خلط را جذب کند که غذای او را نشاید بباید دانست
که مدت فعل قوت ماسکه را اندر معده دراز نیست و مدت دراز برین کار قوت ماسکه را اندر رحم است از بهر آنکه بچه بنه ماه تمام شود و همچنانکه اندر معده بوقت طعام خوردن قوت
جاذبه کار کند و بوقت گواریدن ماسکه و مغیره کار کند و چون گواریدن شود دافعه کار کند اندر رحم نیز بوقت مباشرت قوت جاذبه کار کند و اندر روزگار حمل ماسکه و مغیره کار کنند و چون
تمام شود و قوت دافعه کار کند و آنچه اندر باب نخستین از جزو چهارم از گفتار چهارم گفته آمده است که از نشستن رگ بکرک جانب معده برآمده است و اندر ظاهر معده پراکنده
شده از سوی راست تا ظاهر او را غذا دهد از بهر آنکه باطن معده خود را از آنچه اندر ویست غذا همی یابد بدین فصل چنانکه اندر بسیار کتابها آورده اند چون جوامع جالینوس
و کتاب قانون و غیره یاد کرده آمد لیکن تحقیق بر خلاف اینست از بهر آنکه کیلوس چون از معده بیرون آید عصاره او بجگر اندر آید نخست و اندر جگر تمام پخته شود و خون
گردد تا عصاره کیلوس خون نگردد غذای هیچ عضو را نشاید و اگر ممکن بودی که کیلوس اندر معده غذا را نشاید بدان حاجت نبودی که جگر او را خون کند و چند
عضو دیگر را خدمت جگر نبایستی کرد چنانکه نخستین حدیث آنست که معده طعام را کیلوس کند پس عصاره آن بدو فرستد دوم زهره است که صفرا
فرو بستاند از وی و سیوم سپرز است که سودا فرو بی از وی بستاند و چهارم گرده است که آب از وی بستاند تا غذای انسانی سینه از
وی بهمه اندامها رود و همه اندامها بقوت جاذبه و ماسکه و مغیره و دافعه که همه را هست کار خویش میکنند مگر معده و جگر
که این هر دو کار همه تن کنند هیچکار خویش نکنند و نه بینی که معده بقوت جاذبه طعام را جذب کند و ماسکه نگاه دارد و مغیره این را خون و دافعه

کتاب دوم

و دافعه خون را بهمه اندامها فرستد پس تعیین آنست که معده و جگر را این قوتها بکار داده و نوعست چنین که بعد ازین قوت بود یکی جاذبه معده که غذا از بیرون جذب کند از بهر همه تن دوم جاذبه خاصه اوست که غذا را از رگهای جگر جذب کند از بهر خود و قوت ماسکه همچنین دو نوعست یکنوع آنست که از بهر همه تن طعام را اندر معده نگاه دارد تا کیلوس گردد و نوع دوم ماسکه خاصه که غذا را نگاه دارد تا مانند او گردد و قوت مغیره نیز بر دو نوعست یکنوع آنست که طعام را کیلوس گرداند از بهر همه تن و نوع دوم مغیره خاصه او که غذا را که از جگر بدو رسد مانند معده کند و قوت دافعه دو نوعست یکی آنکه کیلوس را از معده دفع کند و بجگر فرستد و نوع دوم خاصه اوست که فضلها را دفع کند و حال جگر همچنین و برین قیاس از بهر آنکه این دو عضو کار همه تن میکنند و اعضای دیگر را بس از کار خویش کاری نیست که کار اندامها بعضی مرکبست از قوت حس و طبیعی و بعضی مجردست و بعضی مرکبست از اختیار و طبیعی و بعضی اختیاری مجردست اما آنکه کار او مرکبست از حسی و طبیعی معده است و رحم از بهر آنکه هرگاه که در معده حس گرسنگی یابد لیفهای جاذبه اندر حرکت آید بطبع چیزی ملایم جوید نه بینی که هرگاه که مردم چیزی خورد که آرزوی او کرده باشد گوئی که معده از آن همی یابد بهتر گوارد و بوقت هرگاه که حس گرانی آن یابد دافعه بجنبد و کار خود کند بطبع و کار رحم همچنین هرگاه که حس مباشرت یابد لیفهای جاذبه بطبع اندر حرکت آید و چون فرزند تمام شود حس گرانی یابد دافعه بدفع مشغول شود و آنکه کار او طبیعی مجردست زهره است و سپرزست و کلیه است و همه اندامها یکسانست اینها اندامها اگرچه گرسنه شوند یعنی حاجتمند گردند بدل آنچه از ایشان خرج شده باشد حس حرکت گرسنگی نیابند لیکن بوقت حاجت ایشان قوتهای هر یک کار خویش بطبع بکنند و بطبع چیزی درخور خویش بجوید مثلا استخوان از خلطی سرد و خشک یابد که مزاج او را شاید بجذب کند و دیگر اندامها بر قیاس و زهره همچنین چیزی از صفرا جذب کند با اندکی خون که غذای او را شاید بدو گیرد تا این عضو ماده را جذب کرده باشند و شایسته را بغذای خود بکار برند و مادها را فزونی از آنجا که باید خرج میکنند بطبع و آنکه کار او مرکبست از اختیار و طبیعی مریست که راه طعام و شرابست نه بینی که مردم اندر روزگارهای گرم تشنگی بروی غلبه کرده باشد و سببی اندر پیش بود که آب خوردن مصلحت نباشد آب سرد و غرغره کند و از آن آب اندکی نگذارد که بمعده فرو شود و اگرچه قوت جاذبه بکار خود برخاسته باشد و آنکه کار او اختیاری مجردست عضلهای همه اندامها باد کرده آید و آن نیز اندر آن جمله بود و کار که قوت ماسکه قوی باشد و کار خود تمام کند اگرچه طعام اندک باشد معده از آن تنگ بگیرد و لیفهای او گرد طعام در پی که آلت اوست بر آن بچسبد تا میان معده و طعام هیچ تهی نماند و طعام بدان سبب نیک گوارد و هرگاه که ماسکه ضعیف باشد لیفهای او گرد طعام اندر نیابد و میان معده و طعام جای تهی ماند و بادها و قراقر اندر معده پدید آید و طعام نگوارد و حال ماسکه رحم همبر این قیاس بود و هرگاه که لیفهای ماسکه رحم گرد نطفه اندر نیاید و از آنک فرو نگیرد فرزند تولد نکند و کار قوت دافعه رحم آن قوت تمام باشد که رحم را بگشاید و فرزند بیرون اندازد وقت بیرون کردن و کار دافعه معده همبرین قیاس بود و چیزی که اندر معده مدتی بماند تا گوارده نه از بهر آن بماند که آن چیز غلیظ است چون کباب و غیر آن تا اگر چیزی رقیق اندر معده شود چون شرابی و چیزی آشامیدنی زود بیرون آید و چیزی که بیرون آید از بهر آن بیرون آید که آن چیز رقیقست تا اگر غلیظ است بیرون نرفتی لیکن از بهر آن نماید که قوت ماسکه از آن نگاه دارد و چندانکه مغیره کار خویش بکند نه بینی که چیزهای غلیظ و رقیق هر یک مدتی بماند پس هر یک بوقت خویش از معده بیرون شود و از اینجا معلوم شود که اندر معده بیرون شود و از اینجا معلوم شود که اندر معده قوت ماسکه است که چیزهای رقیق را مدتی نگاه دارد و قوت دافعه است و چیزهای غلیظ را دفع و قوت مغیره است که هر دو را بگوارد و الحمد لله رب العالمین صورت اتمام پذیرفت تمام شد سخن گفتن بقدر وسع از ذخیره خوارزمشاهی تمام شد

کتاب دوم

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب دوم از کتاب ذخیره خوارزمشاهی بباید دانست که اندرین کتاب احوال تن مردم یاد کرده شود از تندرستی و بیماری و اعراض بیماریها و اسباب آن
و احوال نبض و احوال هرچه از مسام و مجاری تن بیرون آید چون عرق و نفث و بول و غایط و این همه از جملهٔ اعراض تن و این نه گفتار است گفتار
نخستین اندر شناختن تندرستی مطلق و بیماری مطلق و اجناس و انواع آن این گفتار دوازده باب است باب نخستین اندر شناختن تندرستی
و بیماری و اجناس آن باب دوم اندر شناختن فرق میان مرض و سبب و عرض و شناختن بیماریها که بسبب مشارکت اندامها تولد کند باب
سیوم اندر شناختن انواع بیماریها فراجی باب چهارم اندر شناختن انواع بیماریها که در اندامهای مرکب افتد باب پنجم اندر شناختن
بیماریها که از تفرق اتصال گویند باب ششم اندر شناختن احوال اماسها باب هفتم اندر شناختن احوال که از جملهٔ بیماریها شمرند باب هشتم
اندر شناختن بیماریها منسوب باب نهم اندر شناختن حالها بیماریها باب دهم اندر شناختن بیماریها که از پدران بمیراث فرزندان آید باب
یازدهم اندر شناختن بیماریها که تازه گردد و سبب زایل شدن بیماریهای دیگر باب دوازدهم اندر شناختن بیماریها که هرگاه که از آن
حال بگردد و بیماری دیگر شود حال بیمار بدتر باشد گفتار دوم اندر شناختن اعراض و علامت بیماریهائی و این گفتار دوازده باب است باب
نخستین اندر شناختن اعراض و علامت بر طریق کلی باب دوم اندر آنکه هرکه خواهد که از اعراض ظاهر احوال باطن بشناسد نخست باید که تشریح
دکو هر اندامهای یکسان و ترکیب اندامهای مرکب و خاصیت و مشارکت و فعل و قوت هر یک شناخته باشد باب سیوم اندر شناختن
نشانهای بیماریها شرکت و بیماریهای اصلی باب چهارم اندر شناختن نشانهای امتلا باب پنجم اندر شناختن نشانهای غلبهٔ خون
و بیماریهای که ازین خلط تولد کند باب ششم اندر شناختن نشانهای بلغم و بیماریهای که ازین خلط تولد کند باب هفتم اندر شناختن نشانهای
غلبهٔ صفرا و بیماریهای که از آن تولد کند باب هشتم اندر شناختن نشانهای غلبهٔ سودا و بیماریهای که از آن تولد کند باب نهم اندر شناختن
نشانهای سده و بیماریهای که از آن تولد کند باب دهم اندر شناختن نشانهای بیماری بادی و آنچه از آن تولد کند باب یازدهم اندر
شناختن نشانهای اماسها ظاهر و باطن باب دوازدهم اندر شناختن نشانهای تفرق الاتصال گفتار سیوم اندر شناختن حال
نبض و اقسام آن و این گفتار بیست و سه باب است باب نخستین اندر شناختن آنکه نبض چیست باب دوم اندر شناختن منفعت
نبض باب سیوم اندر شناختن آنکه نبض چگونه باید جست باب پنجم اندر شناختن آنکه حرکت نبض از چند جنس است باب ششم اندر شناختن
انواع نبضها باب هفتم اندر شناختن انواع نبضهای مختلف که هر یک را نامی است خاصه و فرق میان نبضها که بیکدیگر مشتبه گردد
باب هشتم اندر یاد کردن اسباب نبضها باب نهم اندر شناختن تغیر نبض بسبب تغیر اسباب ماسکه باب دهم اندر شناختن نبضهای

باب سیوم اندر شناختن آنکه نبض چرا
از شریان ساعد جویند

مختلف

مختلف باب یازدهم اندر شناختن نبض مردان و نبض زنان باب دوازدهم اندر شناختن نبض سالهای عمر باب سیزدهم اندر شناختن نبض
مزاجها باب چهاردهم اندر شناختن نبض زنان آبستن باب پانزدهم اندر شناختن نبض فربهی و لاغری باب شانزدهم اندر شناختن تغیر
نبض در هر فصلی از فصلهای سال و هر شهری از شهرهای گرم و سرد باب هفدهم اندر شناختن تغیر نبض بسبب خواب و بیداری باب
هژدهم اندر شناختن تغیر نبض بسبب طعام و شراب در حال ریاضت کردن باب نوزدهم اندر شناختن تغیر نبض بسبب طعام و شراب
باب بیستم اندر شناختن تغیر نبض بسبب گرمابه و نشستن اندر آب گرم و سرد باب بیست و یکم اندر شناختن تغیر نبض بسبب دردها
باب بیست و دوم اندر شناختن تغیر نبض بسبب اماسها باب بیست و سیوم اندر شناختن تغیر نبض بسبب اعراض نفسانی گفتار چهارم اندر یاد
کردن حالهای تن مردم از دم زدن و این گفتار پنج باب است باب نخستین اندر شناختن منفعت دم زدن باب دوم اندر شناختن
سببهای دم زدن ناطبیعی باب سیوم اندر شناختن انواع دم زدنها بسیط طبیعی باب چهارم اندر شناختن سببهای
دم زدن مرکب ناطبیعی باب پنجم اندر شناختن نشانهای دم زدن از حرکتها سینه گفتار پنجم اندر شناختن آب
که طبیبان آن را تفسره گویند و دلیل و تتازی بول گویند و این گفتار بیست و نه باب است باب نخستین اندر شناختن آنکه دلیل
از چه چیز نشان دهد باب دوم اندر شناختن آنکه سبب نشان دادن ازین حالها چیست باب سیوم اندر شناختن آنکه آب
اندر شیشه چند باید که باشد و شیشه چون عرضه باید کرد باب چهارم اندر شناختن آنکه دلیل چه وقت باید گرفت باب پنجم اندر
اندر شناختن چیزهای خوردنی که رنگ آب بگرداند باب ششم اندر شناختن آنکه در آب چگونه نگه باید کرد باب هفتم اندر شناختن
فرقی که طبیب را میان آب مردم و چیزها دیگر بباید دانست باب هشتم اندر شناختن آنکه طبیب از آب چند چیز گوید باب نهم اندر شناختن
رنگهای آب باب دهم اندر شناختن حالهای تن مردم از سپیدی آب باب یازدهم اندر شناختن حالهای تن مردم از زردی آب باب دوازدهم
اندر شناختن حالهای تن مردم از سرخی آب باب سیزدهم اندر شناختن حالهای تن مردم از سیاهی آب باب چهاردهم اندر شناختن
حالهای تن مردم از آبهای مختلف و رنگهای مرکب باب پانزدهم اندر شناختن حالهای تن مردم از قوام بول باب شانزدهم اندر شناختن
حالهای تن مردم از بسیاری بول و اندکی بول باب هفدهم اندر شناختن حالهای تن مردم از کفک بول باب هژدهم اندر شناختن حالهای
تن مردم از رسوب باب نوزدهم اندر شناختن فرق میان رسوب نیک و رسوب بد باب بیستم اندر شناختن حالهای تن مردم از
رسوبها ناطبیعی باب بیست و یکم اندر شناختن حالهای تن مردم از بسیاری و اندکی رسوب باب بیست و دوم اندر شناختن حالهای تن
مردم از رنگهای رسوب باب بیست و سیوم اندر شناختن حالهای تن مردم از قوام رسوب باب بیست و چهارم اندر شناختن حالهای تن مردم
از قرارگاه رسوب باب بیست و پنجم اندر شناختن حالهای تن مردم از وقت پدید آمدن رسوب باب بیست و ششم اندر شناختن
حالهای تن مردم از بوی بول باب بیست و هفتم اندر شناختن حالهای بول اندر سالهای عمر مردم باب بیست و هشتم اندر شناختن فرق میان
بول مردان و بول زنان باب بیست و نهم اندر شناختن ثمره بابهای گذشته گفتار ششم اندر یاد کردن حالهای تن مردم از اجابت
طبع و این گفتار یازده باب است باب نخستین اندر شناختن نشانها حالهای تن مردم از اجابت طبع که از چند حال جویند باب دوم
اندر شناختن حالهای تن مردم از اندکی و بسیاری اجابت طبع باب سیوم اندر شناختن حالهای تن مردم از تری ثفل باب چهارم
اندر شناختن حالهای تن مردم از خشکی ثفل باب پنجم اندر شناختن حالهای تن مردم از رنگ ثفل باب ششم اندر شناختن
حالهای تن مردم از ثفل منفوخ و سبک باب هفتم اندر شناختن حالهای تن مردم از بوی ثفل باب هشتم اندر شناختن حالهای تن
مردم از کفک ثفل مردم باب نهم اندر شناختن حالهای تن مردم از برون آمدن ثفل با قراقر و باد باب دهم اندر شناختن حالها

تن مردم از چربی و زحیری ثقل باب یازدهم اندر شناختن شرح قول بقراط گفتار هفتم اندر یاد کردن حالهای تن مردم
از پدید آمدن عرق و این گفتار پنج باب است باب نخستین اندر شناختن عرق که آن خود چیست و از چه تولد کند
باب دوم اندر شناختن حالهای تن مردم از بسیاری و اندکی عرق باب سیوم اندر شناختن حالهای تن مردم
از رنگ و بوی و طعم عرق باب چهارم اندر شناختن حالهای تن مردم از گرمی و سردی عرق باب پنجم اندر شناختن
حالهای تن مردم از قوام گفتار هشتم اندر شناختن حالهای تن مردم از حال رطوبتها که بسرفه از سینه بیرون
آید و از اینجا بتازی نفث گویند و سرفه را سعال گویند و این گفتار شش باب است باب نخستین اندر شناختن آنکه
حالهای تن از حال نفث از چند وجه باید جست باب دوم اندر شناختن حالهای تن مردم از بسیاری و اندکی نفث
باب سیوم اندر شناختن حالهای تن مردم از رنگهای نفث باب چهارم اندر شناختن حالهای تن مردم از بو
و طعم نفث باب پنجم اندر شناختن حالهای تن مردم از قوام و شکل نفث باب ششم اندر شناختن حالهای تن
مردم از وقت برآمدن نفث و آسانی و دشواری آن گفتار نهم اندر یاد کردن سببهای حالهای تن مردم و
این گفتار سه جزو است جزو نخستین اندر بیان کردن سببهای عارض بر وجهی کلی و این جزو بیست و نه باب است
باب نخستین اندر شناختن اجناس سببها باب دوم اندر شناختن سببها که تن مردم را گرم کند باب سیوم اندر شناختن
سببها که تن مردم را سرد کند باب چهارم اندر شناختن سببها که تن مردم را تری فزاید باب پنجم اندر شناختن سببها
که تن مردم را خشکی فزاید باب ششم اندر شناختن سببها که شکل اندامها را تباه کند باب هفتم اندر شناختن سببها
که سده آرد باب هشتم اندر شناختن سببها که منفذها را گشاده تر کند باب نهم اندر شناختن سببها که درشتی کننده
باشد باب دهم اندر شناختن سببها که نرمی کننده باشد باب یازدهم اندر شناختن سببها که اندامها را از جای خویش
بیرون کند و از یکدیگر دور کند باب دوازدهم اندر شناختن اسباب حرکتهای ناطبیعی باب سیزدهم اندر شناختن سببها
تفرق الاتصال باب چهاردهم اندر شناختن سببها اماس باب پانزدهم اندر شناختن سببها درد باب شانزدهم
اندر شناختن انواع المها و نام و سبب هر یک باب هفدهم اندر شناختن سببها ادراک الم و ادراک لذت که از
خارش تولد کند باب هژدهم اندر شناختن حالهای ناطبیعی که از درد تولد کند باب نوزدهم اندر شناختن حالهای طبیعی
و ناطبیعی که از حرکتها تولد کند باب بیستم اندر شناختن حالهای ناطبیعی که از بادها تولد کند باب بیست و یکم اندر شناختن سببها
تخمه و امتلا باب بیست و دوم اندر شناختن ضعیفی اندامها باب بیست و سیوم اندر شناختن سببها که از ظاهر تن و از باطن اثر کنند
و سببها که برعکس این هر دو باشد جزو دوم اندر بیان کردن اسباب حالها و تغیرها که بر مردم پدید آید جز از بیماریها و طبیب را
شناختن آن واجب باشد و این جزو بیست و یک باب است باب نخستین اندر شناختن سبب لذت که از جماع باشد
و سبب بیرون جستن آب مردم باب دوم اندر شناختن سبب باز ایستادن حیض اندر آبستنی و سبب زادن
باب سیوم اندر شناختن سبب آنکه بچه بهفت ماهه چون برآید در اغلب بماند و تندرست باشد و آنچه بهشت ماه برآید یا مرده
زاید یا زود بمیرد باب چهارم اندر شناختن سبب نری و مادگی باب پنجم اندر شناختن سبب تولد مشیمه و پوست
باب ششم اندر شناختن سبب درازی و کوتاهی بالا باب هفتم اندر شناختن سبب سوراخها و درزهای باب هشتم اندر
شناختن سبب افتادن دندان بهفت سالگی باب نهم اندر شناختن سبب برآمدن موی روی باب دهم اندر شناختن

سبب فزونی اندامها چه اندر عدد چه اندر بزرگی و خردی باب یازدهم اندر شناختن سبب نقصان اندامها باب دوازدهم
اندر شناختن سبب موی و ناخن باب سیزدهم اندر شناختن سبب آنکه فرزند دو یا سه بیک شکم زاید باب چهاردهم اندر شناختن
سبب اندر یافتن طعمها باب پانزدهم اندر شناختن سبب دریافتن بویها و گندها باب شانزدهم اندر شناختن سبب بازدیدن
اندامها باب هفدهم اندر شناختن سبب خواب باب هژدهم اندر شناختن سبب خنده و گریه باب نوزدهم اندر شناختن
سبب شادی و غم باب بیستم اندر شناختن سبب خشم و شرم و خجلی باب بیست و یکم اندر شناختن سبب بددلی و دلیری
و جوانمردی و بخیلی و آهستگی و سبکساری جزو سیوم اندر بیان کردن سببهای مرگ و این جزو سه باب است باب
نخستین اندر سبب زندگی و مرگ باب دوم اندر سبب مرگ ضروری باب سیوم اندر سبب مرگ مفاجا تمام شد
فهرست کتاب دوم اندر تندرستی و بیماری و اعراض بیماریها و اسباب آن و احوال نبض و احوال هرچه از مسام و مجاری
تن بیرون آید چون عرق و نفث و بول و غایط این همه از جمله اعراض تن و این کتاب نه گفتار است گفتار نخستین از کتاب
دوم اندر شناختن تندرستی مطلق و بیماری مطلق و اجناس و انواع آن این گفتار دوازده باب است باب نخستین
از گفتار نخستین و از کتاب دوم اندر شناختن تندرستی و بیماری باید دانست که تندرستی مطلق آنست که مزاج اندامهای یکایک
معتدل باشد باعتدالی خاصه که هر یک راهست چنانکه اندر باب نخستین از گفتار دوم از کتاب نخستین یاد کرده آمده است
و ترکیب اندامهای مرکب همه درست و باندام باشد و بدان عدد و بدان اندازه و بدان شکل باشد که باید و آنچه بهم باید و آنچه
از هم دور باید دور باشد چنانکه فعل و منفعت همه اندامها تمام باشد و بی آفت و بی تقصیر بود و هرگاه که معلوم شد که تندرستی
مطلق اینست واجب کند که تندرستی مطلق یک جنس بود و هر مزاج و ترکیب که از این بگردد بیماری باشد یا حالی که بحال
بیماران ماند و اما بیماری حالی ناطبیعی است اندر تن مردم و از آن حال اندر فعل یک قوت از قوتهای اندامها یا اندر
بیشتر آفتی واجب گردد بذات و آن حال یا مزاجی ناطبیعی باشد یا ترکیبی ناطبیعی و چون معلوم شد که بیماری مطلق اینست
واجب کند که بیماری سه جنس باشد یکی آنکه مزاج اندامهای یکسان معتدل نباشد و از این سوء المزاج اندامهای یکسان گویند
و بتازی سوء المزاج الاعضاء البسیط گویند دوم آنکه ترکیب اندامهای مرکب درست و باندام و بر شکل و عدد طبیعی نبود
آن را بیماری اندامهای مرکب گویند و بتازی سوء الهیئة الاعضاء المرکبة گویند و سوء هیئة الاعضاء الآلیة نیز گویند و سیوم آنکه
جزوهای اندامها که پیوسته باید پیوسته نبود یا پیوستگی آن گسسته شود و آن را بتازی تفرق الاتصال گویند و در تن هر
سه جنس فعل اندامها ناقص و باآفت باشد باب دوم از گفتار نخستین و از کتاب دوم اندر شناختن فرق میان مرض و عرض
و شناختن بیماریها که بسبب مشارکت اندامها تولد کنند باید دانست که سبب چیزی باشد که نخست وی باشد و از بودن وی اندر تن
مردم حالی نو پدید آید و عرض حالی باشد ناطبیعی که از بیماری تولد کند و تبع آن باشد و مرض و عرض هر دو دو حال نواست
و غریب که اندر تن مردم پدید آید و هر حالی که نو پدید آید از سببی باشد و بیماریها را و عرضها را سببهاست و سببهای بیماریها
بسیار است و اعراض را سبب مطلق بیماری نیست از بهر آنکه عرض طبع بیماری باشد مثال آن اندر تن عفونتی باشد و از آن
عفونت تبی تولد کند و اندر تب نبض مختلف گردد مرض تب بود و این را مرض مزاجی گویند و سبب عفونت باشد و عرض اختلاف
نبض بود مثالی دیگر هر گاه که شخص را سنگ در مثانه تولد کند مجری بول بسته شود و عسر البول پدید آید مرض بسته شدن
مجری بود و این را بیماری اندام مرکب گویند و سبب تولد سنگ باشد و عرض عسر البول باشد مثالی دیگر هر گاه که خلطی گرم و تیز اندر عضوی

حاصل اید موضع خلط اماس کند و ریش کردد و پیوستگی کوشت و رکها کسیده شود اجزا آن رشتی است و این را تفرق الاتصال کویند و سبب خلط است
و عرض درد است و از شناختن بیماری سبب را بتوان شناخت و از شناختن عرضها بیماری بتوان شناخت و عرض را کاهی طبیبان عرض کویند
وکاهی علامت کویند از انجاکه او بر تبع بیماری پدید آید و او را عرض کویند و او را انجا که طبیبان اندر وی نگاه کنند و بیماری بدو بشناسند علامت
کویند و مرض و سبب هر دو ناطبیعی است و همیشه قصد و مراد طبیب زایل کردن بیماری بود و اندر اندیشه آن کار نخستین ان باشد که بیماری
زایل کند لیکن اندر علاج کار نخستین زایل سبب است از بهر انکه هرگاه که سبب زایل شود و بیماری زایل کردد و باید دانست که هر سکونی و فتوری
که در کار عضوی پدید آید آن مرض باشد از بهر انکه قوتهای اندامها اندر حال تندرستی همیشه فعل خویش بر دوام نمیکنند نه بینی که اندر خواب همه قوتهای
نفسانی ساکن کردد تا قوت تخیل نیز اندر بعضی وقتها از کار خویش باز ایستد و مردم خفته اندر ان وقتها خواب نه بیند و بیمار نبود و از قوتهای
طبیعی قوت جاذبه بوقت حاجت جذب کند و دیگر وقتها ساکن بود و ماسکه چیزی را که حاصل باشد چندان نگاه دارد که هاضمه کار خویش تمام کند
چون هاضمه کار خود تمام کرد ماسکه از کار خود باز ایستد و دافعه نیز بوقت حاجت چیزی را دفع کند و دیگر وقتها ساکن بود و بیشتری مردمان
چنان گمان برند که اندر کار قوت مغیره هیچ فتور نباشد و چنان نیست از بهر انکه این قوت نیز اندر بعضی وقتها ساکن کردد و سکون این قوت اندر
جانورانی ظاهر تر شود که اندر تن ایشان خون اندکی تولد کند خاصه اندر هوای سرد از بهر انکه همه از مادها نهان خویش پنهان شوند و مدتی دراز هیچ غذا طلب
نکنند شک نیست که اندر ان مدت مغیره ایشان هیچ کار نکند و اگر چه اندر کار این قوت ها سکونی و فتوری همی افتد نتوان گفت که این مرض است
لیکن چون فعل عضوی فاتر یا ساکن شود نه اندر ان وقت که شاید ساکن باشد و سکون او بسبب عاجزی باشد آنرا گویند افتی است که اندر فعل
ان عضو پدید آمده است بسبب ساکن شدن قوت عضو از فعل یا از حال خویش بگشتن عرض است مرض نیست چنانکه ناگواریدن طعام اندر معده عرض است
و مرض ضعیفی معده است و بسیار بود که یک چیز از یک روی مرض باشد و هم ان چیز بعینه از روی دیگر سبب باشد چنانکه سده که اندر منفذ بینی افتد و سبب
ان آواز متغیر شود این سده از ان روی که منفذی که گشاده بود بسته شد مرض است و از ان روی که بر سبب آواز متغیر شود سبب است
و بسیار باشد که مرض سبب مرض دیگر شود چنانکه قولنج سبب غشی و فالج سبب تشنج شود و باشد که عرض سبب مرضی دیگر شود چنانکه درد سخت سبب ورم
کردد چنانکه صداع که تبع تب باشد چون محکم کردد مرض شود و باشد که یک چیز بقیاس با حال خویش و بقیاس با حالی که پیش از وی بوده باشد و حالی
که پس از وی پدید اید هم مرض باشد و هم عرض و هم سبب چنانکه تب که از بیماری سل تولد کند بقیاس با بیماری سل عرض باشد و بقیاس با خود مرض
بود و بقیاس با ضعیفی معده مثلا یا با سهالی که از پس وی پدید اید سبب باشد و چنانکه صداع صعب که عرض بوده باشد چون محکم کردد مرض شود و سبب صعبی
صداع ماده بجانب دماغ میل کند و سبب سرسام کردد و باشد که بیماری عضوی سبب بیماری عضوی دیگر شود و بسبب مشارکتی که میان هر دو عضو بود
و طبیب باید که بداند که اصل بیماری در کدام عضو بوده است و عضو مشارک او کدام است تا بعلاج بیماری عضو نخستین مشغول کردد که سبب است و هرگاه
که سبب زایل شد بیماری عضو مشارک نیز زایل شود و بیماری عضوی بسبب مشارکت عضوی دیگر از هفت گونه باشد یکی انکه دو عضو اگر چه از یکدیگر
دور باشند بعضی یا رگی بیکدیگر پیوسته باشند و سبب این پیوستگی هر دو با یکدیگر مشارک باشند چنانکه معده با دماغ مشارک هست و مشارکت
هر دو با یکدیگر بشاخی است از عصب که از دماغ بمعده آمده است از شاخهای جفت ششم چنانکه اندر تشریح در کتاب نخستین بجایگاه خویش
گفته آمده است بدین سبب دماغ و معده هر دو بشرکت یکدیگر بیمار شوند نه بینی که هرگاه که مردم بخیش بوی ناخوش یابد اندر معده تهوعی و منش
گشتن پدید آید و هم بسبب این مشارکت است که هرگاه که مردم آب سرد خورد حس ان در دماغ بیابد و دوم انکه هر عضوی اندر
خویش ضعیف باشد و ماده که بعضوی دیگر میرود گذر بروی دارد این عضو ضعیف که بشرکت آن عضو دیگر بیمار شود چنانکه غددها که در بن
ران هاست از بهر انکه گذرگاه او ست و مادت پذیر است از مادتها که از بالا بسوی پای همی آید بر روی همیگذرد بهره تمام قبول کند و بدان سبب

اماس کیرد و در دخیزد سیوم انکه دو عضو بیکدیگر نزدیک باشد و یکی اندر زیر دیگری نهاده باشد و مادتها که عضو بالایین
فرو بالاید بعضوی زیرین فرود اید عضو زیرین بدان سبب بیمار کردد چنانکه شُشْ که اندر فضای سینه است و ماده نزله از
دماغ بدو فرو بالاید بدان سبب سعال و ضیق النفس و علت سل پدید اید و چهارم انکه دو عضو باشند همسایه یکدیگر و یکی
ضعیف تر بود این فضله عضو دیگر قبول کند چنانکه بغل دست فضله دل را و عضو یکی مبدا و اصل کار عضو دوم باشد
و کار عضو دوم تمام نشود مگر بیاری او بماده که از عضو نخستین که مبدا است بدو همی رسد و هرگاه که اندرین عضو که مبدا است
افتی پدید آید و از یاری دادن باز ماند کار عضو دوم با آفت کردد چنانکه ششْ فعل او دم زدن است و مبدا فعل او حجاب است
هرگاه که اندر حجاب افتی پدید اید و از یاری دادن باز ماند کار عضو دوم با آفت کردد چنانکه هرگاه که اندر حجاب افتی افتد
مضرت ان اندر دم زدن پدید آید و چنانکه حنجره که فعل او آواز کردن است و ماده او از هوا است که حرکت سینه بحنجره برد
و هرگاه که اندر سینه افتی افتد و هوا را دفع کردن و بحنجره فرستادن نتواند آواز باطل کردد ششم انکه از دو عضو که یکی خادم
باشد و یکی مخدوم خادم بشرکت مخدوم بیمار کردد چنانکه دماغ و عصب که آلت دماغ است مضرت آفت دماغ اندر فعل عصب
پدید اید هفتم انکه عضوی را با عضوی مشارکت بود و بمیانجی عضو دوم عضو نخستین را با عضو سیوم مشارکت افتد چنانکه
دماغ را با جگر مشارکت است برگها که از جگر بدماغ بر میشود و غذا میرساند و بمنفذها که از جگر بگرده پیوسته است و آب را از خون جدا
میکند و بقوت جاذبه از جگر بگرده می آرد بمیانجی جگر دماغ را با گرده مشارکت افتد و بسیار بود که بمشارکت بر عضو نخستین وبال
باشد چنانکه اگر دماغ را افتی رسد و معده بمشارکت دماغ ضعیف شود و طعام نیک هضم نکند و بدین سبب بخارها بد از معده
بدماغ بر میشود و افت زیاده کردد باب سیوم از گفتار نخستین [illegible] باید دانست که ترکیب تن مردم
دو نوع است یکی ترکیب اندامهای یکسان است که از مادهای گرم و سرد و خشک و تر فراهم آورده شده است و ترکیب کرده و دوم
ترکیب اندامهای مرکب است که از اندامهای یکسان مرکب شده است چنانکه اندر کتاب نخستین یاد کرده شده است و مزاج اندامهای یکسان
از امتزاج گرم یا سرد یا خشک یا تر حاصل شده است و بیرون شدن مزاجی از اعتدال چنان باشد که اندر یک کیفیت بیرون شود
چنانکه یا گرم تر شود از معتدل یا سرد تر یا تر تر یا خشک تر و این را سوء المزاج مفرد گویند یا چنان باشد که اندر دو کیفیت از اعتدال بیرون
شود چنانکه یا گرم و خشک تر یا سرد و تر تر شود یا سرد و خشک تر یا گرم و تر تر و این را سوء المزاج مرکب گویند و بیرون
ازین هشت مزاج که یاد کرده شد مزاج دیگر ممکن نیست ~~از بهر انکه مزاج گرم و سرد و یا تر و خشک ممکن نیست~~ پس معلوم شد که سوء المزاج
این هشت نوع است که یاد کرده آمد چهار مفرد و چهار مرکب و سوء المزاج یا بی ماده باشد یا با ماده بود و سوء المزاج بی ماده را سوء المزاج ساده
گویند و با ماده را سوء المزاج با ماده گویند پس انواع سوء المزاج شانزده باشد چهار سوء المزاج مفرد است بی ماده و چهار سوء المزاج مفرد است
با ماده و چهار سوء المزاج مرکب است بی ماده و چهار سوء المزاج مرکب است با ماده مثال سوء المزاج گرم بی ماده تب دق است و مثال سوء المزاج
گرم با ماده تبهای که از غلبه خون تولد کند یا از عفونت صفرا مثال سوء المزاج سرد بی ماده جمود است که از آب سرد و یا دمه تولد کند و
مثال سوء المزاج سرد با ماده فالج است مثال سوء المزاج تر بی ماده نرمی کوشت و پوست بود که به تازی ترهل گویند و مثال سوء المزاج تر
با ماده استسقا لحمی است مثال سوء المزاج خشک بی ماده تشنج است که از پس استفراغها پدید اید و مثال سوء المزاج خشک با ماده سرطان است
و هرگاه که مزاج اندامهای طبیعی باشد تندرستی بود و هرگاه که ناطبیعی بود سبب بیماری بود و هر خلطی که فرو تر یا کمتر شود یا کیفیت او
قوی تر یا ضعیف تر شود سبب بیماری باشد از بهر انکه هرگاه که خلط فزون تر شود یا کیفیت او قوی تر کردد فزونی ان و قوت آن

غدد بن ران فضله جگر را قبول کند

عضو ضعیف ۵

سوء المزاج

یا گرم و خشک یا گرم و تر یا سرد و خشک یا سرد و تر

کیفیت بر همه تن یا بر یک اندام غلبه کند از اعتدال بیرون شود و هر گاه که کمتر شود یا کیفیت آن ضعیف تر گردد و ضد آن خلط غلبه کند
و مستولی گردد اما حال روح بر خلاف حال اخلاط است از بهر آنکه فزونی او سبب بیماری نباشد چه گوهر او ضد تندرستی نیست لیکن هر گاه که
مزاج روح از اعتدال بیرون شود سبب بیماری گردد این شانزده گونه سوء المزاج که یاد کرده آمد گاه باشد که اندر همه تن باشد و گاه بود
که اندر یک عضو بود و هر گاه که سوء المزاج سردی ماده بر دماغ مستولی گردد سکته تولد کند از بهر آنکه حس و حرکت اندرین علت اندر همه
تن باطل شود بسبب مشارکت همه تن با دماغ و بدین سبب سوء المزاج همه تن باز دید آید و حرارت غریزی فسرده شود و باشد که سوء المزاج
سرد ساده بر عضو مستولی گردد که از دماغ دور باشد چون انگشتان دست و پای که سرما یابد و تباه شود و هر گاه که این سوء المزاج گرم ساده بر روح
که اندر تجویف دل باشد مستولی گردد بر جرم دل تب یکروزه تولد کند و بیماری آن تب را حمی یوم گویند و بباید دانست که سوء المزاج گرم که اندر خون پدید آید
تب دموی تولد کند و از عفونت خون چون تب دموی تولد کند لیکن از سوء المزاج که اندر دیگر خلطها پدید آید هیچ تب تولد نکند تا عفونت اندر خلط پدید
نیاید و دیگر خلطها را جز این خاصیت خاصیتی دیگر هست که خون را نیست و آن آنست که دیگر خلطها هم اندر تجاویف عروق باشند و هم از بیرون تجاویف
عروق باشند و عفونت هم اندر تجاویف عروق پذیرند و هم از بیرون تجاویف عروق پذیرند و هر گاه که عفونت پدید آید تب تولد کند و خون جز اندر
تجاویف عروق نباشد و تب دموی هم از قوت کیفیت خون تولد کند و هم از عفونت او و باشد که از انواع سوء المزاج مفرد یا مرکب یک نوع اندر همه
تن یا اندر یک عضو پدید آید و آن را سوء المزاج نگویند تا از اعتدال چندان دور نشود که فعل آن عضو متغیر و تباه و با آفت شود و مضرت آن پدید آید و
هر گاه که بدین حد رسد که طبیعت عضو را بگرداند از مزاج اعتدال خاصه او بیرون برد و تباه کند آن را سوء المزاج گویند [illegible]
[illegible] باید دانست که بیماریها که اندر اندامهای مرکب افتد هشت گونه است نخستین
آفتی است که اندر شکل اندامها افتد و بدان سبب از شکل طبیعی بگردد و فعل آن اندام باطل شود چنانکه استخوانی که باید راست باشد چون استخوان
بازو و ران و پهلوها و مانند آن یا آنچه راست باید کوژ باشد و آنچه خرد باید بزرگ باشد و آنچه بزرگ باید خرد باشد و آنچه گرد باید پهن باشد و آنچه
پهن باید گرد باشد چون تجویف دماغ که مسطح باید و حدقه که مفرطح باید و معده که سخت گرد نباید و هر گاه که اندامی از آنچه باید بگردد از شکل طبیعی
گشته باشد و خلل اندر فعل آن اندامها پدید گردد دوم آفتی است که از جهت منفذها و مجراها افتد چنانکه منفذی که تنگ تر باید فراختر شود
چون علت انتشار و سبل که اندر چشم پدید آید و دوالی که اندر رگهای پای افتد و منفذی فراختر باید تنگ تر گردد و چون خناق که راه دم زدن
و راه طعام و شراب را تنگ تر کند و چون نشده که در ثقبه عنبیه افتد اندر چشم و اندر رگهای و منفذهای جگر نیز افتد و چون منفذ دماغ که اندر حال
صرع بسبب خلطی بد که انجا رسد منفذ را تنگ کند و اندر حال سکته که منفذ را تمام بگیرد و سیوم آفتی است که از جهت خالی شدن تجویف
بعضی اندامهای مجوف افتد چون تجویف دل که هنگام ترسی عظیم از خون خالی شود و مردم بدان سبب بمفاجا بمیرد و بهنگام لذت مفرط
همچنین از روح خالی شود چهارم آفتی است که از خردی و بزرگی اندامها افتد چون زبان که بزرگ بود سخن درست نتواند گفت و چون پستان
زنان و خایه مردان و چون گوشت که اندر گوشه چشم افتد اگر بزرگ باشد اشک فضله که از چشم بپالاید باز دارد و اگر خرد باشد پیوسته
اشک همی آید و چون داء الفیل و این علتی است که پای مردم ستبر شود و چون فریسموس و اندر یونان مردی را اتفاق افتاده که همه اندام
او بزرگ شد چنانکه از حرکتها باز ماند و بسیار بود که معده کوچک باشد زود سیر شود و بدان سبب مردم طعام و شراب که او را تمام
باشد نتواند خوردن علت ذبول حاصل آید و علت ذبول را بپارسی گدازش گویند و کاهش نیز گویند و بسیار بود که این علت تنها اندر
زبان یا اندر چشم افتد پنجم آفتی است که از جهت عدد افتد چون دندانی یا انگشتی که زیادت باشد یا غیر آن یا غددی که در زیر پوست پدید آید
آن را بتازی سلعه گویند و ظفره ناخنه را گویند و چون سنگ که در گرده و مثانه افتد و چون گوشت فزونی یا ثؤلول که از اندرون بینی افتد و چون

علت رجا که زنان را پدید آید و آن گوشت پاره باشد بی روح که اندر رحم تولد کند و چون زاغ چشمه دان مرغان حارشیدی که اندر فرغانه
و بعضی از نواحی خوارزم امی باشد و چون عرق مدنی که اندر روزگار ما اندر بیشتر شهرهای خراسان می باشد و آنچه از جهت نقصان عدد بود
چون دندانی یا انگشتی یا غیر آن باشد یا دستی از دیگر دست یا چشمی از دیگر چشم خردتر باشد یا اندامها نامتناسب باشند ششم آفتی
که از جهت درشتی و نرمی سطح بعضی اندامها باشد چون سطح معده که درشت باید نرم شود و طعام از وی بلغزد و چون استخوان
که اندر زیر ریشی باشد و فضله لزج و نرم از وی بپالاید و بدان سبب سطح استخوان املس شود و ماده که از و گوشت روید بر سطح استخوان
چندان درنگ نتواند کرد که قوت مغیره او را بصورت گوشت گرداند لیکن زود از وی بلغزد بضرورت آن استخوان را بند باید و درشت
کنند تا آن ماده بر سطح او بماند و گوشت گردد و آفت که از درشتی افتد چون درشتی حنجره و حلق و قصبه شش باشد که درشت گردد
و بدان سبب آواز متغیر شود هفتم آفتی است که از جهت بیرون آمدن عضوی افتد از جای خود بیوفتد چون بند گشادن عضو و چون روده
که بخایه فرود آید و این علت را بتازی فتق گویند و چون طبقه عنبیه از طبقهای چشم بسبب قرحه که در قرنیه افتد بیرون آید و این علت را
نحلان مور سرخ گویند و چون چشم و لب و رخساره خداوند لقوه که از نهاد طبیعی بگردد و کج شود هشتم آفتی است که در عضوی پدید آید
و مضرت بعضوی دیگر رسد و این از دو گونه باشد یکی آنکه عصبی که بعضوی پیوسته باشد مزاج او بغایت تری شود و مسترخی گردد و حرکت آن عضو
با خلل و بی نظام گردد چون دست و پای مفلوج و چون تحجر مفاصل که عضوی را از حرکت باز دارد و چون تشنج امتلای و استفراغی
که هر دو نوع عضو را از حرکت طبیعی باز دارند و دوم چون بیماریها باشد که اندر بعضی اندامها بشرکت اندامی دیگر پدید آید چنانکه در باب دوم ازین
نوع یاد کرده آمده است از اینجا که تامل کنند این جمله قانونی است که دستور طبیب باشد [illegible]
[illegible] تفرق الاتصال گویند تفرق الاتصال بیست گونه است آنچه از پوست فرو نگذرد آن را بتازی خدش گویند و سحج
گویند و آنچه بگوشت فرو شود آن را جراحت گویند و هر گاه که جراحت ریم کند آن را قرحه گویند و سبب ریم کردن جراحت آن باشد که موضع جراحت بسبب
سوء المزاج که از الم تولد کند ضعیف شده باشد و غذا که بدو رسد هضم نشود و مستحیل نگردد و آنچه از پوست و گوشت اندر گذرد و با استخوان رسد و باشد
که استخوان بدو پاره شود و باشد که خرد شود یا در درازنا شکافته شود و اندر عرض و عصب همچنین آنچه از درازنا شکافته شود و یک شکاف
بیش نباشد آن را شق گویند و اگر شکافها بسیار بود شرح گویند و اگر خرد تا شده باشد رض گویند و آنچه بدو پاره تا شده باشد کسر گویند و تفرق الاتصال
عصب را که بپهنا افتد کسر گویند و تفرق الاتصال که اندر عضله افتد هر چه بر کناره عضله بود هتک گویند و هر چه بپهنا افتد جز گویند و هر چه
درازنا افتد فرق گویند و هر چه اندر درازا از عضلها افتد و شکافهای بسیار بنداز د و غایر بود یعنی دور و فرو باشد قدح گویند و هر چه شکافها
بسیار دارد و غایر بود فسخ گویند و رض نیز گویند و باشد که تفرق الاتصال را که بر میان عضله افتد قدح و رض فسخ هر سه گویند و تفرق
الاتصال که در درازی رگ افتد آن را صدع گویند و باشد که سر رگی گشاده گردد آن را بثق گویند و شق که در شریان افتد و خون در
فضای که حوالی او بود گرد آید و هر گاه که دست بروی نهند جای باز شود آن را الدم گویند و میت الدم نیز گویند و گروهی هر انفجاری
که از شریان باشد ام الدم گویند و تفرق الاتصال که اندر غشاها افتد آن را فتق گویند و آنچه عضو را از عضوی دور کند چنانکه بند از بند گشاده
عضوی از حال طبیعی خویش بیفکند آن را خلع گویند و اگر عصب از جای خویش بیفکند و تفرق الاتصال باشد که منفذها و مجراها افتد و منفذها
شود و باشد که جایی که منفذی طبیعی نباشد تفرق الاتصال افتد و مجری ناطبیعی پدید آید و هر گاه که تفرق الاتصال اندر عضوی افتد
که مزاج او درست باشد زود درست شود و آنچه در عضوی افتد که مزاج او بد بود دیر بروید خاصه آنچه در عضوی خداوند استسقاء
و سوء القنیه افتد و در تیرهها تابستان هر چه دیرتر بماند خوره شود و بعد ازین در کتاب معالجات سخن اندر تفرق الاتصال

تمام گفته آید ان شاء الله تعالی **باب ششم از گفتار نخستین و از کتاب دوم اندر شناختن احوال آماسها** آماسها بیماری است
مرکب از همه اجناس بیماریها از بهر آنکه هیچ آماس نبود که نه از ماده و نه از سوء المزاج عضوی تولد کند و همچنین هیچ آماس نباشد
که شکل و نهاد و مقدار عضو را نگرداند از بهر آنکه عضو از آماس سطبرتر و بزرگتر شود و شکل طبعی او بگردد و هیچ آماس از تفرق الاتصال
خالی نباشد از بهر آنکه ماده آماس اجزای عضو را از یکدیگر بکشد و دور کند تا خویشتن را در میان اجزا جای کند و بدین سبب
گفتیم که آماس مرکب است از همه اجناس بیماریها و آماس بیشتر اندر اندامهای نرم افتد و گروهی گمان برده اند که در اندامی که
بغایت نرم نباشد آماس نتواند بودن از بهر آنکه اندر وی تمدد یعنی کشیده شدن ممکن نگردد و این گمانی باطل است از بهر آنکه
هم دماغ که نرم بغایت است و هم استخوان که سخت بغایت است هر دو آماس پذیرند نه بینی که هر دو غذا پذیرند و بالند
و فزون شوند و اندر طول و عرض و عمق کشیده شوند و هیچ مانعی نیست از بهر آنکه هم بدین طریق فضله قبول کنند و آماس گیرند و اگر
دندان فضله اخلاط قبول نکردی و آن فضله اندر گوهر وی نفوذ نیافتی و اندر جرم وی نفوذ نکردی بعضی دندانها زرد و سیاه و سبز
و کبود نشدی و خورده نگشتی و شک نیست که این رنگهای ناطبیعی از فضله اخلاط بود و اندر جرم دندان نفوذ یافته است و با غذا آمیخته
شده است پس مانع چیست از آنکه وقتی این فضول مقداری بیشتر نفوذ یابد و آماس تولد کند خاصه دندان عضوی است که همیشه می بالد
و می فزاید و هموار می نماید آمدن و بالیدن از بهر آنست که هر دندانی که برابر اوست می آید هر دو سوده می شود نه بینی که دندانی که در
برابر دندانی شکسته یا افتاده باشد به سبب آنکه نمی ساید درازتر از دیگر دندانها شود چون درست شد که دندان همیشه می بالد و معلوم
است که بالیدن جز قبول غذا نیست و معلوم است که بصحبت غذا فضول اخلاط نیز می آید پذیرفتن آماس هم بدین طریق در دندان
خاصه که همی بینیم که هر گاه که دندانی درد کند مردم حس ضربانی همی یابد و این حس به سبب عصبی نرم است که با گوهر او آمیخته است و حس
درد و حس گرمی و حس سردی چیزها بدین عصب یابد و ضربان حرکت شریانی است که بدین عصب نزدیک است و حس ضربان حرکت
این شریان نیست پس عضوی که حس حرکت شریان بدان نازکی می یابد از آن بی طاقت همی شود چگونه منکر توان شد که اندر گوهر او
زنی است که سبب آن ماده را قبول کند و به سبب قبول ماده آماس که در عضوی پدید آید و سبب آن ماده بد باشد که از عضوی که بر بالای او است
بدو فرود آید از نزله گویند و بسیار باشد که ماده بد با اخلاط نیک آمیخته بود و بدان سبب بدی ماده پدید نیاید هر گاه که استفراغی اتفاق افتد
و اخلاط نیک بدان استفراغ خرج شود و خلط بد در تن بماند بدی آن پدید آید و بود که طبیعت از ظاهر تن دفع کند و آماس و بثرها پدید آید و بود
که دفع نتواند کرد و بدان سبب تکسر و ماندگی و غیر آن پدید آید مثال این زنی که در او خلطی بد با خلطی نیک آمیخته باشد و بچه را شیر دهد اخلاط نیک
بدان خرج می شود و خلط بد اندر تن زن بماند بدی آن پدید آید و طبیعت از او دفع کند و بر تن او گر و خارش و بثرها پدید آید یا مردی که همچنین در تن
وی اخلاطی باشد نیک با بد آمیخته و این مرد را جراحتی رسد و خون نیک از آن جراحت برود و خلط بد اندر تن او بماند و طبیعت از او دفع نکند
و از دفع ناکردن طبیعت باسهال یا بحران بر تن او آماسها و بثرها پدید آید و بثره بحقیقت آماس است لیکن بثره آماسها خرد است و آماس
بثره بزرگ و مادتها که آماس از آن تولد کند شش گونه است چهار اخلاط است چون صفرا و سودا و بلغم و خون و دو دیگر چون باد و آب و همه
آماسها یا گرم باشد یا سرد و نتوان گفت که همه آماسهای گرم یا از خون باشد یا از صفرا لیکن بعضی به سبب عفونت ماده گرم شود و این معنی در کتاب
معالجات در موضع خویش گفته آید ان شاء الله تعالی و طبیبان هر آماسی را که از خون صرف باشد فلغمونی گویند و آنچه از صفرا صرف باشد حمره
گویند و آماس صفراوی خالص را که از پوست بیرون باشد و آن صفرا سوخته بود ماشرا گویند و حمره آن را گویند که در گوشت و پوست بود و آنچه
مرکب بود از صفرا و خون بنگرند اگر غلبه خون را بود فلغمونی حمره گویند و اگر صفرا غلبه دارد حمره فلغمونی گویند و هرگاه که آماس ریم کند خراج گویند

و هر آماسی گرم که اندر گوشت سست که اندر جایگاه ها پوشیده بود چون گوشت که در پس گوش است و آنکه اندر بن ران است و ماده آن سخت باشد
آن را طاعون گویند و هر آماسی که از بلغم غلیظ باشد صلب او سپید باشد و آنچه صلب و تیره باشد و رگهای سبز گرد او برخاسته و اندکی حرارت دهد آن
کند آن را سرطان گویند و این سرطان اندر همه اندامها می تواند بود و خنازیر اندر حوالی گردن و بغل در آن بیشتر باشد و صلب بود و سلعه از گوشت
جدا و جنبان باشد و او را به سر انگشتان بتوان گرفت و فرق میان سرطان و خنازیر و سلعه آنست که سلعه از پوست و گوشت جدا باشد و خنازیر
از گوشت جدا باشد و از پوست جدا نبود و سرطان با پوست و گوشت آمیخته بود و فرق میان آماس صلب و سرطان آنست که آماس صلب ساکن
بود و حس عضو را باطل کند یا کمتر کند و بی درد بود و سرطان با درد بود و تجاوز (?) دارد بر سان سرطان که زنده باشد و بود که از پس مدتی
گوشت عضو مرده شود و حس عضو از او بشود و خراج که در بغل دست باشد آن را عروس گویند و خراجی که دو یا سه سوراخ کند و رطوبتی همچون
عسل از وی همی بالاید آن را شهدی گویند و هر آماسی گرم که زود پخته نشود و سر نکند و باز ننشیند و رنگ بگردد و پس قرحه شود و فراخ باز می شود
آن را آکله گویند و به پارسی خوره گویند و آماس صلب که در بن زیر ناخن باشد آن را داحس گویند و قرحه که از بثرها باشد که بهم پیوسته بود و صدید
از وی همی بالاید آن را ریش بلخی گویند و این ریش برباط دهستان که نزدیک جرجان است بسیار تولد کند آنجا او را [illegible] و به بلخ و نواحی آن
او را کرندگی گویند و هر آماسی که چون انبه بزرگ بود به تازی نفط گویند و هر آماسی که بثرهای خرد که حوالی آن سرخ بود و آماس اندکی باشد
و زود ریش گردد و فراخ باز می شود و بیشتری اندر دست پدید آید و خاریدن آن همچون گزیدن مور باشد آن را نمله گویند و بثرها خرد و بسیار سپید
که حوالی آن اندکی آماس سرخ و سوزان باشد آن را جاورسه گویند و به شهر من گشتیره گویند و بثره که پدید آید و زود خشک ریش سیاه یا سبز پدید آرد
و حوالی آن سرخ باشد و سخت سوزان و گرم بود و آن را آتش پارسی گویند و آماسی که سخت گرم بود و خلنده باشد همچون خار که بخلد آن را شوکه
گویند سخت بد باشد و قرحه که از اندرون شکم باشد و ریم از وی بسیار همی بالاید آن را دبیله گویند و قرحه که کهن شود و میان او عمق
گردد و باشد که از وی رطوبتی بالاید و باشد که کمتر بالاید و لبهای قرحه سطبر و سپید و صلب باشد آن را ناصور گویند و آماسهای
پراکنده که یکبار بر تن ناگاه پدید آید و سرخ باشد و باشد که بعضی سخت و سرخ بود و با خارش و سوزش باشد و تاسه
سخت بود آن را شری گویند و آماسهای صلب بعضی باشد که از اول که پدید آمده باشد صلب باشد و بعضی باخر صلب باشد خاصه
آماس جوی و گاه باشد که بلغمی نیز صلب شود و آماسهای زمستانی بیشتر بلغمی بود و آماسهای گرم که در زمستان پدید آید میل
سپیدی دارد و آماسهای بلغمی بعدد انواع بلغم باشد چنانکه بلغمها بعضی غلیظتر باشد و بعضی رقیقتر با آماس بلغمی که بعضی
صلب تر باشد و بعضی نرمتر و آنچه صلب باشد مانند آماس سودائی بود و آنچه نرم باشد مانند آماس بادی بود و بسیار بود که
بلغم رقیق که مایه نزله باشد اندر میان منفذها عصبها فرود آید و بحنجره رسد و اندر حوالی آن جمع شود و آنجا بماند و لطیف آن
تحلیل پذیرد و باقی صلب شود مانند زاغری (?) پدید آید آنچه اندر خوارزم همی باشد آنست و آماسهای آبی چون استسقاء و چون
قیله الماء و مانند آن باشد و آماس بادی از دو گونه باشد یکی را ابیج (?) گویند و اندر وی باد با اجزاء عضو آمیخته باشد دوم نفخی بود
که پوست عضو را بطر کند و با پوست باز گوشت و از آماس بادی در عضو هیچ گرانی نبود و بثرها چند گونه بود و بعضی چون حرف (?) باشد
چون ابه و بعضی از صفرا و خون چون حصبه و نمله و بعضی از سودا و خون چون جرب و بعضی از سودا و بلغم چون مسامیر و ثآلیل
و غیر آن اینست بیان آماسها که یاد کرده شد **باب هفتم از گفتار نخستین از کتاب دوم اندر شناختن حالهای که آن را از جمله**
بیماریها شمرده اند بیرون از این بیماریها که در بابهای گذشته یاد کرده آمده است حالهای دیگر است که بظاهر تن مردم پدید آید و آن را
از جمله بیماری شمرند و آن چهار جنس است یکی حالهای که اندر موی پدید آید کوتاهی و ضعیفی و شکستن و ریزیدن و سرهای شکافتن

شاخ شدن و از رنگ خویش بگشتن و زرد و سپید شدن و چون داء الثعلب و داء الحیه که بدو حیوان منسوب است و ما شرح و بسط
آن در کتاب معالجات بیان کنیم ان شاء الله تعالی و دوم حالهای که اندر رنگ پوست پدید آید چون برص و بهق و نمش و خالها و نشانها
ابله و اثر افتاب و اثر باد و غیر آن و سیوم حالهای که اندر ظاهر تن مردم در پوست اندامها از آن خراشیده شود چون بریون که بتازی انزا
قوبا گویند و کزمه که بتازی ثؤلول گویند و درشتی پوست که بتازی الحفف گویند و چهارم حالهای که اندر سحنه مردم پدید اید چون فربهی بافراط
و لاغری بافراط که بعضی را حاصل شود **باب هشتم از گفتار نخستین و از کتاب دوم اندر شناختن بیماریهای منسوب** بیماریهای
منسوب شش جنس است یکی بیماری است که بدان عضو باز خوانند که بیماری دروی باشد چون شقیقه و برسام و ذات الجنب و ذات الریه
و ذات الصدر و مانند آن و دوم بیماریهای است که بسبب مانندگی بچیزی که بدان چیز باز خوانند چون داء الفیل و داء الاسد و داء الحیه
و سرطان و ماخنه و سیوم بیماریهای است که باعراض آن باز خوانند چون صرع و سکته و خناق و ذبحه چهارم بیماریهای است که بطبیب باز خوانند
که انرا دار و کرده است چون قرحه خیرونی که آن طبیب علاج کرده است پنجم بیماریهای است که بشهرها باز خوانند که انجا بیشتر باشد چون ریش
بلخی و عروق مدنی ششم بیماریهای است که بحیوانی باز خوانند که او را آن بیشتر باشد چون داء الثعلب یا بیماری که نشان آن بر شکل حیوانی
باشد چون داء الحیه یا بیماری که چهره مردم را چون چهره حیوانی کند چون داء الاسد و غیر آن **باب نهم از گفتار نخستین و از کتاب دوم اندر شناختن وقتهای بیماری** باید دانست که بیماری را چهار حال است و هر حالی وقتی هست معلوم و طبیب را از شناختن آن حالها و
وقتها چاره نیست یکی آغاز بیماری است و اغاز آن از آن ساعت شمرند که بیماری بر مردم ظاهر گردد چنانکه مثلا مردی را اندر تن ضعیفی و
شکستگی می باشد پس تبی پدید اید اغاز بیماری از آن ساعت شمرند که تب پدید اید و آن ضعف و شکستگی که پیش از تب بوده از آثار روزگار
بیماری شمرند و غرض از درست کردن اغاز بیماری شناختن روز بحران باشد و دوم حال فزودن بیماری است همی فزاید چنانکه تب مثلا
هر روز و هر ساعت گرمتر میشود یا اماس که هر روز بیشتر میگردد مدت فزودن حرارت تب را و فزودن اماس را از جمله روزگار
فزودن بیماری شمارند و سیوم حال رسیدن بیماری بغایت و این را وقت انتها گویند و این چنان بود که علامات و اعراض آن در
فزونی نباشد و چهارم حال نقصان بیماری است و این را وقت انحطاط گویند و اینچنان بود که علامات و اعراض آن امروز
کمتر از وی بود و هر گاه که بیماری بوقت انحطاط رسد بیمار از خطر بیرون آید و همه امید سلامت باشد مگر تخلیطی و خطای اندر تدبیر
کرده شود بدان سبب نکس افتد یا بیماری دیگر پدید آید و بباید دانست که هر بیماری که اندر خور فصل سال و مزاج عمر باشد خطر آن کمتر
باشد چنانکه اندر فصل تابستان اندر شهری گرم مردم جوان را بیماری گرم و صفراوی پدید آید از بهر آنکه سببی عظیم نباید تا اندر
چنین فصل و چنین مزاج حرارتی تولد کند و هر بیماری که اندر خور فصل سال و مزاج عمر و هوای شهرها بود خطرناک باشد چنانکه مردم
پیر را اندر فصل زمستان اندر شهری سرد بیماری گرم افتد از بهر آنکه همه بیماریها را امید چنانست که اندر فصلی که مزاج بیمار باشد
زایل شود و فصل زمستان و شهر سرد و مزاج مردم نیز همه ضد بیماری گرم باشد پس اگر چنان که در زمستان مردم پیر را بیماری
افتد گرم خصوصا اندر شهر سرد سبب آن بیماری عظیم باشد و خطرناکتر بود **باب دهم از گفتار نخستین و از کتاب دوم اندر شناختن بیماریهای که از پدران بمیراث بفرزندان آید و بیماریهای که مردم از یکدیگر گیرند** باید دانست که متفق علیه است که بیماریها
از پدران بمیراث اندر فرزندان پدید آید شش بیماریست یکی سبل باشد دوم نقرس باشد سیوم برص چهارم جذام پنجم
کلی ششم اصلعی و علی الجمله هر عضوی که از پدر ضعیف باشد از فرزند همان عضو ضعیف اید و انچه از یکدیگر گیرند خاصه اگر جایها
تنگ باشد و بخارها اندر هوای خانه گرفته بماند هم شش بیماری است یکی جرب دوم برص سیوم جذام چهارم ابله پنجم رمد خاصه که

اندر جنین

اندر چشم در دمند نگاه کنند ششم تب وبای **باب یازدهم از گفتار نخستین و از کتاب دوم اندر شناختن بیماریهای که تازه گردد و سبب زایل شدن بیماریهای دیگر بود** بیماریهای که تازه گردد و سبب زایل شدن بیماریهای دیگر باشد چون نقرس است و دوالی و داء الفیل و وجع المفاصل
هر گاه که مصروع را از بیماریها یکی پدید اید سبب زایل شدن صرع باشد از بهر آنکه صرع بیماری دماغ است و ماده آن اندر دماغ باشد
پس هر گاه که ازین بیماریها یکی پدید اید ماده را از دماغ فرود آرد و علت دماغی زایل گردد و هر علتی که ماده آن انتقال کند هم زایل شود
قیاس باشد و درد چشم مزمن باسهال و زلق الامعاء زایل شود از بهر آنکه از اسهال خلط بد از تن بیرون رود و ماده نیز انتقال
کند و این اسهال اندر علت چون دستوری است طبیب تا بطبیعت اقتدا کند و مردم اصلع را علت دوالی نباشد و هر گاه
که دوالی پدید آید موی سر بر آید از بهر آنکه سبب باطل شدن موی خلطهای بد باشد که بن موی تباه کند اصلعی و داء الثعلب
و غیر آن پدید آید پس هر گاه که خلطها از سر فرود آید دوالی تولد کند و موی سر بر آید و هر گاه که خداوند اسهال صفراوی را آتش
گر شود باسهال زایل گردد و هر گاه که کسی را گوشش کر شود و اسهال صفراوی پدید آید کری زایل گردد و سبب هم استفراغ
ماده باشد و هم انتقال آن و اگر کسی را در سر صعب باشد و از بینی و یا از گوشش او ریم اید یا آب زرد درد زایل شود هم
سبب استفراغ و انتقال ماده بود باشد و اگر خداوند اسهال مزمن را تب ربع افتد اسهال زایل شود بسبب انتقال
ماده و مالیخولیا و دیوانگی بدوالی و بواسیر زایل شود از بهر آنکه سبب هر دو بسیاری خلط سوداوی باشد اندر دماغ پس چون
سر رگهای فروسوی گشاده شود و بواسیر یا دوالی پدید اید و خون سوداوی از دماغ فرو بالاید هر دو علت بسبب انتقال ماده
زایل شود و مردم خصی را نقرس نبود و اصلع نشود و زنان را نقرس نباشد مگر که پیش از هنگام حیض باز ایستد و غذاهای ناموافق
و بی ترتیب خورند تا نقرس پدید اید از بهر آنکه تن ایشان بحیض از مادتهای بد پاک میشود چون پیش از هنگام حیض باز ایستد مادتهای
بد اندر تن بماند عجب نباشد اگر نقرس تولد کند و سبب اصلع باشد خصی آنست که مزاج او همچون مزاج زنان شود و نقرس هم بدین سبب
نباشد لیکن همچنانکه زن اگر غذا ناموافق و بی ترتیب خورد و برا نقرس پدید اید اگر خصی نیز هم چنان کند و برا نیز پدید اید و نقرس علتی
که بسبب ضعیف پای افتد همچنانکه صرع علتی است که بسبب ضعیفی دماغ افتد لیکن اگر چه پای یا دماغ ضعیف باشد تا ماده بد
اندر تن گرد نشود و اندر رگها ریزان نباشد و بجانب پای یا دماغ روی ننهد نه صرع تولد کند و نه نقرس و جالینوس گوید ما اگر خصی
با نقرس دیدیم کودکی با نقرس هرگز ندیدم و اگر کودکی را نقرس افتد او از جمله وجع المفاصل باشد و اندر زانو و دیگر بندها باشد
و سبب غذاهای بد و ترتیب بد و ناگواریدن طعام بود و چون معلوم است که خصی را و کودک را نقرس نباشد و اگر خصی را باشد نادر بود و کودک را
بود نادرتر از اینجا معلوم شد که مجامعت را اندر تولد نقرس اثر عظیم است و درد جگر صعب بتب زایل شود لیکن بباید دانست که درد جگر
یا از اماس گرم باشد از سده یا از بادی غلیظ اما انچه از سده باشد درد آن صعب نباشد و گرانی فزون از درد باشد و انچه از اماس باشد
بی تب نباشد و انچه از باد غلیظ بود درد آن صعب و خلنده باشد و آن باد بحرارت تب گرم شکسته شود و هر گاه که کسی را سر یا پهلوها درد
کند اماس نباشد درد به تب گرم زایل شود و حال همین باشد که اندر درد جگر یاد کرده اید نقرس و دوالی و وجع المفاصل و گر و خارش
به تب ربع زایل گردد و تشنج امتلایی به تب گرم زایل شود بباید دانست که این نقرس و وجع المفاصل بود که از رطوبتهای خام و از خلط
غلیظ سوداوی باشد و گر و خارش یا از رطوبتی شور باشد یا از خلطی سوداوی اما انچه از رطوبتهای خام باشد بحرارت تبهای گرم پخته شود
و انچه از خلط سوداوی باشد بتبهای ربع تحلیل پذیرد و تشنج امتلایی همچنین باشد از بهر آنکه ماده تشنج بحرارت تب گرم بگدازد و تشنج زایل
و هر گاه که بحرانی یرقانی پدید آید بیماریهای گرم صفراوی زایل شود از بهر آنکه ماده صفرا بظاهر تن بیرون آید و فواق امتلایی بعطسه زایل شود

از بهر آنکه فواق و تشنج هم از امتلا باشد و هم از استفراغ اما آنچه از امتلا باشد اندر بیشتر حالها از حرکتی قوی باید تا آن رطوبت را بجنباند و بکند
و حرکت عطسه حرکتی قویست و هر کسی که اروغ ترش بسیار باشد وی را علت ذات الجنب نباشد از بهر آنکه ماده ذات الجنب ماده گرم و تیز
بود و اندر معده کسی که اروغ ترش بسیار باشد خلط گرم تیز کمتر تولد کند و چون خلط گرم کمتر تولد کند اندر تن او ماده بدان گرمی و تیزی کمتر
بود و بدین سبب وی را ذات الجنب نبود باب دوازدهم از گفتار نخستین از کتاب دوم اندر شناختن بیماریهای که هرگاه که از آن بحال دیگر گردد بیماری
دیگر شود حال بیمار بدتر باشد هرگاه که ذات الجنب ذات الریه گردد و علت قرانیطس لیثرغس گردد حال بیمار بدتر شود اما اندر ذات الجنب که
ذات الریه گردد حال بیمار از بهر آن بدتر گردد که ماده بیماری اندر موضع خویش نگنجد و فزون آید تا ذات الریه نیز تولد کند و چون گشت حال این
باشد شک نیست که حال بیمار بدتر گردد از بهر آنکه ذات الجنب بر جای باشد و ذات الریه با وی یار گردد و ذات الریه هرگز ذات الجنب نگردد
از بهر آنکه چون ذات الریه صعب نباشد ماده آن بسعال آید و پاک شود و آنچه صعب باشد بیش از آنکه ماده بعضوی دیگر انتقال کند بیمار هلاک شود
اما قرانیطس سرسام گرم را گویند و لیثرغس سرسام سرد گویند هرگاه که قرانیطس لیثرغس گردد حال بیمار بدتر گردد از بهر آنکه ماده لطیف اندر قرانیطس
تحلیل پذیرفته باشد و ماده کثیف مانده و تحلیل دشوار باشد و هرگاه که بیمار را اندر تب محرقه رعشه پدید آید هذیان گویند و هذیان سخنان بیهوده
بود و طبیبان هذیان را اختلاط ذهن گویند و هرگاه اختلاط ذهن پدید آید آن تب زایل شود و سبب آنکه تب محرقه به هذیان زایل شود آنست
که ماده تب محرقه اندر عرق باشد هرگاه ماده از عروق انتقال کند و بعصبها باز آید رعشه تولد کند از بهر آنکه عصبها همه فروع دماغ است و
ماده که بعصبها باز آید قوت آن باصل این فروع رسد هذیان تولد کند و تب زایل شود بسبب انتقال ماده لیکن در علتی صعب تر افتد
گفتار دوم از کتاب دوم اندر شناختن اعراض و علامت بیماریها این گفتار دوازده باب است باب نخستین از گفتار دوم
از کتاب دوم اندر شناختن اعراض علامات بوجه کلی باید دانست که هم چنانکه از سببها حالها اندر تن مردم تازه گردد که از آن امراض گویند
از امراض نیز حالها تازه گردد که از آن اعراض گویند و این اعراض را بقیاس با امراض اعراض گویند و بقیاس با آنکه طبیب از این اعراض
نشانها جوید بر شناختن حالهای بیماری علامت گویند از بهر آنکه اعراض نشانها احوال تن مردم است و آن نشانها بعضی نشان
تندرستی است و بعضی نشان بیماری اما آنچه نشان تندرستی است خوبی و درستی اندامهاست و هیات آن و تمامی فعل هر
هر اندامی که فعل او تمام باشد آن اندام درست بود و از فعلهای اندامها نشانهای بر چگونه جویند آنچه از فعلهای دماغ جویند اندر
حالهای فعلهای اختیاری اندر حالهای فعلهای حس و فعلهای تفهم و تفکر و مانند آن نگاه کنند و آنچه از فعلهای دل جویند اندر حالهای
دم زدن و حالهای نبض نگاه کنند و آنچه از فعلهای جگر جویند اندر حال بول و براز نگاه کنند و آنچه از فعلهای معده جویند از احوال گوارش
طعام و حوال آرزوها و حال اروغ و قراقر و حال قوتهای نگاه کنند از هر عضوی هم برین سان افعال و احوال قوتهای او باز جویند و هر چه
بر حال طبیعی باشد نشان تندرستی بود و هر چه از حال طبیعی بگردد نشان بیماری باشد و طبیبان عرض حالهای را گویند که تبع بیماری
و با بیماری و یا از پس بیماری پدید آید و عرض از سه حال نشان دهد یکی از حال گذشته و دوم از حال حاضر و سوم از حال آینده اما آنچه
نشان از حال گذشته دهد اگر طبیب از آن حال خبر دهد بیمار را بر طبیب و صناعت اعتماد افتد از بهر آنکه چون داند که آنچه از حال گذشته
گفت درست بود داند که آنچه از آینده گوید درست خواهد بود و آنچه نشانی از حال حاضر دهد اگر حال باز نماید در خورد حال تدبیر فرماید
منفعت آن بزرگ باشد و آنچه از آینده گوید منفعت آن دو گونه بود یکی آنکه استادی طبیب ظاهر گردد و دوم آنکه تدبیر بیمار چنان
ساخته شود که آن حال واجب کند و اعراض آن باشد که بر حقیقت بیماری دلالت کند چنانکه مثلا نبض سریع و مختلف دلالت بر تب
کند و بعضی آن باشد که دلالت بر آنکه ماده اندر کدام عضو است چنانکه نبض موجی اندر بیماری با بر و سینه دلالت بر آنکه ماده اماس در نست

و چنانکه نبض منشاری دلالت بر آنکه اماس اندر غشا و حجاب است و بعضی بر سبب بیماری دلالت کند چنانکه اعراض امتلا دلالت کند بر امتلا و
امتلا سبب بیماری باشد و بعضی بر درازی بیماری دلالت کند و بعضی بر گرمی و زردی حرکت و نوبتها دلالت کند و بعضی بر سلامت
و بعضی بر خطرناکی بیماری دلالت کند چنانکه اگر اندر ذات الجنب زود نسبرقه رطوبتی بچه برآمدن گیرد دلیل سلامت باشد و اگر دیر تر
آغاز کند یا بدشواری برآید و خام برآید خطرناک بود و اندر تبها عرق و استفراغهای دیگر همبرین قیاس و اعراض بعضی باشد که با بیماری لازم باشد
و با آن پدید آید و با آن زایل شود چنانکه سعال و نبض منشاری و درد خلنده و تب تیز که با ذات الجنب پدید آید و با آن زایل شود
و بعضی بود که لازم نبود چنانکه درد سر مثلا و تب چه بعضی تبها با درد سر باشد و بعضی بی درد سر و از اعراض بعضی باشد بیشتر
پدید آید و آن سه نوع است یکی نشانهای بحران است دوم نشانهای نضج سیوم نشانهای مرگ و این اعراض اندر بیماری حاده ظاهر تر
بود و از اعراض بعضی آنست که بحس بصر اندر یابد و بعضی بحس سمع و بعضی بحس شم و بعضی بحس ذوق و بعضی بحس لمس اما آنچه
بحس بصر اندر یابند چون رنگ زردی است و رنگ چشم و رنگ زبان و رنگ اماسها و از آنکه بر پوست پدید آید چون رنگ بهق
و برص و رنگ بثرها و ریشها و رنگ بول و براز و قی و چون حرکت و سکون و آنچه از جنس حرکت است چون حرکت تشنج و حرکت
اختلاج و رعشه و حرکت تمطی و تثاوب اما تشنج حرکتی بهم باز آمدن و کوتاه شدن عضلها و عصبها باشد و اختلاج جستن
اندامها باشد و رعشه لرزیدن دست و پای و سر باشد و تمطی دست و پای و همه تن کشیدن بود و دراز کردن و تثاوب
دهان باز کردن بود و کشیدن چنانکه مردم خواب آلوده و ملول را بود و آنچه از جنس سکون است چون غشی است
و چون سکته و آنچه بحس سمع اندر یابند چون قراقر و بادها بود که در شکم تولد کند و آواز اروغ و آواز مصروع و آنچه بحس شم
اندر یابند چون بوی عرق است و بوی بول و بوی دهان و غیر آن و آنچه بحس ذوق اندر یابند چون مزه دهان است که بیماری
حکایت کند و آنچه بحس لمس اندر یابند چون حرکت سکون نبض است و طپیدن دل و سختی و نرمی و سردی و گرمی اندامها
بباید دانست که بعضی حرکتها فعل اصلی طبیعت است چون حرکت فواق هرگاه که اندر معده فضله باشد و معده خواهد که از آن
دفع کند و نمیتواند کرد طبیعت معده از بهر دفع آن فضله حرکت فواق آغاز کند و بعضی فعل عارض طبیعت است چون تشنج
و رعشه از بهر آنکه هر عضوی که در وی تشنج و رعشه پدید آید طبیعت اصلی آن عضو که در تشنج باطل گشته باشد و مزاجی طبیعی
عارض تولد کرده و فواق خشک از جمله تشنج است و بحقیقت فواق نیست و بعضی فعلی است که طبیعت را و قصد اختیاری را اندر
وی بهره باشد چون حرکت اجزاء سینه و حنجره از بهر سعال و حرکت مثانه و شرج از بهر استفراغ همچنین باشد مگر اندر بعضی وقتها
که معا مستقیم و مثانه پر شود و اندر بول براز حرارتی و سوزانیدنی باشد و اگر حرکت اختیاری از او دفع نکند حرکت طبیعی پیش
دستی کند و بعضی فعل طبیعت محض باشد و قصد اختیاری را اندر وی هیچ اثر نباشد چون حرکت لرزه که اندر آغاز تب پدید آید
و چون حرکت اختلاج این حرکتها که یاد کرده آمد مختلف است و اختلاف بعضی از بهر آنست که یکی قویتر است و دیگر ضعیف تر
و بعضی را حرکت اندامها بسیار باید تا تمام شود و بعضی بحرکت یک اندام تمام گردد و بعضی خطرناکتر است و بعضی کم خطرتر و بعضی
بمعاونت عضوی باشد که بدو نزدیک تر است و بعضی بمعاونت چیزی غریب و بعضی را مخالیف از جهت فاعلست و بعضی را
از جهت ماده و اما آنچه اختلاف از بهر آنست که بعضی قویتر است و بعضی ضعیفتر چون حرکت سعال و حرکت اختلاج است از بهر آنکه
حرکت سعال قویتر است و آنچه اختلاف از بهر آنست که بعضی بحرکت اندامهای بسیار تمام شود و بعضی بحرکت اندامها کمتر چون حرکت
عطسه و حرکت سعال است از بهر آنکه عطسه بحرکت اندامهای دم زدن تنها تمام شود و حرکت سعال بحرکت اندامهای دم زدن تنها تمام نشود

دانچه اختلاف آن بسبب خطرناکی دکم خطری است چون حرکت فواق خشک است و حرکت سعال و فواق خشک خطرناک است و حرکت سعال بدان
خطرناکی نیست دانچه اختلاف آن بسبب معاونت است حرکت مثانه و شرح است اندر بیرون کردن بول و براز که بمعاونت عضلهاء
شکم تمام شود و حرکت سعال که بمعاونت هوا تمام شود وانچه اختلاف آن از جهت فاعل است چون حرکت سعال است که فاعل آن
اجزاء سینه و حنجره است و حرکت قی که فاعل آن اجزاء معده است و مری وانچه اختلاف آن بسبب ماده است حرکت سعال است
و حرکت اختلاج از بهر آنکه ماده سعال رطوبتی است و ماده اختلاج بادی است و بیرون ازین اعراض که یاد کرده شد بسیار عرضهاء
ظاهر است که از احوال باطن نشان دهد چون سرخی رخساره که نشان سل است و چون کوتاهی انگشتان که نشان کوچکی جگر است و گرشتن
ناخنان که نشان بیماری سل است باب دوم از گفتار دوم و از کتاب دوم اندر آنکه هر که خواهد که اعراض ظاهر احوال باطن
بشناسد نخست باید که تشریح و گوهر اندامهای یکسان و ترکیب اندامهای مرکب و خاصیت و مشارکت و فعل و قوت هر یک شناخته باشد
هرگاه که طبیب خواهد که از اعراض ظاهر احوال باطن بداند نخست باید که تشریح اندامها یکسان و گوهر آن و ترکیب اندامهای مرکب
و هیئت یکی و مشارکت هر اندامی با دیگر و خاصیت و فعل و قوت هر یک بداند و شکل و نهاد هر یک بشناسد تا این غرض ویرا
حاصل شود از بهر آنکه اگر تشریح و شکل اندامها نداند مثلا اندر جانب راست شکم آماسی بیند نتواند که آماس اندر جگر است
یا اندر عضله شکم و هرگاه که تشریح داند و شکل آماس بیند حکم کند که آماس اندر کدام عضو است از بهر آنکه شکل آماس عضله شکم
دراز باشد بر شکل و نهاد آن عضله و همچنین اگر ماده اندر امعا گرفته شود از شناختن خاصیت امعا معلوم تواند کردن که اندر کدام
امعا است از بهر آنکه خاصیت روده صایم آنست که ثقل اندروی دیر بماند و قولنج بیشتر اندر قولون افتد و از شناختن گوهر اندامها
معلوم تواند کرد که آنچه با اسهال یا با بول بیرون آید و آنچه بسعال بر آید از گوهر کدام عضو است تا هرگاه که بیند که بسعالها کهن حلقهای
غضروفها کوچک بر می آید حکم کند که آن حلقها از قصبه شش بر می آید و قصبهای شش خورده شده است و اگر با اسهال ریزندش
امعا بیرون آید که آن را بتازی خراطه گویند و خراده نیز گویند و اندر خراطه بارها پوست بیند چون پوست ریش که آن را بتازی قشور القرحه گویند
بپارسی خشکریشه خوانند هرگاه که طبیب این بارها پوست بزرگ بیند حکم کند که قرحه اندر روده فرودین است و هرگاه که خرد بیند و باریک
حکم کند که قرحه اندر روده بالایین است و اگر خراطه بی قشور بیند حکم کند که ماده تیز بوده است و باگذرد روده را می رندد و اگر بیند
که اندر بول رنگ سرخ با چیزی چون گوشت پاره سرخ همی آید حکم کند که از گرده همی آید و اگر رنگ سپید باشد و خراطه سپید همی آید حکم
کند که هر دو از مثانه می آید و از دردمند بیماریها که بسبب مشارکت اندامها افتد بتوان شناخت و از شناختن فعلهای و قوتهای اندامها
اگر اندر فعلی از فعلهای اندامها آفتی پدید آید حکم تواند کرد که بیماری اندر کدام عضو است و این همه اصلها در کتاب نخستین یاد کرده آمده است
و غرض از یاد کردن این مثالها آنست که معلوم گردد تا از اعراض ظاهر نشانهای حالهای باطن چگونه باید جست و حکم چگونه باید کرد باب سیوم از
گفتار دوم و از کتاب دوم اندر شناختن نشانهای بیماریها که بشرکت و بیماریهای اصلی باید دانست که نشانها باید جست که بیماری افتد اندر عضوی که اندر عضوی
که او با عضوی دیگر مشارکتی باشد و ظاهر شود که اصل بیماری کدام عضو بوده است و کدام است که بسبب مشارکت بیمار است و بیماریها که بشرکت
اندامی افتد اندر گفتار نخستین ازین کتاب یاد کرده آمده است اما شناختن فرق میان بیماری اصلی و شرکتی آنست که نگاه کنند و نخست
آفت و خلل اندر فعل و قوت کدام عضو پدید آید تا بدین طریق بشناسد که اصل بیماری در کدام عضو است و بیماری عضوی دیگر بسبب بیماری
آن عضو است و بعلاج بیماری عضو نخستین مشغول گردد تا هر دو زایل شود و همچنان نگاه کند تا الم اندر کدام عضو است که لازم است که گاهی فاتر
شود و گاهی قوی تر شود تا بدین طریق بشناسد که آنچه لازم است اصلیست و دیگر شرکتی است یا اندر نوبت الم هر دو عضو نگاه کند تا نخست نوبت

کدام

کدام عضو حرکت میکند تا بشناسد که آنچه حرکت نوبت او نخست است اصلیست و دیگر شرکتی است لیکن وقت باشد که با این تاملها اندر فرق
کردن میانه بیماری اصلی و شرکتی غلط افتد از بهر آنکه بسیار بود که بیماری اصلی که از اول پدید آید سخت ظاهر نباشد و الم آن سهلتر بوده باشد
و بیمار از آن غافل بوده باشد و از آن بیماری نشمرده بود و لیکن چون روزگار بر آید بشرکت آن عضو اندر عضوی مشارکت تا گاه بیماری
شرکی و عارضی پدید آید و الم و رنج این عارضی ظاهرتر باشد بیمار از بیماری اصلی شکایت نکند و نشانهای نتواند داد و بیماری اصلی
عارضی شناسد و عارضی را اصلی داند طبیب اندرین جایگاه علم تشریح و مشارکت اندامها با یکدیگر و علم آنکه فعل و قوت و خاصیت هر عضوی
چیست بکار باید تا آفتها که در فعل و قوت هر عضوی تواند بود و علامتها و نشانهای آن بشناسد و بداند و از بیمار بپرسد تا بدین طریق
نشانهای بیماری اصلی بدست آرد و این جز طبیب حاذق نشناسد و جز او کس نتواند دانست و بسیار عضو باشد که بیماری آن اندر
بیشتری وقتها بشرکت عضوی دیگر باشد چون بیماریهای سر که اندر بیشتر وقتها بشرکت معده باشد اما بیماری معده بشرکت دماغ کمتر باشد و علامتها
مزاج اصلی و عارضی در باب هفتم از گفتار دوم از کتاب نخستین یاد کرده آمده است باب چهارم از گفتار دوم و از کتاب دوم اندر شناختن
نشانهای امتلا از هر جنس نشانهای امتلا گرانی اندامها باشد و کسلانی و سستی و ملولی و پر شدن رگها و سرخ گشتن رخساره
و بول غلیظ و رنگین و عظیمی نبض و خیرگی چشم و اندر خواب پندارش که چیزی گران بر داشته است یا نمیتواند رفت و یا نمیتواند جنبانید
و گرانی سر و از روی طعام باطل شدن و اعیاء تمددی و تمطی و تثاوب و خون آمدن از بینی و از بن دندانها اما سبب ملولی و تمطی
و تثاوب حرارتی باشد غریب و بخوری و گرانباری طبیعت و گرد آمدن باد غلیظ اندر مفاصل و سبب سستی و کسلانی بلغمی باشد
یا سوداوی که در مفاصل شود و تن را گرانی و سستی کند و بباید دانست که امتلا دو گونه است یک گونه آنست که اخلاط و ارواح اندر تن
فزون گردد و رگها و راه گذرهای اخلاط و ارواح همه پر شود و این را طبیبان الامتلاء بحسب الاوعیه گویند و مردم ازین امتلا اندر بیم کشتن
بر خطر آن باشد که اندر اندام او رگی بگسلد یا بشکافد یا خلطی گذرگاه نفس بگیرد و بیم خناق و صرع و سکته باشد هرگاه که نشانهای این امتلا
پدید آید صواب آن باشد که بشتابند و رگ زنند و دارو خورند و طعام و شراب کمتر خورند و گونه دوم چنان باشد که اگر چه اخلاط فزونی نبود القدر
باشند بد و تباه شده بود و این نوع را الامتلاء بحسب القوت گویند از بهر آنکه بدی و تباهی اخلاط بر قوت بیمار مردم قهر کند و قوت هاضمه از
بزاییدن و بصلاح آوردن عاجز آید هرگاه این نوع امتلا پدید آید بیماریها که از عفونت اخلاط باشد تولد کند اندرین امتلا گرانی اندامها
و کسلانی و از روی طعام باطل کمتر باشد لیکن رگها پر و رنگ روی سرخ نباشد و اگر حرکتی کرده شود زود ماندگی و رنج پدید آید و خوابهای شوریده
بیند و نبض ضعیف باشد و بول و عرق گنده بود و هرگاه که هنگام حرکت کردن پندارد که اندامهاء او ریش گشته است نشان آن باشد
که اخلاط او تباه شده بود و هر که اندر گرمابه شود و اندر هوای گرما پیوسته او بر آید اندر تن او فضلهای گرم و دردناک باشد
و اندر گذشتن در آفتاب و از هر حرکتی همین سر باید و هرگاه که یک خلط فزون گردد و دیگر خلطها باندازه خود بود گویند فلان خلط
غلبه کرده است و علامتهای غلبه خلطها گفته آید باب پنجم از گفتار دوم و از کتاب دوم اندر شناختن نشانهای غلبه خون و بیماریها که ازین خلط تولد کند
نشانهاء غلبه خون گرمی اندامها باشد و گرانی سر و گرانی اندرون چشم خاصه و تمطی و تثاوب و غنودن بسیار و ملالت و ماندگی بی سببی ظاهر
و سرخی دهان و سرخی روی و زبان و پدید آمدن دملها و بثرها و دمیدن دهان و خون آمدن از بینی و از بن دندانها و از مقعد و اندر
خواب چیزهای سرخ دیدن و خویشتن را خون آلوده دیدن و خاریدن جایگاه رگ زدن و حجامت که این همه نشان غلبه خون است
و جوانی و فصل بهار و تن گوشت آلود و بسیار خوردن گوشت و شیرینی این نشانها نیز درست کند که غلبه خون است باب ششم از
گفتار دوم و از کتاب دوم اندر شناختن نشانهای غلبه بلغم و بیماریها که ازین خلط تولد کند نشانهای غلبه بلغم سپیدی رنگ روی باشد و نبض کوچک و نرم

دمتفاوت و بطی و سردی و نرمی ظاهر پوست و سستی گوشت اندامها و کسلانی و بسیاری آب دهن و سیلان و کمتر گواریدن طعام
و از روغ ترش و سپیدی بول و اندر خواب چیزها سپید و سرما و آب و برف و باران دیدن بسیار خفتن و تشنه باشد لیکن اگر
بلغم شور بود تشنگی باشد و آن تشنگی باب سرد بنشیند و خواب بود لیکن خوش نخسبد و فصل زمستان و سالها کودکی و
پیری و تن فربه ناک و غذاها تر خوردن چون ماهی تازه و تیهو و جغرات و شیر بد بسیار و مانند این نشانها درست کند که غلبه بلغم است
و صناعت را و مسکن را و عادت را اندر غلبه اخلاط شهادتهای درست است و همچنین شخصی که رنگ او بار زیر ماند و تن او فربه و
آگنده و نرم بود و اندامهای او از مالیدن سرخ و گرم نگردد و اندر تن او خلط خام دارد و هر گاه از پس طعام مزه دهان او ترش شود
یا شور بداند که اندر تن او بلغم ترش یا شور غالب است باب پنجم از گفتار دوم از کتاب دوم اندر شناختن نشانهای غلبه صفرا و بیماریها که از آن تولد کنند
نشان غلبه صفرا زردی روی و خوش آمدن هوای سرد و زردی زبان و چشم و تلخی و خشکی دهان و درشتی و تشنگی بسیار و خوش
آمدن خشکی بامداد و موافق بودن زمستان و هوای سرد و نبض سریع و عظیم و بول ناری و رقیق او در خواب چیزها زرد و آتشها دیدن و پنداشتن
که اندر گرمابه است یا اندر آفتاب و مانند این نشانها درست کند که غلبه صفراست و شخصی که میگدازد و لاغر میشود و پوست او خشک بود
و چشم فرو میشود و اخلاط و رقیق شده باشد و تریهای او تحلیل می پذیرد و خرج میشود باب ششم از گفتار دوم از کتاب دوم اندر شناختن
نشانهای غلبه سودا و بیماریها که از آن تولد کنند نشانهای غلبه سودا اگر فنگی و بی طراوتی رنگ روی باشد و خشکی پوست و رنگ بول سبزی
گراید و سیاهی زند و گرسنگی و دروغیبی و اندیشها و فکرها بسیار و اندوهناک بودن و خلوت جستن و از هر چیزی ترسیدن و گمانهای بد و توهمی
از کارها و سوختن فم معده و بزرگ شدن سپرز و پدید آمدن بهق سیاه و در خواب چیزهای ترسناک و دودناک و خرابیها دیدن و فصل خزان
و سالهای کهولت و پیری و غذاهای سوداوی خوردن چون گوشت قدید و صید و مانند آن نشانهای غلبه سودا را درست کند خصوصا اگر مرد
بسیار موی و سطبر استخوان و اشقر و مردم اسمر و خشک اندام نیز بیشتر سوداوی مزاج باشند باب هفتم از گفتار دوم از کتاب دوم اندر
شناختن نشانهای سده و بیماریها که از آن تولد کنند هر گاه که در بعضی اندامها نشان گرانی و امتلا باشد و اندر آن عضو سده بود خاصه اگر در دیگر اندامها
بهر نشانهای امتلا چیزی چیزی نباشد و استفراغها از عادات طبعی کمتر باشد و هر گاه که سده اندر عضوی افتد که چاره نیست از آنکه ماده اندر
وی بگذرد و بعضوی دیگر شود و چون جگر که اندر رگها و منفذهای او سده افتد ماده مدتی بیشتر و مبلغی تمام تر اندر وی نمانده باشد و با بسیاری گذر
نیابد بدین سبب طرخیده شود و گرانی و الم طرخیدگی تولد کند و گرانی که از سده تولد کند فزون از آن باشد که اماس تولد کند و فرق میان اماس
و سده آنست که اماس از اول که آغاز کند با تب باشد و طرخیدگی بی تب سده ظاهر گردد و تب از پس تولد کند و سدها که اندر منفذ جگر باشد گرانی کمتر کند لیکن
باز گشتن خون بر رگها و رسیدن آن باندامها ظاهر گردد و رنگ تن از بهر آنکه خون اندر رگهای باریک گذر نیابد و بظاهر تن نرسد و ضد او نه سده بدین
سبب زرد روی باشد باب هشتم از گفتار دوم از کتاب دوم اندر شناختن نشانهای بیماریهای بادی که از آن تولد کنند بیماریهای بادی هر چه اندر اندامی باشد
که او را حس است همه بادرد بود و هر چند حس اندام قویتر بود درد آن صعب تر باشد و سبب صعبی درد آن باشد که باد اندر میان اجزای گوشت
و پوست اندامها بود و همه را از هم اندر گشد الم تفرق الاتصال تولد کند پس اگر این بادها اندر میان اجزای اندامی باشد که آن را حس نیست
چون استخوان و گوشت غددی درد کمتر کند و بود که هیچ درد نکند و بسیار باشد که باد استخوان را بشکند و خرد کند و هیچ درد از آن تولد نکند
مگر که استخوان شکسته گوشت را و غشا را و عضله را که بدو پیوسته باشد بخلاند از خلیدن آن دردی تولد کند و نشان بادان باشد که دردها اندر تن از
جای بجای شود و اگر باد اندر میان گوشت و پوست و عضلهای باشد اختلاج کند و اگر اندر احشا باشد قراقر کند و نشان درست تر آنست که اگر چه
دردی صعب باشد و عضو طرخیده باشد اندر عضو گرانی نباشد چنانکه از اخلاط بود و بیماری بادی را باد از بتوان دانست چنانکه استسقای طبلی را

[illegible]

ارزنی

ارزنی بدان شناسد که دست بر شکم بیمار زنند آواز طبلی دهد و طرخیدگی باد دارد چنانکه مشکی را که باد اندر دمند و سپرز را که باد دارد دست بروی
مالند قراقر کند و بحس لمس نیز بتوان دانست چنانکه هر گاه که دست بر نهند باد در زیر دست پراکنده شود و چون دست از آنجا بردارند زود باز
بجای خود آید و اندر بر نهادن دست بر آن عضو بادی حس لمس را خبر بود که انگشت بر طوبتی فرو نمیرود و ماده در زیر انگشت نمی آید و اگر چنان بود
که طرخیده بود و بانگشت باز کوشد بحس لمس فرق توان کرد میان چیزی که از باد پر شده باشد و چیزی که از ماده دیگر پر شده باشد باب یازدهم
از گفتار دوم از کتاب دوم اندر شناختن نشانهای اماسها ظاهر نشانهای اماسها ظاهر بمشاهده توان دید و اماسهای باطن گرم بود نشان آن تب و گرانی موضع
اماس بود و اگر عضوی را حس نباشد و اگر عضوی حساس باشد با تب و درد سوزاینده باشد و هر اماسی و المی و آفتی که در عضوی باشد اندر
فعل و قوت آن عضو آفتی پدید آید چنانکه معلوم گشته است اما نشان اماس بلغمی آنست که نشان غلبه بلغم پدید آید و اندر آن عضو که اماس در وی
باشد گرانی همی یابد بی درد و اگر با این گرانی نشانها غلبه سودا ظاهر شود و موضع اماس سخت بود حکم باید کرد که اماس سوداوی است و اگر اماس
اندر عضوی عصبناک بود درد آن صعب باشد و تب سخت گرم بود و خطر آن باشد که زود تشنج و اختلاط ذهن پدید آید و نشان همه اماسها
که در احشا بود آنست که گوشت عضلهای شکم فرو گذارد و پوست شکم لاغر شود و هر گاه که اماس طریق پختن گیرد و خراج گردد درد صعب شود
و تب سوزان تر بود و زفان درشت گردد و خواب نیاید و گرانی موضع اماس زیادت شود و بیشتر بود که اندرین حال تن زود لاغر شود
و ریم کند و چشمها بیکبار درون شود و هر گاه که خراج پخته گردد و ریم کند حرارت تب شکسته شود و ضربان و درد ساکن شود و آنجا که درد
بوده است خارش پدید آید و بلمس نرم شود و گرانی موضع زیادت گردد و هر گاه که سر کند اندر حال تب لرزه پدید آید بسبب سوزانی
ریم پس گرم شود و نبض بسبب استفراغ صعب و عریض و صغیر و بطی شود و سبب تب مختلف و متفاوت شود و شهوت ساقط گردد و بسیار
بود که دست و پای سرد شود و چون سرد کرده باشد ماده بطریق نزدیک تر دفع شود و چون تر دفع شود به نفث یا بطریق ثفل و بهترین آن بود
که از پس نشانهای سر کردن تب زایل شود و دم زدن آسان شود و قوت باز می آید و ماده بطریقی راست تر نزدیک تر واقع میشود و بسیار بود
که اندر اماسهای باطن ماده از عضوی بعضوی دیگر شود و هر گاه که از عضوی شریف بعضوی خسیس شود حال بیمار نیک شود چنانکه ماده اماس
دماغ پیش گوش فرود آید و از اماس جگر به بغول ران فرود آید و اگر از عضوی خسیس بعضوی شریف تر باز گردد حال بیمار بدتر شود چنانکه ذات
الجنب بنواحی دل آید و باز گشتن ماده اماسهای باطن را علامتهاست اما اگر بسوی بالا باز گردد تنگی نفس و دشواری آن پیدا شود و اندر
حوالی سینه شورش پدید آید و اگر در اگرد جنبر گردن گرانی تولد کند بعد از آن درد سر آغاز کند نشان انتقال ماده بود بسوی گردن و باشد
که اندر بازو و ساعد المی پدید آید و اگر چنان بود که ماده بر دماغ شود و از آن عضو بدین عضو شریف انتقال کند خطرناک بود و اگر چنان باشد
که ماده انتقال کند و پیش گوش آید امیدوار بود که خلاص یابد و همچنین خون آمدن از بینی اندرین حال و اندر همه اماسهای احشای
سخت نیک و پسندیده باشد و اگر ماده بسوی زیر فرود آید اندر مراق شیف گرانی کند و تمدد پدید آید و مراق شیف سرپا پهلوها را گویند باب دوازدهم
از گفتار دوم از کتاب دوم اندر شناختن نشانهای تفرق الاتصال آنچه ظاهر باشد بمشاهده توان دید و آنچه باطن باشد علامتهای آن درد
خلنده باشد و گاه گاه چنان پندارند که آن موضع همی سپند خاصه اگر با این دردتی گرم باشد و اندر بیشتر حالها خلطی بیرون آید اگر تفرق الاتصال
اندر اعضای دم زدن باشد بنفث یا بقی خون برآید و اگر اندر امعاء و دیگر احشا باشد با اسهال یا با ادرار البول خون بیرون آید و بسیار بود
که بدین طریقها چیزی بیرون نیاید لیکن اندر فضای که در احشا باشد گرد آید و بسیار باشد که تفرق الاتصال از اماسی باشد که پخته بود
و سر کند و بدین طریقها بیرون آید و هر گاه که نشانهای اماس و نشان پختن و سر کردن آن پدید آید پس ریم و خون با بودن گیرد تب
و گرانی و درد زایل شود و در وقت راحت پدید آید و اگر نشان پختن سر کردن پدید نبود و خون و ریم پا بودن نگیرد درد و تب زیادت

دوا نشان [illegible] ذات الجنب

سپند
سوراخ کننده رشیدی

کردد وبیرون آمدن نبود کشدها وفنوا ابقراط الاتصال است گفتار سیوم از کتاب دوم اندر شناختن حال نبض ودانستن آن این گفتار
بیست وسه باب است باب نخستین از گفتار سیوم واز کتاب دوم اندر بیان کردن انکه نبض چیست باید دانست که نبض حرکت شریانها را گویند
وهر نبض از دو حرکت است ودو سکون یک حرکت حرکت انبساط است ویک سکون سکونی که از پس حرکت انبساط
باشد وحرکت دوم حرکت انقباض است وسکون دوم سکونی که از پس حرکت انقباض باشد از بهر آنکه ممکن نیست که چیزی حرکت
کند بجایی وبنهایت آن جانب رسد وباز از آن جانب بجانبی مخالف آن باز گردد واندر میان آن دو حرکت سکونی نبود چه
بیکدیگر پیوستن دو حرکت مخالف یکدیگر محال باشد وچاره نبود از آنکه میان گسستن حرکت اول وآغاز حرکت دوم سکونی افتد
اگرچه محسوس نباشد وحرکت انبساط باز شدن شریانها را گویند وحرکت انقباض حرکت فراهم آمدن از او وحرکت انبساط را همیشه
بانگشت اندر توان یافت بروقتی که مردم بغایت ضعیفی وبدحالی باشد وحرکت انقباض بدشواری اندر توان یافت ودر یک
بسیار طبیبان چنانست که اندر نتوان یافت لیکن درست آنست که اندر تن کم گوشت ونرم پوست اندر توان یافت
خاصه اگر نبض قوی باشد یا صلب یا بطی اگرچه غالب آنست که دشوار اندر توان یافت خاصه که در نبض هیچگونه سرعت یا تواتر
باشد یا اندر قوی سبب قوت حرکت اندر توان یافت ودر نبض صلب سبب صلابت فرق توان کرد میان مقاومت رگ بانگشت
ومیان بازگشتن او واندر نبض بطی نیز سبب دیر جنبیدن او ودیر بازگشتن فرق توان کردن وجالینوس میگوید من
مدتی از اندر یافتن حرکت انقباض غافل بودم پس تامل میکردم تاملی بلیغ ومباشرت نبض میکردم بسیار بعد از آن حس آن
اندکی بیافتم وپس نیک اندر یافتم وبسیاری از علم نبض بر من گشاده شد وباید دانست که حرکت همه شریانها با حرکت دل برابر باشد
وهیچ دو حرکت یعنی حرکت شریان وحرکت دل از یکدیگر بیشتر وپیشتر نباشد لیکن همچنانکه هرگاه که اصل درخت بجنبد شاخها با وی بجنبد
حرکت شریان با حرکت دل برابر باشد از بهر آنکه شریان شاخهای است که از دل رسته است بلی هرگاه که اندر عضوی سبب
جراحتی یا دملی وغیر آن حرارتی فرو ده باشد شریانی که بدین جراحت یا دمل نزدیک بود حرکت بیشتر ودر وی دتر از حرکت دل و
دیگر شریانها کند بسبب آن عارض وشریانهای عضوهای دیگر که حال ایشان با حال دل برابر باشد حرکت ایشان با حرکت دل برابر
تواند بود وبکر دیدن حرکت شریان این عضو که این عارض اندر وی است دلیل است بر آنکه همه شریانها بطبع خویش حرکت کنند اگرچه
حرکت ایشان با حرکت دل برابر است وتبع آنست واگر حرکت شریانها بطبع خویش نبودی حرکت شریان عضوی که اندر وی عارض
افتد مخالف حرکت دیگر شریانها نگشتی وچون حرکت این شریان زودتر وبعد وبیشتر میشود دانیم که حرکت این شریان بطبع اوست وگروهی
پنداشته اند که حرکت همه شریانها بر سبیل بدو جبر است یعنی هرگاه که دل وخون وروح را همچون مد بشریانها فرستد شریان بر خیزد
وبجنبد وهرگاه که هر دو را با خویشتن باز ارد شریان تهی شود وساکن گردد وگفته که حرکت این شریان بسبب این مد است که بدو همی اید وگون
بسبب جزر که از وی باز میکردد نه بطبع خویش است وچنان نیست که ایشان گمان برده اند لیکن بطبع خویش است ودلیل آنست که نخست یاد
کرده آمد که حرکت شریان یک عضوی است بسبب عارض مخالف حرکت شریانهای دیگر اعضا میشود باب دوم از گفتار سیوم واز کتاب دوم اندر شناختن
منفعت نبض از بهر آنکه تن مردم ودیگر جانوران امیخته وسرشته است از چهار مایه هر یک با یکدیگر ناسازنده واز یک دیگر گریزان
واندر یکدیگر اثر کننده واز یکدیگر اثر پذیرنده بسبب ناسازندگی مایها واثر کردن در یکدیگر اثر پذیرفتن از یکدیگر همیشه تن مردم اندر
کاهش وگذارش است حرارت او رطوبت او را بخار میکرداند وخرج میکند وهوا گرداگرد اوست نیز اثر میکند وحرکتهای
بدنی ونفسانی همه اندر وی اثر میکند پس همیشه بدین سببها میکاهد وهر دمی بالاید با بود نی پیدا وناپیدا آنچه پیداست چون بول وبراز و

عرق ومخاط

عرق ومخاط ووسخ گوش وبینی واز آن همه تن ونمالیدن موی وناخن وآنچه ناپیداست بخارهاست که از این مویها که مسام گویند خرج
میشود بدین سبب تنهای جانوران حاجتمند است بباز آوردن بدل از آنچ از ایشان با بود خرج شده باشد وگرسنگی اینست
که تن حیوان را بدین حاجت اید واین بدل غذا بود پس هرگاه که از این کثیف چندین پالایش وکاهش باشد روح لطیف
متحرک اولیتر که هم بدین سببها از وی پالایش وکاهش زودتر بیشتر باشد ویافتن بدل آن ناشکیباتر بود واز وجهی دیگر باید
دانست که هرگاه که چنان افتد که از این کثیف این کاهیدن وپالودن که یاد کرده آمد کمتر شود اخلاط فزونی اندر تن گرد آید وحاجت مردم بر
بریاضت وگرمابه وغیر آن از بهر آنست تا تن از اخلاط فزونی پاک شود همچنان که تن را حاجت است که از خلطهای فزونی پاک شود روح را
نیز حاجت است که بخار دود ناک شده وسوخته از وی جدا شود همچنانکه آب غذا تن را اندر تن روان کند وفضلها از وی بشوید وبیرون کند
هوای غذای روح را بدو رساند وفضلها را از وی بیرون کند پس منفعت نبض اینست که بحرکت انبساط نسیم هوای خنک وتازه وپاکیزه باندرون
دل رساند وبحرکت انقباض هوای گرم ودود ناک شده را از دل بیرون کند همچنانکه اهن گر دم را بکشد وباز کند وهوا را باندرون
دم اندر کشد وهرگاه که فراهم ارد هوا را بیرون کند دل وشریانها بحرکت انبساط هوا را اندر کشند وخنکی هوا وغذا روح را بروح رساند وبحرکت
انقباض فضله بخار ودود ناک گشته را از روح جدا کنند وبیرون اندازد تا روح صافی ومعتدل باشد واین دو منفعت بزرگ یکی اندر آوردن
هوای تازه ودوم بیرون کردن هوای دود ناک از جمله منفعتهای نبض است وغذا دادن هوای تازه مر روح را چنان است که قومی
گمان برند که هوا روح گردد ولیکن همچنانکه آب که مردم بخورد مرکب غذا گردد وانرا اندر رگهای باریک بگذراند وبهمه تن رساند هوا مر
روح گردد تا او را بهمه تن برساند اگرچه این معنی اندر آب هفتم از نوع ششم از گفتار چهارم از کتاب نخستین یاد کرده آمده است اینجا نیز
واجب بود باز گفتن تا این فصل تمام تر آید وچگونگی رسیدن هوا تازه بدل وسبب دود ناک شدن هوای اندرون دل اندر باب
دوم از نوع پنجم از گفتار چهارم اندر شرح شریان در بدی یاد کرده آمده است آن باب را با این فصل بباید دانست که بمثل چون شریان
همه تن است وشریان بمثل چون دل یک عضو است وهمچنانکه آن روح را که در دل است حاجت است بدم زدن از راه شش این روح را
که اندر شریان است حاجت است بدم زدن از راه مسامها وگشادگیها که اندر اندامهای گوینده واز جمله چیزهای که از تندرستی وبیماری
مردم نشانی دهد نبض است که نشان او درست وبی شبهت بود از بهر انکه او از دل خبر دهد ومبدا قوت حیوانی وحرارت غریزی
دل است وتن بقوت حیوانی وحرارت غریزی زنده است وبقوت حرارت غریزی گرم است وقوت حیوانی بهمه تن تواند رسید مگر بقوت
حرارت غریزی واندامها هیچ قوت را از قوتهای بدنی ونفسانی قبول نتوان کرد مگر بقوت حیوانی پس حیوانی این دو قوت را
یعنی قوت حیوانی وقوت حرارت غریزی که قوام همه تن وقوام همه قوتهاست وصلاح وفساد مزاج دل بسته است بدین سبب
حالهای همه قوتها از حال دل معلوم گردد از بهر آنکه دل عضوی است که از همه حاستها دور است وشریانهای که از وی رسته است بعضی را
بحس لمس اندر توان یافت وحالهای شریانها اندر بیشتر وقتها تبع حالهای دل است واندر یافتن احوال دل باشد وآنچه طبیب را از
احوال دل بباید دانست چهار چیز است یکی انکه گوهر دل را بشناسد دوم صورت او سیوم فعل او وچهارم آنچه اندر تجویف اوست اما
جوهر دل جسمی که از مایه چهارگانه فراز هم آورده شده است وصورت او قوت حیوانی است ونام دل بر هر دو افتد وفعل او نبض است
وآنچه اندر تجویف او خون وروح است این هر چهار چنانکه از دل بدانند از شریانها نیز توان دانست از بهر آنکه قوت وفعل دل یا آنچه اندر
تجویف اوست بمیانجی شریانها باندامها میرسد هرگاه که حال شریان بحقیقت شناخته آید حال دل که سبب نخستین است قوام تن را
بحقیقت شناخته اید وچون خواهیم که حال وشریان بدانیم نخست قوت حیوانی را فاعل نام کنیم ودل وشریان را آلت نام کنیم وخون را

خوانده باید

وروح را آنچه اندر تجویف دل و شریان است فعل نام کنیم و حرکت دل را و حرکت شریان را نبض نام کنیم و از فاعل قوت و ضعف جوییم و از
آلت گرمی و سردی و سختی و نرمی جوییم و از آنچه اندر تجویف دل و شریان است بسیاری و اندکی جوییم و از فعل زردی و دیری و همواری
و ناهمواری و درازی روزگار حرکت و سکون و کوتاهی آن جوییم هرگاه که این جمله بحقیقت معلوم شود احوال تن مردم و سببهای قوام آن
بحقیقت شناخته آید منفعتهای نبض اینست که یاد کرده آمد باب چهارم از گفتار سیوم از کتاب دوم اندر شناختن آنکه نبض چرا از شریان ساعد جویند
حالهای نبض از شریان ساعد از بهر پنج چیز جویند یکی آنکه ساعد زود بتوان نمود و دوم آنکه مردم از برون داشتن ساعد و نمودن آن شرم
ندارند و زشت نباشد و سیوم آنکه این شریان برابر دل است و اندر راستای دل نهاده است چهارم آنکه این شریان چنان نیکوست
اندر نشسته نیست که دیگر شریانها و پنجم آنکه این شریان از بخارها ممتلی بگردد چنانکه شریان او داخ بدین سببها این شریان
اختیار کردند بر شریانهای دیگر تا حالهایی که از این شریان اختیار کردند بر شریانهای دیگر تا حالها جویند درست تر نماید باب
چهارم از گفتار سیوم از کتاب دوم اندر شناختن آنکه نبض را بچهار انگشت باید جست مسح و وسطی و بنصر و خنصر و ساعد را بر پهلو باید داشت
از بهر آنکه اگر ساعد را بر روی اندر کردانند حرکت شریان عریضتر و افراشته تر نماید و طولش کمتر نماید خاصه که تن لاغر بود و اگر پشت
باز گردانند درازتر و بلندتر نماید و عرضش کمتر باشد و دستی که نبض او خواهند جست باید که آسوده باشد و کاری با رنج و برچیزی
اعتماد نکرده باشد و بدست چیزی ندارد و نبض قوی را سر انگشتان باید جست و سر انگشتان بر شریان بقوت باید نهاد و نبض ضعیف را
انگشتان سبک باید داشت چنانکه هیچ گرانی انگشتان بر شریان نبود و برفق باید جست از بهر آنکه قوت ضعیف از جنبانیدن شریان
و پوست که بر روی شریان است و از دفع کردن انگشت که بر پوست نهاده است عاجز آید و نبض پدید نیاید علی الجمله نبض ضعیف را جز
برفق نتوان یافت و انگشتان طبیب لطیف باید و بر انگشتان کاری نشاید کرد پوست سر انگشتان سخت و درشت کرداند و هرگاه که
انگشتان بر شریان نهد نیک نگاه کند و اندیشه انجا دارد و انگشت را بر شریان نهاده میدارد و یک نوع از انواع نبض که اندر
وهم مصور شده باشد میجوید تا حقیقت نبض آن شخص اندر توان یافت و انگشت بر شریان وقتی باید نهاد که مردم از خشم و تنگی
و اندوه و مانند آن خالی باشند و پس رنج و ریاضت و گرمابه و خواب بافراط و بیخوابی بافراط و از پس سیری و گرسنگی حال
نبض جستن درست نیاید و بباید دانست که همچنان که مزاج مردمان متفاوت است نبض نیز بحسب مزاج هر شخصی متفاوت باشد از بهر آنکه
نبض هر شخصی در خورد مزاج و سجیه بود و حرکتهای بدنی و نفسی حرکتهای شریانها را بگردانند پس نبض در حالی باید جست که مردم از این همه
حرکتها و حالها خالی باشند و باید که طبیب نبض آن شخص که دست بر شریان او خواهد نهاد و بسیار دست بر نهاده باشد و نبضهای او را
پس این حرکتهای و حالها آزموده و عادت نبض او اندر هر حالی شناخته تا اگر وقتی عارضی افتد و نبض او از حال عادت بگردد
از نبض او حکم تواند کرد و حال او درست تواند دانست و همه انواع نبض را قیاس با نبض معتدل باید کرد تا سریع و بطی و طویل و قصیر و غیر آن
پدید آید باب پنجم از گفتار سیوم از کتاب دوم اندر شناختن آنکه حرکت نبض از چند جنس است از آنجا که بظاهر قول طبیبان است نبض از ده جنس است یکی مقدار حرکت
و سکون دوم سرعت و بطو سیوم تواتر و تفاوت چهارم قوت و ضعف پنجم سختی و نرمی رگ ششم گرمی و سردی رگ هفتم پری و
تهی رگ هشتم استوار و اختلاف حرکت نهم نظام حرکتها و سکونها اندر استوار و اختلاف و بی نظامی آن دهم وزن زمان حرکت
و سکون اگرچه بظاهر قول اجناس نبض این ده جنس است که یاد کرده آمد اما تحقیق آنست که نه جنس بیش نیست از بهر آنکه جنس نهم که نظام
است و بی نظامی است همچون نوعی است اندر زیر هشتم که جنس استوار و اختلاف است و اجناس نبض را بر وجهی دیگر قسمت کرده اند
که بر سکون گفته اند اجناس نبض پنج است یک جنس را از حرکت رگ جویند و آن دو نوع و اندر زیر هر نوعی نوعهای بسیار است

امایک نوع

امایک نوع را از مقدار حرکت جویند یعنی از اندازه و چندی حرکت رگ و نبض طویل و عریض و قصیر و دقیق و عظیم و صغیر و معتدل و آنچه از ترکیب این
انواع تولد کند از این جمله بود نوع دوم از چگونگی حرکت رگ جویند و نبض سریع و بطی و معتدل و نبض مستوی و مختلف و منتظم و نامنتظم و نبض موزون
از این جمله بود و جنس دوم از سکون رگ جویند و این سکونی باشد که اندر میان دو حرکت افتد و این اندر نبض متواتر و متفاوت پدید آید و جنس
سیوم از قوت حیوانی جویند و این اندر نبض قوی و ضعیف پدید آید و جنس چهارم از چگونگی آلت جویند یعنی از چگونگی شریان و این دو نوع باشد یکی سختی
و نرمی شریان دوم بردی و گرمی شریان و جنس پنجم آنست که از آنچه اندر تجویف شریان است جویند چنانکه امتلا خواد این از پری و تهی شریان
پدید آید باب ششم از گفتار سیوم از کتاب دوم اندر شناختن انواع نبضها از هر جنس از انواع نبضها آنچه از مقدار و اندازه رگ باید جست از درازی و پهنی و
افراشتگی رگ باید جست از آنکه جسم این سه اندازه بیش ندارد و درازا را بتازی طول گویند و پهنا را عرض گویند و افراشتگی را عمق بدین سه
سبب انواع نبض بسیط که اندر زیر جنس اندر نه است سه نوع اندر درازی رگ پدید آید و آن طویل و قصیر و معتدل باشد طول حرکتی بود که اندر
درازی رگ پدید آید و همه انگشتان را خبر دهد و قصیر حرکتی بود که یک انگشت را خبر دهد و معتدل میان این و آن باشد و آن را معتدل اندر درازی
گویند و سه نوع دیگر اندر پهنای رگ پدید آید و آن عریض و ضعیف و معتدل بود و عریض نبض باشد که از حرکت سیطرای رگ یعنی پهنای رگ
انگشت را بسیار بر از آن خبر باشد که اندر نبضها دیگر و ضیق یعنی تنگ برخلاف این باشد و معتدل میان این و آن باشد و آن را معتدل اندر پهنا
گویند و نبض ضیق را دقیق نیز گویند و دقیق را بپارسی باریک بود و سه نوع دیگر اندر بلندی و افراشتگی رگ پدید آید و آن نبض مشرف
و منخفض و معتدل باشد مشرف نبض بود که بلند بر آید و افراشته شود و این را شاهق نیز گویند و منخفض نبض است پست و افتاده بخلاف
شاهق و معتدل میان این آن و آن را معتدل اندر بالا گویند و جالینوس رحمة الله گوید هرگاه که این نوع را ترکیب کنند بیست و هفت
نبض مرکب که هستی آن ممکن است حاصل آید بدین ترتیب نخستین نبض طویل و عریض و عمیق دراز و پهن و افراشته و این را عظیم گویند دوم نبض
عریض و طویل و اندر افراشتگی و افتادگی معتدل سیوم نبض طویل و عریض و افتاده چهارم نبض طویل و افراشته و اندر پهنی و تنگی معتدل
پنجم نبض طویل و اندر پهنی و تنگی و افراشتگی و افتادگی معتدل ششم نبض طویل و افتاده و اندر پهنی و تنگی معتدل هفتم نبض طویل
و افراشته و تنگ هشتم نبض طویل و تنگ و اندر افراشتگی و افتادگی نهم نبض طویل و تنگ و افتاده دهم نبض کوتاه و پهن و افراشته
و این را غلیظ گویند یعنی ستبر یازدهم نبض کوتاه و پهن و افتادگی و افراشتگی معتدل دوازدهم نبض کوتاه و افراشته و پهن و افتاده
سیزدهم نبض کوتاه و افراشته و اندر پهنی و تنگی معتدل چهاردهم نبض کوتاه و اندر پهنی و تنگی و افراشتگی و افتادگی معتدل پانزدهم
نبض کوتاه و افتاده و اندر پهنی و تنگی معتدل شانزدهم نبض کوتاه و تنگ و افراشته هفدهم نبض کوتاه و تنگ و اندر افراشتگی و افتادگی
معتدل و اندر پهنی و تنگی معتدل هژدهم نبض کوتاه و تنگ و افتاده و این را صغیر گویند نوزدهم نبض پهن و افراشته و اندر درازی و
کوتاهی معتدل بیستم نبض پهن و اندر درازی و کوتاهی و افتادگی و افراشتگی معتدل بیست و یکم نبض پهن و افتاده و اندر درازی و کوتاهی
معتدل بیست و دوم نبض افراشته و اندر درازی و کوتاهی معتدل بیست و سیوم نبض معتدل اندر درازی و کوتاهی و اندر افراشتگی و
افتادگی و این را معتدل مطلق گویند بیست و چهارم نبض افتاده و اندر درازی و کوتاهی و پهنی و تنگی معتدل بیست و پنجم نبض تنگ و
افراشته و اندر درازی و کوتاهی معتدل بیست و ششم نبض تنگ و اندر درازی و کوتاهی و افراشتگی و افتادگی معتدل بیست و هفتم
نبض تنگ و افتاده و اندر درازی و کوتاهی معتدل اما آنچه از قوت مقاومت رگ جویند یعنی از قوت زخم رگ بر انگشت سه نوع
است یکی نبض قوی است و این نبض باشد که اندر حرکت انبساط با انگشت باز کوشد و دوم نبض ضعیف است برخلاف نبض قوی بود و سیوم معتدل
است میان این و آن و از هر جنس که او را دو طرف و میانه بود میانه پسندیده باشد مگر این جنس که هرچند بطرف برتر این باشد یعنی هرچند قوی‌تر

بود بهتر باشد و آنچه از زمان حرکتهای رگ گویند سه نوع است یکی نبض سریع است و این حرکتی باشد که اندر زمان اندک تمام شود دوم نبض بطی است
برخلاف سریع بود و سیوم میان این و آن باشد و آنچه از قوام آلت گویند یعنی از صلبی و نرمی رگ سه نوع است یکی نبض نرم است
و این چنان بود که انگشت باسانی اندر وی نشیند یعنی اندر زمان حرکت انبساط باندک قوتی انگشت او را دفع کند و فرو نشاند دوم
نبض صلب است و برخلاف این بود و سیوم میان این و آن باشد و بسیار بود که نبض صلب و قوی مشتبه گردد و فرق میان هر دو
آنست که انگشت اندر نبض صلب نشیند و قوت آن نه از قوت حرکت بود و حرکت آن انگشت را دفع نکند و اندر حال سکون صلابت
بر حال خویش بود و نبض قوی انگشت را دفع کند و قوت حرکت با انگشت باز کوشد و اندر حال سکون باز گردد و صلابت نماند و بود که نیز
صلب و متواتر که اندر دیگر باب یاد کرده آید مشتبه گردد و فرق میان هر دو آنست که نبض متواتر اگر چه رگ نرم بود کشیده باشد همچون زه کمان
و بهیچ وجه از قوت انگشت فرو نشیند و صلب اگر چه با انگشت باز کوشد از قوت انگشت لختی فرو نشیند و فرقی دیگر آنست که ممکن بود که نبض صلب
عرض دارد و متواتر دقیق باشد و آنچه از حال پری و تهی رگ گویند سه نوع است یکی نبض است با انگشت توان شناخت که رگ تهی نیست و اندر وی
رطوبتی هست این را نبض پر گویند و بتازی ممتلی گویند دوم نبض تهی است و برخلاف ممتلی باشد سیوم میان این و آن باشد و آنچه از زمان سکون
رگ گویند هم سه نوع است یکی متواتر است و این نبض باشد که روزگار سکون و اندر میان دو زخم افتد که بر انگشت آید سخت اندک باشد و بدین
دو زخم دو حرکت انبساطی تو خواستیم از بهر آنکه حرکت انقباض دشوار اندر توان یافت پس اگر اندر یافته شود اعتبار بدان سکون بود که در میان
حرکت انبساط و انقباض افتد و این نبض را متدارک نیز گویند و دوم نبض متفاوت است برخلاف متواتر و روزگار این سکون که یاد کرده آمد دراز
بود و سیوم میان این و آن باشد و بسیار بود که سریع و متواتر مشتبه گردد و فرق میان هر دو آنست که روزگار حرکت سریع سخت کوتاه باشد و اندر
نبض متواتر روزگار سکون کوتاه باشد و بود صغیر و سریع مشتبه گردد بسبب کوتاهی زمان حرکت و فرق میانه هر دو آنست که کوتاهی زمان
حرکت در نبض صغیر بسبب کوتاهی مسافت است اندر سریع بسبب سرعت باشد و آنچه از استوا و اختلاف گویند بر ظاهر قول طبیبان دو نوع است چنانکه لیکن حقیقت
گر سه نوع است چنانکه یاد کرده آمد اما نبض مستوی نبض باشد که باز پسین به پیشین ماند بهمه بابها و بدین سبب او را مستوی گویند و مختلف نبض بود که بسیار
پسین به پیشین ماند مثلا به بزرگی چون یکدیگر باشند لیکن تیزتر بود و این را گویند که مستوی است به بزرگی و مختلف است به تیزی و تحقیق سخن اندر نبض
مستوی و مختلف از آنجاست که در باب نخستین گفته آمده است که هر جزوی از شریان بطبع خویش حرکت کند و از حاجت خویش چنانکه نموده ایم
هرگاه که در عضوی بسبب جراحتی یا دملی یا غیر آن حرارتی افزوده باشد حرکت شریان آن عضو بیشتر و زودتر از حرکت دیگر شریانها باشد
پس بدین اعتبار ممکن باشد که حرکت یک جزو از یک شریان مخالف حرکت جزوی دیگر باشد اندر یک زخم که بر انگشت آید از بهر آنکه حال این جزو خلاف
حال آن جزو دیگر باشد و هم چنان که این حال از طریق اعتبار و قیاس درست است از طریق تجربت نیز درست شده است اختلاف دو گونه است یکی اختلاف
میان دو نبض و دوم اندر یک نبض و این دوم چنان که اندر یک نبض از یک انگشت تا انگشت دیگر حرکت رگ بگردد و ازین باریکتر است و آن
اختلافی است اندر یک انگشت باشد چنانکه زخم نیم انگشت مخالف زخم دیگر نیم بود بدین سبب نبض مختلف سه گونه بود یکی نبض باشد که زخم پسین مخالف
پیشین باشد بهمه بابها دوم نبض باشد که زخم یک انگشت مخالف دیگر انگشت باشد سیوم اختلاف اندر یک انگشت باشد پس آنچه از استوا و اختلاف
گویند چهار نوع است یکی مستوی دوم مختلف و بباید دانست که آنچه از نظام و بی نظامی گویند نوعی است اندر زیر این باب یعنی نوعی از مختلف از بهر آنکه
این نظام نظام اختلاف است و این دو گونه باشد یکی نبض مختلف باشد و اختلاف او با نظام بود یعنی آن اختلاف هم بدان سان باز می آید و
این بر دو وجه می باشد یکی آنکه اندر یک باب مختلف بود و همان اختلاف هم بر آن نظام می آید و دوم آنکه اندر دو باب مختلف باشد یا اندر بیشتر و همان
نظام باز می آید مثلا اندر میان نبضی دو نبض راست یک نبض مخالف اندر افتد یا اندر پنج نبض دو نبض مخالف افتد و هر یک اندر بابی دیگر مخالف باشد

بلی

لیکن بر یک نسق باز می آید از او مختلف با نظام گویند و اگر هم بر آن نسق باز نیاید و در هر نبض بگردد از او نامنتظم گویند و استوا و اختلاف اندر هیچ باب بود یا اندر
عظمی و صغیری یا اندر قوت و ضعف یا اندر سرعت و بطو یا اندر تواتر و تفاوت یا اندر سختی و نرمی رگ هرگاه که همه نبضها یا اجزاء یک نبض اندر یک باب
ازین بابها مانند یکدیگر باشند این نبض مستوی مطلق باشد و اگر از هیچ نبض یک نبض بگردد از بابی دیگر شود یا از اجزاء یک نبض جزوی از بابی دیگر شود
و دیگرها مانند یکدیگر باشند گویند مستوی است اندر فلان باب چنانکه گویند مستوی آمد یا اندر سرعت یا غیر آن و اگر مثلا پنج نبض هر نبضی از بابی دیگر
آید از او مختلف مطلق گویند و اگر از پنج نبض یک نبض و یا دو مخالف آید یا از اجزاء یک نبض یک جزو مخالف آید یا دو جزو گویند مختلف اندر فلان و
فلان باب و اختلاف که میان نبضهای بسیار باشد دو گونه بود یکی با تدریج و دیگر بی تدریج و بتدریج آن باشد که مثلا یکی بزرگ باشد و یکی کوچکتر
و سیوم کوچکتر از دوم و همچنین هر یک کوچکتر تا بحدی رسد از کوچکی و از آنجا پس باز شود از او متصل گویند و اندر دیگر بابها همچنین مثلا اندر
سرعت یا اندر تواتر یا اندر غیر آن چنانکه مثلا از سریع تر آغاز کند و سرعت کمتر میکند تا بحدی باز آید یا از بطو آغاز کند و کمتر میکند و بتدریج سریع تر
شود تا بحدی رسد و از آنجا پس باز شود و اگر هم بر آن نسق بود که آمده بود پس باز شود مختلف منتظم باشد و اگر اندر میان خلاف کند مختلف نامنتظم
باشد و نبض متصل که یاد کرده آمد هرگاه که پس باز خواهد شد یا نبض بزرگتر باز نشود و لیکن بدان گونه باز آید که آمده باشد و این را عاید
گویند یعنی باز آینده از کوچکتر بزرگتر و اختلاف که اندر اجزاء یک نبض افتد شش نوع است یکی اندر نهاد رگ باشد و این نوع زیر انگشت چنان نماید
که مثلا یک جزو رگ اندر زیر انگشت میل بسوی راست دارد و دیگر جزو میل بسوی چپ دارد یا یک جزو میل بسوی بالا دارد و یک جزو میل بسوی
زیر دارد و دوم اندر عظمی و صغیری و این چنان بود که زخم بر یک انگشت بزرگ آید و بر دیگر انگشت خردتر شود و سیوم اندر تواتر و تفاوت و این
چنان بود که بر انگشت حرکت رگ متواتر آید و بر دیگر متفاوت چهارم اندر تقدیم و تاخیر حرکت و این چنان بود که جزوی که بایست که نخست حرکت
کند نکند یا بایست که باز پستر کند برخلاف آن باشد پنجم اندر قوت و ضعف ششم اندر گرمی و سردی رگ این همه اختلافها که یاد کرده آمد ممکن است که باشد
لیکن کمتر اتفاق افتد و دشوار اندر توان یافت و هرگاه که اختلاف نبض اندر آن مدت افتد که طبیب بجس بیمار گرفت منفعت آن بزرگ باشد و حال
حاضر معلوم گردد و این مدت چندان باشد که شریان سی و پنج نبض حاصل آید و آنچه اندر مدتی دراز تر اختلاف کند طبیب را حال حاضر معلوم
نگردد و بباید دانست که ممکن نیست که شریان اندرین مدت از حال نرمی بصلبی شود یا از صلبی بنرمی شود یا از پری بتهی شود یا از پس
تهی شود یا از پس تهی پر گردد لیکن ممکن باشد که از پس گرمی سرد شود یا از پس سردی گرم شود و اندر دیگر بابها که یاد کرده آمد همچنین اما نبض
موزون نبض باشد که زمان حرکت انبساط و زمان حرکت انقباض و زمان سکون که از پس حرکت انبساط و انقباض باشد همه متناسب باشد
و این نبض موزون دو نوع است یکی آنست که اگر چه زمان حرکتها و سکون نامتناسب بود لیکن چون به تناسب طبیعی نباشد از اردی الوزن
گویند و مستقیم الوزن نیز گویند یعنی وزن راست و این چنان بود که وزن نبض کودک و وزن نبض جوان و وزن نبض پیر هر یک در خورد
عمر او باشد و باز پس تر معلوم گردد که نبض هر عمر چگونه بود اما وزن نبض بد بر سه گونه بود یکی را بتازی متغیر الوزن گویند و مخالف
الوزن نیز گویند و اینچنان بود که وزن نبض کودک مثلا چون وزن نبض جوان باشد یا وزن نبض جوان چون وزن نبض پیر باشد
و دوم را متباین الوزن گویند یعنی از وزن دور و این چنان باشد که وزن نبض کودک چون وزن نبض پیر بود و این بدتر باشد سیوم را
خارج الوزن گویند یعنی از وزن بیرون است و چنان بود که نه بوزن نبض جوان ماند و نه بوزن نبض پیر و این را ناموزون نیز گویند طبیب را
باید که اسرار این اقسام را معلوم کرده باشد **باب پنجم از گفتار سیوم و از کتاب دوم اندر شناختن نبضهای مختلف و هر یکی را نامی خاصه است و فرق**
نبضها که بیکدیگر مشتبه گردد نبضهای مختلف که از او نامهای خاصه هست سیزده است یکی ذنب الفار است و این دو گونه بود و هم اندر نبضهای
بسیار باشد و هم اندر یک نبض باشد اما آنچه در نبضها بسیار باشد چنان بود که نخست نبض قوی یا عظیم یا سریع یا غیر آن آغاز کند و بتدریج ضعیف یا صغیر

آن

یا بطی میشود چنین که گوئی مخروطی است و از دو حال بیرون نبود تا بجدی رسد که هیچ نتوان یافت و این را بتازی ذنب منقضی گویند
یا بجدی رسد که میتوان یافت و آنجا بسر نشود و از آنجا دیگر باره آغاز کند و بتدریج قویتر یا عظیم تر یا سریع تر میشود و هم بر سان مخروط
و اندرین فرو شدن هم از دو حال بیرون نباشد یا هم بدانچه آغاز او بوده است از قوت یا از عظمی یا از سریعی باز آید یا کمتر از آن باز آید
و هر دو را ذنب راجع گویند و عاید نیز گویند اما آنرا که هم بدانچه آغاز او بوده باشد از قوت و غیر آن باز آید تام الرجوع گویند و آنرا
و آنرا که بکمتر باز آید ناقص الرجوع گویند و آنچه اندر یک نبض باشد چنان بود که مثلا انگشت چنصر نبض را قوی یابد و بتدریج بنصر ضعیف تر
یابد و همچنین وسطی و مسبحه و باز هم بدین نسق باز شود دوم نبض مسلی است و این نبض باشد که اند قوت یا اندر سرعت یا غیر آن بحث
ناقص باشد و بتدریج اندر قوت یا اندر غیر آن زیادت میشود بر شبه مخروط تا بجدی برسد که از آنجا باز گردد و هم بتدریج ناقص میشود و این همچون دو
ذنب الفار بود که هر دو بطرف بزرگتر بیکدیگر پیوسته باشند سیوم نبض منقطع است اندر یک نبض باشد و این چنان بود مثلا که حرکت انبساط
نزدیک انگشت وسطی بگسلد و انگشت مسبحه نیافت آن قوی حرکت اندر یابد چهارم نبض غزالی است هم اندر یک نبض باشد همچون نبض منقطع
باشد بعینه لیکن تمام او قویتر یا سریعتر از آغاز باشد و حاصل این یعنی آنست که میان حرکت نخستین که آغاز است و میان حرکت دوم که تمام است
سکونی نباشد پنجم نبض ذو القرعتین است و این هم اندر یک نبض باشد و چنان بود که منقطع شود و اندک مایه باز گردد پس باز آید و انبساط تمام
و هنوز حرکت نخستین تمام نشده باشد که حرکت دوم اندر رسد و حقیقت چنان است که میان حرکت نخستین و دومین چندان زمان نباشد
که حرکت انقباض تواند بود و فرق میان این نبض و نبض غزالی آنست که اندرین نبض حرکت دوم ضعیف تر از حرکت نخستین باشد و اندر
غزالی حرکت دوم قویتر باشد ششم نبض مختلف القرعه است و این نبض باشد که آغاز حرکت انبساط ضعیف باشد و آخر او قوی و اجزاء ضعیف
و سبب این کوشش طبیعت باشد و اندر یک نبض باشد و آنچه اجزاء او قویتر باشد دلیل بسیاری حرارت باشد هفتم نبض موجی است و این نبض باشد
نرم و پهن و اندر بلندی و نرمی و افکندگی معتدل و حرکت او اندر درازی و پهنای رگ بشان موج باشد چنانکه نبض بجنبد جزو از پس یک دیگر همی آید
و این از پس گرمابه و شراب خوردن بسیار بود و در علت استسقا و فالج و سکته و ذات الریه بود و اگر اندر تب پدید آید نشان عرق باشد هشتم نبض
دودی است و این نبض بود که بموجی ماند لیکن این صغیر باشد و متواتر همچون حرکت دوده و هم اندر یک نبض باشد گمان افتد که سریع نبود و دلیل
سقوط قوت باشد نهم نبض نملی است و این بسیار متواتر تر و صغیر تر از دودی بود و افتاده تر و به نبض طفل ماند که نو زده باشد و نبض بالغان هنگام بی قوتی
و غایت ضعیف و نزدیکی مرگ نملی شود و این اختلاف هم اندر یک نبض باشد لیکن بسبب غایت ضعیفی اندر یک نبض پدید نباشد دهم نبض منشاری است
و این نبض بود که بموجی ماند از بهر آنکه اجزاء رگ اندر بلندی و افتادگی و پهنی و پری و تهی ناهموار باشد و فرق میان هر دو آنست که منشاری صلب و متواتر
یا سریع باشد و منشاری از بهر آن گویند که اجزاء رگ اندر بلندی و صلبی و نرمی ناهموار باشد و سبب او آماس گرم باشد که بعضی پخته شده و بعضی نه
نیم پخته که اندر بعضی اجزاء رگ نرمی پدید آید و اندر بعضی صلبی و سبب آماس سریع و متواتر باشد و اندر ذات الجنب بیشتر باشد بسبب آماس
که در غشای صلب عصبانی بود یازدهم نبض متخلخل است و این دو گونه بود یکی آنکه آنجا که حرکت کوشش دارند سکونی افتد و این نشان سقوط
قوت باشد این را ذو الفترة گویند و دوم آنجا که سکون کوشش دارند حرکتی افتد و این نشان باز آمدن قوت باشد و نشان سختی حاجت
و این را الواقع فی الوسط گویند دوازدهم انواع نبض متشنج و متواتر و ملتوی است و اندرین همه انواع رگ همچون رشته کشیده باشد و نبض
ملتوی بر خود همی پیچد و اختلاف اندر وضع باشد یعنی اندر نهاد رگ و متواتر نبض است که اندر وی انبساط کمتر و پوشیده تر باشد و کشیدگی رگ ظاهر
و این همه انواع اندر بیماری خشک پدید آید و نبضی دیگر هست که در همه بیماریهای خشک باشد چون دق و ذبول و این را ثابت گویند و این نبض باشد
باریک و صلب و کشیده و اگر چه مختلف نباشد از بهر آنکه اعراض بیماریها خشک است اندر موضع یاد کرده آید سیزدهم نبض مرتعش است و این نبض باشد

رگ با جرکنها که میکند گران باشد و نشان آن بود درین نبض که قوت حیوانی بسبب بسیاری خلط گران بار است و نبض هر آنکه دور وجود آید ماند
کسی که با دست چیزی سنگی بر گیرد دانست انواع نبضهای مختلف که آنرا نامهای خاصه است باب هشتم از گفتار سیوم از کتاب دوم اندر یاد کردن
اسباب نبضها از هر جنس اسباب نبض آنچه اصلی و ضروری ذاتی است و تا آن اسباب نباشد نبض نباشد سه است و از اسباب ماسکه گویند
نخستین دل است و شریانها و آنرا آلت گویند دوم قوت حیوانی است و آنرا فاعل گویند سیوم اندر آوردن هوای تازه و خنک است
و بیرون کردن هوای گرم و دود ناک شده و حرارت غریزی را بدین هوای تازه افروخته و صافی کردن و این را حاجت گویند
و این اسباب ماسکه اسباب پدید آمدن نبض است و اسباب پدید آمدن نبض است و اسباب تغیر نبض سه جنس است یکی اسبابی است
که طبیعی و لازم و آنرا الاسباب الطبیعیه اللازمه گویند و این نرمی و مادگی و سالهای عمر و فصل سال و سحنه است دوم اسبابی است
نا طبیعی و این را الاسباب الخارجة عن الطبع گویند و آن بیماریهاست و اسباب و اعراض آن سیوم اسبابی است میان این دو
و آنرا الاسباب المتوسطة گویند بین الاسباب الطبیعیه و غیر الطبیعیه آن طعام و شراب و خواب و بیداری و حرکت و سکون و استفراغ
و احتقان و حالهای مسکن و گرمابه و اعراض نفسانی است چون شادی و غم و غیر آن و این اسباب متوسط را الاسباب الستة
الضروریة نیز گویند و متوسط از بهر آن گویند که هر گاه که از آن چنان بکار دارند که باید و چندانکه باید و آن وقت که باید طبیعی باشد و طبیعی از
بهر آن گویند که سبب تندرستی باشد و هر گاه که نه چنان بکار دارند که باید و نه چندانکه باید و نه آن وقت که باید نا طبیعی باشد و سبب
بیماری گردد باب نهم از گفتار سیوم از کتاب دوم اندر شناختن تغیر نبض بسبب اسباب ماسکه باید دانست که حرکت انبساط آنقدر که باشد عظیم یا صغیر بسبب حاجت
باشد و آهستگی حاجت و توانائی قوت مطاوعة آلت یعنی نرمی رگ اندر باید تا حرکت تمام حاصل آید و اگر چه فاعل حرکت قوت است و توانائی
قوت بر جای باشد حرکت باندازه حاجت وی مطاوعة آلت حاصل آید و همچنین اگر چه آلت مطاوع باشد توانائی قوت اندر باید تا حرکت تمام
حاصل آید و ممکن نیست که چون حاجت بسیار تر یا کمتر از معتدل شود یا آلت صلب تر یا نرم تر از معتدل باشد قوت بر حال خویش بماند از بهر آنکه این
حالها نا طبیعی باشد و با حالهای نا طبیعی قوت بر حال خویش نباشد و حال قوت و آلت از مجس توان دانست پس هر گاه که نبض بر حال طبیعی
نباشد عظیم تر بود یا صغیر تر یا سریعتر یا بطی تر یا بر جائی دیگر و سبب آن فزونی حاجت یا کمی حاجت باشد از بهر آنکه اسباب ماسکه جز این سه
نیست و اسباب فزونی حاجت سه جنس است یکی فزونی حرارت است که بسبب آن هوای تازه و خنک حاجت بیشتر باشد فزونی حرارت یا
ریاضت باشد یا خشم یا طعامی و شرابی گرم یا داروی گرم حرارتی که از نوع بیماری بود چون تب و سوء المزاج گرم جنس دوم نقصان روح است که
بسبب این قوت ضعیف شود یا مردم رنجی کشد یا دردی که روح را تحلیل افتد و قوت را ضعیف کند یا لذتهای بافراط که روح از افراط
آن تحلیل پذیرد جنس سیوم بسیاری بخارها و خانیست که از عفونت اخلاط تولد کند و از آن عفونت بیماریها و تبها تولد کند و بسیار دتها
گرم سوخته و آماسها و ریشها که در شش و همسایگی دل پدید آید و این بخارها از پس طعامها بیشتر گردد و اندر خواب نیز بسیار گردد و این هر سه
جنس را از عبرت نبض توان دانست هر گاه که حرکت انقباض سریعتر باشد و روزگار سکون که از پس حرکت انبساط بود کوتاه تر باشد باید دانست
که حاجت به بیرون کردن هوای گرم و دود ناک شده بیشتر باشد و هر گاه که حرکت انبساط زودتر باشد و روزگار سکون که از پس حرکت انقباض
بود کوتاه تر بود باید دانست که حاجت بنسیم هوای تازه بیشتر است و هر گاه که هر دو حرکت سریع باشد و هر دو سکون اندک باید دانست که سبب
آن نقصان روح است و حاجت بمدد روح بیشتر است و فرق میان فزونی حاجت که بسبب حرارت عارض بود چون خشم و ریاضت و
گرمابه و مانند آن و میان فزونی حاجت که بسبب حرارت ثابت باشد چون حرارت تب و سوء المزاج گرم و مانند آن از دو وجه معلوم گردد
یکی از مجس از بهر آنکه هر تغیری که بسبب حرارتی عارضی باشد پس از یک ساعت بحال طبیعی باز آید و هر چه بسبب حرارتی ثابت باشد تا سبب

برجای بود نبض متغیر و ناطبیعی باشد وجه دوم آنست که بسبب حرارت عارضی باشد قوت ضعیف نشود و بسبب حرارت ثابت ضعیف شود
ازین مقدمات معلوم گردد که هرگاه که اسباب ماسکه و حال همه تن باعتدال باشد نبض معتدل بود و نبض معتدل آن بود که حرکت
انبساط و انقباض و هر دو سکون که از پس هر دو حرکت باشد بمقدار در روزگار هم سان باشد و هرگاه که قوت ضعیف باشد نبض
ضعیف‌تر از معتدل باشد و هرگاه که قوت قوی باشد نبض قوی‌تر از معتدل باشد و اندر هر جنس از اجناس نبض معتدل ستوده‌تر است مگر
اندر جنس قوت که قوی‌تر از معتدل باشد ستوده‌تر باشد و هرگاه که قوت قوی باشد و حاجت بسیار بود نبض عظیم باشد لیکن معلوم شده
است که عظم شرط نرمی آلت باشد پس هرگاه که با بسیاری حاجت آلت نرم باشد نبض سریع شود و قوت آنچه از عظمی نتواند کرد بسرعت
تدارک کند تا آنچه از عظمی مقصود باشد بسرعت تمام شود و هرگاه که آلت صلب‌تر باشد چنانکه اندر سرعت مطاوعت نکند نبض متواتر شود
از بهر آنکه قوت کوشد تا آن تدارک که بسرعت نمیتواند کرد بتواتر تمام کند و روزگار سکون اندر حرکت فزاید و هرگاه که قوت قوی باشد و حاجت
بسیار بود و آلت مطاوع باشد اندر عظمی فزاید و اگر حاجت بیشتر باشد با عظمی سرعت اندر فزاید تا آن حاجت که از عظیم تمام نمیشود از عظیم سریع
تمام شود و اگر از سرعت نیز کار بر نیاید تواتر اندر فزاید تا از عظیم سریع متواتر کار بر آید و اگر حاجت بیش از آن و اگر حاجت بیش از آن بود
که بدین هر سه کار بر آید قوت را چاره دیگر نیست و حالی دیگر اندر فزودن ممکن نیست بدین هر سه میکوشد تا عاجز آید یا حاجت کمتر شود و اگر
حاجت بسیار باشد و قوت ضعیف یا آلت صلب باشد از عظمی بکاهد و بدان مقدار که از عظمی کاسته باشد اندر سرعت فزاید پس سبب نبض
سریع بسیاری حاجت است و ضعیفی قوت یا صلبی آلت و اگر قوت ضعیف‌تر باشد و آلت صلب‌تر و حاجت بر حال خویش باشد نبض متواتر
شود پس سبب تواتر بسیاری حاجت و ضعف قوت و صلابت آلت است اگر با ضعف قوت و صلبی آلت حاجت کمتر باشد نبض متفاوت شود
لیکن اندر متفاوت قوت بدان ضعیفی نباشد که اندر متواتر از بهر آنکه با تفاوت کمی حاجت است و باندازه کمی حاجت قوت را توانایی پدید آید
پس سبب نبض متفاوت کمی حاجت است و قوت پس ضعیف نه و این چنان بود که بسبب کمی حاجت سرعت و تواتر نیز کمتر شود و بسبب هم توانای
قوت بدان مقدار که ممکن گردد عظمی در فزاید و چون بسبب کمی حاجت سرعت و تواتر کمتر شود و قوت بسبب هم توانای اندر عظمی کوشد دیگر چندین
رگ حاصل آید و سبب دیر جنبیدن رگ نبض متفاوت زیادت شود نبض بطی گردد از بهر آنکه متفاوت و بطی از یک جنس است و فرق میان هر دو یکی
و بیشی سکون است که از پس حرکت انقباض باشد چه اندر متفاوت روزگار این سکون کمتر باشد و اندر بطی بیشتر و اگر با کمی حاجت ضعف قوت و صلبی آلت
فروتر شود نبض صغیر گردد پس سبب نبض صغیر کمی حاجت است با ضعف قوت و صلابت آلت و هرگاه که سبب یکجا باشد نبض سخت صغیر باشد و هرگاه
و هرگاه یک سبب بیش نباشد فرق میان هر یک پیداست از بهر آنکه اگر سبب صغیری صلبی آلت باشد نبض با صغیری ضعیف نباشد و بدان قصری
واقفاکی نبود که بسبب ضعف قوت باشد و آنچه بسبب آن کمی حاجت باشد هم ضعیف نباشد و بعضی که بسبب صلبی آلت صغیر شود صغیرتر از بعضی باشد
که بسبب کمی حاجت صغیر شود از بهر آنکه اینجا آلت مطاوع حرکت انبساط نیست و اینجا که سبب کمی حاجت است آلت مطاوع است و مانعی نیست اگر قوت
و حاجت هم بر آن حال باشد که اندر متفاوت یاد کرده آمد و صلابت آلت با آن یار شود قوت از آنچه اندر عظمی کوشد عاجز آید و
بسرعت باز گردد و اگر توانایی قوت کمتر شود بتواتر باز گردد و اگر قوت و حاجت هم بر آن حال باشد و آلت مطاوع بود بعظمی باز گردد
بدان مقدار که تواند و اسباب نبض صلب یا خشکی باشد که از تبهای گرم مزمن تولد کند از بهر آنکه اندر چنین تبها رطوبت اندامها بتحلیل
خرج شود یا غلبه سردی باشد که رطوبتها را بفسرده اند و بسبب خوردن داروهای سرد یا اندر آب سرد نشستن یا اندر سرمای سرد رفتن
یا کشیده شدن رگها یا آماسهای صلب و عظیم که در احشا پدید آید یا تدبیرهای خشکی فزاینده چون کمی غذا و بیخوابی و نایافتن گرمابه و نزدیک
بحران نبض صلب گردد بسبب آنکه طبیعت با ماده میکوشد و از اندام جانب که دفع خواهد کرد میکشد مگر آن بحران که بعرق خواهد بودن

که اکنون

که اکنون نبض با شد نرم گردد و یک نشان از نشانهای عرق نرمی نبض باشد چنانکه اندر باب هفتم اندر ضعف نبض موجی یاد کرده آمد و اسباب
نرمی نبض سببهاتری فزاینده بود طبیعی و ناطبیعی اما طبیعی چون غذاهای تر و شراب و گرمابه و ناطبیعی چون بیماریها که تری تولد کنند
استسقا و لیترغس و فالج و سبات و غیر آن و اسباب پدید آمدن قوت نبض اندر بیماریها نضج ماده بیماری باشد و بحران خوب و زایل
شدن سوء المزاج و اندر تندرستی اسباب آن خوشی باشد باندازه و شادی باندازه و طعام و شراب بکیفیت و کمیت معتدل
و ریاضت معتدل و اسباب ضعیفی نبض سببهای است که قوت را ضعیف کند چون گرسنگی و تشنگی و بیخوابی و استفراغ بافراط و حرکتهای
سخت و درد و بیماری صعب خاصه در اندامهای که درد و بیماری آن غشی آرد و اسباب نبض طویل اسباب نبض عظیم است لیکن با آن مانعی
باشد که از پهنی و بلندی بازدارد اما آنچه از پهنی بازدارد دو سبب است یکی اصلی و دیگر عارضی اصلی صلابت باشد و عرضی گوشت بسیار باشد
و آگندگی و فربهی که رگ اندر میان از حرکت پهنا باز ماند و آنچه از بلندی بازدارد گوشت و گوشت است که بر روی رگ نهاده باشد و رگ از
بلندی بر آمدن بازدارد و سبب نبض عریض دو است یکی نرمی آلت است و دیگر تهی رگ است و دیگر تهی رگ است که طبقه بالایین بر طبقه زیرین
افتاده باشد و بدان سبب پهنای رگ فزودن آید و سبب نبض قصیر بعینه سبب نبض صغیر بود باب بیست و سوم از گفتار سوم از کتاب دوم اندر
شناختن نبضهای مختلف شناختن آنکه هر یک را چه گواهی دهنده بود هر سوء المزاج که اندر دل و شریان پدید آید فعل و قوت نبض را بگرداند
و امتلا و سده و اعراض نفسانی که بافراط باشد و هر چه قوت از آن گرانبار شود فعل و قوت را بگرداند و نبض بدان سبب مختلف و حالهای
مختلف که ناگاه بر مردم پدید آید هر یک اندر قوت اثری دیگر کند و نبض بدان سبب مختلف گردد اگر این سببها قوی‌تر باشد اختلاف
اندر یک نبض افتد و اگر ضعیف‌تر باشد اندر نبضهای بسیار افتد و همچنین هرگاه که قوت آسوده‌تر باشد کمتر افتد و اگر قوت قوی باشد و نبض
مختلف سبب آن گرانباری طبیعت باشد چه از طعام و چه از شراب و چه از اخلاط بد و اختلاف نبض که با ضعف قوت باشد سبب آن
کوشیدن طبیعت باشد با علت و هرگاه که قوت قوی باشد و نبض مختلف گردد با استفراغ زایل شود و آنچه از گرانی طعام و شراب باشد چون
معده سبکتر شود زایل گردد و اگر اندر معده اخلاط بد بود اختلاف دایم باشد و بخفقان الخامد و نبض خفقانی شود و حالهای و
سببهای که بیکبار بر مردم پدید آید و نبض بدان سبب مختلف شود چون خشم باشد یا ترس آمیخته باشد یا ترسی با امید آمیخته باشد
و هر یک قوت را بدان آرد که حرکتها در خور آن احوال کند و از نبضهای مختلف که در باب نهم یاد کرده آمده است یکی ذنب الفار است
که سبب آن ضعف قوت باشد و چنان بود که قوت جمله ساقط نباشد و بدان قدر توانایی که دارد جهد میکند تا آن مقدار حرکت که ممکن
گردد کرده شود و این تکلیف بر قوت از حاجت آمده باشد تا قوت بدین جهد آغاز کند حرکتی قوی‌تر کند و از آن رنج افتد و بتدریج
آسودن گیرد یعنی هر حرکتی از آن جهد کمتر میکند بدین تدریج ضعیف شود تا منقطع گردد و نسبت حرکت اولین با نسبت حرکتهای
میانین و نسبت حرکتهای آخرین نسبت مخروط دارد و سبب مخروطی جهد قوت است که اول کند و بتدریج آسودن گیرد پس ذنب الفار
نشانی دهد از آنچه قوت لختی هست و نشان دادن نبض ثابت بر ضعف قوت بیش از نشان دادن ذنب الفار باشد و از انواع
ذنب الفار الذنب الراجع قوی‌تر باشد و ذنب الفار که اندر یک نبض باشد سخت بد باشد و نشان از قوتی سخت ضعیف دهد و نبض مسلی چون
ذنب الفار است که هر دو بطرف بزرگتر بیکدیگر پیوسته باشند و چون ذنب الفار نشانی دهد که قوت لختی هست واجب کند که مسلی نشانی
دهد که قوت دو بار چندان است از بهر آنکه سبب مسلی قوتی است که اگرچه ضعیف باشد روی بفزودن دارد تا بغایتی رسد که فزودن
از آن نتواند و چون بدین غایت رسد بیک بار ضعیف نشود لیکن بتدریج می آساید تا بحد نخستین باز آید پس فضیلت مسلی بر ذنب الفار است
که از غایت توانایی آغاز کند و در حال ضعفش اندر ماند و مسلی از ضعیفی روی بقوت نهد و می افزاید تا بغایت توانایی رسد و چون

بنهایت رسید درحال ضعیف نشود لیکن بتدریج آسودن گیرد تا بحد نخستین باز آید پس قوت مسلی دوبار چند قوت ذنب الفار باشد و سبب
فزودن این حرکت برین شکل و برین ترتیب فزودن حاجت است فزونی ترتیب و تدریج و چون بنهایت رسد بتدریج کاهیدن گیرد
بدین سبب نبض مسلی از انجا که نشان فزونی قوت است فاضلتر از ذنب الفار است و از انجا که نشان دهد که حرارت نیز فزون است پس بباید
دید اگر مرض از ان جنس است که فزون حرارت مصلحت است نشان دادن مسلی برتر فزون از نشان دادن ذنب الفار است و اگر از ان جنس نیست
اندر مسلی قوت فزون است و حاجت فزون و اندر ذنب الفار قوت کم است و حاجت کم و هر دو ناطبیعی است و صلاح و فساد حال مرض تعلق بتدبیر و علاج
دارد و سبب ذو القرعتین و سبب غزالی بسیار حاجت و توانای قوت و صلابت الت باشد و این چنان بود که قوت کوشد که رگ را باندازه
حاجت بجنباند و سبب صلابت الت ان حرکت بیکبار نتواند کرد اندمشانه باز ایستد ابستادنی اندک و دیگر باره حرکت چنانکه یک حرکت تمام بود دو دفعت
کرده شود و اندر میان این دو دفعت حرکت انقباض نباشد و این هر دو نوع یعنی ذو القرعتین و غزالی دلیل فزونی حاجت باشد و از بهر انکه اندر غزالی
حرکت دوم با سرعت تر باشد با قوی تر دلالت او بر فزونی حاجت فزون از دلالت ذو القرعتین باشد و نبض مختلف القرعه دلیل کوشیدن طبیعت باشد
با علت و الجه اجزا او قوی تر باشد سبب آن فزونی حاجت باشد و سبب نبض منشاری و سبب نبض منقطع و نبض ذو القره سقوط قوت باشد و انجان بود
که قوت حرکتی اغاز کند و زود مانده شود یا ناگاه عارض از اعراض نفسانی پدید اید که نفس و طبیعت بدان مشغول گردد و بدان سبب نبض فرو گسلد
و سبب نبض مرتعش توانای قوت و کوشیدن او با علت و بسیاری حاجت و صلابت الت باشد و سبب نبض موجی ضعف قوت باشد و بدان سبب حرکت
انبساط بیک دفعه نتواند کرد جزو جزو راهی جنباند از بهر دادن او باشد که نیز بسبب نرمی الت موجی شود و قوت سخت ضعیف باشد از بهر انکه
چیزی نرم بیکبار حرکت بپذیرد و سبب نبض دودی و نملی غایت ضعف قوت باشد و این نبضی باشد مرکب از نبض بطی و متواتر و مختلف بطول و تواتر
و اختلاف هر یک اندر جزوی دیگر باشد از بهر انکه قوت را ان توانای نباشد که الت را بیکبار دفع کند و بجنباند و سبب نبض ناموزون حاجت باشد
و کوشش طبیعت و کرانباری قوت اما اگر ناموزون اندر نقصان زمان سکون افتد سبب آن فزونی حاجت بود و اگر اندر نقصان
زمان حرکت افتد سبب آن زیادت علم حاجت باشد و نقصان زمان حرکت که بسبب سرعت انبساط باشد انست باب یازدهم ...
... نبض مردان بقیاس با نبض زنان قوی تر و عظیم تر باشد از بهر انکه مزاج مردان گرمتر است و اندامها
ایشان قوی تر و معلوم شده است که سبب عظمی نبض حاجت است پس چون مزاج گرم تر باشد حاجت بیشتر باشد از بهر انکه بسبب نبض عظیم بود و عظمی را
در یکی فرو نشر باید بدین سبب نبض مردان قوی از نبض زنان بود و همیدین سبب بعینه متفاوت بود باب دوازدهم ...
... نبض کودکان سریع باشد و متواتر و اندر عظمی میانه بود و سبب سرعت و تواتر آنست که قوت ایشان میانه
باشد و حاجت بسیار و سبب بسیاری حاجت بسیاری بخار است که اندر تن ایشان باشد و سبب بسیاری بخار تری و پیوستگی هضم باشد و هر گاه
که توانائی قوت میانه باشد و حاجت بسیار بود که نبض سریع یا متواتر باشد چنانکه از توانائی قوت آید و سبب آنکه اندر قوت و عظمی میانه است
آنست که قوت کودک چون قوت پیر ضعیف گشته است و از قوت جوان بسی کمتر نیست لیکن بسبب تری و تمام نارسیدگی توانائی
قوت او تمام نباشد و بباید دانست که نبض کودک بقیاس با تن او عظیم بود بسبب نرمی الت و بسیاری حاجت بود و بقیاس
با نبض بالغ عظیم نباشد لیکن سریع بود یا متواتر و نبض کودک چون بحد رسیدگی نزدیک شود عظیم تر از نبض رسیدگان باشد و نبض
رسیدگان قوی تر از نبض ایشان باشد و نبض جوان چون بغایت جوانی رسید سخت قوی باشد و اگر عظیم باشد سخت عظیم باشد
بسیاری حاجت است و سبب انکه سخت قوی باشد آنست که رگها کمتر شده باشد و رگهای هم اندامهای سخت شده باشد و ...
و قوت توانای تمام یافته و نبض کهل صغیر تر از نبض جوان باشد و بطی تر و اندر عظیمی و قوت میانه باشد و سبب آنکه بطی باشد آنست

که قوت بدان تمامی نباشد و حاجت نیز کمتر باشد و نبض پیر صغیر و متفاوت باشد و بود که بسبب رطوبتهای غریب نرم باشد باب ...
و از کتاب دوم اندر شناختن مزاجها بنبض اندر مزاج گرم طبعی اگر قوت قوی باشد و رگهای نرم نبض قوی باشد و اندر مزاج گرم ناطبعی اگر
رگ نرم بود و قوت توانا نبض عظیم باشد و اگر اندر قوت ضعیفی باشد یا رگها نرم باشد نبض بگردد چنانکه اندر بابهای گذشته معلوم است
و هر چند مزاج گرم ناطبعی قوی تر بود قوت ضعیف تر باشد و اندر مزاج سرد نبض بطی یا صغیر یا متفاوت یا بطی باشد هر یک باندازه مزاج
مزاج و در خورد نرمی و صلبی رگ و ضعیفی که از سوء المزاج گرم تولد کند و نبض مزاج تر اندر بیشتر حالها موجی یا عریض باشد و نبض مزاج خشک
اندر بیشتر وقتها دقیق باشد و صلب پس اگر قوت توانا باشد و حاجت بسیار بود ذو القرعتین باشد یا متشنج یا مرتعش چنانکه در بابهای گذشته
معلوم شده حالها رگ ترکیب می باید کرد و بسیار بود که یک شخص را مزاج همه تن مخالف نیمه دیگر باشد چنانکه مزاج یک نیمه تن گرم باشد و مزاج
دیگر نیمه سرد بود و نبض نیمه گرم همچون نبض محرور باشد و نبض نیمه سرد همچون نبض مردم سرد مزاج باشد و از اینجا نیز معلوم گردد که حرکت انبساط
و انقباض رگ بر سبیل مدو جزر نیست لیکن هر شریانی بطبع خویش و در خورد حال خویش حرکت میکند چنانکه اندر اخر باب نخستین از این گفتار
یاد کرده آمده است باب چهاردهم از گفتار سوم از کتاب دوم اندر شناختن نبض زنان آبستن نبض آبستن اندر سریعی و عظیمی و متواتری فزون
از ان باشد که پیش از آبستنی بوده باشد و در وقت جزری بیفزاید و نه نیز فکاهد مگر باندازه اعیا که از گرانی آبستنی تولد و سبب عظیمی و
سریعی بسیاری حاجت باشد و سبب بسیاری حاجت انست که حاجت آبستن از بهر دو تن باشد از بهر انکه فرزند با وی اندر طلب نسیم
هوا مشارک است باب پانزدهم از گفتار سوم از کتاب دوم اندر شناختن نبض فربهی و لاغری نبض مردم لاغر عظیم تر و بطی تر از نبض مردم
فربه باشد و سبب عظیمی انست که حرکت رگ را اندر دراز او بهنا مانعی نیست و بر روی رگ نیز گوشتی نیست که برداشتن آن بر قوت
گران آید بدین سبب عظیم باشد و بطی از بهر ان بود که عظیم را درنگی فرو نشر باشد از بهر انکه مسافت حرکت دیگر انواع باشد و سبب انکه
سخت قوی نباشد انست که مزاج او طبیعی از اعتدال بیرون شده باشد و بیرون شدن مزاج از اعتدال بسبب نقصان قوت
باشد پس قوت مردم لاغر بدان اندازه که مزاج او از اعتدال بیرون شده باشد نقصان گیرد و نبض مردم فربه صغیر تر و سریع تر و
ضعیف تر از نبض مردم لاغر باشد از بهر ضدی مزاج لیکن هر گاه که فربهی از گوشت باشد سرعت و قوت بیشتر بود و اگر فربهی از پیه
باشد سرعت کمتر از ان سرعت فربهی باشد که از گوشت باشد و اسباب صغیری نبض ضد اسباب عظیمی نبض باشد اما سبب سریعی
نبض انست که حاجت چندان نباشد که قوت را اندر عظیمی باید کوشید و سرعت بعوض عظیمی باشد و سبب ضعیف تری هم ضدی مزاج
است از بهر انکه مزاج گرم طبیعی نزدیک تر از مزاج سرد است باب شانزدهم از گفتار سوم از کتاب دوم اندر شناختن تغیر نبض بر فصلهای
فصلهای سال و بر شهرهای گرم و سرد نبض اندر فصل بهار اندر همه حالها معتدل باشد و اندر قوت زیادت باشد بسبب اعتدالی که هوا را
بود و اندر قوت زیادت باشد بسبب شهرهای معتدل همچنین باشد و اندر فصل تابستان سریع و متواتر و صغیر و ضعیف باشد اما سبب سرعت
و تواتر بسیاری حاجت باشد و سبب بسیاری حاجت افراط گرمی هوا باشد و سبب صغیری و ضعیفی بسیاری تحلیل و بسیاری عرق
باشد و اندر شهرهای گرم همچنین بود و اندر فصل خزان نبض مختلف باشد و بضعیف گراید علی الجمله بسبب گردیدن هوا که گاهی گرم شود و گاهی
سرد و هم بدین سبب بضعیفی گراید فی الجمله فصل خزان همچون صدلیت طبیعت زندگی را از بهر آن که حرارت اندر فصل
ضعیف تر باشد و خشکی مستولی تر گردد و این سببی قوی است مر ضعیفی نبض را و اندر آن شهرهای که هوای ان متغیر باشد
همچنین بود و اندر فصل زمستان متفاوت و بطی و صغیر باشد از بهر انکه حاجت کمتر باشد بسبب سردی هوا لیکن نبض محروران
که حرارت ایشان با سردی هوا باز کوشد قوی تر گردد بسبب انکه حرارت غریزی اندر تن ایشان بماند و جمع شود و قوت گیرد

البستن و شرح ان

از بهران که ...

و اندر شهرهای سرد همچنین باشد و طبع آخر فصل بهار بطبع اول فصل خزان نزدیک باشد از بهر آنکه در آخر بهار تریهای بهاری کمتر شده باشد و خشکی اندر هوا پدید آمده باشد و طبع آخر فصل تابستان همچون طبع اول تابستان باشد و همچنین طبع اول زمستان همچون طبع آخر زمستان باشد لا محاله لیکن اندر اول و آخر و میان هر فصلی نبض مردم در خورد طبع روزگار باشد از فصل چهارگانه برین مثال قیاس کند **باب هفدهم از گفتار سیوم از کتاب دوم اندر شناختن تغیر نبض بسبب خواب و بیداری** نبض مردم خفته از نخست که بخواب اندر شود صغیر و ضعیف و متفاوت و بطی باشد از بهر آنکه حرارت غریزی اندر خواب بقعر تن باز گردد بهضم طعام و دیگر فضلها مشغول گردد و بسبب مشغولی بدین دو کار همچون مقهوری و گرانباری باشد و بدین سبب حرارت میل سوی بیرون کمتر کند و بسبب میل ناکردن حرارت به بیرون تن نبض صغیر و ضعیف و بطی شود و چون اندر خواب طعام گواریده شود و حرارت از هضم فارغ گردد و از غذا قوت یابد و بظاهر تن رسد نبض عظیم قوی شود از بهر آنکه عظیم بطی تواند بود نبض اندر آخر خواب عظیم و قوی و بطی باشد اگر مردم اندر خواب دیر ماند و فزون از اندازه کفایت بخسبد نبض بصغیری و ضعیفی و تفاوت و بطو باز گردد از بهر آنکه فضلهای طعام که غذا را نشاید اندر تن بماند و روح و حرارت غریزی چون خفته گردد و از آن تحلیلها و استفراغهای محسوس که اندر بیداری باشد اندر خواب هیچ نباشد و قوت بسبب فضلها که اندر تن بماند گرانبار و مسترخی شود نبض بدین سبب صغیر و ضعیف گردد و آنگاه که مردم بخسبد و در معده و رگها چیزی نباشد که حرارت روی بدان آرد و هضم کند و از آن مدد و قوت یابد مزاج بدان سبب بجانب سردی گراید و صغیری و تفاوت و بطو نبض زیادت گردد و بیداری را همچنین حکمهای مختلف است هر گاه که مردم بطبع بیدار شود نبض بتدریج عظیم و سریع شود و بحال طبعی باز آید و اگر ناگاه بسببی ناگهانی بیدار شود نبض اندر حال ضعیف شود پس عظیم و سریع و مرتعش و مختلف شود و از بهر آنکه این بیداری که اتفاق افتاده طبعی نباشد پس ناچار اندر نبض حرکتهای مختلف و از تعاکس پدید آید لیکن بر حال دیر نماند و پس از ساعتی بحال طبعی باز آید **باب هژدهم از گفتار سیوم و از کتاب دوم اندر شناختن تغیر نبض در حال ریاضت کردن** هر گاه که ریاضت معتدل باشد نبض بتدریج قویتر و عظیمتر میشود و هر گاه که ریاضت از اعتدال بیرون شود نبض صغیر و ضعیف و سریع شود از بهر آنکه اندر ریاضت حرارت قویتر گردد و بر افروزد و مسام گشاده شود و حرارت بتحلیل بیرون شود و قوت بسبب افراط ریاضت مانده شود و از ماندگی ضعیف گردد بدین سببها نبض صغیر و ضعیف و سریع شود و اگر ریاضت از اندازه بیرون شود قوت سخت ضعیف شود و نبض نخست متواتر شود پس نملی و دودی میشود اما متواتر از بهر آن شود که قوت چندان نباشد که سرعت تواند کردن و با خر نملی و دودی از بهر آن شود که حرارت تحلیل پذیرفته باشد و ماندگی بار آمده و قوت مانده شده باشد و ضعیف گشته لا جرم این جنس باشد **باب نوزدهم از گفتار سیوم و از کتاب دوم اندر شناختن تغیر نبض بسبب طعام و شراب** خوردن طعام که خورده شود یا بسیار خورده شود یا اندک یا باندازه معتدل یا طعام بسیار قوت را فرو گیرد و انبار کند و نبض بدان سبب مختلف و بی نظام شود و این تغیر چندان نماید که طعام هضم شود و قوت سبکبار گردد و آنچه باندازه معتدل باشد قوت و حرارت را مدد کند و بدین سبب نبض عظیم و قوی و سریع و متواتر شود و تا مدد قوت و حرارت بر جا باشد نبض همبرین حال بود و آنچه اندک باشد قوت و عظمی و سرعی باندازه آن باشد و آن دیر نماند از بهر آنکه ماده اندک زود گوارد و در جمله هر گاه طعام بطبع و بکمی و بیشی معتدل باشد طبیعت بران مستولی گردد و نیز او هضم کند نبض معتدل و قوی باشد و اگر آنچه خورده شود طعامی گرم باشد و مزاج اصلی گرم باشد حاجت زیادت گردد و سوء المزاج گرم تولد کند و قوت بسبب سوء المزاج ضعیف شود و بسبب ضعیفی قوت نبض ضعیف شود و بسبب بسیاری حاجت سریع و متواتر شود و اگر مزاج اصلی سرد باشد و آن طعام گرم که خورده شود با مزاج سازنده آید نبض عظیم تر و قوی تر شود همچنین اگر خداوند مزاج گرم چیزی سرد خورد که با مزاج او موافق آید نبض قوی گردد و اگر خداوند مزاج چیزی سرد خورد سوء المزاج سرد تولد کند و قوت ضعیف شود و بدان سبب نبض

صغیر و ضعیف و بطی و متفاوت شود و اما شراب اگر چه بسیار خورده شود و نبض بدان سبب مختلف و بی نظام شود و آن اختلاف و بی نظامی تولد کند کز از بسیاری طعام از بهر آنکه شراب لطیف و سبک باشد لیکن اگر شراب سرد باشد چنانکه اندر زمستان از هوا سرد شده باشد یا بتکلیف سرد کرده باشند حکم آن همچون غذاهای سرد باشد و تغیر نبض از وی بحسب مزاج اصلی باشد چنانکه یاد کرده آمد لیکن چون اندر تن گرم شود آن تغیر زایل شود و تغیر نبض از شراب زود پدید آید از بهر آنکه شراب زود گذر یابد و اگر شراب گرم باشد چنانکه اندر تابستان بهوا گرم شده باشد یا بتکلف گرم کرده باشند حرارت آن از حرارت غریزی پس دور شود و حکم آن همچون حکم غذای گرم باشد و تغیر نبض از و بحسب مزاج اصلی باشد چنانکه یاد کرده آمد و آب از بهر آنکه غذا را بدرقه کند و اندر رگهای باریک و گذرهای تنگ بگذراند و باید اما بدرقه رساند فعل او اندر فزودن قوت همچون فعل شراب باشد و از بهر آنکه تن را گرم نکند از وی حاجت فزون نگردد و نبض اگر چه از وی قوی گردد عظیم و سریع و متواتر نشود و حکم بسیاری و اندکی آب همچون حکم بسیاری و اندکی طعام باشد [illegible] نبض از آب گرم با دل عظیم و قوی و نرم و سریع و متواتر شود از بهر آنکه قوت و حرارت غریزی از حرارت آن با دل قوت گیرد پس اگر افراط رود و قوت و حرارت بدان سبب تحلیل پذیرد نبض صغیر و ضعیف و متفاوت و بطی شود اما آب سرد اگر سردی او باندرون تن رسد و بر حرارت غریزی غالب شود نبض صغیر و ضعیف و بطی و متفاوت شود و اگر ظاهر تن را سرد کند و مسام را ببندد و حرارت را باندرون تن باز دارد و بدان سبب حرارت قویتر شود و بظاهر تن میل کند نبض عظیم و قوی و سریع و متواتر شود و آبهای معدنها آنچه خشکی فزاینده باشد نبض را صلب کند و آنچه گرمی فزاینده باشد نبض را سریع کند و اگر قوت را تحلیل کند نبض ضعیف و صغیر شود [illegible]

تغیر نبض بسبب دردها یا از سختی درد باشد یا از درازی مدت آن یا بسبب آنکه درد اندر عضوی شریف باشد یا اندر اعصار درد که هنوز کمتر باشد نبض قوی و سریع و متواتر شود از بهر آنکه قوت دافعه بدفع آن برخیزد و کار همه قوتها بقوت حرارت غریزی باشد و بدین سبب حرارت غریزی بجنبد و بسبب جنبیدن حرارت نبض قوی و سریع شود و هر گاه که درد صعب شود قوت را ضعیف کند و نبض بسبب ضعیفی قوت صغیر و ضعیف و سریع و متواتر شود و هر چند که مدت درد بیشتر باشد تغیر نبض قویتر و بیشتر باشد و این در حالت مشاهده نیک معلوم توان کردن و جالینوس رحمه الله گوید هر گاه که درد بغایت صعبی رسد و قوت ساقط شود نبض بدان سبب بغایت ضعیفی شود و باخر نملی گردد [illegible]

اماس از دو حال بیرون نباشد یکی آنکه بسبب عظیمی و گرمی آن یا بسبب آنکه اندر عضوی [illegible] باشد از وی تب تولد کند و نبض همه رگهای تن بسبب تب متغیر شود دوم آنکه اماس سخت عظیم نباشد یا اندر عضوی شریف نباشد و از وی تب تولد نکند بدین سبب تغیر نبض آن عضو که اماس اندر وی باشد متغیر شود و باشد نیز که اماسی باشد که بسبب آن تب تولد کند و نبض همه رگهای تن از وی متغیر شود و سبب این تغیر اماس مجرد نباشد لیکن درد باشد که از جمله اعراض اماس باشد و بباید دانست که تغیر نبض بسبب اماس از پنج وجه باشد یکی آنکه اندر هر نوعی از انواع اماس تغیر نبض بر حالی دیگر باشد دوم آنکه اندر مدت اماس هر وقتی نشانی دیگر باشد سیوم آنکه بسبب مقدار اماس نشانی دیگر چهارم آنکه بسبب هر اندامی که اماس اندر وی بود نشانی دیگر پنجم آنکه بسبب طبیعت و حس اندامها که اماس اندر وی باشد نشانی دیگر باشد اما تغیر نبض که بسبب انواع اماسها باشد چنان بود که اگر اماس گرم باشد نبض منشاری و مرتعش و سریع و متواتر شود و هر چند رگ صلب تر باشد منشاری ظاهرتر باشد و اگر اماس نرم باشد نبض موجی شود و اگر سرد باشد متفاوت و بطی شود و هر گاه که خراج پخته شود نبض از منشاری بگردد و موجی شود بسبب نرم شدن خراج و اختلاف اندر وی ظاهرتر شود بسبب بسیاری ماده بسیار بود که سرعت و تواتر کمتر شود بسبب پختگی و ساکن شدن حرارت و تغیر که اندر مدت اماس باشد اندر ابتدای اماس نبض عظیم تر و قوی تر و سریعتر و متواترتر باشد همچنانکه در ابتدای دردها و اندر وقت فزودن اماس عظیمی و قوت و سرعت و تواتر زیادت شود از بهر آنکه درد زیادت شود و اندرین وقت صلبی و لرزیدن رگ زیادت شود چون اماس که بغایت تمامی رسد صلابت و لرزیدن قویتر شود و لیکن ضعیف گردد از بهر آنکه قوت نیز ضعیف باشد و سرعت و تواتر زیادت شود از بهر آنکه حاجت زیادت باشد و قوت کمتر و هر گاه که مدت اماس دراز و اماس سخت شود نبض صلب و دقیق و ضعیف و سریع و متواتر گردد و اگر درازی مدت فروتر شود سرعت زایل شود و نملی گردد و هر گاه که اماس پخته شود

وسه کند وبگشاید وعلت اندر نقصان افتد قوت باز آمدن باز دو نبض قوی تر گردد وتغیر که بسبب مقدار آماس باشد چنان بود که هرگاه که آماس بزرگ باشد هم
اعراض زیادت باشد واگر آماس کوچک باشد اعراض نیز کمتر باشد وتغیر که بسبب عضو باشد چنان بود که هرگاه که آماس اندر عضوی عصبانی باشد چون معده
ودرده قولون ومثانه ودماغ که اندر پهلوها پوشیده است نبض صلب تر ومنشاری تر باشد واگر اندر عضوی باشد که دروی شریانها بسیار تر باشد چون شش
وسپرز نبض عظیم ومختلف تر باشد واگر رگهای دیگر که از اروده گویند بسیار تر بود چون جگر عظیمی واختلاف چندان نباشد وتغیر که بسبب طبیعت وحس عضو باشد
چنان بود که هرگاه که آماس اندر حجاب یا اندر معده باشد نبض همچون نبض خداوند غشی وخداوند تشنج باشد از بهر آنکه طبیعت حجاب همچون طبیعت عصب است
ومعده عصبانی است وبدین سبب هر دو حساس تر اند وازدرد آگاهی بیشتر باشد واگر آماس اندر شش بود نبض همچون نبض خداوند خناق باشد از بهر آنکه
بسبب آماس شش مردم همچون خناق گرفته شود وهوای تازه اندر نتواند آورد واگر آماس اندر جگر باشد نبض خداوند ذبول باشد از بهر آنکه چون جگر
آماسیده شود کیلوس را غذا اندامها نتواند کرد وبعد از تحوی درین باب ذبول تولد کند باب بیست ویکم از گفتار سیوم از کتاب دوم اندر شناختن تغیر نبض [illegible]
[illegible] اعراض نفس شادی ولذت وخشم واندوه وترس را گویند اما خشم از بهر آنکه روح را وقوت حرارت غریزی را بجنباند نبض را
عظیم وبلند وسریع ومتواتر کند واگر خشم با ترس یا با خجالت آمیخته باشد یا مردم آن خشم بتکلف فرو می نشاند نبض مختلف گردد از بهر آن که احوال
مختلف باشد ولذت وشادی از بهر آنکه هر دو روح را وقوت را برفق تر از خشم جنبانند نبض بدان عظیمی نشود که اندر خشم شود وسرعت وتواتر نیز چندان
نباشد وبنرمی وابطا گراید واندوه از بهر آنکه روح را وقوت را فرونشاند وضعیف کند وحرارت را با اندرون باز گرداند نبض صغیر وضعیف ومتفاوت
وبطی شود وترس که ناگاهان باشد نبض را سریع ولرزان ومختلف وبی نظام کند والچه ناگاهان نباشد نبض را همچون نبض اندوه مند کند فی الجمله
نبض از اعراض نفس بدقت نظر وصفای خاطر در توان یافت گفتار چهارم از کتاب دوم اندر یاد کردن حالهای تن مردم از دم زدن
این گفتار پنج باب است باب نخستین از گفتار چهارم از کتاب دوم اندر شناختن منفعت دم زدن اصل قوتهای تن مردم سه جنس است طبعی وحیوانی و
نفسانی چنانکه اندر باب نخستین از گفتار پنجم از کتاب نخستین شرح داده آمده است واین قوتها را ارواح نیز گویند وکار روح حیوانی است که قوت
زندگی وقوت حرارت غریزی بهمه تن میرساند ومدد این روح از هوای تازه است که مردم از راه دم زدن میگیرد وبا اندرون دل و
بشریانها می رساند وراه دم زدن وآلت آن قصبه شش است وحنجره وشش وحرارت غریزی بدین هوا برافروزد ومعتدل وصافی شود چنانکه
اندر تشریح شریان ووریدی وتشریح شش اندر کتاب نخستین یاد کرده آمده است پس منفعتهای دم زدن همچون منفعتهای نبض است وحالهای دم زدن
نیز بسبب حالهای دل وتن وروح بگردد وبدین سبب حالهای دم زدن همچون حالهای نبض نشان دهد بر حالهای دل وروح وحالهای تن
باب دوم [illegible] اندر شناختن سببهای دم زدن سببهای دم زدن سه است فاعل وآلت وحاجت اما فاعل قوت حیوانی است وآلت قصبه شش است
وحنجره وشش وحجاب وعضلهای سینه وعضلهای که اندر میان پهلوهای سینه است وحاجت اندر آوردن هوای تازه است وبیرون
کردن هوای دودناک وهرگاه که این سببها هر سه بر حال طبعی باشند نفس معتدل وطبعی باشد واگر یک سبب یا دو از حال طبعی بگردد
نفس نیز حال بگردد وناطبعی شود یا عظیم یا سریع یا متواتر یا متفاوت یا بطی یا نوعی که از این انواع مرکب باشد وچون اسباب این انواع دانسته آید از هر نوعی
بر حال ناطبعی که آن نوع از آن حال تولد کند نشان توان یافت وچون اسباب این انواع ونشانهای آن دانسته آید اسباب انواع مرکب و
نشانهای آن همبدین طریق دانسته آید وهرگاه که با سوء المزاج گرم از سبب غیران نفس طبعی باشد دلیل بران بود که التهاب دم زدن واندامهای
اندرونی چون معده وجگر وسپرز همه بسلامت است واندرین عضو هیچ آماسی ودردی وحرارتی ناطبعی نیست وحرارت غریزی بر حال
خویش است متغیر نگشته وقوت ساقط نیست ودم زدن ناطبعی دلیل کند بر صعبی بیماری ودرد وآماس وحرارت اندامها اندرونی باز آنکه سخت
باب سیوم از گفتار چهارم از کتاب دوم اندر شناختن اسباب دم زدن بسیط ناطبعی اندر باب گذشته گفتیم که سببهای دم زدن سه است فاعل وآلت وحاجت پس هرگاه

فاعل

فاعل ضعیف باشد وآلت وحاجت طبعی باشد دم زدن صغیر بود از بهر آنکه فاعل از تمامی فعل عاجز آید وچون از تمامی فعل عاجز آید اندر سرعت فزاید
تا مقدار حاجت بسرعت تمام شود واگر ضعیفی فاعل زیادت شود دم زدن صغیرتر شود وتواتر زیادت گردد واگر سخت ضعیف شود دم زدن
بغایت تواتر رسد وبجزی دیگر تلافی نتواند کرد واگر حاجت زیادت باشد یعنی حرارت فزون تر باشد وفاعل وآلت بر حال طبعی باشند نفس
عظیم باشد واگر حاجت فزون تر شود سرعت زیادت گردد از بهر آنکه فاعل آنچه در عظیمی نتواند فزود بسرعت تلافی کند واگر حاجت فزون تر ازین باشد
تلافی متواتر کند تا نفس بغایت عظیمی وسریعی ومتواتری شود وفزون ازین چاره نیست وبجزی دیگر تلافی نتواند کرد واگر حاجت کمتر باشد وفاعل و
آلت بر حال طبعی باشند نفس متفاوت بود واگر حاجت ازین کمتر باشد نفس بطی باشد واگر حاجت سخت اندک باشد نفس صغیر باشد واگر آلت مطاوع نباشد
وفاعل وحاجت بر حال طبعی باشند نفس صغیر یا سریع باشد وصغیری وسریعی باندازه نافرمان برداری آلت باشد اندر عظیمی واگر آلت نافرمان
بردار تر ازین باشد نفس متواتر بود وهمچنین تا بغایت متواتری برسد وبباید دانست که بسبب نفس عظیم قوت فاعل وسعت آلت وبسیاری حاجت
باشد از بهر آنکه اگرچه قوت باشد چون حاجت بسیار نباشد وآلت مطاوع نبود فاعل آلت را باندازه فرمان برداری واندازه حاجت جنباند وهمچنین
اگر حاجت بسیار باشد فاعل آلت را باندازه قوت خویش واندازه فرمان برداری آلت تواند جنبانید واگرچه آلت فرمان بردار باشد
قوت فاعل وبسیاری حاجت اندر باید تا نفس عظیم شود پس معلوم شد که عظیمی نفس را سبب سه است تمامی قوت وبسیاری حاجت وفرمان برداری
آلت وصغیری را یک سبب کفایت است از بهر آنکه هرگاه که حاجت کمتر باشد اگرچه فاعل قوی باشد آلت را باندازه حاجت جنباند وچون فاعل ضعیف
باشد اگرچه حاجت بسیار باشد فاعل آلت را باندازه قوت خویش تواند جنبانید واگر فاعل نیز قوی باشد وحاجت بسیار باشد چون آلت مطاوع نباشد
نفس
فاعل آلت را باندازه فرمان برداری تواند جنبانید پس معلوم شد که صغیری را یک سبب کفایت است وعظیمی را سه سبب بیکجا باید وبباید دانست
که اندر نفس سریع حاجت بیشتر باشد وقوت ضعیف سخت نباشد وآلت نیز سخت فرمان بردار نبود واگر حاجت بهوای تازه اندر آوردن فزون از
بیرون کردن هوای دودناک باشد نفس متواتر شود از بهر آنکه ممکن نیست که حرکت انبساط عظیم تر از حرکت انقباض بود از بهر آنکه حرکت انبساط
وانقباض دو حرکت است اندر یک مسافت پس ممکن نیست که یک بیشتر باشد ویک کمتر پس واجب گشت که نفس متواتر شود از بهر آنکه حرکت انبساط
اندرین حال بزودی گذشته شود ومدت سکون که از پس حرکت انقباض بود کوتاه تر شود تا بدین سبب دم سریع ومتواتر شود واگر حاجت بیرون
کردن هوای گرم ودودناک شده فزون از حاجت اندر آوردن هوای تازه باشد برخلاف این باشد یعنی سرعت اندر حرکت انقباض بود وتواتر
اندر سکون که از پس حرکت انبساط باشد وشرح این اسرار بیش ازین بیان کرده ایم باب چهارم از گفتار چهارم از کتاب دوم اندر شناختن سببهای دم زدن مرکب ناطبعی
سبب دم زدن صغیر ومتواتر آملی باشد اندر بعضی التهاب دم زدن یا اندر اندامی که بدان پیوسته باشد وسبب دم زدن متواتر که اندر عظیمی گذشته باشد حرارتی عظیم
باشد اندر التهاب دم زدن واندامها که بدان پیوسته باشد نقصان روح باشد والچه از عظیمی حرارت بود نفس گرم بیرون آید والچه از نقصان
روح باشد نفس گرم نباشد وسبب نفس سرد فرو مردن حرارت دل باشد واین نشانی سخت بد باشد وسبب نفس متفاوت که اندر عظیمی گذشته اختلاط
عقل باشد یعنی بی آگاهی از خویش وسبب نفس متفاوت وصغیر اندکی حاجت وفرو مردن حرارت باشد وسبب نفس منقطع یا تشنج عضلهای
سینه باشد یا سقوط قوت ومنقطع نفس را گویند که حرکت انبساط بدو دفعت تمام شود وحرکت انقباض نیز بدو دفعت تمام شود وسبب
تشنج عضلهای سینه سردی عصبها باشد واندر تب گرم نفس منقطع نباشد از بهر آنکه حرارت آن سردی را زایل کند پس هرگاه که اندر
تب نفس منقطع باشد وقوت برجای بود سبب آن خلاف آلت باشد وغلبه کردن خشکی بر آن واین اندر تبهای محرقه وبیماریهای حاده
افتد وخداوند خناق از چندان هوای تازه اندر آوردن که ویرا کفایت باشد عاجز آید بدین سبب دم زدن او اندر مدتی دراز تر باشد
وسبب آن تنگی گذرها باشد وهرگاه که اندر خناق مدت دم زدن کوتاه گردد نشان گشاده شدن گذرها بود وبدان سبب نفس متواتر شود

وهرگاه که سریع و متفاوت باشد نشان زایل شدن علت باشد و خداوند سکته اندر حرکت انبساط و انقباض فرو ایستد و ارتفاع ظاهر و محسوس و هوا دشوار
تواند گرفت و بدشواری بیرون تواند داد و مردن خداوند ضیق النفس منتصب باشد که یاد کرده آمده است و سبب دم زدن کننده یا ازین دندانها باشد یا از خلطی غلیظ
بود اندر آلتهای دم زدن یا از معده ناپاک باشد **باب پنجم از گفتار چهارم و از کتاب دوم اندر شناختن نشانها در مردن از عرقها و سینه** هرگاه که مردم اندر دم زدن
سینه سوی کتف برافرازد از رحال بیرون نباشد یا نشان ضعیفی قوت باشد یا نشان پدید آمدن خناق باشد یا نشان آنکه در سینه و شش خلطی
بدهیئت چون ریم و مانند آن از بهر آنکه دم زدن مردم اندر حال تندرستی بر نیکوتر وقتی باشد که از رنجی یا حرکتی قوی مانده شود و سبب آن بسیاری حاجت
باشد و اندر نفس طبیعی حجاب و نیمه فرود سوین سینه بجنبد و باشد اندر علتهای که اندر التهاب و درد افتد چون ذات الریه و غیر آن سینه اندر دم زدن
سوی کتف افراشته شود و سبب آن تنگی گذرها باشد و اندر هوای تازه که باندرون دل میرسد کفایت نباشد پس هرگاه که مردم تندرست باشد حجاب
و نیمه فرود سوین سینه بجنبد و باشد اندر علتهای که اندر التهاب در مردن افتد چون ذات الریه و غیر آن حرکت نکند و هرگاه که حرکتی سخت کند یا تبی گرم گیرد علتها از
که اندر میان پهلوهاست بجنباند و با طبیعت قوت ممکن باشد که سینه حرکت انبساط کند لیکن هوا بدان اندازه اندر نتواند کشید و بیرون کردن هوا بی‌رنج و سختی
و بی نفع نباشد و سبب دم زدنی که سینه بکلی برافراشته شود یا حرارتی عظیم باشد یا ضعیف قوت یا تنگی گذرها هرگاه که ازین سببها دو سبب جمع شود بیماری صعب
باشد و هرگاه که هر سه جمع شود بیمار هلاک گردد و نشان حرارت عظیم گرمی نفس باشد و تواتر و نفع و راحت یافتن از هوای سرد و نشان ضعیفی قوت
نفس آهسته بی نفع و بی تواتر باشد و کنارها بینی بجنبد و نشان تنگی گذرها دم زدن نفس بی نفع و بی تواتر و گرم باشد و خداوند ضیق النفس را اندر دم زدن
همه سینه برافرازد لیکن دم زدن بی نفع و بی تواتر باشد و گرم بود و هرگاه که اندر سینه ریم باشد سینه برافراشته شود لیکن نفس گرم نباشد و بی نفع
بود و جمع شدن ریم اندر سینه قوت را ضعیف کند و سبب ضعیف قوت نفس بی نفع باشد و بیم باشد که خناق تولد کند **گفتار ششم از کتاب دوم**
اندر شناختن ... **اب که طبیبان تفسره گویند و دلیل نیز گویند و این گفتار بیست و نه باب است باب نخستین از گفتار ششم از کتاب دوم اندر شناختن آنکه دلیل از چه خبر نشان دهد** دلیل از
گرمی و سردی و تری و خشکی مزاج و از حال اندامها و از حال گواریدن طعام اندر معده و حال تغیر کیلوس اندر جگر و از فضلهای و مادتهای که
اندر تن باشد و از حال مادتها اندر بسیاری و اندکی و سردی و گرمی و خامی و پختگی و از عفونت آن نشان دهنده است و پندارند که دلیل رسولی
خبر آرنده از چند موضع است و راست گو باشد سبب آنکه از حال اندامها و از حال باطن چون جگر و دل و دماغ و شش و تغیرات آن و اعتدال آن
خبر دهنده است و همچنین آگاهی دهنده است از حال تغیر کیلوس و گواریدن و ناگواریدن طعام اندر معده و حال طبخ اندر معده و عصاره کیلوس در جگر
و با عضا فرستادن و همچنین از حال فضلها و مادها که اندر تن باشد و از حال مادها از تغیر کیفیت و کمیت و اندر اندکی و بسیاری و سردی و گرمی و خامی و پختگی
و از عفونت اخلاط خبر دهنده بغایت نیک است **باب دوم از گفتار ششم و از کتاب دوم اندر شناختن آنکه بیان دادن ازین حالها چیست** بباید دانست که قوت معده طعام را
کیلوس کند یعنی ساخته آن کند که قوت جگر اندر وی تصرف تواند کرد و گواریدن جگر آنست که قوت جگر کیلوس را که از معده بدو آمده است از حال کیلوسی بگرداند
و صورت غذای دهد یعنی اخلاط چهارگانه گرداند و گواریدن اندامها آنست که هرگاه که خون باندامها رسد از حال خونی بگردد و صورت گوهر اندامها
گیرد و بدان پیوسته شود و بباید دانست که حال اندامها بسبب چندی و چگونگی غذا که بدو میرساند بگردد یعنی سبب بسیاری و اندکی و نیکی و بدی و سازندگی
و ناسازندگی آن پس بدین سبب قوام تن از آنجا که حاجتمندی تن است بغذای بقوت جگر است و هرگاه که طبیب حال هضم که اندر جگر است معلوم کند
حال غذاها که باندامها و حال فضلها که بباید که از خون جدا شود و حال همه تن معلوم او گردد و این حالها از دلیل توان دانست از بهر آنکه صفوة کیلوس
اندر جانب مقعر جگر خون شود و بیشتری از صفرا و سودا که با خون تولد کند آنجا از خون جدا شود و آبی که مردم خورده باشد با خون بماند تا قوام خون تنک
شود و بصحبت آن اندر رگها باریک بگذرد و بجانب محدب جگر شود و آنجا بیشتری از وی جدا شود و خون با لختی آب که با وی باشد برگها اندر آید
و باندامها شود و آن آب که از خون جدا گشته باشد اندر منفذی که آنرا جوف گویند بگرده آید و مدتی درنگ کند چندانکه آن مقدار خون که با وی باشد

ازوی جدا شود و غذا گرده گردد و آب از هر دو گرده بمثانه آید اندر دو منفذ که آنرا ابراج گویند و اندر مثانه باشد تا مردم آنرا بقوت اختیاری بیرون کند بدین
سبب این آب را صفتی باشد که حال هضم جگر واجب کند و حال خون که اندر وی تولد کند و حال صفرا و سودا که با خون تولد کند از بهر آنکه همه با یک دیگر آمیخته اند
و هرگاه که از یک دیگر جدا شوند از هر یکی جزوی و اثری اندر آب بماند بدین سبب از نگاه کردن در آب حال جگر و هضم او و حالهای اخلاط معلوم گردد و همچنین
از بهر آنکه آب با خون در رگها بگذرد چنانکه یاد کرده آمد هم از آن راه باز میگردد و بگرده و مثانه می آید بدین سبب گفته‌اند که دلیل از همه حالهای تن و حالهای
هضم جگر و تولد اخلاط و حال اندامها که بر وی گذرد و از اخلاط و مادتها که اندر رگها باشد و اندامها رسد نشان دهد و بباید دانست که نشان دادن دلیل
از حال جگر و از رگها و از اخلاط و مادتها که اندر رگها باشد ظاهرتر و قوی‌تر باشد و نشان دادن او از حال بیماریها که مخصوص است بسینه مثل ذات الصدر و ذات الجنب
و غیر آن پوشیده‌تر و ضعیف‌تر باشد و از حالهای بیماریهای دماغ مثل برسام و سکته و صرع و اختلاطی که خواهد بود خبر دهنده است بغایت و از احوال وجع المفاصل
و اختلاطی که سبب آن بود خبر باز دهد و از بیماریهای جگر مثل تغیر مزاج آن خبر دهد **باب سوم از گفتار ششم و از کتاب دوم اندر شناختن آنکه آب اندر شیشه چند باید**
کردن و شیشه چگونه باید و از او چگونه باید داشت آب که بر طبیب عرضه کنند باید که همه آب در شیشه گرفته باشد و شیشه باید که بزرگ و سپید و صافی و شیشه باشد و بر شکل مثانه بود اما بزرگ
از بهر آن باشد تا آب همه اندر وی باشد گنجد و همگی آب در شیشه از بهر آن باید تا آنچه اندر اول و آخر بول بیرون آید اندر وی باشد و صافی شیشه از بهر آن باید تا آنچه
اندر آب باشد اندر وی بنماید و پیدا گردد و بر شکل مثانه از بهر آن باید تا آب اندر وی هم بدان شکل باز شود که اندر مثانه بوده باشد و آب را از هوا و باد گرم
و سرد و از آفتاب نگاه باید داشت تا بر حال خویش بماند از بهر آنکه باد گرم و آفتاب آنرا بسوزاند و رسوب رقیق را بگدازد و هوا سرد آنرا منعقد کند **باب چهارم از**
گفتار ششم و از کتاب دوم اندر شناختن آنکه آب در شیشه کرده و دلیل چه وقت باید گرفت آبی که بر طبیب عرضه کنند نخستین آبی باید که مردم پس آنکه تمام‌ترین خوابی کرده باشند بخواهد ریخت و پیش از آن
باید گرفت که بیمار شربتی یا طعامی خورد و آب که بر گرسنگی گیرند یا از پس رنج و ماندگی و یا از پس بیخوابی یا از مجامعت بر آن اعتماد نباشد از بهر آنکه از پس طعام
و شراب و از پس این حالها رنگ دلیل بگردد اما از پس طعام و شراب از بهر آن بگردد که هرگاه که چیزی خورده شود حرارت غریزی باندرون باز گردد
و بهضم آن مشغول شود بدین سبب رنگ دلیل کمتر شود و باشد که علت گرم باشد و دلیل بدین سبب سپید شود و طبیب اندر غلط افتد و از پس گرسنگی و بیخوابی
و اندیشه و از پس خشم رنگ آب بگردد از بهر آنکه درین حالها حرارت حرکت کند و آب بدین سبب رنگین شود و بسیار بود که بسبب بیخوابی آب سپید شود یا کم رنگ
و تیره شود از بهر آنکه حرارت تحلیل کند و طعام بسبب بیخوابی نیک هضم نشود و غذا خام تولد کند و آب از غذای خام بازگشته باشد و علامت برخلاف آنچه باشد نماید
سبب آنکه تیرگی و خامی با وی باشد و از پس جماع آب چرب شود و اندر ثفلی سپید رشته پدید آید و از پس داروی قی و داروی مسهل سبب استفراغ رنگ و قوام آب
بگردد **باب پنجم از گفتار ششم و از کتاب دوم اندر شناختن چیزها که رنگ آب را بگرداند** ... خیار چنبر و صبر و زعفران آب را زرد کند و ترهای آب را سبز کند و از خوردن آنکه
بسیاهی گراید و شراب بسیار رنگ آب را بگرداند اگر شراب سپید باشد آب سپید شود و اگر سرخ و غلیظ یا سیاه رنگ باشد آب نزدیک رنگ او گردد و شراب سرخ
کهن آب را زرد کند و بر نهادن حنا بر دست و پای آب رنگین کند و از گذارش تن رنگ آب بگردد و رنگ آن عضو گیرد که میگذارد و حیض و نفاس رنگ
آب را بگرداند از بهر آنکه ماده هر دو با آب آمیخته شود و آنچه اندر باب گذشته گفتیم که آب که بر طبیب عرضه کنند نخستین آبی باید که مردم از پس خواب تمام خواهد ریخت
از بهر آن گفتیم که طعام اندر خواب هضم شود و غذا گردد و باندامها رسد و این آب از غذا بازگردیده و از هر خلطی جزوی آمیخته باشد چنانکه اندر باب نخستین یاد
کرده آمده است بباید دانست که از پس شش ساعت رنگ آب بگردد و باشد که ثفل او بگدازد و باشد که کثیف‌تر شود بدین سبب از پس شش ساعت بر آب اعتماد
نباید کرد و شیخ رئیس رحمة الله علیه گوید از پس یک ساعت تمام رنگ و قوام آب بگردد و بر آن اعتماد نباشد و جمله طبیبان گفته‌اند و شیخ رئیس نیز گوید آب را جایگاهی
معتدل باید نهاد تا ثفل او جدا شود و آنچه رسوب خواهد کردن بکند پس عرضه باید کرد و بر آب کودکان اعتماد نباشد **باب ششم از گفتار ششم و از کتاب دوم اندر شناختن**
آنکه در آب چگونه نگه باید کرد آب اندر روشنائی روز باید دید نه آنکه شعاع آفتاب بر شیشه افتد از بهر آنکه بسبب روشنائی آفتاب و روشنائی شیشه اندر آب چیزی
ا رگونه نماید بدین سبب شیشه را از شعاع آفتاب دور باید داشت و پیش از آنکه طبیب اندر آب نگه کند شیشه را نهاده باید داشت تا بجنبد و ثفل او

شوریده و پراکنده شود و از قرارگاه خویش دورتر و برتر شود و باید که شیشه را چون بر طبیب عرضه میکنند بر دست چپ دارند و مقابل طبیب بردارند بی
انحراف باب هفتم از گفتار پنجم از کتاب دوم اندر شناختن فرق میان آب مردم و میان آبهای دیگر که طبیب را بدان آزمایند بباید دانست که هر چه آب مردم باشد که اندر شیشه کنند چون
سکنگبین و ماء العسل و آب زعفران و غیر آن هر چند نزدیک آید صافی‌تر نماید و هر چند دورتر کنند غلیظ‌تر نماید و آب مردم بر خلاف این باشد هر چند نزدیک‌تر
آرند غلیظ‌تر نماید و چون باز پس‌تر برند صافی‌تر از آن نماید سکنگبین و ماء العسل را هر گاه که شیشه بر بالا دارند اندرین شیشه مانند عسل آلودگی باشد و اندر میان
شیشه چون ابر گونه چیزی نماید و آب گاه را ثقلی باشد اندر یکجانب شیشه و ثقل بول اندر میان شیشه بود و آن هندام و حرکت که ثقل بول را باشد
آن را نباشد و اندر میان شیشه نیز چون ابر گونه برمی نماید لیکن ایستاده بود و حرکت بکند و آنچه اندر میان آب مردم باشد متحرک بود و فرق میان
آب مردم و آب دیگر جانوران بدان توان دانست که صفت آبهای جانوران دانسته بود و صفتهای آن است که آب خر سخت تیره باشد
و به سپیدی گراید و بدان ماند که اندر شیشه روغن گاو است گداخته و تیره و غلیظ و آب اسب صافی‌تر از آب خر باشد و سپید بود و اندر شیشه بدو گونه
باشد نیمه بالایین صافی‌تر باشد و نیمه زیرین غلیظ‌تر و تیره‌تر و آب شتر زرد باشد و اندکی بازرقی زند و اندر میان همچون پنبه باز کرده چیزی
بنماید و کفل ثقل نباشد و آب گاو سپید سپید باشد و بزردی گراید و آب مردم نزدیک باشد خصوصا آب اما آب گوسپند را قوام نباشد و
ثقل او همچون روغن با ثقل روغن بود و آب آهو با آب گوسپند ماند و او را هیچ قوام و ثقل نباشد و صافی‌تر از آب گوسپند باشد
باب هشتم [illegible] از آب هفت چیز گویند یکی رنگ آب دوم قوام آب سیوم روشنی و تیرگی آب
چهارم بسیاری و اندکی آب پنجم ثقل که آن را رسوب گویند ششم بوی آب هفتم کف اما رنگ سخت ظاهر باشد و قوام سطبری و تنکی آب را
گویند و حال روشنی و تیرگی چون حال قوام باشد و فرق میان هر دو آنست که بدانی که بسیار چیزهای غلیظ است که روشن است و قوت بینای
بدو بگذرد و اگر اندر میان او یا از دیگر سوی او چیزی دیگر باشد از آب ببیند چون سپیده خایه مرغ و چون صمغ گداخته و روغن سندروس و غیر آن
و بسیار چیزهای تنک است که قوت بینایی اندر وی گذر نیابد و چیزی را که اندر میان او یا از دیگر سوی او باشد نتوان دید چون آبهای
تیره و بباید دانست که تیره آبی را گویند که چیزی غریب جز از گوهر آب با وی آمیخته باشد و رنگ آن چیز آب را از رنگ و حال خویش بگرداند
باشد و قوت بینای بدان سبب اندر آب گذر نیابد باب نهم از گفتار [illegible] از کتاب دوم اندر شناختن عدد رنگهای آب مردم رنگهای اصلی مر آب مردم را چهار
جنس است یکی سپید و دوم زرد و سیوم سرخ چهارم سیاه از بهر آنکه اخلاط چهار است بلغم و خون و سودا و صفرا چنانکه بیان کرده ایم و
اندر زیر هر جنسی انواع بسیار است اما جنس سپید چهار نوع است نخستین سپیدی است همچون آب صافی دوم همچون فقاع سیوم همچون منی
چهارم همچون شیر و باشد که رنگ شیر آب نزدیک‌تر باشد و جنس زرد شش نوع است نخستین کاهی است و بتازی تبنی گویند دوم ترنجی است
سیوم اشقر است چهارم زرد نارنجی است پنجم ناری است ششم زعفرانی است و جنس سرخ چهار نوع است نخستین وردیست یعنی گلگون
دوم سرخ‌تر از گلگون سیوم سرخ بغایت است و بتازی احمر قانی گویند چهارم سرخی است که بسیاهی زند و جنس سیاه دو نوع است نخستین رنگ آب
که از زعفرانی بسیاهی زند چنانکه اندر علت یرقان باشد و دوم سیاه مطلق است و در همه انواع رنگها که یاد کرده آمد کمابیشی بسیار افتد من اندر
شهر مرو دلیل بیماری دیدم که سیاهی اندر وی آغاز کرده بود و از زردی بسیاهی زدن هنوز محکم نشده بود رنگی بود مانند عودی نه روشن
و مرد هنوز قوت بر خاستن و نشستن داشت و نحیف نشده بود و بیماری دراز نگشته بود از پس گفته شنیدم که فرمان یافت و آن
رنگ که من دیده بودم رنگ آغاز مردن حرارت غریزی بود و رنگهای مرکب بسیار است باشد که آن ترکیب از آمیختن دو رنگ اصلی افتد
و باشد که از آمیختن سه خلط افتد و باشد که از آمیختن هر چهار افتد بدین سبب هر رنگی مرکب را نامی جداگانه نیست و آنچه او را نام جدا
گانه است اخیر است و آسمانگون است و زیتی است و این رنگی باشد زرد که بسبزی گراید و کراثی است و نیلی است و غالی آنها بد

رنگ است که از اجزای الابوال الوسخه گویند اینست عدد رنگهای آب باب دهم از گفتار [illegible] از کتاب دوم اندر شناختن [illegible] سپیدی آب
اسباب سپیدی آب ده چیز است یکی آنکه حرارت و صفرا بدماغ بر شود دوم بسیاری بلغم سیوم گداختن پیه چهارم ریشی مثانه و التهاب
بول پنجم بسیاری رطوبت خام ششم بحران بیماری بلغمی هفتم ضعیف جگر و ناگواریدن کیلوس هشتم سده نهم سوء المزاج سرد ساده دهم
گرمی کرده و غلبه تشنگی و زود بیرون آمدن آب و این علت را ذیابیطس گویند اما آنچه سبب سپیدی آب از برآمدن حرارت صفرا باشد
بر سر و دماغ نشان او آنست که درآب رسوب اندک باشد یا هیچ نباشد و قوام آب تنک و لطیف باشد و بسیار بود که سپیدی او خالص باشد
و بود که خالص باشد و این بتر باشد علی الجمله سپید شدن دلیل سبب بر آمدن حرارت و صفرا بر سر سخت بد بود و نشان اختلاط عقل باشد
خاصه اندر بیماریهای گرم از بهر آنکه حرارت همگی بر دماغ میشود و هر گاه که اختلاط عقل پدید آید و بول سپید بماند بیمار زود هلاک گردد از بهر آنکه آفت همه اندر
دماغ است و قوی است و ماده بیماری از دماغ فرو نمی آید و هر گاه که اندر تبهای صفراوی آب سپید باشد و دماغ بسلامت بود نشان آن بود
که صفرا میل بسوی رودها دارد تا توقع اسهال صفراوی و سحج باید کرد و هر گاه که اندر ابتدای سوخته و ذات الجنب روزهای بسیار آب سپید باشد
و با آن بیخوابی و سرفه باشد نشان اختلاط عقل و بدی حال بیمار باشد از بهر آنکه این علت از بسیاری حرارت و از خلط تیز تولد
کند و پیش ازین معلوم گشته است که هر گاه که حرارت بسیار باشد و دلیل سپید بودن نشان بر آمدن حرارت باشد بر دماغ و گفته ایم از
بر آمدن حرارت بر دماغ اختلاط عقل تولد کند و سپید ماندن آب روزهای بسیار نشان بسیاری ماده باشد بیخوابی نشان آفت دماغ
بود بسبب اشتراک حجاب با دماغ و سرفه نشان تیزی خلط و سوزانیدن ماده باشد اندر تبهای دموی ذات الجنب اگر در میان عرق بسیار کند یا
خون از بینی روان شود نشان سلامت باشد از بهر آنکه طبیعت بر ماده غلبه کرده بود و آن را بعرق و رعاف دفع میکند و آنچه سبب بسیاری بلغم سپید
شود رسوب او بسیار باشد و قوام آب غلیظ بود و سپیدی فقاع و این از جمله نشانهای او همچون سپیدی منی باشد یا همچون سپید فقاع
و این از جمله نشانها بیماری بلغمی باشد چون سکته و فالج و غیر آن و هر گاه که مدتی دراز آب برین رنگ و قوام بماند و از بیماری بلغمی
چیزی ظاهر نباشد نشان استفراغ ماده باشد بطریق ادرار بول و نشان سلامت باشد و آنچه بسبب گداختن پیه بود نشان بسیاری
حرارت بود و زود بگذرد و اگر با چنین آب تب آید نشان پدید آمدن دق باشد یا نشان بدی حال بیمار و نزدیکی مرگ و باشد که
ازین گداختن پیه اسهال و ضعیف رودها تولد کند و آنچه سبب آن ریشی مثانه و التهاب بول باشد سپیدی آب همچون سپیدی فقاع
باشد و قوام او رقیق باشد و اندر وی ریم باشد و اگر اندر چنین آب ریم نباشد نشان بلغم خام باشد یا نشان سنگ مثانه بود و قضیب
بسوزد یا بخارد و آنچه سبب آن بحران بیماریهای بلغمی باشد سپیدی آن همچون سپیدی منی باشد و قوام غلیظ و ثقل او بمقداری تمام
باشد و آنچه سبب آن ضعیف جگر و ناگواریدن کیلوس باشد قوام او و سپیدی او همچون کشکاب رقیق باشد و آنچه سبب آن سده
باشد سخت رقیق بود از بهر آنکه گذرها بسته بود و اجزاء اخلاط که با آب بیرون خواهد آمد بدان گذرها نتواند گذشت آنجا باز ماند و آب
پالوده بیرون آید بدین سبب سپید و رقیق باشد و آنچه سبب آن سوء المزاج سرد باشد همچون آب ساده بود و آنچه سبب آن علت ذیابیطس
باشد همچنین صافی باشد همچون آب ساده و بباید دانست که هر گاه که بیماری بحران کرده باشد و آب زود سپید شود نشان نکس و
باز آمدن تب باشد و سرسامها باشد و آب سپید با قوام بهتر از آب رقیق باشد و اندر بیماریهای گرم آب رنگین بهتر از آب سپید باشد و روز
نخستین که تب آید سپیدی بود و بر سپیدی بماند دلیل آن باشد که تب ربع باز گردد و اگر تبهای حاده بول سپید باشد نیز غلیظ تیره
گردد و بر آن سپیدی بماند و با آن تشنج پدید آید دلیل مرگ بود و اگر مدتی دراز رقیق و سپید باشد همچون آب ساده و اندر دماغ هیچ علامت
بد نباشد دلیل آن بود که اندر آخر بیماری اندر زیر حجاب آماسی و خراجی تولد کند از بهر آنکه هر بیماری که نضج او دیر یابد بحران او یا ماسی خراج

اندر

باشد از بهر آنکه ماده غلیظ و سرد باشد خراج اندر نیمه زیر کند خاصه اندر اندامی که آلتی باشد و اگر اندر جز از اندامها که آلت بول است اماسی باشد آب بسیار سپید و بی رنگ بود از بهر آنکه حرارت بدان اندام میل دارد و از بهر این است که اندر تبها که از چنین اماسها تولد کند آب سپید شود خاصه اندر تبی که از تن اماس بن ران تولد کند و آب سپید و رقیق که بر سر او همچون ابر تقلی باشد کفک ناک سخت بد و با خطر باشد از بهر آنکه کفک نشان اضطراب است و اگر این کفک بزردی گراید خطرناکتر باشد از بهر آنکه زردی نشان حرارتی باشد که بر دماغ میشود اگر با این حال خون از بینی گشاده گردد مرگ نزدیک بود از بهر آنکه این خون گشادن نشان تیزی خون باشد که رگهای دماغ را بگشاید و بسوزاند نه نشان بحران باشد و اگر آب مطلوب سپید باشد خاصه آب زنان خطر کمتر باشد از بهر آنکه مزاج او چنین واجب کند

باب یازدهم از گفتار پنجم از کتاب دوم اندر شناختن حالهای تن مردم از زردی آب

از انواع آب زرد نخستین کاهی است و دلیل آرامیدگی صفرا باشد و حرارت و دلیل آنکه مزاج معتدل است و ترنجی هم دلیل اعتدال مزاج باشد و اندکی میل بگرمی دارد و اگر ترنجی قوام رقیق باشد رنگ او و دلیل پختگی باشد و قوام او دلیل خامی بود بدین سبب از یکروی دلیل است بر آنکه طبیعت روی بهضم آورده است و از یک روی دلیل بر آنکه طبیعت که هنوز خامی و ناگواریدگی طعام مانده است و آب ناری و رقیق هم دلیل این حال باشد و طبیب بر اثر آن توقع کند که زود اندر وی تقلی بر سان ابری پاره سوی پسندیده آید و هر رنگی که فزون از ترنجی پدید آید دلیل غلبه صفرا و حرارت بود و محمد بن زکریا رحمه الله گوید که بسیار بیماریهای حاده دیدم که از اول روز تا آغاز کرد و دلیل بود هم بر آن بماند و بیمار پیش از روز چهاردهم هلاک شد و همچنین گوید مرا تجربه بسیار معلوم شده است که در آب زرد حرارت بیش از آن است که در آب سرخ و هر چند آب زردتر باشد گرمتر باشد پس اشقر ناری بغایت گرمی باشد و هرگاه که آب از ناری سرخ تر شود بدان مقدار که بسرخی میل دارد حرارت کمتر شود از بهر آنکه اندر اصل رنگ سرخ را اجزای زمینی و تری بیش از آن باشد که زرد را و زرد را اجزای هوای و آتشی بیش از آن باشد که سرخ را از ینجا معلوم گردد که اشقر ناری از همه رنگها گرمتر است و میگوید من اندر شام گرم گشته که بغایت گرمی و خشکی باشد همیشه آب اشقر ناری دیده ام و خداوند این آب بعلاجهای سرد و تر سخت محتاج باشد و هرگاه که آب اشقر ناری بی رسوب باشد حال بیمار بد باشد و بباید دانست که مردم تندرست را از کارهای با رنج و گرم خوردن طعام آب زرد شود بسبب آن غلبه صفرا باشد

باب دوازدهم از گفتار پنجم از کتاب دوم اندر شناختن حالهای تن مردم از سرخی آب

همچنانکه اندر بیماریهای گرم آب سپید گردد بسببها که یاد کرده آمد اندر بیماریهای سرد نیز آب سرخ گردد بسببهای که اندرین باب یاد کرده آید و آن چهار است یکی ضعف جگر است چنانکه قولنج سرد باشد که هرگاه که درد صعب باشد جگر از رنج آن گرم شود و صفرا تولد کند و دلیل رنگین شود و دوم سده است که اندر منفذی افتد که از آن منفذ صفرا با معا شود و بسبب سده صفرا از آن راه بول باز گردد و آب بدان سبب رنگین شود و ازین سده قولنج سرد تولد کند سیوم ضعیفی جگر است که ماجرای قوت او از جدا کردن آب از خون چنانکه اندر استسقای سرد باشد و اندر بیشتر بیماریهای جگر همیدان سبب آب همچون غساله گوشت شود یعنی همچون آبی که از گوشت شسته جدا شود چهارم سده که اندر رگها افتد و بدان سبب رطوبتها اندر رگها باز ماند و عفونت پذیرد و از حال بگردد و رنگین شود و آب بدان سبب سرخ گردد لیکن این آب روشن نباشد و بیرون ازین چهار سبب دو سبب دیگر است که آب را سرخ کند یکی قوت حرارت دوم ضعف کرده جمله سببها که آب را سرخ کند شش است بدین تفصیل که یاد کرده آمد و بباید دانست که آب سرخ سلیم تر از آب زرد باشد از بهر آنکه سرخی دلیل غلبه خون باشد و خون بهترین خلطی است اندر تن و دلیل آن باشد که حرارتی بافراط نیست و اگر حرارتی بافراط بودی خون صفرا شدی و آب و اگر حرارتی بافراط بودی خون صفرای شدی و آب بزردی میل کردی و اگر با زردی رقیق باشد دلیل بر آن باشد که طبیعت رطوبت رقیق را و آب را که با خون آمیخته دفع میکند و نمیگذارد که عفن گردد لیکن دلیل درازی بیماری باشد از بهر آنکه رقیق اگرچه سرخ باشد دلیل خامی بود و مدتی بباید تا پخته شود اگر اندر آب سرخ رسوب سرخ باشد امیدوارتر باشد و آب سرخ غلیظ که رسوب نکند و صافی نشود سخت بد باشد و بیمار هلاک شود

ازبهرانکه

از بهر آنکه دلیل آن بود که ماده غلیظ و بسیار است و طبیعت عاجز است و با آن ماده بس نمی آید و آنچه اندر وی رسوبی سپید باشد دلیل آن بود که ماده دموی است و طبیعت اثر می پزاند و تمیز کند و امید سلامت قوی باشد و آب سرخ صفرای اگر صفرا ساکن باشد نشان سلامت بود و اگر صفرا شوریده باشد خطرناک بود از بهر آنکه آب سرخ رقیق صفرای سوزانی قوت حرارت باشد و اگر نشانهای نشان سلامت باشد دلیل کند که بحران زود خواهد بود محمد زکریا گوید آب سرخ و غلیظ که در وی ثقل سپید باشد دلیل بسیاری خلط خام کند و اگر در امراض حاده آب سرخ گشتن آغاز کند و رسوب نکند و همبر آن بماند خطرناک باشد و نشان آن بود که جگر ضعیف است و اگر در تبهای محرقه و امراض حاده آب چون آب سونیز باشد بیمار زود هلاک شود از بهر آنکه دلیل غلبه خون و قوت حرارت باشد و از دو حال بیرون نباشد یا تجویفهای دل پر شود و نفس فرو گیرد و بکشد یا ماده بر دماغ شود و تجویفهای دماغ پر شود و گذرهای قوتهای محرکه را که از دماغ بهمه تن میرسد ببندد و حرکت اختیاری و دم زدن باطل شود و بکشد و اگر در امراض حاده آب سرخ و غلیظ و ناخوش بوی باشد و تقطیر آید خطرناک باشد از بهر آنکه سرخی با این صفتها دلیل قوت حرارت باشد و غلیظی دلیل اضطراب بود و دلیل آنکه طبیعت اندر مجاهدت است و با علت میکوشد و بوی ناخوش دلیل عفونت یا دلیل ریش گرده و مثانه باشد و تقطیر دلیل خامی و غلیظی ماده باشد پس چون طبیعت با این احوال بس نیاید و نهزمت شود بیمار پر خطر شود و اگر آب سرخ بود و طبیعت خشک باشد و مدتی بر این حال بماند و اندر هیچ اندامی هیچ المی نباشد نشان بیماری سل باشد و سرخی آب دلیل حرارت بود و خشکی طبع دلیل آن بود که در تن تری کمتر است اگر مردم تندرست را همچنین دلیل سرخ و غلیظ و طبع خشک باشد و اندر سر و اندامها گرانی همی یابد نشان آن باشد که اندر تن فضول بسیار است و عفن میشود و تبها تولد نکند و اگر اندر تبهای گرم و تبهای مرکب که انرا الحمیات المختلفه گویند آب رنگین و غلیظ بود و اندر شیشه رسوبی تمام باشد دلیل سلامت و زایل شدن بیماری باشد از بهر آنکه دلیل استفراغ ماده و پاک شدن تن باشد و اگر در چنین تبها آب رنگین و غلیظ باشد و رسوب نکند یا اندکی کند دلیل آن بود که ماده پاک نمیشود و خطر آن باشد که عفن شود و علت دراز گردد و نکس افتد و اگر اندر تبها و بیماریهای خونی آب سرخ و غلیظ و بی رسوب باشد نشان خامی ماده باشد و اگر در امراض حاده آب سرخ و اندک باشد و رسوب زرد باشد حال بیمار بد باشد و اگر خداوند تب را تب زایل شود و آب سرخ بماند دلیل آن بود که جگر گرم است یا اندر جگر اماسی است و اگر با درد سر آب سرخ و غلیظ باشد نشان غلبه خون بود و اگر با ضعیفی معده و خارش اندامها آب سرخ باشد و رقیق دلیل یرقان و غلبه صفرای باشد و اگر اندر تبها که از رنج تولد کند آب سرخ و رقیق باشد پس غلیظ شود و ثقل اندک باشد و رسوب نکند یعنی اندرین شیشه ننشیند و با آن صداعی بود دلیل آن باشد که بیماری دراز گردد و از بهر آنکه نخست رقیق بوده باشد پس غلیظ شود دلیل آغاز نضج باشد بدین سبب امید سلامت باشد و آنکه رسوب نمیکند نشان آن باشد که اندر نضج تقصیری است بدین سبب بیماری دراز شود از بهر آنکه سبب بیماری رنج و تعب بوده باشد اگر بگرای کند بعرق کند و اگر آب سرخ از سرخی بسیاهی زند یا بسبزی گراید دلیل ابتدای یرقان باشد از بهر آنکه بول چنین علامت آن بود که گذرهای که صفرا اندر آن بگذرد بسته شده است و این بول جامه را رنگین کند و هر بولی که خداوند یرقان باشد جامه را بدان حال رنگین نکند و اگر در یرقان مدتی آب سرخ و صافی بود دلیل آن باشد که سده قوی است و خطر باشد که سده قوی بود و همچنین خطر بود که باستسقای ادا کند و اگر آب خداوند درد سپرز سرخ گردد دلیل سلامت بود و اگر آب مردم ناگاه خون تازه گردد دلیل آن باشد که در گرده رگی گسسته یا شکافته شده باشد و آنچه از موضعی بالاتر آید خون تازه نباشد و ناگاه نباشد لیکن بتدریج پدید آید و متغیر باشد و اگر خداوند تقطیر بول اندر زیر ناف و حوالی زهار المی یابد و آب او خون تازه نباشد و تازه شود دلیل آن کند که اندر مثانه و حوالی آن ریشی است و بسیاری سبب دویدن سخت یا افتادن از جای آب مردم خون گردد و اگر آب با خون و با اخلاط غلیظ آمیخته باشد و اندر شیشه زود اخلاط از آب جدا گردد و بیمار بدحال و لاغر میشود دلیل آن بود که منفذهای گرده فراخ شده است و آب سرخ اندر استسقای سخت بد باشد و از آن کم خلاص یابند و آن نشان تباهی

سرخی آب اندر معلوم کردن روز بحران انست که اب روز چهارم سرخ شود روز هفتم بحران واگر روز هفتم سرخ شود روز چهاردهم بحران کند
اگر در یازدهم یا چهاردهم سرخ شود بحران روز هفتم یا بیستم کند واگر اندر روز بیستم سرخ شود بحران از پس چهل روز کند

باب سیزدهم از گفتار پنجم از کتاب دوم اندر شناختن معنیهای بول مردم سیاه باشد

اسباب سیاهی بول چهار است یکی غایت حرارت وسوختن ماده دوم غایت سردی علت سیوم فرو مردن
حرارت غریزی چهارم بحران ودفع اخلاط سوداوی اما انچه سبب آن از غایت حرارت وسوختن ماده باشد از پس بولهای سوزان سیاه شود نخست
زرد بوده باشد یا سرخ وثقل ان مستوی واملس نباشد لیکن پراکنده باشد وسیاهی او سخت سیاه نباشد لیکن با سرخی وزعفرانی زند وانچه سبب ان
غایت سردی علت باشد نخست سبز بوده باشد یا سپید یا رنگی گرفته بی رونق وثقل او اندک وبهم بازامده باشد وبدان ماند که خشک است یا فسرده است
وسیاهی آن خالص باشد فرقی دیگر انست که انچه از غایت گرمی وسوختگی سیاه شود بوی او تیز وناخوش باشد وانچه بسبب غایت سردی سیاه شود
هیچ بوی ندارد واگر باشد سخت ضعیف باشد وانچه سبب ان فرو مردن حرارت غریزی باشد اندر هیچ قوت نمانده باشد وانچه سبب باشد اندر اخر
تبهای سوداوی وعلت سپرز ودرد پشت وگرده ورحم واحتباس طمث باشد وقوام او بغلیظی گراید وبیمار بهتر شود وراحت یابد وبباید دانست
واز بولهای سیاه بدتران باشد که بر سیاهی بماند وهمچنین اگر بول سیاه باشد ورسوب هم سیاه بود سخت بد بود وانچه رسوب او سیاه نباشد بهتر
ازان باشد ورسوب سیاه معلق امیدوارتر ازان باشد که اندر شیشه ته نشسته باشد وانچه بر سر اب ایستد امیدوارتر از معلق باشد از بهر انکه رسوب سیاه ضد رسوب
نیک است واحوال وقرارگاه این ضد احوال وقرارگاه ان باشد پس چنانکه رسوب نیک انچه در بن شیشه باشد امیدوارتر از معلق باشد ومعلق امیدوارتر از
ان باشد که بر سر اب ایستد رسوب سیاه برخلاف ان باشد ومحمد زکریا رحمه الله گوید بسیار خلق را دیدم که یک روز یا دو روز بول ایشان سیاه بود
پس نیکو شد وبدان از بیماریها خلاص یافتند وهر که بول او بر سیاهی بماند ناخوشتر شد مانند انکه در زهره باشد یا زرد غلیظ شد یا خون شد همه هلاک شدند و
هرچند بول سیاه اندک تر باشد حال بیمار بهتر باشد خاصه اندر بیماریهای حاده از بهر انکه دلیل نیستی رطوبت باشد وهمچنین هرچند غلیظ باشد بدتر باشد واگر با ان قوت ضعیف
باشد زود هلاک شود وبول سیاه بدتر از همه آن باشد که ابتدای بیماری پدید اید وانچه اندر آخر بیماریها باشد بیشتری بر سبیل بحران باشد وبباید دانست که هر گاه که اندر
امراض حاده بر سر بول سیاه ثفلی باشد همچون ابری سرخ دلیل آن باشد که اندر دماغ اماسی گرم است وبیمار زود هلاک شود واگر اندر امراض حاده ثفل معلق
باشد وبوی ان تیز وقوام او لطیف باشد دلیل درد سر وهذیان باشد واز بهر انکه ثفل معلق است ممکن باشد که بر دماغ نشود بعرق یا رعاف تحلیل افتد هر گاه که بول
خداوند تشنج سیاه گردد وعرق بسیار کند وبول تیز نباشد سخت بد باشد از بهر انکه هر گاه که بوی بول تیز نباشد دلیل نقصان حرارت باشد واندرین حال
دلیل آن باشد که حرارت غریزی مقهور است وهزیمت رفته است وعرق اندرین حال دلیل آن بود که طبیعت مقهور است از بهر انکه عرق تحلیل باشد واندرین حال حاجت تحلیل
نیست پس سبب عرق جز ضعف ومقهوری قوت نبود وهر گاه که در تب محرقه بول سیاه ولطیف باشد وثفل او پراکنده ومعلق باشد وبیمار را خواب نیاید وگوش او
گران شود دلیل آن بود که خون از بینی او گشاده شود از بهر انکه تب محرقه از خون باشد وسیاهی بول نشان قوت حرارت وسوختن ماده بود وثفل پراکنده ومعلق
دلیل اضطراب وبر شدن ماده بود بر دماغ وبیخوابی وگری را سبب این اضطراب وبر شدن ماده باشد بر دماغ وخون از بینی گشادن از بهر ان بود که طبیعت
ماده را بسوی نزدیکترین راهی دفع کند وچون ماده بر شونده است راه نزدیک برگی بینی است وهر گاه که بول سیاه ورقیق باشد پس اشقر وغلیظ شود وازان
راحتی نباشد دلیل آن بود که در جگر سده یا خراجی است از بهر انکه بگردیدن اب ازان ضعف بدین دلیل نقصان حرارت غریب ودلیل نضج بود واز پس نضج
واز پس نقصان حرارت غریب باید که بیمار راحت یابد پس چون هیچ راحت نیابد دلیل آن که اندر جگر فضله است غلیظ وفضله غلیظ سبب سده باشد و اگر
این فضله تیز باشد خراج گردد وبول سیاه اندر ذات الجنب وضیق دلیل مرگ بود وبول رقیق که بسیاهی زند دلیل درازی بیمار باشد ومحمد زکریا گوید که این
دلیل بدی حال بیمار بود از بهر انکه رقیقی دلیل خامی بود وسیاهی دلیل نقصان حرارت غریب وهر گاه که اندر یرقان بود واز سرخی بسیاهی زند وغلیظ

و تیره بود

و تیره بود بیمار زود درست شود از بهر انکه دلیل آن بود که سده گشاده شده است واخلاط با آب می رود وهر گاه که بول خداوند سپرز سیاه ورقیق یا سرخ ورقیق باشد
وثفل او اندک باشد سخت بد باشد از بهر انکه سیاهی نشان سوختگی باشد یا نشان ضعف قوت وهزیمت او وسرخی نشان حرارت باشد ورقیقی وکم ثفلی نشان
سده باشد روفس میگوید بول سیاه اندر بیماریهای گرده وبیماریها که از اخلاط غلیظ تولد کند نیک باشد واندر امراض حاده بد بود وشیخ رئیس ابو علی گوید که هر گاه
که حرارت غالب باشد وبول سیاه شود اندر علتهای گرده ومثانه نیز بد باشد وهر گاه که اندر علتهای گرده ومثانه بول سیاه باشد وبیمار کهل یا پیر باشد بد بود از بهر انکه
سیاهی بول اندرین علت دلیل غلبه حرارت باشد وکهل را وپیر را حرارت اصلی کمتر باشد بدین سبب این جایگاه بول سیاه دلیل غلبه حرارت غریب بود وبد باشد وهمچنین
روفس گوید هر گاه که بول تندرست مدتی سیاه باشد آن بود که اندر گرده سنگ تولد خواهد کرد وبول زنان بسبب امیختن طمث با اب سیاه گردد وهر گاه که سیاهی بول ایشان
نه بدین سبب باشد سخت بد باشد وبول نفسا اندر بیشتر حالها سیاه باشد وبدان ماند که باده او امیخته است واین بد نباشد وبباید دانست که بدترین ابی از مردان
وزنان سیاه است وبول طبیعی کودکان غلیظ وسپید باشد وجوانان زرد باشد وهرچه برخلاف طبیعی باشد بد بود وبول سیاه وزنگاری از پس تعب دلیل ان بود بول
که بسبب تعب رطوبت خرج شده است وحرارت غلبه کرده است وهم تشنج باشد وهر گاه که حرارت قوی باشد دلیل سیاه باشد واگر سخت قوی نباشد زنگاری باشد

باب چهاردهم از گفتار پنجم از کتاب دوم اندر شناختن ... مردم از رنگهای مختلف

رنگهای مرکب آنچه ظاهر است دوازده است یکی سبز
دوم آسمانگون سیوم زیتی چهارم بیکون پنجم نیلگون ششم لعل گون هفتم انکه همچون شیر باشد هشتم زنگاری نهم ارغوانی دهم ازرق یازدهم انکه برنگ
شراب بد باشد دوازدهم انکه برنگ نخوداب باشد اما رنگ سبز نشان آن بود که بیماری از ترکیب سودا وبلغم است از بهر انکه سبزی از ترکیب اجزاء آب و
زمین تولد کند در جمله بول مقدمه بول سیاه باشد ونشان بدتری باشد وگفته اند که بول سبز دلیل جذام باشد وهر گاه که بول کودکان سبز بود نشان تشنج
باشد ونکشد وبول آسمانگون دلیل آن بود که او را زهر داده اند واگر اندر بول ثفلی باشد امید خلاصی توان داشت واگر ثفلی نباشد دلیل هلاک بود
ورسوب آسمانگون دلیل غلبه سردی باشد وبول زیتی که برنگ روغن باشد دلیل اختلاط عقل وهذیان وخطر مرگ باشد از بهر انکه دلیل آن باشد که بیمار
سوزانی تب همی گدازد ودماغ او خشک میشود بسبب این گدازش وازین اندر تبهای محرقه باشد ورسوب که برنگ روغن زیت باشد نشان بیماری سل بود
وهم گدازش باشد وخرو که بر سر اب باشد دلیل گداختن پیه گرده باشد یا گداختن پیه همه تن واندر گداختن پیه گرده چربو بسیار باشد وباگاه پدید اید ونشان بیمار
حرارت کرده با ان باشد واندر گداختن پیه همه تن چربو اندکی باشد واندک اندک پدید اید ونشان بیمار سوء المزاج گرم با ان باشد وهمچنین اگر بر سر بول روغنی اید
همچون خانه عنکبوت پدید اید دلیل گدازش همه تن باشد وهر بولی را که اندر وی چربو باشد زیتی گویند واین بول زیتی سه گونه باشد یکی انکه برنگ روغن زیت ماند وبقوام
نماند واین اندر بیماری سل باشد خاصه اندر اول بیماری دوم انکه بقوام با روغن زیت ماند برنگ نه سیوم انکه هم رنگ وهم بقوام با روغن زیت ماند واین بیماریها
گرده واخر بیماری سل باشد واز وجهی دیگر قسمی کرده اند هم سه نوع یکی انکه اندر بن شیشه ثفلی چرب همچون روغن زیت نشسته باشد دوم انکه بر سر اب روغن
ایستاده باشد سیوم انکه اندر شیشه همگی بول روغن باشد جالینوس اندر ابیذیمیا میگوید روغن بر سر بول بسیار دیده ام لیکن انکه همه روغن باشد ندیده ام وهیچ
روغن اندر میان بول دیده ام از بهر انکه ممکن نیست که روغن جز بر سر بول باشد وانچه همگی بول بقوام ورنگ همچون روغن باشد وروغن نباشد از ان گونه
بسیار دیده ام وازان هیچ خوف نبود وبسیار باشد که این بول که بر این گونه باشد سودمند بود از بهر انکه نشان نزدیکی نضج باشد ومیگوید هر گاه بول چرب بینی
اگر گمان بری که بدست بس دور نباشد لیکن حکم مکن که بیمار هلاک شود از بهر انکه ممکن باشد که از گداختن پیه باشد واین هلاک نکند وگداختن گوشت هلاک
کند از بهر انکه حرارت سخت قوی باشد ومحمد زکریا گوید بول چرب که از گداختن گوشت باشد اب او برنگ گوشت آبه باشد وسخت گنده بود وهلاک کند
وهر گاه که از پس سیاهی زیتی شود نشان بهتری وتحلیل بیماری باشد لیکن بول زیتی اندر اول بیماری بد باشد وهر گاه که روز چهارم بول زیتی شود بیمار
روز ششم بمیرد وبول نیلگون که بتازی او کحلی گویند هر گاه که اندر سوخته بول نیلگون باشد یا برنگ خون باشد وشوریده بود سخت بد باشد از بهر انکه
نشان خامی وافراط حرارت غریب باشد وسرخ لعل گون این رنگ خون را میگویند وحکم او همچون حکم نیلگون است وبول نیلگون که بتازی نیلی گویند

کثیرا ما دل البول الزیتی فی الرابع
علی ان المریض سیموت فی السابع
اعنی فی الامراض الحادة
قانون

حکم نیلگون است حکم او چون حکم نیلگون بود و بولی که همچو شیر بود سخت بد باشد و نکشد و بول زنگاری نشان تشنج باشد و بول ارغوانی سخت بد باشد
از بهر آنکه نشان سوختن صفرا و سودا باشد و بول ازرق بول زنان آبستن بود که باول آبستنی بازرقی گراید و اندر آخر بسرخی گراید و هرگاه که
بول آبستن را بجنبانند و تیره شود نشان آخر آبستنی باشد و اگر تیره نشود هنوز اول است و بول که برنگ شراب بود یا برنگ نخود آب بد باشد و بسیار بود
که بول زن آبستن برنگ شراب بود یا برنگ نخود آب باشد و نیز محمد بن ذکریا میگوید اگر کسی را اندر احشا آماس گرم باشد بول برنگ شراب بد
باشد یا برنگ نخود آب و هم میگوید بول مستسقی شیری بقوام چون کشکاب دیدم لیکن بعضی سرخ بودی و بعضی سرخی کمتر بودی و میگوید که
مردی را چند روز ماء الجبن دادم و بکرر اب او همچون ریم دیدم و هرگاه که چند روز آب رنگی دیگر دارد نشان آن باشد که خلطها اندرین
گوناگون است

باب یازدهم از گفتار پنجم از کتاب دوم اندر شناختن حالهای تن مردم از قوام بول

قوام بول از دو گونه است
یکی قوام راستینی که از آمیختن اجزاء اخلاط پدید آید که با بول بیامیزد تا بدان سبب غلیظ نماید و آن نیز از سه حال بیرون نبود یا تیره بود یا صافی و
پالوده یا معتدل میان این و آن و فرق میان هر دو قوام اندر باب هشتم ازین گفتار یاد کرده آمده است اما اسباب بول رقیق هشت است
یکی ناگواریدن و ناپختن مادتها چه اندر تندرستی چه اندر بیماری دوم سده سیوم ضعیفی گرده و منفذهای او که بدان سبب اخلاط را که با آب
آمیخته باشد بخویشتن نتواند کشید تا اگر کشد دفع نتواند کرد چهارم آب خوردن بسیار پنجم مزاج سرد و خشک ششم ضعیف قوت حرارت
غریزی و خامی ماده خاصه امراض حاده هفتم ضعیفی همه قوتها و عاجزی از تصرف در آب تا بدین سبب آب که خورده باشد همچنان
بیرون آید هشتم تولد سنگ اندر گرده و مثانه و بباید دانست که آب که اندر رگها بگذرد و همچنان رقیق و صاف بیرون آید حال آن همچون
تخمه معده باشد که اندر وی طعام نگوارد و هرگاه که آب صافی و سپید باشد زود زود بیرون آید علت سلسل بول است و حال رگها اندرین علت
همچون حال رودها باشد اندر اسهال که آن را زلق الامعا گویند و اندرین علت قوت ماسکه و ممیزه هر دو ضعیف باشند و باطل شده و این
دورترین بولی است از طریق نضج و ازین گذشته بولی که هم خام باشد لیکن بیرون آمدن وی بدان زودی نباشد از بهر آنکه اینجا قوت ممیزه ضعیف
باشد تنها و اندر سلسل البول ماسکه و ممیزه هر دو ضعیف باشند و حال بیمار در خورد حال قوت باشد و از بول کودک بدترین بول بول صافی
و رقیق باشد که همچون آب بیرون آید از بهر آنکه کودک را بول طبیعی غلیظ باشد و اندر وی ثقل بسیار باشد بسبب بسیاری تولد رطوبت خام
که اندر تن او تولد کند بسبب بسیار خوردن و بی ترتیب خوردن و هر چه از طبیعی دور باشد سخت بد باشد و با این همه نیز بول رقیق بد باشد خاصه اندر
امراض حاده خصوصاً اگر دیر بگردد و همچنان بماند اگر مدتی همچنان رقیق بماند و هیچ نشان نضج پدید نیاید و علامتهای دیگر هم علامت سلامت
بود و قوت بر جای بود نشان آن باشد که اندر آخر بیماری اندر حوالی جگر خراجی تولد کند از بهر آنکه بحران بیماری‌ها که نضج آن عسر باشد بخراج بود و اما
داز بهر آنکه ماده غلیظ باشد و قوت نیز بسبب درازی بیماری ضعیف تر شده باشد ماده را دفع کلی نتواند کرد از فرو سوی حجاب دفع کند و آماس
کند یا خراج و باشد که بعضوی دیگر فروتر از حوالی جگر دفع کند و طبیبان بحران آنها را که برین سان باشد بحران انتقال گویند و همچنین هرگاه که مردم بمدت دراز
مدتی بول صافی و رقیق باشد و اندر عضوی المی باید نشان آن باشد که اندر آن عضو آماسی تولد کند خاصه اندر گرده و هرگاه که بول از آن
حال بگردد و غلیظ شود و از آماس خلاص یابد پس اگر غلیظ نشود و اندر تن گرانی همی یابد و ظاهر پوست میخارد نشان آن باشد که بر ظاهر تن
بثرهای بسیار پدید آید چون آبله و غیر آن از بهر آنکه سبب گرانی تن ماده خام بود و سبب خارش تیزی و شوری ماده بود و هرگاه که ماده نضج
نپذیرد و از راه بول بجا لاید واجب کند که ماده سوی گرده میل کند و آماسی تولد کند اندر گرده و ممکن شود که بسبب شوری و تیزی بظاهر
پوست میل کند و بثرهای چون آبله و گرد و غیر آن تولد کند و باشد نیز که بول رقیق اندر حال تندرستی نشان ضعیف قوت و سردی مزاج باشد
چون حال پیران لیکن اندر بیماریهای گاهی نشان خامی ماده باشد و گاهی نشان سده و اندر امراض حاده نشان اختلاط عقل باشد

چنانکه اندر بول سپید یاد کرده آید و اما بول زرد و رقیق نشان آن بود که قوت آغاز نضج کرده است و زردی اثر نضج است و هنوز
اندر قوام اثر نکرده است و اگر بران حال بماند و قوام نگیرد و غلیظ نشود نشان آنست که نضج دیرتر خواهد بود ایمن نشاید بود که قوت
چندان پای ندارد که نضج تمام شود بدین سبب سخت بد باشد و خبر دادن بول ناری رقیق از نضج بیش از خبر دادن بول زرد باشد لیکن رقت
اندر هر دو نشان خامی باشد و محمد ذکریا گوید بول زرد رقیق نشان خامی باشد از بهر آنکه زردی از آمیختن اجزای صفرای باشد با آب نه از پختگی ماده
بودی با زردی قوام بودی پس باید که طبیب پختگی ماده از قوام معتدل جوید نه از رنگ زرد از بهر آنکه قوام غلیظ و رقیق هر دو نشان خامی
باشد نه بینی که پختگی خلط غلیظ آن باشد که رقیق تر شود و پختگی خلط رقیق آنکه غلیظ تر شود پس نشان پختگی قوام معتدل است نه رنگ و بدین سبب است
که بول رقیق اگرچه زرد یا ناری باشد نشان خامی و ضعیفی طبیعت باشد و هرگز ندیده اند که در سرسام که بول رقیق و زرد بود بیمار خلاص یافت و هم محمد ذکریا گوید که
اندر امراض حاده بیماری را که بول اشقر ناری رقیق باشد فصدش باید کرد از بهر آنکه صفرا تیزتر شود و تب گرمتر و بیمار را حاجت بفصد آن وقت باشد که بول سرخ
و غلیظ باشد و بول سرخ و رقیق از مردم تندرست از سه حال خبر دهد یکی کم خوردن طعام و شراب دوم رنج و ریاضت سیوم خشم و از بیمار خبر دهد از آنکه در اندرون
تن حرارت بسیار است چنانکه در تبهای غب باشد و هرگاه که اندر بول رقیق اجزائی پراکنده بینند زرد و سرخ نشان حرارتی قوی باشد که از رنجی تولد کرده باشد
و اگر ثقل باشد بر شکل سبوس و مثانه بسلامت باشد نشان بلغم سوخته باشد و محمد ذکریا اندر کتاب حاوی گوید ممکن نیست که بول سرخ رقیق باشد از بهر آنکه سرخی از
خون باشد و تا قوت هاضمه قوی نبود خون تولد نکند و هرگاه که قوت هاضمه قوی باشد و کار خویش تمام کند بول غلیظ تر شود چنانکه یاد کرده آمده است که پختگی خلط رقیق
آن بود که غلیظ تر شود و ممکن نیست که بول سیاه رقیق باشد از بهر آنکه رنگ سیاه یا از آمیختن اجزای سودا باشد یا از باطل شدن حرارت یا از افراط حرارت
که اخلاط را بسوزد و این سه سبب غلیظی آب باشد و هرگاه که باد در دسر اشیف یعنی درد سرهای پهلوها بول همچون آب باشد نشان آن بود که اندر تن رطوبت بسیار است
و هرگاه که آمدن بول رقیق نه اندر وقت عادت باشد نشان درد سر و درد چشم و ضیق النفس و درد سفت را لشهر من دوش گویند و تازی منک
گویند و هرگاه که بول از پس آنکه سرخ بوده باشد رقیق شود نشان آن بود که بیماری دراز خواهد کشید و هرگاه که بول گاهی صافی باشد و گاهی تیره بیماری سخت دراز
و خطرناک باشد از بهر آنکه نشان آن بود که خلطها بعضی پخته میشود و بعضی نه و طبیعت اندر مجاهدات است در علت مستوفی نیبه و هرگاه که اندر بیماری یا از پس بحران
بول رقیق باشد نشان نکس باشد و هرگاه که از پس آنکه اندر بول اثر پختگی پدید آمد رقیق شود و مدتی بران حال بماند و اندر بیماری بهتری پدید نباشد نشان آن باشد
که بیمار را نوع میت و هرگاه که بول رقیق بسیاهی زند نشان درازی بیماری باشد از بهر آنکه رقت نشان خامی بود و سیاهی نشان بدحالی و هرگاه که اندر تبهای و
و بیماریهای حاده بول رقیق و سیاه باشد و قطره قطره و زود زود آید و یا آن درد سر کردن باشد اختلاط عقل بود از بهر آنکه رقت بول یا درد سر نشان آن بود که
ماده بر دماغ میشود لیکن خطر کمتر باشد از بهر آنکه بقطیر یا بودن ماده باشد و حال زنان اندرین حال بهتر باشد از بهر آنکه ایشان را عادت رقت است که مادتهای
بیماریهای ایشان از راه بول بطمث پالوده شود محمد ذکریا الرازی اندر کتاب حاوی همی آرد که ممکن نیست که بول سیاه و سرخ رقیق باشند و اگر رقیق باشند تامل
باید که آن رنگ را جز از بیماری سببی دیگر باشد چون حنا بر نهادن یا خوردن زعفران یا انکامه یا خیار چنبر و هرگاه که بول رقیق برنگ ارزیز باشد سخت بد باشد خاصه
اگر فزون از آب باشد که بیمار خورده بود یا اندر عضوی المی باشد یا نه اندر وقت عادت خورده بود یا آید و بول رقیق که برنگ نیکو باشد بد نباشد لیکن نشان آن بود
که بیماری دراز کشد و بول رقیق همچون آب که با آن درد کمرگاه باشد و اندر ساقهای پای ضعیفی نشان آن بود که اندر گرده آماسی باشد صلب و هرگاه که بول از اول
بیماری تا روز شانزدهم رقیق باشد نشان درازی بیماری باشد و هرگاه که بول روز بعد هم رقیق شود نشان آن بود که اگر روز بیستم بحران کند و هرگاه که
مردم اندر خویشتن گرانی همی یابد و شهوت طعام و شراب نباشد و بول رقیق بسیار باشد دلیل خیر بود از بهر آنکه گرانی و تکسر و سقوط شهوت دلیل امتلا باشد
و بسیاری بول اگرچه رقیق باشد نشان پاک شدن تن باشد ممکن نیست که اندر بول رقیق هیچ رسوب باشد از بهر آنکه رسوب اجزای غلیظ و پخته باشد که از
آب جدا شود و اندر بول رقیق هیچ چیز غلیظ و پخته نباشد و بدین سبب اندر بول رقیق هیچ رسوب چشم نباید داشت و اما اسباب اندر بول غلیظ ده است

یکی پخته شدن ماده دوم قوت حرارت که اندر ماده غلیظ اثر کند وازا اینها اند سیوم بحران و دفع فضله و پاک شدن تن چهارم پخته شدن اماسی یا رشی که اندر حوالی
آلتهای بول باشد پنجم ضعیفی قوت و باطل شدن حرارت ششم کوشیدن طبیعت با ماده و اضطراب که اندر تن پدید اید بسبب آن هفتم گذارش تن هشتم بسیاری
غذا و ریاضت ناکردن نهم گشادن سده دهم تولد سنگ اندر گرده و مثانه واما انچه بسبب پخته شدن ماده باشد نشان توانایی قوت و دفع ماده باشد و بهتران
بود که بیکبار مقداری بسیار یا معتدل باشد و بیمار بر عقب ان راحت یابد وانچه اندک اندک اید دلیل ضعف قوت و بسیاری خلط باشد و سودمند آن بود نخست رقیق
بوده باشد پس غلیظ شود اما انچه از اول غلیظ و رسوب بود سودمند بود از بهر انکه قوام آن از تیرگی باشد نه قوام راستی باشد و بمقدار نیز بسیار نباشد واین تیرگی
دلیل بسیاری ماده باشد و دلیل انکه ماده اندر طریق نضج است لیکن هنوز بتمامی نضج نرسیده است و مثال تیرگی بول همچون تیرگی شیره انگور است که اندر جوشش
آید از بهر انکه جوشیدن شیره طریق پختن و کمال رسیدن است نه بینی که چون تمام پخته شود از جوشش بایستد و تیرگی از ان جدا شود و بادها از وی برود واندران قوامی
معتدل پدید اید پس بول که غلیظ باشد از انجا که دلیل انست که ماده اندر طریق نضج است دلیل خیر باشد و از انجا که نیم خام است بد باشد و اعتماد بر حال بیمار باشد
اگر با غلیظی بول حال بیمار بهتر میشود سبب غلیظی اغاز نضج است واگر هیچ بهتر پدید نباید سبب غلیظی بسیار ماده و ضعیف قوت است و نضج تمام دیر خواهد بود یا نخواهد بود
وانچه سبب آن حرارت عظیم باشد که اندر ماده غلیظ اثر کند چنان بود که بقراط میگوید من کان بوله خاثرا مثل بول الحمیر فیه صداع وحاضر او سیحدث به
بول غلیظ و تیره بود همچون بول خران نشان ان بود که وی را درد سر است یا خواهد بود جالینوس میگوید این از بهر انست که هر گاه که حرارتی عظیم اندر ماده
غلیظ اثر کند اندر تن بادها و بخارها تولد کند و بدماغ پر شود و درد سر آرد و بول تیره که از پس یکساعت صافی نشود و رسوب نکند نشان حرارتی عظیم و عجز
باشد که ماده غلیظ را بجوشاند و نشان بسیاری ماده باشد و عاجزی طبیعت از بزاندن ان وانچه سبب آن بحران باشد اگر اندر وقت بحران تیره شود نشان
آن بود که بحران بد خواهد بود از بهر انکه دلیل کند که اضطرابی هست و طبیعت اندر مجاهده است و نضج نیک نمیتواند کرد و خطر ان بود که عاجز گردد و هر گاه که اندر ابتدای بیماری
تیره شود و پیش از وقت بحران صافی شود نشان غلیظی و خامی ماده باشد وانچه رقیق و صافی است می پالاید و غلیظ اندر تن همی ماند و هر گاه که اندر تبهای لازم
که از غلبه خون بود بول غلیظ شود از پس انکه رقیق بوده باشد نشان ان بود که اندر وقت بحران عرق بسیار کند واگر اندر تبهای محرقه بول بدین صفت باشد
نشان آن بود که اندر حوالی دل یا اندر حوالی جگر المی هست و هر گاه که از پس اختلاط عقل بول تیره و غلیظ و ناخوش بوی گردد اختلاط عقل بدان زایل گردد
هر گاه که اندر تبهای لازم بول اندر روز بیستم غلیظ و سرخ شود نشان آن بود که بحران نخواهد بود وانچه باشد از پس چهل روز باشد و هر گاه که اندر وقت
بحران اندر بیماریهای سودای چون در دسپرز و تبهای مختلط بول تیره شود و اجزای اخلاط با بول امیخته باشد نشان دفع طبیعت باشد و بول غلیظ
اندر علت فالج بحران فالج باشد و تن بدان پاک شود و فالج گشاده شود و فرق میان خلط خام و ریم انست که ریم گنده باشد و خلط خام گنده نباشد وانچه سبب
آن پختن اماس و سر کردن ریش باشد از حالها گذشته و از اجزای غریب که با بول همی آید و از بوی بول معلوم توان کرد که اماس یا قرحه اندر کدام عضو است
و حالهای گذشته چنان باشد که پیش از ان علامتهای اماس یا علامتهای قرحه بوده باشد چون تب و درد و تب و گرانی و مانند آن و هر گاه که نخست خون غالب بوده
باشد اماس اندر جانب مقعر جگر باشد و هر گاه که نخست ضیق النفس یا سرفه خشک یا اندر سینه دردی خلنده بوده باشد پس بول تیره شود و علت ذات الجنب باشد
و قرحه سر اندر شریان بزرگ گشاده باشد واگر رسوب و ریم بخنکی دارد سلامت باشد و هر گاه که بول با غلیظی و تیرگی بسیاهی زند و اندر پهلوهای چپ المی باشد
اماس اندر سپرز باشد و برین قیاس جای الم نگاه باید کرد اگر الم از فرود سوی ناف باشد اندر معده باشد و بیشتر اندر جگر باشد و اگر الم اندر کمرگاه و تهیگاه باشد
اماس اندر گرده باشد وانچه سبب آن ضعیفی قوت و باطل شدن حرارت باشد و اگر چه حرارت تب ساکن گردد حال بیمار بدتر شود و مقدار بول اندک باشد و
رسوب او ناهموار و همچون فسرده باشد وانچه سبب آن اضطراب و مجاهدت طبیعت باشد تب گرمتر بود و مقدار بول بیشتر باشد وانچه سبب ان گذارش تن
باشد و رسوب رنگ ان عضو دارد که میگذرد و بسیار بود که اندر امراض حاده تن بیمار اندر گدازش افتد و علامت آن انست که بول از پس یکساعت
بغزد و غلیظ گردد وانچه سبب آن بسیاری غذا و ریاضت ناکردن باشد بول همچون ریم باشد یا همچون زرد آب و این نیک باشد از بهر انکه فضله خام همی پالاید

و تن پاک میشود وانچه سبب ان گشاده شدن سده باشد از پس آن راحت و سبکی پدید اید و باشد که رسوب او بریم ماند وانچه سبب ان تولد سنگ و ریگ باشد
رسوب بسیار کند و اندر تهیگاه و حوالی زهار گرانی باشد واگر گرانی اندر کمرگاه و تهیگاه باشد و الم بران و ساق فرود می اید سنگ و ریگ اندر گرده باشد واگر در قضیب
خارد یا درد کند و اندر زهار گرانی باشد سنگ اندر زهار باشد و بباید دانست که بول تیره از سه حال بیرون نباشد یا تیره بیرون آید و زود صافی شود یا تیره بیرون
اید و همچنان تیره بماند یا صافی بیرون آید پس تیره شود و ازین سه آن بهتر باشد که تیره بیرون اید و زود صافی شود و بدتر انکه صافی بیرون آید پس تیره شود
وانچه تیره بیرون اید و همچنان تیره بماند میان این و آن باشد اما انچه تیره بیرون آید و زود صافی نشود نشان آن بود که هنوز اضطرابی هست لیکن امیدوار است
که زود زایل شود وانچه همچنان تیره بماند نشان بدی حال بیمار باشد و صعبی اضطراب وانچه صافی بیرون اید پس تیره شود نشان آن بود که علت هنوز حرکت تمام
نکرده است و اضطراب قوی تر خواهد بود و علت حرکت زیادت خواهد کرد و بیماری دراز خواهد بود و علت حرکت زیادت خواهد کرد و بیماری دراز خواهد بود و باشد
نیز که نشان آن بود که خداوند دیوانه خواهد شد و اندران دیر خواهد ماند و بول رقیق و روشن که همچون اب بیرون اید و تیره شود ازین هر سه بدتر باشد از بهر انکه
انچه تیره بیرون آید اندر طریق نضج است وانچه روشن بیرون آید و تیره شود نزدیک که اندر طریق نضج اید وانچه روشن بیرون اید و رسوب نکند و تیره نشود
از طریق نضج سخت دور باشد و نشان ضعیفی و عاجزی طبیعت باشد و بول غلیظ و سپید نشان بسیاری رطوبت خام باشد و بول سرخ و غلیظ نشان غلبه
خون و تبهای لازم باشد و بول سیاه از دو حال خبر دهد یکی انکه اخلاط سوخته شده باشد دوم انکه تن از ماده سودای پاک میشود چنانکه اندر اخر تبهای ربع و دیگر بیماریهای
سودای باشد و بول غلیظ و اندک اندر تبهای محرقه بد باشد خاصه اگر طبع نرم باشد و بول غلیظ و سرخ با درد معده و خارش اندامها دلیل یرقان و بسیاری صفرا باشد
و بول تیره همچون بول خر دلیل ان بود که اخلاط تباه شده است و بول غلیظ و سرخ اندر تبها لازم دلیل خامی علت باشد و هر گاه که با درد گرده بول تیره و سرخ
باشد همچون سرشیر پخته دلیل خامی و دلیل ان بود که علت زیادت خواهد شد و هر گاه که اندر تب چهارم که تب ربع گویند بول سپید و غلیظ باشد و اندر وی ثفلی
پراکنده باشد علامت خیر باشد از بهر انکه غلیظی و ثقل از دفع طبیعت باشد و پراکندگی ثقل از بهر ان بود که ماده بعضی پخته باشد و بعضی هنوز تمام پخته نباشد و
روی بتمامی دارد و هر گاه که بول غلیظ و سرخ باشد و هم بران بماند دلیل ان بود که اندر جگر اماس است و هر گاه که اندر بیماری های حاده بول تیره و گنده باشد
و ضعیف بیرون اید دلیل سقوط قوت باشد و خطرناک باشد و هر گاه که بول تند رست غلیظ باشد و با آن گرانی و صداعی مقدمه تب باشد و بسیار بود که تب
و بسیار بود که تب نیاید که بدان تن پاک شود دباب شانزدهم از گفتار پنجم و کتاب دوم اندر شناختن حالهای تن مردم از بسیاری بول و اندکی بول اسباب بسیاری بول
دو است یکی گذارش تن و دوم پرداختن خلطها از تن و فرق میان هر دو انست که انچه از گذارش تن باشد قوت را ضعیف کند وانچه از پرداختن خلطها بود
باشد هر روز قوت زیادت باشد و هر گاه که بول بسیار باشد و عرق بسیار اندر تب ساکن نشود سخت بد باشد از بهر انکه نشان کاهش رطوبت باشد و هم نشان خشک باشد
و بسیاری بول که با وی تشنگی نبود دلیل بسیاری بلغم باشد و دلیل پرداختن آن از تن و هر گاه مردم قولنجی را بول بسیار اید و غلیظ باشد و بآسانی بیرون اید
از قولنج ایمن شود و هر گاه که بول مردم متنعم و کم رنج بسیار باشد و رنگین بود و سپید نباشد سودمند بود خاصه بول خداوند سپرز و خداوند نقرس و موی خاصه که اندر
وی رسوب بسیار و نرم باشد و هر گاه که اندک و سپید باشد بد بود و هم استسقا باشد و هر بولی که بد رنگ باشد هر چند بیشتر آید بهتر باشد و هر گاه که اندر تبهای حاده گاهی
بول بیشتر باشد و گاهی کمتر و گاهی باز ایستد دلیل بسیاری و غلیظی و خامی ماده باشد و دلیل مجاهدت طبیعت و درازی بیماری و تعطیل بول اندر بیماریهای حاده خاصه
که خوابی هست بیرون آید سخت بد باشد و دلیل آن بود که اندر دماغ و عصبها آفتی است و دلیل اختلاط عقل باشد واگر تب ساکن باشد و نشت نها هم
نشان سلامت باشد دلیل خون آمدن از بینی باشد و بول اندک و دلیل ضعیف قوت باشد و بول اندک و سیاه با درد سر و کردن اندر
حمیات حاده که ضعیف بیرون اید دلیل سوختن اخلاط و کم شدن رطوبت باشد و هم اختلاط عقل باشد و اندرین باب حال زنان بهتر باشد
چنانکه اندر باب چهاردهم یاد کرده امده است و هر گاه که بول کمتر از آب باشد که خورده شود دلیل تحلیل بسیار یا دلیل استسقا باشد و هر گاه که
اندر تبهای لازم بول اندک باشد و اندر کمرگاه گرانی و اندر ساق یا پای ضعیفی باشد دلیل آن بود که اندر گرده اماسی صلب است و بول اندک و غلیظ

اندر تبهار محرقه بد باشد خاصه اگر طبع نرم باشد و بول اندک و رقیق اندر تبهار حاده دلیل اختلاط عقل باشد و بول اندک و سرخ دلیل درازی
بیماری باشد و بول اندک و سرخ و رقیق اندر حمیات حاده بد باشد خاصه که اندر وی رسوب زرد نباشد از بهر آنکه دلیل خامی و غلبهٔ صفرا باشد
و هرگاه که اندر یرقان بول اندک و سرخ و رقیق باشد دلیل سدهای اندر جگر و خطر باشد که از یرقان با ستسقا ادا کند و بول خداوند اسهال
و عرق بسیار اندک باشد باب هفدهم از گفتار پنجم از کتاب دوم اندر شناختن حالهای تن مردم از کفک بول سبب تولد کفک اندر بول غلبهٔ بادها باشد
اندر تن خاصه که لختی باد با آب بیرون آید و اندر بول اصحاب تمدد و صحاب استسقاء طبلی کفک بدین سبب بسیار بود و هرگاه که بول زرد باشد
یا سیاه و کفک همرنگ بول باشد دلیل یرقان باشد و بزرگی قبهای کفک لزجی خلط باشد و دیر ماندن کفک هم دلیل لزجی خلط باشد و اندر
بیماریهای کرده لزجی خلط بد باشد و دلیل تیزی بود و نبسایی کفک دلیل بسیاری کفک تیره باشد و سپیدی بول بزردی زند علت
اندر شش باشد و سپیدی بول هرگاه که همچون کفک در باشد و بول سرخ باشد دلیل غلبهٔ سودا و دیوانگی باشد باب هیجدهم از گفتار پنجم از کتاب
دوم اندر شناختن حالهای تن مردم از رسوب رسوب راستینی ثقلی باشد که اندرین شیشه نشیند لیکن عادت بعضی طبیبان آنست که هر ثقلی را
که اندر بول باشد و با بول امیخته نباشد اگرچه اندرین شیشه نشسته نباشد انرا رسوب گویند و بعضی بر سبیل تحقیق رسوب انرا گویند که اندرین شیشه
باشد و انچه بر بول باشد سحابه گویند و عمامه نیز گویند و طامی نیز گویند و اگر سخت رقیق و لطیف باشد ضباب گویند و انچه در میان اب چون اویخته باشد
معلق گویند و بباید دانست که تولد رسوب همچون تولد ریم است از دو وجه یکی از ان وجه که رسوب چیزیست میان چیزهای طبیعی که در تن
مردم تولد کند چون شیر و منی و چیزهای ناطبیعی چون ریم و زرداب کنده و از بهر آنکه رسوب چیزیست که طبیعت کوشیده است که انرا بپزد و خون
گرداند و بدان سبب لختی از حال بگشته است و تمام نشده است لیکن ناطبیعی محض نیست و دوم از ان وجه که اخلاط اندر عروق تباه گردد و عفن شود
و تباه گشتن ماده ریشها و اماسها باشد همچنانکه اندر ریش ریم سپید و هموار گنده نباشد نشان قوت طبیعت و پختن ماده ریش باشد رسوب
سپید و هموار نیز نشان قوت طبیعت و پختن ماده بیماری باشد و همچنانکه میان ریم سپید و هموار و ریم تباه و گنده و ناهموار درجهای بسیار است
میان رسوب سپید پخته و هموار و رسوب تباه و گنده و ناهموار درجهای بسیار است و بدی و نیکی هر یکی باندازه دوری و نزدیکی بدرجهٔ پختگی
و سپیدی و همواری باشد و بدین سبب است که رسوب نیک علامت ان باشد که ماده بیماری پخته شد و بیماری بنهایت رسید نه بینی که درد دنبلها
ان روز صعبتر باشد که بنهایت رسد و نهایت ریش آن روز باشد که پخته شود و چون پخته شد و سر کرد درد ساکن شود و حال بیمار همچنین باشد از
بهر انکه صعبترین روزی از روزهای بیماری آن روز باشد که بیماری بنهایت رسد چون بنهایت رسید اگر قوت قوی باشد اندر حال اثر پختگی و دست
یافتن طبیعت بر علت اندر بول پدید اید و ان رسوب باشد از بهر انکه رسوب فضله ایست اگر اندر حال تندرستی بودی بایستی که طبیعت انرا تمام پخته و گوارید
و غذای تن کرده بودی و جالینوس از بهر این گفته است الرسوب هو فوت الطبیعة احالته یعنی رسوب فضله ایست که از پختن باز مانده است و طبیعت
به پختن ان نرسیده است این از بهر ان گفت که طبیعت بیمار ضعیف باشد و غذا را نتواند خون گرداند چنانکه باید و بدین سبب است که بیمار را تدبیر لطیف
فرمایند و از بهر انکه طبیعت تندرست قوی باشد و طعام اندر تن او تمام پخته و گوارید شود و جمله خون گردد اندر بول او رسوب نباشد مگر اندر بول مردم فربه
و متنعم و بسیار غذا کم ریاضت ممکن باشد که اندر بول شخصی چنین اندر حال تندرستی رسوب باشد و بباید دانست که اندر تبهار لازم و تبهای حاده اعتماد بر
رسوب باید کرد و بر هیچ علامت دیگر از علامتهای پختگی نشاید کرد از بهر انکه هرگاه اندر بول بیمار رسوب نباشد علامت ناپختن ماده باشد همچنانکه
تا اندر ریش ریم سپید و هموار تولد نکند پخته نباشد و چون ماده بیماری پخته نباشد حال آن همچون ماده ریش باشد و چون پخته نشود اندر عروق
بماند و تباه شود و حرارت تباهی اندر عروق قوی گردد و بدل رسد و همچنانکه بسبب ناپختن و سر ناکردن ریش موضع آن تباه گردد و مرده
شود و اندر بیماری نیز رسوب ناکردن بول علامت مرگ قوت حیوانی باشد پس اندر تبهار لازم و تبهای حاده خبر بر رسوب خوب اعتماد

[illegible]

نباید کرد

نباید کرد از بهر آنکه ممکن نباشد که ماده پخته شود و رسوب نکند همچنانکه ممکن نباشد که ریش پخته شود و ریم نکند لیکن اندر بول مردم لاغر پیش از عمامه
چشم نباید داشت از بهر آنکه بسیار بود که ماده اندر تن لاغر پخته شود و بیماری زایل شود پس آنگه بول رسوب کند و انچه باشد پیش از عمامه نباشد لیکن
عمامه سپید و هموار و املس باید و اندر حال تندرستی عمامه نادر باشد و بباید دانست که غرض طبیب از تامل کردن اندر حال رسوب شناختن هفت
حال بود و دانستن همهٔ حالهای بیماری از ان هفت حال چو یکی اندر جرم رسوب نگاه کند دوم کمی و بیشی ان سیوم غلیظی و رقیقی ان چهارم
رنگ ان پنجم قرارگاه ان اندر شیشه ششم وقت پدید آمدن آن هفتم چونگی امیختن آن با آب باب نوزدهم از گفتار پنجم از کتاب دوم اندر شناختن
فرق میان رسوب نیک و رسوب بد رسوب نیک آن باشد که نشان پختگی دارد و آن رسوبی باشد که اندرین شیشه نشیند و رنگ او
سپید و قوام او هموار و املس روی رقیق باشد و هرگاه که بجنبانند همچون مخروطی با خون پراکنده براید و بخار باز شود و بهتر آن باشد که چون
مخروطی پیوسته براید و همچنان باز شود و این اندر وقت نضج امراض حاده باشد و چون بجنبانند اجزای او از هم جدا شود و مانند یکدیگر نباشد
از بهر آنکه قوام او هموار نباشد و دلیل ان بود که اضطراب و بیماری فزون از قوت طبیعت است و بباید دانست که همواری قوام رسوب دلیلی
قوی است بر سلامت بیمار از بهر آنکه بسیار بولهای دیده اند که رسوب آن سپید بوده است لیکن روی او درشت بوده است و قوام آن هموار نبوده
است و بیمار هلاک شده است و بسیار بولها دیده اند که رسوب آن سرخ بوده است یا زرد لیکن املس و هموار بوده است و بیمار سلامت یافته است از بهر آنکه
سپیدی باشد که نه نشان پختگی باشد و قوام جز نشان پختگی نباشد و رسوبها بیشتر همرنگ بول باشد و انچه همرنگ بول باشد سرخ بهتر باشد پس
زرد پس ترنجی و رسوب بد را هر قوام ناهموار تر و اجزای او مختلف تر بهتر باشد و هرچند قوام او هموارتر باشد بدتر باشد و پراکندگی رسوب نیک
نشان بادها و ناگواریدن غذا باشد و فرق میان رسوب نیک و میان ریم انست که ریم گنده باشد و رسوب گنده نباشد و فرق میان او و خلط
خام انست که رسوب سبک و لطیف باشد و خلط خام غلیظ و گران باشد و اجزای او بر هم نشسته باشد و رسوب بد ناطبیعی سیزده گونه است یکی خراطی
است دوم نخالی سیوم کرسنی چهارم سویقی پنجم لحمی ششم وسمی هفتم مدی هشتم مخاطی نهم شعری دهم رملی یازدهم رمادی دوازدهم دموی سیزدهم
چون پاره پاره خم گداخته است باب بیستم از گفتار پنجم از کتاب دوم اندر شناختن حالهای تن مردم از رسوبهای ناطبیعی رسوب خراطی همچون پارها پوست
باشد و بزرگ باشد و سرخ یا سپید باشد و هر دو از الت بول آید اما انچه سپید باشد از مثانه آید و سبب ان یا جرب مثانه باشد یا قرحه و انچه سرخ
باشد از گرده اید و بعضی بود که رنگ او تیره باشد یا ادکن یعنی نیلگون و همچون فلوس ماهی باشد و این از ندش اندامها اصلی باشد و بدترین
انواع رسوب این باشد و خراطی سرخ یا سپید بسیار باشد که زیانکار نباشد لیکن کرده و مثانه بدان پاک شود و بعضی طبیبان گفته اند ما دیدیم
مردمانی را که دراریج داده بودند بول ایشان پارهای پوست همی آید همچون پوست نرم که زاندرون پوست خایه مرغ باشد و اگر از ان پالیدندی
در آب حل شدی و رنگ اب از رنگ آن سرخ شدی و خلاص یافتند و نخالی گونه جگر از خراطی باشد لیکن سطبرتر باشد و سپید بود و سبب ان
جرب مثانه باشد و بعضی باشد که سبب آن زندش اعضای اصلی باشد و فرق میان هر دو انست که انچه سبب ان جرب مثانه باشد
گنده بود و اندر بن قضیب خارشی باشد و باشد که نخست ریم آمده باشد و انچه سبب آن زندش اعضای اصلی باشد او گنده نباشد و قوت
ضعیف و حرارت غریب قوی باشد و هر چند اجزا او سطبرتر دلیل ضعف قوت و حرارت بسیار و گذارش اندامها قویتر باشد کرسنی بزرگتر
از نخالی باشد از جگر آید یا از گرده و انچه از جگر اید اندر بیشتر حالها ارسرخی بسیاهی زند و ان اجزا سوخته باشد که از جگر همی اید یا خون بود که اندر جگر
سوخته شده باشد و نادر که بود و اگر بمانند اجزای آن باسانی از هم جدا شود و انچه از گرده آید همچون گوشت پارها باشد و از هم جدا نشود از بهر آنکه اجزای
پارهای آن پیوسته تر شد و بیشتری بزردی گراید و نادر باشد که بسیاهی گراید و سبب سیاهی حرارتی عظیم باشد و سویقی نیز بزرگتر
از نخالی باشد و شکل پارها آن مختلف باشد و سبب آن با سوختن خون تازه یا گذارش گوشت باشد و انچه از گذارش گوشت باشد و

پارهای لحمی بزرگتر و لحمی خردتر باشد از بهر آنکه اجزای گوشت آنچه نازکتر باشد نخست آن گدازد و زرد آب شود از قوت حرارت خشک شود همچون
سبوس یعنی همچون پوست و باید دانست که از اجزای تن مردم نخست بهی گدازد که تر و نازکتر باشد پس بهی صلبتر باشد و رسوب سبوسی آنچه
سپید یا ادکن باشد ریزش و گدازش اعضاء اصلی باشد و بادی پارهای پهن باشد که بتازی صفائح گویند و این نیز از سبوسی باشد و صفائح از
جرب مثانه نیز باشد و فرق میان هر دو آنست که آنچه از جرب مثانه باشد گنده بود و آنچه سرخ باشد یا سیاهی زند خون سوخته باشد که اندر سپرز سوخته باشد
از این جمله که یاد کرده آمده معلوم شد که از این انواع سبوسی و صفائحی آنچه نه از گرده و مثانه باشد سخت بد باشد و هرگاه که سبوسی همچون دانهای ارزن
باشد سبب آن گدازش رگها باشد و آنچه همچون سونس سوهان باشد از گدازش و ریزش استخوان باشد و سپید بود یا تیره و محمد بن زکریا گوید من هرگز این
رسوب ندیده ام و نزدیک من چنانست که این خطا گفته و این خود نباشد از بهر آنکه گوهر استخوان سخت تر از گوشت دل است و اگر قوت حرارت بدان حد
باشد که رگ و استخوان را بگدازد گوشت دل بگداختن اولی تر از هر دو باشد و چون حرارت بدان حد رسد که گوشت دل را بگدازد مرگ بیمار پیش از گداختن گوشت
دل باشد جالینوس گوید هر بیماری که رسوب او سبوسی باشد بیشتری هلاک شوند و آنچه سلامت یابند بیمار بیمار دراز کشند رسوب لحمی بیشتر از گرده باشد
د گوشت راستینی باشد و آنچه نه از گرده باشد گوشت راستینی نباشد از بهر آنکه گوشت اندامها گدازش کم پذیرد دیگر آنکه لطیف تر باشد و گرستی از بهر آن باشد
که راه آن از آنجا که جدا شود تا مجری قضیب که بیرون آید دور است اندر آن راه که می آید میگردد چون بمثانه رسد و بیرون آید گرده باشد و رسوب دسمی یعنی
چرب نشان گدازش پیه و فربهی و گدازش گوشت باشد و گاه بود که رنگ او همچون آب زرد باشد و اگر آب بسیار باشد و از آب جدا شود از حوالی گرده باشد و اگر
اندکتر باشد و با آب آمیخته باشد از اندامی دورتر باشد رسوب مدی ریم باشد و ریم را بتازی مده گویند نشان سر کردن قرحه باشد خاصه اندر مجری بول و
فرق میان ریم و رطوبت خام معلومست از بهر آنکه ریم گنده باشد و باستانی از هم جدا شود و بهم باز شود و بسیار بود که ریم با آب آمیخته باشد و بدان سبب آب
سپید همچون شیر باشد و قوام او غلیظ باشد رسوب مخاطی غلیظ و سپید باشد و بتازی رطوبت غلیظ را که از سر مجری بینی فرود آید مخاط گویند و سبب رسوب
مخاطی چهار گونه است یکی بسیاری خلط خام در تن دوم رطوبتی خام اندر مجری بول باشد و طبیعت آن را دفع میکند سیوم سردی مزاج چهارم بحران عرق
النسا و وجع المفاصل اما نشان بحران آن باشد که بیمار از پس آن از آن علت راحت یابد و بسیار بود که رسوب مخاطی لطیف باشد و پندارند که رسوبی
خوب است و چنان نباشد بدین سبب طبیب را تامل باید کرد تا هرچه ازین نوع نه اندر وقت نضج بیند بدان غره نشود رسوب شعری بعضی سپید باشد و بعضی
سرخ و تولد آن از رطوبتی باشد که بر آن شکل شده باشد و حرارت اندر آن اثر کرده بود و خشک گردانیده و گفته اند که تولد آن اندر گرده باشد و اندر
مجریهای تنگ و باریک تولد کند و بسیار باشد که درازی آن بدستی باشد جالینوس از آن هیچ باک نباشد رسوب رملی بعضی سرخ باشد و بعضی سپید و رمل بپارسی ریگ
باشد و ریگ اندر بول با علامت تولد سنگ باشد اندر گرده و مثانه یا علامت ریزیدن آن باشد و آنچه سرخ باشد از گرده آید و آنچه سپید باشد از مثانه آید رسوب
رمادی دلالت کند بر سه چیز یکی بلغمی که مدتی آنجا بگردد اندر عضوی مانده است و بسبب دیر ماندن رنگ آن بگردد و اجزای آن همچون اجزای خاک از هم گسسته شود
دوم ریم که حال آن حال این بلغم باشد که یاد کرده آمد یا حرارتی از او بسوزاند تا بدین حال شود رسوب دموی یعنی رسوب که خون باشد هرگاه که خون با بول
نیک آمیخته باشد نشان ضعیفی جگر باشد و آنچه نیک آمیخته نباشد نشان جراحتی باشد اندر مجری بول و اگر بول جدا باشد و خون جدا نشان آن بود که جراحت اندر مثانه است
و اندر کتاب معالجات اندر باب بول الدم شرح و علاج این تمام گفته آید و هرگاه که اندر بول خداوند سپرز پارها که خون بسته باشد سپرز او بدان پاک شود و باید دانست که اندر
علتهای مثانه خون بسیار بیاید از بهر آنکه رگهای مثانه سخت باریک است و اندک است و رسوب که همچون پارها خمیر باشد دلیل ضعیفی معده و ناگواریدن طعام باشد و
بسیار بود که سبب آن بسیار خوردن شیر و پنیر باشد باب بیست و یکم از گفتار پنجم از کتاب دوم اندر شناختن حالهای تن مردم از بسیاری و اندکی رسوب بسیاری رسوب
که از پس نضج و از پس آنکه بول رقیق شده بود دلیل زایل شدن اختلاط عقل و زود خلاص یافتن از بیماری باشد و هرگاه که اندر اول بیماری پیش از نضج رسوب بسیار
و غلیظ باشد نشان غلیظی و بسیاری ماده و درازی بیماری باشد لیکن اگر رسوب سپید باشد امیدوارتر باشد و اگر سرخ باشد بیماری درازتر باشد و اگر رنگی دیگر باشد

بهم بود خطرناک

هم بود خطرناک باشد و اندر بول زنان رنگ کمتر باشد و رسوب بسیارتر و بسیاری رسوب اندر تبها فرمن دلیل سلامت و دلیل پرداختن ماده باشد و هرگاه که رسوب
نیک بسیارتر از آن باشد که بدان شخص و بدان بیماری لایق باشد دلیل آن بود که اندر تن فضله بسیار است و باستفراغ حاجت باشد باب بیست و دوم از گفتار پنجم از
کتاب دوم اندر شناختن حالهای تن مردم از رنگهای رسوب عمامه سیاه و تعلیق سیاه و رسوب سیاه هر سه یا دلیل افراط حرارت باشد یا دلیل فرو مردن طبیعت
و افراط برودت و دلالت سیاهی رسوب بر بدی حال سخت قوی است مگر آنچه بر سبیل بحران بیمار بیماری سوداوی باشد و فرق آنست که از آن راحت می یابد
و بهتر میشود و اگر رسوب سیاه باشد و آب سیاه نباشد به از آن باشد که هر دو سیاه باشد و رسوب سیاه که معلق باشد به از آن باشد که اندرین شیشه نشیند و عمامه سیاه
به از معلق باشد محمد زکریا رحمه الله اندر تاکید این معنی میگوید نشان دادن سیاهی آب از بدی حال بیمار فزون از نشان دادن علل سیاهی رسوب است و نشان
دادن رسوب که اندرین شیشه نشیند فزون از نشان دادن معلق است و نشان دادن معلق فزون از نشان دادن عمامه است و میگوید عمامه سیاه اندر بول بحران
نشان بدتری حال باشد از بهر آنکه عمامه سیاه اندر بول بحران نشان برشدن ماده باشد بر دماغ و رسوب سبز مقدمه رسوب سیاه باشد و آنچه اندر بیماریها بدید آید
سخت بد باشد و رسوب آسمانگون نشان سردی مزاج باشد و رسوب سرخ نشان غلبه خون و نشان تخمه و ناگواریدن غذا و خامی ماده باشد و بدین سبب نشان
درازی بیماری باشد لیکن بیشتری سلامت باشد و هرگاه که رسوب سرخ اندر بول غلیظ و سرخ باشد نشان آن بود که بیماری سخت گرم است و رسوب زیتی نشان
سل باشد و رسوب زرد نشان بسیاری صفرا باشد و غلبه حرارت و نشان بدی بیماری بود و رسوب سپید که اندر وقت نضج باشد و قوام او هموار بود
سلامت باشد چنانکه اندر باب هفدهم و هیژدهم یاد کرده آمده است باب بیست و سیوم از گفتار پنجم از کتاب دوم اندر شناختن حالهای تن مردم از قوام رسوب
رسوب نیک هرچه هموارتر و قوام او معتدل تر و املس تر باشد بهتر باشد و رسوب بد هرچه ناهموارتر و پراکنده تر و نامعتدل تر باشد بصلاح نزدیکتر از هموار
و املس باشد والله اعلم باب بیست و چهارم از گفتار پنجم از کتاب دوم اندر شناختن حالهای تن مردم از قرارگاه رسوب در شیشه گفته ایم که قرارگاه رسوب یا
اندرین شیشه باشد یا معلق باشد یا بر سر آب باشد پس بباید دانست که معلق که سپید و املس باشد نیکتر و بهتر از عمامه باشد و از رسوبهای معلق بهترین آن بود
که ثقلهای آن بر سوی بن شیشه دارد و ثقل را بپارسی پرزه گویند و ثقلها بر سوی بالا دارد بد باشد و نشان دیر بحرانی علت و درازی بیماری باشد یا
نشان اختلاط عقل باشد از بهر آنکه چون ثقلها بر سوی بالا دارد نشان حرارت و روی نهادن ماده باشد سوی دماغ و رسوب سپید و املس که اندرین شیشه باشد
پسندیده تر باشد و رسوبهای خام و بد برخلاف این باشد بر این قیاس عمامه بد امیدوارتر و کم خطرتر باشد از معلق و معلق کم خطرتر باشد از راسب و طبیبان
پیشین از بهر این گفته اند که اندر بیماریهای سوداوی و بلغمی هرچند رسوب اندر آب فروسوتر باشد بدتر باشد و هر برسوتر باشد بهتر باشد و در بیماری صفراوی بضد
این باشد یعنی هرچه فروتر بهتر باشد و هر برسوتر باشد بدتر باشد از بهر آنکه ماده بلغمی و سوداوی سنگی تر باشد و فرودتر آید پس هرگاه که طبیعت بیمار طبیعت ماده بیماری
بگرداند و برتر آرد نشان قوت طبیعت باشد و نشان آن بود که ماده را بپزانیده است و سبک کرده و ماده صفراوی سبک و گرم و آشفته باشد و میل آن بسوی بالا باشد
و هرگاه که میل آن فروسوی باشد نشان قوت طبیعت و ساکنی علت و نقصان حرارت باشد بدین سبب نشان سلامت باشد و هرگاه که رسوب ماده بلغمی و سوداوی بسبب
فزونی حرارت غریب یا بسبب بادها میل بسوی بالا کند از کفک خالی نباشد و آنچه بسبب فزونی حرارت میل سوی بالا کند از تب دیگر نشان آن خالی نباشد و بسیار بود
که بول غلیظ باشد و رسوب اگرچه لجه و متمیز باشد بسبب غلیظی بول بر سر آب بماند خاصه اگر اندک باشد هم برین قیاس بسیار بود که بول رقیق باشد و رسوب اگرچه عمامه باشد بسبب
رقیقی بول اندرین شیشه نشیند پس باید که طبیب این سر بداند و گوش با این باز دارد و هرگاه که رسوب دسمی طافی باشد یا معلق و همچون جامه عنکبوت باشد یا بر هم
نشسته باشد همچون زلالی سخت باشد و زلالی را بپارسی ریب گویند و بسیار بود که رسوبی همچون عمامه پدید آید و طبیب از آن بترسد و آن ابتدای نضج باشد
و بعد از آن معلق شود و بعد از آن درین شیشه نشیند و حال نیک باشد و هرگاه که از پس عمامه رسوبها پدید آید حال بد باشد و رسوب معلق و ناهموار و رسوب سرخ
که اندرین شیشه نشیند هر دو نشان آن بود که ماده هنوز خام است لیکن اندر طریق نضج است و هرگاه که از پس بحران رسوب عمامه باشد که نکس افتد و بسیار بود که رسوب
معلق نشان اختلاط عقل باشد و اندر کتاب حاوی همی آید که هرگاه که اندر بول ثقلی یابند اندر یک جانب شیشه جمع شده نشان بسیاری بادها باشد و اگر این ثقل

اندرین شیشه باشد بادها اندر فرو سوی تن باشد و برین قیاس اگر بر بول باشد بادها اندر نیمهٔ بالا باشد و اندر میان آب باشد بادها اندر شکم باشد و اگر این ثقل میل بسیاهی دارد
بادهای سوداوی بود و اگر اغبر باشد بلغمی بود و اگر سرخ باشد خون بود با آن غلبه دارد **باب بیست و پنجم از گفتار پنجم از کتاب دوم اندر شناختن حالهای تن مردم از وقت پدید آمدن رسوب** زودی پدید آمدن رسوب سپیدی و هموار آن علامتی درست است از پخته شدن ماده و دیری علامت خامی و ضعیف طبیعت است
و هرگاه که روز چهارم غمامه سرخ پدید آید بحران اندر روز هفتم باشد و اگر باز پس تر پدید آید یا اندر روز چهاردهم یا اندر روز بیست و یکم و اگر روز چهلم رسوبی سپید پدید آید دلیل آن
بود که بحران خواهد بود اندر روز شصتم و اگر اندر روز شصتم رسوبی سپید و هموار پدید آید دلیل آن کند که روز هشتادم بحران خواهد بود اگر غمامه یا ثقل معلق اندر اول
بیماری پدید آید و همچنان بماند دلیل آن نماید باشد که بحران بخراج خواهد بود و اما شناختن حالهای تن مردم از چگونگی آمیختن رسوب اندر آب
چنان باشد اندر بول زنبقی و بول خون یاد کرده آمده است **باب بیست و ششم از گفتار پنجم و کتاب دوم اندر شناختن حالهای تن مردم از بوی بول**
طبیبان پیشین گفته اند هرگز بوی بول بیمار چون بوی بول تندرست نباشد و هرگاه که بول بیمار هیچ بوی ندارد دلیل سردی مزاج باشد و خامی ماده و بسیار
بود که بوی ناکردن بول اندر بیماریهای حاده دلیل باطل شدن حرارت غریزی باشد و هرگاه که علامتهای نضج پدید آید و بول گنده باشد دلیل آن
بود که اندر گذرهای بول قرحه است یا جرب و علامتهای دیگر از علامتهای قرحه و جرب آن باشد و اگر این علامتها نباشد دلیل آن بود که ماده
بیماری اندر رگها عفونت پذیرفته است و هرگاه که بول تندرست سخت گنده باشد هم آن بود که بیمار خواهد شد و اگر بیمار نشود و بول همچنان
گنده باشد ماده بیماری از تن وی پرداخته میشود و گند بول اندر تبهای حاده بی آنکه اندر گذرهای بول قرحه باشد یا جرب دلیل ضعیفی علت باشد
و بوی تیز دلیل تیزی و ضعیفی حرارت و بیشتر اندر امراض حاده و اندر حال نافعی باشد و در جمله تیزی بول دلیل گرمی مزاج باشد و هر چه تن را گرم
کند بوی بول را تیز کند و بدین سبب است که بوی رسوب نیک تیز باشد و این بوی تیز را تازی حریف گویند و ترشی بوی بول دلیل آن باشد که حرارت
غریب بر اخلاط سرد مستولی شده است و از اعفن خواهد کرد و اگر بیماری حاده باشد و بوی بول ترش باشد دلیل فرو مردن حرارت غریزی
باشد و مستولی شدن حرارت غریب و اگر علامتهای سودا با آن یار بود دلیل غلبهٔ سودا باشد بوی زهومت که از بول آید نشان آن باشد که
حرارت غریب اندر رطوبتی لزج اثر نمیکند و تباه میگرداند چنانکه ماهی چون گرم شود بوی زهومت گیرد و هرگاه که بوی بول شیرینی دهد دلیل غلبهٔ خون
باشد و تلخی بوی بول دلیل گرمی و خشکی و غلبهٔ صفرا باشد و بول که بوی آن سخت گنده باشد دلیل صفرا باشد هرگاه که اندر بیماریهای سرسام اندر نضج بوی
بول گنده و تیز باشد دلیل قوت حرارت و بسیاری عفونت باشد و هرگاه که اندر تب بول سپید و رقیق و گنده باشد دلیل اختلاط عقل و دلیل مرگ بود و
هرگاه اندر تبهای حاده بول گنده بوده باشد پس یکبار بوی بگذارد و حال بیمار بهتر شده نباشد دلیل آن بود که قوت نماند و طبیعت از کار باز ایستاد ترک
باید کرد **باب بیست و هفتم از گفتار پنجم از کتاب دوم اندر شناختن حالهای بول اندر سالهای عمر مردم** بول اطفال سپید باشد و سپیدی آن برنگ
شیر گراید و بول کودکان که از طفلی بر آیند غلیظ باشد و یاد کرده آمده است که بر بول کودک چندان اعتماد نبود از بهر آنکه طبع او هنوز ضعیف باشد و رسوب از آب
جدا نتواند کرد و مزاج او تر باشد و بول او تیره بود و صفرا اندر تن او ضعیف باشد بدین سبب بول او بیشتر زنگین نشود و هرگاه که بر سر بول سحابه باشد مضطرب
و پراکنده باید دانست که آن بول کودکان است بول جوانان برنگ ناری باشد و بقوام معتدل و بول مردم کهل میل به تنکی و سپیدی دارد و بود نیز که
بسبب بسیاری فضول غلیظ بود و بول مردم پیر سپید و رقیق تر باشد بسبب سردی مزاج و ضعیفی مثانه و بنادر بسبب بسیاری فضول غلیظ باشد و
اندر بیشتر وقتها با سپیدی از سایه سیاهی خالی نباشد و هرگاه که بول پیر سخت غلیظ شود علامت تولد سنگ باشد در مثانه و رسوب ریگ آمیز همین دلیل کند
باب بیست و هشتم از گفتار پنجم از کتاب دوم اندر شناختن فرق میان بول مردان و بول زنان بول زنان بهمه حالها غلیظتر و سپیدتر و بی رونق تر از بول مردان
باشد و معنی بی رونقی رنگی بود گرفته نه درفشان از بهر آنکه فضول اندر تن ایشان بسیارتر باشد و هضم ضعیفتر و منفذها که فضول بدان دفع افتد
گشاده تر و با بودن فضول اندر تن ایشان از منفذ بول بسیارتر و از بهر آنکه بول زنان و بول هر که مزاج او سرد باشد واجب کند که سپیدتر باشد

بوی

دلیلهای بول

و سپیدی بول زنان بد نباشد و فرق میان بول مردان و بول زنان آنست که بول مردان هرگاه که بجنبانند تیره شود و تیرگی میل بسوی
بالا کند و بول زنان از جنبانیدن تیره نشود از بهر آنکه ثقل بول ایشان با آب آمیخته تر باشد و جدا نشود و اگر لختی تیره شود تیرگی میل بفرو سوی
کند و اندر بیشتر حالها بر سر بول زنان ثقلی باشد گرد و هرگاه مرد جماع کرده باشد اندر بول وی ثقلی باشد همچون رشته درهم شده و بول زنان
آبستن صافی باشد و بر سر بول صفایی باشد و بیشتری برنگ آب نخود باشد یا آب باقلا و زردی آن بازرقی زند و هر حالی که باشد اندر میان آب
ثقلی همچون پنبه باز کرده پیدا باشد و بسیار بود که اندر میان آب چیزی همچون دانه برآید و فرو میشود و اندر اول آبستنی ازرقی نیک ظاهر
باشد و اندر آخر بسرخی گراید خاصه اگر از جنبانیدن تیره شود و درست گردد که آخر آبستنی است از بهر آنکه اندر اول آبستنی تیره نشود و گفته اند
که هرگاه که بر سر بول آبستن غمامه باشد چنانکه همه روی بول را پوشیده دارد پسر خواهد زاد و اگر غمامه برنگ حبابی باشد دختر خواهد زاد و اگر
غمامه املس باشد لیکن همچون دانه دانه باشد آبستن نباشد این غلبهٔ بادها باشد و گفته اند بول آبستن دو ماه و سه ماه رقیق و صافی بود
پس از آن رقیق و ترنجی باشد و بر سر بول کفکی اندک باشد مانند چیزی چرب و از پس چهار ماه تا پنج ماه بسرخی گراید و اندک مایه تیرگی پدید آید و
هرگاه که تیرگی بسیار گردد بچه بخوفتد و هرگاه که تیرگی اندر بن شیشه باشد و اندک باشد سلامت بود و اگر تیرگی بر سر شیشه باشد علامت بادها باشد و بچه از آن
بارنج باشد و بیم هلاک بود **باب بیست و نهم از گفتار پنجم از کتاب دوم اندر شناختن ثمره بابهای گذشته** اگر چه اندر بابهای گذشته احوال همه انواع بول
یاد کرده آمده است اندرین باب فصلی مهذب تر که ثمره بابهای گذشته یاد کرده آید بباید دانست که اندر حمی یوم یعنی تب یکروزه حال بول از مایه گی
بول تندرستان دور نباشد مگر اندر حمی یوم که بسبب آن طعام گرم باشد تا بدان سبب تیره گون باشد و اندر بیشتر حالها بول خداوند
حمی یوم تیرگی اندر شیشه بود علامت آن باشد که حمی یوم تب عفنی خواهد شد و اگر این تیرگی زرد باشد تب غب گردد و اگر سرخ باشد تب
مطبقه گردد یعنی تب دموی لازم و اگر سپید باشد تب بلغمی گردد و اگر سپید اندر بن شیشه باشد تب ربع گردد و بول تب صفراوی زرد باشد و قوام
اندر میان شیشه باشد و ثقل میل بسوی بن شیشه دارد و این علامت خیر باشد و اگر بول این تب غلیظ و سخت زرد باشد و قوام بر سر شیشه باشد
بیماری دراز گردد و هرگاه که بول تب مطبقه سرخ و غلیظ و تیره باشد بیماری زود بگذرد و اگر تیره باشد و سخت سرخ نباشد بیماری دراز باشد
و هرگاه که بول تب بلغمی غلیظ و تیره باشد بیماری دراز گردد و اگر زرد باشد بیماری زود بگذرد و هرگاه که بول تب ربع صافی باشد و میل بازرقی
دارد بیماری دراز باشد و اگر میل بسرخی دارد زودتر بگذرد و بول تب دق صافی باشد و اندکی بسرخی گراید و در وی آب چرب باشد بول
صاحب یرقان سرخ باشد و بسیاهی زند و کفک او هم او باشد بول خداوند سپرز سیاه باشد و سخت تیره بود و بول خداوند درد جگر سرخ و غلیظ
و تیره باشد بول خداوند درد سپرز و زهره و خداوند سده سپید باشد و اندکی بزردی گراید بول خداوند استسقا برنگ شراب باشد بول خداوند سعال
زرد و صافی و رقیق باشد و بود که اندر وی رسوبی سپید باشد بول خداوند درد پشت و درد مفاصل سپید و غلیظ باشد و اندر بن شیشه ثقلی
سپید اندکی بزردی گراید بول خداوند درد پشت همچون پنبهٔ سپید باز کرده باشد این جمله آنست که اندر بیشتر حالها بر چگونه باشد و آنچه از یکدیگر
علامتها و حالهای آن اندر بابهای گذشته یاد کرده آمده است **گفتار ششم از کتاب دوم اندر یاد کردن حالهای تن مردم از اجابت طبع**
این گفتار یازده باب است **باب نخستین از گفتار ششم از کتاب دوم اندر شناختن حالهای تن مردم از اجابت طبع از چند حال** نشانهای حالهای تن مردم از
اجابت طبع از ده حال جویند یکی از بسیاری و اندکی دوم از قوام آن سیوم از ضمور و انتفاخ آن چهارم از وقت اجابت پنجم از رنگ آن
ششم از بوی آن هفتم از کفک آن هشتم از سبکی و گرانی آن نهم از چربی آن دهم از بیرون آمدن با باد و بی باد **باب دوم از گفتار
ششم از کتاب دوم اندر شناختن حالهای تن مردم از بسیاری و اندکی اجابت طبع** اجابت طبع از سه حال بیرون نباشد یا کمتر از طعام باشد که خورده شود
یا بیشتر یا برابر باشد و بدان قدر بود که باید هرگاه که بدان قدر باشد که باید نشان قوة القوتهای غذا باشد و نشان سلامت آن و اگر کمتر باشد

میان

نشان آن بود که ثفل طعام اندر قولون و دیگر رودها باز می‌ماند و نشان ضعیفی قوت دافعه باشد و بباید دانست که ثفل طعام فضله است که تن را بدان
حاجت نیست پس بی باز آمدن آن اندر رودها زیانکار باشد و اسباب اندکی اجابت طبع سه است یکی سده باشد که اندر مجری صفرا افتد که برودها
فرود آید و رودها را از ثفل و از بلغم لزج بشوید و پرده مستقیم فرود آید و عضلها مقعد را بگزد و آگاهی دهد تا مردم بحاجت برخیزد و اگر ازین مجری سده افتد
قولنج پدید آید دوم تولد کرمهاست که اندر رودها تولد کنند و ثفل را که آنجا رسد بربایند و بخورند سیوم قوت جگر اندر کشیدن کیلوس بخویشتن و از آنجا خون کردن
و هرگاه که اجابت طبع و مقدار ثفل فزون از آن باشد که باید قوت غاذیه ضعیف و قوت دافعه قوی باشد و نشان آن بود که فضله از تن برودها فرود می‌آید تا طبیعت
آنرا با ثفل دفع میکند پس اگر اندر ثفل رطوبت باشد نشان آن بود که اندر معده بلغم است بسیار و اگر ثفل زرد باشد نشان آن باشد که جگر گرم و صفرا غالب است
و اگر ثفل سپید باشد نشان آن بود که جگر سرد است و اگر همچون گوشت آبه باشد یعنی غساله گوشت نشان آن بود که جگر ضعیف است و اگر اندر ثفل پاره خون
سیاه باشد نشان آن بود که اندر رگها سده باشد و خون کمتر میگذرد و اگر اندر ثفل خلط سودای باشد نشان آن بود که تولد سودا اندر تن فزون است و از آن
که اندر سپرز گنجد که خانه اوست یا نشان ضعیفی سپرز باشد که از آن خویشتن نمی‌تواند کشید و اگر اندر وی خرده‌ای بسیخ باشد که بردی رودهاست نشان آن بود که
خلطی تیز بر روی رودها میگذرد و آن را میرندد و آن رطوبت لزج را که طبیبان صهروج روده گویند و ایزد تبارک و تعالی رودها را بدان رطوبت قوی کرده است
تا هر خلط تیز که بر روده بگذرد و که هر روده را زیان نکند و تیزی آن بروده نرسد همچنان که مردم گذر آبها و حوضها را بصهروج قوی کنند تا تری آب بر روی صهروج
زند اندرون تر نشود و بباید دانست که غذای لطیف زود هضم شود و زود خون گردد و ثفل آن کمتر باشد و غذاهای غلیظ که از وی ثفل تولد کند خون کمتر تواند
بود بی شک غذا کم تواند داد لاجرم ثفل آن بیشتر باشد و غذاهای میان این و آن بود و ثفل آن باندازه آن باشد پس هرگاه که ثفل کمتر یا بیشتر باشد اینجا
طلب باید کرد **باب سیوم از گفتار ششم و از کتاب دوم اندر شناختن حالهای تن مردم از تری ثفل** قوام ثفل از چهار حال بیرون نباشد یا تر باشد
یا خشک یا لزج یا معتدل اما آنچه تر باشد نشان آن بود که آنچه لطافت و تری کیلوس است اندر جگر نمی‌شود و سبب آن سه حال باشد یکی ضعیفی جگر و ضعیفی گذر
که از آن ماساریقا گویند و عاجزی آن از مزیدن و کشیدن تریها بسوی خویش دوم سده که اندرین گذرها افتاده باشد سیوم بد گواریدن طعام از بهر سه سبب
یکی آنکه طعام فزون از آن خورده شود که باید تا طبیعت از هضم آن عاجز آید دوم آنکه خلطی بمعده اندر آید که طعام را ناگوار بدفع کند اگر چه طعام باندازه باشد
و طبیعت از هضم آن عاجز نباشد سیوم آنکه تریها از دماغ فرود می‌آید و با ثفل آمیخته میشود و این همه از رنگ ثفل معلوم توان کرد و هرگاه که ثفل هم رنگ غذا باشد
دلیل ضعیفی جگر و ضعیفی ماساریقا باشد و هرگاه که رنگی دیگر دارد دلیل آن باشد که خلطی از آن جنس که رنگ ثفل است با ثفل آمیخته میشود چنانکه اندر باب پنجم یاد
کرده آید **باب چهارم از گفتار ششم و از کتاب دوم اندر شناختن حالهای تن مردم از خشکی ثفل** اسباب خشکی ثفل شش چیز است یکی حرارت قوی است که بسبب
آن تحلیل بسیار افتد و اندامها حاجتمند شوند بدانکه تری غذا را جلب کنند تا بدان سبب ثفل خشک شود دوم بسیاری ادرار بول سیوم بسیاری عرق چهارم حرارت
قوی که اندر اندامها غذا باشد و رطوبت را نشف کند پنجم خوردن غذاهای خشک ششم ضعیفی قوت دافعه و بماندن ثفل اندر امعا چنانکه اندر باب دوم یاد کرده است و سرگین
که ثفل بعضی سخت و خشک باشد و بعضی نرم و تر سبب آن صدیدی گرم باشد که از جگر برودها فرود آید و از غایت گرمی رودها را بسوزاند سوزانیدنی که چندان در رنگ
نهد که با ثفل آمیخته شود و هرگاه که قوام ثفل مختلف باشد نشان آن باشد که طعام هموار نگواریده است و بدین سبب است و همواری قوام ثفل طبیعی دلیل قوی است
بر آنکه قوت هاضمه قوی است و کار خویش تمام میکند لیکن همواری قوام ثفل نا طبیعی سخت بد باشد از بهر آنکه نشان آن باشد که تن میگدازد و هیچ جزوی از ثفل
خالی نیست از جزوی از گدازش تن و بباید دانست که بهترین ثفلی آن باشد که قوام او هموار و پیوسته باشد و بقوام انگبین باشد و باسانی بیرون آید و مقعد را
نسوزاند و لختی بزردی گراید و سخت با خوشبوی نباشد و بوی تیز نباشد و با قراقر و بادها و با کفک نباشد بوقت عادت آید و بمقدار معتدل **باب پنجم از گفتار ششم
و از کتاب دوم اندر شناختن حالهای تن مردم از رنگ ثفل** هرگاه که رنگ ثفل بزردی گراید و قوام ثفل معتدل بود و سخت گنده نباشد ثفل طبیعی باشد
و نشان آن بود که طعام نیک میگوارد و هرگاه که سخت زرد باشد نشان غلبه صفرا باشد و اگر این زردی ثفل اندر اول بیماری باشد نشان آن بود که بیماری

از صفرا است و اگر اندر آخر بیماری باشد نشان پرداختن صفرا باشد از تن و هرگاه که ثفل سبز باشد یا رصاصی یا بکی تیره دارد و طعامی خورده نباشد که ثفل را
بدان رنگ کرده باشد نشان سردی احشا باشد و بسیار باشد که بسبب سبزی ثفل فرود آمدن خلط زنگاری باشد بامعا و سپیدی ثفل فرود آمدن
نشان ناگواریدن طعام باشد و گاه باشد که سپیدی ثفل نشان سده باشد و از آن سده یرقان تولد کند و هرگاه که ثفل با ریم آمیخته باشد علامت
دبیله باشد و هرگاه که نخست ریم آید پس ثفل علامت آن بود که دبیله اندر رودهای زیرین است و هرگاه که با ثفل ریم آمیخته باشد در میان رودها باشد و بسیار بود
که ثفل مردم تندرست همچون صدید و همچون ریم باشد و سبب آن ریاضت ناکردن باشد و همچون ریم باشد و تن بدان پاک شود و سیاهی ثفل همچون سیاهی
بول بد باشد و اندر اول بیماری بدتر باشد از بهر آنکه نشان آن باشد که اندر جگر آفتی عظیم است و آن آفت با حرارتی عظیم بود که اخلاط را که اندر جگر تولد کند
بسوزد یا خلطی سودای اندر جگر عفن میشود همچنانکه طعام اندر معده تباه شود از آن خلطها بد تولد کند و بسیار بود که سودا که اندر جگر تولد کند هم اندر جگر بماند و تباه
شود از بهر آنکه جگر ضعیف باشد و از او دفع نتواند کرد یا سپرز ضعیف باشد و او از جگر بخویشتن نتواند کشید تا از آن حال سبب سیاهی ثفل و رنگ آن همچون رنگ
خون سیاه باشد که اندر رودها فرود آید و فرق میان ثفل سودای و میان خون سیاه آن باشد که خون فسرده باشد و سودا افسرده نباشد و رنگ او روشن
باشد و مقعد را بسوزد و بوی ترشی دهد و زمین از وی بجوشد و هرگاه که این ثفل سودای اندر آخر بیماریها سودای باشد دلیل خیر باشد از بهر آنکه ماده پخته شده باشد
و طبیعت از او دفع میکند و اما هرگاه که ثفل حلیه سودای صرف باشد سخت خطرناک باشد از بهر آنکه بیرون آمدن سودا اصلی نشان غایت سوختگی و بشدن
رطوبت اصلی باشد و بسیار بود که سیاهی ثفل بسبب طعامی باشد که رنگ او سیاه باشد یا بسبب شرابی که سودا را دفع کند **باب ششم از گفتار ششم از کتاب
دوم اندر شناختن حالهای تن مردم از ثفل منفوخ و سبک** ثفل منفوخ همچون سرگین گاو باشد و نشان غلبه بادها باشد و ثفل سبک که بر آب بایستد هم نشان
غلبه بادها باشد و ثفل خداوند قولنج بادی چنین باشد **باب هفتم از گفتار ششم و از کتاب دوم اندر شناختن حالهای تن مردم از بوی ثفل** هرگاه که بوی ثفل
سخت ناخوش باشد و طعام که خورده باشد پاکیزه و خوشبوی بوده باشد و چیزی دیگر با آن خورده نباشد که بوی ثفل را ناخوش کند چون انگدان و سیر
و غیر آن دلیل کند که اندر تن اخلاط عفن سخت بسیار است و هرگاه که بوی ثفل ترش باشد دلیل سردی مزاج و فزونی بلغم ترش باشد **باب هشتم از
گفتار ششم و از کتاب دوم اندر شناختن حالهای تن مردم از کفک ثفل** کفک از دو چیز نشان دهد یکی از حرارتی عظیم که اخلاط را بجوشاند همچنانکه آتش دیگ را بجوشاند
دوم از بادها که اندر تن باشد و با اخلاط آمیخته باشد چنانکه روز باد سخت دریا موج کند و کفک را بر آرد **باب نهم از گفتار ششم و از کتاب دوم اندر
شناختن حالهای تن مردم از بیرون آمدن ثفل با قراقر و باد** هرگاه که ثفل باواز بیرون آید دلیل آن باشد که بادی غلیظ با دیست و هرگاه که آواز باریک باشد همچون
آواز دارد دلیل آن بود که باد با رطوبتی رقیق آمیخته است و هرگاه که جگر و منفذهای او کیلوس را جذب کمتر کند ثفل بسیار تر باشد و بیکبار با آواز قوی
بیرون آید و باشد که قوت دافعه قوی باشد و ثفل را باواز دفع کند و اندر شکم بادی نباشد و هرگاه که معده سرد باشد اندر وی هیچ باد تولد نکند از بهر آنکه
ممکن نیست که آنجا که حرارت نباشد هیچ بخار تولد کند و هرگاه که معده سخت گرم بخارها را لطیف کند و تحلیل کرده اند و بادها را ان نکند و هرگاه که حرارت
باندازه باشد رطوبت را تحلیل کند و بخارها برانگیزد و بادها تولد کند و از بهر آنکه حرارت قوی نباشد آن بخارها را لطیف نتواند کرد بدین سبب هرگاه که
مزاج معده سخت گرم و سرد نیز نباشد بادها تولد کند تا بادها ببالا بر آید آروغ کند و هرگاه که فرو سوی گراید با وازی چون فقه بیرون آید دلیل آن باشد
که سبب تولد بادها حرارت ضعیف و رطوبت بسیار و غلیظ است و هرگاه که آواز صافی بیرون آید دلیل آن باشد که رودها از رطوبت خالی است
و ثفل خشک است و هرگاه که آواز همچون آواز در باشد دلیل آن بود که باد غلیظ است با رطوبتی رقیق و اندک و هرگاه که باد اندر شکم بماند
و شکم را برآرد و هرگاه که آواز فراخ و باریک باشد دلیل آن بود که غلیظ است و هرگاه که آواز با قبقبه باشد دلیل آن بود که اندر رودها
باد غلیظ است و با رطوبت است و هرگاه که با آواز با قبقبه نباشد و گران باشد دلیل آن بود که ثفل با رطوبتها است **باب دهم از گفتار
ششم و از کتاب دوم اندر شناختن حالهای تن مردم از چربی و لزجی ثفل** هرگاه که ثفل چرب باشد و چربو بسیار خورده نباشد دلیل گدازش

و هرگاه که آن

اندامها اصلی باشد و نقل از رنج نیز دلیل گدازش پیه باشد لیکن ثقل چرب دلیل گدازش پیه و رنج دلیل گدازش اندامهای اصلی
باشد علی الجمله نگاه باید کرد تا حالهای ثقل از رنگ و بوی و قوام و چربی و لزجی و بادناکی از جهت طعام و شراب است یا نه اگر نه از جهت طعام
و شراب آن روز بین باشد سبب آن اندر تن باشد و هر گاه که ثقل را رنگها گوناگون باشد دلیل آن بود که اندر تن اخلاط گوناگون
است بدین سبب دلیل درازی بیماری باشد و این اندر بیماریهای مرکب و عسر باشد **باب یازدهم از گفتار ششم و از کتاب دوم اندر شناختن**

شرح قول بقراط بقراط میگوید من کان بطنه فی شبابه لینا فانه اذا شاخ یبس بطنه و من کان فی شبابه یابس
البطن فانه اذا شاخ لان بطنه گوید هر کرا اندر جوانی طبع نرم باشد اندر پیری خشک شود و هر کرا اندر جوانی طبع خشک باشد اندر پیری
نرم شود تحقیق این بر سبیل جمله آنست که جوانی ضد پیری است و همه حالهای جوانی اندر پیری خلاف آن شود که اندر جوانی بوده باشد
و حال نرمی و خشکی طبع همبرین قیاس باشد و اما بر سبیل تفصیل باید دانست که سبب خشکی طبع آنست که کیلوس از معده بجگر کمتر آید و
و اسباب کمتر آمدن و سبب نرم شدن طبع بپیری از آنکه اندر جوانی خشک بوده باشد اینست که کیلوس از معده او بجگر کمتر اید اسباب
کمتر آمدن کیلوس از معده بجگر چهار است یکی قوت شهوت طعام که از سردی معده تولد کند چنانکه اندر جایگاه خویش یاد کرده اید و چون شهوت
طعام قوی باشد بدان سبب طعام فزون از آن خورده آید که تن را بدان حاجت باشد و چون فزون از حاجت خورده شود جگر از آن بخویشتن کشد
از آن چاره نباشد که و لیکن برده فرود اید و هر گاه که این حال پیوسته گردد طبع نرم باشد سبب دوم آنکه کیلوس زودتر از آن که جگر مقدار حاجت
از وی کشیدن گیرد برده فرود اید و سبب یکی بسبب سردی جگر از بهر آنکه جگر بسبب سوء المزاج ضعیف شود و بقدر حاجت از کیلوس جذب
نتواند کرد و آلچه جذب کند بدیر و درنگ کند و دوم بسیاری تولد کند صفرا اندر معده و دفع کردن آن کیلوس زودتر از آن که جگر بقدر حاجت
از وی جذب و سبب سیوم ضعیفی قوت ماسکه و سبب این ضعیفی تری است باشد و سبب چهارم قوت دفع دافعه پس هر کرا اندر جوانی طبع
نرم بوده باشد و سبب نرمی طبع او قوت شهوت طعام بوده باشد که از سردی معده تولد کند چون پیر شود سردی معده زیادت شود بدان
حد شود که شهوت طعام باطل شود و خوردن او بقیاس با حاجت تن او کمتر شود و قوت طبیعت کیلوس را بقدر حاجت از معده بگذارد و بگذارد و
بدین سبب ثقل کمتر ماند و طبع او خشک شود و هر که را بسبب بسیاری تولد صفرا و فرود آمدن آن برده و دفع کردن آن کیلوس را زودتر از آن
که جگر از او جذب کند طبع نرم باشد چون پیر شود حال او بضد آن باشد از بهر آنکه اندر پیری تولد صفرا کمتر باشد و هر کرا طبع بسبب ضعیفی قوت ماسکه
نرم باشد نگرند اگر با آن رطوبت که طبع او را نرم همیداشت سردی یار بوده است چون اندر حال پیری سردی زیادت شود ماسکه او هم بر آن
ضعف بماند از بهر آنکه هر گاه که مزاج اندر طرفی بافراط شود ضعف مستولی گردد و افعال قوتها باطل شود و اگر معده او میل بگرمی داشته است
چون پیر شود قوت ماسکه او قوی شود از بهر آنکه مزاج معده اندر اصل تر بوده است و اگر تر نبودی ماسکه ضعیف نبودی و اندر اصل تر بوده است
و اگر تر نبودی ماسکه ضعیف نبودی و اندر پیری اگر چه حرارت کمتر باشد مزاج اندر سردی بافراط نشد لیکن معتدل شد از بهر آنکه میل بگرمی داشته
بوده است و چون مزاج معتدل گردد افعال قوتها تمام تر اید و هر گاه که کسی که را نرمی طبع بسبب قوت دفع دافعه باشد چون پیر شود قوتها جمله ضعیف تر
شود و دافعه نیز دفع کمتر تواند کرد بدین اسباب معلوم شد که هر کرا اندر جوانی طبع نرم بوده باشد اندر پیری طبع خشک شود و حال طبعی که اندر جوانی خشک
بوده باشد و اندر پیری نرم شود بر خلاف این باشد از بهر آنکه سبب نرم گشتن طبعی که خشک بوده باشد آنست که کیلوس از معده بجگر بیشتر آید و اسباب
بسیاری آمدن آن چهار است ضد آن چهار دیگر که اسباب کمتر آمدن است یکی نقصان شهوت طعام است که از گرمی معده تولد کند و اندر پیری
نقصان شهوت که بیمار باشد بان بار باشد و اندر آن سبب زودتر از آنکه مقدار حاجت خورده شود سیر شوند و آن سیری راستی نباشد
لیکن مانند ماندگی باشد چنانکه کسی ضعیف کاری میکند آن کار تمام ناکرده مانده شود پس از آن مقدار تری که از آن مقدار غذا خیزد خیزی

از جذب

از جذب جگر زیادت بیاید بدین سبب طبع خشک شود و نیز اندر جوانی در معده گرم صفرا بیشتر تولد کند و صفرا کیلوس را زود دفع کند چنانکه یاد کرده آمد و اندر حال پیری
چندان تولد صفرا نباشد که کیلوس را زود دفع کند چنانکه سبب دوم آنکه جگر کیلوس را بسیار تر جذب کند و تری چندان نماند که برده فرود آید بدین سبب طبع خشک تر
شود سبب سیوم آنکه هر گاه که مزاج معده جوان خشک باشد و سردی بیشتر حالها مع خشکی باشد و بسبب سردی معده اندر جوانی شهوت طعام بیشتر باشد چنانکه
معلوم است و حال او چنان باشد که نخست یاد کرده آمده است چون پیر شود ممکن بود که همبران حال بماند و ممکن بود که سردی بافراط شود و قوت جاذبه جگر
ضعیف شود بدان سبب طبع نرم شود سبب چهارم ضعف قوت دافعه است از بهر آنکه اندر پیری همه قوتها ضعیف تر شود **گفتار هفتم از کتاب دوم**
اندر یاد کردن حالهای تن مردم از پدید آمدن عرق این گفتار پنج باب است **باب نخستین از گفتار هفتم از کتاب دوم اندر شناختن عرق که آن خود چیست و از چه تولد کند**
باید دانست که غذا اندر رگهای باریک نتواند گذشت و باندامها نتواند رسید مگر بصحبت لختی آب و لختی صفرا که آب او را روان کند و صفرا بقوت و تیزی
و گرمی او را گذارنده و چون غذا باندامها رسد بیشتری از آب باز گردد و بگذرهای بول باز اید و اندکی با غذا بماند و بادی از رگها بیرون تراید و باندامها بوند
و آلچه غذای صرف باشد اندر اندامها فزاید و آلچه آب باشد لختی بخار گردد و تحلیل از مسام خرج شود و آن را نتوان دید لختی با فضله که آنجا باشد بیامیزد و بقوت
بیرون آید و بدین سبب است که هر چی که اندر وی خلطی فزونی باشد عرق او بوی و مزه آن خلط دهد و لختی دیگر اگر فضله غلیظ یا دخانی باشد تری آب را
نشف کند و بصحبت آن آب از مسام بیرون آید و بر ظاهر پوست بماند و آن شوخ باشد که بر تن مردم پدید اید از بهر این گفتند که عرق از حال خون و حال هضم غذا و حال
فضلها که اندر اندامها باشد خبر دهد و نشانهای حالهای تن از عرق از هشت حال جویند یکی از بسیاری و اندکی دوم از رنگ سیوم از طعم چهارم از بوی پنجم از قوام
ششم از گرمی و سردی هفتم وقت بیرون آمدن هشتم از حال بیمار یا از پس آن راحتی یابد یا نه **باب دوم از گفتار هفتم و از کتاب دوم اندر شناختن حال**
تن مردم از بسیاری و اندکی عرق اسباب بسیار آمدن عرق پنج است یکی بسیاری رطوبت دوم رقیقی آن سیوم گشادگی مسام چهارم قوت دفع دافعه
پنجم ضعیفی قوت ماسکه علی الجمله عرق چون بسیار اید قوت را ضعیف کند لیکن بسیاری عرق که از دفع قوت دافعه باشد که فضله را که تن را بدان
حاجت نیست و بودن اندر تن نبایست دفع میکند سودمند باشد و آلچه بسبب ضعیفی قوت ماسکه باشد سخت بد باشد از بهر آنکه ماسکه فضله را که تن
از آن مستغنی باشد نگاه ندارد و فرق میان آلچه از دفع قوت دافعه باشد و آلچه از ضعف قوت ماسکه باشد آنست که آلچه قوت دافعه باشد از پس
امتلا باشد و سودمند بود و چه اندر تندرستی و چه اندر بیماری خاصه اندر بیماری در روز بحران باشد و بیمار از پس آن راحتی یابد و آلچه از ضعف
ماسکه باشد زیان دارد و بی امتلا باشد و هر گاه که تندرست عرق بسیار کند و سببی ظاهر نباشد که بسیاری عرق واجب کند نشان آن باشد که غذا
بیش از آن میخورد که تن او بر تابد و هر گاه که چندین نمیخورد نشان آن باشد که اندر تن فضله بسیار است و باستفراغ حاجت است و بسیاری عرق
اندر همه روزگار بیماری نشان بسیار خلط باشد و بسیاری عرق با اسهال یا با ادرار بول یا با استفراغ دیگر از استفراغها سخت بد باشد و اسباب
اندک آمدن عرق چهار است یکی اندکی رطوبت دوم غلیظی یا خامی ماده سیوم بستن مسام چهارم ضعیفی قوت دافعه و اندکی عرق با علت امتلا
بد باشد خاصه آلچه بسبب ضعیفی قوت دافعه یا غلیظی و خامی ماده باشد و هر گاه که عرق جز از سر و گردن و سینه نباید نشان آن باشد که قوت حیوانی
ضعیف است یا ضعیف خواهد شد خاصه اگر عرق سرد باشد سخت بد باشد و نشان نومیدی باشد خاصه در تبهای حاده و محرقه و اسباب عرق طبیعی سه است
یکی قوت دفع دافعه چنانکه عرق بحرانی باشد و در روز بحران دوم حرکت چنانکه قوت ریاضت باشد سیوم هوای گرم چنانکه در تابستان و در
گرمابه باشد و اسباب عرق ناطبیعی پنج است یکی گدازش اندامها دوم ضعف قوت ماسکه سیوم ریاضت قوی چهارم گرمابه بافراط پنجم
نشان صعبی بیماری و این عرقی بسیار باشد که اندر روز بحران اید و این اسباب را اسباب عرق ناطبیعی از بهر آن گفتند که این همه رطوبتهای طبیعی را
خرج کند و آلچه از افراط امتلا باشد هم ناطبیعی باشد از بهر آنکه نه از قوت دفع دافعه باشد لیکن از عاجزی و گرانباری قوت باشد که آن بار نمیتواند
کشید و نمی تواند براند و آنچه نه اندر روز بحران باشد همچنین باشد و باید دانست که از بعضی اندامها عرق بیشتر اید و از بعضی کمتر نشان آنک

باشد که ماده بیماری اندران اندام است که عرق ازوی همی آید یا اندران اندام بیشتر است از بهر آنکه برانیدن فضله از موضع ماده تواند بود و چون ماده در همه تن
باشد عرق از همه تن آید و بدین سبب است که عرق سرد که از سر و گردن و سینه آید نشان بد حالی باشد از بهر آنکه نشان آنست که ماده بسیار است و خام است و هم
در تن و سرایت و طبیعت عاجز است باب سیوم از گفتار هفتم و از کتاب دوم اندر شناختن حالهای تن مردم از رنگ و بوی و طعم عرق — عرق زرد نشان
غلبه صفرا بود و سپید نشان بلغم باشد و عرق شوخگن و سیاه نشان سودا باشد و هرگاه که قوت ماسکه رگهای ضعیف باشد عرق همچون خون آبه باشد و گاه
که خون سخت بد باشد و غذای تن را نشاید و اندامها آن را قبول کند عرق خون باشد و ترشی بوی نشان ترشی بلغم باشد و تیزی بول نشان خلط صفراوی
باشد و گند عرق نشان عفونت اخلاط باشد و تلخی عرق نشان غلبه صفرا باشد باب چهارم از گفتار هفتم و از کتاب دوم اندر شناختن حالهای تن مردم از گرم و سردی عرق
عرق سرد در تبهای حاده نشان آن باشد که در تن رطوبت خام بسیار است و از خامی و بسیاری بدان حد است که حرارت غریزی و حرارت تب آن را نمیتواند
برانید و روزگار دراز باید تا چنین رطوبتی پخته شود و تبهای حاده مهلت ندهد و قوت را زودتر از آن ضعیف کند که ماده بدین خامی پخته شود اندر تبهای
آهسته ممکن باشد که مهلت دهد تا طبیعت آن را بپزاند بدین سبب عرق سرد در تبهای حاده بدتر از آن باشد که در تبهای آهسته و عرق گرم اندر همه تبها و
بیماریها امیدوارتر و با سلامت تر از عرق سرد باشد باب پنجم [illegible] عرق تنک نشان تنکی
ماده باشد و عرق لزج و غلیظ نشان لزوجت و غلیظی ماده باشد و نشان درازی بیماری از بهر آنکه روزگار دراز باید تا ماده غلیظ و لزج پخته شود
[illegible] این گفتار شش باب است
باب نخستین [illegible] حالهای تن مردم از حال نفث از هشت وجه توان شناخت یکی
بسیاری و اندکی دوم رنگ سیوم قوام چهارم بوی پنجم طعم ششم برآمدن بآسانی یا بدشواری هفتم از شکل و حجم هشتم از وقت برآمدن باب [illegible]
[illegible] نخست باید دانست که نفث رطوبتی را گویند که اگر در نزله و علت ذات الریه و ذات الجنب
بسعال برآید و خام برآید و آنچه خام برآید بتازی لصاق گویند اما بسیاری نفث نشان بسیاری ماده باشد و نهایت رسیدن بیماری یعنی تمام نا شدن بیماری
و اندکی آن نشان خامی باشد لیکن چون نفثی اندک همی باشد نشان آن باشد که طبیعت آغاز برانیدن علت کرده است و بیماری از ابتدای در
گذشته است و هنوز اندر فزون است و طبیبان این قوت را تزاید گویند و نفث باعتدال نشان آن باشد که ماده بیشتری پخته شده است و نفث
نابودن نشان خامی باشد و بی قوتی [illegible] سپیدی نفث یا نشان
خامی باشد یا نشان آنکه ماده نزله بلغمی است و فرق آنست که خام در اول بیماری باشد و بدشواری برآید و دیگر در وقت نضج باشد و آسان برآید
و بیمار از آن راحت یابد و نفث سرخ نشان غلبه خون باشد یا نشان شکافته شدن رگی که در حوالی حنجره و حلق و شش و آلتهای دم زدن و آلودگی
نفث سپید بسرخی بیماری سل باشد و نفث زرد آن باشد که ماده نزله صفرای است و نفث سبز یا نشان غایت سردی و باطل شدن حرارت
غریزی و نفث سیاه تیره هم نشان این هر دو باشد و فرق میان این و آن بعلامتهای گرمی و سردی باشد باب [illegible]
[illegible] نفث گنده نشان عفونت باشد و آنچه بوی ندارد از عفونت دور باشد و شیرینی نفث یا نشان غلبه خون باشد
یا نشان بلغمی باشد معتدل بطبع خویش و فرق میان هر دو برنگ باشد و بی طعمی نفث نشان بلغم معتدل باشد و نفث شور نشان آن باشد
که شلث حرارت در رطوبت اثر کرده است و هنوز رطوبت غالب است و نفث تیز که از شوری درگذشته باشد نشان غایت حرارت باشد و ترشی نفث نشان
آن باشد که حرارت کمتر است و ناخوشی طعم نشان عفونت باشد باب [illegible]
نفث رقیق نشان خامی ماده باشد لیکن آغاز نضج باشد و نفث غلیظ نشان خامی باشد و نشان آن باشد که دیرتر خواهد پخت و نفث معتدل میان
رقیقی و غلیظی نشان نضج تمام باشد و نفث گرد نشان آن باشد که ماده غلیظ است و در قصبهای شش حرارتی عظیم است و بقراط اندر کتاب ابیدیمیا

کوید لفث

کوید لفث لصاق از کسی که وی را تب نباشد نشان ذبول باشد یعنی نشان کاهش تن و میگوید بسیار دیدم که از نفث گرد بیماری سل بازگشت و هم بقراط گوید
هرگاه که با نفث گرد تب باشد و اندک مایه علامتی از علامتهای اختلاط عقل نشان آن باشد که زود اختلاط عقل پدید آید باب ششم از گفتار
[illegible] آمدن نفث بآسانی و دشواری آن هرگاه که اندر نزله و ذات الریه و ذات الجنب نفث زود پدید آید و آسان
برآید نشان سلامت و قوت طبیعت و زود گذشتن بیماری باشد و دیری و دشواری آن نشان خامی و ضعیفی قوت و درازی بیماری
باشد و بهترین نفثهای سپید و هموار و پخته و معتدل و با قوام باشد و هیچ بوی ندارد و بی سعال سخت بآسانی برآید و از اول بیماری پس دو روز بنابشد
و بدترین نفثهای نفث خام و رقیق و ناهموار و با سعال سخت بدشواری برآید و رنگ او سیاه یا کبود یا زرد یا سبز باشد و بوی ناخوش
دارد [illegible] این گفتار سه جزو است
[illegible] این جزو بیست و سه باب است [illegible] اندر باب نخستین از گفتار نخستین از
کتاب نخستین یاد کرده آمده است که هر کاری که در رستی است و سببها اندر کتابهای طب چیزی را گویند که نخست آن چیز باشد و از بودن آن
اندر تن مردم حالی نو پدید آید و از جمله سببها سببهای است که هرگاه چنان باید که باشد و چندانکه باید و آن وقت که باید سبب تندرستی باشد
و هرگاه که بخلاف این باشد سبب بیماری گردد و این سببها شش جنس است و هر شش ضروری است و مردم بی آن نتواند بود و طبیبان آن را
الاسباب الستة گویند یکی هوا است دوم چیزها خوردنی و آشامیدنی سیوم خواب و بیداری چهارم حرکت و سکون پنجم استفراغ و احتقان ششم
اعراض نفسانی است این سببها و احوال آن اندر کتاب سیوم که کتاب حفظ الصحة است یاد کرده آید ان شاء الله عز و جل و انواع سببها سه است
یکی سببهای است که از بیرون تن باشد و هرگاه که از آن سببها یکی حاصل گردد اندر تن حالی پدید آید چنانکه نشستن اندر آفتاب یا حرکتی سخت یا چیزی
گرم خوردن چون بلبل و سیر و غیر آن سبب گرم شدن را و چون زخمی که بر سر افتد سبب فرو آمدن آب از چشم یا سبب علت آن گردد این سببها
و مانند این و این را طبیبان اسباب بادیه گویند دوم سببهای است که از اندرون تن باشد هرگاه که از آن سببها یکی حاصل گردد بمیانجی آن سببی
دوم و حالی نو پدید آید سببهای نخستین را اسباب سابقه گویند و دومین را اسباب واصله گویند مثال اسباب سابقه امتلاست و مثال اسباب
و اصله آنکه سبب امتلا رگها پر شود و سده تولد کند و اخلاط را اندر تن بحقن باشد سبب تب گردد و طبیب باید که نخست اسباب و اصله باز جوید از بهر آنکه
د میدگی و کشیدگی هرگاه که اسباب و اصله بردارد مرض با آن زایل شود و اسباب سابقه نیز باز جوید از بهر آنکه هرگاه که اسباب سابقه بردارد اسباب
و اصله بریده شود و اسباب بادیه نیز باید که باز جوید از بهر آنکه در بسیار بیماریها اسباب بادیه نیز باشد و علاج باید کرد چنانکه اگر شخصی را جراحتی رسد از گزیدن
حیوان که زهر دارد جراحت را از زودتر باید کرد و نه باید گذاشت که زود بسته شود و سببهای باشد که بدان سبب پدید آمدی خالی گردد چون خوردن بلبل و خوردن
گرمی را و افیون فرو دن گرمی سردی را و باشد که تعرض سبب گردد چنانکه کسی در آب سرد شود و مسام او بسته و پوست او کثیف گردد و حرارت
از اندرون تن بیفزاید و چنانکه کسی سقمونیا خورد و ماده صفرای از تن بیرون کند تا بدان سبب تن او خشک گردد اگرچه سقمونیا گرم کننده است از
بهر آنکه ماده صفرای از تن بیرون آرد بتعرض سبب خشکی باشد و هر سببی که حاصل گردد اندر تن اثر کند لیکن تا پدید آمدن اگر تن مستعد اثر
پذیرفتن نباشد و سبب را چندان درنگ نباشد که از وی اثری تواند آمدن هیچ حال در تن پدید نیاید و بسیار باشد که یک سبب اندر هر تنی
اثری دیگر کند و سببهای چنین اسباب و اصله بود و این از بهر آن باشد که هر تنی را اسباب سابقه از جنسی دیگر بوده باشد از سببها بعضی است که چون
سبب بر خیزد اثر او مدتی بماند و این آن وقت باشد که قوی بوده باشد و تن از وی اثری تمام پذیرفته باشد [illegible]
[illegible] سببها که تن مردم را گرم کند یازده نوع است یکی خوردنیهای معتدل چه از غذا و چه از دارو
دوم حرکتهای معتدل چون ریاضتها و صناعتها سیوم مالیدن معتدل چهارم ضمادها و داروها و روغنهای مالیدنی و محجمه برنهادن

بی ازدن از بهر انکه ازدن استفراغ باشد استفراغ سردی فزاید پنجم گرمابه معتدل ششم هوا معتدل هفتم خواب معتدل و بیداری معتدل
هشتم خشم معتدل نهم شادی معتدل دهم سرما و غسل کردن بآبهای که پوست را درشت کند و مسام را به بندد بدان حرارت را اندرون
بماند یازدهم عفونت لیکن حرارتی که از عفونت فزاید غریب باطبیعی باشد گرم کردن مطلق نباشد و سوزانیدن نیز نباشد از بهر انکه عفونت
آن باشد که حرارتی باطبیعی و رطوبتی اثری باطبیعی کند و آن را از حال بگرداند و مزاج ان رطوبت را از شایستگی مزاج ان شخص بیرون
برد و سوزانیدن آن باشد که حرارت رطوبتی غلیظ را از جوهری غلیظ جدا کرداند و رقیق را بخار کرداند و بتحلیل خرج کند و باقی
غلیظ شود و گرم کردن مطلق چنان باشد که رطوبت بر حال خویش باشد لیکن لختی اثر گرمی پذیرفته باشد [illegible]
[illegible] سببهاکه تن مردم را سردی فزاید یازده نوع است یکی حرکت بافراط از بهر انکه حرارت
غریزی را تحلیل کند دوم سکون بافراط از بهر انکه حرارت را بفروزاند تا بدان سبب همچون فرومرده بماند سیوم طعام و شراب بافراط از بهر
انکه هضم نشود و حرارت را فروگیرد و قهر کند چهارم نایافتن غذا از بهر انکه حرارت غریزی گسسته شود پنجم بکار داشتن غذاها و داروهای سرد
ششم هوای سخت گرم و ضمادهای سخت گرم و غسل کردن بآبهای سخت گرم چون گوگرد از بهر انکه این همه سبب بسیار تحلیل باشد و هرگاه که
تحلیل بسیار افتد خشکی افزاید و خشکی گسستن ماده حرارت غریزی باشد هفتم بسته شدن مسام باشد بسبب افراط سرما و غسل کردن
بآبهای که معدن زاجها باشد از بهر انکه چون مسام بسته شود حرارت دم نتواند زدن و بر نتواند فروخت و تنفّس نتواند رسید و چون
حرارت بر نتواند فروخت فرو گرفته شود دهم ان باشد که فرو میرد هشتم ضماد و طلی سرد بکار داشتن چه انچه بفعل سرد باشد و چه
انچه بقوت سرد باشد همین سبب که یاد کرده آمد نهم استفراغهای بافراط و بسیاری جماع ازین جمله باشد از بهر انکه ماده حرارت گسسته شود
و روح نیز بسبب استفراغها پراخته شود دهم سده انکه گذرهای حرارت غریزی بسته شود و بستن عضوها که سخت به بندد ازین جمله باشد یازدهم
اندوه عظیم از بهر انکه حرارت را فرو میراند دوازدهم شادی عظیم از بهر انکه حرارت را بپراکند سیزدهم لذت عظیم چون جماع و غیران از بهر این
سبب چهاردهم صناعتها که سردی فزاید پانزدهم خالی اخلاط [illegible]
[illegible] سببهاکه تری فزاید یازده نوع است یکی حرکت و ریاضت ناکردن از بهر انکه حرارت بر نیفروزد و رطوبتها فرو تحلیل نیابد دوم
بسیار خفتن از بهر این سبب سیوم باز ایستادن استفراغها که عادت بوده باشد از بهر انکه هر گاه که ظفر اکثر باشد رطوبتهای کمتر دفع شود و بیشتر
تولد کند پنجم بسیاری غذا ششم غذاهای تر و میوه‌های تر بسیار خوردن هفتم گرمابه معتدل خاصه از پس طعام هشتم نشستن در آبهای خوش خاصه در وقتها
معتدل نهم هوای که میل بسردی دارد و ضمادهای سرد که مسام را به بندد و رطوبت را از اندرون تن باز دارد دهم هوای که میل
بگرمی معتدل دارد و ضمادها معتدل از بهر انکه رطوبت را بجنباند و تحلیل نکند یازدهم شادی معتدل [illegible]
[illegible] سببهاکه خشکی فزاید یازده نوع است یکی حرکت بافراط از بهر انکه حرکت حرارت را برافروزاند و رطوبتها
بگدازد و تحلیل کند دوم بیخوابی بافراط از بهر انکه دماغ آسایش نیابد و رطوبت او تحلیل پذیرد سیوم استفراغ بافراط و جماع بسیار از بهر انکه رطوبتها از تن پرداخته
شود چهارم نایافتن غذا از بهر انکه تری مدد نیابد و انچه حاصل باشد هضم شود پنجم غذاها و داروهای خشک ششم بسیاری خشم و اندیشه و جمله
حرکتهای نفسانی از بهر انکه حرکت نفسانی حرارت را برافروزاند و رطوبت را تحلیل کند هفتم سرمای بافراط که بعضوی رسد و او را بسبب سردی مزاج
سرد از غذا کشیدن بخویشتن باز دارد هشتم غسل کردن بآبهای قابض نهم سده از بهر انکه گذرهای غذا که باعضا رود بسته شود دهم ضمادهای
گرم از بهر انکه رطوبت را بگدازد و تحلیل کند یازدهم مقام کردن بسیار در گرمابه از بهر انکه عرق بسیار آرد و رطوبتها بگدازد [illegible]
[illegible] سببهاکه شکل اندامها را تباه کند ده نوع است یکی انکه قوت مغیره نطفه با قوت مصوره

ضعیف باشد و کار خویش چنانکه تمام باید نتواند کرد دوم انکه در وقت زادن سببی افتد که شکل اندامی تباه شود سیوم انکه در مدت پروردن کودک و نشستن و بستن و
برداشتن و فرو نهادن افتی افتد از تقصیر مادر و دایه چهارم افتادن و زخمی رسیدن پنجم انواع بیماریها چون تشنج و تمدد و لقوه و جذام و استرخا و سل ششم فربهی مفرط
هفتم لاغری مفرط هشتم آماسها نهم بستن ریشهای جراحتها نه بران گونه که باید دهم انکه نهاد عضوی نه بر جایگاه باشد و بتازی این را امراض الوضع گویند [illegible]
[illegible] سببهاکه سده آرد سببها سده ده نوع است یکی انکه چیزی غریب در منفذهای افتد چنانکه سنگ در مجری بول افتد
و راه بول بسته شود دوم انکه ثفل بسیار و غلیظ در روده جمع شود یا خشک شود سیوم انکه ماده فسرده شود چنانکه خون در دهنه جراحت یا در مجری بول یا منفذی دیگر بسته
شود چهارم انکه در منفذی از منفذهای قرحه افتد و جراحت شود و ان جراحت پوسته گردد یا گوشت فزونی بر روید منفذ بدان تنگ‌تر شود یا بسته شود پنجم انکه در منفذ
چیزی چون ثؤلول یا غیران بروید ششم انکه در پهلوی منفذی اماس افتد و منفذ را فراهم افشرد هفتم انکه داروی قابض بکار داشته آید که منفذ را تنگ‌تر کند و
فراهم آرد و غسل کردن بآبهای قابض و آب سرد که مسام را به بندد و نایافتن گرمابه و گرد آمدن شوخ و درشت گشتن پوست بسبب غبارها و سوختن افتاب ظاهر تن را
ازین نوع باشد هشتم انکه عضوی را ببندد تا بدان سبب منفذها بسته شود نهم انکه قوت ماسکه سخت قوی باشد و لیفها و رگها که آلت اوست نیک فراهم آید دهم
سرمای سخت و از بهر انکه است که در زمستان سده بسیارتر افتد از بهر انکه سرما رگها و منفذها را فراهم آرد و فضلها اندر تن بیشتر گردد [illegible]
[illegible] اسباب گشادگی و فراخ گشتن منفذها چهار نوع است یکی انکه قوت ماسکه ضعیف‌تر از دافعه باشد و دافعه
بدان سبب قوی‌تر شود دوم داروهای گشاینده که سده را بگشاید و طبیبان از الادویه المرخیه گویند و این داروها گرم و تر باشد چهارم فعلی است که مردم بکند
و مسام و سدها بدان فعل گشاده شود و ان فعل انست که مردم بکند نفس باز میکشد و خویشتن را فرو گیرد [illegible]
[illegible] اسباب درشتی شش نوع است یکی چیزها زداینده که بقوت زدودن اجزاء اخلاط غلیظ را از هم ببرد چون
سرکه و انگبین و مانند ان دوم چیزها تحلیل کننده چون کفک دریا و غیران سیوم غذاها و خلطهای تیز چهارم چیزهای قابض پنجم داروهای سرد و هوای سرد
ششم غبار زمین [illegible] اسباب نرمی دو نوع است یکی چیزهای لزج چون مسکه
و روغن و کتیرا و مانند ان دوم چیزهای محلل که تحلیل ان لطیف باشد و همچنان باشد که ماده غلیظ و درشت را رقیق کند و درشتی از وی ببرد چون شکر و فانید و مانند
آن [illegible] سببهاکه اندامها را از جایگاه و نهاد
خویش بیرون آرد چهار نوع است یکی کشیده شدن عصب و رباط دوم حرکتی سخت که اندامی را ناگاه اتفاق افتد و اندران حرکت اعتماد بران عضو کرده
شود و عضو دران حال بر نهاد طبیعی استاده نباشد چنانکه کسی را حرکتی اتفاق کند و پای او بگردد سیوم رطوبتی لزج که عضو را از جای بلغزاند چهارم ماده بد
که گوهر رباطی یا عصبی را تباه کند چنانکه در علت جذام افتد [illegible] اسباب حرکتهای
ناطبیعی شش نوع است یکی خشکی است چنانکه فواق و تشنج خشک که از پس استفراغها قوی پدید آید دوم فضلهای که از وی تشنج امتلائی پدید آید سیوم سده که راه
قوت بگیرد و قوت را از عضوی باز دارد و بسبب نارسیدن قوت رعشه دران عضو پدید آید چهارم فضله سرد که سردی ان عضلها را بلرزاند و این حرکت را
ناقص گویند و بتازی قشعریره گویند ششم انکه اندر عضوی فضله بلغمی باشد و حرارت غریزی با ضعیف باشد یا سده قوت از رسیدن بدان عضو باز دارد
بدان سبب ازین رطوبت اندران عضو بادی تولد کند و راه بیرون آمدن جوید اختلاج پدید آید و اگر این فضله لطیف‌تر یا کمتر باشد بخار گردد و مردم اندامها
بازیدن بسازد و این حرکت را بتازی تمطی گویند و اگر این فضله بسیارتر باشد یا غلیظ‌تر اندر همه اندامها باشد یاد کی پدید آید و این حال را بتازی اعیاء گویند و اگر
این فضله اندک مایه حرکتی میکند اعیاء تمددی و اعیاء قرحی پدید آید و اگر سخت متحرک باشد ناقص پدید آید [illegible]
[illegible] سببها تفرق الاتصال دو جنس است یکی آفتها بیرونی است چون شکستن و کوفته شدن و بریدن دوم افتها
زاندرونی است و آن پنج نوع است یکی ماده تیز و سوزاننده که هر کجا بگذرد و یا در رگی کند ان موضع را بخراشد و بسوزد دوم رطوبتی باشد که عضوی را نرم کند و

وازتر و بازتر برد سیوم خشکی کر پوست را درشت کند و بطرقاند چهارم امتلاء بادی که هرگاه که باد حرکت کند تمددی یا خلیدنی اندران موضع پدید آید پنجم
بسیاری خلط باشد اندر عضوی که خود را اندر میان ها ر اجزاء عضو جای کند **باب چهاردهم از جزو نخستین از گفتار نهم از کتاب دوم اندر شناختن سببهای**
اماس سببهای اماس دو جنس است یکی ماده و دیگر هیئت عضو اما انچه از جهت ماده باشد فزونی ماده طبیعی باشد اندر عضوی وانچه از جهت
هیئت عضو باشد ده نوع است یکی انکه عضوی ضعیف و فضله پذیر باشد و از بهر این کار افریده باشد و طبیعت گوهر او فضله پذیرفتن اخلاط باشد چون
پوست که همه بافتها فضلها روی بدو دارد و پذیرای ان است چون عرق و شوخ و بخارهای خالص که بمسام بیرون اید و انرا نتوان دید و بخار
گوهر و خانی که ماده دموی باشد و چون ماده بثرها و ریشها و مانند ان دوم انکه اگر گوهر عضو ضعیف و متخلخل و نرم باشد و بدان سبب پذیرای
فضلها باشد چون گوشت گردن که از پس گوش است و چون بغل دست و بن ران سیوم انکه عضوی باشد که منفذهای را که ماده اندران
منفذها بدو اید فراختر از ان منفذهای باشد که ماده اندران منفذها که از وی بیرون شود و بدان سبب ماده در وی بیشتر جمع شود چهارم عضوی
باشد که در زیر دیگر عضوها نهاده پنجم انکه عضوی کوچک باشد و اندر وی گنج ان ماده تها نباشد که روی بدو دارد ششم انکه عضوی ضعیف باشد
یا افتی بدو رسیده باشد بدان سبب از هضم غذا که بدو اید عاجز باشد هفتم انکه زخمی اندر عضوی و بدان سبب ماده در وی مختقن شود هشتم انکه
عضوی باشد که از ریاضت بعضی نیابد و بدان سبب از وی تحلیل کمتر باشد نهم انکه مزاج عضوی گرم باشد و بدان سبب ماده بیشتر جذب کند و این
گرمی مر عضو را از دو بیرون نباشد یا طبیعی باشد چنانکه گوهر گوشت است یا گرمی باشد که از دردی یا حرکتی صعب یا از ضمادی یا از غذای و داروی
گرم تولد کرده باشد دهم انکه عضوی شکسته شود و درد خیزد و بسبب درد اماس تولد کند گروهی گمان برده اند که استخوان اماس نپذیرد
و درست انست که همه استخوانها و دندانها اماس پذیرد از بهر انکه همه استخوانها و دندانها نشو و نما و عفونت پذیرنده و هم بدین طریق اماس پذیرد
باب پانزدهم از جزو نخستین از گفتار نهم از کتاب دوم اندر شناختن سببهای درد بباید دانست که درد خبر یافتن است از حالی ناطبیعی و سببهای درد اندر بریده دو جنس افتد
یکی تغیر مزاج عضوی باشد که ناگاه بیکبار متغیر شود و این را سوء المزاج مختلف گویند و دوم تفرق الاتصال است و معنی سوء المزاج مختلف آنست
که بدانی که گوهر هر عضوی را مزاجی است خاصه و متمکن و هر گاه که ان مزاج متمکن بیکبار بگردد ناگاه مزاجی غریب ضد ان پدید آید مثلا اگر مزاج عضو سرد باشد
گرم شود یا گرم باشد سرد شود و قوت حساسه ان عضو از پدید امدن این مزاج غریب اگاهی یابد این اگاهی درد باشد و سوء المزاج مختلف این مزاج
غریب را گویند و بباید دانست که سوء المزاج دو نوع است یکی ازین مختلف است که یاد کرده امد دیگر سوء المزاج متفق است و متفق از بهر ان گویند که حس را
از الم ان اگاهی نباشد مزاجی باشد بدو بتدریج متمکن شده باشد مزاج اصلی را باطل کرده و همچون مزاج اصلی گشته و بجای ان ایستاده و
از الم ان از ان اگاهی نباشد که از حالتی که اندک اندک متمکن شده باشد منفعل نشود و اثر نه پذیرد لیکن اثر از ان حالی پذیرد که ضد حال او باشد
و ناگاه بدو رسد و او را از حال بگرداند و از بهر این است که خداوند تب دق از حرارت خویش ان حس نیابد که خداوند تب غب یابد با انکه
حرارت تب دق به بسیار فزون از حرارت تب غب باشد لیکن فرق انست که حرارت تب دق محکم و متمکن شده باشد بتدریج و در گوهر اندامها
اصلی قرار گرفته و حرارت غب حرارتی باشد غریب و ضد و ناگاه باندامهای رسد که مزاج اصلی ان برجای باشد و چون تب گسارده شود و مزاج
غریب باطل شود و مزاج اصلی بحال خویش باز آید و از الم مزاج غریب بیاساید لاجرم از بهر انکه حرارت غب حرارتی غریب است و اندر عضوی از عضوها
که مزاج اصلی او برجای و بیکبار ناگاه پدید همی اید اثر و الم ان ظاهرتر است و حرارت دق بتدریج فرو گرفته باشد اثر ان پدید نیاید نه بینی که
هر گاه که مردم تندرست در گرمابه شود اگر در حال از خانه نخستین آب نیم گرم بکار دارد تن از ان آب حس گرمایه یابد از بهر انکه گرم تر از پوست
اوست و ناگاه بدو رسیده است چون یک لحظه در خانه دوم توقف کند و با حرارت گرمابه و آب گرم خو کند و پوست او گرمتر از ان اب نخستین شود
اگر هم از ان آب ناگاه لختی بروی ریزند پوست از ان بلرزد و حس سرما یابد از بهر انکه مخالف حال اوست و ناگاه بدو میرسد چون این معلوم

حس

باید دانست

باید دانست که اگرچه سبب حس الم سوء المزاج مختلف است هر سوء المزاج که مختلف باشد سبب حس الم نیست لیکن سبب ذات سوء المزاج گرم است و سوء المزاج سرد
اما سوء المزاج تر بهیچ وجه سبب الم نیست و سوء المزاج خشک بعرض سبب الم است از بهر انکه مزاج گرم و سرد هر دو فعل کننده اند و طبیبان هر دو را
الکیفیتان الفاعلتان گویند معنی این سخن انست که مزاج گرم و مزاج سرد هر یکی اصلی در فعل پدید ارنده و اثر کننده اند و مزاج خشک و
مزاج تر هر یکی فرعی اند از ین دو اصل پدید آمده و به پاشیده نه بینی که هر گاه که مدت گرمی دراز گردد خشکی تبع او تولد کند و هر گاه که مزاج سردی
دراز گردد تبع او تولد کند و تمامت تحقیق این بر طبیب نیست لیکن از علم فلسفه است و معنی انچه گفتم که سوء المزاج خشک سبب حس الم بعرض است
انست که بسبب انکه مزاج خشک عضو را فراز هم کشد اندر کنارهای عضو تفرق الاتصال حاصل شود و حس الم یافته شود ان الم بذات از تفرق الاتصال
باشد و بعرض از مزاج خشک و نزدیک جالینوس چنانست که سبب ذاتی حس الم از تفرق الاتصال است جز از ان سببی دیگر نیست و میگوید حس الم
از مزاج گرم و سرد هم بسبب تفرق الاتصال یافته شود از بهر انکه گرمی محلل است و تحلیل تفریق باشد و سردی اجزای تن را فراز هم آرد و هر جزوی
که بجزوی دیگر نزدیک تر اید بضرورة از جزوی دیگر دور شود و این تفرق الاتصال باشد و حس الم ازین باشد نه از مزاج سرد و اندر محسوسات
که حاستها را ناخوش آید میگوید سبب این ناخوشی تفرق الاتصال است چنانکه حس بصر از دیدن سپیدیها و روشنای مفرط بسبب تفرق الاتصال
خیره شود و سبب ناخوش امدن سیاهی مفرط در حس بصر فراز هم امدن لقبه نور و جمع اجزای چشم که تفرق الاتصال از لوازم انست و حس
ذوق را ترشی و شوری هم بسبب تفرق الاتصال ناخوش اید و عفوصت بسبب قبض ناخوش آید از بهر انکه تفرق الاتصال از لوازم
قبض است و در حس بوی همیگوید و در حس سمع نیز گویند الم سمع اوازهای قوی بسبب تفرق الاتصال باشد و تحقیق این بر فیلسوف باشد لیکن بقدر
بباید دانست که تفرق الاتصال در سطحی متصل هموار باشد پس درست انست که سبب الم سوء المزاج است نه تفرق الاتصال و بسیار باشد که
درد سبب زیادت شدن درد باشد از بهر انکه حرارت بجنبد بسبب درد و بسبب جنبیدن حرارت ماده در درد بدان موضع بیشتر جذب افتد
بدین سبب درد زیادت شود و بسیار باشد که از بس درد با خارشی نماید و آن تحلیل باقی فضلها باشد و طبیعت جاهل بمنع ان مشغول گردد و مضرت
فراید **باب شانزدهم از جزو نخستین از گفتار نهم از کتاب دوم اندر شناختن انواع المها و نام و سبب هر یک** انواع المها پانزده است یکی الم خارش دوم المی
که گوی چیزی درشت بدان موضع میرسد و بتازی انرا خشونت گویند سیوم المی است خلنده و بتازی ناخس گویند چهارم گوی ان موضع
را می فشارند و بتازی انرا ضاغط گویند پنجم گوی ان عضو را از هم میکشند و بتازی ممدد گویند ششم گوی ان موضع از هم باز میشود و
بتازی مفسخ گویند هفتم گوی آن موضع می شکنند و بتازی مکسر گویند هشتم ضعیفی اندران موضع همی آید و بتازی رخی گویند نهم گوی ان موضع
را بسرها می سنبند و بتازی ثاقب گویند دهم گوی چون دو ر اندامی سپوزند و بتازی مسلی گویند یازدهم گوی ان عضو حقنه است و بتازی خدر
گویند سیزدهم املی باشد با گرانی و بتازی ثقلی گویند چهاردهم انواع ماندگی است و بتازی اعیا گویند پانزدهم المی سوزاننده باشد و بتازی
لذع گویند اما سبب خارش خلطی باشد شور یا تیز که بتازی حریف گویند و اما سبب خارشی که از خلط حریف تولد کند سوزان تر از ان باشد که از خلط
شور تولد کند و سبب خشونت گذشتن خلطی تیز باشد یا چیزی درشت چون ریگ که در گرده تولد کند و از گرده بمثانه آید و در مجری بول بگذرد و سبب الم
ناخس تفرق الاتصال باشد بسبب ماده فرو دی که غشاء عضوی از یکدیگر از هم بکشد بسیار باشد که الم ناخس و دیگر انواع المهای در یکی عضو هموار باشد
و باشد که هموار نباشد و ناهمواری از بهر آن باشد که عضو یکسان نباشد لیکن مرکب باشد و بعضی اجزای آن صلب تر باشد و بعضی نرمتر باشد
یا از بهر ان باشد که حس عضو یکسان نباشد و جزوی حساس تر باشد و جزوی نه یا جزوی را افتی رسیده باشد و جزوی را نه یا جنبانیدن اجزاء
عضو مر غشا را یکسان نباشد و سبب الم ممدد بادی یا خلطی باشد که عصب را و عضله را بکشد و سبب الم ضاغط خلطی باشد بسیار یا بادی
بسیار که گرد عضو اندر آید و جایگاه بر عضوی تنگ کند و سبب الم مفسخ ماده ای باشد که در میان اجزای عضله و میان گوشت و غشای او باشد

وغشاء عضله را از هم باز کشد سبب الم کمتر ماده با بادی باشد میان استخوان و غشای او یا بسرهای که بدین غشا رسد و آن را که فراهم فشارد و الم آن استخوان
سبب الم زخم ماده باشد که در گوشت عضله گرد آمده باشد و بوتر و عصب رسیده نباشد و این المی باشد نرم و آهسته از بهر آنکه ماده در عضوی نرم است
چه از اجزای اندامها گوشت عضله نرمتر است و سبب الم ثاقب ماده بسیار غلیظ یا بادی غلیظ که در عضوی گرد آید چون روده قولون و سبب المی سلی
هم بدین باشد و سبب جذب یا سردی مزاج عضو باشد یا سده که در روح حاس که بدان عضو آید بند و سبب الم ضربان اماسی باشد گرم یا سرد یا صلب یا نرم لیکن
در نزدیکی او شریانها باشد بسبب حرکت شریان الم اماس ضربانی شود و سبب الم ثقلی اماس باشد در عضوی که او را حس نباشد چون شش و جگر و گرده و
طحال و سبب اماس معالیق او کشیده شود و حس ثقل پدید آید یا ورمی بود در عضوی حاس لیکن صعبی علت حس عضو را باطل کرده باشد چنانکه سرطان که اندر فم معده
باشد و بیمار حس گرانی همی یابد و حس الم نیابد و سبب الم اعیا و انواع آن در آخر باب سیزدهم از این گفتار یاد کرده آمده است و سبب لذع خلطی تیز باشد
اما ادراک الم ادراک حالی منافی است
یعنی حالی که تن مردم را نسازد و ادراک لذت ادراک حالی ملایم است یعنی حالی که تن مردم را موافق باشد و سبب ادراک هر دو آنست که ناگاه بیکبار بتن
مردم رسد و خارش المی است که از خلطی شور یا تیز تولد کند و چون مردم خویشتن بخارد مسام گشاده شود و خلط تحلیل کند که از خاریدن باشد بیکبار باشد
بدین سبب لذت تحلیل یافته شود از بهر تحلیل خلط شور یا خلط تیز حالی ملایم است و ادراک لذت از خارش آن حال ملایم است
دردهای صعب قوت را و اندامها را از کار خویش باز دارد و دم زدن را از حال طبعی بگرداند و
عضو دردمند نخست گرم شود بسبب جمع شدن ماده و باز بسبب تحلیل و هزیمت روح بسردی نهد
احوال طبعی که از حرکت تولد کند چهار است یکی برافروختن حرارت دوم نضج اخلاط سیوم تحلیل اخلاط چهارم
قوت اندامها و احوال نا طبعی هم چهار است انواع اعیا و دردها و تفتح و تحلیل بافراط و بسبب افراط تحلیل ضعف قوت و نقصان حرارت تولد کند
باد یا در تهی اندامی باشد معده و اندرون و درزهای و قرار تولد کند و یا اندر میان طبقهها
و لیفهای اندامی باشد چون روده و رود ناتاقب تولد کند چنانکه اندر قولنج ریحی باشد یا اندر میان اجزای عضلها یا اندر میان گوشت عضله و غشای او بود
یا اندر میان استخوان و غشای او باشد یا اندر میان گوشت و پوست باشد و هر یک در خورد بسیاری و اندکی و غلیظی و رقیقی ماده باشد و در خورد
سختی و نرمی اندام
سببهای تخمه و امتلاء و جنس است یکی سببهای است بیرونی
و دیگر سببهای است اندرونی اما سببهای بیرونی چهار نوع است یکی بسیار خوردن طعام و شراب از بهر آنکه بسیاری اندر تن تری فزاید که تن را بدان حاجت
نباشد و قوت هاضمه از هضم آن عاجز آید و بدان سبب امتلا حاصل آید دوم بسیار رفتن اندر گرمابه از پس طعام یا از پیش طعام و بدان سبب تفرق طبیعت اندر
طعام تباه شود و امتلا و تخمه حاصل گردد سیوم سببهای که تحلیل باز دارد چون ریاضت ناکردن و استفراغها ناکردن و مانند آن چهارم ترتیب بد اندر طعام
خوردن و سببهای اندرونی سه نوع است یکی ضعیفی هاضمه دوم ضعیفی قوت دافعه یا قوی بودن قوت ماسکه سیوم تنگی رگها و گذرهای فضلها این جمله سبب تخمه
و امتلا باشد باب بیست و دوم از جزو نخستین و از گفتار نهم و از کتاب دوم اندر شناختن سببها ضعیفی اندام سببهای ضعیفی اندامها پنج نوع است یکی آنکه جرم عضو که جوهر او ضعیف
شود دوم بر تبع آن قوت نیز ضعیف شود سیوم آنکه قوت خود ضعیف شود نه بر تبع چیزی دیگر چهارم آنکه آفرینش که جوهر عضو نازک و ضعیف باشد پنجم آنکه اندر
عضوی مرض باشد از امراض ترکیب اما ضعیفی مطلق یعنی راستی آنست که با فکی و پوسکی عصبهای عضوی سست شود از بهر آنکه فعلهای اندامها چه الحه طبعی است
و چه الحه اختیاری همه بقوت لیفها و عصبهاست و بر بافکی و پوسکی و نهاد آن چنانکه اندر تشریح یاد کرده آمده است که قوت جاذبه اندر لیفهای عصبهای
است که از درازا نهاده است و قوت ماسکه اندر لیفها که بوریب نهاده است و قوت دافعه اندر لیفها که اندر پهنا نهاده است و این لیفها هر سه نوع بر هم نهاده
و اندر یکدیگر بافته هر گاه که بافکی این لیفها سست شود ضعیفی راستی حاصل شود و حال این عضو همچون جامه باشد که از بسیار شستن و در داشتن سلکه شود

وازا سهل

وازا سهل گوید و سبب ضعیف شدن که جوهر عضو سوء المزاج محکم باشد خاصه سوء المزاج سرد از بهر آنکه حس عضو را ببرد و باطل کند تا عضو همچون خفته شود که از تازی خدر گویند و سوء المزاج
گرم نیز عضو را ضعیف کند از بهر آنکه مزاج روح را و مزاج را تباه کند و سوء المزاج خشک منفذها را فراز هم گیرد و راه قوتها بدان سبب بسته شود و سوء المزاج تر اندامها را نرم کند
و از نرمی سستی تولد کند و هر گاه که سوء المزاج تر با ماده غلیظ باشد سده تولد کند و هر گاه که سوء المزاج و گذر قوتها ببندد بدان سبب اندامها ضعیف شود و سبب ضعیف شدن
روح دو است یکی سوء المزاج دوم تحلیل بسیار و انواع استفراغها قوی که بر تبع آن روح تحلیل پذیرد و از وجهی دیگر هر گاه که اسباب ضعف شمرده آید دوازده
نوع است یکی سوء المزاج دوم تباهی هوا سیوم تباهی آب چهارم غذا بد پنجم اسباب بد که بسبب آن بروح آید چون بویهای ناخوش و بخارهای آبهای
ایستاده تباه شدن و دودها و بخارها زهرناک که اندر هوا آمیخته شود ششم استفراغهای مفرط و گشادن آب اندر علت استسقا و بیکبار خون بسیار بیرون کردن
و دبیله بزرگ شکافتن و ریم بسیار بیکبار بیرون کردن و ریاضت مفرط و عرق آمدن بافراط این همه از جمله استفراغها باشد هفتم دردهای صعب از بهر آنکه هم مزاج را
بگرداند و هم روح را تحلیل کند و از دردها درد معده و دردهای که اندر حوالی دل باشد اثر بیشتر کند هشتم انواع تبها از بهر آنکه هم مزاج بگرداند و هم تحلیل کند نهم غذا
نایافتن و ناخوردن دهم آنکه ضعف عضوی سبب ضعف همه تن گردد چنانکه ضعف فم معده از بهر آنکه خداوند ضعف فم معده سخت ضجر
باشد و از اندک مایه سستی دل و دماغ او از حال بشود یازدهم آنکه شخص بیمار بهاب بیمار گشته و بدان سبب ضعیف گردد دوازدهم آنکه آفرینش اندامی ضعیف تر و نازکتر
باشد چون دماغ و شش و بدان سبب فضله دیگر اندامها که قوی تر اند قبول کند و اگر نه آنستی که آفریدگار تبارک و تعالی دماغ را بر بالای همه تن نهاده است
نازکی و نرمی همیشه فضلهای همه اندامها بدو آمدی و دماغ از دفع نتوانستی کرد و قوتها او تباه بودی و همه افعال دماغی بآفت بودی تبارک الله احسن الخالقین
بباید دانست که چیزهای است که از بیرون تن بجرد ملاقات اندر پوست
اثر کند و بسوزد و ریش کند و اگر بخورند اندرون تن اثر نکند و اثر کردن این از بیرون شش سبب است یکی آنکه اندر وی قوتی است گزنده بدان قوت چیزهای لطیف
بمسام اندر شود و اثر کند دوم آنکه اندامها نیز بقوت جاذبه از او خویشتن کشد سیوم آنکه قوت گزنده آن چیز و قوت جاذبه اندام هر دو یار شوند تا اثر آن در اندام
چهارم آنکه آن چیز را طبعی باشد قوی که تن مردم را از حال بگرداند چون ضمادهای گرم یا سرد بفعل که اندر تن اثر گرمی و سردی کند پنجم ضمادها که بقوت گرم و سرد
باشد و حرارت غریزی قوت آن بفعل آرد ششم آنکه بخاصیت اثر کند و چیزها دیگر است که بخوردن اثر کند و از بیرون اثر نکند اما آنچه بیرون اثر کند و پوست را
بسوزاند و ریش کند چیز تیز است چون پیاز و سیر و مانند آن و این را پنج سبب است خاصه نزلی آنکه هر گاه که مردم این را بخورد قوت او چندان با او بماند که اثر
و فعل خویش تواند کرد از بهر آنکه قوت هاضمه اندر حال قوت او را تسکین دهد پیش از آنکه او فعل خویش کند دوم آنکه چیزی که خورده شود مردم این را بخورد لیکن
با نان گوشت و غیر آن خورد و باندرون مردم آمیخته باشد اثر او پدید نیاید سیوم آنکه چون مردم بخورد آن چیز با رطوبت دهان و رطوبت امعای و معده آمیخته
شود و قوت او بدان سبب شکسته گردد چهارم آنکه چون از او ضماد کنند مدتی بر یک موضع لازم باشد پس اثر کند و چون خورده شود بر یک موضع نپاید لیکن بگذرد
و چیزی گزنده را آن اثر نتواند بود که چیزی را باشد که بر یک موضع لازم باشد پنجم آنکه چون خورده شود قوت طبعی در حال تصرف کردن گیرد اندر وی و از
اجزای آن هر چه بهضم راست بود هضم کند و هر چه دفع را شاید دفع کند و از او بر حال خویش نگذارد اما آنچه از بیرون اثر نکند و بخوردن اثر کند چون اسفیداج
و مانند آن و سبب آن است که وی چیزی غلیظ است و اجزای او را قوت گذشتن اندر مسام نیست و اگر جزوی بگذرد عوض نتواند کرد و تغیر و نیت و منفذ
روح نتواند رسید و اندر وی لطافتی و تیزی و سوزانی نیست لیکن چون خورده شود بقعر تن رسد از بهر آنکه گوهر او سخت غلیظ است و طبیعت اندر وی آن
اثر نتواند کرد که اندر چیزها دیگر کند و هیچ جزو از وی هضم نتواند کرد که بدین سبب حال خویش بماند و اثر پدید آرد و الله اعلم جزو دوم از گفتار نهم و از کتاب
دوم اندر بیان کردن سببهای ... این جزو بیست و یک باب است باب نخستین از این جزو دوم از گفتار نهم و از کتاب دوم اندر ...
هر عضوی که بجای نرم و گرم بساید از بسودن آن لذت آید چنانکه دست و پای مردم را کسی بدست نرم بمالد
و بسینه نرم باز نهد و گرم کند از آن لذت یابد و قضیب عضو عصبانی است و حس او قوی است لاجرم از بسودن او لذت بیشتر یابد خاصه که غذا ...

ازبی بدان پیوسته است چنانکه اندر کتاب معالجات اندر تدبیر باه یاد کرده آید ان شاء الله تعالی و بباید دانست که بسبب حرکت جماع حرارت بجنبد این حرارت
که جنبیده باشد و آن باد که قضیب را برانگیزاننده بود هر دو یار شوند و آب مرد را بیرون آرند همچون زراقه باب دوم از جزو دوم از گفتار نهم از کتاب دوم
اندر شناختن سبب بازایستادن حیض اندر آبستنی و سبب تر زادن بچه سبب بازایستادن حیض اندر آبستنی آنست که آنچه بحیض خواهد باید بود از جهت غذای فرزند بکار آید همچون سرگینی
که بجسم را بکار آید و او را غذا دهد از بهر آنکه تندرستی زنان اندر آنست که حیض ایشان بوقت و باندازه رود و اخلاط بد از تن ایشان بدان طریق پاک از رحم
شود هر گاه که آبستنی از پس پاکی اتفاق افتد قیاس آنست که فرزند بیشتر حالها تندرست و خوش خوی باشد و آفت اگر کمتر باشد از بهر آنکه رحم از ماده تباهی
بد پاک شده باشد و مدد پرورش فرزند از غذای پاکیزه تر بوده باشد و هر گاه که فرزند بزرگ تر شود و آن غذا که اندر رحم همی باید او را بسنده نباشد از بهر
طلب غذا بجنبد و رگها و پیوندها گسسته شد پیش نتواند بود در راه بیرون آمدن جوید بالهام ایزدی و زادن اینست و بباید دانست که هر گاه که نطفه اندر
رحم افتد سر رحم فراهم آید و بسته شود و حرارت اندر نطفه کار کند و اندر او همچون کفکی کند چنانکه آتش که اندر وی کار کند بجوشد و کفک برآرد و پس از آن
پخته شود و خون گردد و تمامی بجنبش او آنست که گوشت گردد بدان ترتیب که اندر باب دوم از گفتار رحم یاد کرده آمده است و هر گاه که نطفه
گوشت گشت نخست بقوت دم زدن مادر پرورده شود و هم بدان وقت اندر وی که زاید پدید آید و حال این گوشت همچون حال جوزه باشد
که از خایه برآید مادر او را نخست بدم پرورد تا کرهای غذا کشیده شود پس غذا دهد پس میانگاه این گوشت شکافته شود و جای ناف پدید آید
و رگی از وی بیرون آید و بر سر بر سوی رحم استوار شود و از آنجا غذا کشد همچون تخم که اندر زمین افتد میان او شکافته شود و بیخ از وی
بیرون آید و بر زمین اندر استوار شود و از آنجا غذا کشد سبب بازایستادن حیض اینست پس از آن فرزند شاخ زدن گیرد یعنی اندامها پدید آید
چنانکه درخت از تخم برآید پرورده شود و شاخ زند و باب دوم از گفتار پنجم از کتاب و باب از جزو دوم از گفتار سیم از کتاب ششم
با این باب باید خواندن تا این معلوم شود ان شاء الله تعالی [illegible]
چون برآید در اغلب حال تندرست باشد و الی هشت ماهه زاید یا مرده آید بباید دانست که بچه را در شکم مادر باشد بتازی جنین گویند نطفه اندر کمابیش چهل
روز جنین گردد و زودترین اندر سی و پنج روز و دیرترین اندر چهل و پنج روز آنچه اندر سی و پنج روز جنین گردد از پس هفتاد روز
بجنبد و آنچه اندر چهل و پنج روز جنین گردد از پس نود روز بجنبد علی الجمله هر گاه که مدت جنین گشتن مضاعف کرده یعنی دو باره گردد
جنین اندر شکم مادر بجنبد و روزگار جنبیدن برقیاس روزگار بحران باشد و هر گاه که مدت جنبیدن سه باره کرده بیرون آید بر موجب
این حساب واجب کند که آنچه اندر مدت هفتاد روز جنبد از پس دویست و ده روز بیرون آید که هفت ماه تمام باشد و آنچه اندر مدت نود
روز جنبد از پس دویست و هفتاد روز بیرون آید که نه ماه تمام باشد لیکن اندرین حساب کمابیشی بسیار افتد و بیشتری اندر مدت
نیم سال تمام شود از بهر آنکه جنین اندر شکم مادر همچون میوه ایست بر درخت و میوه تا خام باشد بر درخت محکم باشد و پیوندهای او بر
درخت استوار باشد تا غذای او بدو میرسد و پرورده میشود چون پخته و تمام پرورده شد از محکمی زاید شود چنانکه باسانی باز توان
کرد و اندک مایه حرکتی از درخت جدا شود حال جنین همچنین است پیوند او با رحم سخت محکم باشد تا غذا همی گیرد و پرورده میشود چون تمام شود
پیوندها سست گردد تا بدان حرکت که او را تواند بود از رحم جدا شود و بیرون تواند آمد و این اندر مدت نیم سال شمسی باشد که آفتاب
نیم فلک رفته باشد و وقت بحران تمام باشد همچو بحران قمری چنانکه اندر باب پنجم از گفتار سیوم از کتاب چهارم یاد کرده آید بدین سبب است
که بچه هفت ماهه از پس نیم سال شمسی زاید و عدد روزهای آن صد و هشتاد و دو روز و نیم و هشت یک روزی باشد و ماه قمری بقیاس با ماه
شمسی بیست و نه روز و نیم باشد و این دو روز و نیم و هشت یک روزی حصه این سال شمسی است از ایام مسترقه که بپارسی روزها دزدیده
گویند و ماه نخستین را از آبستنی و ماه بازپسین را واجب نیست که تمام شمرند و اگر چه روزی چند کمتر باشد تا نیم ماه باشد تمام گیرند بدین سبب بچه را

جنین

که از پس نیم سال شمسی زاید گویند هفت ماهه است و تمام تر باشد و زودتر از این ممکن نیست و اگر بروزی چند بیشتر باشد حکم آن همین باشد و ممکن است
که بغایت عدد روزهای هفت ماهگی دویست و چهار روز باشد چون ما این عدد اندر گیرد از حساب هشت ماهگی باشد و سبب آنکه ماه نخستین تمام شمرده اند و احتیاج
زنست که اندر بیشتر حالها آبستنی از پس آن باشد که از حیض از ماه نقصان افتد و کمترین سه روز باشد و فزونتر نیز باشد و بسیار دیگر اتفاق افتد که یک نیمه ماه
بگذرد تا پس آبستنی اتفاق افتد پس چون عدد روزهای این یک نیمه ماه را که از آن تمام شمرده اند و آن پانزده روز است بعد بیست و پنج ماه شمسی
که از پس آن بگذرد جمع کنند و شش ماه گیرند عدد روزهای آن صد و شصت و پنج روز باشد پس بضرورت تمامت نیمه سال شمسی اندر ماه
هفتم افتد و تمامت آن هفده روز و نیم و هشت یک روز می باشد جمله صد و هشتاد و دو روز و نیم و هشت یک روزی باشد و آنچه از این
مدت اندر گذرد یا چهل روز از ماه هشتم شمرند از بهر آنکه پنج روز از ماه هفتم و پنج روز از ماه نهم از این جمله گیرند تا چهل روز تمام شود و غایت
روزگار آبستنی دویست و هشتاد روز است و این هفت روز چهل کامل یعنی هفت چله بود پس آنچه گویند که آبستنی نه ماه و ده ماه و یازده
ماه روا باشد درست است بشرط آنکه عدد روزهای همین باشد که یاد کرده آمده و ماه نخستین و ماه بازپسین تمام شمرده نباشد از این
جمله معلوم گردد که مدت آبستنی اندر میان مدت صد و هشتاد روز و دو روز و نیم و هشت یک روزی است و میان دویست و هشتاد روز
بیرون از این نیست و بباید دانست که هر گاه که جنین اندر رحم هفت ماهه شود طبیعت بتقدیر آفریدگار تبارک و تعالی از آن غذا که اندر رحم بدو
میرسد بعضی بجانب پستانها آرد تا شیر گردد و آماده باشد وقت زادن را تا در حال که جدا شود غذای او ساخته شده باشد پس از بهر آنکه
غذای او بعضی بجانب پستانها شود نصیب او اندر رحم کمتر شود و او را از بهر آنکه بزرگ تر شده است و غذا بیشتر باید از بهر طلب غذای خویش
بجنبد و اندر جنبیدن رگها و پیوندها که بدان بر رحم پیوسته است بگسلد و برگردد و بیرون آمدن کوشد و اندرین غشاها که اندر میان آن باشد
بدرد و رطوبتها که اندر غشاها بود او را ابلع اندو برگردیدن او بسوی پای فرود آید سبب آن ضعیفی او بود که نتواند گشت از پای فرود و جنین اندر
رحم بر پاشنه نشسته باشد زانوها بسینه باز نهاده و هر دو کف دست بر زانو گسترده و بینی در میان دو زانو و هر دو چشم بر پشت دو دست
نهاده روی سوی پشت مادر کرده و این شکل برگشتن را و سر زیر آوردن را موافق تر بود گرانی سر و سینه بران یاری دهد و بعضی گفته
اند که جنین نرینه برین شکل باشد و مادینه پشت سوی پشت مادر دارد هر گاه که جنین این کوشیدن بکوشد اگر قوتش قوی باشد زود
از مادر جدا شود تندرست و قوی باشد و اگر قوتش ضعیف باشد بدین حرکت رنجور شود و بیمار گردد و حال او از سه بیرون نبود یا از رنج و بیماری
بمیرد و گرانی او مشیمه را بدرد و مرده از مادر جدا شود یا رگها و پیوندها همه گسسته شود و تا آخر نه ماه یا ده ماه اندر شکم رحم بماند و از بیماری و رنج
حرکت نخستین آسایش یابد حرکتی دیگر کند و از مادر تندرست جدا شود از بهر آنکه مدت بیماری جنین چهل روز باشد و همه تغیر حالهای او بهر چهل
روز باشد پس هر چند اندر رحم بیشتر بماند و از مادر دیرتر جدا شود قوی تر گردد تا چون از مادر جدا شود تندرست باشد چنانکه بچه ده ماهه و حال دیگر
آنست که اندر ماه هشتم حرکتی دیگر کند و از مادر جدا شود و این زادن طبیعی نباشد لیکن بسببی مزعج و موذی زاید و هنوز اندر جمله بیماری باشد
و رنج حرکت نخستین تمام آسوده نباشد بسبب حرکت دوم رنجور تر شود و بیماری بر بیماری فزاید و زود بمیرد از بهر آنکه دو حرکت دمادم کرده باشد
و دو رنج دمادم کشیده یکی اندر ماه هفتم و دیگر اندر ماه هشتم و آنکه از پس نه ماه یا ده ماه زاید اگر چه دو حرکت کرده باشد حرکتها او دمادم نباید که
باشد لیکن از رنج حرکت نخستین آسوده باشد و آنکه اندر ماه هفتم زاید قوی باشد و یک جنبش بکند و رنج بیش نکشد لاجرم چون از مادر جدا شود
قوی و تندرست باشد و لیکن بچه هفت ماهه را آفتی هست و آن آنست که بیشتری زود بمیرد از بهر شش سبب یکی آنکه حال او همچون حال دانه باشد
که سخت ناشده از خوشه بیرون کنند دوم آنکه غذای او اندر رحم خون مادر باشد و آن غذای نا پخته و قوت طبعی او چندانکه حاجت او باشد
از آن غذا میکشد فزون تر نه و کمتر نه و آنکه از مادر جدا شده باشد هم بقوت طبع و هم بقوت شهوت غذا جوید و فزون از مقدار حاجت گیرد

وسبب دومی چنانکه باید بگوارد سیوم آنکه هوا او اندر کمیت و کیفیت بگردیده باشد اما اندر کیفیت از بهر آن بگردد که هوا که اندر رحم بدو رسد
هوای باشد که اندر دل و شریانها مادر پخته و معتدل شده باشد و هوای بیرون که بدم زدن همی ستاند باکرمتر از آن باشد که او را باید یا سرد
تر و اندر کمیت از بهر آن بگردد که بسبب نازکی و ضعف قوت هوا را بدم زدن کمتر از آن تواند گرفت که او را باید و اندر سینه او زله باشد یا سینه تنگ تر
باشد و بدین سببها گذر ای دم زدن او تنگ تر باشد و هوا چندانکه باید نتواند گرفت چهارم هوای بیرون که بپوست او رسد او را غریب آید و از گرمی و سردی
آن رنجور شود پنجم آنکه هر جامه که بدو باز آید او را درشت آید از بهر آنکه پوست او سخت نرم و نازک بود چه اندر غشای نرم و معتدل و اندر رطوبتها
معتدل فاتر خوی کرده باشد ششم آنکه مثانه و امعای او بسبب فزونی و تیزی فضله که بروی میگذرد رنجور شود پس هرگاه که این سببها جمع شود
اگر مزاجی و قوتی سخت قوی نباشد زود بمیرد و آنکه بنه ماه زاید فرق است میان آنکه اندر اول ماه نهم زاید و آنکه اندر آخر ماه زاید از بهر آنکه کسی که اندر
اول ماه زاید حال او همچون حال آن باشد که بهفت ماه زاید باشد از بهر آنکه قوت او هنوز تمام باز آمده نباشد لیکن همچون ناقهی باشد و لاغری و
ضعیف باشد بدین سبب بیشتری پرورده نشود و بمیرد و آنکه اندر آخر ماه زاید از بیماری تمام بیرون آمده باشد و آنکه اندر چهله هفتم زاید قویتر و تندرست
تر از همه باشد و با گوشت و پرورش یابد باذن الله تعالی حاصل این که یاد کرده آمد آنست که بسبب زادن طبعی حاجت جنین بود بهوای و غذای
خوش تر و خوشبوی تر بیشتر و بجایگاه فراخ تر که در وی بجنبد و بگردد و بباید دانست که فم رحم وقت زادن گشاده شود که هیچ وقت بدان گشادگی
نشود و چاره نیست از آنکه مهرها و مفاصل که بر فم نزدیک است گشاده شود و در حال که فارغ گردد همه پیوسته گردد بحال طبعی باز آید و این فعلی باشد
از افعال قوت طبیعت مادر مصوره از اثر عنایتی که از آفریدگار تبارک و تعالی بخلق پیوسته است و سری است از اسرار الهی و باشد که جنین با مشیمه بیرون
آید و گاه باشد که مشیمه بدرد و جنین بیرون آید و مشیمه از پس چند روز بیرون آید و جنین را پس از زادن خوابی و بیداری که مزه خواب باید و از احوال
بیداری او را آگاهی بود نباشد تا نزدیک تا نزدیک چهل روز پس مزه خواب بیابد و از احوال بیداری آگاه شود و پس از چهل روز بجنبد
باب چهارم از جزو دوم از گفتار نهم از کتاب دوم اندر شناختن سبب نری و مادگی هرگاه که مزاج نطفه پدر و مادر گرم باشد فرزند نرینه آید و هرگاه
سرد باشد مادینه آید از بهر آنکه چیزهای گرم قویتر از چیزهای سرد است و بدین است که نرینه قویتر از مادینه است و از بهر آنکه مزاج مادینه ترتر
و ضعیف تر است فرزند مادینه زودتر برسد و زودتر از کار باز ماند همچنانکه درخت ضعیف زودتر اندر بر آید و زودتر تباه شود باب پنجم
از جزو دوم [illegible] هرگاه که طبیعت چیزی را بپرورد هر چه از مایه آن چیز کثیف تر باشد و گوهر از آن بد
از وی جدا کند و از او از سوی بیرون غلاف آن چیز کند چنانکه گوز و بادام را کند تولد مشیمه بر سبیل باشد و همچنین چون اندامها درست شد و حرارت
کار خویش تمام کرد بیرون روی بغشا و پوست تولد کند همچنانکه نان اندر تنور پخته شود و بیرون وی چون پوستی ببندد باب ششم از جزو دوم از
گفتار نهم از کتاب دوم اندر شناختن سبب [illegible] هرگاه که رحم دراز شد و فرزند غذا تمام یابد و میل غذا بگرمی و تری باشد فرزند غذا تمام دراز بالا آید
از بهر آنکه حرارت بر شونده است و تری را با خویشتن برکشد چنانکه درختی بر زمین نرم روید و غذا تمام یابد و غذا بگرمی و تری باشد فرزند دراز آید و حرارت
بر شونده است و تری را بالا کند و اگر در میان سنگ روید و غذا تمام نیابد بالا نتواند کرد باب هفتم از گفتار نهم از کتاب دوم اندر شناختن سبب
سوراخها و درازی تن چون مایهها بفرمان آفریدگار تبارک و تعالی آمیخته شد طبیعت هر مایه که واجب کرد که هر یکی را راهی باشد که آنچه
از وی تحلیل افتد بیشتر از آن راه بیرون آید و با اصل خویش پیوندد و همچنین هر یکی را آلتی بایست که خاصیت اندر آن است ظاهرتر باشد و چون
جایگاه مایه ناری و هوا برتر بایست و جایگاه آبی و زمینی فروتر آفریدگار در رهای کاسه سر مسام همه تن از بهر تحلیل بخار پدید آید و آلت بینایی
از بهر طبیعت ناری پدید آورد و آلت شنوای و بویایی از بهر طبیعت هوای و منفذهای فرود سوین از بهر کثافت طبیعت آبی و زمینی تا هر یک را
منفذی باشد اندر خور طبیعت او باب هشتم [illegible] از بهر آنکه اول که دندان

پدید آید مایه آن باندکی و ضعیفی در خور اندامهای طفل باشد و چون اندامها قویتر شود دندانها قویتر باید اندر خورد و مایه فزون تر گردد
دندان نخستین بدین مایه که میفرماید اندر نخورد و قوت آن ندارد که همه عمر خدمت همه تن کند و چیزهای غلیظ و خشک را میشکند و میخاید
بدین سبب طبیعت بفرمان آفریدگار تبارک و تعالی دندان نخستین را بیرون اندازد و دیگر قویتر بروید و این نسخه را شرحی تمام از
جزو سیوم از گفتار پنجم از کتاب نخستین یاد کرده آمده است باب نهم از جزو دوم از گفتار نهم از کتاب دوم اندر شناختن سبب بر آمدن
موی روی اندر کتاب نخستین یاد کرده آمده است که موی از بخار دخانی روید و همیشه بخارها تحلیل می پذیرد و تمام بیرون میشود و آنچه
لطیف تر باشد هیچ در رنگ نکند و پدید نباشد و آنچه کثیف تر باشد اندر مسام بماند موی گردد و بروید و پیدا آید و اندر حال کودکی موی روی
از بهر آن بروید که بخار دخانی کمتر باشد از بهر آنکه اندر سالهای کودکی تری فزونتر باشد و بشره یعنی پوست بیرونین مردم لطیف تر باشد اندک
بخار که باشد بتحلیل خرج شود هیچ نماند و چون از حد کودکی اندر گذرد و مایه تری کمتر شود بشره نیز کثیف تر شده باشد دخان اندر وی باز ماند و موی
گردد و خصی را که بکودکی خصی کنند مزاج او همچنان تر بماند و حرارت او فرو نیز مرد و بخار دخانی کمتر تولد کند و آنچه تولد کند اندر بشره باز
بماند از بهر آنکه بشره او کثیف نشود و بدین سبب موی روی نروید و زنان را هم بدین سبب موی روی نروید و دلیل برین آنست که هرگاه که جا
جانوران دیگر را خصی کنند گوشت ایشان نازکتر و تر تر شود و بباید دانست که اگر چه آفریدگار تبارک و تعالی طبیعت برین داشته است
که این کارها از وی پدید می آید کار طبیعت کاری یکسان باشد و اگر نه عنایت ایزدی طبیعت را از آنجا کار او نبایدی از کار باز دارد و آنجا که
باید دستوری فرماید طبیعت را جمله اجزای روی همان است و عارضین همان لیکن چون عنایت هست طبیعت را دستوری نیست که کار موی
بر آوردن جز بعارضین کند تا شکوه و جمال زیادت گردد باب دهم از جزو دوم از گفتار نهم از کتاب دوم اندر شناختن سبب فزونی اندامها چه
اندر عدد و چه اندر خردی و بزرگی این سببها سه نوع است یکی بسیاری ماده از بهر آنکه طبیعت چون ماده یافت از ضایع نکند دوم آنکه قوت جاذبه
آن موضع قویتر باشد و آن چنان بود که قوت حرارت غریزی بدان عضو فزون از آن رسد که بدیگری و بسبب فزونی حرارت قوت
جاذبه قوی تر شود از بهر آنکه جذب بقوت حرارت باشد سیوم آنکه عضوی را بضمادهای گرم و بمالیدن یاری دهند تا قوت جاذبه او
قویتر شود از بهر آنکه جذب ماده بیشتر جذب کند این سبب سیوم سبب بزرگتر شدن عضو باشد سبب فزونی عدد نباشد و آن دو
سبب دیگر هم سبب فزونی عدد باشد و هم سبب بزرگی عضو باب یازدهم از جزو دوم از گفتار نهم از کتاب دوم اندر شناختن سبب نقصان اندامها
این سببها چهار نوع است یکی نقصان ماده است دیگر ضعیفی قوت جاذبه سیوم آفتها که از بیرون افتد چون شکستن و بریدن و غیر آن
چهارم آفتها که زاندرون افتد چنانکه عضوی عفن شود تا خورده شود باب دوازدهم از جزو دوم از گفتار نهم از کتاب دوم اندر شناختن سبب
موی و ناخن بباید دانست که طبیعت همیشه مایههای فزونی را بتدریج خرج میکند تا گوهر اندامها پاک باشد پس هر فزونی که خشک
تر است و از پوست بیرون کند ماده موی است و آنچه بکف و سر انگشتان بیرون کند ماده ناخن است و منافع ناخن اندر کتاب نخستین یاد کرده آمده است
باب سیزدهم از جزو دوم از گفتار نهم از کتاب دوم اندر شناختن علت آنکه فرزند دو یا بیشتر زاید آب مردم بدو سه دفعت بجهد و هرگاه که دفعه نخستین اندر رحم افتد
فرزند یکی زاید و اگر دفعه دوم نیز اندر افتد دو زاید و اگر دفعه سیوم نیز اندر افتد سه زاید گروهی گفته که اندر رحم زاویهها است جدا جدا هرگاه که
آب اندر آن زاویهها افتد فرزند گردد تا در چند زاویه افتد باب چهاردهم از جزو دوم از گفتار نهم از کتاب دوم اندر شناختن سبب دریافتن طعمها
هر چه پوست دهان را بساید اندر وی اثر کند و هرگاه چیزی بساید که از بودن آن آسانی یابد داند که شیرین است و آنچه پوست دهان را هم
کشد داند که بسکوک است یعنی عفص و آنچه پوست دهان را بگزد داند که ترش است و آنچه بسوزاند داند که تیز است یعنی حریف و آنچه بدرد
آرد داند که تلخ است و آنچه بزد آید و درشت کند داند که شور است و آنچه از این هیچ نکند داند که تفه و بی مزه است باب پانزدهم از جزو دوم از

اندر ... دوم ... اندر شناختن سبب بوی یافتن سبب اندر یافتن بوی و کنده انست که اجزاء لطیف از اجزای
بوبناک با هوا می امیزد و مردم آن هوا را بدم زدن اندر کشد و اجزای که با هوا آمیخته است بدماغ او رسد و بوی
چیزهای گرم زود تر رسد از بهر انکه گرمی بر شونده است و با هوا امیزنده تر است باب شانزدهم از جزو دوم و از گفتار نهم و از کتاب دوم
اندر شناختن سبب بازیدن اندر مهها معلوم است که هر اندامی که بجنبد اندر یک کار یا بر یک حال بماند خسته شود و از ان کار
و از ان حال سیر آید بازیدن سازد و این بازیدن را بتازی تمطی گویند و تمطی راحت جستن عصبها است و هر گاه که مردم
خواب الوده شود عصبها و دهان و سینه بازیدن گیرد از بهر انکه دماغ از کار بستن حاستها مانده شود و آسایش جوید باب هفدهم از
جزو دوم از گفتار نهم و از کتاب دوم اندر شناختن سبب خواب هرگاه که بخاری تر و معتدل بدماغ از ان تری نرم گردد همچنان که کسی آسایش جوید
خویشتن دراز کند دماغ نیز گسترده تر شود بسبب زیادت تری و نرمی از بهر انکه مبدای عصبها دماغ است عصبها نیز خویشتن
بگسترند و بدان سبب همه اندامها اندر خواب سست شود و از بهر اینست که چون مردم طعام بخورد بخواب میل کند و چون
گرسنه باشد خواب نبرد که گرسنه را اندر معده چیزی نباشد که بخار گردد و تری ان بدماغ بر اید و هر گاه که مردم مانده شود
و رنجی کشد که حرارت ز اندرون تن او برافزود و تری بسیار ا بخار گرداند و بر دماغ براند و بخواب اندر شود از بهر انکه خواب حاجتمندی
طبیعت است با سایش نه بینی که مردم رنجور و مانده از خواب تازه شود و از خواب آسایش یابد و وقت خواب شب است
از بهر انکه شب خنک تر است از روز و هر گاه که هوا خنک شود حرارت را بر اندرون هر چیزی باز برد و آن حرارت تریها را بخار کند
و بدماغ بر آرد باب هژدهم از جزو دوم از گفتار نهم و از کتاب دوم اندر شناختن سبب خنده و گریه هر گاه که کاری پدید اید که از عادت و از نهاد خویش
بیرون باشد یا حالی افتد که شهوت را از ان بهره باشد و بطبع خوش اید خون و روح که مرکب همه قوتها است
بظاهر تن میل کند و خواهد که آن حال را ادراک کند عصبهای دل و سینه بیازند و سدهای ان گشاده شود و از بازیدن
این عصبها شکل خنده بر روی پدید اید و از گشادن سدهای ان اندامها حرکات خنده اندر دهن و روی ظاهر گردد
و هر گاه غمی رسد سردی و خشکی دماغ را بعث و عصبها که از دماغ بچشم و روی امده است کشیده شود و شکل گریستن پدید اید
و بسبب فشردن تریها از راه چشم و بینی بیرون آید و هر که را دماغ تر باشد بیشتر گرید چون زنان و کودکان و مستان و مفلوجان
باب نوزدهم از جزو دوم و از گفتار نهم و از کتاب دوم اندر شناختن سبب شادی و غم هر گاه که حالی پدید اید که مردم را بطبع خوش اید
خون و روح بجنبد و بظاهر تن میل کند از بهر انکه طبع خواهد که بدان نزدیکتر شود و ان را بیشتر ادراک کند و از بهر این است که از شادی
رخسارهای برافروزد و اگر شادی از حد بیرون شود مردم مفاجا بمیرد از بهر انکه دل گشاده شود و روح و حرارت غریزی
بیرون افکند و دل سرد شود و هر گاه که حالی افتد که ناخوش آید خون و روح از ظاهر تن باندرون باز گردد و طبع خواهد که از ان حال
دور تر باشد و از بهر این است که رخسار غمگین زرد شود و ظاهر اندامهای او سرد گردد و اگر از غم از حد بیرون شود مردم را بکشد از بهر انکه
حرارت همه بدل باز گردد و دل فراز هم آید و حرارت اندر دل باز داشته و فرو گرفته شود و نگذارد که تروّح برارد فرو میرد نه بینی که هر آتشی را
فرو گیرد و بگذارد که فروغ برارد فرو پژمرده و بمیرد و مردن مفاجا بسبب اندوه و بیم نابیوسان کمتر از ان میرد که از شادی نابیوسان از بهر انکه
حرکت روح بسبب شادی بسوی بیرون است و بسبب بیم و اندوه بسوی اندرون حرکت بیکبار نباشد و این آهسته تر باشد
باب بیستم از جزو دوم و از گفتار نهم و از کتاب دوم اندر شناختن سبب خشم و خجلی هر گاه که حالی نو گردد که مردم را از ان ننگ اید حرارت روی بیرون جوشد
از بهر آن که نفس که گوهر مردمی است خواهد که آن حال را دور کند و از بهر این است که اندر حال خشم رگهای گردن پر شود و روی سرخ

بیوسان طمع و توقع
رشیدی

گردد و چشمها پر خون و مردم با نیرو و تیز و بیباک تر شود و شکل خشمناکی پدید اید و هر گاه که اندر عصبها رطوبتی پدید اید و هر گاه مشیر حرارت ان رطوبت را امیده را بگذارد بجنباند
اندامها لرزیدن اید و هر گاه که حالی نو گردد که از ان شرم دارند نفس خواهد که تن آن شرم بپوشد بدین سبب روح بجنبد و بظاهر پوست میل کند تا ان حال را
باز دارد و شکل خجلی ظاهر شود و بدین سبب است که رخسار خجل سرخ گردد باب بیست و یکم از جزو دوم و از گفتار نهم و از کتاب دوم اندر شناختن سبب بددلی و دلیری
و ... هر گاه که دل بزرگ و خون او بسیار باشد مردم دلیر و کینه ور باشد و هر گاه که دل کوچک و خون او تنگ باشد مردم بد دل بود و هر گاه که فضای
دل یعنی گشادگی دل فراخ باشد مردم جوانمرد باشد و هر گاه که تنگ باشد بخیل بود و هر گاه که مزاج دل سرد باشد مردم آهسته باشد و هر گاه که گرم باشد بیگبار
و دلیر باشد و هر گاه که دل اندرین صفتها که یاد کرده امد معتدل باشد مردم اندرین حالها بر اعتدال بود جزو سیوم از گفتار نهم و از کتاب دوم اندر بیان
کردن سببهای مرگ مردم این جزو سه باب است باب نخستین از جزو سیوم و از گفتار نهم و از کتاب دوم اندر شناختن سبب زندگی و مرگ بباید دانست که سبب زندگی
حرارت غریزی است که اندر دل است و از دل بهمه تن میرسد چنانکه اندر خانه آتش باشد و اجزای لطیف از ان آتش اندر هوای خانه پراکنده شود و همه خانه گرم شود و اصل
تولد این حرارت قوت حیوانیت و شرح این قوت اندر باب سیوم از گفتار پنجم از کتاب نخستین یاد کرده آمده است و معنی زندگی انست که
حیوان را ادراک محسوسات همی باشد و باختیار خویش حرکتها میکند و مرگ باطل شدن قوت حیوانی و حرارت غریزی باشد و سبب باطل
شدن قوت حیوانی و حرارت غریزی دو چیز است یکی سوء المزاج دل است از بهر انکه همه انواع سوء المزاج که بر عضوی مستولی گردد فعل آن عضو باطل شود و هر گاه
که سوء المزاج سرد بر دل مستولی شود حرارت غریزی باطل گردد و خون دل ببفسرد چنانکه هر گاه که در صحرای باد دمه و سرما بر مردم مستولی گردد هلاک
کند و هر گاه که سوء المزاج گرم مفرط شود روح لطیف بغایت شود و بسوزد و باطل گردد و هر گاه که سوء المزاج خشک مفرط شود مدد روح گسسته شود و هر گاه که سوء المزاج
تر مفرط شود سوء المزاج سرد تبع آن گردد و افراط سردی و تری ضد ان حرارت باشد و بباید دانست که اندر امراض حاده سوء المزاج دل زودتر مفرط شود و بدان سبب
بیماری دراز نباشد و اندر امراض مزمن بتدریج مفرط شود و از اندامها بدل میرسد بدان سبب بیماری دراز گردد و طبیبان مرگ طبیعی آن نهند که قوت
طبیعی حیوانی از تصرف بسیار در سالها بسیار مضمحل شود و موت عرضی نسبتی از اسباب با طبعی باشد باب دوم از جزو سیوم و از گفتار نهم و از کتاب دوم اندر شناختن
سبب مرگ ضروری بباید دانست که مرگ عارضی نیست که از ابتدا بتدبیر و علاج باز توان داشت از بهر انکه ترکیب تن مردم ترکیبی پایدار نیست و ماده تنهای او همه اثر پذیرنده و
تباه شونده است و ممکن نیست که همیشه تن او را از تحلیل و تباه شدن نگاه توان داشت یا همیشه بدل آنچه بتحلیل ازین جرح میشود همچندان و همچنان باز توان
آورد پس چون او را از تحلیل و تباه شدن نگاه نمیتوان داشت و بدل آنچه بتحلیل ازین جرح میشود تمام باز نمیتوان آورد بضرورت پایداری او گسسته شود و چنانکه
اندر باب دوم از گفتار نخستین از کتاب نخستین حال مادتها و حال ترکیب تن مردم یاد کرده امده است از لفظ ان فصل بدین جای پس درازی بیفزاید بباید دانست که تن مردم
چیزی است ترکیب کرده از ماده و صورتی و ماده چیزی است فراز هم آورده از چهار مایه از یکدیگر جدا باشد بفعل و طبع و جایگاه هر یکدیگر باشد و از یکدیگر گریزان باشند و
یکدیگر را تباه کننده باشد و تن مردم بسبب بازسازندگی مایها تباه شونده است ناچار و بسبب انکه جایگاه هر مایه مخالف جایگاه دیگر است همیشه هر مایه جویان جایگاه
خویش است و کوشنده است از دیگر مایها جدا شود و بجایگاه خویش و اصل خود بپیوندد و صورت قوتی است که همیشه کوشان است تا این پیوند و امیزش با هم افتاده
گسسته نشود و لیکن کار صورت کاریست بجهد و کوشش و کار مایها بالطبع از یک دیگر گشادگی و گریز میجویند و هر کاری که بکوشش باشد با کاری که بطبع باشد برابری نباشد و از
بهر این است که تن مردم همیشه پایدار نیست و استحالت بوی راه یابنده است از بهر انکه ماده تن که ارکان چهارگانه اند با سازنده اندر با یکدیگر و از جهت قسر چیزی
مدتی با یکدیگر امیزش یافته اند پس بدین سبب و بدین وجه ضرورت باشد و واجب بود از روی عقل و نقل که تن مردم همیشه پایدار نبود و الی مدتی
معلوم الی اجل مسمی متغیر الاحوال در صحت و مرض باشد از بهر انکه صحت و مرض از انحراف و اعتدال قوی ارکان چهارگانه باشد که اساس
بدن از ان بود و کاری دیگر افتاده است و آن انست که تن مردم را همیشه اندر میان هوا ای سرد یا گرم همی باید بود و با خاک و باد و آب و آتش
سروکار می باید داشت و غذاهای گوناگون همی باید خورد و حرکت و سکون همی باید کرد و غذاها و حرکتها گاهی باندازه اتفاق افتد و گاهی کم یا بیشتر

[illegible]

کتاب سوم

وشادی و غم و اندیشه نیز همی باید کشید این همه سببهاست از بیرون تن مردم که تن را از حال بگرداند یا سببها تباه کننده ز اندرون اوست یعنی با
مادتها یار میشود بدین دو طریق ماده زندگانی او بضرورت گسسته میشود و اندر اخر باب دوم از گفتار دوم از کتاب نخستین یاد کرده امده است که
که مردم اندر سالها جوانی معتدل‌تر از سالهای عمر باشند لیکن بقیاس با کودکی گرم و خشک باشند و بقیاس با پیری گرم‌تر باشد از بهر انکه اندر کودکی تری مادرزادی
فزون باشد و اندر پیری سخت اندک باشد و تری غریب بسیار باشد از بهر انکه از پس سی و پنج سال گرمی کمتر میشود تا چون بروزگار کهلی رسد گرمی و تری
هر دو بسیار کمتر شده باشد و از پس شصت سالگی پیر باشد و باقی گرمی و تری مادرزادی همچنان کمتر میشود تا هیچ باقی نماند و این کاهیدن گرمی و تری
ضرورت است از بهر انکه مایه گرمی تری است چنانکه مایه فروغ چراغ روغن است هر گاه که روغن کمتر میشود فروغ کمتر میشود پس همچنین بسبب انکه تری مادرزادی لحجه هوا
میستاند و لختی را گرمی مادرزادی خرج میکند چنانکه فروغ چراغ روغن را و لختی بحرکتها و کارها که مردم میکنند میگذارد و خرج میشود و این خرجها پیوسته می باشد و
از غذا بدل آن تمام بجای باز نمیشود از بهر انکه هر چند روزگار بر آید طعام کمتر گوارد چون گواریدن کمتر باشد بدل آنچه بتحلیل خرج شده باشد حاصل نشود لیکن
تری غریب بیفزاید و ترشح میشود تا یکبار آن حرارت اندک را که مانده باشد هم از وی آن که این تری بسیار باشد و حرارت اندک و هم از وی آن که این
سردی و تری ضد حرارت است از او فرو گیرد و فرو میرد از بدین سبب ضرورت است که تن مردم همیشه پایدار نباشد و زنده نماند و طبیبان این حالت را
مرگ طبعی گویند و مرگ عارضی همه بر خلاف این باشد [illegible] سبب مرگ مفاجا بیرون امدن
روح است از دل بیکبار چنانکه اندر شادی مفرط یاد کرده امده است که هر گاه که خون اندر تن بسیار گردد و رگها و منفذها و تجویفهای دل پر شود روح
و حرارت غریزی اندر وی دم نتواند زد و روح بیرون گریزد و حرارت فرو میرد و اگر همه اندامها قوی باشند و تجویف هر اندامی که او را تجویفی
است اندر بزرگی و کوچکی و قوت با یک دیگر برابر باشد و یکی از یکدیگر ضعیف‌تر نباشد یا فضله دیگری بدو نشود و مردم تندرست باشد و غذا تمام همی باید
و استفراغ کرده نشود خون اندر تن بسیار گردد و رگهای و منفذها و تجویفهای دل پر شود خناق قلبی تولد کند و مردم مفاجا بمیرد و دیدی
بلمس گرم باشد و طبیب جاهل پندارد که سکته است و مرده باشد این حال کسی را افتد که پیوسته شراب خورد و بسیار خورد و اندر حال مستی
بیشتر افتد خاصه که فصد و استفراغها دیگر اتفاق نیفتد و بقراط از بهر این گفته است خصب البدن المفرط لاصحاب الریاضة خطر اذا کانوا قد
بلغوا منه الغایة القصوی و ذلک لانه لا یمکن ان یثبتوا علی حالهم ملک و لا یستقروا و لما کانوا لا یستقرون لم یمکن ان یزدادوا و اصلاحها
حادیقی ان یمیلوا الی حال ردی فلذلک ینبغی ان ینقص خصب البدن بلا تاخیر کیما یعود البدن فیبتدی فی قبول الغذاء میگوید مردم تندرست
و تن اباد ان را که اندر تندرستی و تن ابادانی بغایت تمامتر باشد ریاضت کردن خطر است از بهر انکه بحرکت ریاضت اخلاط گرم شود
و اندر حرکت آید و رگها پر شود و بیم باشد که تجویف دل او پر شود و مفاجا بمیرد از بهر انکه ممکن نیست که این شخصی که چنین ممتلی و تن اباد ان
باشد حال او بهتر از این شود و ممکن نیست که برین یک حالت بماند پس بضرورت هر تغیری که افتد بجای بدتر گردد و بدین سبب و
واجب است که هر گاه که تن ممتلی گردد در زودی تا امتلا زایل گردد و حال تن بقبول غذا باز گردد نه بحالی بدتر
و اندر آخر این فصل میگوید و لا یبلغ فی استفراغه الغایة القصوی فان ذلک خطر لکن بقدر احتمال طبیعت البدن
الذی یقصد الی استفراغه و کذلک الحمیة کل استفراغ یبلغ فیه الغایة القصوی فهو خطر و کل تغذیة الحمیة هی عند الغایة
القصوی فهی خطر میگوید استفراغ بافراط نیز خطر است لیکن هر استفراغی باندازه قوت هر تنی باید و غذاهای بافراط نیز خطر است و بدین حرم
این امتلا و تن ابادانی میخواهد که یاد کرده آمد قسطا بن لوقا میگوید من دیدم مردی را که بشتاب بخارت تا نعلین در پوشد برودی یک پای نعلین اندر کرده
و فرو بود تا دیگری پای راست کند اندرین فرو بودن بیفتاد و بمرد و الحمد لله رب العالمین صورت اتمام پذیرفت کتاب دوم از ذخیره خوارزمشاه

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب سیوم از کتاب ذخیره طبی باید دانست که اندرین کتاب سیوم تدبیر نگاه داشتن تندرستی و تدبیر هواها و ساختن اباها و تدبیر طعام و شراب و تدبیر خواب و بیداری و تدبیر حرکت و سکون و تدبیر عطرها و گسوتها و بکار داشتن روغنها و تدبیر قی کردن و داروی مسهل خوردن و تدبیر اعراض نفسانی و تدبیر پروردن طفلان و تدبیر پیران و مسافران جمله یاد کرده آید و سخن نفس درین کتاب بسیار است و از بهر آنکه مطالعه و بر دست داشتن این کتاب حاجت بسیار باشد این کتاب را دو بخش قسمت کرده آمد تا طلب کردن این اصلها که یاد کرده شد آسانتر بدست آید و در نظر بهتر باشد و در هر بخشی ازین دو بخش هفت گفتار است ۳۱

گفتار اول از بخش نخستین اندر بیان کردن حالهای هوا و مسکنها و تدبیرهای آن و این گفتار پانزده باب است باب اول اندر یاد کردن حاجت مردم و دیگر جانوران بهوای محیط بدیشان باب دوم اندر یاد کردن کیفیت و منفعت هواها باب سیوم اندر یاد کردن هواهای نیک و هواهای معتدل باب چهارم در یاد کردن فصلهای سال باب پنجم در یاد کردن طبع فصلهای سال باب ششم در یاد کردن خاصیت و فعل هر هوای باب هفتم در یاد کردن حال فصلهای سال که از مزاج خاصه خویش بگردد باب هشتم در یاد کردن فعل و خاصیت فصلهای سال و بیماریها که اندر هر فصلی افتد باب نهم در یاد کردن حالهای تن مردم اندر سالها که فصلهای آن مخالف افتد باب دهم در یاد کردن تدبیر نگاه داشتن تندرستی اندر هر فصلی باب یازدهم در یاد کردن تغیر هواها بسببهای طبعی باب دوازدهم در شناختن حالهای تن مردم در هوای هر مسکنی باب سیزدهم اندر تدبیر مسکنها بجزوی باب چهاردهم اندر منفعت و مضرت تاثیر آفتاب باب پانزدهم اندر بیان کردن

گفتار دوم اندر شناختن نیک و بد آبها و تدبیرها بکار داشتن آن و این گفتار هفت باب است باب اول اندر یاد کردن حاجتمندی باب دوم در یاد کردن طبع و حاجت آبها و منفعت و مضرت آن باب سیوم اندر آبهای نیک باب چهارم اندر آزمودن آبها باب پنجم در تدبیر اصلاح آوردن آبهای بد باب ششم اندر تدبیر آب خوردن باب هفتم در تدبیر گرمابه و نشستن اندر آبها

گفتار سیوم اندر بیان کردن تدبیر غذاها از نیک و بد و این گفتار دو جزو است جزو اول اندر شناختن غذاها و احوال انواع آن و این جزو را بیست و چهار باب است باب اول اندر یاد کردن حاجتمندی مردم و دیگر جانوران بغذا باب دوم اندر یاد کردن غذاها مطلق باب سیوم اندر آنکه چرا بعضی غذاها را گرم گویند و بعضی را سرد و بعضی را تر و بعضی را خشک و این کیفیتها در تن مردم چگونه پدید آید باب چهارم اندر یاد کردن غذاهای نیک باب پنجم اندر غذاهای بد باب ششم اندر غذاهای میانه باب هفتم اندر غذای لطیف باب هشتم اندر غذاهای غلیظ باب نهم اندر یاد کردن غذاها که زود گوارد باب دهم اندر غذاها بسیار فضول و اندک فضول باب یازدهم اندر غذاها که تن مردم از آن غذا بیشتر یابد باب دوازدهم اندر غذاها که تن مردم از آن غذا کمتر یابد باب سیزدهم اندر غذاهای گرم باب چهاردهم اندر غذاهای خشک باب پانزدهم اندر یاد کردن غذاهای تر باب شانزدهم اندر غذاهای سرد باب هفدهم اندر غذاهای که سده بگشاید باب هژدهم اندر یاد کردن غذاهای که سده آرنده بود باب نوزدهم اندر غذاها که طبع را نرم کند باب بیستم اندر غذاها که طبع را خشک کند باب بیست و یکم در یاد کردن غذاها که طبع اندر معده زود تباه گردد باب بیست و دوم اندر غذاها باد ناک باب بیست و سیوم اندر غذاهای که معده را زیان دارد باب بیست و چهارم اندر تدبیرها خوردنی جزو دوم اندر بیان کردن بصلاح آوردن آنچه بصلاح باید آورد از غذاها و شناختن طبع و فعل و خاصیت هر یک و این جزو سیزده باب است باب اول اندر یاد کردن طبع و مزاج و خاصیت هر یک حبوب و منفعت و مضرت آن و باز داشتن

مضرت

مضرت و بصلاح آوردن آن باب دوم اندر یاد کردن خاصیت و طبع و منفعت و مضرت گوشتهای و اندامهای جانوران و بصلاح آوردن آنچه بصلاح باید آورد باب سیوم اندر یاد کردن منفعت و مضرت اباها و باز داشتن مضرت آن باب چهارم اندر یاد کردن منفعت و مضرت بوارد کامها و اچارها و آنچه بدین ماند و دفع مضرت آن باب پنجم اندر منفعت و مضرت شیر و پنیر و دفع مضرت آن باب ششم اندر منفعت و مضرت ترها و آنچه بدان ماند باب هفتم اندر منفعت و مضرت نخاد تره و دفع مضرت آن باب هشتم اندر منفعت و مضرت نباتهای دشتی که مردم از آن خوردن عادت دارند باب نهم اندر منفعت و مضرت ابزارها و دفع مضرت آن باب دهم اندر منفعت میوه‌های تر و مضرت آن و دفع مضرت آن باب یازدهم در یاد کردن منفعت و مضرت میوه‌های خشک و دفع مضرت آن باب دوازدهم اندر منفعت شیرینیها و دفع مضرت آن باب سیزدهم در شناختن منفعت و مضرت روغنها

گفتار چهارم اندر بیان کردن نیک و بد شراب و منفعت و مضرت آن و این گفتار هجده باب است باب اول در یاد کردن غرض خردمندان از شراب خوردن باب دوم اندر منفعتهای شراب باب سیوم اندر آنکه هیچ طعامی و شرابی بجای شراب انگوری نیست باب چهارم اندر مضرتهای شراب باب پنجم اندر آنکه شراب کرا باید خورد و کرا نباید خورد و چه وقت باید خورد و چگونه باید خورد باب ششم اندر یاد کردن سببها که در شراب خوردن پدید آید چون تشنگی و ترش شدن و غیر آن باب هفتم اندر آنکه مستی چیست و درجات او چند است باب هشتم اندر سببها که مردم بدان زودتر مست شوند یا دیرتر باب نهم اندر آنکه بعضی مردمان را بالضرورت شراب باید خورد باب دهم اندر آنکه بعضی مردمان چون شراب تیز بزرگ خورند دیر مست شوند باب یازدهم اندر آنکه مردی شراب بسیار خورد و بخسپد و او را دردمند باب دوازدهم اندر تدبیر خمار که از شراب بود باب سیزدهم اندر تدبیر کسی که خواهد شراب بیشتر خورد و دیر مست شود باب چهاردهم اندر تدبیر کسی که خواهد که شراب را دشمن شود و نیز کسی که خواهد از مستی هوشیار شود باب پانزدهم اندر حالهای انواع شراب باب شانزدهم اندر تدبیر شراب کردن باب هفدهم اندر یاد کردن مجلس شراب باب هجدهم اندر تدبیر جلابها و سکنگبین و ماء العسل و فقاع و غیر آن

گفتار پنجم اندر بیان کردن خواب و بیداری و این گفتار پنج باب است باب اول اندر آنکه خواب چیست و چگونه پدید آید باب دوم اندر حاجتمندی بخواب باب سیوم اندر منفعت و مضرت خواب و بیداری باب چهارم اندر تدبیر خواب آوردن باب پنجم اندر آنکه چگونه باید خفت

گفتار ششم اندر بیان کردن تدبیر نگاهداشت حرکت و سکون و این گفتار پنج باب است باب اول اندر یاد کردن حاجتمندی تندرستان بحرکت و ریاضت و منفعت آن باب دوم اندر شناختن آنکه ریاضت چند است و چگونه است و کی باید کرد باب سیوم اندر اقسام ریاضتهای جزوی باب چهارم اندر انواع ماندگیها که از ریاضت تولد کند باب پنجم اندر ماندگیها که نه از ریاضت می پدید آید

گفتار هفتم اندر بیان کردن تدبیر گسوتها و عطرها و شموم و مالیدن روغنها و این گفتار چهار باب است باب اول اندر یاد کردن گسوتها باب دوم اندر عطرها باب سیوم اندر شموم باب چهارم اندر منفعت و مضرت روغنها که در مالند

گفتار اول اندر بیان کردن حال هواها و مسکنها و تدبیرهای آن و این گفتار پانزده باب است

باب نخستین اندر حاجتمندی مردم و دیگر جانوران بهوای محیط باید دانست که هوا یک مایه است از جمله مایه‌های چهارگانه که تن مردم و تنهای همه جانوران و جز جانوران از آن سرشته است و از جمله شش سبب که اطبا آن را اسباب سته گویند هیچ سببی نیست مردم را از بیرون او که بدو نزدیک‌تر است و با او ملازم‌تر و اندر او اثر کننده‌تر و تن او بدان محتاج‌تر و با آن عادت کرده‌تر از هوا از بهر آنکه قوام تن مردم بسه قوت است طبعی و حیوانی و نفسانی و این قوتها بهمه تن مردم برسد و هر یک کار خویش تواند کرد مگر بمیانجی روح حیوانی و ماده روح هواست که مردم از آن نفس همی کشد و بدین سبب از چیزها که بیرون تن است هوا است که بمردم نزدیک‌تر است و اندرون و بیرون تن رسیده اما از بیرون چنانست که هوا محیط جمله تنهاست و از اندرون چنانست که بر راه دم زدن باندرون می کشند و هوا جسمی است طبعی و او را کیفیتی است فاعل و اثر کننده و آن حرارت است و کیفیتی دیگر است منفعل و اثر پذیرنده و آن تری است بدین سبب جسم در تن اثر کند و هم بیرون تن و همه چیزهای دیگر که بیرون تن است اثر پذیرد و بدان اثرها که از دیگر چیزها پذیرد در تن اثر کند و از آن چاره نیست

باب دوم در کیفیت و منفعت هواها باید دانست که این هوا که گرد ما در آمده است بقیاس با مزاج روح و حرارت غریزی سخت سرد است و هرگاه که مردم از آن نفس بکرد و بحرارت غریزی رسد و با روح بیامیزد و درنگ کند گرم گردد و اگر از وی جدا نشود و با وی بماند روح از اعتدال بیرون شود

وسوخته گردد و هرگاه که بدیگر نفس آن هوا گرم گشته بیرون شود و هوای تازه بحرارت غریزی رسد و مدد روح گردد و بادی بیامیزد راحتی بروح رساند و نگذارد
که روح سوخته گردد پس روح را از هوا منفعتی بزرگست و این منفعت از هوا تازه است از بهر آنکه هرگاه که هوا بحرارت غریزی پیوست و گرم شد و بادی نماند
منفعت او باطل شد و تن از وی مستغنی گشت و آن هوا مر روح را چون خلطی فرو نیست مر تن را پس حاجت بهوا تازه است و منفعت از آنست و دلیل
بر درستی آنچه گفتیم که این هوا که گرد ما در آمده است بقیاس با روح و حرارت غریزی سخت سرد است آنست که هرگاه که ما در گرمای گرم هوا را بجنبانیم خنکی آن
یابیم و سبب آنکه تا بجنبانیم خنکی آن نیابیم آنست که این هوا که مماس پوست ماست یعنی این هوا که با پوست پیوسته است هرگاه که ساکن باشد اندر مدتی اندک آن
از پوست ما حرارتی پذیرفته باشد و کیفیت پوست گرفته و هوا و پوست ما هر دو بکیفیت مانند یکدیگر شده و حس لمس را از چیزی که مانند او باشد خبر نبود و هر وقت
که هوا را بجنبانند آن هوا که مماس پوست بود برود و هوای تازه مماس گردد و پوست از کیفیت هوا تازه خبر یابد باب سیوم در هوای تنگ و هوای معتدل
بباید دانست که اگرچه هوا را کیفیتی خاصه است و آن گرمی و تریست این هوا که گرد مردم اندر آمده است و بدو نزدیکست هوای خالص نیست
لیکن آمیخته است به بخارها و دودها و گردها و غیر آن و از کیفیت هر چیزی کیفیتی دیگر همی یابد و همچنین اندر هر فصلی از فصلهای سال از کیفیت خاصه خویش بگردد
و کیفیتی دیگر گیرد و بهتر آن باشد که هر فصلی بر طبع خویش باشد چه اگر فصلهای سال از طبع خویش بگردد سبب بیماریها شود و هوای تنگ هوای صافی باشد که
هیچ چیز غریب با وی آمیخته نبود چون بخار دریاها و بخار آبدانها و خندقها و بیشه‌ها و زمینهای شورانیده که بزبان خوارزم زهاب گویند و بخار بالیزها و مزرعه‌ها چون گرنب و کنگر
و سیر و باقلی و مانند آن و بوی آهک و بوی گلخنها و دودها و عفونتها و اندر میان درختان انبوه و دیوارها و سقفهای بسیار و بلند نبود و گذر بر درختان زیان کار نبود
مدار و چون بحر و جزیره الخزر و از سوی شمال راه گشاده بود و زمین او بلند بود و این هوای تنگ بود و سبب تندرستی باشد و هر چه برخلاف این بود سبب بیماریها
پس طبیب را اگر ممکن شود این چیزها همی باید در خور آن حال که می بیند بر هوای هر جای حکم کند و هوای که غلیظ باشد و هر بامداد بیشتر روزها میغ فرو گرفته باشد
چنانکه مردم نفس خویش نتواند زد آن هوا تنگ نبود و زمینی که مغاک بود تا آفتاب بلندتر نیاید بر آن زمین نتوفتد و چون آفتاب برآید زود گرم شود
و چون آفتاب فرو شود زود خنک شود و آن هوا و زمین تنگ نباشد پس اگر وقتی هوا بد شود و باد اندر هوا بد آید و باد و بخارها بد از جایی بجایی میرساند
از وقت هوای که در میان دیوارها و عمارتها گرفته باشد بهتر از هوا گشاده باشد و هوای معتدل هوای باشد که اندر تابستان مردم از سختی گرما عرق نکند و اندر زمستان
از سختی سرما رنج نیابد و هوای که زود از آفتاب گرم شود و چون آفتاب فرو شود زود سرد شود سخت لطیف بود و آنچه برخلاف این باشد غلیظ بود باب چهارم
در شناختن فصلهای سال باید دانست که هر فصلی از فصلهای سال منجمان از حدی گفته اند و طبیبان حدی و میان هر دو تفاوتی هست از بهر آنکه نزدیک
منجمان آغاز هر فصلی آن روز باشد که آفتاب ببرجی رسد از برجهای منقلب و آن برجها حمل است و سرطان و میزان و جدی و هرگاه که آفتاب باول حمل رسد
بهار باشد تا باول سرطان رسد و از اول سرطان تابستان باشد تا باول میزان رسد و از اول میزان خزان باشد تا باول جدی رسد و از اول جدی زمستان باشد
تا باول حمل باز رسد و مردمان صحرای عرب و ترک فصلها را حدی دیگر نهاده اند اما فصل بهار را هنگام آمدن آفتاب باول حمل نهند و هرگاه که ثریا برآید از جمله تابستان
شمارند و هرگاه که شعری عبور برآید غایت گرما و وقت رسیدن میوها بود و هرگاه که سماک رامح برآید اول خزان بود و هرگاه که ثریا غایب شود اول زمستان بود
و طبیبان بهار روزگاری را گویند که اندر شهرهای معتدل اندران روزگار سرمائی نباشد که بجامه گرم و آتش حاجت باشد و گرمای نبود که بجامه خنک و باد خنک
حاجت آید و روزگار شکوفه و حرکت نباتها باشد تا از وقت که میوه بسته شود و مدت این روزگار قرب پنجاه روز باشد فی الجمله از دو ماه باشد و آغاز بهار
بیشتر از وقت باشد که آفتاب باول حمل رسد یا پس تر بروزی چند و تا بنیمه ثور رسد از جمله بهار شمرند و دیگر تابستان باشد و فصل خزان همبرین قیاس بود
آغاز او بیشتر از آن باشد که آفتاب باول میزان آید یا پس تر بروزی چند تا بنیمه عقرب آید از جمله خزان شمرند و دیگر زمستان بود و اندر بعضی
شهرها این فصلها بیشتر و پس تر آیند باب پنجم در طبع فصلهای سال باید دانست که فصل بهار معتدل ترین فصلهاست هم در سرما و گرما و هم
در تری و خشکی از بهر آنکه هرگاه آفتاب بنقطه حمل آید از سمت راس یعنی از سر ساکنان عمارت زمین سخت دور نباشد و سخت نزدیک نباشد

لیکن

لیکن بر نقطه اعتدال باشد و بدان سبب هوا بتدریج گرم میشود و سرما و تریهای زمستانی تحلیل می پذیرد تا چون بآخر آن فصل بگذرد غایت اعتدال باشد و فصل
تابستان گرم و خشک است از بهر آنکه هرگاه که آفتاب بسرطان آید غایت نزدیکی او بود بسمت راس و هوا را گرم کند و تریها را خشک گرداند تا چون فصل بآخر رسد
هوا بغایت خشکی رسد و فصل خزان بسبب آنکه آفتاب باول میزان آید و نزدیکی و دوری او از سمت راس همچنان بود که اندر بهار که آفتاب بحمل آید طبع فصل
اندر سرما و گرما معتدل باشد و اندر تری و خشکی معتدل نبود از بهر آنکه آفتاب تابستانی هوا را خشک کرده باشد و اسباب تری هیچ پدید نیامده باشد
و بباید دانست که حال سردی پذیرفتن مزاجها چون حال تری پذیرفتن نیست از بهر آنکه هر مزاجها سردی زودتر از آن پذیرد که تری پذیرد و حال
پذیرفتن مزاج از سرما چون حال خشکی پذیرفتن از گرمیها نیست از بهر آنکه مزاجها از چیزهای گرم زودتر از آن خشکی پذیرد که از چیزهای سرد تری
پذیرد چه از اندک مایه گرمی خشکی پدید آید و از اندک مایه سردی تری پدید نیاید از بهر آنکه گرمی اندک بخاری برانگیزد و تحلیل نتواند بدین نسبت تری
پدید نیاید و از سرمای اندک رطوبت کثیف نشود و تری محقق نگردد یعنی از تحلیل باز نه ایستد بدین سبب تری پدید نیاید و از بهر این است که حال فصل بهار است
چون حال فصل خزان نیست چه تری زمستان اندر فصل بهار یکبار بهاری معتدل شود و خشکی تابستان اندر فصل خزان از سرمای خزانی معتدل نشود و فصل
زمستان بسبب آنکه آفتاب باول جدی آید و از سمت راس بغایت دوری بود و هوا سرد باشد و بسبب بسیاری بارانها هوا تر باشد و بباید دانست که هوای خنک
هوای باشد که از سختی گرما بطبع آتش نزدیک باشد یا هوای باشد که تری بخارها از وی رفته بود یا هوای باشد که از سرما کثیف شده باشد و مانند بخار آب
شده و هوای بهار هوای است که تریهای فسرده زمستانی لختی از وی تحلیل پذیرفته باشد و کمتر شده و باقی یکبار بهاری معتدل شده بود و هوای
خزانی بدان قدر سرما که اندر خزان باشد تری نه پذیرد نه بینی که اگر کسی گرمابه خشک و گرمابه تر بگیرد و گرمابه خشک را اندر هوای سرد باز کند و گرمابه تر را
اندر هوای گرم باز گشاید که گرمی آن برابر سردی آن هوا سرد باشد گرمابه تر اندر هوا گرم زودتر از آن خشک شود که گرمابه خشک اندر هوای سرد
تر گردد و سببی دیگر هست و آن آنست که تری که اندر هوا مدتی بماند بسردی بماند که بدو پیوندد و خشکی را هیچ مدد نبود و مدد تری هوا از آنست
که چند آنکه عمارت زمین است آنجا که هوا سخت سرد باشد سردی آن بقیاس با تن مردم است و هیچ حال سردی بدان حد نرسد که هیچ تحلیل نکند
بلکه اندر همه حالها بقوت آفتاب و ستارگان تحلیل همی باشد پس هرگاهی که مدد کمتر شود و تحلیل پیوسته گردد زود خشکی پدید آید و اندر فصل بهار
تحلیل فزون از بخار باشد از بهر آنکه بخار را دو سبب باید یکی حرارت اندکی بر روی زمین و دوم حرارتی قوی اندر اندرون زمین تا چیزی که لطیف
باشد بخار بر زمین برآید و اندر زمستان اندرون زمین گرم باشد و حرارت روی زمین حرارت و حرارت هوا اندک باشد و چون این دو سبب
جمع باشد واجب کند که هوا کثیف باشد و بخارها بسیار باشد لاجرم تری فزونتر باشد و اندر فصل بهار بحکم آنکه حرارت اندرون زمین اندک باشد
و حرارت روی زمین فزونتر باشد تحلیل فزون از تولد بخارها بود بدین سبب فصل بهار اندر تری و خشکی معتدل باشد همچنانکه اندر گرمی و سردی معتدل است
تا آنکه اگر کسی گوید که اول بهار بتری میل دارد و از اعتدال لختی دورتر باشد از صواب دور نیست لیکن دوری خزان از اعتدال اندر خشکی و اگر کسی
گوید فصل خزان از اعتدال سخت دور است هم بر صواب است از بهر آنکه نیم روزها خزان بگرما تا بتابستان نزدیک است چه هوا خزانی سخت خشک باشد
و هوای خشک زود گرم شود و بامدادهای فصل خزان و شبهای آن خنک باشد بسبب دوری آفتاب و بسبب آنکه هوای خشک متحلل باشد
و خشکی سرما اندر وی بیش اثر کند و فصل بهار برخلاف این بود و روزهای بهار از شبها بسیاری گرمتر نباشد از بهر آنکه هوای بهاری از آفتاب
چنان خشک و متحلل نشده نباشد که هوای خزانی و سرما و گرما اندر وی آن اثر کند که اندر هوای خزانی کند سوال کرده اند و گفته که چون گفتی که
هوای خشک گرم تر باشد و هوای خزانی خشک است چرا باید که شبهای خزانی از شبهای بهاری سرد تر باشد جواب گفته اند که هوای خزانی متحلل باشد
و هوای متحلل سرما و گرما زود تر پذیرد و آب همچنین باشد نه بینی که هرگاه که آب گرم کنند و اندر هوای سرد نهند این آب زودتر سرد شود از آبی که گرم
کرده نباشد از بهر آنکه چون گرم گشت متحلل گردد و چون متحلل گردد سرما و گرما در وی زود اثر کند و سببی دیگر هست و آن آنست که اندر فصل بهار تن مردم

از سرما بهاری چنین حسن باید که از سرما خزانی از بهر آنکه اندر بهار مردم از سرما بگرما اندر آید و با سرما خوی کرده باشد و اندر خزان از گرما بسرما اندر آید لاجرم حس سرما
بیشتر یابد **باب ششم** در فعل و خاصیت هر هوای بباید دانست که هوای معتدل را سود دارد و تن بیمار را هوای سود دارد که ضد مزاج بیماری او باشد از بهر آنکه
هوای که ضد مزاج بیماری باشد تن مردم بیمار را همچون دارو باشد اما هوای گرم چون بافراط گرم گردد چنانکه هوای تابستان خاصه اندر ولایتهای گرم تن را لاغر کند و اخلاط را اندر تن
بسوزاند و رنگ روی را زرد کند بدین سبب تشنگی و تفرق خارش آرد و بیماران را ناتوانی آرد و دوار و سرسام آرد و حس ستبار کند و خواب آرد و مسام بگشاید
و بدین عرق بسیار آید و بول اندک باشد و از بینی خون بسیار آید و حیض بسیار آید و اسهال خون بسیار باشد و تشنگی آرد و شهوت طعام کمتر بود و دوار آرد
گرداند و چون دل گرم شود گرمی بهمه تن برسد و همه تن را گرم کند و آنرا اندر تن رطوبتها و خلطها فرو نماند باشد از عفن کند یعنی بوسیده و پوسیدن خلط آن باشد
که گنده و تباه شود ... تب گردد و بهیچ حال هوای گرم هیچ تندرست را سودمند نباشد لیکن کسانیکه بیماریهای سرد دارند نافع بود چون لقوه و فالج و تشنج
که از تری باشد و همچنین کسانی را که خواهند که تن ایشان گرم شود و مسام گشاده گردد و رطوبت کمتر شود سودمند بود از بحث که هوای گرم بمردم رسد خون را
بظاهر تن کشد و رنگ و پوست زرد شود و هوای سرد مردم تندرست را موافق تر باشد از هوای گرم اندر بیشتر حالها از بهر آنکه تن را سخت کند و مسام را بسته گرداند
و بدین سبب حرارت را اندرون تن بماند و طعام بهتر گوارد و شهوت طعام قوی تر باشد و حاسها را صافی کند و بیماران از بیماری گرم خلاص یابد و اخلاط غلیظ
گرداند و ساکن کند تا از عضوها بر عضوی نرود و بدین سبب آماسها و ریشها تولد نکند و لیکن رطوبتها را بعرق تحلیل نباشد اندر تن بماند و بدین سبب
بول و ادرار بول بیشتر باشد و چون ادرار البول بیشتر باشد طبع کمتر آید و سردی هوای معده را نیز قوی و هضم کند و اندام فضول دو معاء مستقیم همچنین ...
معده گیرد و باد او مساعدت کند تا ثقل ... دفع شود و تری که اندر ثقل باشد بمجری بول میل کند تا ادرار البول بیشتر باشد و اندر نگاهداشتن تن تندرستی
از هوای سرد احتیاط از بهر آن باید کرد تا زکام و نزله نباشد و درشتی حلق و سینه و بیماری سل و ذات الجنب تولد کند و اگر مایه نزله با معاء فرود آید اسهال
تولد کند و همچنین از هوای سرد مسام بسته شود و حرارت غریزی زندرون تن بماند اگر رطوبتهای زمستانی سخت بسیار بود و کیفیت آن بقعر تن رسد
حرارت فرو میراند و دردهای عصب را زیان دارد ... از آنکه مثانه عصبست تقطیر بول و عسر البول و درد رحم پدید آید و هوای تری اندر تن ...
خشک مزاج را سود دارد و پوست را نرم و روشن و صافی کند لیکن کیموس بلغمی اندر تن گرداند و هوای خشک ... این باشد و کیموس صفرای اندر تن بسیار گردد
هوای غلیظ روح را غلیظ کند و حواس را کند گرداند و مردم را کسلان کند و فعلها همه تباه است گرداند و هوای تیره مردم را تنگدل گرداند و نفس زدن
اندروی و اندر هوای غلیظ ناخوش و دشوار باشد از بهر آنکه بخارها و دودها با هوای تیره آمیخته باشد و هوای غلیظ اگر چه چیزی با وی آمیخته نباشد کوهی بود
غلیظ باشد و هوای غلیظ نفس دشوار توان گرفت و ستارگان خرد اندر هوای غلیظ و اندر هوای تیره پدید نیابند و ستارهای دیگر نیز روشن
درفشان نباشند و زیانکارترین هواها هوای گرم و تر باشد خاصه که بادها اندروی کند ... زود عفن شود چنانکه آب ایستاده چون تابش یابد عفن گردد
و تبها اندر هوای گرم و تر تولد کند بسیار تر از تبها باشد که اندر هوای گرم و خشک تولد کند از بهر آنکه اندر هوای گرم و تر تبها لازم تر باشد و عرق بسیار کند
و اندر هوای گرم و خشک تبها تیز و سوزان باشد لیکن اندر هوای گرم و تر تبها بسیار تر و دراز تر باشد و اندر هوای خشک کمتر باشد لیکن
گرمتر باشد و اندر هوای گرم و تیره درد چشم و ریشها اندرون و بیرون تن بسیار بود و کسانی را که ریاضت کمتر کنند و اخلاط اندر تن ایشان بسیار
گرد آید **باب هفتم** در حال فصلهای سال که از مزاج خویش بگردد بباید دانست که پیش ازین گفتیم که هر اندامی را از اندامهای مردم مزاجیست خاصه
و اعتدالی خاصه همچنین هر فصلی را از فصلهای سال مزاجی و اعتدالی خاصه است و سال معتدل سالی باشد که هر فصلی بر مزاج و اعتدال خاصه خود باشد
و اعتدال خاصه ... باشد و اعتدال خاصه هر فصلی آنست که فصل خزان اندر گرمی و سردی باعتدال نزدیک باشد بطریق حد و تفصیل ... و اندر تری و
خشکی از اعتدال دور باشد چنانکه اندر باب ... ازین گفته شد یاد کرده آمد و اندر فصل خزان گرما باید که فزون از یک بار دو بار باران نباشد و فصل زمستان ...
که با سرما و باران نباشد و آنچه باشد زین هر دو اندازه بیرون نباشد و فصل بهار باید که معتدل بود و اندروی یک باران یا دو بیش نباشد و اندر تابستان

فصل

باید که هیچ باران خشکی نباشد و گرما از حد بیرون نبود و باد با خوش آید هر سالی که بدینگونه بود اندران سال بیماریها اندک باشد و آنچه بود با سلامت باشد
و هر سالی که همه فصلهای او مانند یکدیگر باشند چنانکه مثلا اندر همه فصلها باران بسیار آید یا اندر هیچ فصلی باران نبود یا همه فصلها گرم باشند یا همه سرد باشند
چنین سال بد بود و بیماریها دران بسیار افتد از بهر آنکه اندر هر فصلی بیماریهای باشد که بدان فصل ماند و مزاج آن فصل دارد پس چون همه سال بر یک مزاج بود
ناچار اندران سال بیماریها از یک جنس بسیار باشد و هرگاه که تابستان زود آغاز کند بیماری تابستانی زود پدید آید و هر بیماری که اندر فصلی باشد چون فصلی دیگر اندر آید
از آن حال که باشد بگردد از بهر آنکه گردیدن فصلها را اثری بزرگ است و هرگاه که فصلی دراز تر کشد بیماری آن فصل دراز تر کشد و هرگاه که هوا اندر یک روز چند
گونه گردد سخت بد باشد و اثر آن اندر بیماران بیشتر پدید آید و اگر دو فصل از مزاج خاصه خود بگردد سخت بد باشد و اگر هر دو ضد یکدیگر اند و هر دو فصل از
مزاج خویش نگشته بود بدست هر دو از اندازه خویش بیرون نشود چنانکه زمستان مثلا سرمای خویش کرده نباشد و از پس آن بهاری گرم آید این سال بد
نباشد و مزاجهای معتدل را موافق بود از بهر آنکه بهار تقصیر زمستان را دریابد و همچنین اگر زمستان خشک بوده باشد بهار بارنده که ابدان از خشکی زمستان
باعتدال باز آرد و اگر این بهار بارنده دراز کشد و بسیاری باران و درازی مدت رطوبتها را نگار زیادت گرداند و هر آن سال که یک فصل از مزاج خاصه خویش بگردد
بیماریها اندران سال کمتر باشد از سالی که دو فصل یا سه فصل آن بگردد و لیکن اگر فصل دوم هرچند فصل نخستین گردد و تقصیر او را اندر یابد چنانکه یاد کرده آمده است
نیک باشد و اگر فصل دوم بر ضد فصل نخستین گردد و تقصیر او را اندریابد چنانکه یاد کرده آمده است نیک باشد و اگر فصل دوم یار فصل نخستین باشد بیماری و با
بسیار باشد **باب هشتم** اندر فعل و خاصیت فصلهای سال و بیماری که در هر فصلی افتد هر فصلی را از فصلهای سال که بر مزاج خاصه خود بگذرد خاصیتی است
و هر فصلها را آخر فصل که میگذرد و اول فصل که از پس او آید مزاج بیکدیگر نزدیک باشد و حال بیماریها که از آن مزاج پدید آمده باشد همچنان باشد اما فصل بهار
هرگاه که بر مزاج خود بگذرد معتدلترین فصلی است و طبع خون و روح دارد و رنگ روی بهتر و دم را سرخ کند از بهر آنکه خون را بظاهر کشد ... باعتدال گرما او بدان حد
نباشد که تحلیل کند چنانکه گرمای تابستان و اندرین فصل بیماریها دیرینه تازه گردد از بهر آنکه اخلاطی که بسبب سرمای زمستانی اندر تن فسرده باشد و قرار گرفته بگدازد
و روان گردد و بدین سبب است که اندرین فصل مالیخولیا پدید آید و کسانی که اندر زمستان طعام و شراب افراط کرده باشند و ریاضت ناکرده و اخلاط اندر تن گرد
آمده بود اندرین فصل بیماریهای که از آن خلطها تولد کند پدید آید و هرگاه که فصل بهار دراز باشد و باعتدال بگذرد و بیماریها تابستانی کمتر باشد اما بیماریهای بهاری سیلان
خون است و خون از بینی آمدن و مالیخولیا و آماسها و دملها و خناق و شکافتهای بهاری کننده بود و شکافتن رگها بسبب بسیاری تولد خون و بر آمدن
خون از گلو و سرفه و بیم آن است و اگر کسی را اندر فصل دیگر ازین بیماریها بوده باشد اندرین فصل زیادت گردد و خاصه بیماری سل و بسبب آنکه اندر تن مرطوبان رطوبتها
بجنبد هم سکته و فالج و وجع المفاصل باشد و حرکتهای نفسانی چون خشم و شادی که بافراط باشد و چیزهای گرم خوردن اندرین فصل زیان دارد و بیماریها زیادت کند
و علاج بیماریهای بهاری رگ زدن است و دارو خوردن و طعام و شراب کمتر کردن و فصل بهار کودکان را موافق تر بود از دیگران و فصل زمستان فصلی است که مردم
بسبب سرما حرکتها کمتر کنند و بدین سبب بر سیری و تری حرکتها کمتر اتفاق افتد لاجرم ایمن باشد از آنکه طعام بد گوارد و کیلوس خام از معده بیرون شود
و بسبب آنکه میوه کمتر بود و خوردها موافق و بسبب قوت سرما حرارت غریزی زاندرون تن بماند و قوی تر گردد و تحلیل کمتر باشد طعام بهتر و زودتر گوارد
و هیچ فصلی نیست سودا را از فصل زمستان شکننده تر بسبب تری که اندرین فصل زیادت گردد و بسبب سرما و کوتاهی روز و درازی شب و اندر زمستان
خلطها پیش گرد آید اندر تن و حاجت بچیزها که رطوبت ببرد بسیار تر باشد و بیماریهای زمستانی بیشتر از بلغم باشد و اندران روزگار که هوای آخر زمستانی
بگذرد زکامها آغاز کند و از آن درد گلو و سل و ذات الجنب و ذات الریه پدید آید و درد پهلو و درد پشت بسیار باشد و درد سر مزمن بسیار بود و صرع
و سکته نیز بسیار بود و ... اندر زمستان بد باشد و جراحتها دیر ... باشد و اندر زمستان ... اندر بول بیشتر ازان باشد که اندر تابستان
و فصل تابستان اخلاط را بگدازد و تحلیل کند و قوتها بدین سبب ضعیف شود و رنگ روی زرد گرداند و صفرا بسیار تولد کند و خون و بلغم کمتر تولد
و اندر آخر تابستان سودا تولد کند از بهر آنکه خلطهای لطیف تحلیل پذیرفته بود و آنچه غلیظ تر باشد بماند و بیماریها اندر تابستان زود تر کند و از بهر آنکه

اگر قوت بیمار بر جای باشد هوا قوت را یاری دهد تا ماده بیماری زود بر آید و اگر قوت ضعیف باشد بسبب گرمی هوا و تحلیل بسیار ضعیف تر شود و زود هلاک گردد
و هر چند تابستان گرم تر و خشک تر باشد بیماریها تیزتر و زودتر گذرد و اگر گرم تر باشد بیماریها دراز تر باشد و بدین سبب که بیماریها که اندر تابستان باران ناک افتد
بعضی باستسقا کشد و ذرب الامعاء و ریش روده با سبب آنک خلطها بیشتر از سر فرود آید و بیماریها تابستانی تب غب باشد و تب مطبقه و تب محرقه و درد
چشم بسیار باشد خاصه اگر باد باکمتر اند و حمره و ریشها که مانند آب بود بسیار تولد کند و اگر تابستان طبع بهار دارد تبهاء تابستانی بدان گرمی و درشتی نباشد
و بحرانهاء بیشتر بعرق بود یا بخونی که از بینی رود و اگر تابستان سخت گرم بود آبله و حصبه بسیار باشد لیکن حصبه اندر تابستان گرم و خشک بیشتر باشد
و آبله اندر تابستان گرم تر و اگر تابستان چون زمستان بگذرد بیماریها بیشتر زکام و نزله باشد و آنچه از نزله تولد کند چون سل و شوخته و ذات الجنب و ذات الریه
و اسهال دماغی و اگر تابستان سرد و خشک باشد مرطوبان را و زنان را بهتر بود و زیان ندارد و مردم صفراوی را بسبب خشکی درد چشم تولد کند بسبب آنکه صفرا و خشکی
تحلیل کمتر پذیرد و اندر تن بماند و فصل خزان فصلی است که در وی بیماریها بسیار بود و سبب گردیدن هوا و گرما نیمروز و خشکی با مداد و شبانگاه
و بسیاری میوها و تباه شدن خلطها از بسیار خوردن میوها از بهر آنکه اندر تابستان قوتها ضعیف شده بود و خزان پس از آن اندر آید و خلطهاء لطیف تحلیل پذیرفته
باشد و غلیظ مانده هر گاه که طبیعت جهد کند و خلطی را بپزاند و خواهد که دفع کند خشکی هوا ماهی از آن باز دارد کار طبیعت تمام نشود و بدین سبب بیماریها عمر برشود و اندر خزان تولد
خون کمتر باشد از بهر آنکه مزاج فصل ضد مزاج خون است و صفرا و سودا غلبه دارد و دیوانگی بسیار افتد از بهر آنکه باقی صفراء تابستانی اندر تن باشد و خلطهای دیگر لطیف آن
تحلیل یافته باشد و غلیظ اندر تن مانده و مزاج فصل نیز مزاج سودا دارد و اول خزان بهر آن سازنده تر باشد و آخر آن [illegible] بکار باشد و بیماریهاء خزانی
دق و آنکه بپارسی بر یون گویند و سرطان و آماسهاء سرطانی و درد مفاصل و درد پشت و ران ها و تبهاء مرکب و تب مربع و درد سپرز و تقطیر البول از بهر آنکه
مثانه گاهی گرم همیشود و گاهی سرد و عسر البول نیز تر از تقطر باشد و زلق الامعاء بسیار بود و از بهر آن که سرما اخلاط رقیق را باندرون تن باز گرداند و عرق النسا
نیز باشد و قولنج که از [illegible] بود و سر کهند بسیار افتد و سکته بسیار باشد و اندر خزان خناق و ذبحه صفراوی بسیار بود و اندر بهار بلغمی باشد و کرم اندر شکم بسیار
تولد کند بسبب آنکه میوها خورده شود و هضم نیک نباشد و اگر خزان خشک باشد آبله و حصبه بسیار باشد خاصه که تابستان گرم بوده باشد و بدترین فصلها خداوندان
سل را فصل خزان است و اگر کسی را پیش از خزان سل بوده باشد و زنان بهار و آن بیک [illegible] آمده نباشد اندر خزان انکار [illegible] کرد و همچنین خداوندان دق را
بدترین فصلها است بسبب خشکی مزاج فصل و خشکی مزاج دق و بدان ماند که فصل خزان چون ضامنست که بیماریهاء تابستانی را تمام کند
و بهترین خزانی آن باشد که اندروی بارانها باشد و بدترین آن باشد که هیچ باران نباشد و هر بیماری که از مخالف شدن هوا باشد همگنان بر سد
مگر کسانیکه هوا مخالف ضد مزاج ایشان باشد و بیماری که مزاج بیماری او ضد این هوا مخالف بود نافع بود که این هوا بجای دارو بود ۵

باب [illegible] در حالهای تن مردم اندر سالهای که فصل آن مخالف افتاده باشد هر گاه که زمستان جنوبی بود یعنی گرم و بارنده و پس از آن بهاری شمالی بود
یعنی سرد و خشک بیشتر زنان آبستن را بچه بیوفتد و آنچه بزایند بیشتری بمیرند و آنچه بمانند همه عمر بیمار ناک باشند و خردمان دیگر را درد چشم و نزله
و اسهال خون بسیار بود خاصه پیران را نزله بیشتر باشد و ماده نزله بعضها فرود آید و باشد که بدان سبب بیکبار بمیرد از بهر آنکه ماده بسیار بود و بسبب
بسیاری ماده گذرهای روح بسته شود اما سبب آنکه زنان آبستن بچهای ضعیف بچه بیفکنند آنست که مزاج زنان در اصل بتری میل دارد
و اندر زمستان جنوبی تری اندر تن ایشان زیادت گردد و مسام گشاده بود و چون بهار شمالی از پس آن زمستان در آید سرما اندر تن ایشان یکبار گذر
بسبب گشادگی مسام و بچه که اندر شکم باشد سرما در رسد تا هم اندر شکم بمیرد یا بسبب زیادتی رطوبت [illegible] و آنچه برآیند از بهر آنکه
در گرما از اندرون بهوا سرد آید ناگاه سرما بروزند و بمیرد و آنچه بمانند تا تندرست و بیمار ناک باشند از بهر آنکه در زمستان جنوبی دماغها از رطوبت ممتلی
گردد و بهار شمالی که از پس او باشد دماغ را سرد کند و بسبب سردی دماغ رطوبتها خام بماند و از بهر آنکه زمستان گرم بوده باشد رطوبتها شور بوده
هر گاه که این رطوبت بچشم فرود آید درد چشم تولد کند و اگر اندر رودها فرود آید سحج و اسهال خون تولد کند و اگر بسینه فرود آید نزله تولد کند و اگر

و اگر ماده نزله اندر تجویفهای دماغ افتد سکته تولد کند و اگر اندر یک نیمه از تجویف دماغ افتد فالج تولد کند و هر گاه که از پس این زمستان و این بهار تابستان
جنوبی گرفته بود و اندر خزان مرگ کودکان بسیار باشد خاصه مرگ پسران و از بیماریهای سحج و قروح امعاء و تب غب مرکب بسیار باشد و این جمله نص قول
بقراط است که میگوید متی کان الشتاء جنوبیا و قبل مطیرا و کان الربیع شمالیا عدیما للمطر فان النساء الحوامل یسقطن فی الربیع من ادنی سبب و ان اتفق
ان یلدن فی هذا الوقت کان المولودون ضعفی سقیمی الابدان طول حیوتهم و اما سایر الناس فیعرض لهم اختلاف الدم و رمد یابس و الکهول یعرض
لهم النزلات والسکتات والفالج و اگر زمستان شمالی و خشک بوده باشد و اندر بهار باران بسیار آید و هوا گرم باشد اندر تابستان تبهای گرم و درد چشم و اسهال
خون بسیار باشد خاصه کودکان را و کسانی را که مزاج ایشان تر باشد و هر کودکی و زنی که از بیماری سلامت یابد با خر اندر تب ربع افتد و بر انرا و کسانی را
بحران دارند سازنده تر باشد اما سبب تب و درد چشم و اسهال عفونت بود که از گرمی و تری بهار تولد کند چه هر چه تر بهار و زمستان [illegible] شود گرمی بهار اندر [illegible] گذر از
و بپوشاند تا بدین سبب اندر تابستان این بیماریها پدید آید و از بهر آنکه رطوبتها کودکان و زنان بیشتر باشد عفونت با خلاط ایشان زودتر راه یابد و این بیماریها بیشتر
تولد کند پس اگر اندرین تابستان وقت بر آمدن شعری باران آید و باد شمالی بجهد امید باشد که بیماریها بسلامت گذرد از بهر آنکه شعری اندر میان تابستان بر آید
پس چون در آن وقت باران آید و باد شمال جهد حرارتها ساکن گردد و خلطها از جوش فرود آید و صفرا کمتر تولد کند و بیماریها بسلامت گذرد و اندر خزانی بیمار
کمتر تولد کند و از بهر آنکه در تن خداوندان مزاجها سرد و خشک چون مردم کهل رطوبتی که عفونت بدان راه تواند گرفت کمتر بود و اندرین فصل اینان را بیماری کمتر
باشد و اگر بوقت بر آمدن شعری باد شمالی و باران نبود و گرما تابستان با گرمی و تری بهار بشود بیماری و مرگ کودکان و زنان و کسانی که مزاج ایشان تر باشد
بسیار بود و از بهر آنکه گرمی هوا اخلاط تر را تباه کند و بپوساند و هر که ازین طبقه از مرگ بجهد بیشتر اندر تب ربع افتد و از تب ربع باستسقا کشد از بهر آنکه اخلاط
که عفونت گرفته باشد بیشتری بسوزد و بسبب گرمی فصل و سودا گردد و از سودا تب ربع تولد کند و اندر بیشتر حالها سبب تب ربع ضعیفی جگر و سپرز بود و سده
هر دو و استسقا نیز تبع ضعیفی جگر و سپرز و سده هر دو عضو باشد و اصل این فصل هم از قول بقراط است که در کتاب خود میگوید اذا کان الشتاء شمالیا
عدیما للمطر و کان الربیع مطرا جنوبیا عرض فی الصیف حمیات حادة و رمد و اختلاف دم و اکثر ذلک فی النساء والصبیان و من کان مزاجه رطبا و هم او گوید اذا کان
بعد طلوع شعری العبور مطر و هبت الریاح الشمالیه علی العادة فان تلک الامراض تکون هادیة و تخف [illegible] صحیحا فان لم یکن کذلک
ثم یومن علی کل من کان رطب المزاج من النساء والصبیان الموت فاما من کان مزاجه باردا یابسا فلیس علیه بأس فان لم یکن کذلک فلا یومن علی من افلت
من اولئک من الموت ان یقع فی حمی الربع و منها فی الاستسقاء و همچنین او میفرماید قلة المطر اصح الابدان من کثرة فی المطر یعنی سال خشک کم باران
درست تر از سالهای بود که بارنده بود از بهر آنکه تری بارانها سبب زیادتی رطوبتها گردد اندر تن مردم و ماده رطوبتها زود تر عفونت پذیرد و بیماریها دراز تر
تولد کند و هم بقراط گوید ان الاعراض التی تحدث عند کثرة المطر فی اکثر الحالات حمیات طویلة و استطلاق البطن و صرع و سکتات یعنی هر گاه که بارانها
بسیار بارد بیماریها بیشتر اسهال و صرع و سکته و تبهاء دراز آهنگ باشد از بهر آنکه چون زمستان در آید رطوبتها خام اندر [illegible] رطوبتهاء دماغ و اندر [illegible]
بماند و مدتی دراز باید تا پخته گردد بدین سبب اگر عفونت پذیرد و سبب تب گردد تبها و بیماریها دراز آهنگ گردد و آنچه ازین رطوبتها تجویف دماغ
میل کند صرع و سکته آرد و آنچه بحلق فرود آید خناق و ذبحه آرد و آنچه بمعده و امعا فرود آید اسهال آرد و اگر زمستان سرد و بارنده باشد سوزش
[illegible] بسیار باشد و اگر تابستان این سال گرم و خشک باشد خناق و آبله و حصبه و درد چشم و بار گرفتن حیض بسیار بود و اگر زمستان و بهار گرم و خشک باشد
هوا بد شود و نبات و درختان تباه شود و گوشت جانوران که از آن نبات خورند مردم را زیان دارد و هر گاه که تابستان گرم و خشک بود و اندر خزان هوا گرم
بود و بارانها بسیار آید مردم را اندر زمستان درد سر و زکام و نزله و سل و آنچه بدین ماند بسیار باشد از بهر آنکه اندر خریف دماغ از رطوبتهای فرودی ممتلی
گردد چون سرما زمستان بر آید هر چه اندر دماغ بماند از رطوبتها درد سر آرد و هر چه از راه بینی فرود آید زکام آرد و هر چه بسینه و شش فرود آید نزله و سرفه آرد
و اگر آن کسی را سینه نیک ماند و رطوبت که بسینه فرود آید بسیار باشد علت سل آرد اینهمه شرح سخن بقراط است که میگوید اذا کان الصیف قلیل المطر

والربیع شدید الرطوبه کثیر الامطار جنوبیاً عرض فی الشتاء صداع شدید و سعال و کوفه و زکام و عرض لبعض الناس السل و اگر این خزان سرد و خشک باشد زنان و کودکان را
و همه مرطوبان را نافع بود و لیکن مردم صفراوی را در د چشم خشک و تبهاء تیز و سودا پدید آید از بهر آنکه هر چه لطیف تر بود از خلط صفرا بحرارت تابستان و
خشکی خزان تحلیل پذیرفته بود و آنچه غلیظ تر باشد مانده و هر چه از آن بر دماغ شود وسواس سودائی آرد و آنچه عفن گردد تبهاء تیز آرد و اگر تابستان
گرم و بارنده بود و خزان سرد و خشک باشد درد سر و زکام و نزله آرد و سل بسیار آرد و اگر تابستان و خزان هر دو خشک و شمالی باشد حال مرطوبان نیک بود
و بعضی مردمان را درد چشم خشک و نزلها عسر و مالیخولیا آرد و بقراط از بهر این گفت اذا کان الخریف شمالیاً کان موافقا لاصحاب الطبایع
الرطبه بمنزله النساء و الصبیان و الذین یغلب علیهم المرار فیحدث بهم رمد و حمیات حاده و وسواس سودائی و اگر تابستان و خزان هر دو جنوبی
باشد اندر زمستان نزله و بیماریهای عفونی بسیار افتد بدین شرایط که یاد کرده شد باب دهم در تدبیر نگاهداشتن تندرستی در هر فصلی همچنانکه
طبع هر فصلی از فصلهای سال دیگر باشد تدبیر نگاهداشتن تندرستی اندر هر فصلی دیگر باشد اما اندر فصل بهار تن را از اخلاط که اندر زمستان گرد آمده باشد
پاک باید کرد پیش از آن که حرارت بهار آن را بجنباند و متحلل کند و یکباره همه رگها و اندامها را از آن پر کند و رگ زدن اندرین فصل اولی تر از آن باشد
که اندر فصلهای دیگر و مضرت شربتها اندرین فصل کمتر باشد و طعامها لطیف تر و سبکتر باید خورد و معده را از طعام پر نباید کرد و گرمیها کمتر باید
و شربتهای خنک چون شراب غوره و شراب انار و سکنجبین بکار باید داشت و در ریاضت اعتدال نگاه باید کرد و طعامهای تلخ و شور نباید خورد و انبوهها
معتدل بکار باید داشت چون بوی گل و بنفشه و از عطرها گلاب با اندکی مشک آمیخته و مثلث کافوری و لخلخه معتدل بکار باید داشت و از کسوتها
کرباس نرم و حریر و سنجاب و قاقم باید پوشید و اندر فصل تابستان غذا کمتر باید خورد و ریاضت کمتر باید کرد و مضرت مباشرت درین فصل
بسیار باشد بدین سبب مباشرت کمتر و دیرادیر باید کرد و آسایش باید کرد و اندر خانهای خنک باید نشست و بیخ بید و نیلوفر و گلاب و صندل و کافور
حاضر باید داشت بحسب مزاج هر شخصی و اگر کسی را بقی حاجت افتد اندرین فصل باید کرد و مسهل قوی نشاید خورد و از شراب گل و آب سیب
و آب میوها و غوره و هلیله زرد و خیار چنبر و شیرخشت اندر نشاید گذشت و کتان و دبیقی باید پوشید و کرباس نرم گازرشسته که تن
باز نگیرد و شرابهای خنک و غذای ترش اندرین فصل بیشتر باید خورد و بهر حال بیران و مردمان سرد مزاج اندرین فصل بهتر باشند و اندر فصل خزان از گرمای
نیم روز و خنکی بامداد حذر باید کرد و سر پوشیده باید داشت و جایگاهی که سرما باشد نباید خفت و با سر در غسل نباید کرد و مباشرت دیرادیر باید کرد و بر امتلا
نشاید خفت و اخلاط کم بود از تن کم کم و به مدارا باید کرد تا در زمستان فسرده نشود و بسیاری مردم را او سبب تر آن بود که اندرین فصل دارو بخورند و خوردن سیب
منشوراند و اخلاط بجنبانند و قی نیز نشاید کرد چه بسیار بود که قی اندرین فصل سبب تولید تب گردد و غذاها گرم تر و اسفیدباها باید خورد و قلیه و گوشت
صید و نمکسود و طعامهای شور و تیز نباید خورد و میوها بسیار نباید خورد و کسوتهای بهاری باید پوشید و از عطرها لخلخه معتدل و غالیه بکار باید داشت
و شاهسوم در باید داشت چه از بوی آن اندرین فصل زکام تولد کند و شراب اندرین فصل موافق تر از آن باشد که در بهار و مردم محرور و خشک مزاج را
شراب ممزوج باید خورد و از شربتها گلشکر و شراب انار و شراب لونه و مفرحهای معتدل بکار باید داشت و اندر فصل زمستان ریاضتهای
قوی باید کرد و طعامها تمامتر باید خورد و قلیه خشک و اسفیدباها و گوشت بریان و مطبخه و کباب و انکامه باید خورد و ابراز دیگها و زیره و دارچینی باید کرد
و غذاها که از وی رطوبت افزاید نشاید خورد و شراب صرف و زنگین باید خورد باندازه معتدل و اگر باستفراغی حاجت افتد دارو مسهل و حب
صبار تر از قی کردن بود و از رگ زدن همچنین و از شربتهای مفرح گرم معتدل و داروالمسک و گلشکر و گلنگبین و هلیله پرورده و زنجبیل
پرورده و انوشدارو و اطریفل و نیز بزرگ نیز بکار باید داشت و مردم کهل و پیر و سرد مزاج را مثرودیطوس و تریاق بزرگ حاجت آید و از
عطرها عود و مثلث و مشک بکار باید داشت و از اسفرمها ترنج و نرگس و مانند این و از کسوتها کرباس نرم و شسته باید پوشید که تن باز
گرم دارد و خزها و پوستهای روباه و سمور و پوست بره و دوشق باید پوشید و بنبه نرم و سبک باشد و لیکن روز چند ان باید از پوستین

چاره نبود باب یازدهم در تغییر هواها بسببهای طبعی و آسمانی و زمینی اسباب تغییر هوا هشت نوع است بعضی آسمانی و بعضی زمینی و بعضی مشترک
یعنی دو سبب یکی زمینی و دیگر آسمانی هر دو سبب بعضی هوای یک ناحیت شوند اما آنچه آسمانی است دو است یکی دوری و نزدیکی آفتاب است بسمت راس
چنانکه اندر باب پنجم اندرین گفتار یاد کرده آمده است و دوم آنکه گاهی شعاع ستاره یا دو یا سه با شعاع آفتاب یار شود و گاهی نه بدان سبب طبع فصلهای سال
بگردد و اگر این شعاعها نبودی همیشه هر فصلی از فصلهای سال بر یک نسق بودی و آنچه مشترک است یکی است و آن عرض شهرهاست و پنج چیز زمینی است
یکی بلندی و نشیبی دوم نزدیکی و همسایگی کوه سیوم همسایگی و نزدیکی دریا چهارم گذر بادها پنجم حال خاکها اما تغیری که بسبب شعاع ستارگان باشد چنان است
که هرگاه که شعاع ستارگان با شعاع آفتاب پیوسته گردد و فرو تابد عنصر آتش گسترده شود و لختی از حیز هوا یعنی جای هوا بگیرد و هوا را و زمین را بجنباند
و بدین سبب فصل سال از طبع خویش بگردد و گرم تر شود و هرگاه که این شعاعها از شعاع آفتاب دور باشد شعاع آفتاب عنصر آتش را لختی از حیز خویش بکاهد و هوا از این
چنان تغیر کند بدین سبب فصل سال بر طبع خویش باشد و تغیری که بسبب عرض شهرهاست چنان است که هر شهری که سمت راس آن مدار برج سرطان است
اندر شمال یا مدار برج جدی اندر جنوب تابستان آن شهر گرم تر از تابستان شهرهای دیگر باشد که از سمت این دو نقطه دورتر باشند و هر چه دورتر باشد گرمای
آن کمتر باشد تا آنجا که زیر خط استوا است و شهرها که زیر خط استوا است باعتدال نزدیکتر است از بهر آنکه سبب آسمانی که هوای ایشان را گرم کند نزدیکی آفتاب است
که هرگاه که آفتاب در برج استوا باشد روزی چند بر سمت راس ایشان گذرد و برج استوا حمل است و میزان و اثر گذشتن چندان نیست لیکن مدار
تابش آفتاب هوا گرم تر شود و از بهر این است که هرگاه آفتاب اندر آخر برج سرطان و اول اسد باشد هوا گرم تر شود و از بهر این است که هرگاه آفتاب از آن ماه
که در اول سرطان باشد و اول سرطان بسمت راس نزدیکتر است لیکن بسبب مداومت چون باخر سرطان رسد هوا گرم تر شود و همچنین هرگاه که آفتاب از اول سرطان
که غایت میل اوست بگذرد مثلا بیست درجه ازین نقطه که غایت میل اوست دور شود هوا بسیار گرم تر از آن باشد که هنوز باول سرطان نرسیده باشد
و دوری او از غایت میل بیست درجه باشد از اینجا معلوم گردد که اثر نزدیکی آفتاب اندر گرم کردن هوا چندان نیست که اثر مداومت تفاسیدن او و شهرها
که خط استوا بسمت راس ایشان نزدیک است آفتاب بر سمت راس ایشان روزگاری اندک گذرد و زود دور شود پس هر شهر که عرض آن تمامیت
میل نزدیک است گرم ترین شهرهاست و از آن پس آن شهرها که از آن دورتر باشند و اما مر اندر شهرهای شمالی که از مدار برج سرطان دور است و هر تر باشند
و تغیری که بسبب بلندی و نشیبی زمین است چنان است که هر شهری که اندر نشیبی و مغاکی باشد گرم تر بود و هر چه زمین او برداشته تر بود خنک تر باشد
از بهر آنکه شعاع آفتاب اندر نشیبها جمع شود و نیز بهفاند بدین سبب گرما زیادت شود و بر زمینی که برداشته باشد شعاع جمع نشود و بادها بر وی گذر کنند
گرمای سخت گرم نبود و تغیری که بسبب کوهها باشد دو نوع است بعضی آن است که شهر بر پوست است و اندر دامن کوه نهاده یا خود بر کوه نهاده و بعضی آن است
که همسایگی کوه نهاده است و بدو نزدیک است اما آنچه در دامن است و آنچه بر کوه نهاده است حکم آن همچون نشیبی و بلندی زمینهاست که یاد کرده شد و شهرهای
که کوه بدان نزدیک است حال آن دیگر باشد و آنچنان بود مثلا که شهرهای باشد و کوه سوی شمال او باشد و آفتاب برین کوه تابد عکس آن بشهر باز
آید و هوا را گرم کند اگر چه این شهر شمالی بود و همچنین اگر کوه سوی مغرب باشد آفتاب که از مشرق برآید بروی تابد و عکس آن بشهر باز آید و هوا سخت گرم بود
و اگر کوه سوی مشرق بود گرما کمتر بود از بهر آنکه تفسیدن آفتاب برین کوه پس از زوال قوی تر گردد و چون آفتاب بگردد هر ساعت دورتر میشود
و عکس تفاسیدن او بشهر باز نیاید و اگر کوه سوی مغرب باشد بر خلاف این بود چه از اول روز که آفتاب برآید هر ساعت نزدیکتر میشود و هوا را گرم
میکند و اگر شهری باشد که گذر باد شمال او بسته باشد و گذر جنوب گشاده باشد آمدن آن باد اندر آن شهر بسیار بقوت باشد از بهر آن که هرگاه
که باد اندر گذری تنگ راه یابد و خویشتن اندر کشد اندر آمدن او در آن گذر پیوسته گردد و معتدلترین شهری که نزدیک کوه باشد شهری بود
که سوی مشرق و سوی شمال او گشاده باشد و سوی جنوب و سوی مغرب بسته و تغیری که بسبب دریاها باشد چنان است که هرگاه که دریا سوی شمال
شهرها باشد هوای آن شهر سخت سرد بود بسبب آنکه باد شمال خود سرد بود پس دریا گذشته و سردی دیگر اندوخته و اگر دریا سوی جنوب بود

هوای شهر غلیظ باشد از بهر آنکه باد جنوب خود غلیظ باشد و بر روی دریا گذرد و از بخار دریا که با وی آمیخته شود غلیظ‌تر گردد و اگر دریا سوی مشرق باشد تری
هوا زیادت باشد بسبب آنکه آفتاب بر دریا همی تابد و تحلیل میکند و بخار بسیاری انگیزد و هوا را تر میکند و اگر دریا سوی مغرب بود این تری هوا اندکی
کمتر باشد از بهر آنکه بخارها بشهر کمتر باز آید لیکن اندر جمله هوا از همسایگی دریا تر گردد و شهری که بخار دریا بدو میرسد و گذرهای باد گشاده بود اندر آن شهر
عفونت نباشد و هوا درست بود و اگر کوهی راه باد گرفته باشد هوا زود عفونت پذیرد و موافق‌ترین بادی که عفونت هوا باز دارد باد شمال است پس باد
مشرق پس باد مغرب و زیانکارترین بادی باد جنوب باشد و تغیری که بسبب بادها باشد بباید دانست که باد چهار است چنانکه ناحیتهای
زمین چهار است و سبب آنکه چرا باد چهار است و چرا ناحیت زمین چهار است و چرا بادها بعدد چهار ناحیت زمین است از علم طب نیست از علم
تحقیق است که علم اعلی گویند اما ناحیتهای زمین مشرق است و مغرب و جنوب و شمال و بادها یکی صبا است و از ناحیت مشرق آید و دوم دبور است
و از ناحیت مغرب آید و سیوم جنوب است و از ناحیت جنوب آید از دست راست مشرق و چهارم شمال است و از ناحیت شمال آید از دست چپ
مشرق و باد جنوب اندر بیشترین شهرها گرم و تر باشد اما گرم از بهر آن باشد که جانب جنوبی بسبب نزدیکی آفتاب گرم است و تر از بهر آن باشد
که ما را دریاهای بزرگ از جانب جنوب است و از بهر آنکه آفتاب جانب جنوبی را گرم کرده است از دریاها تحلیل زیادت کند و بخارها بسیار انگیزد
و آن بخارها با بادها آمیخته گردد بدین سبب گرم و تر باشد و باد شمال سرد و خشک بود اما سرد از بهر آن باشد که بر کوهها و برفها و آبهای فسرده گذرد و جانب
شمال بسبب دوری آفتاب از سمت راس سرد است و خشک از بهر آن باشد که گذر او بر دریاها و آبهای روان نیست و آن بخارها که اندر
جانب جنوب است و جانب شمال نیست پس باد شمال بقیاس با باد جنوب خشک باشد و هر گاه که باد جنوب آمده باشد و از پس آن باد شمال آید اخلاطی که از آن
باد جنوب گداخته باشد باد شمال از آن انتقال و حلق و سینه و امعا و خصیها فرو آید و بیماریهای شمالی و زمستانی که یاد کرده شد تولد کند و هر چه اندر هوا
گرم و هوای سرد یاد کرده آمده است خاصیت و فعل باد جنوب و باد شمال همان است و باد مشرق اندر سردی و گرمی معتدل باشد و هر گاه که باد مشرقی
اندر آخر شب و اول روز آید سخت معتدل بود و از بهر آنکه حرارت آفتاب اندر وی کار کرده نباشد و خشک‌تر از باد مغربی باشد از بهر آنکه اندر شمال مشرق دریاها
و بخارها کمتر است از آنکه اندر جنوب مشرق و عمارت زمین بیشتری اندر جانب شمال است بدین جانب سبب باد مشرق بقیاس با باد مغرب
خشک باشد و بادهای مشرقی بیشتر اندر اول روز آید و بادهای مغربی بیشتر اندر آخر روز آید بدین سبب باد مغربی از آفتاب تحلیل کمتر پذیرد و از
بهر این است که باد مغربی سردتر از باد مشرقی باشد و تری بیشتر دارد اگر چه هر دو بقیاس با بادهای جنوبی و شمالی معتدل باشند و هر گاه که باد مشرقی اندر آخر
و اول روز آید سخت معتدل باشد از بهر آنکه حرارت آفتاب اندر وی کار کرده بود و بدان خشکی نباشد که بادی که اندر آخر روز و اول شب آید چه این چندان
بود و باد مغربی هر گاه که اندر آخر شب و اول روز آید اندک غلیظ‌تر بود و از بهر آنکه آفتاب اندر وی کار کرده بود و آنکه اندر آخر روز گرم آید و اول شب
ضد این بود و بباید دانست که حال بادها اندر بعضی شهرها بگردد بسببهای گوناگون چنانکه هر گاه که اندر همسایگی شهری که بر جانب جنوب کوهی
بود که بر وی برف بسیار افتد و باد جنوب که بدین شهر آید بر آن کوه گذرد و این باد جنوب سرد و تر بود و بسیار بود که باد شمال گرم و خشک شود بسبب آنکه
بر جایها گرم و سوخته گذشته باشد و باد سموم بادی است که بر جایها و بخار گرم و سوخته گذشته باشد و بخار و دود زناک که از زمین خیزد با وی یار باشد آتشها و چیزها
همان که بشب اندر هوا پدید آید از آن بخار و دود زناک باشد و هر گاه که این دودها غلیظ بود و سخت گرم بود بر افروزد و آتش گیرد و آنچه لطیف‌تر بود
از وی تحلیل افتد و جدا شود و لختی فرو گراید و باقی فروغ آتشی بادی باشد باد سموم آن بود که بر هر چه بگذرد بسوزد و هلاک کند و اگر چه سبب ماده هم
بادها از زمین است مبدا حرکتها از بالاست و این اندر علم طبیعیات از علم تحقیق معلوم گردد و بیرون از علم طب است و تغیری که بسبب خاکها است
چنان است که بعضی خاکها پاکیزه است و آنرا بتازی الطین گویند میل بتری دارد و نرمی و بعضی ریگ ناک است خشک و درشت باشد
و بعضی با سنگ است سرد و خشک باشد و بعضی شور ناک است گرم و خشک باشد و بعضی زمینی است که آب وی می برآید سرد و تر باشد و بعضی با گچ آمیخته

اندر گرمی

اندر گرمی و سردی معتدل باشد و خشک باشد و بعضی معدنها است چون نفط و گوگرد و زرنیخ آید گرم و خشک و تیز باشد و آنچه از معدن آهن آید سرد و خشک
باشد و آنچه از معدن مس آید بدو نزدیک باشد باب دوازدهم در تغیر هوا اسباب بیماریها طبیعی تباهی و تغیر که اندر هوا پدید آید دو گونه است یکی آنکه
گوهر او متغیر شود اما آنکه اگر گوهر او متغیر شود و تباه گردد آنرا وبا گویند و این چنان بود که گوهر هوا عفن گردد چنانکه گوهر آب که اندر آبها تا ماند عفن گردد و هوا خالص
و آب خالص هرگز عفن نگردد و لیکن این آبها که بما نزدیک است و این هوا که گرد ما اندر آمده است از آن خالص نیست که آبها با خاک و شوره و با چیزها
آمیخته است و هوا با بخار و دودها و گردها آمیخته است و لیکن بسبب آنکه آب و هوا را غلبه است این را آب گویند و آنرا هوا گویند و هر گاه که این هوا
عفن گردد آنرا وبا گویند و حالها و بالاها که انواع آنها را شرح کرده آید یاد کنیم ان شاء الله تعالی و آنکه کیفیت هوا متغیر گردد چنان سرد و تر و لغایت شود
چنانکه نباتها و درختان و جانوران را هلاک گرداند باب سیزدهم در حالهای مردم اندر هوای مسکنی حالهای اهل مسکنهای گرم مسکن را بپارسی
آرامگاه گویند مسکنی که هوای آن سخت گرم بود مردمان آن موضع سیاه پوست و جعد موی و بد دل باشند و طعام بد گوارد و پوست ایشان نرم بود
بسبب آنکه تحلیل بسیار باشد رطوبت غریزی زود کمتر شود و بتحلیل خرج شود و مردم زود پیر شوند چنانکه اندر شهر حبشه که اندر سی سالگی پیر
شوند حالهای اهل مسکنهای سرد مردمان مسکنهای سرد قوی و دلیر باشند و معده‌های قوی دارند و طعام ایشان نیک گوارد و اگر مسکن سرد و تر بود مردم فربه
و سپید پوست و تازه روی باشند و رگهای ایشان بسبب فربهی باریک باشد و بندها را اندامها از گوشت پیدا نبود حالهای اهل مسکنهای تر مردمان
مسکنهای تر نیکو رنگ و نازک و نرم پوست باشند و اندر کارها زود سست شوند تابستان و زمستان معتدل باشد و بیماری و اسهال و صرع و بواسیر
و تبها و ریشی بسیار بود خاصه دهان و دمیدن و بن دندانها و سست گشتن و اسهال خون نیز بسیار بود حالهای اهل مسکنهای خشک خشک اندام و درشت
پوست و خشک مزاج باشند و این مسکنها تابستان گرم باشد و زمستان سرد بود و بادی و لیکن بسیار طرفه حالهای اهل مسکنها که در نشیب بود مردمان
مسکنهای نشیبی را درد سر بسیار و آماس جگر هم بسیار بود و آنها سرد نشود و هوا بد باشد حالهای اهل مسکنها که بر سنگ بود هوای این مسکنها اندر تابستان
گرم باشد و اندر زمستان سرد بود و مردمان سخت اندام و سخت گوشت و بسیار موی باشند بندهای اندامهای ایشان پیدا بود و لختی خشکی غلبه دارد
و بد خوی و متکبر و خشک چهره و جلد باشند و صناعتها خوب کنند و بسیار خواب نباشند حالهای اهل مسکنهای کوهی و برف ناک هوای مسکنها
چنین همچون هوای زمستان باشد تا بر کوه برف بود و بادها سرد و خوش آید چون برف خیزد اگر نهاد کوه چنان باشد که شمال را باز دارد هوا ناخوش گردد
حالهای مسکنها که بر کنار دریا باشند مسکنها که بر کنار دریا بود و با دریا نزدیک باشند گرما و سرمای آن سخت قوی نبود بسبب تری هوا و اگر دریا
سوی شمال بود و هر چند مسکن نشیب‌تر و بدریا نزدیک‌تر باشد معتدل‌تر بود و اگر دریا سوی جنوب بود بر خلاف آن باشد و باقی حالهای مسکنهای
دریا از باب دهم از این گفتار بباید خواند حالهای اهل مسکنهای شمالی چون حال هوا سرد و فصل زمستان باشد و طعام نیک گوارد و مردم دراز
عمر بسیار باشند و بیماریهای زمستانی چون زکام و نزله و آنچه بدان ماند پیوسته باشد و خون آمدن از بینی بسیار باشد بسبب آنکه مسام بسته
باشد و تحلیل کمتر باشد و رگها پر خون بود بدان سبب رگی گشاده گردد و صرع نباشد بسبب آنکه اهل این مسکن را حرارت غریزی قوی بود و دل ایشان
و اندامهای اندرونی قوی بود و اگر کسی را صرع پدید آید سخت قوی باشد از بهر آنکه از سببی قوی پدید آمده باشد و جراحتها و ریشها زود درست گردد
از بهر آنکه خون ایشان نیک باشد و سبب هوای نباشد که گوشت جراحتها و ریشها را سست کند و بسبب آنکه حرارت غریزی قوی بود دل
ایشان قوی و گرم بود و خوی دوگان دارند و زنان ایشان بیشتری از حیض دیر پاک شوند از بهر آنکه اندر حیض برخی تمام نه بینند بسبب آنکه رگها و گذرها
آن باریک بود و گروهی گفته اند که زنان ایشان کمتر زایند و حال زنان ترک بر خلاف این است که گفته اند از بهر آنکه حرارت غریزی ایشان با
که زنان بدان سبب کمتر زایند برابری کند و بسبب آنکه سردی هوا گذرها و اندامها و رگهای اندامهای ایشان را فراز هم گرفته باشد زادن دشوار
بود و دوشیزه کمتر باشد و آنچه باشد غلیظ شود و از پس زادن بیماری سل و کزاز بسیار افتد بسبب آنکه اندر زادن رنج نه بینند و چون بسیار قوت کنند باشد که

اندرین حالت بسبب قوت کردن رگی اندر سینه بگسلد و بدان سبب بیماری سل پدید آید یا ساقی از عصبی بگسلد و بدان سبب گزاز پدید آید و پسران را
علتی هست که خایه جز آب شود و طبیبان آنرا قیله الماء گویند و اوره الماء نیز گویند این علت بسیار افتد و چون بزرگ شوند علت زایل گردد و دختران را پدید آمدن
آب اندر رحم و اندر شکم بسیار باشد و چون بزرگ شوند ببرد و درد چشم اندک باشد و آنچه باشد قوی باشد و دیگر حالها از باب ششم و دهم باید خواندن
حالهای مسکنهای جنوبی همچون حال مسکنهای گرم بود و همچون تابستان و بیماریها اندرین مسکن بیماریهای تابستانی بود چنانکه معلوم است و خمار شراب اندرین
مسکنها قوی باشد بسبب آنکه طعام نیک نگوارد و دماغ ضعیف باشد و درد چشم و بواسیر بسیار افتد و نیز بسبب آنکه بادها از بالا بعضها فرود آید فالج
بسیار افتد و تبها و بیماریها دراز بسیار افتد و تبها نیز کمتر افتد بسبب آنکه طبعها پیوسته نرم گردد و اسهال بسیار افتد بود و حال اهل مسکنهای شرقی و مغربی
همچون حال بادهای شرقی و مغربی بود که یاد کرده آمده است و حال مسکنها که از یک سوی کوه بود و از یک سوی دریا هوای این مسکن تر باشد از بهر آنکه باد
بخار دریا را از دیگ کوه آرد و گذر نیابد و بدین سبب بخارها بسیار گردد و بارانها بسیار آید و اگر چنان بود که زمین این مسکن خشک باشد یا سنگ بود زیان
بسیار کند اگر زمین شیب و تر باشد هوای آن بد بود و اگر چنان بود که زمین اندر شیب باشد و دریا از سوی جنوب باشد و کوه از سوی شمال بود و بیماری
بسیار بود و الجمله هوای زمینی که سنگ بود درشت تر از هوای زمینی تر باشد و هوای بیابانی خشک درشت تر باشد و هوای دریا تر باشد و هوای زمینهای
درشت باشد و همچنین هوای زمینها همون خوش و نرم باشد و هوای بیشه و جایگاهها که آب بسیار بود چون خندقها و غیران که حشرات و جانوران از آن بسیار تولد
کنند هوای چنین مواضع عفن و زیانکار بود و پرهیز اولیتر باشد باب چهاردهم در تدبیر کردن مسکنها جزوی مسکن جزوی خانها را گویند و مسکن کلی
شهرها را گویند و هرگاه که مردم اندر شهری مقام کند که هوا و نهاد آن بد باشد اگر نهاد خانه بر شکلی نیک نهند مضرت آن هوا کمتر یابد و این چنان
باشد که آستانه خانه بلند نهند و نشستگاه را و خانها را روی سوی مشرق کنند و روزنهای خانه فراخ کنند و بعضی روزنهای وی سوی مشرق گشاده دارند
و بعضی سوی مغرب و سوی شمال و چنان سازند که بامداد که آفتاب برآید اندر خانها تابد تمام تا هوا را لطیف کند باب پانزدهم در منفعت و مضرت تاثیر آفتاب مردم در
آفتاب یا متحرک بود یا ساکن و در هر دو حال یا برهنه بود یا پوشیده تاثیر آفتاب در وی شش قسم بود اول آنکه فضلات را تحلیل کند و عرق آرد دوم بادها
دفع کند و اما سهار مل و استسقا تحلیل برد سیوم انتصاب نفس و تنگی آنرا سودمند بود چهارم صداع و زمن را که از سردی بود یا از ماده ریحی برد پنجم از دماغ
سرد را گرم گرداند و قوت دهد ششم اگر بر زمین نمناک نباشد دردهای سرین و گرده و اختناق رحم را سودمند بود و پنج قسم آخر را سبب قسم اول است و
تحلیل ریاح و گرم کردن عضو و اگر متحرک باشد و برهنه پوست را کثیف گرداند و مسام را به بندد و تن را گرم کند و گرمی آفتاب چون داغی ضعیف شود بر آن
مسامها و اگر ساکن باشد و پوشیده تحلیل کمتر بود و سخن زیادت بود و اگر ساکن باشد و برهنه سوخته شدن جلد و گرم گشتن تن و گرم گرفتن دماغ و نهار مسام
زیادت بود و تحلیل دفع فضول کمتر چون تاثیر شعاع آفتاب بحسب ارتفاع و فصول و بقاع متفاوت بود این احوال اسم متفاوت باشد گفتار دوم
اندر شناختن حالهای آبها و این گفتار هفت باب است باب نخستین اندر شناختن سبب حاجتمندی با آب باید دانست که آب رکنی است از
ارکان مخصوص بدانچه مردم را و دیگر جانوران را بخوردن آن حاجت است و این حاجت نه از بهر آنست که آب غذا را شاید بهیچ وجه هیچ بسیط
غذا را نشاید و غذا مرکب گردد و لیکن سبب حاجتمندی آنست که آب اندر معده با طعام بیامیزد و طعام از آن قوام گیرد و بصحبت آن در رگها و گذرهای باریک
بگذرد و باعضا رسد بدین سبب از آب گزیر نیست و هیچ رکن را از ارکان این خاصیت نیست باب دوم در طبع و خاصیت آبها و منفعت و مضرت
آن آب خالص سرد و تر است و باشد که بسبب نزدیکی آتش یا بسبب گرمی هوا گرمی عرضی پذیرد لاکه چیزی گرم با وی بیامیزد و باشد که بسبب
سردی هوا سردی عرضی پذیرد لاکه چیزی سرد با وی بیامیزد و هرگز آب خشکی نه پذیرد از بهر آنکه ممکن نباشد که هرگز آب خالص آتش گردد و فعل خاص
آب تری کردن است و اگر گرمی یا خشکی کند بسبب جسمی زمینی کند که با وی بیامیزد یا بسبب کیفیتی عارضی که پذیرفته باشد و هرگز در آتش را آب
نیامیزد و از وی آب جز کیفیت نرسد لیکن بخار با زمینی و هوا بسیار آمیزد و با زمینی بیشتر از آن آمیزد که با هوای از بهر آنکه همیشه آب اندر زمین باشد و

و هوا را با آب جز همسایگی نیست پس از هرچه با آب بیامیزد زمینی بیش باشد و تاثیر آفتاب و ستارگان بمیانجی هوا با آب رسد از بهر آنکه تا هوا سرد یا گرم نشود
سردی و گرمی اندر آب پدید نیاید و آب باران تری فزون از همه آبها کند از بهر آنکه او بر زمین نبوده باشد و هیچ کیفیت با وی آمیخته نباشد و باران تابستانی
بهتر و خالص تر از باران زمستانی باشد از بهر آنکه اندر زمستان پیش آفتاب ضعیف باشد و بخارهای غلیظ تواند کشید و جز بخار لطیف نکشد و بخارهای
دودناک را و غبارها را نیز قوت آن نباشد که با هوا و آبها بیامیزد و بسبب عفونت آبها این چیزها باشد و باران تابستانی از آن خالص بود که بخارهای غلیظ
و دودها و غبارها با وی آمیخته باشد و باران بهاری میان این و آن باشد و بارانی که با رعد و برق باشد لطیف تر بود و آنچه با باد باشد با خاک و غبار
آمیخته باشد و بر خلاف آن بود و آب باران اگرچه نیک باشد زود عفن گردد از بهر آنکه سخت لطیف باشد و هر لطیفی از سببهای هوایی
و زمینی زود اثر پذیرد و عفن شود و چون عفن شد اگر مردم آنرا بخورد اخلاط را تباه کند اگر پیش از آنکه عفن شود از ابر بدو بر عفن شود و ترشها مضرت
عفونت آنها باز دارد و آب باران آواز را و سینه را درشت کند و آب باران بهتر از آبی باشد که از برف و یخ گداز دارد از بهر آنکه در برف بخارها
و دودها و غبارها باشد و یخ را و لطافت از وی رفته باشد و چون بگدازد بحال نخستین باز نشود و از بهر این است که اگر مقداری آب بفسرد چون بگدازد
آن قدر باز نیاید و میان آب یخ و آب برف تفاوت بسیار نیست و اگر هردو بر بند بصلاح باز آید و یخ که از آب نیک فسرده باشد و برفی که بر زمین پاک
افتاده باشد فرقی نیست میان آنکه او را در آب افکنند یا آب را از بیرون بدان سرد کنند و هردو خداوندان درد عصبها را و بندها را زیان دارد و آبهای
معدنها چون معدن آهن و مس و زر و سیم و گوگرد و نفط و زاگ و زرنیخ هر یک طبع آن معدن دارد اما آب معدن آهن همه احشا را سود دارد و
خاصه معده را و گرده ها را و باه را زیادت کند و سپرز را سود دارد و بگدازد و آب معدن مس بدو نزدیک تر باشد کام و دهان و چشم را که رطوبت
غلبه دارد و گوش را که از وی ریم پالاید سود دارد و آب معدن زر از همه معدنها بهتر باشد و آب معدن سیم بدو نزدیک باشد و آب معدن گوگرد بهق
و برص و آماسهای بندها را و نقرس و گنده مه را که بتازی ثؤلول گویند و درد عصبها را و فالج را و کزاز و بربون را که بتازی قوبا گویند و ریشهای سر را و
دشواری آب تاختن را و گرم مثانه و درد رحم را سود دارد خاصه که اندر وی بنشینند و محرور را از زیان دارد و آب معدن نفط مرطوب را و مفلوج را سود دارد باشد
و محرور را از زیان دارد و آب معدن زاگ و لشخون از گلو آمدن را و بسیار آمدن حیض را باز دارد و طبع را خشک کند و باشد که از وی قولنج
تولد کند و زنان که بچه افکنند بچه در شکم ایشان نگاه دارد و آب معدن زرنیخ سخت بد باشد و آب دریا بیماریهای عصب را چون فالج و لرزیدن و نقرس را
و درد سر را که از سردی معده باشد و استسقا را سود دهد و بر آماس نشستها طلا کنند سود دارد و نشستن اندر وی گزیدن مار افعی را و گزیدن همه
گزندگان بد را سود دارد و نشستن اندر وی گزیدن مار افعی را و گزیدن همه گزندگان کند و دماغ را بد باشد و اخلاط ببر بر دارد بدین سبب باید که
زیر آب دریا فرو برند و آب شور و آب دریا مردم را لاغر کند و اسهال آرد و با آخر طبع خشک کند اما سبب اسهال آنست که روده ها شوید و شوری آن آورده را
بگزد و سبب خشک شدن طبع آنست که از وی خشکی تولد کند و بیماریها را که از سردی و تری باشد سود دارد و استخوانهای شکسته را که بیسمه باشد
سخت کند و نقرس را و فالج را و دمل را و ریشها را سود دارد و اگر اندر گوش را نیک شور کنند و مرند همین فعل دارد و آب شور خوردن خون را تباه کند
و خارش آرد و آب تلخ همیشه اسهال آرد و آب تیره شده و سنگ گرده و مثانه تولد کند و آب گرم طعام را بر معده برآرد و تشنه را الا بر نکند
و تن را لاغر کند و باشد که استسقا و بهق کند و آب سرد باعتدال همه تندرستان را سود دارد و معده محرور را سخت موافق باشد و فم معده را سخت
قوی کند و طعام بگوارد و معده را قوی کند و بخارها از دماغ باز دارد و نگذارد که خون تباه شود و عفونتها را دفع کند و اندر بیماریهای گرم سود دارد و لیکن اگر
می باید که خلطی پخته شود زیان دارد و اگر سخت سرد باشد عصبها را و کسانی را که اندر اندامها زندرونی آماس و ریحی باشد زیان دارد و حرارت غریزی
فرو نشاند و ضعیف کند و بخت کم کند و قوتهای طبعی و حیوانی را ضعیف کند و مضرت او زود بدماغ و عصب رسد و آب که بآتش گرم کنند

اگر نیم گرم گرم کند منش گشتن آرد و معده را ضعیف کند و اگر گرم‌تر باشد باد سپرز را بشکند و باشد که قولنج را بگشاید و مالیخولیا را و درد چشم و ریش بن
دندان‌ها را و اماس پس گوش و نزله را و بیماری‌های سینه را سود دارد و ادرار کند و حیض آرد و دردها را بیارامد و در جمله آب گرم آنرا که سود دارد و از بیرون
سود بیش از آن دارد که از اندرون و آب سرد از اندرون سود بیش از آن دارد که از بیرون و آب چاه و کاریز بقیاس با بهاروان صحرایی بد باشد از بهر آنکه آب چاه
و کاریز اندر زیر زمین باز داشته بود و مدتی دراز با زمین آمیخته باشد خالی نباشد از آن که عفونتی پذیرفته باشد و بقوت و حرکت خویش بیرون آمده نباشد
لیکن بحیلت و صنعت بیرون آورده باشند بدگوار باشد و اندر معده دیر بماند و گرانی و نفخ کند و اگر گذر آب کاریز از زیر کرده باشد سخت بد باشد
و ریش روده از وی تولد کند و آبها که اندر زمینها بر آید از همه آبها بتر باشد و آب چاه و کاریز به از آن باشد از بهر آنکه هر ساعت از آب چاه و کاریز خرجی همی باشد
و آب تازه بیرون همی آید بدین سبب حرکت او پیوسته باشد و آب ترابیده را حرکت بدشواری و دیری همی باشد و نه از قوت حرکت [illegible] لیکن
از بسیاری ماده با زمینی سخت آمیخته باشد و تا زمین تباه و عفن نباشد آب از وی نتواند تراوید بدین سببها گفتند که آب ترابیده بتر از همه آبها
باشد و آب ایستاده خاصه آنچه در میان درختان و بستان ایستاده باشد و خاصه آنچه آفتاب بروی تافته باشد سخت بد باشد از بهر آنکه این آب اندر زمستان
بسبب برفها سرد شود و بلغم فزاید و اندر آفتاب گرم شود و صفرا افزاید و بسبب آنکه لطیف او تحلیل پذیرفته باشد و کثیف مانده و بسبب ایستادگی
چیزها زمینی با وی آمیخته باشد از چنین آبها سپرز بزرگ شود و جگر ضعیف شود و همه احشا را زیان دارد و دست و پای و گردن باریک کند و تشنگی آرد
و باشد که استسقا آرد و باشد که ذات الریه و زلق الامعا آرد و دبیله و بواسیر و دوالی آرد و کودکان را خایه بزرگ کند و علتیست که زنان را باشد
از آن جا گویند آن علت پدید آید و هر ریشی که پدید آید دیر بنیک شود و تب ربع آرد و بیشتر از این سبب آنکه رطوبت غریزی کمتر او و تبهای محرقه آرد و صفرا فزاید
و خداوند تب را سخت زیان دارد و هر آب که رنگ یا طعم یا بوی غریب دارد نیک نباشد و آبهای غلیظ یا آب که کفک یا چیزی دیگر بر سر او بایستد و آنکه در او
دوحه و کرمهای دیگر تولد کنند و آنکه نباتها بد اندر میان او بر آمده بود و جهت همه بد باشند **باب سیوم** اندر شناختن آبهای گزیده حال آب هر جای گران
نه از بهر آنکه گوهر آب بگردد و لیکن از بهر آنکه چیزهای با وی بیامیزد و بر زمینهای مختلف بگذرد و از کیفیت زمینها حالهای او بگردد و گزیده‌ترین آبی آب چشمه
و لیکن چشمه که از زمین پاکیزه یا از سنگ بیرون آید و هیچ غریب با وی آمیخته نباشد و هیچ طعم و بوی و رنگ ندارد و آنچه از سنگ بیرون آید و بر سنگ رود
عفونت کمتر پذیرد و این آب را اطبا درست میکنند و آنچه از زمین پاکیزه بیرون آید بهتر از آن باشد که از سنگ بیرون آید از بهر آنکه زمین آب را
بپالاید و اگر چیزی با وی آمیخته باشد از وی بستاند و آب چشمه روان باید که باشد و در صحرای رود که آفتاب بر وی تابد و باد بر وی زند و اگر بسیار باشد
و بقوت رود چیزی که با وی آمیخته گردد بسیاری آب آن چیز را از طبع بگرداند و اگر روی بمشرق دارد سخت نیک باشد خاصه که از راه دور آید و از
گذشته آن که روی سوی شمال دارد و آنکه روی بمغرب دارد یا بجنوب نیک نباشد و اگر با این شرطها از بلندی فرود آید گزیده‌ترین همه آبها باشد و آب [illegible]
گران بار باشد اگر پوشیده باشد و آفتاب اندر وی تابد بتر از آن باشد که آفتاب اندر وی تابد و آبها نیک سبک باشد و زود سرد شود و زود گرم شود
و اندر زمستان سردتر از آبهای دیگر باشد و اندر تابستان گرمتر از آبهای دیگر باشد و هیچ طعم و بوی ندارد و هر چه اندرین آب پزند زود پخته شود و آب نیل را
ستوده‌اند از بهر آنکه سخت بسیار است و از دور همی آید و بر زمینهای نیک میگذرد و از سوی جنوب بشمال می‌آید و آب جیحون نیز ستوده از بهر
آنست که بسیار است و از دور همی آید و روی بسوی شمال دارد والله اعلم بالصواب **باب چهارم** اندر آزمودن آبها و طریق آزمودن آبها
از چند روی است از رنگ و بوی و طعم و از روشنی و تیرگی و از آن که زود روشن گردد یا دیر و از آنکه اندرو چیزها بپزند زود پخته شود یا دیر
و از آن که زود سرد شود یا دیر و از سبکی و گرانی و دستور آزمودن آبها از این همه رویها سخت ظاهر است و از آزمودن سبکی و گرانی آب آنست
که پیمانه از آب برکنند و برسنجند و هم آن پیمانه را از آبی دیگر برکنند و برسنجند آنچه سبکتر باشد و وزن او کمتر آید و دستوری دیگر آنست که دو خرقه

یا دو پاره

یا دو پاره پنبه هر دو یک وزن هر دو را تر کنند و اندر آفتاب نهند تا خشک شود و هر دو را بر کشند آنچه سبکتر باشد بهتر بود و همچنین آنچه پنبه زودتر خشک کند
سبکتر باشد **باب پنجم** اندر بصلاح آوردن آبهای بد از تدبیرها که آبها را بصلاح آرد و تباهی آن را بیفکند و مضرت آن را باز دارد یکی آنست که ورا
بپالایند بخرقهای تو بر تو پاکیزه و یا اندر سفالهای نو کنند تا از وی برآید دیگر آنکه آب را با خاک بهم بر زنند تا خاک تنک باید که باشد بر طریق آن که مسکه کنند
پس بنشانند و بپالایند و سه دیگر آنکه بپزند چه بپختن بسیاری آبهای بد همچنین بصلاح آید خاصه که با خاک پاکیزه بپزند و اگر این خاک خاک شهر خویش باشد بهتر باشد
و الا پارهای پنبه پاکیزه یا پشم پاکیزه اندر آبها افکنند و بپزند و آن پنبه را بیفشارند یا بودنی نیک باشد و اگر بی آنکه بپزند پنبه پاکیزه اندر آب افکنند تا تر شود پس
بیفشارند هم با بودنی نیک باشد و تدبیر چهارم آنکه آب را مصعد کنند و بچکانند بطریق گلاب گران و تدبیر پنجم دو قدح پهلوی یکدیگر بنهند و یکی را پر آب کنند
و دیگر تهی بگذارند و از پشم پاکیزه فتیله کنند و یک سر فتیله اندر قدح پر بنهند و دیگر سر اندر قدح تهی نهند آب پالوده از قدح بقدح تهی باز آید بدین فتیله و اگر آب
آب غلیظ باشد چون بپزند نیک باشد و اگر با شراب بخورند او را لطیف کند و آب شور با سرکه یا سکنگبین باید خوردن و اگر چیزی قابض چون مویز دانه
و خرنوب و زعرور اندر وی افکنند مضرت او را دفع کند و آب زاک با چیزی باید خورد که طبع نرم دارد و با شراب آب تلخ را با چیزی چرب و شیرین باید
خورد و آب تیره را با سرکه باید خورد و تریاق همه آبهای مختلف پیاز است خاصه آنکه بسرکه پرورده باشد و با آب ایستاده هیچ غذا نباید خورد که گرم بود
و میوهای خشک باید خوردن سیب و آبی و ریواج و از سبزها کوک تا مضرت آن کمتر باشد و اگر میوها نباشد رب آبی و رب سیب و شراب میوها بکار باید داشت
و جایگاهی که آب اندک باشد و روزگار تابستان باشد اگر آب را با اندکی سرکه بیامیزند تشنگی بنشاند **باب ششم** اندر تدبیر آب خوردن بر سر طعام آب
بسیار خوردن نیک نباشد و صواب آن باشد که صبر کنند تا طعام لختی از سر معده فرو رود پس آب بخورد و اگر کسی صبر نتواند کرد اندکی آب سرد خورد
و هر چه سردتر باشد تشنگی بهتر نشاند و آب سرد معده را چون گوارش بود و دل گرم را بجای هوای خنک باشد و صبر کردن بر تشنگی مرطوب را سود دارد و محرور را
زیان دارد و آب چاه و آب رود بهم آمیختن نشاید و آب خوردن بر ناشتا و از پس ریاضت و از پس آنکه از گرمابه برآمده باشند سخت زیان دارد و اگر کسی را
از آب خوردن بر ناشتا صبر نباشد اگر اندکی آب با شراب بیامیزند زیان ندارد و اگر زمستان باشد با آب گرم آمیزند و آب خوردن بشب زیان دارد اندکی
صبر باید کرد و اگر چاره نباشد آب را لختی اندر دهان نگاه دارند پس فرو برند و اندک اندک خورند و آب را بیک دم نخورند و ناگاه بیکبار بمعده فرو نباید ریخت
و اگر کسی را تشنگی غلبه کند صواب آن باشد که لختی صبر کند بر آن تشنگی و بخسبد که طبع اندر خواب آن ماده را بپزاند و تحلیل کند و صبر کردن بر تشنگی
یک ساعت یا دو ساعت غنیمت باشد مگر محرور را که او را وقت حاجت بر تشنگی صبر نباید کرد و آب سرد تشنگی غالب را در حال بنشاند لیکن اگر بخسبد و
سردی و تری آن بقعر تن رسد تشنگی زایل شود و اگر بر تشنگی کاذب یعنی تشنگی دروغین آب خورده میشود تشنگی زیادت گردد از بهر آنکه ماده
که تشنگی آرد مددی یابد و قوی‌تر میشود **باب هفتم** اندر تدبیر گرمابه نشستن اندر آب گرم و سرد باید دانست که کسانی را که حاجت باشد که اندر تن
ایشان تری فزوده شود هیچ چیز چون اندر آب گرم نشستن و اندر گرمابه اندر آمدن نیست و کسی را که ریاضت کرده باشد و عرق کرده
چون از ماندگی ریاضت برآید چاره نیست از آنکه یا اندر آب زن نشیند یا اندر گرمابه اندر آید و آب گرمابه و آب زن صافی و خوش باید و گرمی
و سردی آب اندر خورد مزاج مردم و فصل سال باید و منفعت آب نشستن اندر فصل تابستان و روزهای گرم و مزاجهای گرم و خشک و از پس ریاضت
باید طلبید و غرض از بکار داشتن گرمابه و آب زن از پس ریاضت آنست که مردم تری و گرمی لطیف و معتدل یابد بدین سبب اندر هر دو همین
از آن نباید بود که پوست از آب تر شود و نرمتر و سرخ‌تر شود و زودتر از آنکه عرق آید و تحلیل آغاز کند بیرون آید تا آن گرمی و تری با وی بماند و مردم
لاغر و دق گرفته را گرمابه باید که آب خوش باشد و گرمابه و آب هیچ سخت گرم نباید و اگر در آب تمام نشیند هم سود دارد و تری کند و گوشت بیفزاید و اندامها باز
دارد و شرطها و صفتهای آن اندر کتاب معالجات در علاج دق یاد کرده آید ان شاء الله تعالی و آبی که اندر نشیند از آب خوش یا آب دریا یا آب معدنها
یا آبی که داروی که از بهر حاجتی اندر وی پخته باشند هر یک را اندر تن مردم اثری عظیم باشد از بهر آنکه از بیرون همه تن میرسد و بمسام اندر میشود و کسی که

که حرارت آفتاب سوخته باشد و رطوبتها تحلیل کرده نشستن اندر آب سرد سودمندتر از خوردن آب باشد ولیکن سردی باندازه باید که تن را خوش آید و رطوبتها
باب سرد نشستن زیان دارد و اما بهار اگر خواهند تا نرم شود یا ماده او پخته شود یا در داو نشستن زیان دارد و آب گرم اگر بدان گرمی باشد که پوست
از وی گریزان باشد مسام را گشاده نکند ولیکن پوست را سخت کند و مجال دراغ کردن باند و تری آب بمسام اندر نشود و بتن اندر نرسد و آنچه بگرمی
زیادت کند و آنچه بگرمی کم از فاتر باشد حرارت بیفزاید لیکن تری فزاید و اگر بسیار بکار دارند سردی و تری فزاید از دو سبب یکی آنکه اگرچه اندک گرمی دارد
بطبع سرد باشد و به آخر اجزا تری اجزا آب که بمسام فرو رفته باشد حرارت عرضی بگذارد و تری بگذارد و فزاید دوم آنکه از بهر آنکه طبع آب تر است و حرارت عرضی
اندر وی عاریتست و چون تری بسیار گرد حرارت عاریت باطل شود و ترسها حرارت غریزی را ضعیف کند و سردی فزاید و نشستن بسیار اندر گرمابه دل
غشیان و غشی آرد از بهر آنکه دل را گرم کند و کسی را که اندر تن وی خلطها باشد هر باری که اندر گرمابه شود حرارت گرمابه آنرا بشکافد و از عضوی بعضوی
همی آرد و هر گاه که اندر تن خلطی خام باشد یعنی غذای خام ناگوارنده و حرارت گرمابه آنرا بپزاند و تمام بگواراند و تحلیل کند بدین سبب است که چون اندر گرمابه
روند درنگ بسیار نکند حرارت غریزی بیفزاید و گرمابه بی آب خشکی فزاید و خداوند استسقا و مرطوب را سود دارد و اگر اندر گرمابه بی آب چندان
درنگ کنند که عرق بسیار آید هم خشکی کند و اگر چندان بنشینند که عرق نکند حرارت غریزی را بجنباند و تن تری آب اندر چیند و تری فزاید
و اگر بر ریق اندر گرمابه درنگ کنند تا عرق بسیار آید تن را خشک کند و لاغر و ضعیف آرد و اگر طعام خورده اندر گرمابه شود فربه کند از بهر آنکه غذا را بظاهر تن
میکشد لیکن بیم آن باشد که سده تولد کند اگر محرور است سکنگبین بکار برند و اگر مرطوب است فلافلی و فودنجی تا از سده ایمن شوند و اگر از پس آن اندر
گرمابه شود که طعام گواریده شود و هنوز گرسنگی پدید آمده نباشد قوة فزاید و فربه کند و مردم صفراوی را حرارة گرمابه صفرا بشوراند احتیاط آنست که مردم
از آنکه اندر گرمابه شود اندکی نان اندر شراب انار ترش ترکنند و بخورند یا اندر شراب میوه ها یا اندر گلاب و اندر گرمابه بسیار درنگ نکنند و اندر خانه
گرم نشود و محرور و مرطوب را چون از گرمابه بیرون آیند سکنجبین شربت سرد چون فقاع و جلاب و غیر آن نشاید خوردن و نه اندر گرمابه بلکه بیرون آمدن از بهر آنکه
مسام را گشاده دریابد و را نرم کند و شربت زود بگذرد و سردی آن باعضا رسد و قوتهای اعضا را ضعیف کند و اعصاب را زیان دارد
و استرخا و نقرس تولد کند و باشد که جگر سرد شود و باستسقا کشد و هیچ شربتی گرم نیز نشاید خورد از بهر آنکه حرارت آن زود باعضا رسد
و سل و دق تولد کند و بیرون آمدن از گرمابه خاصه اندر هوا سرد بتدریج و با احتیاط باید و سر و تن پوشیده و با ثیاب و جراحت و آماس اندر گرمابه
نشاید رفت و منفعت گرمابه آنست که خواب خوش آرد و سده و مسام را بگشاید و تحلیل کند و اخلاط خام را بپزاند و غذا بظاهر تن کشد
و فربه کند و اسهال کهن باز گرداند و ماندگی ببرد و مضرتهای او آنست که بسیار بودن اندر وی دل را گرم کند و غشی آرد و مادتهای ساکن را بجنباند
و بگدازد و از عضوی قوی بعضوی ضعیف تر آرد و آماسها و دردها تولد کند و اندر آب سرد نشستن روا نیست مگر کسی را که همه تدبیرهای او
اندرین صواب و مقتضی باشد و الا زیان دارد و کودکان را و مردم لاغر را و مردم پیر را و برانزال نشاید و از پس جماع و از پس قی و اسهال و هیضه باشد
و خواب نا یافتن و طعام ناگواریدن نشاید و خداوند زکام و نزله را نشاید و روزی که باد خنک آید نشاید و غرض از نشستن اندر آب سرد آن
کسی را ریاضتی کرده باشد و حرارت اندر تن او بجنبیده باشد و خواهد که آن حرارت زیادت گردد و با او بماند و بتحلیل خرج نشود و پوست و اندامها
او سخت شود و اندر آب سرد نشینند تا آن منفعت بیابد لیکن جز مردم جوان و تندرست و قوی اندام را و کسی را که فربهی او از گوشت بود نه از پیه
و قوتهای او قوی باشند نشاید و آغاز نشستن اندر آب سرد اندر گرمترین روزی باید و گرمترین وقتی از روز یکبار باید که خویشتن را اندر آب زند و یکبار
بهمه اندامها رساند و سردی آب باندازه باید که پوست مردم از آن سخت گریزان نباشد و اندر آب بسیار درنگ نکند و پیش از آن از آب برآید
که سرمای آب او را بلرزاند چون از آب برآید بنگرد اگر زود گرم شود و برنگ خویش باز آید معلوم گردد که درنگ باندازه راست کرده است و اگر دیرتر
باز آید بار دیگر زودتر برآید و ترتیب او اندر آب شدن چنین باید که نخست همه اندامها بمالد و اندکی روغن اندر مالد پس ریاضتی باعتدال کند

و اگر

و حرکت اندر ریاضت اندکی سبکتر از آن کند که بوقت عادت و از پس ریاضت زود خویشتن را اندر آب زند چنانکه گفته آمده است چون از آب برآید
دیگر باره وی را بمالند سخت تر از مالیدن نخست و اگر پس از مالیدن دوم یکبار دیگر اندر آب جهد و زود برآید روا باشد و آن روز او را طعام زیادت باید و شراب
اندکتر چند روز برین ترتیب رود تا غرض حاصل شود والله اعلم بالصواب و الیه المرجع والمآب **گفتار سیوم** اندر تدبیر طعام و شراب و احوال آن
و این گفتار دو جزو است **جزو اول باب نخستین** اندر شناختن غذا و انواع و احوال آن و این جزو بیست و چهار باب است **باب نخستین** اندر شناختن
حاجتمندی مردم و دیگر جانوران بغذا از بهر آنکه تن مردم و دیگر جانوران مرکب است از چهار اصل که ضد همدیگراند و با یکدیگر ناسازنده
و نا آمیخته و از یکدیگر گریزان و اندر یکدیگر اثر کننده و از هر یک دیگر اثر پذیرنده چنانکه اندر باب دوم از گفتار نخستین از کتاب نخستین یاد کرده
آمده است بدین سبب همیشه تن مردم اندر گدازش و کاهش است از بهر آنکه حرارت و رطوبت این را نگاه میگدازند و بتحلیل خرج میکند و هوا
که گرد او اندر آمده است نیز اثر میکند و حرکتهای بدنی و نفسانی همه اندر وی اثر میکند لاجرم همیشه اندر گدازش و کاهش میگذارد می باشد و بدین سبب
حاجتمند میگردد بباز آوردن عوض آنچه از تن کاهیده و بتحلیل خرج شده باشد و گرسنگی این باشد که تن را بدان عوض حاجت آید و این عوض غذا
باشد **باب دوم** اندر شناختن از هر گونه باید دانست که خوردنیها را پیش از آنکه خورده شود و بگوارد و خون گردد غذا گویند از بهر آنکه آنچه خورده شود
اندر معده هم پخته نگردد و از معده بجگر اندر نیاید و اندر جگر خون نگردد و غذا نگردد و معنی غذا اینست که آنچه مردم بخورد و اندر معده هم پخته شود و اندر جگر
خون گردد و از جگر برگها اندر آید و بهر اندامی از اندامها یکسان بعضی رسد و مانند آن شود و بعوض آنچه بتحلیل از وی خرج شده باشد بنشیند و تن او بدان
بر قوام خویش بماند و کیفیت او را از آنچه باید بگرداند یعنی گرمی و سردی و تری و خشکی او را از آنچه اعتدال مزاج اوست بگرداند چنانکه نان و گوشت
که آنرا غذا گویند و چون هلیله و زنجبیل و غیر آن آنرا غذا ر دوا گویند یا دوای غذایی یعنی که غذای بدارد مانند یا داروی که بغذا ماند چون نخود و کوک
و کدو و سیب و غیر آن باید دانست که اندر گوهر خون که غذای راستین است گرمی و تری غلبه دارد بدین سبب واجب کند که هر چه آنرا غذا گویند گرمی و تری
بر وی غلبه دارد و گوهر گرم و تر زود تحلیل پذیرد از دیگر چیزها و هر وقت که آن تحلیل پذیرفت غذای تازه باید بعوض آنچه خرج شده باشد
و هر چه تن مردم را غذا دهد باندازه گرمی و تری دهد که در وی باشد و هیچ خوردنی نیست که اندر وی از گرمی و تری بهره نیست لیکن بسبب آنکه کیفیت
هر یکی دیگرگون است بعضی را سرد و تر گویند بعضی را سرد و خشک و بعضی را گرم و تر و خشک و قوت هاضمه از هر طعامی مقداری گرمی و تری که اندر وی
باشد بستاند و قوت مغیره آنرا بگرداند چندانکه تواند تا خون گردد و باندامها شود و بدان مانند شود باقی که قوت مغیره آنرا نتواند گردانید نقل گردد
قوت دافعه آنرا بیرون فرستد **باب سیوم** از گفتار سیوم اندر آنکه چرا بعضی غذاها را سرد گویند و بعضی را گرم و بعضی را خشک و بعضی را تر
و این کیفیتها ازین غذاها در تن مردم چگونه پدید آید هرگاه طبیب گوید که عسل یا پلپل گرم است یا کوک سرد است نه آن خواهد که گرمی و سردی
از آن جنس توان یافت لیکن آن خواهد که بقوت گرم تر یا سردتر از تن مردم باشد بعضی مردم هرگاه مثلا عسل یا کوک بخورد حرارت او اندر آن کار کند
و آنرا از حال بحالی خاص بگرداند آن کیفیت که عسل را یا کوک را هست اندر تن مردم پدید آید و تا نخست حرارت مردم در آنچه خورده باشد کار نکند یا آن
چیز از حرارت او اثر نپذیرد و از حال خاص نگردد کیفیت او پدید نیاید و باید دانست که هر چه مردم بخورد حال مردم از دو بیرون نیست یا آن باشد
که از حرارت تن او از حال خویش بگردد و تن او را از حال خویش بگرداند و اگر بگرداند بحالی طبیعی بگرداند و یا آن باشد که از حرارت تن مردم از حال
خود بگردد و تن او را از حال خود بگرداند اما آنچه از حرارت تن مردم از حال خویش بگردد و تن او را نگرداند دو گونه باشد یا آن که بتن او پیوسته گردد و مانده بود
۱۵۱۵ یا آن باشد که بتن او پیوسته نگردد و مانده نشود اما آنچه بتن پیوسته گردد و مانده شود غذاست و آنچه مانند نشود داروهای سودمند و معتدل است و آنچه
از حرارت مردم از حال خویش بگردد و تن او را از حال خود بگرداند هم دو گونه است یکی آن باشد که همچنانکه از حرارت تن مردم از حال خود بگردد تن او را
بحالتی بگرداند پس با خر هم از حرارت تن مردم از حال خود بگردد و تن او را بگرداند و آنچه از نوع اول است یا آن باشد که بتن مردم پیوسته گردد و مانند شود

بان باشد که بدو پیوسته نگردد و مانده نشود و آنچه بتن مردم پیوسته گردد و مانده نشود غذای دوائی باشد و آنچه بدو پیوسته نگردد و مانده نشود داروی مطلق باشد و آنچه
از نوع دوم است یعنی آنچه از حرارت تن مردم نگردد و او را از حال خویش بگرداند زهر مطلق است و بباید دانست که آنچه گفتم که هرچه از حرارت تن مردم نگردد
و از حالی بحالی دیگر نشود و حال تن مردم را بگرداند زهر مطلق است بدین آن خواستم که زهر از حرارت تن مردم گرم نشود و با حرارت تن مردم اندر وی
هیچ اثر نکند چه بیشتر زهرها با حرارت تن مردم اندر وی کار نکند کار او پدید نیاید لیکن آن خواهم که طبیعت و قوت او نگردد و آن قوت او در مردم اثر
کند از زهرها بعضی را طبیعت گرم است و طبیعت او خاصیت او را یاری دهد اندر تحلیل کردن روح و چون زهر افعی و بیش بعضی را طبیعت سرد است و
طبیعت آن خاصیت او را یاری دهد اندر ضعیف کردن روح و تیره گردانیدن و بمیرانیدن و چون زهر کژدم و شوکران و بباید دانست که میان غذا و داروی
فرقی دیگر کرده اند بشرح تمامتر و آن آنست که غذا منقاد طبع مردم است و از قوت طبع او منفعل شود و قوتهای مردم بران مستولی گردد و آنرا هضم کند
و آن را غذا کردد و دارو منقاد طبع مردم نیست و قوتهای مردم بران مستولی نیست بلکه طبع مردم منقاد اوست که از آن منفعل شود و بدین سبب است
که فعل غذای که کیفیتی بیک درجه باشد باید و درجه در تن مردم کمتر از فعل داروی بود که بیک درجه باشد از بهر آنکه دارو بقیاس با طبیعت مردم فاعل است و
طبیعت مردم از وی منفعل است و طبیعت مردم فاعل و بدین سبب است که غذای معتدل که برابر مزاج مردم تندرست است و اگر بیمار را بدان علاج کنند
بیماری فزاید از بهر آنکه غذا از طبیعت مردم منفعل شود صحت فزاید و هرگاه که مزاج مرضی بود و غذای منفعل شود بیماری فزاید خاصه که تن بیمار ماده بود
بدین سبب بقراط میگوید البدن الذی هو غیر نقی کلما غذوته انما تزیده شرا و طبیبان دیگر گفته اند کثرة الغذاء تزید فی القوة و یزید فی المرض و قلة
الغذاء ینقص من القوة و ینقص من المرض و بباید دانست که غذاها باخر کار تن مردم را اندکی از حال خویش بگرداند گردانیدن طبعی و این چنان باشد
که اگر چه غذا سرد باشد چون کدو و کوک اندکی تن مردم را گرم کند از بهر آنکه نخست همه غذاها خون گردد و تا غذا را استحالت خون گردد و خون گرم است و غرض طبیب
از آن چه گوید که دارو یا زهر تن مردم را از حال خویش بگرداند گردانیدن طبعی که از غذا حاصل آید نیست لیکن گردانیدن نیست که از چیزی حاصل آید که هنوز
طبیعت و قوت او بر حال خویش باشد و حال تن مردم را بگرداند و غذاهای دوائی باخر کار هرچه گرم است چون سیر نخست از حرارت تن مردم گرم گردد
پس گرمی او اندر تن مردم پدید آید و هرچه سرد است چون کوک همچنین نخست از حرارت تن مردم گرم گردد و پس سردی او اندر تن مردم پدید آید و هرگاه
که هر غذای دوائی و غذای مطلق تمام از حال خویش بگردد و خون شود بیشتر اثر آن گرمی باشد بسبب آن که خون گشته باشد لیکن از طبیعت اصلی
که هر یکی را هست اندکی اندر آن خون که از وی تولد کند بمانده باشد بدین سبب اگرچه طبیعت خون گرم است میان خونی که از کدو تولد کند و خونی که
از سیر تولد کند فرق بسیار است **باب چهارم** اندر شناختن غذاهای نیک هر غذای که قوتی و مزه پدید نیارد تن مردم را غذای پاکیزه دهد
چون گوشت مرغ و مرغ بچه و بزغاله و زیرباها که از این گوشتها سازند و نان گندم سبوس برروزین که از گندم اسالین پاکیزه بی آفت پخته باشند
و ماهی تازه کوچک اندام که بر سنگ ها داو اشته باشد و آن ساعت دوشیده باشند تا ماهی کوچک و شراب رقیق صافی خوشبوی خوش مزه
و از گوشت گوساله و جگر گوسفند و از شراب شیرین مزه غذای قوی تر خیزد والله اعلم بالصواب والسلام **باب پنجم** اندر شناختن غذاهای بد
که اندروی سبوس بسیار باشد یا از گندم کهن با آفت رسیده با ازار و کم پخته باشند و گوشت گاو و گوشت بز و گوشت اشتر و گوشت
خرگوش و گوشت گاو کوهی و گوشت مرغابی و سبز جوانات سودا افزاید و گوشت میش و معز همه حیوانات و تتماج و رشته و جغرات تر و اندیده
و اندامهای اندرونی چون شکمبه و روده و جز آن هوشناک باشند و خایه مرغ نیک بریان کرده و پنیر خلطی غلیظ زاید و کاورس همچنین و ماهی تازه
بزرگ بلغم افزاید و شور کرده سودا افزاید و سیب و امرود تمام نارسیده و خیار و زردک خلطهای خام زاید و کدو و خربزه اگر اندر معده تباه گردد و هضم گردد
و غذا اید لیکن گرم مزاج و خشک مزاج را گرم تنگ باشد و ترها همه بد باشد از بهر آنکه غذا اکثر دهد و فضله از وی بسیار تولد کند و آید والله اعلم **باب ششم**
از جزو نخستین از گفتار سیوم اندر شناختن غذاهای میانه نان خشکار و گوسپند بچه و انگور رسیده و انجیر تر و خشک و از تره ها کاهو و کاسنی که تازیان

هندبا

هندبا گویند **باب هفتم** اندر شناختن غذاهای لطیف سه گونه است یکی آنست که از وی خون صافی و تنک خیزد و آن چون
مغز بانیت که از گندم شسته پزند و گوشت مرغ بچه و دراج و تیهوج و ماهی تازه خورد و کدو و ماش مقشر و این غذاها کسی را شاید که حرکت و ریاضت
کمتر کند یا حرارت غریزی او ضعیف شده باشد چنانکه کسی را که از بیماری بهتر شده باشد یا کسی را که نخواهد که اندر تن وی سبب مرگ افزاید با احتیاط
کند تا سده نیفتد و دوم چیزهائی که بقوت گرمی و تری خون را گرم کند و باریک آنرا لطیف گویند و آن چون جاوشیر و ترب و شلغم و گندنا و این
چیزها را چون بپزند معنی لطیف از وی برود و غلیظ گردد و کسی که خواهد که معنی لطافت این چیزها باید آنرا نگاه دارد یا خام بخورد و یا اثر آن
کم کند و سیوم آنکه از وی خون لطیف خیزد و خونی را که اندر تن مردم باشد لطیف کند و این چهار گونه باشد یکی آن باشد که شوینده باشد و شیرین
چون عسل و انجیر و خربزه و پسته و لطافت این نزدیک باشد بلطافت آنچه باول یاد کرده شده است لیکن این لطیف کننده تر باشد و گشادن معنی
شستن دارد و وی خون لطیف تولد کردن بسم اندرین درجه باشد لیکن خون را گرم نکند و دوم آن باشد که بحکم تیزی مزه رطوبتها را ببرد چون خردل
و سیر و گندنا و کرفس و شنبلید و بادروج و سداب و پسته و زیره و کرویا و کرد و شراب زرد صافی کهن این همه آنست که بلغم را ببرد و سدها بگشاید و از این
نوع بسیار بکار شاید داشت و سیوم آن باشد که اخلاط را ببرد و لطیف کند بقوت شوری چون آب کامه و ماهی شور و جگر بند و ماء الجبن و معنی
لطافت این نزدیک باشد بمعنی لطافت چیزهای که بحکم تیزی مزه رطوبتها را ببرد لیکن این نوع معده و روده ها را بهتر پاک کند و طبع را نرم کند چهارم
آن باشد که لطافت او بحکم ترشی باشد چون سرکه و سکنگبین و ترشی ترنج و انار ترش این همه انواع خلطها را لطیف کند و محرور را سود دارد و اما بوره
و سعد و خردل چون خشک شود از غذا بیرون شود و از جمله داروها باشد **باب هشتم** از گفتار سیوم اندر شناختن غذاها غلیظ از غذا هرچه
خشک باشد یا صلب باشد و سکر غلیظ باشد و سکر را بتازی لزج گویند و صلب را بپارسی سخت گویند و عدس و باقلی بریان کرده و خرما و قصب و شاه
بلوط و گوشت خرگوش غلیظ باشند از بهر آنکه خشکی و جگر و خایه مرغ بریان کرده و جوشیده و شیر پخته غلیظ باشد از بهر آنکه از پختن بسته گردد
و خشک گردد و گوشت شتر و بز و گوشت گاو و شکنبه و روده غلیظ باشد بسبب سختی و کرنب و شلغم پخته غلیظ باشد و نان کعک و نان
غلیظ باشد بسبب آنکه باتش خشک شده باشد و از اندرون او هم غلیظ باشد و مغزها و جانوران و قلیه و کماه و شیراز و دوغ که بتازی المصل گویند
غلیظ باشد و گوشت ماهی بزرگ لزج و غلیظ باشد بسبب آنکه خشکی و سختی و لزجی هر سه دارد باشد و پاچه و لب و زبان و لبان و لنارها و عصبها
غلیظ باشد و گوشت کبوتر بچه بسیار فضول باشد و کنجشک گرم باشد و غلیظ و شراب سیاه و شیرین غلیظ والله اعلم بالصواب **باب نهم**
اندر شناختن غذاها زودگوار از غذاها هرچه درشت و ناخوش مزه و خشک و سخت و بسیار چرب و غاشد و سخت گرم یا سرد سخت باشد زودگوار نبود و هرچه
کسی را خوش آید آرزو کند زودتر گوارد و گوشت مرغ گوارنده از جمله گوشت چهارپایان باشد و هرچه اندر باب غذاهای لطیف یاد کرده آمده است
زودگوار باشد و هر جانوری که خشک مزاج باشد چون بز و گاو و حیوان وحشی گوشت او لطیفتر باشد و هرچه نرمتر باشد و آسانتر تواند
خائید زودتر گوارد و لطیفتر باشد و آنچه مزاج او تر باشد متخلخل یعنی آنچه سخت آگنده نباشد زودتر گوارد و از آنچه آگنده باشد و بدین سبب گوارا زندق
زودتر گوارتر نباشد و هرچه نرمتر باشد و آسان تر تواند خائید زودگوارتر است و بدین سبب است که کدو و کوک و کسنه زودگوارتر از طرخون
و کرفس باشد و نیمه پسین از گوشت جانوران چون گردن و سینه و دست بهتر از نیمه پسین باشد زودگوار باشد و نیمه راست بهتر از نیمه چپ باشد
و گوشت پشت بز زودگوار باشد از آنچه دیگر جای گوشت پشت را شهرها گوشت پشت بازو گویند و خایه مرغ نیمبرشت بسیار غذا دهد و زودگوار
و مبارک غذا احسن الخالقین **باب دهم** اندر شناختن غذاهای بسیار فضول و اندک فضول سینه مرغان خانگی و بط و مغز جانوران و الدم
سلم الفیان و همه بچگان جانوران که شیرخوار باشند و نخود تر و باقلی تر و هر جانوری که حرکت کمتر کند خاصه که مزاج او تر باشد
همه با رطوبت و با فضول باشند و پایهای مرغان و پاچه و گردن همه جانوران و هر جانوری که ماوای اندر کوه و هوا دارد خاصه که بسیار دود

زهومت و فضول او کمتر باشد باب یازدهم اندر شناختن غذاهای که تن مردم را از آن غذا بیشتر باشد همه طعامهای غلیظ کسی را که بگوارد تن او
از آن غذا بسیار یابد و هرچه بی زهومت و کم فضول تر باشد مردم از آن غذا بیشتر یابد و غذاها زود گوار را که اندر باب نهم یاد کرده آمده است تن مردم را
بسیار غذا دهد والله اعلم بالصواب باب دوازدهم اندر شناختن غذاهای که تن مردم از آن غذا کمتر یابد همه طعامها لطیف و هرچه خشکی یا تری
بروی غلبه دارد و هرچه بسیار فضول و زهومت ناک بود تن مردم را از آن غذا کمتر یابد باب سیزدهم اندر شناختن غذاها گرم نخوداب بروغن زیت
با روغن تازه خاصه که با شفترنگ خورند و اسفیدباها بگوشت گنجشک و گوشت کبک و گوشت آهو خاصه که آن با ابزارها باشد چون زیره و کرویا و گندنا
و سداب و پلپل و سعتر و دارچینی و گوشت بز بریان کرده بروغن زیت و دنبه و از شرابها مویز و فانید و عسل و آنچه بدین ماند فتبارک الله احسن الخالقین
باب چهاردهم اندر شناختن غذاها خشک چیزها بریان کرده و گوشت مطجنه بریان و قلیه و انجامه و سرکه و ابزارها چون سیر و سداب و سعتر و زیره
و کرویا و مرورها که از انجامه و برگ چغندر سازند و زیرباو نخوداب و حلزیت و نعنع و طرخون و همه ابزارها و گوشت مرغان دشت چون تیهو و کبک
و گنجشک و دراج اینهمه خشک باشند باب پانزدهم اندر شناختن غذاهای تر خربزه و خربزه هندی و خیار و آلو و توت و اسفاناخ و باقلی تر و نخود تر
و کوز تر و عناب تر و بادام تر و کشکاب و هرچه از آن آب برند همه تن مردم تر طبیعت بود و گوشت همه جانوران که خورده باشند و مزوره که از ماش پوست کنده
سازند خاصه که با کوک و کدو و اسفاناخ بروغن بادام سازند و پنیر و نان میده که اندر آب یخ تر کنند و حلوا که از شکر و خشخاش تر و بادام تر و مغز تخم کدو
و مغز تخم خیار سازند و گوشت بره که از شیر باز و پهلو بزغاله سازند و جانوران اهلی بهتر از جانوران وحشی باشند باب شانزدهم اندر شناختن غذاهای
سرد هرچه ترش است و هرچه سکوک است همه سرد باشند و سکوک را بتازی عفص گویند اما سکوک سرد باشد و غلیظ و ترش سرد باشد و لطیف و شراب سپید
سکوک کم حرارت تر از شرابهای دیگر باشد پس اگر نو باشد سرد بود و غلیظ باشد و کوک و کسنه و سیب ترش و انار ترش و امرود چینی و خربزه هندی
و خیار و هرچه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است همه سرد باشند و مردم محرور را شاید باب هفدهم اندر شناختن غذاها که سده بگشاید خربزه و مویز
و میوه شیرین و باقلی و حلبه و کشکاب و نخوداب و کبر و سرکه سده بگشاید و انگبین اگر با شتا خورند معده را فرود را بشوید و سده بگشاید و جگر را
سیر و پیاز و گندنا و ترب اگر خام خورند خلط غلیظ را لطیف کند اما سیر پخته و خام اندرین باب یکی باشند و انجیر تر و خشک سده گرده بگشاید
و پاک کند و بادام تلخ سده جگر و سپرز بگشاید و سده که اندر شش باشد بگشاید و پاک کند و لبلاب سده جگر بگشاید و جگر را قوی و جلاب که از عسل کنند
خلطها را لطیف کند و شش را پاک کند و سکنگبین خلطها را لطیف کند و سده را پاک کند و سده جگر بگشاید و سپرز را همچنین و شراب تنک و صافی
رگها را پاک کند شراب نیز خلط سطبر را و سرد را لطیف کند والله اعلم بالصواب باب هجدهم از جزو نخستین از گفتار سیوم اندر شناختن
غذاها که سده آرد چون شیر تبها و شیرها کم آب اندر جگر و سپرز سده کند و اگر سپس چیزهای لطیف کننده خورند چون پودنه کوهی و سعتر و پلپل سده را
بگشاید و خرما و کلیچه و هرچه از گندم سازند چرب ناک و شراب شیرین سده کند و سپرز را و جگر را زیان دارد والله اعلم بالصواب باب نوزدهم
اندر غذاها که طبع را لطیف و نرم کند هر طعامی که اندر وی شیرینی باشد یا تیزی و شوری یا نرمی طبع را نرم کند و آب عدس و آب کرنب و شوربای
خروس پیر و چغندر و شراب پاک و کدو و اسفاناخ و خربزه و انجیر و توت و کوز تر و آلو که اندر جلاب تر کنند و شراب نو و کشکاب و حلبه با انگبین و زیتون
اگر با مری خورند یا با کامه معده را قوت دهد و منع کردن طعام باب بیستم اندر غذاها که طبع را خشک کند ابی و امرود و آنچه بتازی زعرور گویند
و خرما قصب و سنجد که بتازی غبیرا گویند و قلیه ناردان خاصه که نخست ناردان بریان کنند و زرشک و سماق و دوغ خاصه که او را بجوشانند و سنگ تابه
کنند یا آهن تاب و لبلاب که بپزند و پنیر خشک و برنج خاصه که نخست او را بریان کنند و گاورس این همه طبع را خشک کند و سیب ترش و انار ترش اگر اندر
معده خلطی غلیظ یابد انرا بپزد و لذع معده بیارد و اگر نیابد طبع را خشک کند و عدس هرگاه که او را دو سه کرت با آب بجوشانند و آن آب از وی
برنزند دیگر باره آب تازه مسکنند بار سیوم آب او برنزند و او را با آب ناردان یا آب سماق یا آب زرشک طفیل کنند طبع را خشک کند و جوارش را

از

از مغز بادام بریان کرده کنند و کرنب را اگر همچنین که عدس را گفته آمد بپزند طبع را خشک کند و باقلی با پوست بپزند که بجوشانند و کسنه نانده کسنه دشتی
که بپزند طبع را خشک کند و خایه مرغ که بپزند یا با آب سماق بجوشانند همین فعل کند و اندر علاج اسهال صفراوی که سبب اسهال بسیار صفرا بود در معده سرکه
و سماق سخت موافق بود و دوغ ترش سنگ تاب کرده هم نافع بود و اگر سبب آن باشد که صفرا از جگر بمعده می آید زرشک و ناردان موافق تر باشد
که مزوره کنند و سفوف ناردان را همین فعل باشد باب بیست و یکم از جزو نخستین از گفتار سیوم اندر شناختن غذاها که زود تباه شود و از بهر
که این چیزها بناشتا باید خورد تا زود از معده فرود آید و انار شیرین اندر معده گرم شود و صفرا گردد والله اعلم بالصواب باب بیست و دوم اندر شناختن
غذاها بادناک نخود و باقلی و عدس و لوبیا و ماش و جو با پوست بادناک باشد و اگر اینهمه را با پوست بکنند و بریان کنند باد کمتر کند و فقاع و انگدان و انگزه
بادانگیز باشد و شراب شیرین و شیر و انگبین صافی ناکرده بادناک باشند و انجیر تر بادناک باشد لیکن باد او زود بگذرد و انگور و سیب و امرود و آلو
و زردالو اینهمه بادناک باشند و چغرات و دوغ و غوره و انار شیرین و ترش و شلغم همچنین باشد باب بیست و سوم اندر شناختن غذاها که معده را زیان دارد
چغندر بسبب قوتی بورقی و تیزی که اندروی باشد معده را زیان دارد و شلغم و برگ خرفه و اسفاناخ بسبب تری و حلبه و کرفس و سکه و روغن گاو بسبب تری
و چربی زیان دارد و شیر بسبب آنکه اندر معده سرد زود ترش گردد و اندر معده گرم صفرا زیان دارد و انگبین معده را بگزد و منش گشتن آرد و مغز همه
جانوران همه بد باشد و بدین سبب او را با پودنه و سعتر و خردل و نمک خورند و خربزه منش گشتن آرد و اگر اندر معده تباه گردد از وی خلطهای بد خیزد و شراب
نو بد باشد و معده را زیان دارد و اسهال کند و توت و زردالو همه معده را تباه کند والله اعلم بالصواب باب بیست و چهارم اندر تدبیر غذا خوردن تا خیر
نکنند و چنان باید که دست از طعام باز کرد هنوز آرزو باشد چه آرزوی باقی پس از یک ساعت برود و بترین خوردنها آنست که معده را گران کند
پس اگر روزی اتفاق چنین افتد دیگر روز بسیار بخسبد اندر خانه که هوای آن معتدل باشد و اگر خواب سر دلساری برو بند باهستگی و شراب
صرف اندکی خورند باید که اندر خوردنها ترتیب نگاه دارند و چیزهای که نازکتر و لطیف تر و روان تر نخست خورند از بهر آنکه طعام نازک و لطیف
اگر از پس طعام غلیظ خورده شود زود بگوارد و بر بالای طعام غلیظ و ناگواریده بایستد و گذر نیابد تباه شود و غذاهای دیگر را تباه کند و نشاید که
چیزهای لغزنده نخست نخورند الا کسی که طبع او بغایت سخت باشد و از پس طعام هم نخورند و از پس ریاضت و رنج چیزهای نازک نباید خوردن
ماهی تازه خورد و بران اعتماد نباید کرد از بهر آنکه بزرگتران غذاهای و خلطهای بد گرداند و بسیار غذاهای باشد که اندر آن مضرتی باشد و گروهی
بان خو کرده باشند و خوردن آن عادت دارند و آن گروه را آن غذا به از غذاهای دیگر باشد که اندر وی هیچ مضرتی نباشد و با آن خو نکرده باشند
و بسیار کس باشند که ویرا غذا اگرچه نیک باشد زیان دارد و آن شخص را از آن پرهیز باید کردن و بدترین خوردنها آنست که چند گونه طعام مخالف یکبارگی
خورده شود و مدت دراز روزگار بردن اندر غذاها خوردن سخت بد باشد و بهترین نوبتها اندر طعام خوردن آنست که اندر دو روز سه بار طعام خورند یک روز
بامداد و شبانگاه و یک روز نماز پیشین و هر که اندر یک روز دو بار طعام خوردن عادت دارد اگر یکبار باز آرد ضعیف گردد و هر که یکبار عادت دارد اگر
دو بار خورد ضعف و کسلانی آرد و کسی که معده گرم دارد باشد و صفرا اندروی تولد کند ویرا باول روز چیزی اندک باید که بخورد و بهتر آن باشد که لقمه چند
با شراب غوره یا شراب انار بخورد و پس کار به روز و ریاضت و حرکت کند و طعام باید که پراکنده خورد و چنین مردم را گرسنه بودن که گرسنه شود صفرا اندر
معده گرد آید و چون طعام خورد اندر معده او تباه شود در حال تدبیر آن باید کرد که طبع را نرم کند و معده را از آن پاک کند با آب گرم یا شراب آلو
یا چیزهای مانند آن و اگر کسی را اتفاق افتد که از طعام ممتلی شود و بروی گران شود یا بسبب حرکتی طعام اندر معده او بسوزد باید که در حال قی
کند و اگر ممکن نگردد آب گرم بخورد تا آنرا فرو دارد و خویشتن را اندر خواب کند و اگر بدین کار بر نیاید و مردم محرور باشد طبع را به اطریفل کوچک نرم کند
یا بگلنجبین مسهل و اگر مردم مرطوب باشد طبع را بکموئی و تری نرم کند و غذاها لطیف تندرستی را بهتر نگاه دارد لیکن قوت کمتر دهد و غذاهای
غلیظ ضد آن باشد و غذاهای غلیظ باید که بر گرسنگی راستین خورند و بسیار خوردن میوه ها تر خون را آبناک کند و بدین سبب هر وقت

مرکه بروزنند

هر وقت که حرارتی بمردم رسد خون او بجوشد همچون شیره انگور نه بینی آنچه از میوه که اگر یک روز بماند گرم شود و بجوشد و بعضی میوها تر اگرچه محرور را اندر تابستان فرو نشاند
که سود دارد ولیکن خون از وی چنان شود که زود عفونت پذیرد و بدین سبب است که بسیار خوردن میوهای تر تبها تولد کند و تریها که از میوها تر تولد کند بریاضت تحلیل نپذیرد
و بعرق بیرون ... و غذاها خشک شهوت را ببرد و کونه روی را تباه کند و طبع خشک کند و غذاهای چرب کسالتی آرد و شهوت طعام ببرد و غذاهای شور خشم را زیان دارد
و غذاهای سرد سستی و کسالتی آرد و ترشیها بسیار خوردن اثر پیری زود پدید آرد و شور با غذای نیک است و مضرت آن کسی را که تکرار دیش از مضرت گوشت باشد
که تکرار دو بسیار غذاها است که دو اندر یک روز اندر یک نوبت نشاید خوردن چون دوغ و غوره باهم دو از پس الو و خشک نشاید خورد و از پس انار ترش و از پس هیچ میوه ترش نشاید خورد
و کرنج را با چیزی که از سرکه سازند نشاید خورد و نمک سوده و کامه و بنیر تر و شیر با هیچ میوه تر نشاید خورد و سکبا و غوره با ماهی شور و گوشت قدید و نمکسود
بسرکه نشاید و نه بنیز تر و گوشت مرغ بحغرات نشاید خورد و نباید خورد و سرکه اندر حنو نمس و از زبر آن نشاید داشت و سیر و پیاز بیکجا نشاید خورد و انگبین و خربزه را نشاید
خورد و از پس هیچ میوه تر آب یخ نشاید خورد و گوشت بریان که از تنور برآید اگر پوشیده نشاید خورد و فندق و بادام بیکجا نباید خورد و هریسه با انبیاد و شراب خورد
و از نقرس ایمن نباشد و از بسیار خوردن باز مرکشتن و کلف پدید آید و چیزهای تنور خوردن از پس فصد و حجامت گروهی آرد **جزو دوم**
از مقالت سوم از کتاب سوم اندر اصلاح آوردن آنچه و بر اصلاح باید آورد و از غذاها شناختن طبع و مزاج و فعل و خاصیت هریکی و این جزو سیزده باب است
باب اول اندر طبع و مزاج و فعل و خاصیت هریکی و منفعت و مضرت حبوب و باز داشتن مضرت و اصلاح آوردن آن **گندم** گرم است
بدرجه اول و اندر تری و خشکی معتدلست و تن مردم را غذا بیش از دیگر حبوب دهد و بسبب آنکه از وی بسیار گونه نان پزند دفع مضرت و فلس اصلاح
آوردن هر گونه از نانها باید دانست که نان میده از معده دیرتر از نان خشکار بیرون شود و نفخ بیش از آن کند و از وی سده و سنگ گرده و مثانه تولد
کند و خداوند وجع المفاصل را و کسانی را که اندر باد ها رنج باشد و مردم قولنجی را زیان دارد و اصلاح او آنست که خمیرمایه او بیشتر کند و نوره اندرو کنند
و کس نیکو از این نان خورند سکنگبین بزوری بکار دارند و کسی را که از سنگ گرده و مثانه ایمنی نباشد ازین سفوف بکار دارد **صفت سفوف** مغز تخم
خربزه ده درم حب القلت دو درم بادام تلخ و دو قوا از هر یک دو درم شکر برابر همه هر بامداد سه درم بخورد و از پس او آبی که بر سیاوشان اندرو جوشانیده باشند
بخورد و مردم محرور را از تخم خیار و خیار بادرنگ و آب باقلی این میدان سنگ گرده را بگدازد که تولد کند و کسی را که از باد ها رنج رسد از پس این نان
میوه نشاید خورد و دفع مضرت انگموبی و شراب کهن باید کرد و اندر خورشها سداب و سیر و شیر بکار دارد و سپیدباها بخورد از همه ترشها حذر
کند و مردم قولنجی پیش از نان اسفیدبا با چرب بباشد و اندر غذاها انگار و زیتون و نمک شبتر بکار دارد و نقل باید بخورد و انجیر بکار دارد و اندر کار
العمل نهاد پیش از طعام قولنجی مرطوب را انگار باید داشت نان خشکار از وی خون سوداوی خیزد و گرد خارش و بواسیر و بیماریهای سوداوی آرد که
و این مضرت بهار باندازه سبوس باشد آنچه پاکیزه تر باشد مضرت او کمتر باشد و از بهر آنکه تن مردم از وی غذا کمتر یابد مردم را ضعیف کند و اثر پیری پدید آرد
و نازکی و رنگ روی ببرد و این نان را با اسفیدباهای چرب و شربتهای و با شیر و روغن گاو و مسکه خورند و از تره و چیزهای شور و ترش حذر باید کردن **نان فطیر**
بادناک باشد و قولنج را زیان دارد و سده و سنگ گرده و مثانه از وی تولد کند و دفع مضرت او هم چون دفع مضرت نان میده باشد **نان کاک**
غلیظ باشد و میان او لزج باشد و بیرون نمک و انگدان و لوبه نه خورند دفع مضرت او همچون مضرت نان میده باشد **نان تابک** بد باشد و غذا کمتر دهد و دیر
از معده بیرون شود و لختی نوره اندرو باید کرد و اگر قولنجی نفخ آرد و شراب کهن با کمونی بباید شکست **نان کماج** و بتازی خبز الملة گویند سخت باشد
روی او قوت گرفته باشد و میان او خام و لزج باشد و دفع مضرت او همچون دفع مضرت نان کاکی باشد **نان تابکی جو** سرد و خشک است بدرجه
اول و سودمند است و غذا کمتر از گندم دهد و بادناک باشد و نان جو چون زود از معده و روده ها بیرون شود بدین سبب طبع را نرم کند و قوت
جو نفخ کمتر کند و طبع را خشک کند و غذا اندک دهد و سست باشد که باید خورد چو را اشک باید تا نفخ کمتر کند و نان او پیوسته خوردن طبع مردم را
سرد کند دفع مضرت او با اسفیدباها و توابل چرب و با انگبین و مانند آن باید کرد و شکاب که از جو پاکیزه پزند نیک شوینده باشد و اگر اندکی نمک اندر

افکنند کوانده تر باشد و هر یک سکره کشک با نزده سکره آب و ریا باید کرد و می پختن تا بانه سکره آید **باقلی تر** سرد و تر و بادناک باشد و خشک سرد
و خشک باشد هر دو بخار بسر برند و سر را تسکین کند و قوت مفکره را زیان دارد و خوابهای بد نماید و تر چون پزند باد او کمتر شود و بهتر آن باشد که پوست
باز کنند و بسرکه بپزند و با روغن و سقز و زیره خورند اگر خام خورند هم با سقز و زیره باید خورد و در دهان بسرکه بباید پشت و آب باقلی سینه را نرم کند و نو نیده را
و نان باقلی بد باشد و بادناک و همه مضرتهای باقلی در روی باشد کسی را که از باد رنج باشد از پس او فلافلی و کمونی خورد و او را با اسفیدباها چرب باید خورد
و کسی را که از بخار او رنج باشد از پس او چند نواله نان بسرکه بباید خورد و انار ترش و شیرین **نخود** گرم و تر است بیک درجه مزه او آمیخته است از شوری
و شیرینی بقوت شیرین طبع را نرم کند و بقوت شوری ادرار کند و غذا او بیش از باقلی باشد و آلت بول را زیان دارد و بدین سبب او را با روغن بسیار
باید خورد و نمک اندکی باید کرد و از بهر آنکه تا باد کمتر آورد او را با شبت و زیره بپزند و اگر کسی نخواهد شبت با او دانه پزند و اندر آب او بپزند کنند و با روغن
و آب کامه و سقز و زیره خورند و نخود سیاه دار و است و سرخ گرمتر از سپید است **کاورس و ارزن** سرد و خشک است بدرجه سیوم و دیر گوارد و طبع را
خشک کند و ادرار کند و پوست باز کنند و سبز تازه بپزند و با مسکه و روغن بادام خورند **عدس** اندر گرمی و سردی معتدل است و اندر خشکی بدرجه دوم است و بادناک است
و سودا فزاید و بول را اندک کند و خون حیض باز دارد و از وی بیماریهای سوداوی تولد کند و از وی خونی غلیظ تولد کند و معده را بد باشد و چشم تاریک کند
و قوت باه را ببرد و اگر با پوست بپزند و آب آن بخورند طبع را نرم کند **ابن ماسویه** گوید اندر پوست عدس تری است بدان سبب اگر می نسبت کنند
و بر او اگر پوست کنده بپزند و آب او بریزند چنانکه اندر باب ششم از لوح گفتن ازین گفتار یاد کرده آمده است طبع را باز دارد و اگر نه از بهر آن
کار خورند و بر او با بوره و سداب و اندکی نیل باید خورد و اگر نفخ آرد لختی کمونی باید خورد **لوبیا** گرم و تر است بدرجه اول و از وی خونی غلیظ خیزد و بادناک
و دیرگوار و معده را زیان دارد و ادرار کند و اندکی سر را تسکین کند و خوابهای آشفته نماید **لوبیای سرخ** گرم و تر است و ادرار بیش کند و بهتر از سفید باشد و او را
باشراب و سرکه و خردل باید پخت و لوبیا را بیندیش پوست باز کنند و با زیت و آب کامه خورند یا بسرکه و خردل و سداب **ماش** سرد و خشک است
بدرجه اول و احوال او با احوال باقلی نزدیک است و غذا کمتر از باقلی دهد و باد کمتر تولد کند و دیرتر از وی گوارد و مرطوب را با زیره و نخود با خردل
و مجرور را با روغن بادام و گشنیز خشک یا تر و پوست کنده باید خورد تا باد کمتر تولد کند و اگر پوست کنده خورد برشته و پخته طبع را خشک کند
برنج گرم است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم غذا اکمتر از گندم دهد و بیش از دیگر حبوب و دیرتر از گندم گوارد و طبع را خشک کند و بر آن شیر تازه بپزند با روغن
بادام و شکر خورند با گوشت تازه فربه بپزند و اگر بسبوس آب بپزند هم نیک باشد و با مسکه و روغن گاو خورند تا غذا بیشتر دهد و مان برنج اندر غذا دادن
نزدیک است بنان گندم لیکن دیرتر گوارد و از امعا دیرتر بیرون شود و او را با نمک و چیزهای شور و چیزها چرب باید خورد و با هیچ ترشی نشاید خورد
کنجد گرم است و تر بدرجه اول و دیرگوار است و معده را بیالاید و ضعیف کند و از وی خلطی غلیظ و لزج تولد کند و بوی دهان خوش کند و تن را بسیار
چرب دهد و پوست کنده او دیرگوارتر باشد و غذا بیش دهد و بریان کرده و شور کرده کم زیان دارد و خام تر با انگبین باید خورد و با ازلس او قدری انگامه
با بادام خورد **شهدانه** تخم قنب است گرم و خشک است بدرجه دوم و خشکی او فزون از گرمی است و درد سر آرد و دیرگوار و معده را زیان دارد و روغن او
بکوش اندر چکانند درد گوش را سود دارد و بریان کرده معده را کمتر زیان دارد و دفع مضرت او سکنگبین کند و عصاره او اندر بینی چکانند بادها را
تحلیل کند **صفت خشخاش** سپید سرد است بدرجه اول و خشک است نزدیک بدرجه دوم و آنچه سیاه است سرد است تا بدرجه چهارم و خشک است تا با خر درجه
چهارم و **سیاه خشخاش سیاه** که در مصر بود افیون است اما سپید خواب آورد و دیرگوار و پوست او را در آب بپزند و سر بر بپزند بخواباند و شراب او معروف است
خداوند نزله گرم را سود دارد و اگر با انگبین خورند منی زیاده کند **صفت تخم کتان** گرم است بدرجه اول و اندر تری و خشکی معتدلست و بدگوار است
و معده را زیان دارد و غذا اندک دهد لیکن منی را زیاده کند و بریان کرده طبع را خشک کند و دفع مضرت او نزدیک باشد بدفع مضرت
کنجد وابره او با انگبین بخورند مرفه را که از رطوبت باشد سود دارد و سینه را پاک کند و اگر کسی را نا خنها سفید شود و او را با سرکه بکوبند و با انگبین

ست یک درجه

ضماد کنند به نمک خود باز آرد و کشنیز ناخن را نافع بود و این منفعت او راست خاصه باب دوم از جزو دوم از گفتار سیوم از بخش اول
از کتاب سیوم اندر شناختن طبع و مزاج و مضرت گوشتها و باز داشتن مضرتهای آن و بصلاح آوردن آنچه بصلاح باید آوردن بر جمله باید دانست
که گوشت طعامی قوی است و از وی خون قوی و درست خیزد و پیوسته گوشت خوردن جز مردم قوی و تندرست را و کسانی را که حرکت و ریاضت
بسیار کنند و کارهای با رنج بسیار کنند نشاید از بهر آنکه تن مردم از وی غذا بسیار یابد و کسی را که ریاضت کمتر کنند نشاید از بهر آنکه بیماریهای امتلائی
از آن تولد کند و حال گوشت هر جانوری و حال جانوران هر موضع چون دشتی و کوهی و اهلی و وحشی بگردد و حال گوشت هر اندامی دیگر باشد
و گوشت جانوران دشتی و وحشی در جمله خشکتر باشد از گوشت جانوران اهلی و گوشت جانوران کوهی خشکتر از جانوران دشتی باشد و گوشت
جانوران تری بیش از آن دهد که گوشت جانوران روزگار یافته خاصه برادن نزدیک باشد تری بیش دهد چون بره و بزغاله و مرغ جوزه و گوساله
و هر گوشتی که تری بیش دارد غذا بیش دهد و فضول او نیز بیش باشد و سرخی غذا بیش دهد و دیر از معده فرود آید و سفیدی غذا کمتر دهد و زودتر از معده فرود آید
و گوشت مجزّع که سرخ و سفید بهم باشد اندرین باب معتدل باشد و خوشتر و گوارنده تر و کم فضول تر باشد و هر اندامی که حرکت او بیشتر باشد و پیه و گوشت
او کمتر باشد غذا کمتر دهد چون پاچه صفت گوشت گوسپند گوشت او غذای تمام دهد و تن مردم گرم دارد از بهر آنکه از وی خون قوی خیزد و خداوندان مزاج
معتدل را شاید و اندر شهرهای سرد و فصل سرما موافق تر باشد و اصلاح او از بهر مردم گرمی دار را سرکه و غوره و سماق و آلو و زرشک و ناردان و دوغ
و کشک جو باید کرد خاصه اندر شهرهای گرم فصل تابستان همچنین محرور هر گوشت گوسپند بشراب رقیق سپید خورد و از میوه ها انار و آبی و آنچه
بدین ماند خورد و مردم گوشت خوار را ریاضت بکار باید داشت و آنچه اندر جزو نخستین ازین گفتار اندر باب ... یاد کرده آمده است با این فصل باید
خواند صفت گوشت بز پس ستوده نیست و بز کهن سخت بد باشد و هرگاه که مصروع جگر بز کهن بخورد صرع ... و هر که گوشت بز بسیار بخورد بیم باشد که صرع
کند در جمله گوشت بز غذا کمتر از گوشت گوسفند دهد و حرارت او کمتر باشد و بز فربه باید و جوان و نخته و بزغاله بهتر باشد خاصه که او را بتری ...
خاصه که اندر تابستان و مردم سرد مزاج را موافق نباشد و خوردن گوشت ماده بز بد باشد و بادها تولد کند و طبع خشک کند و تن لاغر کند و اصلاح او
به نخود و پیاز و شلغم و گزر کنند و اسفیدباها کنند و شراب شیرین عزه رنگین و حلوای باید اصلاح آن باشد صفت گوشت گاو از وی غذا تمام خیزد کسی را که گوارد
و خون غلیظ سوداوی تولد کند نشاید مگر کسانی که کارهای سخت کنند و با رنج کنند و اگر کسی چنین کاری نتواند کرد و پیوسته گوشت گاو خورد و برای علت
سپرز و سرطان و دوالی و بیماریها که از خون سودائی باشد پدید آید و دفع مضرت او باسهال سودا باشد و به تدبیرهائی که مردم سوداوی را موافق باشد
و گاو سرخ بهتر و جوان به باشد و گوساله سخت نیک باشد و از زاید و انند و مانده کنند و بیش از گنجد کنند روز از زیادت دهند و اندامهای ...
بسرکه بپزند و ابزارها اندر کنند و اگر گوشت گاو را نخست اندر تنوری بر دو بریکی که آب اندر وی همی جوشانند بیاویزند یک ساعت و اندر آن آب نخود و شبت
و نمک و نوره افکنده باشند و سر تنور گرفته تا بخار آن آب بر گردد پس آنچه خواهند بپزند اصلاح او این باشد و همه گوشتهای سخت چنین باید کرد
و سکباهای گوشت گاو که از جو بالا باشد مردم محرور را سود دارد خاصه اگر بر ترکرده با ... و بیاشامند خداوند یرقان را هم سود دارد خاصه بر ترکرده و مردم
مرطوب آنرا با سیر و سداب و انگدان و مانند این بخورد از پس او شراب قوی خورد صفت گوشت شتر گرم باشد و غلیظ و خون را گرم کند کسانی را که بیماریها
سرد باشد چون درد پشت و درد سرین و عرق النسا موافق باشد و اندر آخر تبهای ربع هم موافق است و او را با نخود و شبت و ابزارها بپزند و با خردل
بخورند و مردم محرور او را با سرکه و آب کامه و مری و سرکه و کبر و سرکه و استرغار خورند و اشتر جوان باید و عرابی و سرخ موی و جرای و فربه و شتر علفی و کهنی
نیک نباشد و او را هم چنانکه گوشت گاو را گفته آمد ساعتی بر بر آب جوشان بیاویزند تا لطیف شود صفت گوشت آهو از صید یا آهو بهتر است و گوشت او
خوشتر و زود گوارتر و سبکتر است و بقیاس با گوشت گوسفند و بز گوشت آهو خشک است و مرطوب را شاید و مردم لاغر و خشک مزاج را باید
مداومت نباید کرد که خشکی و لاغری بفزاید و اصلاح او آنست که بروغن بادام یا روغن شیر تازه بریان کنند و کشنیز خشک بر کنند و کسی که

که از سردی و بادهای رنج رسد آنرا بروغن جوز بریان باید کرد و یا بروغن جوز بریان و بسنور با نخته بهتر از بریان کرده باشد و بریان کرده طبع را خشک کند و قولنج را
نشاید خورد و بسرکه نشاید پخت از بهر آنکه هر چه بسرکه بپزند غذا کمتر دهد صفت گوشت خرگوش بد است و سوداوی است و از وی خون سوداوی خیزد و اصلاح او همچون
اصلاح گوشت آهو است و پختن باب و نمک و روغن بسیار تا مهرا شود و اگر بر آب جوشنده بیاویزند چنانکه گوشت گاو را گفته آمد نیک باشد و اگر
اندر تنوری بخار آب بریان کنند هم نیک باشد و خشک نشود و مغز خرگوش اگر با نبیذ و خردل خورند لرزیدن اندامها را سود دارد صفت گوشت گور خر
گرم تر باشد و غلیظ و خون را گرم کند و شوربای او نخود و شبت پخته باشند و دارچینی و زنجبیل اندر کرده و کسی را که خوردن او بسیار اتفاق افتد باید که
از پس او غذاهای سرد و تر بکار دارد و اگر از خوردن او اندر معده گرانی پدید آید و طبع بدشواری اجابت کند گوارشهای مسهل بکار باید داشت چون
تمری و شهریاری و حب الافاویه و معجون الافاویه و جمله اندر علاج قولنج یاد کرده آید صفت گوشت اسپ گرم باشد و غلیظ و خون را گرم کند و از وی خون سوداوی خیزد
و مردمان لطیف طبع را نشاید خورد و اصلاح گوشت غلیظ باشد چون گاو و اشتر صفت گوشت گاو کوهی گوشت او غلیظ و از وی خلط بد تولد کند و آنچه
اندر تابستان صید کرده باشند دل بسیار نیافته باشد و نو صید کرده باشند مدتی بر نهاده باشد از صید او نشاید خورد باشد که خون او مردم را بکشد
و اصلاح او آنست که بپزند چندانکه مهرا شود و با روغن بسیار بپزند و اگر کسی بریان کرده خواهد او را اندر تنوره بخارات بریان کنند و اگر قلیه خواهد بخت باب بپزند
پس بروغن شیر تخت تازه بریان کنند صفت بز کوهی و میش کوهی هر دو بیکدیگر نزدیک است صفت گوشت بط و مرغ آبی گوشت او غلیظ و بسیار فضول
و زهومت ناک باشد و هر چه ماوای اندر آب پاکیزه دارد بهتر باشد و اصلاح او آنست که تو را البسرکه بپزند و لبداب و کرفس و پودنه خشک کنند و اگر اسفیدبا بپزند
نخست او را اندر لختی آب بجوشند و آن آب بریزند یکبار تا دو بار تا زهومت او برود پس بپزند چنانکه خواهند با نخود و شبت و گندنا و دارچینی و اگر بریان
کنند بخارات آب بریان کنند و اگر یکساعت بخارات آب بیاویزند پس بخار آبی دیگر بریان کنند بهتر گوارد و جگر و پیه او از گوشت او بهتر بود و دنبه او نخست
لطیف باشد و گوشت بال او بغایت نیکوست و پسندیده صفت گوشت کلنگ همچون بط باشد غلیظ لیکن کم فضولتر باشد و پختن او همچون پختن بط باید
بسرکه و کرفس و اسفیدبا هم نیکو باشد گوشت کبوتر بچه گرم باشد و خون را گرم کند و مردم گرمی دار را نشاید لیکن از معده زودتر از مرغ خانگی برون آید
و شوربای او که بنخود و شبت پخته باشند طبع را نرم کند و مردم سرد مزاج و قولنجی را و درد پشت کهن را سود دارد و گرده را فربه کند و باه را زیاده کند و دماغ را زیان
دارد و چشم را خاصه که بریان کرده باشند اگر پس او شیرینی خورده شود که بخار از دماغ باز دارد مره باشد و مردم گرمی دار را بسرکه یا با غوره و یا با سماق می باید
خورد گوشت کبوتر فاخته و کبوتر دشتی و گوشت ایشان سخت باشد و از روده ها دیر بیرون می آید و گوشت مرغان اندر زمستان موافق تر باشد که از جنس او است
گرم و خشک باشد و اصلاح ایشان همچون اصلاح کبوتر بچه باشد با نخستین شوربا و نخود و شبت و گندنا و روغن بسیار از بهر مردمان سردی دار و از بهر مردمان
گرمی دار بسرکه و کرفس و کشنیز مصوص باید کرد و الله اعلم بالصواب صفت گوشت چرز که بتازی الحباری گویند گرم و خشک است بغایت و مردم سردی دار را
شوربای او با روغن زیت یا روغن جوز و دارچینی و خولنجان سود دارد و بادها را بشکند صفت گوشت تیهو و دشتی و کوهی و خانگی همه خشک است و غذا اندک دهد
و تن را گرم کند و باه را زیادت کند خاصه مغز ایشان و بچه ایشان و خاصه که از گوشت ایشان و زرده خایه مرغ نیمبرشت خاگینه کنند بروغن زیت و شوربا
ایشان مردمان سردی دار را سود دارد و طبع نرم کند و گوشت ایشان طبع را خشک و از جمله گنجشکان دشتی مرغکیست که او را کاوک گویند و بتازی
قنبره گویند گوشت او طبع خشکتر از دیگر گنجشکان کند و شوربای او طبع را نرمتر از شوربای دیگر مرغان و دیگر گنجشکان کند و این گنجشک هر چه فربه تر غذا بیش
بیشتر رسد و گنجشکان که مردم عادت آن خوردن ندارند و آزموده نباشند نشاید خورد از بهر آنکه بعضی گنجشکان کوهی و دشتی کرمها و جانوران بد و زهر
خورند و از گوشت ایشان زهومت ناک و سخت زیان کار باشد صفت گوشت بلبل که بتازی السودانیات گویند و این نوع مرغان از الشهر من ساری گویند
گوشت آن بد باشد از بهر آنکه تلخ و دیگر چیزهای بسیار خورند و آنچه فربه باشد غذا بیشتر دهد و اصلاح بروغن بسیار باشد صفت گوشت سمانه از بسیار
گوشت سمانه بیم باشد که تشنج و تمدد پدید آید از بهر دو چیز یکی آنکه سمانه خربق خورد و دیگر آنکه در گوهر او قوتیست که تمدد آرد و بدان ماند که حرفی خوردن او

از بهر مانندگی مزاج گوهر اوست بدان والله اعلم **صفت گوشت تیهو** و دراج و تذرو و کبک همه نیک باشند و اندر فصل خریف بهتر گوارنده تر باشند و
بهترین همه و سبکترین تیهو است و از همه غذا آنک خیزد دلیرین مردم تندرست را اعتماد بر همین گوشتها نشاید کرد و مردم محرور را اینهمه بسرکه بخته با مصوص
کرده باید خورد و مرطوب بروغن زیت بریان کرده خورد یا با بکامه بخته و کسانی را که تری بسیار باشد بکنند ناکرده موافق تر باشد و ناب بریان کرده
و مردم قولنجی با لسفور (?) باکرده خورد و یا بروغن بادام و از پس او چیزی شیرین باشد نیک باشد **صفت گوشت قطا** این مرغ دو نوع است یکنوع
بزرگ است و دیگر نوع خوردتر و گوشت هر دو سخت باشد و سخت گرم نباشد و از وی سودا تولد کند و سبب خشکی استسقا را سود دارد و اصلاح او
همچون اصلاح کبوتر دشتی و فاخته باشد **صفت گوشت مرغ خانگی** تن مردم را غذای نیک دهد و تمام فربه کند تن را و تری معتدل فزاید و هرچه فربه کرده باشد
تری و فربهی بیش کند و مزاجهای معتدل را سازنده باشد و رنگ روی را نیکو کند از بهر آنکه از وی خونی لطیف و پاکیزه تولد کند و آب پشت زیاده کند خاصه
مغز او مردم را غذای تمام بدهد تا بدان جای که عقل مردم را بیفزاید و مردم سردی را از آن باید خورد و همه اعتماد بر آن نباید کرد که بسیار باشد که قولنج آرد
خاصه اگر ترشها خورند چون ماوردان مزوره و از بهر این گفته اند که مرغ خانگی را بدوغ و جغرات نشاید پخت و شوربای او طبع را نرم کند خاصه که فربه باشد
و با روغن بادام خورند و نخود و شبت بر نهند و نمک تمام در وی کنند **شوربا خروس پیر** قولنج را گشاید و گوشت خروس که هنوز در بانگ آمده باشد
و گوشت ماکیان که هنوز در خایه نیامده باشند لطیف باشند و دماغ را زیاده کند و آواز را صافی کند و منی فزاید و گوشت ماکیان جوزه حرارت
معده را ساکن کند بخاصیت **صفت خایه مرغ خانگی** و تذرو و دراج بلید تر بزدیک است و خایه بط و مرغ آبی گران و زهومت ناک باشد و خایه گنجشک
خانگی اگر از وی عجه سازند با پیاز و روغن گاو باه را زیاده کند و خایه دیگر مرغان مردم شهرها را عادت نیست ۲۱۵ خوردن اما از سفیده خایه مرغ
خونی لزج خیزد و از وی خون نیک خیزد و غذا بسیار دهد و بزودی غذا گردد و نیمرشت زودتر غذا گردد و از معده فرو رود و تمام بسته شود و گران تر باشد
و دیر گوارد و غذا بیشتر دهد و سفیده را با بکامه و نمک باید خورد و با سرکه نباید خورد که از سرکه سخت تر گردد و زرده را با سرکه باید خورد که سرکه او را حل کند
صفت گوشت قدید اما تلسو (?) گرم و خشک باشد بسبب نمک و دیر گوارد و قدید بسبب توابل که بر وی کرده باشند گرم تر باشد و بار سوگرم نباشد و بخشکی منسوب
نباشد و قدیدی که توابل او گشنیز خشک کرده باشند گرم نباشد و اگر بخت گوشت تازه را یکشب بسرکه اندر نهند پس دیگر روز توابل برکنند
بدان گرمی نباشد و زود بگوارد و غذا این گوشتها بقیاس با گوشت تازه اندک باشد و قولنجی را زیان دارد و بسیار خوردن این گوشتها
گرد خارش آرد و خون را سوداوی کند خاصه اگر از گوشتی باشد که از وی سودا خیزد و کسی را که استسقار زقی باشد سود دارد از بهر آنکه تن را خشکی آرد
خاصه اگر سخت شور باشد چنانکه تشنگی آرد خاصه اگر توابل کرده باشند که ادرار کند و اگر قدید را بخت اندر سرکه تر کنند یکشبانروز پس برنهند و
با سرکه خورند تشنگی بیارد و خشکی برجای باشد و اصلاح قدید آنست که او را اندر آب نهند مدت یکشبانروز و انرا بچیزهای نرم سبز چون اسفاناخ
و چغندر و مانند آن و پیه تازه با وی بیامیزند و روغن بادام یا روغن کنجد یا مسکه یا روغن گاو تا مضرت خشکی برود و از پس شراب شیرین خورد و
اندکی قدید با کاک و اسکامه تشنگی مستان را باطل کند لیکن اندکی باید خورد و اگر از خوردن قدید تشنگی خیزد سکنگبین از انار انند و اگر حلق و دهان
از وی خشک میشود و حرارت فزوده باشد جلاب آن خشکی باطل کند و اسفید باهای چرب و روغن بادام و مغز خیار هم خشکی قدید را باطل کند
صفت شیر گوسفند تری و غذای شتر از شیر بز دهد و شیر آهو سبکتر از هر دو و خشکتر باشد و در جمله شیر غذای قوی است تن را گرم کند
و کسانی را که بگوارد قوتی نیک دهد و باه را زیاده کند و قولنجی را و کسی را که طعام نیک نگوارد نشاید خورد و بهترین شیرها شیر بزغاله و بره باشد و گوشت
رخساره و بناگوش سبکتر باشد از بهر آنکه حرکت آن را بسیار تر باشد و غذا بیشتر دهد و چشم چرب تر باشد و زودتر فرو شود و گوشت زبان هم سبک باشد و مغزش
سرد باشد و ماده را بپالاید و انرا با سعتر و خردل و آب کامه و انگدان و نمک باید خورد و چشم را با نمک بسیار تر باید خورد و پوست و لب و غضروف غلیظتر باشد
نشاید خورد و قولنج از آن تولد کند و شیر بریان سیر نشاید خورد و صبر بر تشنگی را تشنگی نشاید و اندر روزگار گرم نشاید و هرگاه که بر گرسنگی خورند یا بسیار

بخورند پس از یکساعت گرانی کند و تنگی نفس آرد و مردم را بیقرار کند و باشد که آن گرانی او را دانه چند انگور که بمکند و پوست بیندازند بر دتاییه ساعت
بگذرد و از پس او آب را نشاید خورد خاصه آب سخت سرد و اگر چاره نباشد اندک اندک جرعه جرعه خورند و شراب از پس آن خوردن تن را ممتلی کند و اگر سیر خورند
و ساعتی بر آید بخسپد و خود را بپوشند صواب باشد و چون بیدار شوند لختی ریاضت کنند و بروند و آب بقدر حاجت بخورند اگر پس تر از یک ساعت
طبع اجابت کند نشان آنست که تمام بگوارد و از رنج آن ایمن شد اگر خواهد که شراب خورد روا باشد و اگر پس از یکساعت طبع اجابت نکند نکرد
اگر شهوت طعام می باشد لختی اسکامه با نان بخورد و شرابی چند بخورد و اگر شهوت طعام نباشد مقداری باید بخورد با شکر خورد و آب بقدر حاجت خورد تا طبع
اجابت کند و اگر طبع اجابت بکند مقدار یک اوقیه اسکامه بخورد با مقداری شونیز خلی سهل و اگر خواهد شافی از بوره بانند و شحم حنظل نهند تا از قولنج
کر از وی تولد کند بر بد **صفت پاچه گوسفند** غذا اندک دهد و خون لزج تولد کند و کسی را که استخوان شکسته شود بسته میشود معین باشد و آن شکستگی را نافع بود و اسهال
خونی را و ریش امعا را سود دارد و بسیار خوردن آن هم باشد و از آن قولنج تولد کند و هرگاه که او را بسرکه و انگدان پزند صلاح او باشد و از مضرت قولنج ایمن شود
صفت اشکنبه و روده دیر گوارد و زهومت ناک باشد و غذای او بقیاس با غذای گوشت اندک باشد و اصلاح او بسرکه و سداب و کرفس و پودنه باشد و غذای او
بکرویه و زیره و انگدان و بسیار خوردن آن بلغم فزاید و از روده ها دیر بیرون آید و از پس او گوارشها سهل باید خوردن و اگر اسفید باها بپزند از اشکنبه بره و گوسفند
جوان باید و روده سپید پاک باشد و اسفید باها را به پیاز و کندنا و نخود و شبت و دارچینی و پلپل خوش کنند و بروغن جوز با صلاح باز آرند و لفاق که
از روده ها سازند اصلاح او هم بدارچینی و پلپل و پیاز و کندنا باشد **صفت جگر** از وی خلط غلیظ خیزد ولیکن بد نباشد و جگر بره و بزغاله بد باشد و جگر
بط و جگر مرغ اهلی از همه جگرهای جانوران بد باشد و جگر بز خاصه جگر بز کشن هرگاه که مصروع بخورد معتقد لیکن شب کوری را ببرد و جگر گرگ کسی را که درد
شکم و جگر باشد سود دارد و جگر بره از برای محروران بسرکه و گشنیز و کرفس قلیه کنند نیک باشد و نافع بود **صفت سپرز** غذا بد گوار است
و خلط سودا از وی دهد صفت کرده دیر گوارد و زهومت ناک باشد از بهر آنکه گذر بول بر وی است اصلاح او بدارچینی و پلپل باشد والله اعلم **صفت دل**
گوشت دل سخت و بد گوار است و غذای او نیک نباشد تا خورده به و اصلاح او به و اسکامه و روغن زیت باشد **صفت شش** غذای اندک دهد
دیر گوارد و اصلاح او آنست که او را اندر سرکه و گرویه نهند دو ساعت پس بریان کنند و شش بره و بزغاله باید و دیگر بکار نیاید **صفت پیه**
و مغز بسیار فضول باشد و بسیار خوردن پیه بلغم افزاید و پیه بط گرمتر از دیگر جانوران است و تری او کمتر باشد و لطیف باشد و پیه خروس بدرجه میانه
از پیه بط و پیه مرغ خانگی و پیه اشتر گرم باشد و گوهر او نشح را سود دارد و پیه گاو تری بسیار دارد و پیه بز قابض تر است و سوزش روده ها و رنجها
آنرا سود دارد و پیه مرغ دشتی سوختن از بانرا سود دارد و پیه جانوران بهر تری کمتر دهد پیه از حال گرم کننده تر است و ذرست برآید و هر که پیه بسیار
خورد و بر اثر وی اسهال بلغم بوقت خود باید کرد و اصلاح او نمک باشد و ابزارها چون زیره و کرویه و انگدان و دارچینی و پلپل و مغز همه جانوران گوشت خوار
خشکتر باشد و مغز اطراف تر باشد و مغز استخوان کم فضول تر از مغز سر باشد و غذای او بهتر و بیشتر باشد و قوت تن و قوت باه بفزاید و رنگ
تازه کند و بهترین مغزها مغز گاو کوهی است پس گاو اهلی پس مغز بز پس مغز گوسفند و مغز مرغان لطیف تر است **صفت پستان** چهار پایان غذای
که از خایه جانوران خیزد کمتر از غذای پستان باشد و غذای پستان بهتر از غذای خایه باشد اگرچه هیچ او نیک نباشد و هر دو بد گوار باشد و پستان
تری فزاید خایه جانوران جوان بهتر باشد اگر کسی را بگوارد و غذا بسیار دهد و خایه خروس فربه نیک باشد و باه را سود دارد **صفت گوشت ملخ** بزغاله نیز
تری که در وی باشد غذا اندک دهد و رنج و حال او همچون حال بخته باشد و پوست زاند زدنین از سنگدان مرغ خشک کنند و بسایند و با شراب بخورند
درد معده را سود دارد **صفت گوشت ماهی** هر ماهی که خورده باشد و گوشت او نازک باشد و لزج نه باشد و سخت فربه نباشد و رنگ او زرد و سپید باشد
و بادی اندر آب روان و پاکیزه دارد یا بر سنگ ریزه گوشت او لطیف باشد و زود گوارتر و خوشتر باشد و سبب آنکه سخت فربه نباشد آنست که میدانها
که در بابان جوی بود که از شهر بیرون آید کمتر باشد بدین سبب پاکیزه و خوش طعم و خوشبوی باشد و زود گذنده و تباه نشود هر چه بزرگ باشد غذا

پیش و هر ایشان خلطی غلیظ تولد کند و هر ماهی که بوی ناخوش دارد و سنگی و مادی نه اندر آب پاکیزه دارد و رنگ او زرد باشد و یا سیاه سخت بد باشد و بسیار
از بهر آنکه پیدا بود که در پایان جوی باشد بیشتر پاینده بدان سبب فربه شوند و ماهی خورد و مردم گرم مزاج را سود دارد و خداوندان معده سرد را زیان دارد و اصلاح او آنست
که او را بروغن جوز یا روغن زیت بریان کنند و پلپل با نمک بیامیزند و بدان خورند و از پس او زنجبیل پرورده و شراب صرف مقداری اندک خورند و
بر تشنگی صبر کنند چندانکه توانند و بریان کرده بی روغن بر معده سبکتر از آن باشد که بروغن بریان کنند صفت ماهی شور هم خالی نباشد از آنکه از وی حاجی
تولد کند لیکن بیشتر بلغم شور تولد کند و پس از بلغم شور گرد خارش پدید آید و بسیار خوردن آن مزاج را تباه کند و باشد که باستسقا کشد از بهر آنکه تشنگی
آرد و او را انگیزد و اصلاح او یکی آنست که او را بسرکه اندر نهند و دوم آنکه بروغن بریان کنند و از پس او بانید یا عسل بخورند تا وی را زودتر بیرون آرد
و مردم گرم دار سکنگبین خورد و هر ماهی که او را در میان برف و یخ نگاه دارند تازه بماند و تباه نشود و گوشت پشت او گرد از بهر آنکه حرکت های
او بیشتر بدان باشد و گوشت دنبال بهتر باشد و گوشت پشت باز و از بهر آنکه حرکت های ماهی بیشتر بدان باشد و گوشت خوارانی برهای او باشد بیدان
سبب لطیف باشد و گوشت لطیف شود و ناف او غلیظ باشد و شکم او بسیار چرب باشد بدین سبب دیرگوار و ماهی دریا خوشتر و پاکیزه تر باشد از
ماهی رود و غذای آن بهتر باشد و زود گوار از بهر آنکه در میان دریا ریاضت بیشتر کند و آنچه یکبار دریا کرد هم تنک خاصه اگر بر ریگ ماوی دارد و آنچه از دریا
برود و با آب خوش برآید لطیفتر باشد از بهر آنکه قوت منش باز آید و ریاضت قوی تر کند والله اعلم صفت ماهی ابه اشتهای طعام آورد و طبع را
خوش کند در سواحل بسیار کنند و بتازی انزاصحا گویند و گرانی طعامها چرب از معده ببرد لیکن از وی اندکی بکار آید و مردم گرم دار پس که باید خورد و
سردی دار با سعتر و روغن جوز تا مضرت کمتر دهد والله اعلم بالصواب باب سیم از جزو دوم از گفتار سیوم از بخش اول از گفتار سیوم اندر
شناختن منفعت و مضرتهای اشیا و باز داشتن مضرت آن صفت سکبا مردم گرم دار را سود دارد و مرطوب را نیز بسبب آنکه رطوبت را ببرد
یعنی تقطیع کند هم سود دارد و مردم سوداوی و قولنجی را و عصبها را و هر عضوی را که از عصب چون معده و رحم و مثانه زیان دارد و خداوند سرفه را و نفس
رودها و درد پشت و زانو را و مانند آن را زیان دارد و اگر کسی را اندر روده و مثانه و گرده ریگ باشد و اتفاق افتد که سکبا بخورد لختی گل ارمنی و
صمغ عربی خورد و پس حلوا و شکر و نشاسته روغن بادام خورد و از بهر مرطوب اصلاح او آنست که چاشنی انگبین کنند و اندکی انگژد بر افکنند و بادیه
و جوز بوا و قرنفل و سداب و کرفس و پودنه و سیر خوش کنند و لختی انجیر اندر وی بپزند و زعفران تمام اندر کنند و از بهر محرور چاشنی شکر کنند و از
ترا کاهو و کسنه و کرفس اندر کنند صفت اسفیدبا مطلق شوربا است و غذا نیک است همه مزاجهای معتدل را و مردم تندرست را بسازد و اصلاح با
حاجت نباید مگر محرور را بغایت خاصه که اندر روزگار گرم خورد و اصلاح او آنست که از پس او آب سرد خورد یا مقداری آب غوره یا چیزی
ترش که بدان صفرا ساکن شود و دیگر اسفیدباها گرمتر باشد از شوربا از بهر حکم ابزارها که اندر کرده باشند چون دارچینی و پلپل و غیر آن و محرور زمان صفراوی را
و خون او … را نباشد و بروزگار سرد موافقتر باشد و اصلاح آن سکنجبین و آب سرد بود صفت ادوغ و حبوبات غذای بسیار دهد و دیرگوار و حرکتی
که معده او گرم باشد نشاید و اندر فصل گرما باید خورد و قولنجی را و کسی را که از باد و ماریح باشد نشاید خورد و اصلاح او سداب و پودنه و سیر و روغن زیت
باشد و حلوای انگبین و یا بانید و شراب صرف قوی و زنجبیل پرورده و یا کموی و مانند آن نیز نشان تری ابروی پدید باشد و نیز نشاید خورد البته
صفت برت با و ترینه ترینه نوعی از خالق که مردم … در آتش … آن … خورند رسیدی یا هر دو همچون دوغ باشد و اصلاح او همچنان باید کرد
و غذا دوغ یا بهتر از غذای بربا است و آنروز که این اشتها خورند مویز و فقاع و مانند آن نشاید خورد صفت زیره با بقایس یا اسفیدبا دوغ با غذا اکثره را
از بهر آنکه لطیف است و صفرا انگیزد و رطوبت را ببرد و مردم گرم مزاج را موافقتر باشد و معده ضعیف را نشاید و از پس او دوامیش او چیزی که معده
موافق باشد بکار دارد چون مصطکی و پودنه و زیره و اگر معده سخت گرم باشد معده را با ناردانی و سماق قوت دهد صفت غوره با مردم گرم دار را
موافق باشد و اندر تابستان بیشتر باید خورد و قولنجی را و کسی را که از باد و سرد و رنج باشد نشاید و از پس و پیش آن میوه های تر نشاید خورد صفت انارباء

و اندک

و زرشک با و سماق با همه بیکدیگر نزدیک است و خون را و صفرا را باز نشاند و طبع را خشک کند اگر مردم سردی دار بخورد اصلاح او با اسفیدبا با باشد و
بحلوا انگبین و شراب قوی معجون گرم و سماق با و انار با معده را بهتر از غوره با است و طبع را نیز خشک کند و زرشک جگر گرم را سود دارد و غوره با مزاج
صفراوی را سازنده تر باشد و خداوندان سرفه را و درد سینه را از این اشتها نشاید خورد البته صفت ملک با و الو با هر دو صفرا را تسکین دهند و طبع را
نرم کند و بگرمهای این موافقتر باشد خاصه که انرا با سماق ها و مغز بادام اصلاح کنند قلیه آب کامه و قلیه سرکه هر دو غذا نیک است و معتدل است و مزاج
مزاجها را اندر هر فصلی موافق باشد و از بهر مردمان مرطوب آنرا بسداب و سعتر و کردیه اصلاح کنند و از پس او چیزی موافق خورند چون حلوای گرم از انگبین و بانید
و معجون گرم والله اعلم صفت قلیه مشک و مطنجنه هر دو غذا قوی است و مرطوب را موافقتر خاصه که دارچینی و زیره تر کنند و محرور را اصلاح او بسرکه و آب غوره
کنند صفت … و قسطی جامه کرنب را بتازی قسط گویند خون سوداوی تولد کند و کرنب طبع را نرم کند و شراب خ اگر انرا بسیار خوردن شراب یاری دهد
و خمار شراب سبکتر کند و قسط تاریکی چشم و گرانی سر فزاید و خوابهای سوزنده نماید و هیچ رد و بوسته نشاید خورد و مضرت سکنگبین و شراب رقیق و صافی
باز باید داشت صفت لعل باد کند و غذا بسیار … و باه را سود دارد و چشم را سود دارد و روشن کند و سینه را نرم کند و از وی رطوبت خام
تولد کند و قولنج را زیان دارد و دفع مضرت او دفع مضرت کرنب سر حلی مسهل و کمونی کمونی باید کرد و محرور را سکنگبین دفع کند اما گرده و آنکه از وی
سازند کرده و مثانه را سود دارد و قولنجی را به از لعل نباشد والله اعلم صفت … لخ کند و سودا افزاید و چشم را تاریک کند و دفع مضرت او بسداب و پودنه
و عسل و زعفران باشد و بشراب رقیق صافی والله اعلم صفت هریسه قوت بسیار دهد و فربه کند و قولنجی را و کسی را که وی را اندر گرده و مثانه سنگ تولد
کرده بود زیان دارد و کسی را که اندر جگر سده افتد زیان دارد و اصلاح او آنست که بگوشت گوساله یا گوشت مرغ سازند و سیر از وی دور دارند
و سبت اندر بزند تا بوی و مزه خوشتر کند و با سرکه و آب کامه خورند با پلپل و دارچینی و مسکه بسیار برکنند و روغن گاو و مسکه بهتر باشد و مرطوب از پس وی
زنجبیل پرورده با شکر حلی مسهل خورد و محرور پس از پنج ساعت بیه ساده بخورد صفت بریانی غذا بسیار دهد و قوت فزاید و دیرگوار و معده قوی را
شاید و سرخی گوشت با سفیدی باید خورد تا زود نرم زود و بیرون آید و اگر گوشت را لخت لخت یکشب اندر سرکه نهند و پس اندر تنور بریان کنند زودتر
گوارد و لطیف تر باشد و غذا اکثر صفت کباب دیرگوار اندر معده دیر بماند و خاصیت کباب آنست که اگر آب او بر نمند زود نرم گذرد و اگر بخنت بسرکه
نهند پس کباب کنند زود دیرگوارد و از پس کباب بریانی زود آب سرد نشاید خورد و اگر بدل آب شراب صرف قوی خورند نیک قوت کند
و رماکرد نامی کرده غلیظتر از بریانی باشد در همه باب‌ها باب چهارم از جزو دوم از گفتار سیوم از بخش اول از کتاب سیوم اندر شناختن منفعت
و مضرت نوادکامها و ریحات لمای و غیره و دفع مضرت آن جمله فرو هلام عادت چنان رفته است که آنچه از گوشت بزغاله کنند
آنرا فسرده گویند و آنچه از گوشت گوساله کنند هلام گویند و انگدان اندر افکنند و بدین سبب هلام غلیظتر از فسرده باشد و بدان سردی نباشد
بسبب انگدان و فسردگی که جگر گرم باشد موافق نیست و خون را و صفرا را بنشاند و مضرت هر دو همچو مضرت سکبا باشد و دفع مضرت او همچون
مضرت آن باید کرد صفت مصوص بدین نزدیک باشد مگر آنچه از کبوتر بچه سازند و سداب و سیر اندر کنند و مردم گرمی دار را باید که ننهند و باید که
مصوص از مرغ خانگی یا از تذرو و دراج سازند و بعوض سداب کشنیز تر خون کنند و سیر نشاید که کنند البته صفت کامه کبر معده را بد باشد و
تشنگی آرد و گرمی کند و لیکن لختی رطوبت را ببرد و شهوت طعام را بجنباند و فضله طعام را از معده و روده ها فرود دارد اما کامها همه شور باشند و همین
فعل کنند و پیوسته نشاید خورد که خون را تباه کند و خارش آرد و سرکه لختی از آن اصلاح آرد صفت کبر بسرکه سپرز را بگدازد و محرور را موافق باشد و سده
بگشاید و مرطوب را نیز بد نباشد از بهر آنکه لختی رطوبت را ببرد صفت پیاز بسرکه آنچه کهن باشد از پیاز بسرکه بکار بر سر بهتر است و شهوت طعام را بجنباند
و سرکه از وی بهتر است صفت سیر بسرکه از ترشیها و اچارها مردم سرد مزاج را او موافقتر باشد صفت … هیچ انگدان از انگدان اشترغاز بسرکه
بهتر باشد از بهر آنکه سرکه او لطیف باشد و جرم او اندر معده بسیاری نماند والله اعلم صفت بادرنگ بسرکه و زیری مرطوب را شاید و باه را انگیزاند

ومفروع را لقوت سود دارد صفت خیار بسبر که حرارت را و تشنگی را و مردم گرمی دار را فشاید لیکن اندر معده دیر بماند و از پس قلیه ها و اسفیدباها خورند و با طعامهای غلیظ چون دوغ با و ترف باخورند والله اعلم بالصواب صفت سلغم بسبر که غلیظ باشد و سرکه غلیظ باشد و سرکه و خردل آنرا لطیف کند با زان آب که بما وراء النهر بار به گویند همین معنی دارد و بجد و نیس یکدیگر نیک نباشد و اند که شهوت را بجنباند صفت بادنجان بسبر که صفرا را بنشاند سده را بگشاید صفت زیتون کرانی طعام جز ندارا ببرد و شهوت را بجنباند و سده را بگشاید صفت زیتون کرانی طبع فرود آرد و معده را قوی کند و لیکن تشنگی آرد و سرکه تشنگی او را باطل کند والله اعلم صفت ابکامه که از آرد جو کنند یا از نان جو گرم و خشک است بدرجه دوم بلغم لزج از فم معده بزداید و شهوت را بجنباند و کسی را که اندر روده‌ها او رطوبتی باشد که از آن کرمها تولد کند ببرد و بگدازد دردهای عفن را که اندر احشا باشد و لیکن بد و موافق باشد و لیکن تشنگی آرد و اگر او را با سرکه بیامیزند تشنگی نیارد و منفعت او بر جای او بماند صفت ماهی آبه اندر گرمی و خشکی دون آبکامه است طبع را نرم کند معده و روده‌ها را بزداید و شهوت طعام را بجنباند و خداوند درد زانو را سود دارد بغایت صفت سلمه که از نان کنند اگر نتوان باشد تشنگی آرد و عادت چنین رفته است که نمک او بسیار کنند تا زود تباه نشود و لیکن نفخ آورد و اندر فصل گرما حرارت را نیک بنشاند و محرور را سود دارد و مرطوب و وجع المفاصل را سود دارد و ضعیف عصبها آورد صفت زباور در نرم اورد و در خراسان نواله کنند و آن قولنجی را که از بادهای لزج باشد زیان دارد و در جمله طعامها نیکی است و بهتر آن باشد که از گوشت لطیف سازند چون گوشت بزغاله و بره و زرده خایه مرغ و سداب و کرفس بسیار کنند و طرخون و کوک نکنند با سرکه و ابکامه خورند فراجها معتدل را بدینگونه بهتر باشد و مردم سرد فراج را بر آستن و استرغار و زرده خایه مرغ و سداب و گوشت بره بهتر باشد و با آب کامه و سرکه و استرغار خورند و مردم گرم فراج را البسلیه فرخ مصوص و زرده خایه و کوک و کشنیز تر و اندکی طرخون بهتر باشد و با سرکه خورد نافع تر بود و از بانه تر سبز که بغایت لطیف باشد والله اعلم بالصواب

باب پنجم از جزو دوم از گفتار سیوم از بخش اول از کتاب سیم اندر شناختن مزاج و منفعت و مضرت شیر و پنیر و آنچه بدین ماند و دوغ مفرد

صفت شیر انسیت اندر تری و سردی و گرمی معتدلست و گرمی او گرمی تن مردم است و او مرکب است از آب و پنیر و روغن و آب اندر شیر اشتر بیشتر است و بدین سبب گویند که این هر دو شیر لطیف است و شوینده و نرم کننده تر است و اندر شیر گوسفند پنیر بیشتر است و غلیظ تر است و اندر شیر گاو روغن بیشتر است و شیر بز اندرین بابها معتدلست و آب که در شیر است لطیف است و زداینده و اندر وی هیچ تری نیست و پنیر سرد و تر است و روغن گرم و تر و هوائیست و قیاس واجب کند که گوهر لطیف گرمتر از گوهر غلیظ باشد و آب لطیفتر از روغن است لیکن بسبب آنکه گوهر غلیظ چرب تر است واجب کند که حرارت روغن قوی تر و پیداتر باشد از بهر آنکه جزو ماده حرارت است و باد و سازنده است و از بهر این گفته اند که شیر گوسفند سردتر از دیگر شیرهاست بسبب آنکه پنیر او بیشتر است و شیر گاو گرمتر است و پنیر کمتر از گوسفند است و حال شیرها از چراگاه بگردد و اندر فصلهای سال بگردد و همه شیرها از پس زادن یک چند گاه غلیظ باشند و تولد شیر از خون است تمام پخته و رسیده و هرگاه که این خون به پستان میرسد قوت مغیره پستان آن خون را برنگ و طبع خود باز دارد از بهر آنکه پوست پستان گوشتی است سپید و نرم مزاج او میل بسردی دارد روفس میگوید شیر مرطوب را و بلغمی را زیان دارد از بهر آن زیان دارد که شیر بسردی میل دارد و حرارت ایشان را دیگر باره بمزاج خون باز برساند چنانکه با هر دو سبب یکی آنکه حرارت ایشان ضعیف تر باشد و دوم آنکه هنوز بمزاج خون باز نرسیده باشد غذا گردد صفت گزیدن شیر باید دانست که بهترین شیرها شیر زنان است از بهر آنکه زاینده تر است و غذا دهنده تر و همه شیرها اگر از پستان بتوان مکیدن سودمندتر باشد و اگر نتوان باری ساعت که بدوشند بخورند اندر حال از بهر آنکه بیماری را که شیر خر باید داد حاجت آید که خر را بالین آرند تا اندر حال بدوشند و بخورند از بهر آنکه شیر از نازکی و لطافت که هست زود از حال بگردد و شیر باید که سفید باشد و خوشبوی و خوش مزه و بقوام چنانکه قطره بر ناخن بایستد و شیری که غلیظ باشد یا رقیق تر و یا ترش مزه و یا ناخوشبوی و یا زرد و نگار نباید و هر حیوانی که شیر او بکار دارند تندرست باید که باشد و تمام گوشت و معتدل اندر فربهی

و لاغری

و لاغری و لاغر و بسیار بچه نیک نباشد تا چهل روز از زادن بگذرد که شیر غلیظ باشد و شیر حیوان تمام نارسیده نیک نباشد و از آن حیوان اندک سال تری بیش دارد و از این حیوان پیر تری کمتر دارد و حیوانی که او را تاختن و ریاضت کمتر باشد شیر او غلیظ باشد و حیوانی که ریاضت بیشتر کند شیر او لطیف باشد و زود گوار از بهر آنست روفس میگوید که شیر اسب همچون شیر زنست از بهر آنکه بر ریاضت تر کند و آب کمتر خورد و علف او نیز ۵
ساقها تلخ و خوش مزه باشد و شیر حیوانی کوهی باشد و تری کمتر دارد و شیر حیوانی اهلی خاصه که نخاره و سبوس خورد گرانتر باشد و لطیف باشد و شیر حیوانی چرائی لطیف تر باشد و خوشتر و شیر حیوانی که اندر مرغزار چرا کنند خوشتر باشد و تری بیش کند و طبع نرم کند و شیر حیوانی که مدت آبستنی او کمتر یا بیشتر از مدت آبستنی مردم باشد با طبع مردمان موافق نباشد که شیر حیوانی که مدت آبستنی مردم راست باشد و از بهر این گویند که شیر گاو موافق تر باشد و شیری که از وی پنیر آب سازند از بهر علاج رقیق باید و شیر حیوان سپید موی ضعیف تر باشد و از آن حیوان سیاه موی قوی تر باشد و دیرتر از حال بگردد و شیر بهاری تری بیشتر باشد و رقیق تر باشد و شیر تابستان غلیظ تر و چرب تر باشد و شیر اشتر رقیق تر از همه شیرها باشد و روغن کمتر دارد و با این همه اندر معده دیر بماند و شیر خر رقیق باشد و چربی کمتر دارد و زودتر از معده فرو گذرد و شیر اسب اندر کم روغنی همچون شیر اشتر است و جالینوس حکایت میکند که شیری که بد باشد مضرت آن بدان حد است که همه اخلاط مردم را تباه کند و میگوید که من دیدم کودکی را که شیر مادر او بد بود بر همه تن آن کودک ریش گشت صفت خاصیت شیر باید دانست که اگر شیر خورد و طعام مخالف یکدیگر خورده باشد از بهر آنکه آب او زود بگذرد و اسهال کند و پنیر او اندر معده و روده‌ها دیر بماند و روغن معده را بیالاید پس هرگاه که شیر خورده شود آب او اسهال کند و قوت پنیر که ضد اوست هر یک کار خود کردن گیرد و با یکدیگر کوشند و روغن تا قوت آب باشد اندر روده‌ها جنبش و باد و قراقر پدید آید پس کار بدان باز آید که اگر معده پاک باشد و این ریاضت یافته باشد و جگر گرم و خشک باشد جگر آب را بخود کشد باد و قراقر کمتر شود و قوت آب و اسهال جوانب گرداگرد کند و معده آن دو چیز دیگر بگوارد و اگر اندر معده صفرا باشد شیر اندر حال صفرا گردد و تباه شود تا باقی را زاید بامصه کند خاصیت دیگر آنست که تشنگی آرد و اگر معده گرم باشد زود از حال بگردد و دود ناک شود و اگر معده سرد باشد ترش گردد و عصبها را زیان دارد و اندر معده مردمان محرور به زیند و ظاهر شود مردم بقرار کرد اند اندر صفت منفعت و مضرت شیر را شیر زنان کسی را که شش او ریش گشته باشد اگر پیش از آن که ریش بزرگ شود از پستان بمکد و یا اندر حالی که بدوشند بخورد سود دارد و اگر با انگبین بخورد سیم و همچنین درد چشم را سود دارد و نافع بود و همه شیرهای تازه بار بهرها دارد و بار نیز است چون درارج و حرارت و غیران و شیر گاو خاصه بار بهر چشم نافع نیکست و درد و بهوش باز آرد و کسی را که مردار سنگ داده باشند باز بهر است و اگر شیر زنان و روغن گل و سفیده خایه مرغ بهم بزنند و بر چشم نهند درد را سود دارد و بخواباند و ماده درد برآید کسی که اندر مثانه ریشی و یا شوریی باشد بقضیب اندر چکانند بالتی انرا زراقه گویند سود دارد و اگر کسی را که اندر روده‌های زیرین ریشی باشد بشیر تهار و یا داروی که آن کار را شاید و یا گلاب و روغن گل حقنه کنند سود دارد و مضمضه و غرغره کردن شیر تازه اماسهای گرم که اندر روده‌ها پدید آید و خناق را سود دارد و اگر پسته را الشیر برند آب گشته عردان و شیر زنان زیاده کند و سرفه را و سل را و یرقان را سود دارد و گونه را صافی کند و تشنگی بنشاند و دشخواری آب تاختن را سود دارد و کسی را که جماع بسیار کرده باشد سود دارد و شیر اشتر بسبب حرارتی و سوزی که اندر وی است سده جگر بگشاید و بهق را ببرد و استسقا را سود دارد از بهر علت استسقا اگر شیر اشتر با بول او بخورد سخت سودمند باشد و اگر با شکر خورند هم سودمند باشد تنگی نفس را و بواسیر را سود دارد و شیر اسب زنی را که بسبب گرمی و خشکی حیض باز گرفته باشد حیض بیارد و طبع را نرم کند و شیر بز سرفه و سل را سود دارد و شیر خر سرفه و بیماری دق را و ریش شش را و سل را سودمند بود و شیر گوسفند همچنین سرفه را و تنگی نفس را سود دارد و رنگ روی سرخ کند و فربه کند و اگر با شکر خورند سودمندتر باشد و اگر شیر را با برنج و مانند آن از غذای غلیظ بپزند بادها کمتر کند لیکن سده اندر جگر و سنگ و ریگ اندر گرده زود تولد کند و در مثانه هم تولد کند و از بسیار خوردن شیر شش و بهق و برص پدید آید مگر از شیر اشتر که این علت نیارد و طبع را نرم دارد و همه شیرها عصبها را زیان دارد و کسی را که اندر سینه و

و شش آماسی باشد زیان دارد و دندانها را و خداوند درد جگر و درد سر را زیان دارد و تاریکی چشم و شب کوری آرد و مرطوب را و قولنجی را و کسی را که از بادها رنج باشد
و خداوندان درد جگر و درد سپرز را زیان دارد و مگر شیر اشتر خداوند درد جگر و سپرز را سود دارد و خداوند تب را سخت زیان دارد و مردم جوان را صفرا افزاید و مردم
پیر را سود دارد و خشکی و خارش که مردم پیر را بود ببرد و کسی را که جماع بسیار کرده باشد و کسی را که روزه بسیار دارد سود دارد و مردم جوان را اندر فصل بهار موافق‌تر باشد
و مردم سرد مزاج را و پیر را اندر فصل تابستان نافع بود و شیر جوشانیده و سنگ تاب کرده و آهن تاب کرده اسهال خون باز دارد و مقدار خوردن آن از پنجاه
درم سنگ تا هشتاد درم باید و از شیر اشتر که از بهر حرارت جگر خورند مقدار شربتی صد درم سنگ تا دویست درم سنگ اگر بگوارد و مقدار شیر درم باید
یا کمتر و کمترین بیست درم سنگ باید و اگر از بهر استسقا خورند علف اشتر با کرفس باید یا مادیان نباشد از شیر او شراب سازند و شیر خرسی درم سنگ
و اگر نیک بگوارد شیر بیش هشتاد درم سنگ باید و اگر روغن دو دانگ برآید روزی چند دست بردارد و اگر ترش شود مقدار شربت کمتر کنند و علف این
کسی که شیر او خورند باید گشنیز تر و کوک و برگ خرفه و اگر کسی را دهند که خون از گلو برآید علف او جو باید و گشنیز خشک و شیر او با گل ارمنی دهند
و اگر طحال از گلو برآید خیار و خیار بادرنگ و آب کبر و آب خرفه از هر یک جزوی و شیر هر جزوی در آن حال که بدوشند همه را بهم بزنند و اندر شیشه کنند و
اندر ریگ نهند و آتش اندر کنند و آتش آهسته برافروزند تا بجوشد چندانکه آبها برود و شیر بماند و بخورند کسی را که گرمی و خشکی باشد نافع بود و قوت دهد و همه شیرها
با شکر سودمندتر باشند و اگر شیر از برای ورمی صلب خورند اول باشد بروغن بید انجیر یا بروغن بادام تلخ و یا با روغن بادام شیرین باید خورد **صفت**
مضرت شیر هر که شیر خورده باشد پس از آن هیچ طعامی و شراب نباید خورد تا آن وقت که شیر نیک بگوارد از بهر آنکه هر چه با شیر آمیخته شود او را تباه کند
و هیچ حرکت قوی و هیچ کار سخت از پس آن نشاید از بهر آنکه اگر بر سر طعام دیگر خورده شود با آن بیامیزد و تباه شود و دشخوار بگوارد و اگر شیر با نمک خورند
یا با عسل یا با شکر نگذارد که اندر معده ببندد و پنیر شود و اگر بجوشند اندر وی شیرین عسل یا دوی بیامیزد بهتر باشد و عسل به مقدار باید که مزه شیر را خوش کند
و نمک همچنین باندازه باید مگر کسی را که خواهند طبع را نرم کند نمک بیشتر باید و از پس آنکه شیر خورده باشد مضمضه کردن بشراب یا سرکه یا سکنجبین یا ماء العسل
یا آب سماق یا عاقرقرحا مضرت او از دندانها باز دارد و اگر قرط و طراثیث و ریم آهن و خبث الحدید گویند و تخم کرفس با شیر بیامیزند و یکساعت
بگذارند پس بپالایند و کسی را که از خوردن شیر اسهال پدید آید و بادها تولد کند سود دارد **صفت دوغ** سرد است بدرجه دوم و اول و آن وقت که تازه و شیرین
باشد اندکی میل بگرمی دارد و چون ترش شود و سرد گردد و اگر مسکه از وی جدا کنند و نمک بپالایند تبهای دقی را سود دارد و اگر دوغ بر بندد و آهن گرم
کرده اندر وی همی افکنند تا آب برود و کمتر شود و سطبر گردد و اسهالهای صفراوی و خونی را باز دارد و اگر گاو را که دوغ از بهر اسهال بکار دارند گنج
وازرن دهند و خرنوب سخت نیک باشد و معده معتدل دوغ ترش را نتواند گواریدن و جز خداوندان معتدل و جگر گرم را نشاید و مردم مرطوب را
دوغ با روغن زیت و شراب کرفس و شونیز و پودنه و برگ ترنج باید خورد والله اعلم بالصواب **صفت جغرات** و شیراز هر دو غلیظ باشند و خداوند قولنج و وجع
المفاصل را زیان دارد و اصلاح او هم چون اصلاح دوغ بود **صفت پنیر** سرد و خشک است بدرجه سوم و از وی کیموس بد تولد کند و سودا افزاید و معده را
زیان دارد و لیکن تشنگی بنشاند و اصلاح او آنست که او را بگوشت فربه بزنند و کرفس و سداب و پودنه و برگ ترنج اندر کنند و روغن گاو از ترف
و دوغ دور دارند و روغن زیت بر کنند **صفت پنیر** دیر بگوارد و فربه کند و بهتران باشد که از شیر ترش کنند تازه و بگوارد و خوشتر باشد و مردم
مرطوب را و قولنجی را زیان دارد و هر چه نرم‌تر باشد و سخت‌تر بهتر باشد و اگر با عسل خورند زودتر بگوارد و قولنجی را زیان کمتر دارد و پنیر را ماس گرم
که اندر چشم پدید آید بر نهند سود دارد و پنیر خشک بریان کنند و بخورند طبع را خشک کند و پنیر تر همچنین باشد و پنیر کهن نیز باشد بدان سبب تشنگی آرد
و دشخوار گوارد و غلیظ باشد چنانکه چیزهای غلیظ را هر گاه که با چیزی نیز خورند لطیف شود و اصلاح پذیرد لیکن تباه‌تر گردد و از وی هیچ چیزی نیست
و معده را زیان دارد و درد معده فزاید و قولنج آرد و سنگ گرده و مثانه پدید آرد لیکن اگر از پس طعام مقدار درم سنگ بخورند دهان خوش کند
و قوت ماسکه معده را یاری دهد تا گرد طعام اندر آید و بهتر گوارد **صفت قلیه** مرطوب را زیان دارد و اگر با عسل خورند از وی خلطهای غلیظ تولد کند

واصلاح

و اصلاح او عسل باشد والله اعلم **صفت روغن گاو** آماس را بپزاند و نرم کند و معده را ضعیف کند و گرده را گرم کند و پاد زهر همه زهرهاست **صفت مسکه** طبع را نرم کند
و با عسل اندرین دندان کودکان طلی کنند دندان آسانی برآید و آن درد که اندر آن وقت بر آمدن باشد ببرد و تن را طلی کنند پوست را نرم کند و تن را فربه کند
و از وی شیاف کنند و بزیج بمالند تا فسرده شود و آماسهای سخت را که اندر رحم و روده‌ها باشد سود دارد و اگر حقنه کنند هم سود دارد و بر جایگاه گزندگی عقرب
نهند سود دارد و دوده او قابض و نرم باشد و اندر داروهای چشم بکار آید و ماده را که بچشم همی آید باز دارد و سینه و شش را سود دارد و ماده نزله را ببرد
و ذات الجنب را نیز سود دارد **صفت زکبس** سرد و خشک است بدرجه دوم معده را زیان دارد و شیاف کنند طبع نرم کند والله اعلم بالصواب و
الیه المرجع والمآب **باب ششم** از جزو دوم از گفتار سیوم از بخش اول از کتاب سیوم اندر شناختن مضرت و منفعت ترها و آنچه بدان ماند **صفت**
کسنه که بتازی هندبا گویند بوستانی و دشتی باشد و دشتی را طلخشقوق گویند تر و سرد است بدرجه اول اگر خشک کنند خشک باشد بدرجه
اول و سردی و تری بوستانی بیش از آن بود که دشتی را **بو خناو مالویه** گوید سرد است باول درجه اول و خشک است بمیانه درجه اول و طلخشقوق
سرد است بآخر درجه نخستین نه باول درجه و خشکی بر او غالب‌تر از آنست که بر بوستانی و هر چه تلخ بود بهتر باشد از بهر آنکه سده را زودتر
بگشاید و اندر تابستان تلخ‌تر گردد و اندکی میل بگرمی دارد لیکن چندان که اثر آن ظاهر باشد نه همه سدها بگشاید و بر نقرس گرم و بر چشم ضماد کنند
سود دارد و شیره کسنی دشتی سپیدی چشم را ببرد و باز دارد و چون بر دل ضماد کنند خفقان گرم را سود دارد و جگر گرم و معده گرم را سود دارد و معده را
دشتی به از بوستانی باشد و منش گشتن باز دارد و صفرا بنشاند و کسی را که تب آید دهان رو و هر بامداد برگ چند با یک درم نمک درست بخورد
سود دارد **صفت کرفس کوهی** و دشتی و بوستانی باشد و بعضی هست که اندر آب و بر کنار جوی آب روید و تخم کرفس کوهی را بر سنگ رسته باشد قطراسالیون
گویند و نه هر کرفس کوهی که کوهی است قطراسالیون باشد قطراسالیون گویند آنست و ورقی قوی‌تر باشد گرم است بیک درجه و خشک است در درجه **بوستانی**
گویند گرم است بآخر درجه دوم خشک است بمیان درجه سیوم بوستانی بادها را بشکند و سدها را بگشاید و بول و حیض را براند و بهتر باشد از بهر آنکه همه ترها چون
بپرورند سردی و تری زیاده شود و اگر تره گرم شود گرمی او شکسته شود و خاصیت کرفس آنست که اگر مصروع بخورد علت او را بجنباند و اگر زنی کودکی را
شیر دهد کرفس بسیار خورد بیم باشد که کودک را صرع افتد جگر و سپرز را سود دارد و دیر بگوارد و ادرار کند و مثانه را پاک کند و زنان آبستن را
نشاید که خورند **ابن ماسویه** گوید تخم او قوی‌تر باشد اندرین بابها و پوست و بیخ او از تخم قوی‌تر باشد و اگر کسی کرفس خورده باشد و کژدم او را بگزد رنج آن
عظیم باشد و اگر کرفس را با کوک خورند معتدل باشد و کرفس که دشتی باشد زیان دارد **صفت گندنا** شامی و نبطی بود و دشتی هر سه و نبطی گرم است
بسه درجه و خشک است بدرجه دوم و دشتی گرم‌تر و خشک‌تر است و زیانکارتر است و گندنا جمله درد سر آرد و خوابهای بد نماید و دندانها را و گوشت
بن دندانها را زیان دارد و اگر با سکباج بپزند و بخورند و آن گندنا که با عسل بخورند ضیق النفس را که از رطوبت غلیظ باشد و آماس شش را سود دارد
و دو درم سنگ از تخم گندنا با دو درم سنگ مورد دانه بکوبند و بدهند نافع بود و کسی را که بسرفه خون برآید و خداوند بواسیر را سود دارد و همچنین دو درم سنگ
تخم گندنا بریان کرده ناکوفته بدهند بادها را بشکند و اگر با هم چندان تخم سپندان بریان کرده و ناکوفته بدهند بادها را بشکند خاصه با سوزاک و اسهال
بلغم باز دارد و تخم او را بکوبند و بقطران بسرشند و دندانها را بدان دود کنند کرم از بن دندانها بیارد و درد بنشاند و گندنا معده را بد باشد از بهر آنکه دیر
گوارد و گرده و مثانه و ریش را زیان دارد و حیض بیارد و ادرار بول کند و بواسیر را سود دارد و قوت باه زیاده کند بسبب تری که از گندنا در وی تولد
کند و خداوند قولنج بلغمی و بادی را سود دارد و طبع نرم کند و محرور دفع مضرت بکوک و کسنی کند **صفت کشنیز** اندر وی تلخی و سکرگیت و لطیف است
و گفته‌اند سرد است بدرجه اول و خشک است بدرجه دوم **جالینوس** میگوید بدرجه سیوم خشک است **ابن جریج** میگوید میل بگرمی دارد **و خبر جاه علی**
میگوید که این گرمی از جوهری لطیف است که زود تحلیل پذیرد والا نباتی است که از بسیار خوردن او سردی تولد گردد و زبان دارد اسی چنین
میگوید جالینوس اندر بحث میگوید گرم است معاینه کرده است تا دیسقوریدوس و روفس و ارکاغانیس و دیگران که گفته‌اند سرد است و جالینوس

میگوید چون خنازیر را تحلیل میکند چگونه توان گفت که سرد است و خواجه ابو علی سینا میگوید که حمره را سود دارد و چیزی که حمره را سود ندارد و باز میگوید
که تحلیل کردن او خنازیر را ممکن باشد که بسبب خاصیتی است که بلطافت او عوض کند تا خنازیر تحلیل کند و سردی او عوض جنبان نتواند کرد و آب او با شیر
بر چشم نهند مر بان و در دمنا بنده را اما بسیار کرم را سود دارد و بخار از دماغ باز دارد و بدین سبب صرع را که از بخار معده باشد سود دارد و بسیار خوردن او
داء النفس را زیان دارد و مضمضه با آب او درسید که دهان را سود دارد و خون از بینی باز دارد و دو درم سنگ کشنیز خشک با آب لسان الحمل سرفه را که با خون باشد
سود دارد و بریان کرده قی را باز دارد و طبع را خشک کند و معده گرم را سود دارد و منی را خشک کند و قوت باه را زیان دارد و چهار اوقیه از آب غشی آرد و سکته
زیان دارد صفت کوک سرد و تر است بدرجه دوم غذای او بهتر از همه غذاها تر است زود گوارد و با ابهای مخالف خوردن سود دارد و مضرت آن باز دارد
و اگر اندر میان شراب خوردن بخورند رنجهای مستی باز دارد و تشنگی را و حرارت معده را و سوختگی را از آفتاب سود دارد و مضرت آن باز دارد و اگر اندر
میان شراب خوردن بخورند رنجهای مستی باز دارد و تشنگی را و حرارت معده را و سوختگی را از آفتاب سود دارد با سرکه یرقان را سود دارد و شهوت طعام
آرد و آب او بر اماسهای گرم کنند سود دارد و تخم او منی را خشک کند و شهوة جماع را بنشاند و احتلام باز دارد و خواب آرد و بسیار خوردن کوک فوق باکتد
و آب با دهان ترکیبم اندر چکانند تا باریک شود و اگر کسی را اندر سینه خلطی غلیظ باشد و تنگی نفس باشد از بسیار خوردن کوک بیم خناق باشد دفع
مضرت او بمعجون زوفا و شراب زوفا و ماء العسل باشد صفت نعناع یعنی پودنه گرم و خشک است بدرجه دوم معده را گرم کند و طعام بگوارد و قی بلغمی
باز دارد و فواق را بنشاند و کرم را اندر شکم تولد کند نکند و شراب او با انار دانه یرقان را سود دارد و هیضه را ساکن کند و قوت باه زیادت کند و
گزیدن سگ دیوانه را سود دارد و محرور را باید که با سرکه خورد صفت طرخون ظاهر آنست که گرم و خشک است بدرجه دوم و بهان اندروی قوتیست که حس
کند کند طبیبان این کندی حس را خدر گویند بدین سبب گفته اند که سرد است و گفته اند عاقرقرحا بیخ طرخون کوهیست و میدیکه دندان را سود دارد و درد گلو آرد
و دیر گوارد و شهوت جماع را ببرد و برگ از شاخ جدا کنند و با کرفس خورند محرور و بیرا با کوک خورد و با کسنه و با سرکه صفت کبیکر اورا بتازی جرجیر گویند گرم است
بدرجه دوم تر است بدرجه اول تن را گرم کند و طعام بگوارد و نفخ کند و قوت باه را زیاده کند و درد سر آرد و کوک و کسنه و برگ خرفه این مضرت باز دارد و
دشتی ادرار کند و بوستانی طبع نرم کند و آب او کلف و نمش ببرد که با زهره گاو بیامیزند و طلی کنند صفت برگ چقندر چیزی مرکب است و اندروی
قوتیست مانند قوة بوره بدین قوت لطیف کننده است و سده ها بگشاید درست و پای که از سرما بتر قد و هرلون که بر سر سر را با آب او بشویند سود دارد و او را
با سرکه و خردل با کامه بخورند سده را زودتر بگشاید و طبع را نرم کند و بیخ او بلغم فزاید و بادناک باشد و در جمله معده را نیک نیست صفت سداب گرم و
خشک است بدرجه دوم و خشک بدرجه سیوم رطوبتها ببرد و بادها را بشکند و رگها را پاک کند و طعام را بگوارد و شهوت طعام پدید آرد و معده را قوی کند
و سپرز را سود دارد و قولنج و مرطوب را موافق باشد و حیض زنان بیارد و باشد که بچه بیفکند و درد های زیرین را سود دارد و چشم را تاریک کند این بلسو که گوید
چشم را قوی کند و حس بصر تیز کند و هر دو قول درست است از بهر آنکه بسبب گرمی و خشکی درد سر آرد و خشکی فزاید و محرور را چشم تاریک کند و مرطوب را
سود دارد و منی خشک کند و شهوة جماع ببرد و صفت حسنی این را اندر ترکیب طب الحسل نوشته اند و بینا پور حسنی گوینده تره الست
خوشبوی گرم است و لطیف کننده نزدیک است بنعنع معده را نیک باشد و دفع مضرت او بسرکه و کوک و تره تیزها کنند و تره است از آن جمله
سک گویند برگ او همچون برگ بید است لکن بهتر از آن شاخها سرخ باشد و فره زنجبیل دارد طعام بگوارد و بادها بشکند اسفاناج سرد و تر است بدرجه
دوم و اندروی قوتیست زداینده و شوینده و سینه را سود دارد و طبع نرم کند و تشنگی بنشاند و شهوة طعام را ضعیف کند و با الکامه بخورند زود
از معده فرو گذرد و مرطوب را از پس او گوارش زیره و مانند آن خورد و نوعی از اسفاناج است که انرا قطف گویند و سرد و تر است صفت [illegible]
بقلة الیمانیه هم سرد و تر و نرم است صفت خرفه سرد است بدرجه دوم و تر است بدرجه سیوم تشنگی بنشاند و اندروی قبضی است بدین سبب عصاره آن
رعاف را و نفث خون باز دارد و کسی که بسرفه و قی خون از گلو براید و برگ او بخورد سودمند بود و سوزش آتش تا حتن را ببرد و از بهر کند کند دهان

برگ بخایند سود دارد ابن ماسویه گوید شهوت جماع را ببرد از بهر آنکه بخاصیت و آب او و حب القرع را ببرد و اماسهای گرم را و درد سر را که ماه بان
ساکن کند والله اعلم صفت شبت گرم و خشک است بدرجه دوم بادها را بشکند و شیر زنان بفزاید و طبع را نرم کند و حیض او معده را بد باشد منفعت او
اندر آنست که او را بدیک اندر بپزند تا قوت و بوی و مزه او را بستاند تا او را بیرون اندازند خاصیت او آنست که ماده را ببرد و خواب آورد
و فواق که از امتلا باشد ببرد بخاصیت صفت حلبه چیزی مرکب است گرم و خشک است بدرجه و اندروی رطوبتی غریب است بوی دهان
و بوی عرق ناخوش کند و دنبلها و اماسهای بلغمی را نرم کند و بپزاند خوردن و ضماد کردن و نشستن اندر آبی که حلبه اندر ریخته باشند درد
چشم را سود دارد و اگر با خرما یا انجیر یا با عسل بپزند و بپالایند و بخورند سینه را پاک کند و آواز صافی کند و سرفه کهن و تنگی نفس را که از رطوبت
باشد سود دارد و طبع را بجنباند و خلط بد را که اندر روده ها بود دفع کند لیکن خداوند تب را زیان دارد و بسیار خوردن او منش گشتن و درد سر
آرد و ادرار بول و حیض بگشاید لیکن بوی ناخوش کند و او را بپزند و آب او اندر چشم چکانند طرفه را سود دارد و ورم را از پس طبقه قرنیه
تحلیل کند و سر با آب بشویند سبوسه را و ریشها را پاک کند و موی جعده کند و عسل و سرکه اندروی بپزند بواسیر را نافع بود و روغن حلبه
صلابت رحم را سود دارد و اگر با سرکه خورند معده را ریش روده ها را نیک باشد برگ او نافعتر از تخم اوست و دفع مضرت او بسرکه و آب کامه باید کرد
صفت بادرنجبویه گرم و خشک است بدرجه سیوم بیماریهای بلغمی و سوداوی را سود دارد و بوی دهان خوش کند و سده دماغ بگشاید و طعام بگوارد و توحش
بنشاند صفت بلنجمشک گرم و خشک است و اندر قوة دل دادن قویتر از بادرنجبویه است و اندر طعام گواریدن و قوت جگر دادن و لست کننده دماغ
بگشاید موی دمیدن و خوردن بواسیر را سود دارد و محرور را دفع مضرت بسرکه کند والله اعلم صفت بلنجمشک گرم بدرجه دوم و خشک است بیک درجه
زود عفن شود بدین سبب بوی دهان خوش کند و ازوی خلط تولد کند و بسیار خوردن او چشم را تاریک کند و معده را زیان دارد و تخم او سود دارد او
عسر البول را سود دارد و آب او اندر بینی چکانند خون آمدن از بینی باز دارد و اگر آب او بجوشند و بپالایند و چشم اندر کشند سود دارد صفت بادروج
اندر باب نهم از این جزو منفعت و مضرت خرف که تخم اوست یاد کرده آمده است از بهر آنکه تخم او قویتر است از آن جایگاه بر باید خواند برگ او
معده را زیان دارد و زیانکارتر از تخم اوست باب [illegible] از جزو دوم از گفتار سیوم از کتاب اول از گفتار سیوم اندر شناختن منفعت و
مضرت و خاصیت بیخ ها و تره ها و دفع مضرت آن صفت ترب گرم و تر است بدرجه اول و تخم او گرم است بدرجه سیوم و از وی قویتر است پس او
پس برگ پس گوشت بیخ آرد و تخم او ابرازا بشکند و تخم او طلی کنند با انگبین کلف را ببرد و با کندش بهق را ببرد و با سرکه قوبا را ببرد و چشم را زیان
دارد بزداید ابن ماسویه میگوید که برگ او چشم را سود دارد و آب او اندر چشم چکانند چشم را بزداید هر گاه که بپزند سرفه کهن را سود دارد و معده را
بد باشد و اگر پس از طعام خوردن خورند طعام را بر قم معده بدارد و قی آرد خاصه اگر پوست او را با سکنگبین بخورند و آب برگ سده جگر بگشاید و
استسقا را سود دارد و سنگ گرده و مثانه بیارد و اگر پاره ترب بر کژدم نهند بمیرد و اگر کسی را که ترب خورده باشد کژدم بزند پس زیان ندارد صفت شلغم
گرم است بدرجه دوم و تر است بدرجه اول و بادناک است و ازوی خلطی خام تولد کند و سینه را نرم کند و تشنت سینه گرده را گرم کند با گوشت بپزند
غذای بسیار دهد و منی زیاده کند لیکن اندر معده دیر بماند بگوشانند با انکامه و با سرکه و کرفس و سداب و خردل و زیره خورند تا لطیف شود و پخته
و خام چشم را سود دارد صفت اسن چیزی مرکب است و خشک است بدرجه سیوم و اندروی لختی نرم است و تری تن را گرم کند درد تهیگاه
و درد مفاصل را سود دارد و سده بگشاید و خلط غلیظ را ببرد و سینه را از رطوبتها پاک کند مفتح قویست و اندر معده دیر بماند لیکن صداع آرد
و بسیار خوردن آن خون را تباه گرداند و منی را خشک گرداند صفت کرنب گرم و خشک است بدرجه اول آب او طبع را نرم کند خاصه که بپزند و آب آن
بریزند و دیگر باره آب او تازه کنند و تمام بپزند و آب دیگر هم بریزند و بیخ احوال اندر باب گذشته یاد کرده آمده است اندر احوال اناها صفت پیاز
تر است بدرجه دوم و گرم است بدرجه سیوم و با تری در آن اندروی لختی هست و هر چه درازتر باشد تیزتر باشد و پیاز سرخ تیزتر از سفید باشد و آب

لطیف تر از وی است و در حمله بادناک است و درد سر آرد و طبع را نرم کند و حرم غلیظ است و از نخسه او خلط غلیظ تولد کند و منی را زیاده کند و بسیار
خوردن او خرد را زیان دارد بخار او چشم را زیان دارد و آب او حیض بیارد با نمک و شراب بر گزیدگی سگ دیوانه نهند سود دارد د... گرم و خشک است
با خرد در جه سوم و اول درجه چهارم و سیه دشتی گرم تر است بدرجه دارو است و خاصیت او آنست که تن را گرم کند و گرمی او بگرمی عزیزی ماند سکی نیارد و خون را
رقیق کند و گونه را سرخ کند و مضرت اعضای مخالف باز دارد و بخار او چشم را زیان دارد و بخار او مضرت چشم را کمتر از بخار و مضرت پیاز باشد و بادها را بشکند
و قولنج را سود دارد و معده را گرم کند و سده بگشاید و گزیدن گزدم را آنچه از این نوع است سود دارد و اگر بزنند قوت باه را سود دارد از بهر آنکه خشکی او کمتر بود و
دیرینه را سود دارد و آواز را صافی کند و دسته را بگشاید و اگر بر جای نهند و خاکستر او بر قوبا و برگرها که ریش گشته باشد بر کنند سود دارد و طبیبان از او
سوال کنند که چرا سیر و پیاز و خردل و پلپل و مانند این اگر پوست بیرون بر زمین بر نهند ریش کند و اگر بخورند معده ریش نکند جواب از بهر آنچه بخورند نحست خاییده شود و اندر
دهان قوت نو اندر است که او را از حال خود بگرداند و از بهر آنست که گندم بخایند و بر دمل نهند دمل را بپزاند و اگر بکوبند و بر نهند این اثر نکند از بهر آنکه آن قوت از قوی
کوانده است که اندر پوست و آب دهان است نه بینی که چون خاییده شد طعم و بوی آن اندر حال دیگر شود و چون از دهان بمعده فرو رود قوت معده هر زمان اندر و
اثر میکند و میگوارد و از رطوبت معده و از گواریدن قوت انجیر ها شکسته میشود و از دهان بفم معده رسد و از فم معده بقعر معده رسد بر یک جای نپاید و منی
از آن که او فعل خود کند و قوة او شکسته شده باشد و آنچه بر پوست بیرون زمین نهند بر آن موضع بماند و هیچ سبب از حال خود نگردد و از قوتهای آن موضع
در وی هیچ اثری نمیکند و از کار خود باز نمی دارد و بدین سبب ظاهر اثر تواند کرد و اندر باطن اثر نتواند کرد صفت گزر گرم است بدرجه دوم و تر است بدرجه
اول و بادناک است و دیر گوار است و باه را قوت کند و تخم او حیض بیارد والله اعلم باب ششم از جزو دوم از گفتار سیوم از بخش اول از کتاب
سیوم اندر شناختن منفعت و مضرت نباتها دشتی که مردم خوردن آن عادت دارند ریواج سرد و خشک است بدرجه دوم آب او چشم اندر کشند
بینائی را سود دارد و حرارت بنشاند و اسهال صفراوی باز دارد و طاعون را و آبله را و حصبه را و تبهای وبائی را سود دارد صفت حماض السفرمن بر شوکه ند
سرد و خشک است بدرجه دوم صفرا بنشاند و طبع را بنشاند و طبع را خشک کند و شهوت طعام که از گرمی باطل شده باشد باز آرد صفت ... گرم است بدرجه
اول و زدانیده است رطوبتها را ببرد و کلف را و بهق را خوردن و طلی کردن سود دارد و آب او اندر بینی چکانند رطوبت غلیظ از دماغ فرود آرد
و آب او طبع را نرم کند و سده جگر و سپرز بگشاید و تپش را و معده را نیک باشد و بر بواسیر و بر گزندگی جنبندگان طلی کنند سود دارد صفت ... گرم و
خشک است بدرجه سوم بادها را بشکند و معده را از رطوبت پاک کند و مردم مخرور را البته نشاید و تب دارد و درد سر آرد و دفع مضرت آن از دماغ بگزیدن کند
که بخار از دماغ باز دارد و باز بشه ... خورند صفت هویا او را از دیگ با مار چوبه گویند جالینوس میگوید که معتدل دیگران میگویند که میل بگرمی دارد و گرده را
فربه کند و مثانه را گرم کند و نقط بول را که از سردی باشد سود دارد و سده جگر و گرده بگشاید و منی بگشتن آرد و قوت باه را بیفزاید صفت ... او را تیازی
الخشف گویند و بعضی گفته اند که معتدل است اندر گرمی و سردی و تر است بدرجه دوم و بعضی گفته اند که گرم و تر است بدرجه اول و خواجه ابو علی سینا
میگوید نزدیک من چنانست که او چند نوع است هر نوعی طبع دیگر دارد و درست اینست که ادرار کند و بول را خوشبوی بیارد بسیار و بدین سبب
عرق را خوشبوی کند محمد زکریا میگوید سینه را پاک کند و تنگی نفس را سود دارد و قوت باه را زیاده کند و طبع نرم کند و بلغم را ببرد و اگر او را با شیر بخورند
طبع را خشک کند و اگر با آب او بشوید سبوس را و خارش را ببرد و ریش را بکشد و موی را ببرد و کلف و کنجده بدان طلی کنند را ... ببرد و بر داء الثعلب
طلی کنند موی برآرد و صمغ را کنگر زد گویند یک درم تا دو درم با آب گرم خورند تو آرد و بلغمها برآرد و محرور دفع مضرت او سکنجبین کند و بعد از آن ...
... این را ... جان گی گویند سرد است بدرجه سوم تر است بدرجه اول معده را بد است بسیار خوردن آن قولنج آرد و فالج و گرانی زبان و دیگر بیماریهای
بلغمی اصلاح او آنست که او را با روغن زیت یا نمک آب بپزند تا اندر شکم بره بریان کنند یا کباب کنند و او را با ابزارهای گرم خورند چون آب کامه
و سقر و نک و پلپل و دارچینی و محرور را بدین ابزار حاجت نبود مگر آنکه آنرا با نمک بجوشانند یا بریان کرده با نمک بخورند فقط او را سماروغ گویند چند

ولکت

نوعی است یکی این قطر است و دیگر عو... و سه دیگر کشنج اما قطر علی الخصوص نزدیکست بزهرهای کشنده و از خوردن او خناق تولد کند و درد معده بدان حد
گران کردد که غشی آرد و دست و پا سرد شود و باشد که هیضه سخت تولد کند و عسر البول آرد و داء الثعلب و بهق و گرانی زبان آرد و بهترین او آنست که این خصلتها
از وی تولد نکند و از دود را باید بود خاصه آنچه نزدیک سوراخ جانوری رسته باشد و بسیار بود که بروی اثر گزیدن جانوری باشد بدید آید هر چه از این نوع باشد کشنده بود
و آنچه سپید و پاکیزه بود و از نمی دور باشد و این جنسها باید از وی تولد نکند و دفع مضرت او چون دفع مضرت کماه باشد و گوارش مسهل از پس آن بکار باید داشت اما ... نسه
کم مضرت تر است از بهر آنکه در وی قوتیست مانند قوة بوره و هر گاه که آنرا بپزند آن قوت برود و جرم او غلیظ بماند و اصلاح آن هم بانکاه و فلفل و مانند آن بود کسیح
نیز کم مضرت تر است و اصلاح او هم بدین ابزارها باشد صفت بادیان تر و خشک و گرم است بدرجه دوم و خشک است بدرجه اول و خشک کمتر باشد و سده بگشاید و ادرار کند
در رطوبتها بگذارد و بادها بگشاید بشکند و چون اندر چشم کشند چشم را تیز و روشن گرداند صفت ... بپارسی گرمه گویند و اهل نیشابور خوردن آن عادت دارند بازحیع
او است گرم است بدرجه سیوم و خشک بدرجه دوم همه دنبلهای بلغمی را سود دارد و دنبلهای باطن را نیز سود دارد و مرفه کهن را و ضیق النفس را که بلغمی باشد سود دارد
و بوی باز دهد روح را بیدار کند و درد دندان کاواک را سود دارد صفت خبازی بعضی گفته اند خبازی ملوخیای دشتی است اما بوستانی باشد و بعضی دیگر گفته اند که بوستانی
خبازی نوع ملوخیاست و خطمی نزدیک است سرد و تر است بدرجه اول و بعضی گفته اند بوستانی گرم و خشک است و خواجه ابو علی سینا میگوید که این قول بوس ست
د میگوید که همانا این بقلة الیهودیه گفته باشند از بهر آنکه بقلة الیهودیه را ملوخیا گویند خبازی نرم است و لطیف تر از سرمق است اندر ابتدای آماسهای گرم
خامدان آن قلاع را ببرد برگ او با برگ زیتون بر سوختگی آتش ضماد کنند سود دارد باب هفتم از جزو دوم از گفتار سیوم از بخش اول از کتاب سیوم اندر شناختن
مضرة و منفعت ابزارهای دیگهای صفت زیره گرم است بدرجه دوم و خشک بدرجه سیوم بادها را بشکند و رطوبت لطیف کند و بسیار خوردن زیره رنگ روی زرد
کند جگر را نیک باشد و سده بگشاید و نفس انتصاب را و عسر البول را و تقطیر البول که از زکام زیاد ... را سود دارد و نفس انتصاب نوعی از ضیق النفس است که تا مردم
راست ننشیند نفس نتواند زد و عصاره او چشم اندر کشند چشم را روشن کند و جراحت تازه را زیره کوفته بر او نهند خون باز دارد و ببرد و با ندو چون بسایند اندر
بینی دمند خون باز دارد و اگر کوبند حمول سازند حیض باز دارد او را با روغن گاو یا با روغن زیت و انگبین یا با موم روغن و ارد با قلی بر آماس خایه نهند
بر دارد جهت محرور دفع مضرت او سرکه کنند صفت کرویه گرم و خشک است بدرجه سیوم بادها را بشکند و ادرار کند و معده را قوت کند و طبع خشک کرداند
و حب القرع را بکشد و بیرون آرد از جهت محرور دفع مضرت او سرکه کنند صفت سقر گرم و خشک است بدرجه سیوم بادها را بشکند و طعام بگوارد و رطوبت را بگدازد
و لطیف کند و تری معده را سود مند بود و ادرار کند و حیض آرد و تاریکی چشم را که از رطوبت باشد سود دارد خوردن او و ضماد کردن او درد ناسور را سود دارد
با سرکه گوشتها را لطیف کند ... گرم و خشک است بدرجه سیوم لطیف کننده است صفت ... و قرفه گرم و خشک است بدرجه سیوم و سده جگر بگشاید
و معده و جگر گرم کند در تبهای بلغمی را که بلرزاند و گرم کند سود دارد و ادرار کند و حیض آرد و رطوبتها را از دماغ فرود آرد و مفرح دل را قوت کند و گزیدن جنبندگان
زیانکار را سود دارد و تاریکی چشم را که از رطوبت باشد سود دارد و بر کلف طلی کنند اثر آن ببرد صفت بل گرم و خشک است بدرجه چهارم و پلپل سفید
قوی تر از سیاه است و از پلپل شکوفه پلپل است و خشکی او کمتر از پلپل است و خشک است بدرجه دوم و گرم است بدرجه سیوم و هر سه بادهای غلیظ را بشکند
و رطوبت های غلیظ را که اندر سینه و همه اندامها باشد لطیف و مستاصل کند و عصبها و عضلها را گرم کند و پلپل سپید معده سرد را سود دارد و سیاه
بادها را بشکنده تر باشد و اخلاط را از دماغ برآرد و بدین سبب مصروع را شاید خورد و بعضی طبیبان گفته اند که پلپل سیاه تمام رسیده است و خشک
و قوی تری او رفته و قوة پلپل سپید مانده است و بدین سبب خشکی نیست صفت قرنفل گرم و خشک است بدرجه سیوم معده و جگر را سود دارد اندر دارو های
چشم بکار آید و قی و منش گشتن باز دارد و بوی دهان خوش کند صفت ... گرم و خشک است بدرجه سیوم حب القرع را بکشد و باد زهر گزیدن رتیلا است
و درد ... را که از سردی بود سود دارد و زکام را باز دارد و باز گرفتن بول و حیض را بگشاید و اورا با سرکه بپزند و بدان مضمضه کنند درد دندان را سود دارد
صفت زنجبیل گرم است بدرجه سیوم و خشک بدرجه دوم و اندر وی رطوبتی فضلیست و بدین سبب هر گاه که کهن گردد خورده شود و تن را گرم کند و گرمی او

یادداشتر از او می علیل است بسبب رطوبتی و فضلی که اندر وی است و پرورده با انگبین حفظ را زیاده کند و رطوبتی که اندر نواحی سر و حلق باشد پاک کند و تاریکی
چشم را که از رطوبت باشد سود دارد و خوردن و چشم اندر کشیدن و طعام بگوارد و جگر و معده را سود دارد و قوت باه را زیاده کند و طبع را نرم کند و از
گزیدن جنبندگان زیانکار سود دارد صفت خولنجان گرم و خشک است بدرجه سیوم معده سرد و تر را سود دارد و قوی کند و بوی دهان خوش کند و قولنج را و درد
گرده را سود دارد و قوت باه زیادت کند صفت زعفران گرم است بدرجه دوم و خشک است بدرجه اول قابض و برانده است احشا را سود دارد و درد
شده را تحلیل کند و سده بگشاید و عفونت ها را با صلاح آرد و هیچ خلط را یاری نرهد و خوردن او رنگ روی را نیک کند و بخواباند و حواس را تیز کند
و اگر اندر شراب کسی را بدهند زود مست کند خاصیت اوست خوردن و بوییدن او درد سر آرد و مفرح است دل را قوت کند و منش گشتن آرد و
شهوت طعام آرد و اندر وی قوتی است که معده و جگر را قوت دهد قوت باه را زیاده کند و ادرار کند با موم روغن صلابت رحم و ریشهای او سود
دارد و سه درم سنگ را از شادی و خنده بکشد صفت مرکه مرکب اندر وی قوتیست نیز گرم و قوتیست سرد و هرگاه که نیز تند مردی او کمتر شود و اندر
خلّی است سودای را زیان دارد و بقوت تیزی اخلاط را لطیف کند و بلغم را ببرد اید و بقوه مردی صفرا بنشاند و قوباء را و ریشها پلید را
و کرم را بکشد از که بتن باز شود عصبها را زیان دارد و خوردن او دماغ را زیان دارد ضعیف کند بوی او درد سر گرم را بنشاند خاصه با گلاب و روغن
گل معده گرم و تر را موافق باشد و شهوت طعام پدید آرد و بر هضم یاری دهد و رحم را زیان دارد بقوت تیزی اخلاط را لطیف کند و بلغم را ببرد اید
و بقوت سردی صفت حب الرشاد تخم سپندان سرخ است و طبیبان انرا حب الرشاد گویند گرم و خشک است باول درجه چهارم سوزاننده است و لطیف کننده
و مضرت زهرها باز دارد و بوی اندام را خشک خوش کند بدین سبب ضیق النفس را نافع بود و دبیله را که اندر احشا باشد بگشاید و حب القرع را
بکشد و اندر حقنها از بهر عرق النسا بکار دارند ماده خون آلوده را باز دارد خوردن او استرخاء همه تن را نافع بود اگر با انگبین یا مرکه بر سر ضماد کنند
سبز را بکدازد و با نمک بر دمل ضماد کنند سبز را بکدازد و براند و بکشاید خوردن قطلی کردن موی سر را که بسبب سرما افتد و بی
همی افتد نگاه دارد و بسبب سودا معده را زیان دارد و اندکی از وی شهوت طعام پدید آید و حیض بار دارد و ادرار کند و آنچه از شکم بیرون آورد و مقدار
دو درم بریان کرده ناکوفته اسهال بلغمی بار کند و مقدار چهار درم کوفته قی آرد و اسهال بلغم کند و بادها را بشکند و خوردن و ضماد کردن با عسل گزیدن
جنبندگان زیانکار را نافع بود و برگ او از جمله تره هاست و این قوه ندارد و لیکن هم گرم و خشک است حرقت بول آرد و بعضی از این خصلتها از وی حاصل آید
صفت اسفند تخم سپندان اسفند است که نوع از سپندان است که نیز دیک باشد و اسپندان گرد گویند گرم و خشک است بدرجه چهارم زداینده است بهق را
بدو طلی کنند و ابر دو بهای بلغمی را و هم اماسهای بلغمی را که از تب و رطوبت بود سود دارد و بادها غلیظ را بشکند خاصه آن زمان سنگی را
روان کند صفت کبر آن بپارسی انگدان گویند و آن دو گونه است سیاه تر است و سپید است و سیاه قوی تر باشد و او را اندر غذاهای کمتر بکار دارند لطیف کننده
است و گرم است خشک بدرجه سیوم وجع المفاصل را سود دارد و حیض بیارد و ادرار کند و مضرت زهرها باز دارد و بوی اندام را ناخوش کند و دنبلهای ظاهر و باطن را
سود دارد و بیخ او زود گوارتر از اشترغار است اگر چه وی نیز اندر معده دیر بماند و بماند بیخ او با مرهم ها بیامیزد خنازیر را سود دارد و معده را گرم کند و
طعام بگوارد و شهوت طعام پدید آرد و مثانه را زیان دارد و اشترغار بدو نزدیک است تب چهارم را سود دارد و حلتیت صمغ اوست بپارسی انگژد
گویند و آن دو گونه است حلتیت گنده است و حلتیت خوش گنده است گرم تر است بدرجه چهارم است با سرکه کلف برد و داء الثعلب طلی کنند سود دارد و اندر
سواحل و او ریحان و دستنبویها را سر و اندر غذاهای ترش اندک حلتیت خوش بکار دارند رنگ روی برافروزاند و چون بسته را اندر شکم تحلیل کند و دنبلهای
ظاهر و باطن را سود دارد و بر قوباء طلی کنند نافع بود و اگر با آب انار خورند کوفتگی عضلها و عصبها و مدد و فالج را نافع بود و انگه بوزن مثقالی اندر موم
بچند و فرو خورند از بهر مدد و فالج با شراب و ملیل و سداب بخورند سود دارد و اندر آب حل کنند و بدان غرغره کنند و زلوچه را از گلو برآرد و بازده
خایه مرغ خورند سرفه کهن را سود دارد و قوت باه زیادت کند و قروح امعا را سود دارد و تب بلغمی چهارم را سود دارد و با عسل بچشم اندر کشند ابتداء آب را رد کند

سود دارد و ببرگزند کی سگ دیوانه طلی کنند سود دارد و گزیدن گزدم و رتیلا خوردن و طلی کردن سود دارد و لیکن حلتیت و انگدان سیاه محرور را بهیچ وجه
نشاید خوردن و معتدل مزاج که اندر سرما قوی اند که حلتیت اندر زهرها از وی کند دفع مضرت او بترنجبین کنند و درد سر که از وی تولد کند بگلاب و کافور
دفع شود و مقدار دو درم سنگ نفاریق اندر زمستان کسی را که عرق مدنی بسیار باشد پدید آید انسال ازان خلاص یابد صفت نمک گرم و خشک است بدرجه
دوم هر چه تلخ تر است گرم تر است و زداینده است داغها و ریشها را بگدازد و که بتن بازشود با روغن ترعیبها و عضلها و غلطها را طلی کنند مادکی بردو گرم نهند
هر کجا بر کشند بادها را بشکند و با روغن زیت بر سوختگی آتش نهند نگذارد که بر دمد و نمک بن دندانها سخت کند و با شحم حنظل بر سر طلی کنند ریشهای از آن بود
دارد و مردم لاغر را نمک کمتر باید خورد و دفع مضرت او بگوشت فربه و مغز بزغاله و مغز استخوانهای و حلوا شکر و با روغن بادام توان کرد صفت کبر خشک اندر باب
تره ها یاد کرده آمده است صفت نخود گرم و خشک است بدرجه سیوم پیه ها بگداید و معده سرد و تر را سود دارد و منش گشتن و قی باز دارد و خوردن و طلی کردن او
رنگ روی را زرد کند و بادها را بشکند بر زند و اب او را با بر رحم کردم بر زند درد بنشاند و خوردن او مضرت جنبندگان زیانکار را سود دارد و با شراب خوردن
عسر البول را سود دارد و ادرار کند کرده و مثانه را از سنگ و ریگ پاک کند و اسهال را نیک بود و از این باب تا آخر باب از کفاره چهارم باب دهم از جزو دوم
از گفتار سوم اندر شناختن منفعت و مضرت میوهای تر و دفع مضرت آن رطب گرم و تر است بدرجه اول از وی خون غلیظ خیزد و کسی را که جگر گرم باشد و
صداع و درد چشم و خناق بسیار سخت زیان دارد و دندانها و گوشت بن دندانها را تباه کند و اندر جگر و سپرز سده بگشاید پدید آید و رطب بسیار گونه است
هر چه غلیظ تر است این خصلتها از وی بیش آید و هر چه شیرین تر است گرم تر است محرور دفع مضرت او به سکنجبین کند و با نار ترش کند یا با آب غوره
و دهان از پس او بگلاب و سرکه بشوید و مضمضه کند چند بار و کسی را که احشا قوی باشد فراخ معتدل باشد فربه کند و منی را زیادت کند و طبع را نرم دارد و معده
نیک سالاید و دیر گوارد و محرور دفع مضرت او بغرغره و بن دندانها پاک کردن کنند انگور گرم و تر است بدرجه اول گرمی او بشیرینی باشد و آنچه نیک
رسیده باشد از وی خون نیک خیزد و فربه کند و طبع نرم دارد و آنچه روزی چند رنگ کرده باشد نضج او کمتر باشد و کسی را که اندر رودها از باد رنج باشد نضج
او کمتر باشد و کسی را که اندر رودها از باد رنج باشد نضج او کمتر باشد حذر باید کرد تا پوست هیچ خورده نشود و با نان بخورند از بهر آنکه با نان خورد پوست از وی جدا
تواند کرد و انگور نیم رسیده ترش مزه باد ناک باشد و کسی را که قولنج بسیار باشد انگور نشاید خورد و محرور دفع مضرت او با نار کند یا به سکنجبین و
قولنجی از پس او کموی خورد و باید صفت مویز اندکی گرم تر از انگور باشد از بهر آنکه با آتش گذشته باشد و آب از وی رفته برانده است سینه را پاک کند و اندر
شراب خشخاش یاری از پاک کردن سینه از وی است و درد گرده و مثانه را سود دارد صفت غوره سرد و خشک است آب غوره مردم صفراوی را سود دارد
و مردم سرد مزاج و مردم قولنجی را نشاید و مضرت او اندر باب ابابا یاد کرده آمده است صفت انجیر گرم و خشک است بدرجه اول و زود از معده فرود آرد
و طبع را نرم کند و ادرار کند و مثانه را پاک کند و تن مردم از وی غذا بیشتر یابد از میوهای دیگر و غذا نیک باشد و آنچه رسیده باشد بهر انرا موافق باشد
معده را نیک نباشد منش گشتن آرد بعضی که خالی نباشد محرور را تب آرد و تشنگی آرد و اخلاط بسوزد و تباه کند بدین سبب است که بسیار خوردن او
انجیر شپش تولد کند دفع مضرت او همچون دفع مضرت رطب باشد صفت زردالو سرد و تر است بدرجه دوم معده را نیک نباشد از حال خود بگردد و
تباه شود و خلط که از وی تولد کند بد بود از بسیار خوردن او تبها تولد کند و بهتر آن باشد که پس از طعام خورده شود مرطوب را آروغ ترش آرد و مردم گرم
مزاج را موافق تر باشد و صفرا ساکن کند و خشک او را اتر کنند آب او تشنگی بنشاند و بوی دهان ناخوش که از گرمی معده باشد زایل شود روغن مغز او
گرم و خشک است بدرجه دوم بواسیر را سود دارد خوردن و طلی کردن و کسی را که از بادها رنج باشد زردالو نشاید خورد و دفع مضرت او بکمونی
و کندری کنند که بسه خورد بمصطکی و انیسون که با سه خورند با معجون نفاد لقون و از پس او نخ شاید خورد و هر که بسیار خورده باشد از بهر دفع
مضرت او بزودی استفراغی باید کرد بمطبوخ هلیله و از پس استفراغ چند روز آب با دهان و شکر خورد تا تری که اندر خون حاصل شده باشد
بادرار پاک شود و از تبها که ازان تب تری تولد کند خلاص شود محرور این تری از تن بریاضت و عرق پاک کند و از پس میوه با ترنجبین کرد

که از پس میوه‌ها نیز اندر خوردن تری حاصل گردد که سبب تبها باشد چنانکه اندر آب‌ها رستن از نوع اول ازین گفتار یاد کرده آمده است صفت آلو و شفتالو گ
هر سه سرد است بدرجه دوم و تری بدرجه اول و تری آلو زود از حال بگردد و تباه شود و آنچه تمام رسیده باشد معده گرم را بد باشد و بوی دهان گرا ز
گرمی معده ناخوش باشد و خوش کند از پس او هیچ نشاید خورد و او را بر هر مسهل طعامی و شرابی و میوه نشاید خورد و دفع مضرت او همچون دفع مضرت
زردآلو کند و تبها که از تری او تولد کند قوی‌تر و درازآهنگ‌تر از تبها باشد که از زردآلو تولد کند که گفته‌اند که باه را زیادت کند خواجه ابوعلی سینا
میگوید همانا که قوت از وی خداوند مزاج گرم و خشک باشد آب برگ او بگوش اندر چکانند کرم گوش را بکشد و روغن مغز او درد گوش شقیقه را سود دارد
آلو زردآلو اسهال پدید آرد و هرگاه که اسهال پدید آید آب گرم همی باید خورد تا معده و امعاء را شسته شود پس تدبیر بازگرفتن اسهال باید کرد و
شعبرک هرچه خوشبوی باشد دماغ گرم را سود دارد و بخاصیت خوردن دل را صافی کند اما کلک و منشو سرد است باول درجه دوم هرچه شیرین معده را
نیک باشد و محرور که معده او ضعیف باشد دفع مضرت او بگل شکر کهن کنند و نوعی آلو خورد است بمهر و آنرا عقیق گویند و کلک سمی گوشت
و نوع دیگرست تمام و انرا اهها گویند بتازی همه بصفرا و تشنگی نشاندن بسنده مگر نزدیک است باسهال او قوی‌تر است و منشو اندر سردی مثل زهره است
ترش و شیرین آلو طبع اگخد و همه بادناک باشد صفت سیب سرد و تر است بدرجه اول سیب ترش اندر سردی باول تولد کند درجه دوم است
و سیب سکوک خشک باشد و معده سرد باشد از وی خلطی سرد در جمله سیب دل را قوی کند و اگر اندر معده دیر بگوارد از وی قوی باشد طبع را خشک کند
و بادناک باشد و محرور را از وی مضرتی نباشد خاصه اگر نیم خام خورند و پس میگویند سیب ترش فراموشی آرد مرطوب دفع مضرت او بشراب قوی گوار
کند امرود سرد و خشک است بدرجه اول امرود ترش لطیف‌تر باشد و سردتر و عجب و سکوک غلیظ‌تر باشد و خلطی که از امرود خیزد به از خلطی باشد که از سیب
خیزد و در جمله امرود بادناک باشد و دیر از معده فرو گذرد و قولنج را زیان سخت دارد و نیم رسیده سخت بد باشد از پس او آب هیچ نشاید خوردن
در پس طعامی غلیظ ترش و دفع مضرت او بشراب کهن کنند و بگوارشها مسهل و زنجبیل پرورده و بکرق و اسپید باو بگوشت با خوردن
امرود تمام رسیده محرور را سود دارد و تشنگی و منش گشتن بنشاند خاصه امرود حق و بخارابادی صفت آبی سرد است باخر درجه اول و خشک بدرجه اول
و در خاکستر جوش او بپزند همچون لوبیا باشد و آبی بریان کرده سکته و سودمندتر باشد و بریان کردن او چنین باشد که او را ببرند و میان او
پاک کنند و بجای آن عسل کنند یا شکر کوفته با بهم می نهند و بخمیر اندر گیرند و اندر زیر خاکستر گرم نهند طبع را خشک کند و آبی شیرین طبع را
خشک کند و آبی ترش و دانه او نرم باشد سینه را و حلق را نرم کند و گذارد که فضلها با حشا فرود دارد و آبی تشنگی فرو نشاند و قی بازدارد و خمار را سود دارد
و معده را قوی کند و ادرار کند و بسیار خوردن آبی درد عصبها آرد و روغن او عرق بازدارد و اگر از پس طعام خورند طبع اجابت کند تا بدان حد که بسیار خورند
طعام را ناگوارده بیرون آرد انار شیرین گرم و تر است معتدل است سینه و حلق را نیک باشد و تن از وی غذای نیک پذیرد و اندر وی لختی بادناکی است
و التهاب تحلیل پذیرد و لختی آنرا گشتن پذیرد و اندر معده گرم و صفرا گردد و انار ترش سرد و خشک است و قابض و لطیف معده جگر گرم را سود دارد
و تشنگی فرونشاند مردم سرد مزاج را سخت زیان دارد و دفع مضرت او بزنجبیل پرورده کنند یا سفیدباها توابل و محرور را که
شراب خورد نقل به از انار ترش و آبی نیست توت شیرین گرم باشد بادناک و معده را بیالاید و محرور را درد سر آرد دفع مضرت او بسکنجبین کنند و توت ترش
کار او خرنوب کند صفرا نشاند و معده را به از توت شیرین باشد طبع را نرم کند آنچه ترش باشد سرد و تر است و در وی قبضی است و خام آن بجای
سماق باشد و منفعت را سود دارد مرطوب دفع مضرت او بگوارش و نمک کند و از پس او هیچ ترشی نخورد خربزه تر است بدرجه دوم و سرد است
سردی او باندازه طعم او کاهد و فزاید آنچه شیرین باشد سردی او کمتر باشد و چون معتدل باشد باندازه لطیف باشد و زود بگوارد و بسده بگشاید و ادرار کند
و رانده باشد تخم او تر از گوشت او باشد پوست آدم را پاک کند خاصه تخم او و کلف و بهق را و بوسه سر را بر دو پوست او را بر پیشانی نهند
و قی را که از سر حشم فرود می آرند باز دارد و آنچه نیم خام باشد غلیظ باشد و خربزه در جمله با هر خلطی که اندر تن شود باز شود و قی آرد بیخ او مقدار

دو درم نمک

دو درم نمک با شراب قی را نیک کند و خربزه پخته نیم پخته زیانده باشد و گرده را و مثانه را از گل پاک کند و کسی را از سنگ گرده و مثانه رنج باشد خربزه
با نان نشاید خورد خاصه با نان فطیر نان شیر و با روغن سرشته و از پس طعام هم نشاید خورد از بهر آنکه خربزه بادهای غلیظ آرد و بگرده و مثانه پیر و دوازان
ریگ و سنگ تولد کند و هرچه شیرین‌تر و پخته باشد زود صفرا گردد خاصه که اندر پیرمردان نیک گوشت او اندر شود با آنکه خاصیت او آنست که زود بگذرد
چون از حال خویش بگردد صفرا شود لابد بسبب تیزی صفرا زودتر بر گماها اندر شود و بگذرد و از وی تبها صفراوی تولد کند محمد زکریا میگوید یحیی بن ماسویه
خطا گفت آنچه از پس خربزه شرابها و گوارشها باید خورد از بهر آنکه از خربزه حذر از بهر آن می باید کرد تا صفرا نگردد پس چگونه باشد که او را بشرابها و گوارشها
گرمتر کند تا تیزتر شود و زودتر بر گماها اندر شود و بهتر آن باشد که احتیاط اندر آن کنند که صفرا نگردد و تدبیر آن کنند که زودتر از آنکه صفرا گردد از معده بیرون شود
و سکنجبین و جز کی آهسته او را دفع کنند و اگر از پس او بخسپد بر پهلوی راست بخسپد تا زود فرو گذرد و طبع زودتر آنرا اجابت کند و اگر دیر اجابت کند
زود بر گرسنگی و رستنی خورده شود باد سکبا بخورد و چیزی خورده شود که او را دفع کند خاصه غذاهای ترش چون غوره با و سکبا خورند تا نگذارد که صفرا
گردد و هرگاه که خربزه اگر بران بخسپد هیچ درنگ کند اند آنکه تبی صفرا تولد کند هیچ نبود الا که این شخص سرد مزاج باشد تا از این تب خلاصی یابد و این سخن
ماسویه را تاویل نتوان کرد به آنچه گویند که اندر خربزه گفته است که شیرین نباشد یا ترش باشد از بهر آنکه این سخن اندر معنی خربزه ترش گفته است
واجب کردی که تفصیل دادی و فرق میان ترش و شیرین باز کردی و خربزه شیرین اگرچه صفرا گردد هم از پس او شراب و گوارش گرم نشاید خورد الا کسانی که
مزاج سرد باشند خربزه هندی اندر سردی و تری از خربزه فروتر است از وی رطوبت لفه تولد کند و نه چیزی باشد که او را فربه بیند اینها شد و آنچه شیرین نباشد
از وی رطوبت عفن تولد کند و عفن بزبان پارسی خوش باشد رطوبتها چنین تری خون و صفرا را ساکن کند و تبهای محرقه و تب غب را هر دو هرگاه که
اندر جگر و رگها اندک مایه صفراوی ماطبعی باشد لکن رطوبتها حاجتمندی پیش نباشند تا مزاج آن صفرا اندک را بگرداند و بر وی غلبه کند از بهر آنکه سبب اندکی
آن سبب صفرا و تحقیق این مروت سهل توان خود تا آن صفرای اندک بیابد بدین سبب اندر مزاجهای گرم و خشک خربزه هند و سخت سودمند
باشد بسبب تازگی خربزه هند و بسبب جگر گرمی معده بسیار باشد که مستحیل شود یعنی از حال خویش بگردد و دوناک باشد و صداع آورد و آنچه
اندر وی از عرق بگذرد تن را گرم کند خاصه اگر مایه حاصل باشد لاجرم کسانی که از پس خربزه هند و دیر خلاف واجب با صداعی که توقع نباشد پدید آید
چاره نباشد از آنکه اندک آب غوره یا آب انار ترش با وی بیامیزند تا مستحیل شود و این اعراض پدید نیاید اینجا دقیقه‌ایست و آن آنست
و این ترشها که از پس خربزه هند و خورده باشند خالی نباشد از آنکه نفخی آرد و از آنکه تری ترشها رطوبت را بر دو لطیف کند کسانی که رطوبت
خربزه هند و حاجت است فایده آن رطوبت از ایشان باز دارد از بهر آنکه فایده این رطوبت اندر قوام او لیست پس هرگاه که قوام او لطیف
باشد که فایده او باطل باشد این نکته‌ای که طبیبان متحیر کند اگر گمان برد که سردی و تری زیان همی دارد علاج بگرداند و گرمی باز آرد خطا و اگر هم برین
زیان دارد و اگرچه از روی قیاس و از آنجا که کیفیت این چیز و کیفیت مزاج این شخص باشد واجب کند که این چیز وی را سود دارد لیکن بسبب خاصیتی
که آن مزاج را اندر زیان چیز باشد سود ندارد بلکه زیان دارد و اولیتر آن باشد که وی را از آن چیزی باز دارد بچیزی دیگر باز گردد مثلا شخصی
که این حال که یاد کرده شد حال اوست بعینه او را آن چیز نه هند و نیز آن حاجت است و هرگاه که بخورد این اعراض اندر وی همی پدید آید تدبیر آن
باشد که بعوض آن چیز خورند که کیفیتی قوی‌تر دارد و بدان تازگی نباشد با قوامی بهتر دارد و بدان مزاج مقاومت نتواند کرد و آن چون انار دختی
و بخارابادی پس اگر از بهر آرزو خواهد بخورد یا از بهر طلب منفعت تدبیر آن باشد که او را پیش از طعام خورند یا بر سر طعام نفخ کند تا بزودی تن از وی بهره
بیابد و پیرا شراو زود طعام خورند تا پیش از آنکه مستحیل شود طعام موافق او را اندر دهد تا مزاج این شخص او را تباه نتواند کردن و اندر وی ان
اثر نتواند کرد که تبهای کند کاکنج سرد و خشک است بدرجه دوم و قریب است بعنب الثعلب تنگی نفس را که از حرارت باشد سود دارد و دیر قانزا

و سوختن مثانه را در پس مثانه و ریشها که اندر مثانه و گذرهای بول باشد پدید آید سود دارد صفت عنب الثعلب سرد و خشک است بدرجه دوم و جگر گرم را او
آماسهای گرم را که اندر جگر و دیگر اندامها باشد سود دارد و سدها جگر بگشاید و ضماد او آماسها را ساکن کند و عصاره او ادرار حیض باز دارد و همه منفعت او
کاکنج ازو یافته شود و عنب الثعلب پنج گونه است یکی مخدرست و با افیون نزدیکست و دیگر سخت بدست و از جمله زهرهای کشنده است بهترین او
آنست که برگ او سبز است و ثمره او زرد اندروی قبضی است بدین قوت افراط حیض باز دارد چون از برگ آن حمول و ضماد سازند صفت کدو
سرد و ترست بدرجه دوم زود گوارد و تن مردم ازوی غذا نیک یابد و هرگاه که با گوشت بپزند زود تر گوارد و غذای او بهتر باشد و تشنگی بنشاند و طبع
نرم کند و هرگاه که با سرکه بپزند لطیف تر شود و حرارت را تسکین بهتر کند و زود تر گوارد و مرطوبی را و قولنجی را زیان دارد و دفع مضرت او به مری و خردل
و انجامه و دارچینی کنند صفت بادنگان چیزی مرکب است اندرو مادتی تیز و تیزنده و سوزنده و خون را بسوزد و سوداوی کند و هابر اید ماند و مادتی است
و غذب اندک مایه شیر منی دارد و غذا اندک دهد طبع را اندک نرم کند سرد و خشک و غلیظ طبع زمین دارد و دیر گوارد و نفخ کند و طبع را خشک کند در بادنجان
معده را نیک است و منش گشتن باز دارد و در سر و چشم را بد باشد و از خوردن او بواسیر و توباد و بیماریهای سوداوی تولد کند سرکه مضرت از سر و چشم باز دارد
و معده جگر و سپرز را نیک باشد و بکشاید هرگاه که او را اندر نمک آب بجوشانند پس بروغن بادام یا روغن تازه بریان کنند سرازوی مضرتها شود
و اگر او را بشکافند و نیمروز اندر نمک آب نهند پس او را بشویند و اندر آنچه خواهند بکار دارند مضرتهای او کمتر باشد و آنچه اندر سرکه نهند و در خال کنند اندکی
ازوی طعام بگوارد و شهوت طعام بجنباند و صفرا بنشاند عناب سرد است بدرجه اول و اندر تری و خشکی معتدلست و اندکی تری گراید
مسیحی گوید ترست بدرجه اول معده را بدست و دیر گوارست گروهی گفته اند درد گرده و مثانه را سود دارد و سرفه را سود دارد و سینه را نرم کند
و تیزی خون را بنشاند بسبب آنکه تری او لزجست خون را غلیظ کند بسبب غلیظی تری او کمتر شود و ساکن گردد جالینوس گوید اندر عناب
اندر حفظ الصحة ازالت مرض هیچ اثر ندیده ام و او را بدگوار یافتم و خشک او هم بدین نزدیکست زعرور اندر خراسان آنچه گویند سرد و خشک است
و قابض است و قبضی او فزون از همه قبضها است و بول را نیز باز دارد و صفرا بنشاند و آب بر دو همه ریشها میوه با وی زیان دارد و قولنج برین
همه چیزها باشد دفع مضرت او بعسل اسفید با جرب و با توابل و گوارشها مسهل کنند صفت نبق اندر شهرها گرگان او را طبرستان طاق دانه گویند
آنچه شیرین رسیده باشد گرم باشد بدرجه اول و معده را معتدل باشد و باد ناک باشد و طبع را خشک کند و درد سر آرد و دفع مضرت او بعسل و شکر و شراب
و گوارشها مسهل کنند صفت زیتون آنچه بنمک پرورده باشند معده را قوت دهد و شهوت طعام پدید آید و گویند بر سوختگی آتش ضماد کنند
بکمراز و که بر دمد و ریشهای پلید را پاک کند و زیتون سیاه را دو کند تنگی نفس را سود دارد و آنچه که بسرکه پرورده باشند خداوند عرق النسا را بدان حقنه کنند
سود دارد و برگ زیتون در آب غوره بپزند تا چون انگبین شود بر دندان که خورده باشد طلی کنند دندان نیوفتد برگ زیتون ولاع را سود دارد و بسوزد کی ی
تو تیا در چشم را و از الکت با انگبین آلوده کند پس بسوزند عصاره برگ زیتون ماده را که از دماغ بچشم فرود آید باز دارد حب الآس تخم مورد است و بجرجان و طبرستان
مو دانه گویند او هم چون طبیع مورد است و جایگاهش یاد کرده آید اما این مورد دانه معده را نیک باشد و اسهالها گوناگون باز دارد و بوی دهان خوش
کند ترنج پوست او گرم و خشک است بدرجه دوم گوشت او دیر گوارد و ازوی خلطی غلیظ بلغمی تولد کند دفع مضرت او بعسل کنند و اولیتر آنکه او را بعسل
خورند و اندکی پوست او با او بخورند تا طبع اجابت کند و از پس او هیچ طعامی نخورد و پوست او طعام بگوارد و قی و منش گشتن بنشاند و معده را
قوی کند مفرح است و ترشی او حرارت تشنگی بنشاند و بر قوبا و کلف طلی کنند سود دارد و بچشم اندر کشند زردی یرقان ببرد مردم را حیله را بنشاند
تخم او باد زهرست بر زخم گزدم بر نهند سود دارد و بواسیر را سود دارد و موز طبع او بکالماخرزه شیرین نزدیکست طبع را نرم کند لیکن از
بسیار خوردن او سدها تولد کند صفرا و بلغم افزاید سینه و حلق را نرم کند و معده را بد باشد و از وی هیضه تولد کند گرده را سود دارد و ادرار کند
منی را زیادت کند محرور دفع مضرت سکنجبین کنند و انار ترش مانند آن بن نخل بری سرد و خشک است بدرجه اول صفرا بنشاند و معده گرم را سود دارد

و اسهال

و اسهال صفرای باز دارد سماق سرد است بدرجه دوم و خشک بدرجه سوم قابض است بسبب قوه قبض باشد که ازوی سده تولد کند در آماسهای
گرد بر زخمها بر نهند بگذارد که آماسها زیادت شود و صفرا بنشاند معده را دباغت کند تشنگی و منش گشتن صفرای بنشاند و شهوت طعام پدید آرد و بسبب
طبع را خشک کند و بسیار آمدن حیض را باز دارد و بآب او مضمضه کنند دندانها را سخت کند و بر معده و شکم ضماد کنند فرود آمدن از رودها باز دارد
صفت زرشک سرد و خشک است بدرجه دوم طبع را خشک کند و تشنگی بنشاند و اسهال خون و صفرا باز دارد بر آماسهای گرم بر نهند سود دارد در باب یازدهم
از جزو دوم از گفتار سیوم اندر شناختن منفعت و مضرت او همچون میوه های خشک و دفع آن خرما منفعت و مضرت او همچون منفعت مضرت رطب باشد
قوی تر از آن زبیب حرارت او قوی تر از انگور باشد و اندر تری معتدل باشد سینه را و حلق را نیک باشد و او را صافی کند جگر را فربه کند و معده را و سینه را
نیرو دهد و اندروی مضرتی هست محرور را از پس او انار ترش باید یا سکنجبین [illegible] بدو نزدیکست و اندکی نفخ کند انجیر خشک در دیست را
و تقطیر بول را سود دارد و گرده را پاک کند و فربه کند و سینه را پاک کند و قوت باه را زیادت کند و طبع را نرم کند و خلطهای عفن را از مسام بیرون آرد
بدین سبب شپش اندر پوست پدید آید دفع مضرت او بگرمابه عرق بسیار بیرون آوردن کند خوشتن را غوره و اندر نخود و اشنان مشوبند اگر با گوز
خورند بادها بشکند و قولنجی را سود دارد و محرور دفع مضرت او بانار و سکنجبین کند و ازوی مسهل سازند که قولنج را بگشاید و بدترین گونه انجیر خشک
که فربه باشد بگیرند و پوست او دور کنند و بر صد درم سنگ مقدار ده درم سنگ شیره انجیر خام بر افکنند و صد درم سنگ گوز مغز از هر دو دست پاک کرده
بکوبند تا نیک سرشته شود چنانکه هیچ جزو جدا نباشد و نگاه دارند بوقت حاجت بناشتا بخورند ده درم سنگ بخورند ثقل را بیرون آرد و قولنج را
منع کند خاصه اگر پنج درم سنگ برگ سداب خشک با وی یار کنند گزیدن مار و گزدم را سود دارد گوز گرم است بدرجه دوم خشک بدرجه اول گوز تر طبع نرم کند
دیر گوارد لیکن از معده زود تر از بادام فرود آید و گوز خشک طبع را یار کرد و در دگلو آرد و صفرا بشوراند اگر بزنبق زند قی آرد و زفان را تسکین کند و درد سر آرد
و گوز تر آب پوست او بفشارند و بدان غرغره کنند خناق باز دارد و گوز خشک دهان را بد ماند مغز خیار حرارت او را تسکین کند و گوز هر چه کهن تر باشد
بتر باشد و دفع مضرت او بدانست که او را هر دو پوست پاک کنند و پاک چنین کردن باشد که مغز را با سبوس ها بیزند و بریان کنند و با نمکش نرم کنند
و بدست بمالند و بپالایند و گوز با انجیر و سداب بهم بکوبند و باد زهرست بادام گرم است بدرجه اول زداینده است سینه را و شش را و جگر را و گرده و مثانه
و ریش روده ها را سود دارد لیکن دیر گوارد و بادام تلخ گرم و خشک است بدرجه دوم خلط غلیظ تر که اندر معده و شش جگر باشد پاک کند و سنگ گرده را
نیز پاک کند و عسر البول را سود دارد پسته اندر سردی و گرمی معتدلست سده جگر بگشاید و گرده را نیک باشد و دهان بد ماند و حلق را درشت کند و غرغره
بجلاب درشتی از او ببرد فندق سرد است بدرجه اول و غلیظ است و غذا دهنده است و بر معده دیر بماند محرور را با شکر خورد و مرطوب با عسل خورد و اگر بسیار
خورده شود گرانی کند سفرجلی مسهل او را دفع کند حب الخضراء بپارسی ونزه گویند گرم است بدرجه دوم و خشک است بدرجه اول گروهی گفته اند درخت او کلکن
شود و برگ او را حرگویند ادرار کند و سپرز را سود دارد و رطوبت را لزج کند و خداوند لقوه را و فالج را سود دارد و صمغ البطم گویند و علک الانباط گویند
محلل است و زداینده است مقدار یک مثقال با عسل یا جلابی لعوق کنند و بخورند اخلاط غلیظ را که اندر سینه باشد پاک کند و بیرون ازا بکار دارند
طبع نرم کند و گرده را پاک کند و قوت باه زیاده کند و اندر مرهمها اندر شود آماسهای سخت را نرم کند و بپزاند و پاک کند ابن ماسویه گوید حبة الخضراء انگیخت
شهوة طعام ببرد صفت حب الصنوبر الکبار بپارسی چلغوزه گویند معتدلست و بگرمی گراید و تری و حب الصنوبر الصغار گرم و خشک بدرجه دوم اما چلغوزه پزاننده
و محلل است اندرو اندک مایه سوزانی است او را اندر آب تر کنند سوزانی ازوی بشود و فربه کند و مفلوج را سود دارد و رطوبتها که در سینه باشد
پاک کند و او را با افتیمون رومی بر معده طلی کند معده را قوی کند با آنکه او خود دیر گوارد و محرور او را با شکر خورد و مرطوب با عسل تا بهتر گوارد و قوت باه
زیادت کند و مثانه را بر نگاه داشتن بول قوت دهد و رطوبتها گرده و مثانه بزداید محرور دفع مضرت او بخشخاش [illegible] کند و آب انار عناب
خشک سینه را نرم کند و معده را نیک باشد و خون را ساکن کند بدان طریق که در عناب تر گفته آمده است و بسیار خوردن نفخ کند قوه باه را زیان دارد و اگر محرور اندر

میان شراب لعل کند صواب باشد صفت الو دانه او اندر دهان نگاه دارند تشنگی بنشاند و آنچه اندر آلو تر گفته آمد اندر خشک همان باشد الو سیب دار است
هر سه از معده دیر بیرون آید صفت کنجد بریان کرده بوی دهان خوش کند و گوشت بن دندانها را تباه کند بسیار خوردن او بر معده گران شود دفع مضرت او با کامه
کنند و میان دندانها از وی پاک کنند گز هند و گرم است بدرجه دوم و تر بدرجه اول درد پشت و درد سر را سود دارد و قوت باه را زیادت کند از معده دیر بگذرد
دفع مضرت او را شکر و فانید دفع کند پیران و مرطوبان را سود دارد و محرور دفع مضرت او به آب انار ترش و سکنگبین کند پوست مغز وی بگوارد از وی تا دیر آید
صفت گل خوردنی بهترین گلها که مردمان خورند گلی باشد که زود بگدازد در دهان اندر نماند و لزج نباشد و ریگناک نباشد چنین گل را اگر بگلاب پرورند و از پس طعام نقل را
یک درم سنگ بخورند گرانی طعامها ببرد از سر معده ببرد و فی الجمله دور دارد و هر گلی که بدان صفت نباشد زیان دارد و سده آرد و سنگ و ریگ اندر گرده و
مثانه تولد کند و کسانی را که رگهاء ایشان باریک باشد و سده اندر جگر بسیار افتد آفتست که تن نحیف باشد و رنگ روی زرد باشد و تیرگی گراید
و برا هیچ حال گل نشاید خورد و همچنین کسانی را که از سنگ و ریگ مثانه رنج باشند نشاید چشیدن و اگر از وی اندکی بچشد دوم روز سکنگبین بزوری باید
خورد با شراب افسنتین یا غیر آن و هیچ حال که گل خورده باشد هیچ چیز که ادرار کند نشاید خورد و نه دیگر روز از بهر آنکه چیزهای مدر از پس گل سده آرد و سنگ
و ریگ تولد کند باب دوازدهم از جزو دوم از گفتار سیوم اندر شناختن منفعت و مضرت شیرینیها شکر طبرزد با انگبین نزدیک است و اندر گرمی و تری معتدل است
و هر چه کهن تر باشد خشک تر باشد و شکر هم بطبع سکر است و اندر تری و نرمی افزون از شکر است و گرمی شکر بدرجه اول است سینه را نرم کند و معده را
نیک باشد مگر معده را که اندر وی زردی صفرا تولد کند از بهر آنکه وی نیز زود صفرا گردد عسل گرم و خشکست بدرجه دوم و نوعی از عسل است که اندر وی
تری ماده بیرون کند و اصل آن بخاریست که بهوا بر شود و بر بند مستحیل شود و قوام گیرد و شب فرود آید مگس انگبین از آن بر گیرد از بهر آنکه غذای خویش
و نفس او را دران اثری هست و نوعی هست از حل که اندر تیرماه فرود آید و زیانکار باشد و ریشها و جراحتها پلید را پاک کند و پیران و مرطوبان را
سود دارد و محرور دفع مضرت او سکنگبین و حماض و رب لیمون و ترنج و آب انار ترش فانید گرم و تر است بدرجه اول خاصه فانید سپید غلیظ
از شکر است سرفه را سود دارد فالوذج آنچه از شکر و نشاسته و روغن بادام کنند بطبع شکر باشد سینه را نرم کند و غذا بسیار دهد و معده را ...
سک نباشد محرور دفع مضرت او سکنگبین ساده و سکنگبین که بخم کسنه کرده باشند تا از سده که از وی تولد کند ایمن گردد و حرارت او را انگبین کند
و آنچه از انگبین و روغن گوز کنند خوردن آن محرور را نشاید بهیچ حال الخبیص بپارسی افروشه گویند با معده بهتر از فالوذج کند لوزینه سینه و حلق را
نیک باشد و زیان او سده تولد کند و دفع مضرت او همچون دفع مضرت فالوده کند قطایف آنچه از فانید و گوز مغز کنند گرم باشد و زیان او سده تولد کند لیکن زود
گوارد و آنچه از شکر مغز بادام و روغن بادام کنند محرور را موافق تر بود و آنچه از فانید و مغز پسته کنند سده کمتر کند و دفع مضرت او سکنگبین کند و باب انار
ترش شهد و کلیجه آنچه نان او فطیر باشد از وی سده تولد کند و حرارت آنچه بشکر و مغز بادام کنند معتدل باشد و آنچه بشکر سرخ و گوز مغز کنند سخت گرم باشد
و آنچه از خرما و جوز کنند مضرتها خرما و گوز اندر وی باشد دفع مضرت او همچون دفع مضرت کنند او خرماست شکرینه که از شکر فالوذ کنند معتدل باشد و
شره کمتر تولد کند و بهترین حلواها زبیب باشد و خداوندان آماسها بلغمی را از روغنها او را موافقتر نباشد امست محرور را دفع مضرت او بمیوه‌های ترش کند
باب سیزدهم از جزو دوم از گفتار سیوم اندر شناختن منفعت و مضرت روغنها روغن جوز طبع باز دارد و معده و گرده را نیک باشد روغن زیت
آنچه از زیتون سرد بود و خشک بدرجه اول معده را دباغت کند او را بتازی زیت انفاق گویند خداوند اسهال را نیک باشد و آنچه از زیتون
رسیده کنند گرم است معتدل و او را بتازی زیت الرکابی گویند و آنرا مغسول گویند یعنی شسته کنند خوشتر و معتدلتر باشد و آنچه کهن
گردد گرم باشد بقوت روغن تر سازد روغن سوسن و روغن بید الخبر باشد روغن بادام معتدل است سرفه را سود دارد و خداوند اسهال را زیان دارد و
سده بگشاید و معده را نیک نباشد و درشتی سینه را و مثانه را سود دارد مغز بادام با مغز فندق بکوبند و روغن هر دو بکشند خداوند اسهال را
بهتر از روغن بادام خالص باشد و اگر با مغز شاهدانه بکوبند و روغن بکشند بهتر باشد روغن کنجد غلیظ است اندر گرمی معتدل است معده تنگ باشد او را

مغسول کنند لطیف تر شود و منفعت او منفعت روغن بادام نزدیک است روغن گوز هندی از روغن گاو لطیف است و معده را زیان دارد و اگر کهن شود
درشتی را و درد الوزا سود دارد روغن فستق لطیف تر از روغن کنجد باشد و از روغن گاو جگر را و گرده را سود دارد و سده بگشاید و معده را بد باشد
روغن کاکیان کاکیا را بتازی الفرطم گویند روغن او طبع نرم کند و خداوند قولنج را سود دارد و معده را ضعیف کند تدبیر روغنها که بشویند یک من
روغن با یک من آب و یک سنت نمک بهم بیامیزد و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و اگر از بهر بیماری شود که معده را ضعیف باشد و اندکی
سبست جو و اندکی سعد کوفته اندر وی بجوشانند پس بپالایند گفتار چهارم از کتاب سیم اندر شناختن حالهای شراب و منفعت و مضرت آن و این گفتار هژده باب است
باب نخستین از گفتار چهارم از کتاب سیوم اندر یاد کردن غرض خردمندان از شراب خوردن بباید دانستن که غرض خردمندان از شراب دو چیز است
یکی شادی روان دوم منفعت تن و نگاه داشتن وی بر حال تندرستی تن مردم مرکب است از دو چیز یکی کالبد و دیگر نفس و این نفس را
قوت گویند و روح نیز گویند و این نفس را سه قوتست یکی را قوة شهوانی گویند و کار او همه حاصل لذت و گذاردن شهوت باشد و معدن او جگر است
و دوم را قوت حیوانی گویند و کار وی عز و جاه و ریاست و ظفر و غلبه و کینه کشیدن باشد و معدن او دل است و سه دیگر قوت نفسانیست و او را
قوت ناطقه گویند و قصد او همه اندر علم و حکمت و صواب فرمودن و کار آن است باز داشتن باشد و این قوت خاصه مردم راست و معدن او دماغ
و شریفترین همه است و خسیس ترین شهوانیست از بهر آنکه همه لذتهای این جهانی چون بهرا و درشتی و ملامت هیچ اندیشه نکند و قوت حیوانی بعضی
کارها او پسندیده باشد و بعضی نکوهیده بدین سبب این قوت متوسط است میان قوت انسانی و شهوانی از بهر آنکه اگر قوت نفسانی قویتر باشد غلط
او را باشد و قوت شهوانی متابع او باشد بر قهر کردن شهوانی و اگر شهوانی قویتر باشد و بر انسانی غلبه کند قوت حیوانی متابع شهوانی گردد و قهر کردن انسانی را
چون هر قوتی را مخالف یکدیگر است و هر قوتی که خواهد که از کار خویش باز دارند بقهر باز توان داشت و خردمندان همیشه از بدی و درشتی بر حذر دو قصد
آن کنند که همه کار او صواب باشد و آن باشد که خرد فرماید لاجرم همیشه قوت شهوانی را که کارها از شنیع باشد قهر میکنند و از بهر آنکه خردمندان همیشه اندرین
دو کار مانده است یکی قهر کردن قوت شهوانی دوم کارها را صواب بکردن و از کارها آخر اندیشیدن بر وی رنجی عظیم است چه لست که او را ازین
رنج و اندیشه آسایشی دهد حکیمان جهان جستند تا خردمندان بکار داشتن آن آسایش یابند هیچ طعامی و شرابی نیافتند که این غرض از وی
حاصل آمدی مگر شراب انگوری از بهر این غرض شراب کردن و بکار داشتن فرمودند تا قوت نفسانی از بکار داشتن این از رنج آسایش یابد و
قوت حیوانی و شهوانی را نیز از قوت نفسانی آسایش باشد و بهره هر دو قوت نیز بر وجهی صواب حاصل آید از بهر آنکه نظام و عمارت جهان اندر
آنست که بهره قوی چنانکه صواب باشد و چندانکه صواب باشد و بران وجه که صواب باشد حاصل شود و اگر همگان این قوت را بیکبار قهر کنند و هیچ بهره ندهند
زود باشد که عمارت عالم و نسل بنی آدم باطل شود باب دوم از گفتار چهارم اندر شناختن منفعتها شراب روفس میگوید حرارت غریزی بیفزاید و
طعام را نیکو هضم کند و خلطهای نامعتدل را اندر تن معتدل کند و خون را پاکیزه کند و رنگ روی مردم را نیکو کند و نفسها را فربه کند و صفرا که چون
آمیخته باشد با درار بول بیرون آرد و بلغم خام و فسرده را بگدازد و قوت روح مردم زیادت کند و خون را اندر تن گوشت گرداند و تندرستی نگاه دارد و
رگها را از اخلاط بد بشوید و شهوت گل ببرد و قولنج بادی را بگشاید و غذا را زود با فراط رساند جالینوس میگوید باد معده را بشکند و رگها را
فراخ کند و غذا بهمه تن رساند و سدها بگشاید و بخارهای غلیظ را لطیف کند و بیرون آرد و خواب خوش آرد بقراط میگوید شراب هیچ خلطی خام و فسرده اندر
تن مردم درست باز ندارد تا بگشاید و بیرون آرد و نفس را شادی دهد و روح را تازه کند و دل قوی کند و اندر آخر بیماریها و تبهای گرم تر بفرماید دادن
دیسقوریدوس گوید این همه منافع کسی را که زهر داده باشند سود دارد خاصه زهرهای سرد چون افیون و شوکران و شراب قوی گرم درد جگر را سود دارد
و طبیبان خداوندان مالیخولیا را و خداوند غشی را بفرمایند این منفعتها کسی را باشد که بکار دارند و کسی را شراب خوردن عادت شده باشد و از آن
باز ایستد اندیشه‌ها و غمها و قی و سستی آرد و هضم تباه گردد و مزاج سرد شود و تن لاغر گردد و حرارت غریزی اندک شود و قوتها ضعیف شود

و نشاطها بسبب شراب خوردن بعرق و به ادرار و نرم شدن طبع و قی کردن از تن بیرون شدن اندر تن او بماند بسیار گرانی و بیماریها گوناگون تولد کند
پس می باید که نه افراط کند و نه ترک کلی **باب سیوم** از گفتار چهارم از بخش اول از کتاب سیوم اندر شناختن آنکه هیچ طعامی و شرابی نیست که بجای شراب
انگوری بود منفعت بزرگ اندر شراب انگوری مست کننده است که مزاج و حرارت او تن مردم مزاج و حرارتی غریب نیست لیکن او مزاج و حرارت او
موافق حرارت غریزیست که تن مردم بدان زنده است و همه منفعت وی از آن است که اندر خم همی بجوشد و پخته همی آید و آرد و او بخاریست که از وی بخیزد
و ثقل خلط و اجزای آن از وجدا میشود و اندر بن خم می نشیند و گوهران صافی میماند نه تری فزون باوی باشد و نه چیزی غلیظ که از تیغ و تاخشکی تولد کند
بار معده گرانی کند و اگرچه شیره میوهای دیگر و چیزهای که آن را انگور مانند کنند بصناعت و حیلت تا بجوشد و مست کننده میشود هر یک طبعی اصل قوه
دارد با گرمی از شراب انگوری باشد یا سردتر یا غلیظتر و بادناک تر و هیچ کدام بدرجه شیره انگور نه ایستد و با سردتر هیچ بدان پالودگی نگردد و چیزهای
ارضی و مائی از هیچ شیره جدا چنان نشود و تمامی که از شیره انگوری شود هر چه اندر شرابهای دیگر کند تا گرمتر شود و تمامتر بجوشد و بادناکی او ببرد آن
چیز ... گرمی او را از آن مناسب و مانندگی حرارت غریزی اندر گرداند تا حرارت که از وی تولد کند بحرارت تب ماند و خشکی زیادت کند
و از آن مضرتهای دیگر تولد کند بدین سبب هیچ شرابی بجای او نیست **باب چهارم** از گفتار چهارم از بخش اول از کتاب سیوم اندر شناختن مضرت
شراب و منفعت شراب آنگاه باشد که باندازه بکار برد و هرگاه که اندازه بگذرد منفعت او مضرت باشد از بهر آنکه منفعت بزرگ او آنست که حرارت غریزی را
برافروزد و قوت دهد و هرگاه که بسیار خورد حرارت غریزی را ضعیف کند از بهر آنکه حرارت غریزی چون غذاست موافق لیکن مر غذا اندر ... آنکه قوی
باشد که غذای او باندازه قوت او باشد و چون غذا افزون از آن کرد که قوت هاضمه او را تواند هضم کردن و قوت غاذیه اندر و تصرف تواند کرد
ناچار قوت را ماننده ضعیف کرد و سوء الهضم پدید آید و تن از فضول آگنده شود و خلطها بد اندر تن پراکنده شود خاصه اندر اندامهای دفع تواند کرد
بدین سبب بسیاری فضول و ضعف حرارت غریزی اندامهای شریف چون جگر و معده و دماغ کند پس استاد اطبا چنین گوید که از شراب خوردن بسیار
و از شراب بد وسواس و اندیشهای بد و دیوانگی و کند فهمی و رای ناصواب و نسیان و نقصان خرد و تیرگی خشم و تباه شدن حواس و ترسیدن
اندر خواب و بیداری و سستی و سرگرانی پدید آید اینجمله بیماریهای دماغ است که از افراط شراب پدید آید و اما بیماریهای تن چون سکته و خناق و
لرزیدن و نقرس و فالج و برسام و تباهی مزاج و ضعف جگر و استسقا و درد دندان و آماسهای و تبهای گرم و مرگ مفاجات پدید آید و باید دانست
که شراب گرم و تر است و ماده بخار نفسی تر باشد و فاعل بخار حرارت باشد این هر دو اندر شراب حاصل است و هرگاه که مردم شراب بسیار خورد حرارت
غریزی ضعیف گردد لابد سردی و تری اندر تن زیاده گردد و شراب بخار را انبار انگیزاند و بدماغ رساند و دماغ بطبع سرد و تر است و بسبب بسیاری
شراب حرارت غریزی ضعیف شده باشد آن بخارها را دفع نتواند کرد و لطیف نتواند گردانید لاجرم آن بخارهای سرد و تر اندر اندامهای که
حس و حرکت از دماغ بدان راهها بهمه تن همی آید بایستد و آنرا ببندد کشند و علتها که بدان منسوب است پدید آید چون سکته و صرع و
غیر آن و اگر بخار سرد و خشک باشد و مالیخولیا و ترسیدن آرد اگر کسی را اول دماغ گرمتر از دیگر اندامها باشد و اتفاق آید که شراب کهن و جوشیده
خورد و بخار گرم و خشک بدماغ براید بیماریهای صفراوی چون برسام صفراوی و مالیخولیای و هذیان و ... و دیوانگی که از ... گویند پدید آید
و اگر بخار گرم و تر باشد بیماریهای خونی و آماسهای گرم و خناق و تبهای گرم سوزاننده تولد کند بباید دانست که مردم بجان زنده باشد و جان هوای
لطیف است اندر تن مردم و معتدل و اندر همه جانوران است و از اندرون دل او بگشاده است فراخ یکی از سوی راست و دیگر از سوی چپ و
طبیبان آن را بطن القلب گویند و اندر هر دو بطن لختی از این هوا است که یاد کرد آید و لختی خون و اندر بطن راست هوا بیشتر است و خون کمتر و اندر بطن چپ
هوا کمتر است و خون بیشتر و مردم بدین هوا و این خون زنده است که در دل است و اندر شریانها که از دل رسته و اندر رگهای که از بطن راست برای
بطن راست سوی بطن چپ آید و اندر بطن چپ دو رگ است بزرگ یک آنکه خون از وی بهمه شریانهای تن رود دوم آنکه پیوسته است

لیلی

جنبش که بتازی آنرا نبض گویند و هوا از ریه بدین رگ سوی دل آید بوقت دم زدن بخارهای گرم و دود ناک جمله از این رگ از دل بیرون آید پس هرگاه
که مردم شراب خورد و شراب چیز لطیف است که زود با خون آمیزد با وی یکی شود و اندر جگر و اگر بسیار خورده شود آن هوای را که اندر وی باشد بماند و بیرون آید آن
حالتست هرگاه که بیرون آید مردم اندر حال بمیرد و یکی از سببهای مرگ مفاجات که اندر شراب افتد اینست و این بسیار دیده اند اما علت دیگر که اندر جگر
افتد چنانست که مزاج جگر گرم نباشد اندر اصل و شراب بر او اکثر کند بیماریهای گرم پدید آید و تبهای سوزاننده و اگر مزاج گرم نباشد اندر اصل و بسیار
شراب خورده شود و حرارت غریزی ضعیف گردد و جگر سرد شود و شراب را هضم نتواند کرد بدین سبب فضلها گرد آید و اندر تن گرم پراکنده شود و سده پدید آید
و یک سبب از سببهای استسقا اینست هرگاه زیاد از اندازه خورند و از افراط افراط کند و بسیار باشد که شراب حرارت غریزی را اکثر کند خاصه اگر
مزاج شراب خورنده اندر اصل گرم باشد و مر او از دو گونه زیان دارد یکی آنکه حرارت غریزی را گرم کند و از اعتدال بیرون آرد دوم آنکه رطوبت اصلی را اندازد
و تحلیل کند بزودی بدین سبب محرور را شراب دیر شاید خورد و ممزوج باید خورد و اندک اندک باید خورد **باب پنجم** از گفتار چهارم از بخش اول از کتاب
سیوم اندر شناختن آنکه شراب کرا باید خورد طبع شراب گرم و تر است و شراب خواره یا کودک باشد یا جوان باشد یا کهل یا پیر اما کودک را طبع اندر بیشتر احوال
گرم و تر باشد و گرمی شراب اندر گرمی او زیادت کند بدین سبب مزاج او از اعتدال بیرون رود و اگر کودکی باشد که مزاج او سرد گراید او را اندکی شراب زیان
ندارد و اگر چه جالینوس میگوید هیچ حال کودک را شراب نشاید و افلاطون میگوید کودک را شراب حرام است و شراب مر کودک را چون آتش است مر درخت را
و حکیم افلاطون میگوید که کودک را هیچ حال شراب نشاید خورد تا هجده سال شود چه بر آتش کودکی آتشی دیگر افزوده باشد که سبب سوختن وی باشد
و چون هجده ساله شود اندر گذرد باندازه باید خورد و اگر مزاج گرم باشد ممزوج باید خورد و از بدمستی از کارهای بزرگ خورد و حذر باید کردن اما مردم
جوان طبع او گرم و خشک باشد اندر بیشترین حالها و صفرا بر وی غالب آید شراب و بر او سبب بیماریهای صفراوی گردد اما مردم کهل اگر شراب خورد
موافق باشد از بهر آنکه از شراب و پیران مضرت نباشد که کودک را و مردم جوان را که مزاج او کهل نزدیک است او را نیز موافق باشد اگر کهل باشد که مزاج
میل بسردی دارد و پیر را سخت موافق باشد و مردم پیر را که طبع او سرد و خشک باشد سود دارد و کسی را که مزاج او گرم و تر باشد و مردم موافق ترین چیزی
او را شراب است اگر باندازه خورد و باید دانست که فصلی از فصلهای سال بر طبعی دیگر است و طبعهای شراب خوارگان نیز یکسان نباشد اما شراب
خورد اندر اول بهار و میانه بهار چون بافراط نباشد سود دارد و اخلاط را که اندر فصل زمستان گرد آمده باشد لطیف کند بادرار و اجابت طبع بیرون
آرد و اندر آخر فصل بهار و تابستان تا اول فصل خزان شراب خوردن صواب نباشد خاصه شراب کهن و اگر مرد شراب خواره محرور باشد سخت زیان
دارد پس اگر خورده شود ممزوج باید کرد با آب سرد و خانه نیز سرد و خنک باید کرد و غذا ترشهای موافق باید خورد و از مستی پرهیز باید کرد و اندر فصل
خزان اگر پیوسته خورده شود سود دارد لیکن شراب ... باید خورد و صافی و هر که شراب خوردن عادت نکرده باشد و هرگاه که بخورد اگر محرور باشد
درد سر آرد و تب و سر گشتن و اگر مرطوب باشد قی و تنش گشتن آرد و گوش گر شود از بهر آنکه شراب غذا دهنده است که بدارد و ماند و چون اندر
معده رود نخست قوت او بر این غلبه کند پس قوه تن او را هضم کند و چون ابتدا خواهند کرد باید که ابتدا طعام موافق خورده آید و نباید تا گرانی
طعام از معده فرو گذرد و بالجمله گرم شود و باید که از همه رنجهای بدنی و نفسانی آسوده باشد و باب طعام را و خوش باشد دل و نخست شراب صافی تر
و خوشبوتر در آب ممزوج کند تا طعم شراب شکسته شود تا معده او را قبول کند اندک اندک خورد تا طبع با شراب بیارامد و اگر مردم مرطوب باشد
اندک اندک از آب میکاهد و شراب میفزاید بتدریج و اندر شراب خوردن بسیار نگوید و حرکت بسیار نکند و تا از مستی تمامی بیرون نیاید
آغاز دیگر باره خوردن نکند **باب ششم** از گفتار چهارم از بخش اول از کتاب سیوم اندر شناختن حالهای که اندر شراب خوردن پدید آید چون
نشاط و سر گشتن و غیر آن سبب نشاط در خبر است که نفس و دیگر تن و آنچه از نفس باشد چنان بود که شراب خرد را بپوشاند و قوت عقل
کمتر کند و قوت شهوت بیفزاید و چون خرد پوشیده شود و مردم اندر کارها اندیشه کند و از عاقبت کارها غافل باشد هر چه کند باک ندارد

و هرگاه که قوت شهوت قوی تر بود خرد را مقهور کند و از کار خویش باز دارد تا مردم بطبع بهایم شود و از اثرهای نشاط زدن دست باشد و شغر کردن
و خواندن و بازی کردن بعد از آن ناکردنی کردن گیرد تا بطبع بهیمی رسد و بسیاری و اندکی این حال بمقداری بسیاری و اندکی شراب باشد و مقدار مستی
و آنچه ازین باشد چنان باشد که شراب با خون بیامیزد از جگر سوی دل برود و دل را گرم کند و گرمی اندر همه اطراف تن بگسترد تا مردم اندر حال شراب
خوردن سخن گوی شود و دلیرتر گردد و بسیار خندد و حرکت بیشتر کند و اما سبب سرگشتن آنست که از حرارت شراب و حرارت جگر بخار از معده
برانگیزد و طبع بخار آنست هرگاه که راه یابد آهنگ بالا کند پس چون از معده بالا بر آید آهنگ دماغ کند از بهر آنکه شکل سر مدور است این بخار اندر
سر گردان شود و بسبب گردیدن بخار روح باصره با بخار آمیخته شود و با وی بگردد و بدین سبب مردم هرچه بیند چنان پندارد که آن چیز میگردد و سبب
چیز دو دیدن آنست که مست یک چیز دو چیز بیند اما سبب آن که مردم احوال شود و یکی دو بیند اندر تشریح عصبهای چشم یاد کرده آمده است و
همان خیال افتد بدان سبب یکی را دو بیند و سبب آنکه یک چیز را بسیار چیزها بیند آنست که هرگاه که بخارها که اندر سر باشد گردان شود و روح
باصره تیز با آن بخار گردان شود چشم را دو حال پدید آید یکی آنکه چنان پندارد که هرچه برابر چشم اوست میگردد و با این چیز بسیار چیزها پندارد
از بهر آنکه فرق نیست میان آنکه چیزی که برابر چشم باشد همی گردد و میان آنکه روح باصره با چیزهای زود از جا در زایل شود و اندر یک لحظه
بسیار برابر روح باصره افتد یک چیز بسیار چیزها نماید نه بینی که اگر مثلا بر پشت مهری نقطه نشان کرده شود و آن مهر را تنگ بگردانند آنچنان نماید
که خطی است بر پشت آن مهر و این از بهر آن باشد که آن نقطه زود از زود اندر برابر روح باصره همی آید و او را اندر یک لحظه بسیار اندر برابری
خویش بیند تا آن نقطه خط نماید و آن نقطهها بسیار باشد که پیوسته شده باشد و هرگاه که نقطه را خطی بیند یک نقطه را نقطهها دیده باشد و سبب
آنکه مست اندر او بیزد آنست که مست را اندامها سست گردد و سبب آنکه بخار شراب دماغ را تر سازنده شود و عصبها از گرمی و تری شراب نرم و سست گردد
و زبان عضویست متخلخل و بخار پذیرنده و حرکت و حس جمله از دماغ است یاری عصبها پس دماغ بخارها بوسیده برودی بدین سبب از تری [illegible]
سخن نتواند گفت یکی از ضعف زبان و دیگری از ضعف قوه ناطقه که نتواند آلت زبان را بکار داشتن و سبب آنکه مست نتواند کردن جماع آنست که حال
باید که اندر وقت جماع حرارت اندر آلت جماع بیشتر باشد از آنچه اندر دیگر اندامها و حرارت مست پراکنده باشد اندر همه اطراف تن مردم آنکه همه اندامها
و حرارت مست پراکنده باشد سستی باشد و سیوم آنکه باید که اندر وقت جماع رگها از غذا انباشته و گوارنده تر باشد و حال مست بر خلاف این بود
از بهر آنکه رگهای مست از شراب و از غذا ناگوارنده تر باشد و سبب آنکه مست را جماع زیان دارد و بتر آن است که حرارت او پراکنده شده باشد و اندامهای او
و شره او منحل شده باشد از حرارت شراب و هرگاه که جماع کند حرکت بسیار باید کرد دوم آن که حرارت از همه تن پراکنده شود و مخاطره باشد که سکته افتد
خاصه اگر اندر تن فضول بسیار گرد آمده باشد و فرزند که از مست تولد کند زشت روی باشد و بیمارناک و بدخوی باشد و کم عقل از بهر آنکه آب مست رقیق باشد
و ناپخته و با فضول آمیخته باشد و اندر آن حالت قوای اندرو مثل خیال و فکر شوریده باشد **باب هفتم** از گفتار چهارم از جزو اول از کتاب سیوم اندر شناختن
آنکه مستی چند باشد و درجات آن چند است سخن اندر شراب انگوری میرود از بهر آنکه اندر اقلیم ما شراب بیشتر از انگور کنند و انگور مرکب است از چهار چیز
یک بهره در وی سرد و خشک است و بطبع زمین و بهره دیگر سرد و تر بطبع آب و بهره دیگر گرم و تر بطبع هوا و بهره چهارم گرم و خشک است بطبع آتش
و زیادتی گرمی و سردی انگور شیرینی و ترشی وی باشد هرچه شیرین تر باشد گرم تر باشد و هرگاه که انگوری را بکوبند و عصیر بیرون کنند و بنهند و دانه
که سردی و خشکی اندر وی بیشتر باشد نماند و هرگاه که عصیر اندر خم کرده شود و عصیر که در وی گرمی باشد آهنگ بالا کند و اجزای [illegible] که اندر وی مانده باشد
آهنگ زیر کند و جوشیدن عصیر آنست که اجزا از هم جدا شود و اجزای آتش کف کند و در سر وی آتش شود که [illegible] و هوای [illegible] اندر میان بماند از بهر
آنکه اندر عصیر جزوی آتش از جای دیگر حرارت که اندر جرم هوایی و آبی بماند [illegible] باشد و همچنین تا مدت چهار ماه این اجزای از یکدیگر جدا میشود تا پس
از آن شراب صافی نماند گرم و تر بود و از پس چهار ماه حرارت او رطوبت کمتر کند تا چون کهن شود گرمی و خشکی بیش از گرمی و تری باشد از ینجا معلوم شد

که شراب گرم و تر است و معده و جگر مردم گرم است چون شراب خورده شود گرمی جگر و معده شراب را گرم کند و بخارهای گرم و تر از وی برانگیزد و این بخارها به لطافت
گرمی اندر رگها و اندامها برود و آهنگ بالا کند چون بدماغ رسد دماغ را گرم کند و تری دماغ بخار را بپوشاند بدین سبب همه اطراف گرم شود و حرکت بسیار پدید آید
و هرگاه که ماده این بخار بسیار شود و راههای حس و حرکت بدان راهها از دماغ بهمه تن رسد از آنجا بر گردد سستی و سستی اندامها پدید آید و از پوشیدگی
دماغ بهمه تن رسد و غرق شدن وی اندر بخار بیهوشی پدید آرد لیکن هرگاه که بدین درجه رسد اگر بخسپد و دیگر شراب نخورد این بخار از بهر آنکه لطیف است
پراکنده و مردم هوشیار گردد و کسی را که دماغ سخت تر باشد یا ضعیف باشد زود تر بیهوش شود حکمای هند چنین گفته اند که غرض از شراب خوردن آسایش
یافتن تن است و از کارها و اندیشهها و غمهای این جهانی و رنجهای و نشاط و گستاخی کردن با دوستان و مردم شدن فهم و خاطر و کینه دشمن زایل گردد
شدن و تازه روی و دلیری و خوش آمدن استماع و خوش خوانی حاصل شدن و مرا مستی بدین درجه بیشتر گوید و این درجه از مستی پسندیده است و هرگاه که از این
حد او بیزد از این منفعت ها باطل کرد و حرکتی بدنی و لفاظی همه مضرت شود و رقص و شور و یاری کردی با کنیزان و رنجانیدن حاضران آغاز کند و این
حال غایت مستی دوا باشد و مضرت ها شراب که یاد کرده آمد از این مستی حاصل شود و هرگاه که ازین حد نیز اندر گذرد مستی سیوم باشد و از وی
سکته و فالج و صرع و مرگ مفاجات و مخاطرهای بزرگ توقع باید کرد و بعضی را اندر ماهی یکشبانه آسایش تمام حاصل آید و اندرین آسایش هضم تمام
حاصل شود و خلطهای اندر ماهی یکبار مستی تمام او را داشته اند از بهر آنکه اندر مستی تمام اعضا و ارواح را خام و بد اندرین تحلیه شود و فضلات از تن
پاک شود والله اعلم **باب هشتم** از گفتار چهارم از جزو اول از کتاب سیوم اندر شناختن سببهای که مردم بدان سبب زود مست گردد و مستی و سببهای
که بدان مست شود اگر مزاج گرم و جگر او معتدل باشد و لیکن جگر و معده و دماغ وی گرم و جگر یا دماغ هر دو گرم باشد زود دیر وی حرارت باشد و رگهای تنگ باشد
انکس شراب بسیار تواند خورد و زود مست شود و اگر جگر و یا دماغ ضعیف باشد باید که شراب مست شود شراب مستی و [illegible] زیان دارد و سبب
دیگر آنکه اندر مست و بروز و شدن از نفس شراب باشد و از قوت شراب ضعیف تر باشد و شراب کهن دیر مست کند لیکن دیر مستی بدارد و سبب
دیر مستی کردن آنست که تری اندکی باشد و در شراب کهن و سبب دیر مست ماندن قوت شراب باشد و شراب خام زود تر مست کند از شراب خوش شده
و همچنین شراب رقیق زود تر مستی آرد و زود تر گذارد همچنین شرابی که گرم باشد زود تر مست کند از شراب سرد و شرابی که اندر وی ابراز [illegible]
چون قرنفل و جوزبوا و حراق زود مست کند و بسیار افتد و چون حره [illegible] سهلی و دیوانگی و تشنج و غیر آن **باب نهم** از گفتار چهارم از
جزو اول از کتاب سیوم اندر شناختن آنکه بعضی مردمان بضرورت شراب باید خورد هر شخصی که معده او سرد باشد و طعام نگوارد و شهوة طعام باطل
و آروغ ترش برآید و هرگاه که آب خورد معده و شکم بار گیرد و قراقر آغاز کند و طعام اندر معده گرانی کند دیر بماند او را بضرورت شراب باید خوردن
والعلم عندالله **باب دهم** از گفتار چهارم از جزو اول از کتاب سیوم اندر شناختن آنکه بعضی مردمان هرگاه شراب بجام خورد بزرگ دیر تر مست شود
سبب آن که معده و جگر ش گرم نباشد حرارت معده بزودی از شراب بسیار یکبار خورده شود بخار بر تواند انگیخت و حال او همچنان باشد
که هیزم بسیار بر آتش ضعیف نهی قوت هیزم از آتش بیشتر باشد که هیزم آتش را نتواند سوخت شخصی را که معده پس گرم نباشد حال او
با حال بزرگ همچون حال آتش ضعیف باشد با هیزم بسیار هرگاه که بجام بزرگ بسیار خورد دیر مست شود و چون مست شود دیر تر هشیار شود
و هرگاه که آن شخص بجام خورد خورد دیده و جگر او از آن شراب اندک بخارها برانگیزد و دماغ تر شود زود تر مست شود **باب یازدهم** از گفتار چهارم
از جزو اول از کتاب سیوم اندر شناختن آنکه مردم شراب بسیار خورد وقت برخاستن مرده باشد یک سبب اندر باب مفرحهای
شراب بسیار خورد و بحسد وقت یاد کرده آید شرح مختصر آن است که شراب جزوی لطیف است و زود اندر رگها بگذرد و خون کند در
رگهای از وی پر شود و هوا را اندر وی جایی نماند و آنچه باید جای لشراب باز گذارد و هر دل رود و این کس مرده پندارند که نفس زدن [illegible]
نتواند نفس زدن هرگاه که نفس نتواند زدن آنست که هوا اندر نتواند شدن و بر نتواند آمدن و هرگاه که حال چنین باشد اندر حال بمیرد والحکم لله

باب نهم از گفتار چهارم از بخش اول از کتاب سیوم اندر شناختن خمار و تدبیر آن کردن هرگاه که حرارت غریزی و قوت هاضمه ضعیف باشد طعام و
شراب را اندر معده هضم نیک نباشد و هرگاه که طعام و شراب را هیچ هضمی نباشد فضله ناگوارده اندر تن بماند پس بماندن شراب و این را خمار گویند
و اسباب خمار پنج است یکی ضعیفی قوت هاضمه دوم ضعف قوت جاذبه سیوم سوء المزاج که قوتها بدان سبب ضعیف شود چهارم قوت شراب
پنجم قوام شراب این همه اسباب ناگواریدن شراب است و اسباب ماندن و فضله اندرین که فضله شراب اندر معده باشد و با رطوبت آمیخته باشد
و گرانی بیرون آرد هرگاه که با صفرا آمیخته باشد منش گشتن و کرب آرد و پارسی کرب را تاسه گویند و اگر با خون آمیخته باشد مردم نشاید خورند و چون
خمار فضله ناگواریده است علاج آن هر دو جزو باشد یکی با استفراغ این فضله و دیگر مقوی کردن قوت هاضمه تا آنچه ازین فضله مانده باشد هضم میشود و
استحاض باشد که مدت خمار بماند و هر که مدت خمار ایشان یک ساعت بیش نباشد و باشد که یکروز باشد و باشد که سه روز اندر خمار ایشان بماند
و هر کرا دماغ تر و ضعیف باشد خمار او دیرتر دارد و شخصی که مزاج او سردتر باشد خمار او دیگر روز بگشاید و شخص دو سه روز اندر گذرد با خمار او
چیزی دیگر آمیخته باشد و علاج خمار اندر کتاب معالجات اندر باب درد سر خمار او چیزی دیگر آمیخته باشد یاد کرده شود ان شاء الله تعالی باب دهم
از گفتار چهارم از بخش اول از کتاب سیوم اندر شناختن تدبیر کسی را که خواهد که شراب بسیار تواند خورد و دیرتر مست شود پیش از شراب خوردن حرکت
بسیار باید کرد و اندر آفتاب و گرما نباید خورد و بسیار نباید گفت و اگر باید بحسب شراب انگبین بخورد و سخت موافق باشد و خمار نیز کمتر کند و غذا
سماق و عدس و ریواج یا غوره یا سیب یا ترسکبا و کرنب ناموافق باشد و شیرینی ناموافق باشد و گروهی گفته اند که شراب خوردن بر چیزهای
ترش و قابض نیک باشد از بهر آنکه قابض شراب اندر معده بدارد و بخار بسیار شود و طبع سخت کند و ادرار نیز باز دارد و کسی که خواهد دیر مست نشود
او را طبع نرم باید کرد و ادرار بول نیز باید پس اسفیدباهای چرب او تیز و گفته اند که روغن گاو پادزهر شراب است و قوت شراب از معده و جگر باز
دارد و دفع کند و چیزهای که اندر وی بول بسیار باشد نشاید خورد و چیزها که اندر وی بویهای گرم بسیار باشد نشاید بوئید و نه چیزها که اندر وی مزه
تیز باشد چون سیر کهن و گشنیز تر و بوی گردنا نشاید بوئید و از بویهای ناخوش دور باید بود میگوید هر که پیش از شراب پنج دانه بادام تلخ بخورد
دیر مست شود و این از بهر آن باشد که وی معده را دباغت کند و قوی کند و ادرار کند و این معجون را اطبا ساخته اند از بهر این کار بادام تلخ
کرنب و بادام و لوبیا و نخود بیابی و شراب خشک یک بقطی همه را بجلاب بطرز معجون کنند و بیش از شراب سه درم بخورد و لیکن محرور را نشاید
و گفته اند که فقط اگر نخورد دیرتر مست شود باب یازدهم از گفتار چهارم از بخش اول از کتاب سیوم اندر شناختن حالهای تن مردم انواع شراب رقیق
غذا اکمتر دهد زود از معده و جگر بیرون رود و ادرار بیشتر کند زودتر اندر رگها بگذرد و بدماغ رسد و زود و لیکن پدید آید زود و باز گذارد و شراب
غلیظ غذا بیشتر دهد و فربه کند و دیر از معده بیرون آید و بدماغ رسد و زود نشاط پدید آید و مستی دیر باز گذارد و شراب معتدل فعل او اندرین هر دو باب
باعتدال باشد شراب سفید سخت گرم نباشد و مثانه و گذرهای بول را پاک کند و محرور را نشاید خوردن شراب زرد گرمتر از شراب سفید باشد شراب لعل گرمتر
از شراب سفید باشد و شراب زرد هر چند بسرخی بیشتر گراید گرمتر باشد و کسی را که اندر معا و معده بلغمی باشد سود دارد و شراب آتش که مشتر رنگ از همه شرابها
باشد شراب سیاه غذا بیشتر دهد و گرمی او کمتر از آتش رنگ باشد شراب ضعیف القوه ضعیف باشد و دیر اندر معده بماند محرور را نشاید خوردن
خوشبوی نو بهار ریحانی گویند خداوند خفقان را و غشی را و خداوندان درد معده را سود دارد و ناخوشبوی دماغ را زیان دارد و خلطهای بد اندر تن گرد آرد
و شراب بیمزه که مزه او پیدا نباشد ضعیف باشد محرور را نشاید خورد و شراب شیرین مزاج را گرم کند و دیر اندر معده بماند و جگر را سده آرد و سپرز بزرگ کند
و مردم لاغر را فربه کند و سینه را نرم کند شراب تلخ گرم باشد و طعام بگوارد و اخلاط بلغمی را لطیف کند و فضله بیرون آرد و سده بگشاید و تن را
نرم کند و محرور را درد سر آرد و مرطوب را نشاید خورد و شراب تیز قویتر از تلخ باشد بادهای را بشکند شراب ناخوش طعم سخت بد باشد و همه مزاجها را
زیان دارد و خلطهای بد اندر تن گرد آرد و شراب گلوگیر معده را قوی کند و طبع را خشک کند و بول بسیار آرد و غذا اکمتر دهد شراب که لون او سرخ باشد

و قوام او سطبر باشد غذا بسیار دهد و زود خون گردد و فربه کند شراب سیاه و سطبر همین کند شرابی که از انگور گرمسیر کنند گرمتر و قویتر باشد از شرابی
که از انگور سردسیر کنند و شرابی که از انگور کوه ماده کنند یا از زمین سنگ آمیز قویتر و خشکتر باشد از شرابها که از زمین نرم کنند و شراب که از انگور
زمین کنند که بسیار آب باشد تری بسیار کند و بی قوت باشد و مزاجهای گرم و خشک را سود دارد و اختلاف طبایع شراب با اختلاف جای و هوا
باشد و خم شراب نو بهتر باشد و نشاید که خم شراب اندر زیر زمین کنند و نه اندر جای که نمناک و نه اندر جای که باد انجا رسد از بهر آنکه بخارهای زمین
با وی بیامیزد و بخار شراب از وی جدا شود و این شراب نا خوشبوی باشد و خوش زعفران کیمت و سبب بیماریها گردد شراب خام زود مست کند
و زود بگذارد و خمار او دیگر باشد و نشاط بیش آرد و غذای معتدل دهد و خون را صافی کند و دل را و تن را قوی کند و فسادی که از پیوسته خوردن او تولد کند
زودتر توان یافت لیکن دماغ را پر کند و بوی دهان خوش کند شراب جوشیده دو گونه است یکی شیرین و دیگر تلخ اما تلخ گرمتر و خشکتر از حلاوت
و لطیفتر و زودتر باطراف رسد و خوش خوارتر از خام باشد و دیرتر مست کند و دیرتر بگذارد و خمار او گرانتر باشد و نشاط او چون نشاط خام باشد
و اندر زمستان کسانیکه را که سردی بر ایشان غلبه دارد و پیران را موافق باشد و این شراب بوی دهان ناخوش کند چنانکه خام کند اما جوشیده شیرین
دیر بگوارد و غذا بسیار دهد و مزاج را گرم کند چنانکه اندر خون بفزاید و خوابها سطبر کند و سرفه و سینه را زیانکار باشد و معده را زیانکار نباشد و طبع را نرم کند
و اندر جگر سده آرد و سپرز بزرگ کند و باشد که استسقا آرد و باشد اندر گرده و مثانه سنگ و ریگ تولد کند و بسیار خوردن این شراب هیچکس را نشاید و
شراب نو تری اندر وی بیشتر از گرمی بود و اندر معده نفخ آرد و دیرتر بگوارد و دماغ را پر کند و خوابهای شوریده نماید و طبع را نرم کند و رطوبتهای
اندر تن گرد آید و خداوند مزاج گرم و خشک را و خداوند مزاج سرد و خشک را سود دارد و شراب کهن گرم و خشک باشد بدرجه سیوم و بدارو نیز دیگر باشد
و بخار او دماغ را خشک کند و حواس را تیره کند و امعا را بد باشد و معده را سود دارد و طعام بگوارد و مرطوب را سود دارد و بادها را بشکند و بلغم خام و
فسرده بگدازد و باد را با اجابت طبع بیرون آرد و شراب سرخ برانرا و خداوندان فالج و انواع قولنج و بادها را که اندر معده و امعا باشد سود دارد و مردم لاغر
و محرور را زیان دارد و شراب ممزوج کسی را که دماغ ضعیف باشد و خون غلیظ دارد و ملیخولیا دارد و خداوند درد سپرز را و خداوندان دق و سل را
و نافهها نیز سود دارد و اندر تابستان ممزوج بهترین مزاجها را موافق باشد و خوبتر از شراب صرف شراب مویزی خشکی اندر وی بیشتر از آن باشد
که اندر شراب انگوری و گرمی و غذا اکثر از آن دهد اما مویز رسیده باید که باشد و کسی را که مزاج بگرمی و خشکی نشاید خورد و اندر معده باد کند و اگر شراب
مویزی را همین کند یا بجوشند قویتر و گرمتر بود و اگر دوشاب با مویز بار کنند طبع را نرم کند و نفخ زیاده کند و کسی را که اندر معده و امعا رطوبت باشد ساطع
بکر جوشیده دارو به اندر کرده و اگر انگبین با مویز بار کنند گرمتر باشد و ادرار بیشتر کند و گرده و مثانه را گرمتر کند سرفه و سینه را بهتر باشد و اگر آب
کرد با مویز و انگبین بار کنند گرمتر باشد و نفخ آرد و لیکن مثانه را یاری کند لیکن باشد که منش گشتن آرد و دیرتر گوارد مگر که ادویه اندر کرده باشند
تا زودتر گوارد و لیکن بخار بیشتر کند شراب خرما گرم و نرم باشد و طبع را نرم کند و ثقل از روده و معده بیرون آرد و معده و سینه را نیک باشد و لیکن
تشنگی آرد و اندر جگر سده آرد و خون را سیاه کند و سطبر و تن را غذای قوی دهد و فربه کند و کشش اندر پوست پدید آید و این شراب سترده بدارند مگر کاه
بر طریق معالجات که قولنج را سود دارد و شرابها که از گرنج و ارزن و کاورس و مانند آن کنند از آن شراب نگویند و از آن فصل منفعت شراب نباید
بگرمی تری دماغ و گرانی سر درست هم ازین جمله باشد والله اعلم باب دوازدهم از گفتار چهارم از بخش اول از کتاب سیوم اندر شناختن و تدبیر شراب
کردن باید دانست که همه انواع شرابهای شراب انگوری موافقتر و مضرتهای او کمتر و منفعتهای او بیشتر و انگور هر چه رسیده تر باشد
شراب او بهتر باشد و قویتر و انگور باید که آب او خورده باشد نه آب کاریز هرگاه که عصیر اندر خم کنند آبی و سیب شیرین بشکافند و تخم از وی جدا
کنند و اندر خم افکنند و لسان الثور را اندر خرقه بسته برا وی افکنند و بگذارند تا بجوشد و هرگاه که سر خم گل خواهند کرد بار دیگر سیب و آبی از وی برآرند
و لسان اندر وی بگذارند نشاید شراب تیز باشد و سودمندتر باشد خاصه مردم سودائی را و اگر برگ مورد که بتازی حب الاس گویند نیکو فتنه کنند

واندر مقدار صد من عیر آن از آن دو من اکفنند تا اندر وی بجوشانند کسی را که استسقا باشد سود دارد و معده را قوت کند و هر گاه که اندر قرابه کنند نخست اندر قرابه
باره گل اندر کنند و بگردانند تا بهم اندرون قرابه برسد قرابه گل سخت کنند و نهند تا آن تری گلاب اندر وی خشک شود پس شراب اندر کنند و سر قرابه
بگل سخت کنند خوشبوی تر باشد و نافع تر باشد باب هفدهم از گفتار چهارم از بخش اول از کتاب سوم اندر شناختن مجلسهای شراب خوردن هوای
مجلس شراب خوردن معتدل باید و اگر بخشکی گراید اندک باید از بهر آنکه مردم اندر چنین هوا دیرتر مست شود و زودتر هشیار گردد و حرارت شراب شکسته
تر باشد و خوشبوی باید از بوی میوه ها چون سیب و آبی و گلاب و بید و هندکسی بوی کافور و بنفشه و نیلوفر و مورد و شاهسفرم و هیچ بوی غریب و ناخوش
نباید که از آنجا رسد و بوی عود کمتر باید و خانه فراخ باید و پاکیزه و رنگها و صورتهای نیک باید که نظاره آن در حال مستی اهتزاز آن را بیفزاید محمد زکریا میگوید
که اندر صحرا و زیر آسمان نشستن موافق تر از آن که اندر خانه چون اندر صحرا نشینند اندر آفتاب و گذر باد نشاید نشست و روز باد خانه اولیتر بود
و در صحرا در زیر درخت جو نشینند باب هجدهم از گفتار چهارم از بخش اول از کتاب سوم اندر شناختن حال ما شرابهای شیرینها چون جلاب و فقاع
که بندرستان و بیماران بسیار بکار دارند جلاب معده و سینه و شش را و حلق را و سوختن مثانه را سود دارد و او از صافی کند و هر کجا بنرمی حاجت آید
سود دارد و خداوند استسقاء را و زحیر را و خداوند بواسیر را زیان دارد انگبین ماء العسل ابصر مرطوب را الساں و حر اندر بیماریهای که رطوبت
تولد کند بکار نشاید داشت خاصه که با برف و یخ خورند و اگر اندر معده و امعا رطوبتی باشد آنرا ببرد و باجابت طبع بیرون آید جگر گرم را
موافق باشد و سده بگشاید خاصه اگر بزوری باشد لیکن بزوری صفرا را تسکین تمام کند چنانچه ساده کند لاجرم اندر گشادن سده بزوری قوی باشد
اندر تسکین صفرا ساده بهتر باشد پس اگر بزوری از تخم کاسنی و گلاب و شکر سخت نافع باشد و با اینهمه معده را و رحم را و عصبها را زیان دارد خاصه
معده سرد را که سخت زیان دارد و خداوند نزله و زکام و سرفه را زیان دارد و سینه را درست کند و شهوت جماع را ببرد و منش گشتن و قی آرد
و قطر البول را زیان دارد اما فقاع خداوند معده ضعیف را و خداوند نقرس را و وجع المفاصل را و خداوند زکام و نزله را و مزاج سرد را سخت زیان دارد
معده و عصب را سخت بد است ابو علی اندر کتاب قانون آورده است که عاج گری دیده اند که از عاج دستها کار و غیر آن نیز ساختی و بروی
نقشها کردی عاج را یک شب اندر فقاع نهادی بامداد چنان نرم شده بودی که هر نقش که خواستی بزودی و آسانی بروی بکردی هر گاه که عاج
از فقاع بدین نرمی میشود بباید دانست که معده از وی چگونه سست شود لیکن اگر مردم محرور را از فقاع گزیر نباشد از برای او موبیز با شکر اندر آب مثلا نه
من موبیز کنند و یک من شکر و بگذارند تا بجوشد و زبان گیر شود پس بپالایند و آب انار ده یک و یا آب سیب ترش و یا آبی ترش بیامیزند
بدان اندازه باشد اگر خواهد میل شیرینی دارد و ترشی کمتر کند و اگر خواهد میل ترشی دارد و ترشی بیشتر کند و آنچه ترشی دارد دلش راب ... و طرخون
و اندکی سنبل و اندکی نمک خوش کنند و آنچه میل شیرینی دارد دارچینی و قرنفل و عود و زنجبیل و اندکی مشک خوش کنند از هر یک چندان
غالب بود و بوی مزه که خوش آید و از برای مرطوب شیرین صواب تر و بجای شکر انگبین بهتر از جهت خداوند ضعف معده سنبل و خیری
زیاده کنند اگر مردم محرور خواهد که بدین فقاع طبع نرم کند بجای شکر ترانگبین کند و بجای انار دانگ زردالو و ابن ماسویه میگوید که فقاع بر سر طعام
کنند خورند طعام اندر معده خام کند و تباه گرداند و لیکن آن باشد که ناشتا خورده شود فقاع از معده فرو گذرد طعام نخورند و فقاع که از آرد جو
و شراب و سنبل و ... کنند عصبها را سخت بد باشد لیکن خاصیت فقاع آنست که خداوند خمار را سود دارد و اگر از قرص کندس
و ناردانگ و لونه و طرخون فقاع بسازند شکر چاشنی کند محرور را بد باشد والله اعلم گفتار پنجم از بخش اول از کتاب سوم اندر تدبیر
خواب و بیداری و شناختن منفعت و مضرت آن و این گفتار نه باب است باب نخستین از گفتار پنجم از بخش اول از کتاب سوم اندر شناختن
آن که خواب چیست و از کجا پدید آید و چون است بدانکه هر گاه که نفس را آلت از بخش چیزها که از طریق حاستها و میرسد باز دارد از کار فرمودن
حاستهای بر آساید و حاستها نیز در کارها و پرورش بر آساید مردم بخسبد و خواب این باشد و خواب از رطوبتی پدید آید صافی و عذب و چرب باشد

قرحی

قرحی که از تن برخیزد و بدماغ بر شود چنانکه اندر هوا از نم یا ابر پدید آید و کثافت آن نور آفتاب را نیز بپوشاند و از زمین باز دارد و هر گاهی که این رطوبت
بدماغ رسد کثافت آن قوت نفس را از کار فرمودن حاستها و تصرف کردن اندر آن باز دارد و خواب پدید آید و هر گاه که این رطوبت بدین صفت
باشد که یاد کرده آمد و باندازه معتدل باشد خواب معتدل آید و خوش سببهای بیخوابی و کم خوابی و بسیار خفتن و خواب ناخوش که مردم از آن آسایش
نیابد هم اندازه زیادت و نقصان و صلاح و فساد رطوبت باشد و بیخوابی را سببهای دیگر باشد چون از درد و رنج و اندوه و شادی و اندیشه و خشم و ...
و این سببها سبب بیخوابی از بهر آن باشد که اینهمه حرکات نفس است و حرکت نفس حاستها را از ساکن شدن باز دارد و ... در خواب نیز
خوب نیست لیکن آفتیست که حاستها را فرمان برداری نفس و نفس را از کار باز دارد و شرح آن اندر جایگاه خویش گفته شود ان شاء الله تعالی
باب دوم از گفتار پنجم از بخش اول از کتاب سوم اندر شناختن حاجتمندی بخواب حاجت از بهر آنست که مانندترین چیزی هست بسکون و بیدار
مانندترین چیزیست بحرکت و از حرکت دایم و پیوسته تحلیل بسیار باشد از بهر آنکه حرارت حرکت غریزی را برافروزد و تن را گرم کند و اخلاط غلیظ بحرکت
لطیف گردد و بسبب لطافت تحلیل پذیرد و روح که لطیف تر است و همیشه تحلیل پذیرد و احتیاج کند اندر حرکت که تحلیل بیشتر پذیرد و بدین سبب است
که از حرکت بسیار همه قوتها ضعیف گردد چه قوتها همه بمیانجی روح است و بدین سبب است که بیخوابی مردم را مانده کند و سست گرداند و حس اندیشه
و رای صواب و تباه شود و هضم کمتر باشد مردم اندر حال بیداری همچنان بدترین چیزیست بحرکت اگر چه حرکت نکند و استاده باشد یا نشسته
و یا بر شکلی دیگر بیداری او را بران شکل نگاه میدارد و نه بینی که مردم نشسته هر گاه که بخسبد بیفتد پس حال بیداری مردم ساکن را حالت میان سودگی
و متحرکی و هر گاه که این حال پیوسته گردد حال او حال شخصی گردد که پیوسته متحرک باشد و مضرتهای آن پدید آید و هر گاه که لختی خواب یابد
روح اندر خواب کمتر تحلیل پذیرد و مدد بیشتر یابد از بهر آنکه هضم تمامتر و زودتر باشد بدین سبب همه قوتها قویتر گردد و هضم اندر خواب تمامتر باشد
و هر گاه که دو چیز باشد یکی اثر کننده باشد و دیگری اثر پذیرنده هر دو ساکن باشد اثر کننده بهتر اثر تواند کرد و اثر پذیرنده اثر زودتر و تمامتر
پذیرد اندر خواب حرارت غریزی که اثر کننده است و غذا اثر پذیرنده است هر دو ساکن است بدین سبب هضم تمامتر و زودتر باشد و
مردم که از خواب بیدار شود حاستها تیزتر باشد و اندیشهها صواب تر و رای روشن تر و تن آسوده و قوی تر باشد و همچنانکه از حرکت پیوسته
مردم بر حال تندرستی نماند از سکون پیوسته هم مردم بر حال تندرستی نماند و حرکت را و سکون را وقتی و اندازه باید حال خواب و بیداری
همچنین است هر یکی را وقتی و اندازه ایست و حاجتمندی بهر یکی فرو است باب سوم از گفتار پنجم از بخش اول از کتاب سوم اندر
شناختن منفعتها و مضرتهای که از خواب و بیداریست خواب همه قوتهای طبیعی را قوت دهد از بهر آنکه حرارت غریزی را در اندرون تن باز دارد و نگذارد
که تحلیل بسیار پذیرد و هضم اندر خواب تمامتر باشد و اخلاط بدن همه اندر خواب پخته شود از بهر آنکه حرارت غریزی در اندرون تن باز داشته
شود و دردی بهضم آورد و دلیل بر آنکه حرارت اندرون تن باشد آنست که مردم خفته را اندامهای بیرونی برجا سرد تر ماند و بجامه پوشیدن
حاجت بیشتر از مردم بیدار باشد و خواب مانند که را ببرد و استفراغها با فراط را باز دارد مگر عرق که اندر خواب بیشتر آید از بهر آنکه حرارت
غریزی بر مادتها مستولی گردد و از آن اندرین عرق آمدن اندر خواب بیشتر بسبیل تمامی هضم باشد نه بر سبیل استفراغ و هر که اندر خواب
عرق بسیار کند و از آن سببی ظاهر نباشد نشان آنست که طعام زیادت از آن میخورد که برمی باید و خواب آن را بهره تری دهد از بهر آنکه هضم اندر
خواب بیشتر تمامتر باشد و هر گاه هضم تمامتر باشد تن غذا بهتر و بیشتر یابد از آن از بیداری یابد و خواب معتدل بر آن را بهره تری بیشتر یابد
و تنها که بیشتر تحلیل پذیرد بدین سبب تن اندر خواب سخت شود و از تری که اندر تن لگارانید بر نشان نگاه دارد و از بهر آنکه آغاز پدید آمدن خواب
از دماغ است و قوتهای دماغی اندر خواب آسایش یابد نصیب دماغ از منفعت خواب بیشتر از نصیب دیگر اندامها باشد و بدین سبب است
که بیخوابی مزاج دماغ را تباه کند و مردم را متحیر و ملول و سراسیمه کند و اندیشه و رای پریشان کند و هر گاه که خواب باعتدال باشد و از آن خواب

بیدار شود آسوده شود و بهتر و بی ملامت باشد و عقل و دانش او صافی باشد و تدبیر و اندیشه خواب بر در حاسها در منتشر و قوت حیوانی اندر خواب
راحتهای را بر آب بدو خفتن بسیار رطوبت را و سرد مزاج را زیان دارد و قوتها را سست کند و سر را سنگی کند و رطوبت فزاید و خیال که خواب
طعام را هضم کند و تحلیل استفراغها باز دارد و مادتها براند بیخوابی هضم و براندن مادتها باز دارد و استفراغ و تحلیل زیاده کند و خشکی فزاید و بیماریها
که از خشکی و صفرا باشد پدید آید خاصه مردم نحیف و خشک مزاج را بیشتر زیان دارد و هرگاه که حاجت باشد که خلطی بردار رقیق شود و تحلیل پذیرد
بیخوابی سود دارد و اندر تبها که از آماس اندامها که از اندرون شکم تولد کرده باشد خواب زیان دارد خاصه اندر آغاز نوبت تب از بهر آنکه
مادتها و حرارت اندر خواب باندرون بازگردد و آماس زیاده شود و اندر همه تبها همچنین اندر آغاز نوبت سخت زیان دارد و اندر آخر تب سود
دارد از بهر آنکه حرارت باندرون بازگردد باقی ماده را براند و هرگاه که خواب اندر تن غلبه دارد و بیخوابی سودمندتر باشد و اندر بیماریهای صفراوی خواب
سودمندتر باشد خاصه مردم نحیف را و هرگاه که بیمار را خواب راحت نباید خطرناک باشد و هرگاه که مردم تندرست را خواب بسیار آید و اندر خواب
عرق شود بی سببی ظاهر چون رنج و ماندگی مقدمه بیماری باشد و بیمار را نشان تندرستی باشد و خواب بامداد دمش از آنکه حرکت و ریاضت
کرده شود و غذا انسده سخت زیان دارد و سست کند و تن را سرد کرداند و تکسر و ماندگی آرد و خشکی فزاید و هرگاه که اندر تن خلطها بد باشد خوابها
شوریده نماید زود بیماریهای بلغمی آرد و نزله آرد و رنگ روی تباه کند و شکم بزرگ کند و کسلانی آرد و شهوت طعام ضعیف کند و همچنین بر
گرسنگی خفتن در بیشتر حال قوت بیفتد کند و لاغری آرد و حرارت غریزی را ضعیف کند و همچنین بر امتلا از بهر آنکه اندر خواب حرارت غریزی باندرون
تن بازگردد و غذا بباید که هضم کند و تن را بهره دهد رطوبت اصلی را که ماده او است خرج کند و هرگاه که ماده او خرج شود ناچار ضعیف گردد و مردم
زود بهوش خواب شب باز نماند و کسی را که بروز خفتن عادت کرده باشد یکبار از آن عادت باز نباید ایستاد والله اعلم باب چهارم
از گفتار پنجم از بخش اول از کتاب سوم اندر شناختن تدبیر کسی که خواب کمتر کند جالینوس میگوید من هر شب قلیه بخوردم از کوک و آنرا ابدار چینی
و انیز از بهر خواب کنم تا کوک خواب آرد و دارچینی سردی کوک باز دارد این تدبیر نیکوست کسی را که خواب نمی آید و اگر گشت اندر گرمابه زود
و آب بسیار خوش و بهم گرم بر سر ریزد و خواب رود زود و نیز خوشتر و مالیدن بسیار و نغمات ممزوج و آوازها خوش و آهسته و آوازهای پیوسته
چون آواز آب و باریکی و ماندگی و آسایش یافتن از درد خواب آرد و کسی را که خواب نمی آید خواب لیش اندر آید و وقت خواب شود و برانگیزانند
که تکیه کند و بیابد و چشم بر هم نهد و پیش او بسیار نشینند و سخن گویند و او را بسته بیدار دارند تا مانده شود پس یکبار از پیش او دور شوند و خارش
باشد در روشنائی بیدار دارند و او را اگر مانند تا زود بخسبد و اگر با این حیلها خواب نیاید اطراف او بندند ساعتی چنانکه از آن رنجور شود پس یکبار
بگشایند و او را اگر مانند تا زود بخسبد والله اعلم باب پنجم از گفتار پنجم از بخش اول از کتاب سوم اندر شناختن آنکه چگونه باید خفت و نخست
یکساعت بر پهلوی راست باید خفت پس بپهلوی چپ باز گشتن و بر روی اندر خفتن طعام بهتر گوارد و لیکن بازخفتن آسایش بهتر باید لیکن از
بسیار خفتن برین شکل بیماریهای مشکل تولد کند چون فالج و کابوس و سکته از بهر آنکه اخلاط و فضلات از راه بینی و کام نجات قفا
باز گردد و بعضها فرود آید و بهتر آن باشد که تا طعام از سر معده فرو نگذرد اگر باری همی جنبد تا تحلیل پذیرد نخسپد والله اعلم گفتار ششم
از بخش اول از کتاب سوم اندر تدبیر حرکت و سکون و این گفتار یک باب است باب یکم از گفتار ششم از بخش اول از کتاب سوم اندر
شناختن حاجتمندی تن مردم بحرکت و ریاضت و منفعت آن از بهر آنکه حرارت غریزی که از دل بهمه تن میرسد از سببهای بسیار از هم
پذیرد و ضعیف همی شود و اندک اندک بتحلیل خرج همی شود بضرورت عوض آنچه خرج شده بود و بازمی باید آورد و مدد همی باید کرد و تازه همی باید
داشت و مدد حرارتی تواند بود و هر حرارتی که از بیرون باندرون تن میرسد همه حرارتهای غریب است و هیچ از گوهر این حرارت نیست
و حرارتی که مدد آن حرارت را شاید هم از گوهر او باید و این جز از حرکت اندامها نتواند بود از بهر آنکه هرگاه که مردم حرکت کند اندامها از حرکت گرم شود

دو نوع

و حرارتی غریزی برافروزد و تازه شود و هم از گوهر خویش درزد باید این حرکت را ریاضت جزوی گویند و آن دو گونه است یکی حرکت همه اندامها باشد چنانکه
کسی پیاده برود تا بر سته دی شنید و برانداویس را ریاضت کلی گویند دوم حرکت اندامی باشد که آن را بریاضت حاجت آید و آنرا ریاضت
جزوی گویند و تفصیل آن یاد کرده آید بموضع خویش و منفعت ریاضت نخست آنست که حرارت غریزی تازه کند و هرگاه که حرارت غریزی تازه گردد طعام
بهتر گوارد و اندامها سخت شود و غذا بهتر بپذیرد و همه قوتهای قوی گردد و فضلها بگذارد و تحلیل پذیرد از بهر آنکه مردم بضرورت حاجتمند است بغذا و هیچ
طعامی نیست که همگی آن غذا گردد و لابد که از هر طعامی اندر هر گواردنی فضله بماند و دفع چنانکه اندر کتاب اول اندر باب ششم یاد کرده آمد و اگر چه طبیعت
جهد کند تا فضلها را دفع کند حاجت است از بهر آنکه طبیعت را یاری دهد تا آن فضله تمامی دفع کند پس اگر طبیعت این یاری نیابد چاره نیست از آنکه
فضلها اندر تن گرد آید و از آن مضرتها تولد کند از بهر آنکه اگر فضله از حال خود بگردد و عفونت پذیرد و تبهای عفونی تولد کند از بهر آنکه اگر فضله از حال خود
بگردد و اگر مثلا اندر تن فضله گرم شود سوء المزاج گرم پدید آید و از فضله سرد سوء المزاج سرد پدید آید و اگر از این فضلها یکی از جای خود بجنبد و بعضوی دیگر آید اماسی تولد
کند و بخار این بدماغ بر شود و مزاج دماغ بر تباه کند و اگر این اتفاقها نیفتد ممکن است از گرد آمدن فضلها امتلا پدید آید و بضرورت امتلا کم باید کرد و تن از
فضلها پاک باید کرد و کم کردن امتلا و بیرون کردن فضله بدارو تواند بود و اندر هر داروی نوعی از مضرت است و خالی نیست از آنکه دارو بر طبیعت
قهر کند و با آنکه فضلات بیرون آرد از رطوبتها اصلی و از جوهر روح خرجها افتد و اعضا رئیسه بدان سبب ضعیف شود و اگر دارو نگذارند امتلا و فضلات
اندر تن بماند و مضرتها بزرگ باشد و نیز دارو بسیار بکار نباید داشت که مضرتهای آن پیوسته گردد پس هیچ چیزی نیست که بگذارد که فضله اندر تن
گرد آید و تن را روز بروز از آن پاک میکند چون ریاضت پس حاجت مردم بریاضت ضروری است والله اعلم باب دوم از گفتار ششم از بخش اول
از کتاب سوم اندر شناختن آنکه ریاضت چند است و چگونه است و کی باید کرد وقت ریاضت معین نیست لیکن هرگاه که هضم سوم تمام شده باشد هرگاه
که معده و جگر از غذای خالی باشد و غذا العروق اندر آید و باندامها رسیده و مانده شده و مردم خواب تمام یافت و دلیل ... شدن بوده
و مثانه از ثقل و از آب تهی شود وقت ریاضت بود و مضرت ریاضتی که ناتمام کند آنست که اگر هنوز معده و جگر از غذای خالی باشد خلطی خام ناگواریده در تن
پراکنده شود و سدهها تولد کند و همچنین هرگاه که ریاضت کند و اندر تن خلطها بیش از آن باشد که ریاضت آن را تحلیل تواند کرد و حرارتی که از
که از حرکت ریاضت تولد کند آن خلط را بگدازد و گرم کند و سبب تب و بیماری گردد که چون بگداخت از جای خود بجنبد و بعضوی دیگر آید و آماس کند
بدین سبب اندر چنین حال سکون اولیتر است از حرکت از بهر آنکه ریاضت بیش از فضله مکروه که از غذای نیک و تمام گوارده اندر اندامها
تحلیل کند پس چون فضلات اندر تن بیش از مکروه باشد و یا غلیظتر باشد ریاضت آن را تحلیل نتواند کرد و مضرت آن بیش از منفعت باشد
و صواب آنست که نخست تن را از فضله پاک کند بوجهی دیگر و بسیار باشد که تن ممتلی گردد از خلطهای بسیار و بد و او را ریاضتی اتفاق افتد
و اخلاط بقوت ریاضت اندر حرکت آید و خلط آرامیده که اندر حرکت آید بیشتر گردد و جایگاه تنگتر گردد بدین سبب گذرها نفس و رگها پر شود و گذرهای
روح بسته شود و مفاجا بمیرد و یا غشی عظیم افتد این چه یاد کرده آمده است مضرت ریاضتی است که بر امتلا کنند اما مضرت ریاضت که بر گرسنگی کنند
آنست که حرکت ریاضت رطوبت اصلی را بگدازد و حرارت غریزی را که ریاضت فزون از مقدار باشد تحلیل پذیرد و سردی و خشکی تولد کند و قوت
برود خاصه اگر مزاج گرم و خشک صفراوی باشد مضرت آن عظیم باشد و هم چنانکه ریاضت معتدل بهنگام حرارت غریزی را بیفزاید و اندامهای را قوت دهد ریاضت
بافراط و بیهنگام حرارت غریزی را تحلیل کند و قوتها را ضعیف کند و حد ریاضت آنست که هرگاه که رنگ روی برافروزد و نشاط حرکت می افزاید و رگها
ممتلی شود و مردم هنوز بر حال خویش باشد هنوز وقت ریاضت است و هرگاه که آغاز ماندگی پدید آید ریاضت تمام شد چون ریاضت از بهر تحلیل فضل
یک روز کنند چون آن آمد اصل بزرگ اندر ریاضت آنست که مزاج ریاضت کننده بنگرند اگر مزاج گرم و خشک و صفرائی است حد ریاضت
کمتر کمتر از این کنند و زودتر ازین باز ایستند و اگر مزاج سرد و تر است تا بدین حد باید رسانید و نیز لختی فزون برد حرکت ریاضت نخست آهسته باید و بتدریج

حرکت میفزاید تا بغایتی رساند که قوت ریاضت کننده میتواند کشید و هم بتدریج آهسته تر میکند تا بتدریج از ریاضت خود باز ایستد و اگر کسی را بر ریاضت
نو تر حاجت آید اندر مدت ریاضت فرمودن صواب تر از آنکه اندر قوت ریاضت از بهر آنکه بسیار باشد که از ریاضتها قوی فرو افتد و باریکی
بکیلد و بیش از آنکه آغاز ریاضت کند نخست دست و پای و لست ریاضت کننده بمالند و مالیدنی معتدل بدست یا بخرقه درشت پس بروغن
بادام و روغن کنجد تازه عصبهای او را چرب کند و باهستگی بمالند پس عضلها را بروغن بفشارند و فشاردنی معتدل چنانکه قوه مالیدن و تری
روغن بعضلها رسد پس بریاضت مشغول گردد این مالیدن را طبیبان مالیدن استعداد گویند از بهر آنکه حرارت غریزی را بسختی بجنباند و مسام را گشاده
کند و فضله را بسوی پوست کشد تا بریاضت تحلیل پذیرد اگر کسی را باید که فضلها برا سخت باشد و مسام او بسته و غذای غلیظ خورد و کسی که فضلها
او نرم باشد و غذا از غلیظ خورده باشد و او را اگر بدین مالیدن و بروغن چرب کردن حاجت نباید و چون از ریاضت باز ایستد اندر گرمابه رود و اندر خانه
مسامی نشیند و آب خوش بکار دارد چنانکه پوست را خوش آید بکار دارد و لختی بمالند مالیدنی نرم و آهسته و اندر میان مالیدن دست و پای و عضلهای
اندامها را بکشند و غبار دهند و نفس باز گیرند و لختی فرو گیرد تا نفس را باقی فضول که بحرکت ریاضت گداخته باشد بمسام بیرون آید و بتحلیل خرج
شود و اگر این مالیدن هم بروغن باشد صواب باشد و این مالیدن را طبیبان مالیدن استرداد گویند و این مالیدن دوم کسی را باید که عضلها او سخت
باشد و غذاها قوی خورد و کسی که عضلهای او نرم باشد و غذاها قوی نخورد او را نه بدین مالیدن حاجت باشد و نه بریاضت و اگر حاجت آید بحد تن
استفراغ حاجت نباشد و بر ریاضت مالیدن کی در دو گونه کفایت است و تابستان ریاضت اندر خانه کند که هوای او خوش و صافی باشد
و زمستان اندر خانه که هوای او گرم کرده باشد و خوش کرده و دودها و بویهای ناخوش از و دور کرده باشد والله اعلم باب سوم از گفتار ششم از جزو اول
از کتاب سوم اندر شناختن ریاضتهای بر هر عضوی را ریاضتی خاصه است و اندر ریاضتهای پای بهترین پیاده رفتن است و ریاضت دست
کارها کردن است بدست یا چیزی انداختن چون سنگ و ... و غیران و یا چیزی گران از جای بجای باز نهادن و ریاضت سینه و حنجره و حلق
باوازهای و الحان گوناگون و خواندن قرآن و غزل نخست بآهستگی و بآخر باواز بلند کردن و مقدار خواندن چندانکه در سر تولد نکند ملامت نگردد
و نفس باز کشیدن یک نفس خطر باشد و خطا بانگ خواندن گاه گاه چشم را ریاضت باشد و گوش باوازهای که از دور آید داشتن ریاضت شنوای
باشد و حرکتی که بر پیچیدن یا بر پیچ باشد پیچ را تا زی از چوبه کوبند ناقه را و کسی را که قوه او ضعیف باشد و پیر از او خداوند سوخته و ذات الجنب را
سود دارد و اگر این حرکت برفق باشد خواب آرد و باقی بیماریها سر را چون نسیان و غفلت زایل کند و شهوت را بجنباند و خداوند لوس و درد کرده و تبهای
بلغمی و شطر الغب را سود دارد و ماده بخار لطیف کند تا تحلیل خرج شود و نشستن بر کردن و اندر هم بر این نوع باشد لیکن حرکت کردن قوی تر بود و
اخلاط بهتر بجنباند و تحلیل بیشتر کند و اگر بر کردن روی باز پس کرده نشینند باریکی چشم را سود دارد و آخر قوی تر سود و نشستن اندر کشتی و زورق
خاصه چنانکه بکنار نزدیک باشد مجذوم را سود دارد و حد او بمعده سرد را سود دارد خاصه اگر منش کشتی آرد و قیئی آرد و اندر او بحس او پیش یک دیگر
و کوشیدن با خویشتن را از یکدیگر ستاندن ریاضت بهترین باشد و مر ... دست و سینه و بازو باشد و چوگان زدن ریاضتی قوی است و
اندر وی ریاضت و زور ... است و دست شاخ درختی و یا چوبی و یا رسن زدن و خویشتن معلق کردن و پایها جنبانیدن ریاضتی است
قوی باشد همه تن را و الحاصل باید که ریاضت اعضای خردی هم باعتدال باید باب چهارم از گفتار ششم از جزو اول از کتاب سوم اندر شناختن
و تدبیر انواع ماندگیها که از ریاضت تولد کند ماندگی که نزدیک متقدمان سه نوع است قروحی و تمددی و ورمی گروهی گفته اند که نوعی است
که آنرا استسقی گویند و هر چهار نوع باشد که از ریاضت تولد کند و باشد که از سببی از سببهای سابقه تولد کند اما قروحی ماندگی باشد اگر دست بر وی نهند
و یا حرکتی کنند هم چنان الم یابد که از رسیدن ریش یابد و باشد که این الم در ظاهر پوست باشد و باشد که از اندرون تن یابند و سبب این فضله باشد رقیق و
گرم و بسیار و سبب تولد این فضله حرکتی قوی باشد که اندامها از آن گرم شود و گوشت و پیه و مردم بگدازد و هر گاه که این فضله اندر رگهای تن پراکنده

بچپیدن تنهای پیچی و بیخ موی پیش

شود ماندگی که قروحی گویند پدید آید و اگر این فضله بسیار باشد بسر باز اندر پشت همی در آید و اگر سخت بسیار باشد لرزه و تب پدید آید اگر سبب این
ماندگی ریاضت باشد اندر آب زن نشستن بسیار و مالیدن برفق و بروغنها و گشاینده چون بنفشه و مالوه و روغن آشنه و روغن بیخ خطمی
و روغن بیخ قثاء الحمار سود دارد و گرمابه سخت که گرم نباشد و آب خوش باشد سود دارد و اگر بیخ حسک پاره پاره کنند و با نزا با روغن کنجد اندر شیشه کنند
و شیشه را اندر دیگ پر آب کنند و بجوشانند مالیدن بدان روغن مسام را گشاید و آن ماده را بتحلیل خرج کند و اگر معلوم گردد که اندر تن خلط بسیار است
و یا پیش از ریاضت بمهدی نزدیک غذاهای غلیظ اتفاق افتاده است و امتلا حاصل شده تدارک آن بفصد رگ باید کرد و اگر استفراغ کنند هم صواب
باشد و آبزن و گرمابه و روغن مالیدن همران صفت که یاد کرده آمد روز دوم غذا سبک و اندک تر باید چون جوزه مرغ با آب غوره و مانندان و روز ششم
غذا چون قلیه و کدو با مرغ بماش و اسفاناخ یا کشک جو و مانندان و روز ششم و اما ماندگی عددی چنان باشد که مردم پندارد که اندامها او کوفته اندو
حرارتی و امتلای و کشیدگی که از امتلا باشد اندر اندامها همی یابد و حرکت دشخوار تواند کرد خاصه اگر از پس ریاضت پدید آمده باشد و سبب این
فضله باشد که اندر عضلها مانده بود و آن دو گونه باشد یکی فضله بود که بدان تمددی در سوزانی بود و دوم ماده باشد بادی و فرق میان هر دو آنست که آنچه
از باد باشد گرانی کمتر کند و آنچه از فضله دیگر باشد گرانی اندر تن همی باشد و بسیار باشد که بسبب آنکه مردم در خواب تمام یابد این نوع پدید آید
سخت بد باشد علاج هم تحلیل باشد و لکن بر داشتن آب زن و گرمابه بروزی نه بار و روغنها که اندر علاج قروح یاد کرده آمد روا باشد که این
ماندگی را هم ریاضت تحلیل کند و اگر این ماندگی نه از ریاضت پدید آمده باشد چاره نباشد از آنکه استفراغی کنند و اگر ماده این اندکی بادی باشد
زیره و کرویا و انیسون خوردن و روغنها که یاد کرده آمد مالیدن آنرا تحلیل کند و غذا نخود آب با سفرو زیره و کرویا و اما ماندگی که درین نوعیت آن
گرم باشد و رگها و عضلها ممتلی و از دست بدو بردن رنج یابد چنانکه عضوی آماسیده باشد و اندر اندامها کشیدگی باید که از امتلا باشد و
سبب آن چون سبب تمددی است و علاج آن که کار تمام شود امتلا را باستفراغ و کم خوردن زایل کند و حرارت را بشربتهای خنک تسکین کند
و کشیدگی عضلها را بگرمابه و آبزن و روغنها نرم کند و روغن بنفشه یا دیگر روغنها همچنین صواب باشد و آسایش سود دارد و ماندگی قسمی که از
خشکی باشد چنان باشد که مردم پندارد که اندر اندامها او خشکی باشد و سبب آن دو گونه باشد یکی آنکه اندر تن خلطی فروی بوده باشد و باز ریاضتی
بارنجی اتفاق افتد که عرق بسیار کند تا خشکی تولد کند دوم آنکه هوا سخت گرم باشد و روزه و کم خوردن غذا اتفاق افتد و همه انواع ماندگی که از این سببها
تولد کند ریاضت ناهنگام و هوای گرم و غذا اندک و لهذا علاج هم آبزن هم کوفته و بکار داشتن روغن نیلوفر و بنفشه یا دیگر روغنها و شربت کشکاب
و روغن بادام و شکر و لعاب اسبغول با شکر و اگر اندر کشکاب با بخیره و با فروج اندر بزند صواب باشد و غذا مزوره کشک جو و قلیه کدو و ماش
و اسفاناخ بمرغ و ماء اللحم و خایه مرغ نیم برشت و اگر قوت آدمی و فصل سال و سحنه موافق آید اندر آب سرد نشستن موافق باشد روز سیوم از پس
آنکه از آبزن و یا از گرمابه برآید اگر خود را در آب سرد اندازد و در حال برآید مسام بسته شود و تری اندر تن بماند و تحلیل کمتر باشد و دیر ماندن اندر آب
سرد خطرناک باشد و از مالیدنها که اندر انواع ماندگیها بکار دارند بر شکم هیچ نباید مالید مگر که اندر عضلهای شکم نیز همان رنجها باشد که اندر اندامها
دیگر نباشد الوقت اگر باهستگی لختی بمالند روا باشد و اندر همه تن حالهای روغن از فم معده دور دارند و اگر گرسنگی ... غذا حاجت آید نخست لختی
بمالند و اندکی صبر کنند پس غذای سبک بمقدار معتدل بکار برد و اندکی حال همه ماندگیها آنکه گرمابه بسیار مالند و اگر اندر گرمابه رود و اندر حال سرما نبیت برآید
هم اندر حال بیرون آید و باستفراغ و گردانیدن مزاج مشغول باشد و هر گاه که معلوم گردد که اندر تن خلطی خام است که بسیار باشد از ریاضت باز دارد
و از فصد هم باز دارد از بهر آنکه چون رگ بیرون آید و خلط خام اندر تن بماند و خبرهای سخت گرم نشاید خوردن از بهر آنکه گرمی خلط را رقیق کند و اندر تن
پراکنده گرداند تدبیر ادرار کردن سود دارد و از پس آنکه اثر پختگی پدید آید و شراب رقیق سود دارد و خلطها را پیراند از پس آنکه اثر کند والله اعلم بالصواب
باب پنجم از گفتار ششم از جزو اول از کتاب سوم اندر شناختن و تدبیر ماندگیها که نه ریاضت و بیماری باشد علاج آن ماندگیهاست که یاد کرده آمده است

باب نخستین از بخش اول از کتاب سیوم اندر تدبیرهای کسوت و شناختن منفعت و مضرت و خطرها و سمومها و روغنها و این گفتار چهار باب است باب نخستین

از گفتار هفتم

از بخش اول از کتاب سیوم اندر شناختن و تدبیرهای تن کسوت باید دانست که هرگاه که مردم جامه در پوشد نخست جامه از تن او گرم شود پس او را گرم کند و جامه که فزون از آن گرمی کند که مردم از آن یافته باشد اندر آن گرم گویند و چون حرو فرو و پوستها و خمیرها که گرمتر از آن کند که از مردم یافته مانند آن را خنک گویند چون کتان و توزی و کرباس و پنبه و میان این و آن باشد و کرباس نرم بهترین جامهها باشد و گرمتر از حریر است و جامه شسته نرم شده گرمتر از جامه کاذری کرده و پوسته کتان جامه درست پوشیدن تن را لاغر کند و پوست را سخت کند و جامه نرم برخلاف این باشد و هر جامه که حل و زیر وار در رستانی باشد مرعی و پشت و گرده را گرم کند پوستین سمور سینه و جگر و گرده را گرم دارد و پوست ازبه بد و نرم و دباغت است و روباه کمتر از سمور است و فنک در میان روباه و سمور باشد و سمور کمتر از حواصل باشد و حواصل کمتر از خرگوش باشد و پارسیان پوستها استرین اندر گرم کردن سنجاب و قاقم باشد والله اعلم بالصواب

باب دوم

از گفتار هفتم از بخش اول از کتاب سیوم اندر شناختن عطرها منفعت و مضرتهای آن **صفت مشک** آنچه معروفست مشک چینی و طبتی و طوسی و کشمیری و خطایی و خرخیری و بحری و قسوری و دهلی بیشترین مردمان چنین گویند که بهترین مشک تبتی است لیکن درست تر آنست که بهترین همه چینی است و نباد و نافه او کمابیش نیست درم سنگ باشد و وزن پوست نیم درم تا چهار دانگ و بر پوست وی هیچ موی نباشد و او را بی کافور نتوانند بوییدن از بهر آنکه نو و از بوی او خون از بینی گشاید و اندر هر عطری که از دیگر انواع مثقال بکار آید از وی دانگی کفایت باشد و سوده او چون زعفران باشد و نافه طبتی نیز لطیف و اندک موی باشد و وزن نافه او پنج یا شش درم باشد و طبتی تازه مشک او سیاه باشد و لختی زرد و آنچه تر باشد زرد بود و آنچه کهن باشد سیاه باشد آنچه سخت تازه باشد بسرخی زند و گروهی گفته اند از تبتی گذشته کشمیری بهتر باشد و چینی فروتر از کشمیری باشد و بوی چینی پایدار نباشد و سخت سیاه نباشد و سیاه او منتنتر باشد و برخلاف اینست و درست آنست که یاد کرده آمده است و نوعی دیگر طوسی است گویند میان او و چینی پس فرقی نیست الا آنکه میان موی نافه او سفید باشد و لختی که بوی بزردی زند و نافه او بیست درم باشد تا دو درم مشک اصلی آنست که بسیاهی زند و سیاه او بهتر باشد و اندر کتب چنین آورده اند که در هر چه از وی یک مثقال باید از این همه آن کفایت باشد و خطایی مشکی است مانند چینی الا آنکه نافه او سخت و تنک پوست باشد و رایحه او مانند هندی باشد لیکن قوت او نباشد قیمت وی همه قیمت هندی باشد خرخیری معروفست اندر عطرهای بکار نیاید مگر اندر معجونها بکار دارند منفعت او در خورد بوی و قوت او باشد **صفت بحری** در ناحیه عمان افتد مشکی اصلی است لیکن بخار دریا بوی او کمتر کرده باشد و اندر عطرها بکار دارند و خوش نباشد زود سوده شود قمری اندر کارها کمتر بکار آید از بهر آنکه چون بسایند همه پوست باشد از آن نافه از کما و بیش ده درم باشد و عطاران مشکهای بد اندر روز نیکو کنند و همه سیاه باشد و بهم ریزه کوفته و ریزه کمتر باشد و چون خواهند که مشک را بیازمایند سر سوزنی ابر فرو در بندلس یا و پر ندا اگر بوی سیر باطل شود نیک بود باشد و اگر نه مغشوش باشد و همچنین اگر مشک را گل بند و با آب دهن تر کنند و اندر خرقه کنند و بفشارند و اگر همه بیرون آید و هیچ حاصل نماند مغشوش باشد طبع مشک گرم و خشک است بدرجه سیوم بعضی گفته اند بدرجه دوم خشکی غالبتر است لطیف کننده است دماغ و دل را قوت دهد خداوند عسی را سود دارد و اندر بعضی داروهای چشم بکار برند محرور را ادرار دمر آرد و سخت زیان آرد **صفت کافور** انواع بسیار است آنچه بهترست قیصوری و رباحی هر دو سخت سپید باشد و نوع دیگر است هر سالی گویند اندکی بسرخی آید چهارم سخت سفید نیست لیکن چون بلکرون است و یا اغبر و اندر هر چه بکار دارند بوی او غلبه دارد و سه نوع دیگر است او را ماتوس گویند و دوم را سرکس سیوم را گست گویند و هر سه در کار کافور باشد بعضی از اهل معرفت گفته اند که کافور یک جنس است آنچه حلال است قیصوری گویند آنچه ریزه است رباحی گویند اندر میان او ریزه پوست درخت کافور باشد معتدل کافور ستنهای بزرگ است و منبت درختان او درخت کافور از آن صندل از آن سیم باشد و تابستان اندر منتهای مار بسیار باشد و از گرمی هوا اندر آن ستنه گریخته می باشند و بر آن درختان ماوی گرفته مردم آنجا نتوانند رسید پارسیان اندر تابستان با تیر و کمان نزدیک آن بیشه روند و از بالا تیر بر آن درختان اندازند هر یکی بر تیر خود نام نوشته باشد چون زمستان شود ماران اندر سوراخها شوند و مردم بیایند و هر یک تیر خود طلب کنند هر کجا تیر خود اندر درختی یابند آن درخت از آن او باشد بعضی تیر اندر درخت کافور سخت شده باشد و بعضی اندر درخت صندل چنانکه خدای تعالی روزی کرده باشد و چنین گویند که کافور چون از درخت بیرون کنند سوخته باشد و شیرین بلکون باشد بازرگانان آن را بشویند و شیر تازه بگیرند چنانکه اندر ساعت دوشیده باشند و پارهای کافور اندر وی نهند سفید شود و مانند نرم نرم پس بر غربال کنند تا سترین شود و کافور اندر وی کنند و بدست آزمایش کافور آنست که او را اندر آفتاب نهند اگر بگدازد کافور نیست و اگر مغشوش است و طبع او سرد و خشکست بدرجه دوم خون آمدن از بینی باز دارد و گرم را سود دارد و اندر داروهای اسهال صفراوی و درد چشم بکار آید و بیخوابی آرد گروهی گفته که کافور اندر عطر هم چون نمک باشد اندر دیگ و برخلاف اینست از بهر آنکه کافور بر همه عطرها غلبه کند و دیگر بویها را تباه کند **صفت عود** انواع بسیار است اما بهترین از همه هندی است بر آتش بگدازد همچون موم پس قماری است و کمتر از هندی گدازد و بوی او بهندی نزدیک باشد لیکن بوی هندی پایدارتر باشد پس صنفی است و چنین نوع دیگر است چون فافلی و قنفل و مطامی و مطای و لیوای و ملجای همه بلد یکر [illegible] و آزمایش عود آتش باشد طبع او گرم و خشکست بدرجه سیوم اندر وی قبضی است که آن نهال که از سردی باشد باز دارد و همه احشا را قوت دهد خاصه معده و رطوبت زاید عفن را از معده بیرون آرد و بادها را بشکند و درد پهلو زایل شود و دل و دماغ و جگر سرد را سود دارد و سده جگر بگشاید **صفت عنبر** چنین گفته اند که عرضی است که اندر قعر دریا روید همچون کماه که اندر بیابان روید و اندر صحرا گرگان و بعضی از شهرهای شام این کماه بسیار است و اندر باب هشتم از جزو دوم از گفتار سیوم از این کتاب یاد کرده آمد اما عرار نیست روز ده روز چهل روز پدید آید و اندرین وقت بادی عظیم جهد و دریا جنبان شود که قعر دریا بجنباند و بکند و عرار قعر دریا پراکنده شود و بر سر آب افتد **گروهی** گفته اند که چشمهاست اندر دریا چون از چشمه بیرون آید بر سر آب نشیند چون روغن هوای سرد بدو رسد بسته شود و سبب آنکه اندر وی چنگل و منقار مرغ بیند آنست که چون بر سر آب نشیند و آفتاب اندر وی تابد نرم شود و بر سنگ [illegible] چنگل او بدو فرو رود و دیر تواند آوردن و اندر وی بماند و این قوم که میگویند که عنبر چشمه ایست سبب آنکه اندر وی چنگل و منقار مرغ باشد و قوم دیگر گفته اند که چون از چشمه بیرون آید چون عنبر شود باد یک بار دریا بر دام بر روی گرد آید و مرغان فرود آیند تا آن را بخورند هر چند بر حلق ایشان اندر وی گیرد چنانکه اندر وی [illegible] گرد ضیایان باشد که اندر وی رنگ بسیار بسیار باشد چون بکار خواهند برد بگدازند و صافی کنند پس بکار برند و سبب آنکه اندر وی آنست که چون بر سر آب افتد موج او را بخشک راند و آنکه اندر وی نشیند و خشک شود و بعضی دیگر باد او را بگرداند با آب اندازد یا موج پدید آید و باز او را اندر دریا اندر کشد و یک باوی بماند و از انواع عنبر بهترین عنبر بحریست و زاین سحر میان عمان و عدن است اندر زمین این کوه رویند و عنبر ترین ساحل یابند و نوع از عنبر است او راق فلی گویند او سفید و چرب است و نوع دیگر است سلاهطی گویند از شهرها سلاهط افتند و اندر ساحل زنگستان عنبری افتد سیاه و زهومت ناک و بعضی هست که ماهی او را فرو برد و باز براندازد و بوی ماهی دهد طبع او گرم و خشکست بدرجه دوم و لطیف است بیماریهای سرد و دماغی و عصبی را سود دارد و دواسنه و دواله گویند معروفست هر چه سفیدتر بهتر بود و سیاه بد باشد گرم است بدرجه اول و نیز خشک است بدرجه دوم و گروهی گفته اند که سرد و خشک است و خشکی او افزون از سردی باشد و اندر شراب ترکنند آن شراب مردم را بخورانند بخوابانند و اگر اندر شراب قابض ترکنند آن شراب معده و جگر ضعیف و خفقان را نافع بود و قی باز دارد و نفخ را ساکن کند و اگر مغرها کنند همین منفعت حاصل آید و اگر اندر آب بپزند و خداوند اختناق رحم را بخورانند یا بدان آب اندر نشانند سود مند بود و از آن گویند و اندر درد زهره بکار دارند اگر با توتیا بیامیزند و در بغل مالند گند بغل را ببرد است **صفت [illegible]** گرم است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم معده را درشت کند و احشا را سود دارد **صفت زعفران** اندر باب افواه یاد کرده آمده است **صفت صندل** سرد و خشک است بدرجه دوم و ضعیفی معده را و درد سر گرم را و اماسهای گرم را سود دارد و صندل سرخ سردتر از صندل سفید باشد بر سینه مالند خفقان را باز دارد و تبهای محرقه را نافع بود **صفت لادن** گرم است بدرجه دوم و خشک است بدرجه اول لطیف است و محلل و مفتح علتهای رحم را سود دارد و موی سیاه را قوی گرداند و ریش را نافع بود و برویاند والله اعلم **اظفار الطیب** پارها صدفست همچون ناخن اندر عطرها بکار آید و بخور نیز و بس میگویند از جنس صدفست

که از خزا بهند آرند آنجا که سنبل آرد بعضی از قلزم آرند و بعضی مایل باشند و کوچک باشند و بعضی مکی گویند از جده آرند بوی او لطیف کننده است خداوند
خرع را و خداوند اختناق رحم سود دارد باب یازدهم از گفتار ششم از بخش اول از کتاب سیوم اندر شناختن مضرت و منفعت اسفرمها صفت
حشیش را گویند گرم و خشک و محلل است آماسهای سخت را نرم کند و بوی او ماده‌ای که اندر دماغ باشد برآکند والله اعلم واحکم صفت اقحوان نوعی از کاو
حشیش است میان او زرد است و کنارها او سپید گرم است بدرجه سیوم و خشک است بدرجه دوم لطیف کننده است و سده را بگشاید و ادرار کند و حیض آرد
و بوی او خواب آرد و روغن او با سرکه بیاید و عرق آرد و دو فم معده را زیان ندارد صفت بنفشه سرد است بدرجه اول و تر است بدرجه دوم آماسهای گرم
بگشاید و سینه را نرم کند و سرفه و درد سر گرم و جگر را سود دارد و سوزش فم معده را زایل کند و شراب او ذات الجنب و ذات الریه و کرم و سوزش
آب تاختن را سود دارد صفت خیری لطیف است میل بگرمی دارد و خیری زرد معتدل‌تر است روغن او عصبها را سود دارد صفت شاهسفرم سرد و تر است
و اندروی نومیست خواب آرد حرارت دماغ را بنشاند و اندر فصل خریف بوی او زکام آرد حماحم میل بگرمی دارد ان شاء الله تعالی صفت مرزنجوش معتدل است
بوی او دماغ را سود دارد و رعشه را سود دارد و روغن او عصبها را قوت دهد و بیخ او جراحتهای عظیم را ببرد و ماننده عصبهای شکسته را بر هم پیوندد
و اگر باز او کی با دو برداد الثعلب ماند موی برآرد صفت گل مرکب است از چند چند گوهری را قوی است مخالف او مرکب است از جوهر آبی و ارضی
و در روغنه قوتست بلکه حرافیت دیگر آنکه قابض است دیگر آنکه تلخ است سردی و خشکی غلبه دارد بوی او دماغ گرم را سود دارد و درد سر که از خون
و صفرا باشد زایل کند خداوند دماغ گرم و تر را عطسه آرد و معده و جگر را سود دارد و اگر با موم و روغن بر ریشهای مقعد را سود دارد صفت نسرین نوعی از
گل است و بپارسی نسرین گویند لطیف است میل بگرمی دارد و حیض بگشاید اما میل در رحم را سود دارد اگر بخورند اسهال کند اگر از وی شکر سازند
لطیف است و معده را سخت نیک باشد و مسهل موافق باشد صفت ... گرم و خشک است بدرجه سیوم و لطیف محلل است فواق امتلای و بیخ
شکم را زایل کند و حیض آرد و ادرار کند و سده که اندر منفذ بینی باشد بگشاید خداوند بیرقش و نسا را سود دارد و نیز که بجبت و ارطس سود دارد صفت
همچون بنفشه است لیکن بوی او و خوردن او قوت مردی را زیان دارد و خاصه تخم او و بیخ او صفت سوسن سپید گرم و خشکست بدرجه دوم برگ او و شراب
اندر بیرند و بر آماسهای بلغمی نهند تحلیل کند بیخ او بپایند و بر سوختگی آتش بمالند سود دارد و خارش بهق و ریشها را سود دارد و گل او بر روغن
بروردند عصبها را قوت دهد و اندر مفرح گرم بکار دارند و او قوت دهد سوسن آسمانگون را برسنکوبند و بیخ او از بیخ سوسن سپید گرم‌تر است و زود اندر حیض
بگشاید و گرفتگی عصبها را و درد پهلو را سود دارد صفت آذرگون معروفست گرم و خشک است بدرجه سیوم او را با سرکه بسایند و بر داء الثعلب طلی کنند
سود دارد و اندروی قوت باد زهریست درد گزیدن جنبندگان بنشاند صفت آزاددرخت درخت معروفست او را الشیری و درخت هلیله گویند و بطبرستان
کنار گویند و بگرگان زهره زمین گویند گرم است بدرجه دوم و خشک بدرجه اول بوی شکوفه او سده دماغ بگشاید آب برگ او موی دراز کند و شپش را
بکشد و عصیره برگ او با عسل بخورند همه زهرها باز کند و میوه درخت او زهرست معده را و همه اعضای سینه را بد باشد صفت یاسمین لطیف است
بگرمی و خشکی گراید دماغ تر را و عصبها را سود دارد او را بکوبند و بر کلف مالند کلف را ببرد صفت مورد مرکب است از چند گوهر و قوت هر گوهر مخالف دیگر است
و تلخ قابض است و اندر وی رطوبتی لطیف است و گرمی و خشکی او اندکست سردی و خشکی بر وی غلبه دارد و هرچه ترکیب او بدین‌گونه باشد
و طبیبان گویند ترکیب محکم نیست از بهر آنکه مزاج او یکسان نیست هر قوتی از وی فعل جداگانه کند و گل مورد و کاستی کنیز او گسترتر از این هر چهار
از این نوع اند که ترکیب ایشان محکم نیست بدین سبب اندر خیار منفعت گوناگون است مورد دماغ را قوی کند تخم او کمتر از برگ او است شراب مورد
اسهال خون باز دارد معده را و جمله احشا را سود دارد صفت ... اندر درخت سرو تریست تلخ است و عفص است و عفوصت بیش از تلخی گرم است
بدرجه اول خشک بدرجه دوم حرارت باندازه و اگر بسوزند خاکستر او با سرکه بر عرق النسا نهند ... و جهه عفوصت او است و بعضی گفته‌اند که سرد و تر است
اما برگ سرو و جوز تر او قابض است و در وی قوتی تحلیل کند است رطوبت را تحلیل کند جوز سرو از برگ قوی‌تر است با قوت تحلیل جاذب نیست صفت ...

بخش دوم از کتاب سیوم از ذخیره خوارزمشاهی اندر تدبیر نگاه داشتن تندرستی و این بخش هفت گفتار است گفتار نخستین از بخش دوم از کتاب
سیوم اندر تدبیر استفراغ یعنی تدبیر پرداختن تن از خلطهای فزونی که اندر تن سبب بیماری باشد و این گفتار سه جزو است جزو اول از گفتار اول از بخش دوم از
از کتاب سیوم اندر شناختن اصلهای کلی که اندر نوع استفراغها بباید دانست و این جزو هفت باب است باب نخستین اندر یاد کردن اصلها که اندر تدبیر
فصد و اسهال و قی بباید دانست باب دوم اندر آنکه ماده تها از عضوی بعضوی چگونه نقل بکند باب سیوم اندر آنکه از انواع استفراغ نخست کدام باید کرد باب
چهارم اندر شناختن حالها که استفراغ واجب کند و حالها از آن باز دارد باب پنجم اندر شناختن حالها که نزدیکی استفراغ واجب کند باب ششم
اندر شناختن علامتها سود داشتن و استفراغ و زیان داشتن آن باب هفتم اندر آنکه استفراغها چگونه توان باز داشت جزو دوم از گفتار اول
از بخش دوم از کتاب سیوم اندر آنکه به بردن تن را از فضلهای فزونی بقی و آنچه اندرین معنی بباید دانست و این جزو یازده باب است باب اول
اندر شناختن حاجتمندی تندرستان بقی باب دوم اندر شناختن منفعتها و مضرتهای قی باب سیوم اندر آنکه قی کرا شاید کرد و که را نشاید کرد باب چهارم اندر
تدبیر قی کردن باب پنجم اندر آنکه قی چگونه و چند باید کرد باب ششم اندر آنکه نشان سودمندی و زیان مندی قی چیست باب هفتم اندر تدارک
حالها که از پس قی پدید آید باب هشتم اندر یاد کردن قوت داروهای قی و چگونگی فعل آن باب نهم اندر آنکه داروهای قی چگونه بکار باید داشت
باب دهم اندر اصلاح آوردن داروهای قی باب یازدهم اندر یاد کردن عدد و مزاج داروهای قی معلوم شود جزو سیوم از گفتار اول از بخش
دوم از کتاب سیوم اندر پرداختن تن بداروهای مسهل و آنچه بدین معنی بباید دانست و این جزو هژده باب است باب اول اندر یاد کردن اصلها
کلی اندر بکار داشتن مسهل باب دوم اندر آنکه داروی مسهل که را شاید و که را نشاید باب سیوم اندر آنکه داروهای قوی که را شاید و که را نشاید باب
چهارم اندر تدبیرها که پیش از دارو خوردن چگونه باید داشت و پس از دارو بباید کرد باب پنجم اندر آنکه داروی مسهل چگونه باید خورد باب ششم
اندر آنکه قوت دارو خوار چگونه باید داشت باب هفتم اندر آنکه داروی که باید خورد باب هشتم اندر تدبیر اهل تنعم و کسانی که دارو نتوانند خورد باب
نهم اندر آنکه اسهال کی باز باید داشت باب دهم اندر تدارک حالها که از پس از استفراغ پدید آید جز از افراط استفراغ باب یازدهم اندر تدبیر
کسی که دارو خورده و استفراغ نشود باب دوازدهم اندر باز داشتن دارو و از افراط کردن باب سیزدهم اندر شناختن آنکه دارو علتها را چگونه
استفراغ کند باب چهاردهم اندر شناختن آن هریک از داروهای مسهل چه فعل کند باب پانزدهم اندر شناختن فرق میان داروی مسهل و داروی
ملین باب شانزدهم اندر آنکه دارو چگونه باید آمیخت باب هفدهم اندر شناختن داروها معروف که بیشتر بکار دارند و منفعت و مضرت آن اصلاح مقدار
شربت از هریک بر ترتیب حروف ا ب ت ث باب هژدهم اندر یاد کردن سبب ساختن بارالجبن و شناختن خاصیت و تفضیلات و چگونگی ساختن
آن جزو چهارم از گفتار اول از بخش دوم از کتاب سیوم اندر تدبیر فصد و حجامت و پرداختن تن از فضلها خونی و این جزو سی و پنج باب است
باب اول اندر فضیلت فصد باب دوم اندر یاد کردن فضیلت خون و یاد کردن هنگام حاجتمندی و بیرون کردن آن باب سیوم اندر یاد کردن
سببها که تأخیر فصد و حجامت واجب کند باب چهارم اندر یاد کردن اصلها که اندر حال فصد نگاه باید داشت باب پنجم اندر یاد کردن نشانهای خون اندر
تن باب ششم اندر یاد کردن نشانهای تباهی خون اندر تن باب هفتم اندر شناختن حالها خون پس از آنکه بیرون کنند باب هشتم اندر
یاد کردن سببها که خون را تباه کند باب نهم اندر یاد کردن رنگ خون هر مزاجی و هر سالی از سالها عمر باب دهم اندر آنکه رخصت اندر فصد
که را شاید و که را نشاید باب یازدهم اندر یاد کردن سببها که حاجت آنکه بفصد کردن خون بیرون کردن چند آنکه غشی افتد باب دوازدهم اندر آنکه
اندر حال فصد قوت را چگونه نگاه باید داشت و خون چند بیرون باید کرد باب سیزدهم اندر آنکه قوت مردم ضعیف چگونه نگاه باید داشت تا غشی
نیفتد باب چهاردهم اندر یاد کردن سببها که از فصد باز دارد باب پانزدهم اندر یاد کردن منفعت آنکه خون بدو وقت یا به دفعت بیرون کنند باب
شانزدهم اندر آنکه خون را که بجایی که میل کند از آن جانب چگونه باز تو ان گردانید باب هفدهم اندر تدبیر کسی که رگ زند باب هژدهم اندر شناختن

اگر رگ اندر بیماریهای کی زنند باب نوزدهم اندر یاد کردن مضرتها که از بسیاری رگ زدن و بیرون کردن تولد کند باب بیستم اندر
یاد کردن مضرتهاء بیرون ناکردن خون با حاجتمندی بدان باب بیست و یکم اندر شناختن رگها که بزنند و شریانها که بگشایند و بسیل کنند و ببرند و داغ کنند جایگاه
مرکب و منفعت ~~منفعت~~ آن باب بیست و دویم اندر شناختن حالهای رگهای که فصاد را از شناختن آن چاره نیست باب بیست و سیوم اندر
شناختن آنکه پیش فصاد چگونه باشد باب بیست و چهارم اندر آنکه رگ چگونه باید زد و شریانها چگونه باید برید و چگونه داغ باید کرد باب بیست و پنجم اندر تدارک
خطا که اندر فصد افتد باب بیست و ششم اندر تعلیم فصد باب بیست و هفتم اندر فضیلت حجامت باب بیست و هشتم اندر یاد کردن مقدار نقصان
حجامت از فصد باب بیست و نهم اندر آنکه حجامت کی باید کرد باب سی ام اندر آنکه حجامت که را باید کرد باب سی و یکم اندر یاد کردن منفعت و مضرت
حجامت هر عضوی باب سی و دویم اندر یاد کردن هر شخص آنچگونه باید زدن باب سی و سیوم اندر تدبیر کسی که حجامت خواهد کرد باب سی و چهارم اندر
آنکه شیشه بر نهادن و ماردن از بهر چه کار است باب سی و پنجم اندر آنکه زالو بعضوی و زالو را بتازی العلق گویند چگونه فرو گذارند جزو پنجم از گفتار
اول از بخش دویم از کتاب سیوم اندر تدبیر استفراغها جزوی و این جزو ده باب است باب نخستین اندر تدبیر ادرار بول و یاد کردن داروها
که اندر باب بکار آید باب دویم اندر تدبیر ادرار عرق یعنی تدبیر خوی آوردن باب سیوم اندر تدبیر باز داشتن عرق باب چهارم اندر تدبیر آوردن لعاب
مخاط باب پنجم اندر تدبیر آوردن لعاب باب ششم اندر تدبیر شیافها که رودها پاک کند باب هفتم اندر تدبیر حقنه باب هشتم اندر صفت محقنه باب
نهم اندر تدبیر استفراغ بطلی باب دهم اندر تدبیر جماع گفتار دوم اندر تدبیر مزاجها که از سوء المزاج گویند و شناختن حاجتمندی خداوند سوء
سوء المزاج به تدبیر نگاه داشتن تندرستی و این گفتار چهار باب است باب اول اندر شناختن آنکه سوء المزاج چیست و شناختن فرق میان سوء المزاج
و سوء المزاج مختلف باب دویم اندر شناختن آن که بدترین سوء المزاج کدام است باب سیوم اندر آنکه از هر سوء المزاج چه تولد کند باب چهارم اندر آنکه اندر
هر مزاجی تدبیر نگاه داشتن تندرستی چگونه باید کرد گفتار سیوم اندر تدبیر اعراض نفسانی و این گفتار شش باب است باب اول اندر آن که تدبیر اعراض
نفسانی چیست و از کجا پدید آید باب دویم اندر یاد کردن اثر اعراض نفسانی اندر تن مردم باب سیوم اندر یاد کردن منفعت و مضرت اعراض نفسانی
بر طریق جمله باب چهارم اندر یاد کردن منفعت و مضرت اعراض نفسانی بر طریق تفصیل باب پنجم اندر تدبیر حاصل کردن منفعت از اعراض نفسانی و دفع
کردن مضرت آن باب ششم اندر تدبیر شناختن آنکه همچنانکه اعراض نفسانی اندر تن مردم اثر کند و مزاج تن اندر نفس اثر کند گفتار چهارم اندر شناختن حالها که
اندر تن مردم پدید آمدن آن نشان بیماری باشد که خواهد بودن و این گفتار چهار باب است باب اول اندر حالها که اندر سر و روی پدید آید باب دویم اندر
۷ آید پدید
حالها که اندر همه تن پدید آید باب سیوم چهارم اندر شناختن حالها که اندر اسافل افتد باب ۳ چهارم اندر شناختن حالها که در جگر پدید آید گفتار پنجم اندر
تدبیر پروردن طفلان و این گفتار هشت باب است باب اول اندر تدبیر بریدن ناف و شستن و مالیدن و خوابانیدن بچه باب دوم اندر تدبیر شیر
دادن باب سیوم اندر اختیار دایه باب چهارم اندر تدبیر نیکی و بدی اندکی و بسیاری شیر دایه باب پنجم اندر تدبیر از شیر باز گرفتن باب ششم اندر علاج بر بدن آن
۷ باب هفتم اندر تدبیر و علاج بیماریها که بچگان را افتد
و تدبیر آن باب هفتم اندر تدبیر پروردن بچه از پس شیرخوارگی گفتار ششم اندر تدبیر پیران و این گفتار پنج باب است باب اول اندر شناختن مزاج
پیری و تدبیر پیران باب دویم اندر تدبیر غذاهای پیران و نرم داشتن طبع ایشان باب سیوم اندر تدبیر شراب پیران باب چهارم اندر تدبیر سده که پیران را
افتد باب پنجم اندر تدبیر خویشتن شستن پیران و بلای تن خوش کردن گفتار هفتم اندر تدبیر مسافران و این گفتار هفت باب است باب اول اندر
تدبیر سفر بر طریق جمله باب دویم اندر تدبیر مسافری که اندر گرما سفر کند دست و پای از سرما باب سیوم اندر تدبیر مسافری که اندر سرما سفر کند و تدبیر
نگاه داشتن دست و پای از سرما و تدبیر سرمازده باب چهارم اندر تدبیر نگاه داشتن رنگ روی از باد و آفتاب باب پنجم اندر تدبیر باز داشتن مضرتها
آب غریب باب ششم اندر تدبیر پیاده رفتن و مانده شدن مسافران باب هفتم اندر تدبیر مسافران دریا تمام شد فهرست بخش دوم از کتاب سیوم گفتار
نخستین از بخش دویم از کتاب سیوم اندر تدبیر استفراغ یعنی تدبیر پرداختن تن از خلطهای فزونی تا بکار آید و این گفتار پنج جزو است جزو اول اندر شناختن

اصلها کلی که اندر انواع استفراغ بباید دانست و این جزو هفت باب است باب اول از جزو نخستین از گفتار اول از بخش دوم از کتاب سیوم اندر یاد کردن
اصلها که اندر فصد و اسهال و قی بباید دانست جالینوس می گوید هرگاه که مردم تندرست داروی مسهل یا داروی قی خورد و پیراز و دغشی افتد و همچنین کسی که
غذا به خوردن عادت دارد و پیراز دارو خوردن غشی افتد و جایی دیگر می گوید که بکار داشتن دارو اندر مردم تندرست دشخواری باشد بقراط می گوید که
زیان داشتن دارو مردم تندرست را از بهر آن باشد که کار هر داروی آنست که خلطی را که بدو مخصوص باشد از طبیعت بستاند و بیرون آرد و پس هرگاه که
از خلط تباه باخون گوشت کوشد تا مگر چیزی از و بستاند و کسی که غذا به خوردن عادت داشته باشد و از آن غذاها فضلها اندر تن پدید آید و بخاران بدل
و دماغ رسد همچنانکه کسی چیزی ساکن را بجنباند کیفیت آن چیز پدید آید و بباید دانست که اندر همه استفراغها غرض نگاه باید داشت غرض اول آنست که هرگاه
استفراغ کند از خلط از تن بیرون آرند که مردم را از آن زیان نیست تا هرگاه که آن خلط بیرون آورده شود سودمندی بیرون آوردن خلط بدترین پدید آید
هرگاه که خلطی فزونی زیان کار باشد تن مردم را از بیرون آوردن آن هیچ رنجی و سستی پدید نیاید و لیکن راحت و آسانی باید پس باید که طبیب با خلطی کوشد
بیماری زیاده کرده باشد از بهر آنکه هرگاه که سردی و تری بلغم اندر تن باشد یا گرمی و خشکی صفرا باز کوشد که مخالف تندرستی باشد و از وی بیماری خیزد و از بهر آنکه
اگر بیماری صفراوی باشد و طبیب با بلغم کوشد و تری از آن شکسته دارد و هرگاه که بلغم بیرون کند تیزی صفرا و بیماری زیادت گردد و بیم هلاک باشد و از بهر اینست که
که طبیب را تامل باید کرد تا اندر بن کدام خلط فزونست و سبب بیماری که ام خلط است آن خلط را بیرون کند و اگر سبب بیماری فزونی خون باشد رگ
فرماید زدن و دارو ندهد از بهر آنکه هر داروی که اسهال آرد زهر است و اگر سبب بیماری صفرا یا سودا یا بلغم باشد آن خلط را بیرون کند و اندر بیرون کردن آن
دارو بکار دارد که بدان خلط مخصوص باشد تا اثر او از خون جدا کند و بیرون آرد و هرگاه که خون و دیگر خلطها همه بیکبار زیادت شده باشد رگ زدن اندر همه
حال استفراغ کلی باشد از بهر آنکه خلطها با خون آمیخته باشد اندر رگها و از هر خلطی بهره با خون بیرون آید و هرگاه که خون باندازه باشد و دیگر خلطها زیادت باشد
رگ نشاید زد و استفراغ بدارو باید کرد و بسیار باشد که از پس آنکه خلطی که زیاده بوده باشد چون از تن بیرون کنند ماندگی اندر احشا پدید آید یا حرارتی زیادت
گردد یا تبی تولد کند یا رنجی دیگر که از هیچ دارو خوردن باشد چون بریده شدن رودها از داروهای مسهل و دریده شدن مثانه از داروهای ادرار هرگاه که این حال
باشد اگرچه سودمند بوده باشد سودمندی آن پوشیده شود و پدید نیاید و غرض دوم آنکه بنگرند تا خلطی که از تن بیرون می باید کرد بکدام جانب میل دارد و از آن
جانب بیرون کنند چنانچه اگر خلطی باشد که منش گشتن آرد قی فرماید و اگر رودها را می نماید اسهال فرماید و اگر اندر دماغ خلطی باشد که منش گشتن آرد از راه
بینی عطسه یا از راه زکام بغرغره بیرون کند و بسیار باشد که اخلاط از دماغ لسانه و مالیدن داروهای گرم تحلیل پذیرد و اگر خلط اندر سینه باشد بسبب سعال
از راه حلق و حنجره کند و اگر در جانب مقعر جگر یا اندر سپرز باشد اسهال فرماید و اگر در جانب محدب جگر باشد یا اندر گرده و مثانه یا در ادرار بول بیرون کند
و اگر اندر عضلها و ظاهر تن باشد بمالیدن و عرق آوردن بیرون کند و اگر در جانب مقعر جگر خلط سخت بسیار باشد بسبب بسیاری هم باسهال و هم بادرار
حاجت آید و غرض سیوم آنکه بنگرند تا خلطی که اندر اندامی است کدام اندام است که طریق بیرون آوردن از آن شاید و که را آن بر وی تواند نمود چنانکه اگر از
جهت بیماریها جگر رگ زدن حاجت آید رگ باسلیق زدن از دست و قیفال نزنند که اندر جایهای چنین خطا افتد و مضرت آن بزرگ باشد و چنان باید کرد
که این عضو خسیس بعضوی شریف میل نکند و این عضو که خلط را بر وی گذر خواهد بود و از آن گذر طبیعی باید که باشد چنانکه گرده و مثانه گذر طبیعی است خلط را که اندر
جگر باشد و روده گذر طبیعی هست خلطی را که اندر قعر او باشد و بسیار اتفاق افتد که گذر خلطی را که از تن بیرون خواهد کرد طبیعی باشد لیکن اندرون عضو که گذر بر وی
خواهد بود عالی باشد و طبیعت نرسد که از گذشتن خلط بر وی زیادت گردد و راه آن از و بباید گردانید و براهی دیگر باز دارد و زود بسیار باشد که نگاه داشت
این مصلحت از طبیعت حاصل آید لیکن قصد طبیعت و خلطها را الطبیعت از بهر صیانت آن عضو و از بهر شرف او از راهی دیگر دفع کند بر خلاف عادت اگرچه طریق
دفع او دورتر باشد و غرض چهارم آنکه تامل باید کرد تا وقت استفراغ هست گوید که جالینوس قطعا می گوید که اندر بیماریها دیر زودتر باشد تحقیق اخلاط را استطلاق
باید کرد و این بیماریها را طبیبان امراض مزمنه گویند و بیماریها که زود او دیر باشد از امراض حاده گویند و اندر امراض حاده نیز هم صواب باشد که نخستین

خلط را انتظار باید کرد خاصه اگر سخت متحرک نباشد فاما اگر سخت رقیق و متحرک باشد نباید ساقت تا زود تر استفراغ کرده شود چنانکه اگر اخلاط اندر عروق
باشند اندر اندامهای دیگر پراکنده نباشند و هرگاه خلط اندر یک عضو باشد هیچ حال نباید جنبانید تا پخته نشود و نشانهای پختگی ظاهر گردد چنانکه اندر جایگاه خویش
گفته اید و هرگاه که طبیب این نباشد که قوت بیمار تا انوقت که خلط پخته شود بماند روا باشد اگر زود استفراغ کند بشرط انکه نخست احتیاط کند تا خلطها
سخت غلیظ نباشد چه اگر خلط غلیظ باشد هیچ حال نشاید جنبانید و نشان انکه خلط غلیظ باشد که پیش از بیماری از طعامها غلیظ امتلاها بوده باشد
واندر زیر سرها و پهلوها المی و کشیدگی همی یابد یا اندر احشا ورمی باشد و فهم بر چیزی اندر چنین حالها انست که حال گذرها و گشاده نکند هرگاه که
طبیب انیز منها نگاه داشت و بدانست که اخلاط غلیظ گشت و گذرها گشاده است و می ترسد که قوت پیشتر از پختن خلط ضعیف گردد روا باشد و اگر استفراغ
کند درین احتیاط و تحمل از بهر ان باید کرد که داروی مسهل دادن نه بوقت و بجایگاه خطر باشد از بهر انکه داروها مسهل همه گرم و خشک است مثلا بیماری که او را
تب اید بسبب تری تب او را مسهل حاجت نیست لیکن حاجت بحر سرد و تر است که ضد تب باشد و لسبب ماده تب بمسهل حاجت است و بکار داشتن
مسهل اندر چنین جای انوقت باشد که طبیب را معلوم گردد که راحت بیمار از استفراغ ماده فزون از حرارت خواهد بود که از دارو تولد کند و قوت قوی
باشد و قوام ماده معتدل باشد جالینوس می گوید داروی مسهل پس از پخته شدن ماده باید داد و تا ماده خام باشد هنوز اغاز بیماری باشد و اندر اغاز بیماری مسهل
نشاید داد مگر که بیماری سخت و اشفته باشد بقراط می گوید نشان اشفتگی بیماری انست که اندر اول بیماری روا باشد و باید دانست که حال خامی و پختگی اخلاط
اندر تبها و بیماریها همچون حال طعام و طعام است که هیچ ورم نشاید تکلف و جراحت نشاید کرد تا پخته نشود و اندر بیماریهای همچنین حال پختگی خامی اخلاط نگاه
باید کرد و روز حرکت بیماری و روز نوبت تب هیچ استفراغ فی السراز بهر انکه خلط اندر حرکت باشد میل سوی بالا دارد و بدین سبب فصد و اسهال
صواب نباشد از بهر انکه اخلاط شوریده شود و بسیار باشد که اندر نوبتها رنج تب بیمار را قی افتد بدین سبب قی موافق تر باشد و بسیار باشد که داروی قی و اسهال
ارد خاصه که معده ضعیف و ممتلی باشد یا طبع خشک باشد طعم دارو سخت ناخوش باشد و هر استفراغی که فزون از اعتدال باشد سخت زیان دارد اگر چه
خلط ان باشد که تن از ان پاک باید کرد چنانکه اگر از غذا او ند استیفاب بسیار بیکبار بیرون کنند یا از خراج ترک ریم بسیار بیکبار بیرون کنند قوت ساقط
شود و غشی ارد و باشد که بیمار هلاک شود از بهر انکه ان خلط اندر تن او بجای ماده اصلی باشد و مرکب روح او گشته باشد و اگر چه بد باشد قوام تن او بدان
باشد پس چون بیکبار باشد بیرون کرده شود روح نیز با خلط خرج شود و قوت ساقط گردد و اندر بیماریهای صعب و عسر چون صرع و وسواس و دیوانگی و
عرق النسا و سقیقه و سرطان و جذام و حوزه و ریشهای بد بهترین استفراغها اسهال است و ماده این بیماریها دارو مسهل از جایی بر تواند کند و بیرون
تواند کرد و استفراغها بسیار چون اسهال و قی جگر را گرم کند و هرگاه که ماده بیکبار یا دو بار داروی مسهل یا داروی قی نخورند از بهر انکه احتیاط تا ان ماده
شود مضرت او ازین تدبیر بیش از منفعت باشد از بهر انکه همه احشا و قوتها از ان ضعیف شود و تدبیری به عادت کرده باشد و بباید دانست که بدست طبیب
میزانی درست نیست که بدو میزان بحقیقت معلوم خویش کند که مزاج بیمار از اعتدال چند بیرون رفته است و بیرون شده است و نه میزانی است که
بحقیقت معلوم کرد که مادها بطبیعی چند فزون شده است و چند کمتر همی باید کرد و چه مقدار داروی مسهل بکار باید داشت تا مقدار فزونی ان
ماده بیکبار کمتر کند یا از داروها که مزاج را بگرداند چه مقدار بکار باید داشت تا مزاج به یکبار بگردد و با اعتدال باز اید پس چون میزان چنین بدست
نیست و جز بقیاس بدین دو غرض راهی نیست احتیاط انست که طبیب از روی قیاس اندر اسباب و علامات بیماریها تامل کند و معرفت و تخمین
معلوم کند که مزاج تا چه حد از اعتدال بیرون شده است و چه مقدار خلط با طبعی اندر تن بیمار فزون گشته تا از بهر استفراغ خلط داروی بکار دارد که تعلق
بدان خلط دارد و مقدار کمتر از ان بکار دارد که واجب کند و از داروها که مزاج را بگرداند داروها بکار دارد که مزاج را به یکبار بلطف دیگر باز نگرداند
لیکن چیزی بکار دارد که قوت مزاج غریب را بشکند و با اعتدال نزدیکتر ارد و اعتماد اندر کم کردن خلط با طبعی و با اعتدال باز اوردن مزاج غریب بر دو چیز کند
یکی انکه داروها چند باز دهد تا برفق و بتدریج ماده کمتر میشود و مزاج با اعتدال باز می اید دوم انکه هرگاه که طبیب از ماده بیماری که از وی بر قوت بیمار رنجی است

ملی

ملتی کمتر کند طبیعت بدان سبب بیکبار شود و باقی را دفع کند و داروی باز تواند کوشید و اندر گردانیدن مزاج با اعتدال اعتماد بران کند که بتدریج متواتر قد قوت
مزاج غریب را از طبیعت باز می دارد تا طبیعت قوت گیرد و اثر سودمندی ظاهر تر زود پدید اید و مزاج را با اعتدال باز ارد و این احتیاط از بهر ان باید که هرگاه
داروی مسهل بی داده باشد کار از دست طبیب شد اگر استفراغ فزون از ان کند که باید طبیب داروها از کار خویش باز تواند داشت تا هیچ بسیار و بیش تر
این دارو بیش از منفعت کرد و پس احتیاط انست که کمتر از ان بکار دارد که قیاس واجب کند تا اگر حاجت افتد معاودت تواند کرد و باید دانست که طریق استفراغ
هر خلطی از هر عضوی بر خلاف یکدیگر است مثلا اگر اندر معده رطوبتها بسیار است استفراغ بقی موافق تر باشد و اگر صفرا یا سودا الجاب رودها میل دارد استفراغ
ان باسهال صواب تر و اگر صفرا بر کسی بسوزد و طبع صفرا انست که قوت بسوی بالا کند استفراغ ان بقی سهل و سودا بسبب گرانی و ثقلی میل بسوی اسفل کند
استفراغ ان باسهال اولیتر و هرگاه که خلط اندر همه تن پراکنده باشد چنانکه اندر استسقا لحمی استفراغ از همه جای باید کرد گاهی بقی و گاهی باسهال گاهی بادرار بول
گاهی بعرق و ماده صفرای را اندر علت یرقان همبرینگونه استفراغ باید کرد و هرگاه که ماده اندر عضوی باشد که فعل ان همه تن را سودمند باشد چون معده
و جگر حاجت افتد که استفراغ کند اندران استفراغ قوت ان عضو را نگاه باید داشت و استفراغ برفق باید کرد و داروهای محلل که ان عضو را ضعیف کند بکار نشاید
داشت لیکن اندک اندک استفراغ می باید کرد تا بچند کرت پاک شود و با داروها که از بهر تحلیل مادت ان عضو سازند تا از بهر استفراغ ان خلط داروی که
ان عضو را سود دارد بباید امیخت تا قوت از انگاه دارد و هرگاه که ماده اندر تجویف عضوی باشد چون معده و امعا و ان عضو ماده را بشرب نکرده
باشد یعنی اندر خویشتن نکشیده باشد و اندر خورده نباشد ان ماده را بیکبار استفراغ باید کرد یا داروهای که از بهر ان استفراغ سازند داروی که ان
عضو را سود دارد بباید امیخت تا قوت او را نگاه دارد و هرگاه که عضو ماده را بشرب کرده باشد استفراغ ان برفق و بکرات باید کرد باب دویم از
جزو نخستین از گفتار اول از بخش دوم از کتاب سیوم اندر باز گردانیدن مادتهای از عضوی بعضوی دیگر هرگاه که مادت بر خلاف عادت طبیعی روی
بعضوی ارد از ان راه باز باید گردانید و باز گردانیدن از دو گونه باشد یکی انکه مادت را از عضوی جانب مخالف باز گردانیم و از راه عضو دویم بیرون
اریم مثال مردی است که او را از کام و دهان سرخی میرود و زنی است که او را از بواسیر سرخی میرود و این سرخی که از کام و دهان میرود اگر خواهیم که از ان
از جانب مخالف بعضو نزدیکتر اریم تدبیر ان کنیم که از ان جانب بینی باز گردانیم و اگر خواهیم که بعضوی دورتر باشد باز گردانیم رگی از رگهای بازو بگشاییم و هرگاه
که خواهیم که ماده را بجانب مخالف براه دور باز گردانیم این خلاف اندر دو نحو هم لیکن اندر یک قطره سازیم یا برابر باشد و قطر خطی را گویند که اندر دایره و رار
برابران خطی نتواند بود پس اگر مثلا ماده اندر تن از جانب راست روی ببالا نهاده است از ان بسوی فرو سوی هم از سوی راست فرو کشیم و بسوی فرو سوی
از سوی چپ باز گردانیم از بهر انکه این خلاف اندر دو قطر باشد یکی از سوی بالا بسوی فرو شود و دیگر از سوی راست بسوی چپ این نیک نباشد و هرگاه که مادت
اندر پی اندر جانب راست باشد و خواهیم که از ان جانب چپ باز گردانیم بنگریم اگر جانب مخالف دست راست است ما قصد از دست چپ کنیم تا ماده
از سوی راست بچپ باز گردانیم از بهر انکه این خلاف اندر یک قطر است و برابر است و اگر ماده اندر جانب راست است از ان جانب چپ باز گردانیم لیکن
هم از جانب راست فرو کشیم و اگر اندر پای راست ماده است و بفصد حاجت است فصد از دست راست کنیم و اگر اندر پای چپ راست فرو کشیم و اگر اندر
پای راست ماده است و بفصد حاجت است فصد از دست کنیم و اگر اندر پای چپ راست کنیم و اگر اندر پای راست ماده است و بفصد حاجت است فصد از
دست راست کنیم و اگر اندر پای چپ است فصد از دست چپ کنیم تا برابر باشد و خلاف اندر یک قطر باشد و هرگاه که ماده روی بعضوی نهد هر چه زودتر از ان
باز باید گردانید و بجانب مخالف باز باید کشید تا بسیار گرد نشود و باز گردانیدن دشخوارتر گردد و ماده که اندر حرکت اید و روی بعضوی نهد باز گردانیدن
ان ماده را از ان عضو که سودمندتر است که تن ممتلی نباشد از بهر انکه اندر باز پس اوردن ماده و ماده دیگر که اندر ان عضو باشد بجنبد و مادتها
دیگر که اندر میان این عضو و ان عضو باشد و نزدیکتر از جنبیدن اینده و از ان انتشار دیگر تولد کند پس هرگاه که این حال باشد باز گردانیدن ماده بعضو
خسیس تر باید و هیچ وجه ماده که اندر عضو باشد از ان بعضو شریف تر باز نشاید گردانید و نه بعضوی خسیس که حس او قوی تر باشد و نه بعضوی که قوت او ضعیف

باشد هرگاه که طبیب خواهد ماده را از عضوی بعضوی باز ارد و نخست دردها ساکن باید کرد از بهر انکه درد ماده را سوی خویش کشد و اگر طبیب خواهد که از اماس باز ارد
فراحت افتد هیچ منفعت نباشد و هرگاه که درد ساکن شود و باز گردانیدن ماده سهل باشد و بسیار باشد که باز گردانیدن ماده از عضوی که روی بوی نهاده
باشد کفایت باشد و باستفراغ حاجت نیاید و باز گردانیدن ماده از چند گونه باشد یکی انکه عضوی دیگر که برابر اوست سخت به بندند چنانکه المی بوی نرسد تا
بسبب الم بوی او باز گردد یا شیشه حجامت بر عضو برابر اوست بر نهند یا داروهای گرم بر نهند یا مثلا اگر دست راست ماده است بدست چپ کاری
کاری سخت کند یا چیزی گران بردارد یا اندر سر ماده است یا اندر چشم بر سر و چشم داروهای که دردها بنشاند بر نهند و پای را سخت بمالند یا اندر اب گرم نهند
یا بر طرفها ببندند تا ماده از بالا فرود اید و بباید دانست که ماده بیمار که اندر بند گشادها باشد از او باز گردانیدن و استفراغها کردن دشخوار باشد از بهر
انکه ماده را گنج باشد و بدین سبب ماده ها بسیار باشد و داروها مسهل هم از بالا ماده بیمار را فرو شو کشد و هم از فروتر کشد و بیرون ارند و هرگاه که ماده بیمار اندر تن
قرار گرفته باشد اسهال سخت سودمند باشد و همه تن را پاک کند و داروی قی ماده بیمار را از فروسوی تن بر ارد و داروهای فروسوی تن را سود دارد پس
هرگاه که ماده فروسوی میل کند قی صواب بر و هرگاه که سوی بالا میل کند شیافها و حقنها نیز موافقتر و هرگاه که ماده روی بمعده ارد یا بسینه و بازوها و را انها
سخت ببایدبست تا باطراف باز گردد و ادرار بول را بعرق باز توان داشت و عرق را بادرار بول و اسهال باز توان داشت باب سیوم از جزو نخستین از
گفتار اول از بخش دوم از کتاب سیوم اندر انکه از انواع استفراغها نخست کدام باید کرد بهر که غذا او تر بر او پسندیده باشد و یرا باسهال حاجت باشد
و نه بقی لیکن بگرمابه و مالیدن و ریاضت از همه استفراغها مستغنی گردد و اگر باسهال باری حاجت افتد چیزی سهل و لطیف کفایت باشد و اگر وقتی اندر
تن این شخص امتلا پدید اید امتلا خلطی بد نباشد از بهر انکه از غذا اندک و ترست و تدبیر نیک خلط بد تولد نکند بدین سبب استفراغ بفصد صواب تر
هرگاه که تن را بفصد و یا باسهال حاجت افتد نخست فصد باید کرد و همچنین هرگاه که اخلاط بلغمی با خون امیخته باشد نخست فصد اولیتر لیکن هرگاه که بلغم
لزج و غلیظ و سرد باشد اگر نخست فصد کند بلغم غلیظ تر و سرد تر شود و اندر چنین حال نخست داروی مسهل صواب تر و هرگاه که اخلاط و اندر رگهای
اسهال عرقی صواب تر و مردم کم گوشت و لاغر را موافقتر باشد و مردم گوشتناک و فربه را مسهل موافقتر از قی باشد پس اگر مردم لاغر را بسببی حاجت افتد
بمسهل وی را مسهل اندر زمستان صواب تر و مردم فربه را قی اندر تابستان صواب تر باشد و هرگاه که همه تن ممتلی باشد لیکن اندر نیمه بالا فضول بیشتر باشد نخست
اسهال باید کرد و امتلا لختی کمتر کردن پس تدبیر قی فرمودن از بهر انکه اندرین حال که همه تن ممتلی باشد و فضول اندر نیمه بالا باشد اگر تدبیر قی نخست کند
فضول نیمه بالا بیشتر گردد و مضرت حاصل اید یکی انکه فضله بسیار بیکبار بمعده اید بیرون نتواند امدن و بیم باشد که خناق پدید اید دوم انکه اگر چه قی استفراغی
است فضله دیگر اندر امعا روی سوی بالا نهد و معده که نزدیک گاه فضول گیرد و مضرت ان بدماغ رسد و هرگاه که نخست بداروی مسهل لختی فضول کمتر کرده باشد
و قوت اخلاط بشکسته مضرت کمتر باشد و طبیعت بر دفع ان توانا تر بود و هرگاه که همه تن ممتلی باشد و فضول اندر نیمه فروسو بیشتر باشد نخست امتلا بداروی سبک
از داروهای قی کمتر باید کرد پس تدبیر مسهل کردن از بهر انکه داروی مسهل خلطها را از بالا فرو ازان فرود ارد که باسهال پاک شود و نه همه استفراغها
از بهر امتلا باید کردن لیکن هرگاه باشد که اگر چه تن ممتلی نباشد بسبب بدی خلط اندک و بسبب رنج که از ان خلطی باشد بضرورت باستفراغ حاجت
اید این حال را طبیبان امتلای بحسب القوه گویند و ان حال را که همه تن ممتلی باشد الا امتلا بحسب الاوعیه گویند و بحسب المکیه نیز گویند و بسیار
باشد که تن را باستفراغ حاجت اید و سببی پیش اید که ازان استفراغ باز دارد و اندر چنین حال تدبیر روزه و کم خوردن تمام خفتن باید کرد و
مزاج را بشربتها و غذاها اندک و لطیف و موافق باصلاح اوردن و تدبیر لطیف یعنی کم خوردن بجای فصد بایستد از بهر انکه هرگاه که چند انکه
ازین بتحلیل خرج شود بدل ان از غذا برون باز نیاید خون کمتر تولد کند و این حال بجای فصد بایستد لیکن غذاها لطیف و خشک باید از بهر انکه کمتر کردن
غذا خو را گرم کند و همچنین تن را که باستفراغ بلغم حاجت باشد روزه و گرسنگی کردن غذا خوردن بجای ان استفراغ ایستد از بهر انکه اندر گرسنگی قوت
طبیعت بلغمها را بپزاند و هضم کند و خون گرداند یا رقیق کند تحلیل خرج کند لیکن غذاها لطیف و معتدل باید و از سرد بیاد دست کشیده باید داشت و هرگاه که

فصد

فصد ضروری نباشد و غرض جز از کم خوردن امتلا نباشد بداروی مسهل لختی امتلا کم کردن اولیتر از فصد از بهر انکه خون بهترین اخلاط است و بهترین
خرج کمتر باید کرد و هرگاه که فصد کرده شود و خون سرخ و رقیق باشد در حال رگ ببایدبست و اگر امتلا باشد کم کردن ان بداروی مسهل صواب تر باشد باید
دانست که از امتلا که بحسب الکمیه باشد نزله و عفونت تولد کند و هرگاه که امتلا بحسب الکیفیه باشد بشکافتن رگی تولد کند یا ماده بیماری روی بعضوی نهد و در وی نهد و
درد وی و اماس تولد کند و هرگاه که امتلا بحسب الکیفیه باشد و تدبیر غذا او ترتیب ان نیک بوده باشد و بیماری هنوز قوت نگرفته باشد فصد صواب تر باشد
و هرگاه که بخلاف این باشد اسهال صواب تر و هرگاه که مردم محمی بوده باشد نه فصد باید و نه اسهال استفراغ او بگرمابه و با نشستن و ریاضت کفایت باشد
هرگاه که معلوم گردد که غلبه خون غلیظ سوداوی است اگر چه فصد کند روا باشد لیکن استفراغ بداروی مسهل فاضلتر باشد و هرگاه که غلبه خلطی خام را باشد هم
صواب تر ان باشد که بداروی مسهل استفراغ کنند و تر از ان که مرضی تولد کند و بفصد مشغول نباشد و هرگاه که با غلبه خام تب گیرد استفراغ بمسهل هم نشاید لیکن تدبیر
بمالیدن و پزانیدن خلطها باید کرد و بشربتهای موافق چنانکه مشاهدت واجب کند باب چهارم از جزو نخستین از گفتار اول از بخش دوم از کتاب سیوم اندر شناختن
حالها که استفراغ واجب کند و حالها که ازان باز دارد و بباید دانست که ده حال است که طبیب را دلالت کند بر انکه استفراغ صواب است یا نه و ان ده حال امتلا است
امتلا و قوه و مزاج شخص و سالهای عمر و فصل سال و حال هوای شهر و عادت استفراغ و صناعت و دانستن که این شخص را پیش از انکه تدبیر او خواهد کرد استفراغی
بوده است یا نه هرگاه رگهای خالی باشد و اندر تن امتلا نباشد استفراغ صواب نباشد و هرگاه که از قوتها حیوانی و طبیعی و نفسانی یکی ضعیف باشد صواب استفراغ
صواب نباشد مگر انکه بسیار و قیها باشد که اگر چه قوت حس و حرکت ضعیف باشد چون حالهای دیگر دلالت کند بر صواب استفراغ بضعف القوت التفات نکند
چنانکه اندر فالج و خشکی مزاج از استفراغ باز دارد و مزاج گرم تر دلالت کند بر صواب دیدن ان و همچنین سردی و تری مضرت که مزاج را ضعیف کند از استفراغ باز دارد
و نحافت و تحلیل بشره یعنی لاغری و گشادگی مسام و نازکی پوست از استفراغ باز دارد از بهر انکه بیم باشد که قوة تحلیل پذیرد و از بهر این کار است که طبیعت مردم
نحیف و صفراوی را علاج بشربت و تسکین کند لیکن اهار سرد و تر که ازان خون نیک تولد کند تا بدین تدبیر مزاج او بصلاح اید و باشد که قوت ضعیف ان پدید اید که استفراغ تواند
کرد و از بهر انست که طبیب مردم کم خورش را تا بتواند از استفراغ باز دارد و فربهی مفرط را که استفراغ باز دارد از بهر انکه بیم ان باشد که سردی بروی غلبه کند و بیم
ان باشد که هرگاه بنوعی از انواع استفراغ رگهای او خالی شود و گوشت او رگهارا بهم نشاند بفشارد و فضلها را العروق احشا فرستد و بیم ان باشد که چون رحم
نشیند و حرارت فرو گیرد و خفه کند و شخص را که نوعی از استفراغها اتفاق افتاده باشد که از دارو و غیر دارو اسهال اندر پیوند و یا شبی پدید اید و یرا دارو نشاید خورد و
مردم نارسیده را که عمر کم از چهارده سال باشد نشاید کرد استفراغ و اندر فصل گرما گرم و سرما سرد استفراغ نشاید کرد و اندر شهرهای جنوبی که سخت گرم باشد دارو نشاید
خورد از بهر انکه بیشتر داروها گرم باشد و اندر شهرها گرم مردم گرمی هوا و گرمی داروها بر تابد و تیز اندر شهرها گرم قوتها ضعیف باشد از بهر انکه عرق بسیار اید و تیز گرما ماده بیمار را
بسوی ظاهر کشد و داروها ماده بیمار را بسوی اندرون کشد و فعل هر دو با یکدیگر برابر افتد و هیچ فایده نباشد لا بل مضرتها تولد کند علی الجمله اندر شهرها گرم باستفراغ حاجت
کمتر اید و اندر شهرهای شمالی که سخت سرد باشد استفراغ دشوار باشد نا کردن صواب تر باشد و شخصی که استفراغ عادت ندارد و یرا انشاید چنانکه استفراغ نشاید کرد و دیگر
حالها دلالت کند بر حیوانی ان و صناعتها تا نیخ چون حمالی و حمامی گرمابه و غیر ان از استفراغ باز دارد و شخص که او را نوعی استفراغ عادت بوده باشد چون باز ایستد
نوعی بیماری تولد کند چنانکه شخصی را از بواسیر سرخی رفتن عادت بوده باشد و خون باز ایستد وسواس و مالیخولیا غلبه دارد یا غیر ان پدید اید و هرگاه که صلاح یا بعلاج ان
استفراغ باشد ان علت زایل گردد و این وجه فایده و دستور طبیب باشد و در اجازت استفراغ باب پنجم از جزو نخستین از گفتار اول از بخش دوم از کتاب
سیوم اندر شناختن حالها که زود وی استفراغ واجب کند هرگاه که طبیب را معلوم شد که اندر تن خلطی سخت بد است و ممکن نیست که طبع ان را بعلاج توان اورد یا تو
کرد و بزودی استفراغ باید کرد و جالینوس اندر کتاب ما الشعیر میگوید هرگاه که اندر بیماریهای حادث بفصد و اسهال حاجت افتد بیمار را ما الشعیر باید داد تا بحسب فصد
کرده نشود یا مسهلی داده نشود و محمد زکریا گوید این قول جالینوس دلالت می کند بر انکه اندر بیماریها حاده فصد و اسهال زود باید کرد از بهر انکه مدت بیماری اندک بود و ما الشعیر
از بیمار باز نتوان داشت و انهدت کمترین چهارده روز باشد و انچه جالینوس می گوید که تا ماده بیماری پخته نشود استفراغ نباید کرد این سخن با بیماریها میرود

یا بلغم خام حمل باید کرد که بجه بلغم نرسیده باشد از بهر آنکه چون خلطی پخته است و صفرا و سودا مردود از وی بچگی حولی اندر گذشته باشند اندرین بر خلطها بسیار و بحیض حاجت نیست
و جالینوس اندر کتاب العلل والاعراض گوید هرگاه که لرزه که بتازی رعده گویند و نافض تیز گویند از ماده صفرا باشد شفا او اندر استفراغ است و هرگاه که از بلغم باشد
اگر سخت بسیار نباشد نخست بباید پزانید پس استفراغ کرد و اگر بسیار باشد نخست لختی کم باید کرد و باقی را بپزانیدن تا شفا حاصل کرده و اندر کتاب حیلة البرء گوید
هرگاه که خلط اندر سینه و شش و قصبه شش باشد زود باستفراغ آن مشغول باید شد و هم اندرین کتاب می گوید اندر بیمار بیمار را عاده استفراغ بشراب الورد شاید
باندکی سقمونیا که اندر آب و روغن افکنند که بتازی انزا السراب گویند از بهر آنکه حرارت اندکی سقمونیا از وی پدید نیاید و طبیبان آب و روغن را گویند که بیالایند
و مسکه پاک از وی جدا کنند و جای خشک نهند تا آنچه سطبرتر باشد اندر تن او بنشیند و آنچه تنکتر بالا بایستد آن آب تنک را السراب گویند هم جالینوس می گوید داروها
که رود و اسهال کند و از تن بیرون آید اندرین مستحیل نشود و هر دارویی که خلط گرم را باسهال بیرون آرد اگرچه گرم باشد او را سردکننده گویند چون سقمونیا که اگرچه
گرم باشد است اگر لیکن اگر از بهر آنکه تن را از صفرا پاک کند و حرارت آن از تن زایل کند سردکننده باشد بعرض و داروها که از آن گرمی و یا سردی فزاید و داروها
باشد که اندر تن دیر بماند و اسهال دیر کند و می گوید بسیار بارها اندر تب ربع بهلیله زرد و سقمونیا استفراغها کرده ام و از پس آن تب معاودت نکرده است و اگر
بوی معاودت کرده است ضعیف بوده است و می گوید اندر امراض حاده تا حد استفراغ آنگاه باید کرد که علامتها پدید نیاید و اعتماد ندارند که از پس استفراغ راحتی
خواهد بود بقراط می گوید هرگاه که بیماری هنوز اندر ابتدا باشد اگر صواب بینی که استفراغ کنی بکن و هرگاه که بیماری بانتها رسد هیچ مجنبان جالینوس می گوید این از بهر آن گفت
که استفراغ که اندر اول بیماری کرده شود و هرگاه که بیماری بانتها رسد طبیعت با پخته نمودن تحت از ماده بیماری پخته باشد و بپزانیدن وی مشغول باشد بدین طبیعت را از کار
خویش باز داشتن صواب نباشد و استفراغ اندرین وقت بی منفعت باشد لابل که با مضرت باشد و هرگاه که اندرین علامتها امتلا پدید آید چون اعیا و تمدد و گرانی
اندامها با ضعف و درد جگر و سپرز و حاجت پهلو و گرانی سر و معده و منش گشتن و طعام آرزو نابودن و جنبیدن رگها اندر بعضی اندامها بر عادت طبیعی باشد هیچ حال استفراغ
که حال واجب کند تاخیر نباید کرد یا بفصد یا باسهال یا بمالیدن و گرمابه و ریاضت یا بادرار بول یا بعرق آوردن یا بداروهای تحلیل تدبیر آن کردن و هرگاه که خلطی
اندر تن بدان حد رسد که از وی دردها تولد کند استفراغ واجب کند و هرگاه که جز از گرانی و کشیدگی که از امتلا تولد کند استفراغ نباشد ممکن گردد که بمالیدن
و گرمابه و ریاضت و عرق دفع شود باب ششم از جزو نخستین از گفتار اول از بخش دوم از کتاب سیوم اندر شناختن علامتهای سود داشتن و زیان داشتن
آن هرگاه که باسهال باقی تو بنهار گوناگون آید نشان آنست که تن از خلطها گوناگون پاک می شود خاصه اگر تن مردم از آن سبکی همی یابد و ضعف نمی آرد و هرگاه
که باسهال زنگ رود یا چیزی سخت کنده یا سیاه یا چوب بیرون آید این نشان زیان داشتن است و هرگاه که آنچه باسهال یا بقی بیرون آید از آن نوع باشد
که طبیب قصد آن درست است که از او بیرون آرد و ضعیفی تولد نمی کند لیکن سبکی همی آید نشان سودمندی است و اگر اسهال باقی بذات خویش ایستد و نه
بقصد طبیب و طبیعت و حال همچنین باشد و خواب که از پس اسهال و قی غلبه کند نشان آنست که تن از خلط همچنین بد پاک شده است و طبع اندامها آسایش
یافته است ابقراط گوید که خلطهای صافی باقی بیرون آید از آورده و قبیح تر آید که خلط غلیظ یا رقیق که تیره باشد از معده و روده ها فرود آید باب هفتم از جزو
نخستین از گفتار اول از بخش دوم از کتاب سیوم اندر آنکه انواع استفراغها چگونه باز توان داشت طریق باز داشتن استفراغها شش گونه است یکی آنکه ماده
که استفراغها افتد از آن راه که روی نهاده است باز گردانند و از جای دیگر کشند دوم آنکه ماده را که از جای باز گردانند از جای دیگر استفراغ کنند سیوم آنکه
داروها هم از آن راه که استفراغ می افتد تمام بر استفراغ کنند چهارم آنکه داروها سرد باز دارند پنجم آنکه داروها سرد باز دارند قابض باز دارند اما باز داشتن
استفراغ ششم آنکه داروها نرم باز دارند و این داروها مخدر گویند هفتم آنکه داروها که داغ کنند باز دارند هشتم آنکه به بستن عضوی از اعضای باز دارند
اما باز داشتن استفراغ بطریق باز گردانیدن ماده چنان باشد که مثلا حیض بسیار میرود فرو سوی پستان محجمه نهند و مارسه تا خون بر بنجانب باز گردد
و محجمه و شستن حمام را گویند و باز داشتن بطریق باز گردانیدن ماده بعضوی دیگر و از آن عضو استفراغ کردن چنان باشد که از بهر افراط حیض رگ
باسلیق بزنند و از بهر رعاف یعنی خون آمدن بینی رگ قیفال زنند و همچنین افراط اسهال را بقی باز دارند و قی را باسهال باز دارند و مدر و بعرق آوردن

و باز داشتن استفراغ هم باستفراغ و هم از آن راه چنان باشد که هرگاه معده هضم نکند و اندر روی معده باشد که منش گشتن و قی آرد و جهد کنند تا قی تمامتر کرده شود
و آن ماده هم بقی بر آید معده از آن پاک شود و همچنین اندر معده و روده ها خلطی باشد که مردم را از نرم و لزج کرده باشد بدان سبب طعام اندر معده و ثقل اندر
روده ها درنگ نکند و بلغزد و بیرون آید معده را و روده را به ایارج فیقرا از آن خلط پاک کنند تا معده درست و قوی شود و طعام را نگاه دارد و بگوارد و اسهال
باز ایستد و آنچه بداروها سرد باز دارند چنان باشد که خلطی گرم شده باشد و بدان سبب رقیق شده باشد و می بالاید بیشتر بتها روداروها سرد نگاه دارند تا نزار
قوام دهد و غلیظتر کند و رگها و گذرها را فراهم گیرد و سوء مزاج گرم زایل کند و آنچه بداروها مخدر باز دارند چنان باشد که خلطی تیز اندر حرکت آمده باشد بروده ها
گذشته و رطوبتی که بر روی روده ها اندوده است برنده باشد و روده برهنه و بدان سبب حس تیزی ثقل و درشتی آن بروده رسد و ثقل را زود دفع کند
و نگاه نتوان داشت و داروهای مخدر بکار دارند چون صمغ و گل ارمنی و لعابها و غذاها الزج چون مالحه تا بر روی روده ها بجای آن رطوبت باز ایستد
و تیزی ثقل از وی باز دارند و اندر گذر آن خلط سر بالیستد و از اقوام دهد و از حرکت باز دارد و آنچه بداروهای داغ کننده باز دارند چنان باشد که اندر احشا
یا از بیرون قرحه باشد دارو داغ کننده بدان جای رسانند تا خشک ریشه برآرد و استفراغ باز ایستد و خشک ریشی پوستی باشد خشک که بر سر ریشها ببندد لیکن
از خشک ریشه افتادن را خطری هست و آن آنست که هرگاه که بیفتد قرحه فراختر شود پس هرگاه خواهد که خشک ریشه پایدار باشد داروها داغ کننده داروها
قابض بیامیزند تا هم سرفه فراهم آید و هم داغ کرده شود و آنچه بطریق بستن عضو باز دارند چنان باشد که مثلا قضا و اندر فصد باسلیق خطا کنند و سرخ شریان رسد باز دارد
ببندند نتمار کهارا فرو گیرد چنانکه تدبیرها دیگر کنند تا رگ را بداروها الارق و پشم خرگوش به بندند و شرح این اندر باب فصد یاد کرده اند ان شاء الله عز و جل و
بباید دانست هرگاه که باستفراغ خون سبب گشت و شدن دهانها رگها باشد بداروها رز و انند و پاک کنند و پس داروها گوشت رویاننده و پر نهند الجمله اطلاقها است
که اندر باز داشتن استفراغها بباید دانست و چگونگی و شرح هر یک بموضع خویش گفته آید ان شاء الله تعالی جزو دویم از گفتار نخستین از بخش دویم از کتاب
سیوم اندر استفراغ کردن بقی و آنچه اندرین معنی بباید دانست و این جزو دوازده باب است باب اول از جزو دویم از گفتار نخستین از بخش دوم از کتاب
سیوم اندر شناختن حاجتمندی تن در ستان بقی بباید دانست که هر روز طعامی که بباید اندر معده بگوارد و لختی الودگی اندر روی بازماند هرچه غلیظتر و لزجتر باشد
لختی اندر میان حمل معده بماند بدین سبب هرچند حاجت افتد که معده را از آن الودگیها پاک کنند خاصه اگر معده سرد باشد و اندرون رطوبت بسیار باشد
رطوبت میان حرم معده و جرم طعام حایل گردد و معده را از مماسست طعام باز دارد و بدین سبب حرارت معده بطعام نرسد و بدین سبب طعام نگوارد
بسبب ناگواریدن طعام رطوبتها زیادت گردد حاجت به پاک کردن زیادت باشد بباید دانست که آفریدگار تبارک و تعالی تدبیر مصلحت تن مردم چنان
نشناخته است که پیوسته لختی از صفرا از زهره بروده ها فرود می آید و فرو بالاید اندر گذری که میان زهره و روده آفریده است از بهر این کار تا این صفرا
روده ها را از بلغمها بشوید و بزداید و بسر فرو ترده زیرین فرود آرد و بعضلهای سرخ رسد و عضلها از تیزی صفرا آگاهی یابد که بحاجت همی بر باید خاست و معده را اگرچه
بلغمها اندر وی تولد کند آفریدگار تبارک و تعالی با شد این گذری از زهره بسوی معده گشاده نکرده است تا بیرا از آن بلغمها بشوید از بهر آنکه اگر همچنان که شستن صفرا
از زهره بر روده فرو می بالاید لختی بدو همی آمدی مردم همیشه اندر رنج و منش گشتن بودی و طعام بمعده نرسیده بر آن تلخی و هضم نبودی و تن از طعام بهره غذا
نیافتی بدین سبب آفریدگار تبارک و تعالی شستن و پاک کردن معده از بلغمها فرو نی گذاشت اختیار را باز گذاشت تا مردم اندر آن وقت حاجت بطریق قی دفع
کنند بدین سبب مردم تندرست را هر گه گهی حاجت افتد که معده را بقی پاک کنند باب دویم از جزو دوم از گفتار نخستین از بخش دوم از کتاب سیوم
اندر شناختن منفعتها و مضرتهای قی بقراط می گوید من استفراغ قی را بپسندیده ام و فرمودم که استفراغ را از بهر آنکه بریش کرده او همه روده ها را فرود سوراخ شود داروها
و علی الجمله استفراغ قی استفراغی قوی است خاصه از خلط بلغمی خاصه از اندامها فرو سوی از گرده تا قدم و از پس اسهال هیچ استفراغی قوی تر از قی نیست و از منفعتها
های قی آنست که معده را پاک کند و گرانی که اندر سر باشد و گرانی که اندر دماغ باشد ببرد و چشم را روشن کند و از پس قی طعام بهتر گوارد معده که از آن روی طعام
رمیده باشد از آن دو دیده و باز آرد و از آن روده ها چون اندر روی کل و غیر آن تیره و ترشی و شور و غیر آن پدید آید آنها و بیخ و تشنج را و صرع را که از معده خیزد

ویرقان و لرزیدن دست و پای و فالج را و ضیق النفس را و نقرس و مالیخولیا را سود دارد و جذام را علاجی قویست و همه علتهای مزمن را خاصه اگر بسیط و بدان اندازه
کرده شود که باید که مردم را فربه کند ابن ماسویه گوید کسی را که از خوردن داروی مسهل منش گشتن و تاسه خیزد اگر پیش از دارو سه روز قی کند این رنج نباشد و اما مضرتی است
که اگر افراط کند معده را ضعیف کند و اخلاط روی بمعده نهد و سینه را و التهاب دم زدن را و چشم و دندان‌ها و درد سر را که بمشارکت معده و دیگر اندامها باشد و جگر را
زیان دارد و بسیار باشد که از قوت قی رگی اندر سینه بشکافد و بسیار مردمان باشند که عادت دارند که طعام بسیار خورند و باز قی کنند و ازین عادت بیمار شوند
باب سیوم از جزو دوم از گفتار اول از بخش دوم از کتاب سیوم اندر آنکه قی کرا شاید و که را نشاید کرد هر کرا دماغ ضعیف باشد یا اندر سینه ورمی باشد قی نشاید کرد
از بهر آنکه ایمن نتوان بود که اندر رگی سینه بگسلد یا ماده روی بدماغ یا سینه آرد و هر کرا سینه تنگ و گوشت برهنه باشد و حنجره بیرون آمده باشد و گردن باریک و دراز
باشد قی نشاید کرد از بهر آنکه قی کردن بر تن سخت دشوار باشد و مخاطره باشد که اندر بیماری سل افتد و اما سهما اندر سینه تولد کند و مردم سخت فربه را اسهال موافق
تر از قی باشد و مردم لاغر را قی موافقتر از اسهال باشد از بهر آنکه صفرا بروی غالب بود محمد زکریا می گوید مردم لاغر را بقی حاجت نباشد لیکن اولیتر آن باشد که
غذاها تر خورد تا اندر معده او رطوبت تولد کند و تن او از آن بهره یابد و هر کرا معده ضعیف باشد اسهال از قی صوابتر باشد و زنان آبستن را قی نشاید کرد از
بهر آنکه علقها از تن ایشان بقی پاک نشود و از قوت قی اضطرابی اندر ایشان پدید آید و هر کرا قی بسیار باشد و منش گشتن آنکه دارد و هم بقی باز توان
داشت و هر کرا قی کردن عادت نباشد یا دشوار باشد اولیتر آن بود که ترک کند چه ویرا قی فرمودن خطر باشد هر کرا سینه پهن باشد و عضلهای شکم قوی
باشد وی را قی سود دارد و آسان باشد خاصه اگر گردن دراز باشد و اندر بیماریهای حاده بیماریهای سینه قی نشاید کرد باب چهارم از جزو دوم از گفتار
اول از بخش دوم از کتاب سیوم اندر تدبیر قی کردن تدبیر صواب اندر قی کردن آنست که نخست حرکتی کند تا تن گرم شود و اخلاط رقیق شود و گذرهای
گشاده شود و اگر خلط سخت غلیظ باشد اندر گرمابه شود از بهر آنکه گرمابه اخلاط را بگدازد و اگر خلط رقیق باشد قوام معتدل باید کرد غذاهای غلیظ و لزج از بهر آنکه بسیار باشد
که بسبب دشواری قی رقیق غلیظ باشد اما طعامها که از بهر قی کردن خورند بسیار باید خورد تا معده پر شود و گوناگون باید تا معده از آن بازد از بهر آنکه معده
طعام را که یک گونه باشد نگاه دارد و دشوار اندازد و چون طعامها گوناگون را دشوار السهضم (?) چون طعام خورده شود لختی درنگ باید کرد تا نفسها و خلطها با طعام
بیامیزد و با وی بیرون آید و هر که از بهر قی کردن شراب خورند تمام خورند تا آسان شود این سخن متقدمان است و از طریق تجربه بسیار مردمان چنان
یافته است که هر گاه برین نیت شراب بسیار خورده است چون معده کند شده است و از خوردن شراب فرونی دارد و گر باز خورده است و گاهی از قی باز مانده
است و هم این کسان را بسیار بوده است که اندر میان شراب که هنوز مزه شراب می یافته است و نه ثقل دهان خوش میکرده است و خویشتن را فرومی داشت
و اگر خواسته است که قی کند آن ساعت آسانتر بوده است و هر کرا قی دشوار باشد یا عادت نکرده باشد پیش از آن یکچند روز غذاها چرب و شیرین باید
خورد و هیچ ریاضت نباید کرد تا اگر معده باز نه ... کرده نشود و غذاها که اندر تن بمانده انگیخته شود و اگر تن سخت گرم و ... باشد پیش از قی
یکچند روز ... یک اوقیه روغن تازه با یک اوقیه شراب قوی بیامیزد و اندر گرمابه شود و اندامها را بروغن بنفشه یا بروغن بادام چرب کند
صواب باشد و مردم لاغر را آسانتر ... صواب تر آن باشد که اندر گرمابه شود و بآب نیم گرم که میل بگرمی دارد غسل کند تا رگها شود
و اخلاط بگدازد و نرم شود و از پس گرمابه هفتاد درم سنگ شراب صرف بخورد هم از بهر آنکه تا اخلاط نرم شود و اسعد با چرب و حنه طعام گوناگون
خورد همه چرب و نرم و هیچ ترشی نخورد و شراب پیر ... دو سه گونه باید بجز شرابی چند سوسته بر ... تر بخورد و از شرابی قوی تر خورد مراد حاصل شود
تشنگی بشراب سیب باید نشاند و بسکنگبین و جلاب مشغول نباید بود و اگر شخصی را قی زود افتد یا منش گشتن نباشد بوی خوش می باید و دست و پای را
می باید مالید و سیب بابی می باید مزید تا دارو اندر معده او چندان بماند که خلطی را بجنباند و بیارد باب پنجم از جزو دوم از گفتار سیوم از بخش
دوم از کتاب سیوم اندر آنکه قی چگونه باید کرد و فصل تابستان اولیتر از فصلی است این کار را از بهر آنکه کسانی را که قی دشوار باشد یا این نباشد که
از آن رنجی تولد کند جز اندر تابستان قی نشاید کرد از بهر آنکه اندرین فصل اخلاط گداخته باشد و حرکت بسوی بالا کند و بدین سبب قی اندر تابستان سهلتر باشد

واز

و از پس قی تا سه روز فصد نشاید کرد اگر فم معده ضعیف باشد مر او را بهترین وقت اندرین کار آن وقت باشد که اگر ریاضت کند اسود تا اخلاط اندر حرکت
ریاضت کند ... باشد و پیش از طعام باید تا داروی قی رطوبت‌های را پاک کند و تا معده خالی نباشد و طعام و شراب با اخلاط زحمت نکند و بیم آن نباشد
که گذرهای از بسیاری خلط بسته شود و خناق تولد کند پس اگر طعام و شراب تواند خورد و اندکی ماهی قریب و آب نیم گرم که شب لوبیا و نخود در آن کرده
و لختی نمک اندروی پخته باشند و سکنگبین عسلی آمیخته بکار برد و قی کردن بداروهای قوی جز اندر آخر فصل بهار و اول فصل خزان نباید کرد و مردم محرور را
بهترین وقت آن باشد که آسوده باشد و گرمابه بآب نیم گرم غسل کرده باشد و بروغن مالیده و شربت کشکاب با روغن بادام خورده و از پس آن
بچهار ساعت لختی ماهی تازه خورده و اندر حال قی کردن شربت کشکاب خورده با سکنگبین و آب گرم آمیخته و اما آنکه قی چند باید کرد بقراط می گوید اندر ماهی
قی باید کرد دو روز از پس یکدیگر تا خلطی که روز نخست از جای جنبیده باشد و بر نیامده باشد روز دوم بر آید و می گوید که هر گاه که این ترتیب نگاه دارد من در
ضمان تندرستی او باشم و گروهی گفته اند که اندر یک ماه قی دو روز باید کرد و هر دو بار از پس یکدیگر اما آنکه چگونه باید کرد و چه باید دانست که هر که قی از بهر آنکه معده
کند او را هیچ دارو بهتر از داروهای قی نباید کرد و اندر قی کردن قوت بسیار نباید کرد از بهر آنکه داروها قوت کردن اخلاط را بمعده آرد و او را جز آنکه پیش از طعام
شربت سکنگبین بخورد و غذای که خلط غلیظ را لطیف کند چون ماهی شور و ترب بچیزی مشغول نباید بود و اگر حاجت آید لختی آب شبت با سکنگبین عسلی بخورد
تا آسانتر بر آید و اگر از بهر بیماریهای دیگر خواهد کرد همه شرطها بجای باید آورد چنانکه گفته آمده است و آسانی آنکه قی خواهد کرد هر دو چشم را بفاده ببندد و عصابه
ببندد و اگر بعوض فاده ... بر وزند و سر را اندر کشند و بر چشم بندند اولیتر تا از قی فارغ شود و چشم نگشاید چون فارغ شود چشم و روی بآب سرد بشوید
و سکنگبین یا ماء العسل مضمضه کند و دهان بشوید اندر حال قی کردن راست ایستد بی آنکه میل بجای کند تا مگر زند بر جای و اگر ایستاده باشد بهتر باشد تا اخلاط را
بر آید هیچ حال بر هیچ دو پهلو تکیه نکند و چون دهان شسته باشد لختی کلکشکر با طریفل کوچک یا لختی مصطکی رب سیب یا شراب سیب بخورد و از پس قی طعام و
شراب بخورد البته و زود اندر گرمابه شود و خویشتن بشوید و زود نیک باشد بیرون آید اگر چاره نباشد و لیکن اگر حاجت آید طعامی خورد که گوارا و نیک باشد و زود
گوارد و طعام او خوش باشد و اندکی خورد باب ششم از جزو دوم از گفتار اول از بخش دوم از کتاب سیوم اندر نشانهای سودمندی و زیانهای قی
نشانهای سودمندی قی آنست که مردم از پس اندر خویشتن سبکی یابد و آرزوی طعام بهتر باشد و نبض و نفس او باعتدال باشد و همه قوتها قوی تر شود و اندر منش
گشتن خیزد و بتر رنج او آن باشد که فم معده لختی بسوزد خاصه اگر داروی قوی باشد چون حرق و غیر آن نخست از دهن لعابی آمدن گیرد پس تلخی بسیار
آید مگر بعد از پس خلطی رقیق تر بر آید و سوزش هنوز می باشد و جز از منش گشتن و تاسه رنجی دیگر نباشد و باشد که طبع نیز اجابت کند و از پس سه چهار ساعت آن رنج
معده و درد و تاسه زایل گردد و نشان زیان داشتن قی آنست که چیزی تمام بر نیاید یا خود هیچ بر نیاید چشمها بر خیزد و سرخ شود و عرق بسیار روان شود و آواز
بر نیاید و فواق پدید آید و هر گاه که این خلطها پدید آید اندر ساعت مردم هلاک شود و تدارک آن بحقنه باید کرد و بآب نیم گرم با روغنها که قوت تریاق دارد
چون روغن سوسن و جهد کنند تا می بر آید و هر گاه که قی بر آید از خناق ... این باشد اما فواق را از بهر آن پدید آید که خلطها بمعده آمده باشد و معده قوت
آن ندارد که از او دفع کند و بیرون خواستن چشم و سرخی نشان آن باشد که خلطی بد و گرم بدماغ بر آمده باشد و بیم آن باشد که ماسی گرم اندر دماغ
تولد کند و تشنجی با فواق وی فواق نشان بسیاری قی باشد و تری که اندامها را بدان حاجت باشد که خرج شده بود تباه و از پس قی نشان آن باشد که
خلطها که گوارنده سوی زیر دفع افتاده است باب هفتم از جزو دوم از گفتار اول از بخش دوم از کتاب سیوم اندر تدارک حالها که از پس قی
پدید آید از داروهای قی حرق سخت است هر گاه که قی قوی باشد سوزانی معده و تاسه عظیم پدید آرد و تدارک آب گرم روغن زیت و روغن کنجد باید کرد
و هر ساعتی شربت آب گرم و روغن می باید داد تا قی بر آید و از سوزش ساکن گردد و باشد که طبع اجابت کند و موزه و دست و پای گرمی باید داد تا منش گشتن
زیادت گردد و تمام بر آید و اگر دیر بر آید و سوزش معده و تاسه صعب شود اندر گرمابه شود پر مرغی چرب کند و با ایارج فیقرا آلوده فرو کند تا مراد حاصل گردد
و بسیار باشد که داروی قی کار تمام کند و از پس دردی اندر زیر سرها پهلو پدید آید و اندر می کشد آب گرم و روغن بهم برند و اسفنج یا پنبه بدان تر می کنند

وبران موضع می نهند و باشد که از پس قی سوزشی عظیم پدید آید اسفنجها چرب بیاشامند و از آب بیارامد و آن موضع را بموم روغن که از روغن بنفشه و روغن خیری هم
آمیخته کرده باشند همی باید مالید که فواق پدید آید و از اندک اندک آب گرم خوردن و لعلعه او رودن زایل کند و بسیار باشد که از پس قی بیمار بیاسرد پدید آید
چون کند ار و سبب باطل شدن اورا زند پیران باشد که اطراف ببندند و سر آب و عصاره الکار سر دو پای ازین فرو اندر روغن زیت نرم نرم و گرم بر معده نهند
و عسل آب گرم می دهند و خداوند سبات را ازین روغن نیم گرم اندر گوشش چکانند و بسیار باشد که اندر قی خناق پدید آید تدبیر آن باشد که بازو ها ببندند
حقنه تیز بکار دارند و باشد که از پس قی خون بر آید شیر تازه می دهند تا قوة دارو باز دارد و اندر همه اعراض شیر تازه سخت سودمند باشد و اندکی شراب
شیر بیامیزند و منفعت آن تمام زود تر پدید آید و هر حیلتی که ممکن گردد بباید کوشید تا از پس قی مردم را بخواباننده و بر معده ضماد ها قابض بر می نهند و هر چند
افراط می کند شیر تازه و شراب می دهند و هرگاه که خون از پس قی بر آمده باشد باز ایستد خواهند که نواحی سینه معده را از باقی خون که انجا بر آمده باشد پاک
کنند اندک اندک سکنگبین سرد کرده می باید داد و برگ خرفه که بتازی بقلة الحمقا گویند بکوبند و آب او بدهند تا گل ارمنی خون باز دارد و بباید دانست که انچه بقی
بر آید بیشتر بلغم باشد و صفرا کمتر از بلغم بر آید و از پس آن آید و سودا از پس صفرا آید و کمتر آید و هر شخصی بطریق قی سودا بر نیاید مگر از شخصی پیوسته شراب خورد
و جگر او گرم باشد هرگاه که شخصی را از ترش بقی بر آید و بیش با سپید او نزرک باز نی باشد که حیض البته باشد هرگاه که شخصی را از ترش بقی بر آید و بیش از آن عادت
او را نبوده باشد از ونفه اکثر باید خورد و بیش از انکه غذا خورد و گلاب گرم کرده خورد و باز گرداند که معده سرد شده است لختی مصطکی با گلشکر بخورد و یا کمونی ماسه اندکی
بخورد و شخصی را که سودا بسیار می بر آید سرکه را با آب گرم کنند و اسفنجی پاره بدان تر کنند و بر معده او می نهند **باب هشتم** از جزو دوم از گفتار اول از بخش دوم
از کتاب سیوم اندر شناختن داروهای قی و چگونگی فعل آن قوت داروهای قی اندر کشیدن اخلاط سوی خویش همچون قوت داروهای مسهل است لیکن میان هر دو
فرق است یکی آنکه راه بیرون آوردن هر یک مخالف یکدیگر است چنانکه معلوم است و دویم داروی مسهل خلط دیر تر بجنباند و دیر تر بسوی خویش کشد و بیشتر
تر باشد داروی قی اندر حال خلط فرو کشد اندامها و کشیدن گیرد و قهر کند بر خلط و بر قوتهاء اندامها بجنباند و بر کند و برد و طبیبان از بهر قی داروها بگیرند تا
قوت دافع معده و یا قوت دافع اندامها باز گرداند بزودی معده را بدارو و براند از و از بهر آنکه قوت دافع طبعی همه اندامها چنانست که همه دفع بسوی فرو کشد
پس از بهر آنکه این کار چاره نبود آنکه داروی کرسه که کشیدن او مخالف دفع اندامها باشد و دو کار تر و قوی تر باشد و بنابر دانستن که داروهای قی سه درجات
است بعضی چنانست که اخلاط غلیظ لزج را از قعر تن و اندامها بر آرد و آن خربق سپید است و از پس آن حلهنگ و از پس او کندش و تخم شیرم و مازریون
جوز القی و فوع سمالی لیکن این جمله با خطر باشد و انچه درجه فروتر است نمک هندی است بوره و تخم سست و ترب که اندر سکنگبین عسلی اغشته باشد و خردل که
فروتر است خلطها را لطیف کند و برق بیار و کنگر زرد است و تخم سرمق و طبیخ سرمق و خربزه و بیخ او و آب او با بیخ سوسن و حماری که بر نداب او با سکنگبین خورند
و کشکاب که کنند تا اندر و سرد و بعاع گرم با آب شبت یا انگبین خاصه پس از آنکه از گرمابه بر آمده باشد و سار نرکس که ماهی تازه یا طعام دیگر خورند این داروها که
فروتر است اخلاط را از معده و از اندامها نزدیکتر بیرون آرد این داروها که فروتر است بی کلفتی که بر طبیعت آید و خلط لطیف تر و بلغم پخته بر آرد **باب نهم**
از جزو دویم از گفتار اول از بخش دوم از کتاب سیوم اندر آنکه داروهای قی چگونه بکار باید داشت قوی ترین داروهای قی خربق سپید است و خوردن او با خطر است
از بهر آنکه اگر اندر تن خلط بسیار نباشد و او کار خویش تمام کند تشنج خشک پدید آید و اگر اندر تن خلطها بسیار باشد بیم آن باشد که خناق تولد کند و با ضرورتی نباشد
و حاجت او بقی ضروری باشد و تا بتوانند بداروی دیگر کار برانند او رود و بباید دانستن که سکنگبین و کشکاب بلغم رقیق را از معده پاک کند و اگر بلغم غلیظ تر باشد
ترب را بر زنند اندر سکنگبین عسلی فرغار کنند و اندکی نمک سوده با او ره بر روی پراکنند و یک شب بنهند بامداد از آن ترب و سکنگبین برابر بخورند و آب
شبت پس آن غذاهای شور و آب انار با ترب لختی بپزند که تا بخورند و آب شبت با سکنگبین پس از غذا بیک ساعت بخورند بلغم غلیظ را پاک کند و سکنگبین
عسلی که از سرکه و زیره کرده باشند و زوفا اندر و پخته رطوبت را که در طبقات معده اندر خورده باشد بیرون آرد و پیاز نرکس دو عدد و یا سه عدد طعام
بخورند با ماهی قی آرد و سه درم سنگ تخم ترب با ماء العسل نیم گرم قی آرد و کسکرزد و درم سنگ همچنین و جوز القی دو درم سنگ همچنین بیخ خیار کوفته

ده درم سنگ با آب شبت یا با سکنگبین همچنین و روغن تازه با آب نیم گرم بهم بزنند هم چنین تخم خربزه و بیخ خربزه مرد و گرفته کوفته همچنین مویز یا زده عدد تا مست دانه
یا با آب شبت و روغن تازه سخت قوی باشد و پاک کردن معده تند رستان از خربزه و خیار و سار نرکس و تخم شبت و مانند این کفایت باشد و اندر بیماریهای
مزمن چون فالج و رعشه و مالیخولیا کور ایقی و حلهنگ و خربق و مانند آن حاجت افتد سه درم سنگ بوره اندر مقدار نیم من آب نیم گرم حل کنند قوی باشد و حا
و فودنج نهری و مغز تخم کاکیان ترب و شبت اندر آب بجوشانند قی آرد و روغن سوسن با آب نیم گرم قوی باشد تخم کدو تخم خیار بادروج چکنه ر دیلوزه و
شلغم و حلبه کنجد انجیر شراب شیرین و لوبیا کندش کوزمال و عرطنثا گرم دانه این همه داروهای قی است عرطنثا را بپارسی فکره گویند و کلیم شوی نیز گویند
قرص داروهای مرکب بگیرند تخم سرمق دو درم سنگ کنگر سه درم بوره نان دو درم سنگ کندش یک درم همه را بکوبند شربتی سه درم سنگ تا دو وقیه سکنگبین
عسلی و اندر طبیخ شبت کندم و لوبیا **قرص دیگر** نمک هندی و تربد زرد و بوره ارمنی از هر یک یک درم سنگ خردل نیم درم سنگ و طبیخ شبت هندی قوی باشد سود دارد
و بر اندازد **قرص دیگر** تخم سرمق چهار درم سنگ کنگر و نیم مثقال جوز القی مثقال بکوبند با طبیخ شبت بدهند **قرص دیگر** کنگر زرد دو درم سنگ تخم ترب شبت تخم کنگر زرد
جوز القی از هر یک یک درم سنگ با ماء العسل نیم گرم بدهند بعلی بوره نان ر ستار است همه را بکوبند و با انگبین بسرشند شربت نیم وقیه با طبیخ شبت **قرص دیگر** تخم
سرمق سه درم سنگ بوره نان نیم درم سنگ سکنگبین عسلی و آب نیم گرم بدهند **قرص دیگر** پوست خربزه خشک بکوبند با آب نیم گرم بدهند **قرص دیگر** آب برگ
خیار کوفته و فشارده با سکنگبین نیم گرم بدهند **قرص دیگر** تخم سرمق با کوفته پوست خربزه خشک اندر آب بپزند و بدهند **قرص دیگر** بیخ خربزه و بیخ خیار مرد و بپالایند و با سکنگبین
بدهند **قرص دیگر** تخم سرمق ده درم سنگ کنگر زرد و بیخ درم سنگ کندش یک درم سنگ و چهار دانگ بوره نان دو درم سنگ همه را در آب کنگر بسرشند شربت سه درم
سنگ با سکنگبین طبیخ شبت بدهند **باب دهم** از جزو دوم از گفتار اول از بخش دوم از کتاب سیوم اندر اصلاح آوردن انچه قوی تر است از داروهای
قی حلهنگ نیم درم سنگ تا درم سنگی بلغم و سودا بر آرد بقوت و تدبیر و صلاح او آنست که او را بکوبند تا روغن پدید آید و چهار او قلیه با قلی و او قیه روغن تازه
با وی بخورند کنگر و صمغ کنگر روا است و او قوی تر است و جوز القی همچنین تدبیر اصلاح هر دو آنست که نیک بکوبند و بحریر بیزند و اندکی تمام با وی بیامیزند و با آب
شبت خورند کندش سخت قی است خطرناک است تدبیر اصلاح او آنست که بحریر بیزند و اندر سه روز زرده خایه مرغ بسرشند بخورند پس از و شربت کشکاب
نیک نیم گرم بخورند سخت قوی است خطرناک است بر بق باید خورد پس از آنکه بامداد طبع اجابت کرده باشد و رودها از ثقل پرداخته شده و اگر بربق ممکن
نگردد طعام لطیف مقداری اندک بخورند و حسو از آرد گندم و آرد جو بروغن تازه بسازند و خربق را در شبت بکوبند و با این جو بخورند و اگر خربق را با شراب اندر
ساند و یک شبانروز بگذارند پس آن ترب را پاره کنند و بپزند و آب از آن بخورند صواب تر باشد و اگر خربق را باشد روان بیامیزند خناق بکند و از پس او بر
ساعت ماء العسل و شیر تازه می خورند اگر نیم من خربق اندر مقدار دو من آب باران ترمی کنند سه روز بپزند تا دو بهره آب برود و بپالایند و مقدار
یک من انگبین صافی افکنند و بجوشانند و بقوام عسل باز آرند و مقدار یک کفچه با آب نیم گرم بخورند استفراغی قوی کند با سلامت باشد و اگر او را در شبت
بکوبند و با کشکاب خورند با سلامت باشد و اگر نیک بپایند و معده باز گیرد و رنجه دارد و اگر بیخ مثقال از وی سه روز اندر آب باران تر کنند پس بپالایند
و نیم گرم بخورند استفراغی تمام کند گروهی گفته اند پنجدرم سنگ و این خلاف از بهر آنست که اندر کتابها ده درمی گفته اند و درمی نزدیک گروهی
درم سنگ است و نزدیک گروهی مثقالی **باب یازدهم** از جزو دویم از گفتار اول از بخش دوم از کتاب سیوم اندر یاد کردن عدد داروهای قی
داروهای قی بعضی از جنس طعام و شراب و بعضی داروی راستی است اما انچه از جنس طعام و شراب است اینست خربزه ترب و شبت و چکندر
و انجیر و لوبیا و قلقلت شلغم تخم کاکیان روغن کاکیان حلبه شراب شیرین فقاع گرم سکنگبین عسل گرم کشکاب با سکنگبین ماهی شور و این جمله بعضی آنست
که یاری دهد اندر قی مزاج و طبع منفعت و مضرت این جمله اندر کتابهاء سیم از بخش اول کتاب سیوم یاد کرده آمده است اما منفعت و مضرت دیگر طعامها و اسامی
و انچه داروی راستی است اینست خربق حلهنگ کندش مویز عرطنیثا حاوین کنگر و جوز القی جوز ماثل پیاز نرکس بوره تخم مازریون تخم شیرم روغن
سوسن اما خربق سپید بیخ شاخهاء باریک است مانند پوست چوب شبت و سبک است با پوست غلیظ ها مانند و تلختر از خربق سیاه است نبات او همچون

نبات لسان الحمل است لیکن کوتاه تر و رنگ تباه او سرخ است و بلندی ساق او بچهار انگشت است بهم باز نهاده و میان ساق او تهی است و او راخ بسیار است
اندر کوهسار مین سخت روید و بهنگام درون غله کرد کنند و او را اگوبند با گشت بیالایند و با عسل بسرشند موش را بکشد و خوک را و **حلا هنک** سگ را زهر است و او را
بدان سبب قاتل الکلب گویند و او را اگویند بوی او عطسه ارد سفیدی وی بیشتر باشد و مانند توذری است فعل وی همچون خربق فعل خربق است جالینوس نام این دارو
اندر کتاب قانون همی اید و بیش ازین همی گوید که طبع و قوت او همچون حلهنک است حوز مائل است و هم چند گوزی است و اندر تخمهاست و بروی خارها غلیظ
است کوتاه تخم او همچون تخم نیک است درون و انگی مست کند و بخو اباند و ورم سنگی اندر روز بکشد دشمن دل است همچون استفراغ حوز ابقی است بکار داشتن
او خطرناک است و ترشی خاصه ترشی حیزرات مستی او باز دارد کندش سخی است روی اندر سدا و ند و این بیخ باکرسها پوست سیاه و اندرون او سپید و اندر فرغا
نوعی کندش سرافتد لیکن بد باشد و کندش بر روی اسطوخودوس گویند و گرم و خشک است بدرجه سوم تا نزدیک درجه چهارم سراست و ریش کننده است و بهق را
و برص را و کر را ابد و طلی کنند پاک کند و عطسه ارد شوخ از گوش برارد و استفراغ بلغم غلیظ کند لنکر و صبغ لنکر است و اندر باب هفتم از نوع دوم از گفتار سیوم
از بخش نخستین ازین کتاب یاد کرده امده است مویزج گرم و خشک است بدرجه سیوم و انهار سیاه است چند نخود مانند پاره موم که بپهلو جار او بسر انگشت فرو
فشارده باشد تیز است و سوزاننده و شش را بکشد خاصه که از بیخ او با بوی یار کنند بر داء الثعلب طلا کنند موی برارد و بجاید رطوبت دماغ ملعاب از دهن بیالاید و
و اندر سرکه مرند و بدان سرکه مضمضه کنند دهان را و مری پوست بن دندان را سود دارد و شانه را ریش کند اندکی از و با چیزی که اصلاح او باشد چون زرده خایه
مرغ و کشکاب و روغن بادام تلخ ارد و شانه را پاک کند عطشا سحی سپید است بپارسی فلاز راگویند استفراغ قوی کند و بوی عطسه ارد و مار نرگس سیخ کرمی
است اخلاط را سوی خویش کشد و هرچه اندر اندامها جراحت کنند اندر وی بماند چون خار و پیکان بیرون ارد و خاصه مار و عسل و بهق را و کلف را ببرد
خاصه که با سرکه طلی کنند و داء الثعلب را ابد و ببالند موی برارد و با عسل و کرسنه ریشهای عسر را ابد و شوخ ریشها پلید اید پاک کند و اماس عصبها بر و ضماد کنند
سود دارد و بوی نرگس مردم محرور را اورد سرارد و سر مرطوب را سود دارد و تخم او زیون تخم شبرم اندر دارو ها مسهل یاد کرده اند روغن سوسن
منفعت و مضرت اندر باب روغنها اندر بخش اول ازین کتاب یاد کرده امده است **جزو سیوم** از بخش دوم از کتاب سیوم اندر پرداختن تن
بداروها مسهل و انچه اندرین معنی بباید دانست و این جزو دو باب است **باب اول** از جزو دوم از گفتار اول از بخش دوم از کتاب سیوم در یاد کردن
اصلها کلی اندر بکار داشتن دارو ها مسهل دارو ها مسهل هر یک مخصوص است باستفراغ یک خلط بعینه لیکن همه دارو ها مسهل استفراغ رطوبت بیش
از ان کند که استفراغ خلط که بدان مخلوط مخصوص است اندر تن همی که هر که داروی مسهل خوردن روز انگشتری اندر انگشت او فراخ گردد و این فراخ
گشتن جز بدان که نباشد که داروی استفراغ رطوبت بیش از استفراغ خلط مقصود کرده است از بهر اینست که خداوند تب دق اگر دارو مسهل خورد
هلاک گردد بدین سبب است که اگر مردم نحیف را اندر فصل گرما و شهرهای گرم داروی مسهل نشاید داد و الا از پس احتیاط تمام و احتیاط تمام انست
که طبیب اندر حال دارو واندر حال این شخص که او را دارو خواهد داد و اندر حال فصل سال هر حال دارو بهتر نیک نگاه کند از بهر انکه بسیار سالها اتفاق
افتد که شخصی را اندر سال اتفاق افتد که هر که داروی مسهل خورد هلاک شود و سبب انکه دارو اندر سال شخص را سود دارد و همان دارو اندر سال دیگر
همان شخص را زیان دارد ان باشد که مزاج ان شخص مثلا گرم باشد مزاج فصل سال همچنان گرم تر اتفاق افتد و اندرین سال استفراغ سقمونیا
اثر بد و مانند این کرده شود و اخلاط گرم تر را از خویشتن بپرداخته اید از بهر انکه اندر باب پنجم از نوع نخستین ازین گفتار یاد کرده امده است سقمونیا طبع
گرم است لیکن از بهر انکه تن را از صفرا پاک کند و حرارت از تن زایل کند او را سرد کننده بعرض گویند پس هرگاه که سقمونیا حرارت صفرا بر اندازه از طبیعت
را ازین کمتر کند سودمندی دارو اندر تن سال این شخص پدید اید و هرگاه که اتفاق افتد که همان شخص را اندر حالی دیگر مزاج گرم و خشک باشد و ان تری
ان سال اندر تن او غلبه داشته باشد کمتر باشد و مزاج سال سرگرم و خشک باشد و استفراغ کردن هم بسقمونیا و تریه همین شخص را زیان دارد و سبب انکه
سالی افتد که همان که دارو مسهل خورد هلاک شود ان باشد تا در هوا امده باشد و مزاج گرم شد و مردم را اندرین سال قوت دل و تری اندر تن نگاه باید

دارو

داشت و شربتها خنک و سردها خنک باید خورد و اسایش باید جست و از گرمابه عرق اوردن و از کارها رنج دور باید بود و اگر کسی که او را این تدبیرها بازگرد برخلاف
این کند و داروها مسهل خورد که قوت را تحلیل کند و استفراغ کند نیک نیانگار را باشد و بیم هلاک باشد و طبیب با داروی مسهل همیشه چیزها خوشبوی که قوت
معده را قوت دهد و مضرت باز دارد چون گل سرخ و مصطکی و زیره و انیسون و پودنه زنجبیل و سنبل و غیران بیامیزد تا بصلاح دارو ها کرده باشد اندر کرد
داروی نشاید داد و اگر دارو کار کند و اگر نه از بهر انکه هرگاه که دو داروی دارو ها مسهل خورده شود و بیم باشد که افراط کند و اندر رفتن دشخوار کرد و باشد که
خلط بسیار را بجنباند و اندر کندرها رحمت افتد و سدها و اماسها تولد کند و این مضرتی بزرگ باشد و بسیار باشد که سبب تقصیر دارو و نیکی کند و رگها باشد
که اول افرینش چنان امده باشد یا بسبب مزاجی علتی تنگ شده باشد چنانکه اندر فالج و سکته رگها باشیده باشد کار دارو ها تقصیر و دشخواری باشد نخست اخلاط
را رقیق باید کرد و سدها باید گشاد و راه دارو راه بیرون اخلاط سرک باید کرد ایند مار الاصول و روغن بیه انجیر و روغن بادام تلخ اندر چنین حال
موافق باشد و اندر داروی مسهل تخم کرفس نمک لعلی کار باید داشت و هرگاه که حاجت افتد استفراغ کرده شود و مزاج بدل کرده اید اگر چیزی مرتاید
و هرکه دو کار می کند بعیت باید داشت چنانکه اندر تب صفراوی و تب محرقه اب الوهم طبع نرم کند و هم حرارت بنشاند و داروهای مسهل و بیادیر بکار باید داشت
و دارو که مزاج را بدل کند بیشتر بکار باید داشت و هرگاه که طبیب از بهر خلطی که اندر دماغ باشد حبی سازد حبها بزرگ تر باید کرد تا اندر معده دیرتر ماند و قوه او
او بدماغ پاک کند و هرگاه که خلط اندر اطراف باشد و اندر بندگشادها باید که حبها کوچک سازند تا زود بگذرد و باطراف هرگاه که اخلاط پخته نباشد مضرت دارو
بزرگ نباشد اگرچه استفراغ نکند بنهاده باشد از بهر دو کار یکی انکه اخلاط خام بجنبد و اندر همه تن پراکنده شود و اخلاط دیگر با اخلاط خام امیخته شود و دو سختی
پدید اید بدین سبب خلطها بد و مزاج بدترین بیمار مستولی گردد دوم انکه دارو هرچه لطیف تر باید از اخلاط استفراغ بیرون ارد و انچه غلیظ باید بگذارد
و بیماری عسر گردد و اندر بیشتر بیماریها و استفراغها اعضا طبیعت بیشتر به دماغ بیشتر باید و پاک کردن حاجت اندر بیماریهای مزمن **باب دوم** از
جزو دوم از گفتار اول از بخش دوم از کتاب سیوم اندر انکه داروی مسهل کرا شاید داد و که را نشاید داد و سببها که داروی مسهل دادن باز دارد نوزده
است یکی ضعف قوت دوم امتلا خونی سیوم کودکی چهارم پیری پنجم گرما سخت گرم ششم سرما سخت سرد هفتم ضعیفی دل هشتم تنگی ماده
نهم کم گوشتی عضلها شکم دهم لاغری مفرط یازدهم تندرستی پاکی تن دوازدهم ضعیفی رودها سیزدهم الثغ والثغ بتازی کسی را گویند که حرف شین
نتواند گفت بجای شین سین گوید اما ضعف قوت اگر مسهل خورند ضعیف زیادت شود و با امتلا خونی هیچ فایده ندارد و کودک را بهیچ حال نشاید از بهر انکه او را
در هنگام پروردن باید ان باشد نه هنگام ماده بیرون کردن پس اگر ضرورتی باشد از اب میوه مانند ان اندر نشاید گذاشت و اندر پیری هم قوت
و هم پیری اصلی و هم حرارت اندر تن نگاه باید داشت و داروی مسهل قوتر را ضعیف کند و ماده تری کمتر کند و حرارت را تحلیل کند جز بضرورتی سخت
نشاید و اندران احتیاط تمام باید کرد و اندر گرما سخت گرم و ضعف ارد و افراط کند و اندر سرما سخت سرد و اخلاط فسرده باشد اجابت بدشخواری
باشد بسبب انکه دارو را قبول نکند و دل غشی ارد تا ضعیفی ماده را دادن دشخوار باشد که غشی ارد و کم گوشتی عضلها شکم نشان ضعیفی احشا باشد و
لاغری مفرط از استفراغ باز دارد و از بهر انکه استفراغ وی را خشکی فزاید و بیم باشد که در دق افتد و طبیعت مردم سخت لاغر ضعیف باشد استفراغ
بر نیاید مردم تندرست را و کسی را که بداروی مسهل حاجت نباشد استفراغ نشاید کرد از بهر انکه اندر تن اخلاط ناکار اید نباید و خلطها نیک که
اندر تن بکار اید بکشد و بیرون ارد و مضرت ان بزرگ باشد و کسی را که رودها ضعیف باشد مسهل نشاید داد از بهر انکه رودها از داروهای مسهل قوت
اسهال گیرد و بران بیت بماند و تدارک ان دشخوار باشد و مردم الثغ داروی مسهل نشاید داد از بهر انکه سبب الثغی پیوسته گشتن اسهال گرد اندر ان
نتوان یافت و سبب الثغی انست که مردم را اندر بیرون اوردن بعضی حرفها زبان نگاه باید داشت تا نزدیک دندان زبر سد خاصه اندر حرف شین
و اندر بعضی حرفها زبان را بکام بر دندان ها اعتماد باید کرد تا حرف درست اید و هرگاه که زبان و عصبها ضعیف باشد مردم از انچنانکه باید نگاه نتوان
داشت و بر اعتماد چنانکه باید نتواند کرد و سبب ضعیفی زبان الثغ رطوبت زبان و رطوبت عصبها او باشد و حال انکه او اندر بیرون اوردن حرفها

هم چون حال طفلان باشد اندر رفتن و هم چنانکه طفل سست رسد عصبها و تری و تاری پایها از زمین استوار نتواند کرد و راست نتواند رفت الخ تر بسبب تری از زفان
و نرمی عصبها او زفان را نگاه نتواند داشت و اعتماد و چنانکه او نتواند باید کرد و نرمی عصبها او زفان باشد و هرگاه که دماغ تر باشد و همیشه فضلها از دماغ
معده فرو دمی آید و فرونا بودن این فضله معده سبب اسهال مزمن گردد پس هرگاه که شخصی بلغمی مستعد اسهال مزمن باشد یعنی بر ازده و اماده
اسهال مزمن باشد چاره نباشد از آنکه هرگاه که داروی مسهل خورد بروی و رارکده و اندر یافتن دشخوار باشد و هرگاه که اندر مردم تندرست بپیچیدن
ناف و درد پشت و کمرگاه و درد زانو پدید آید باید دانست که او را بداروی مسهل حاجت است و اخلاط میل فرو سوداز د **باب سیوم** از جزو سیوم از گفتار
اول از بخش دوم از کتاب سیوم اندر آنکه بداروهای قی که را حاجت افتد و که را حاجت نیفتد سه گروه مردم را داروی قوی نشاید داد یکی مردم شهرهای
گرم را اندر شهرهای گرم از بهر آنکه فصل اندر شهرهای گرم از تن ایشان بسبب گرمی هوا بتحلیل خرج می شود باستفراغ قوی حاجت نباشد دوم مردمان خشک مزاج را
بداروی قوی حاجت نباشد و ایشان را داروی نرم و لزج چون فلوس خیارشنبر سرشت شراب الو اسهال بنیز و تمامتر از داروهای قوی ارد محمد زکریا بیگوید من
بی تجربه درست یافتم قولنجهای خشک بدین طریق گشاده شد سیوم کسی را که دارو خوردن عادت نکرده باشد وی را داروی قوی نشاید داد و سه گروه مردم
را بداروهای قوی حاجت نیست یکی مردمان شهرهای سرد را سود دارد اندر شهرهای ایشان از بهر آنکه قوت سرما دارد و او را ضعیف باشد و از کار باز دارد و مردم
مردمانی را که ابها استاده بخورند از بهر آنکه احشاء ایشان غلیظ باشد و اخلاط بد اندر تن ایشان بسیار باشد سیم خداوند سپرز را داروی قوی باید هم از بهر
این معنی **باب چهارم** از جزو سیوم از گفتار نخستین از بخش دوم از کتاب سیوم اندر تدبیرها که پیش از دارو و پس از دارو باید کرد باید دانست که پیش
از دارو پرهیز درست باید کرد طعامها و شرابها که از آن کیموس تولد کند دور باید داشت و هرچه معده یا جگر را وهانرا دارو قوت از آن ضعیف کند نشاید
چشید البته و از درد گرسنگی و از رنج جماع و از هرچه قوت را ضعیف کند یا حال تن بگرداند گردانیدنی قوی از آن دور باید بود یاران بر ابران دارو نشاید
خورد و اخلاط را اندر تن از بهر دارو ساخته حاجت باید کرد تدبیرها که سده بگشاید و اخلاط بپزد و طبع نرم کند و معده را ضعیف نکند **بقراط** از بهر این گفت هرگاه
تن او بداروی پاک خواهی کرد باسانی کند و **جالینوس** می گوید بقراط از بهر آن گفت که هرگاه طبیب ازین غافل باشد بحدان رودها تاسه و غشی سرگشتن
تولد کند نبض ضعیف از این ضعیف شود از بهر آنکه هرگاه که طبع خشک باشد و اخلاط غلیظ باشد و سرها گشاده نباشد و طبیعت از دارو اندر رحبه در رنج افتد
و اغراض و امراض بد تولد کند اما ساعت که مردم دارو خورد طعام تمام گوارده باشد و معده و جگر از آن تهی گشته باشد و هنوز گرسنگی پدید نیامده
باشد و ثقل خشک از رودها باید که بیرون آمده باشد تا گذر اخلاط گشاده شده باشد و اگر حاجت افتد ثقل خشک را بحقنه بیرون باید کرد و هرگاه که مردم
ضعیف و ترکیب ضعیف ماده و گرم مزاج را بداروی مسهل حاجت افتد و بر دارو پیش دارو بیک ساعت شربت گشکاب با آب انار ترش و شیرین
با لختی شکر یا جو لطیف بباید داد پس دارو خورد و هرگاه که دارو خورده شود معده را و قدمها را گرم باید داشت چندانکه مردم از بعرت دارو ساکن شود
پس حرکتی اندک باید کرد تا دارو تیز اندر حرکت آید و گاه گاه اندک اندک آب گرم جرعه جرعه می باید خورد چندانکه قوت دارو بشکند و دارو بیرون
آرد و هرگاه حاجت آید بدانکه اسهال باز کرد و آب گرم شیرینی تمام بباید خورد تا قوت دارو بستاند و دارو را دفع کند و بیرون آرد پس جب آب گرم
خوردن روا باشد از بهر آنکه وی را اگر از و علی او پدید آید خاصه اگر تقصیر مکیده و از پس آنکه تمام کرده باشد و هم آب گرم باید خورد تا معده را و رودها را از با
غلا و او از دارو بشوید و از پس مطبوخ آب گرم بسیار خورد از بهر آنکه دارو خورده شده اندر حال حرکت نباید کرد لیکن ساکن باید بود چندانکه طبع مردم اندر دارو
اثر کند و اثر او نرم کند از بهر آنکه تا طبع مردم اندر او اثر کند دارو کار خویش تمام کند و از پس داروها نرم از بهر آنکه تا طبع مردم اندر دارو اثر بکند ضعیف چون بنفشه
و فلوس خیارشنبر و مانند آن حرکت کرامسته تر باید کرد تا قوت آن بماند و کار کند و هرگاه که داروی قوی تر باشد و حرکت مردم از آن قوت دهد و
استفراغ تمام کند و هرگاه که ساکن باشد استفراغ به آن تمامی باشد و هرگاه که بحقنه فعل دارو باطل شود و از کار را او باز ایستد با دارو استفراغ تمام بکند هیچ طعام
و شراب نشاید خورد و پس اگر معده گرم باشد و صفرا معده اندر خواهد اما اگر پرهیز کند بسیار کرده باشد یا روزه ها بسیار داشته باشد و از تاخیر طعام و شراب

معرفتی

معرفتی خواهد بودن پیش از آنکه دارو کار آید اندک مایه نان اندر شراب انگوری ترکنند و بخورند تا هم قوت مردم بجای بماند و قوت دارو شکسته
نشود و هر که دارو خواهد بخورد اندر طعام او نمک بسیار نباید کرد و هر که را فصد و مسهل حاجت آید اگر اخلاط گرم باشد نخست فصد باید کرد پس مسهل
دادن و اگر اخلاط سخت سرد باشد نخست مسهل باید داد و هر که را طبیب داروی مسهل گرم خواهد داد نخست فصد باید کرد و باقی خون را بشربتها و غذاها خنک باعتدال
باز آوردن تا داروی حرارتی و عفونتی تولد کند از بهر آنکه داروها گرم خون را گرم کند و هرگاه که خون گرم شود تبها ضعیف پدید شد همچون آتش را فروز
اگر آن باشد که قوت اسهال کردن داروی مسهل فرودن از قوة گرم کردن است و اخلاط گرم را زودتر از آن بیرون آرد که تن را گرم کند و خود با اخلاط بیرون
آید هیچکس که داروی خورد وی از مضرت گرم خوکردن آن بسلامت نیافتی و اما رفتن اندر گرمابه چند روز پیش از دارو اخلاط را لطیف کند و ساخته اسهال گرداند
و پیش از آن ساعت که دارو خورد اگر اندر گرمابه رود پس بیرون آید صواب باشد و چون بیرون آید چندان صبر کند که اثر گرمابه و حرارت حرق اندر تن بسبب گرما
زایل شود پس خورد و از پس دارو اندر گرمابه رود تا دارو کار خویش تمام نکند گر اندر زمستان اندر خانه نخستین اندر شود روا باشد از بهر آنکه حرارت خانه نخستین
چندان نباشد که اخلاط را با ظاهر تن کشد علی الجمله هوا جایگاه دارو خوار باید که زمستان اندکی میل بگرمی دارد چندانکه عرق ناسه نیارد و هرگاه که دارو تن را پاک کند
و خواب از پس آنکه دارو در کار آمده باشد دارو را از کار باز دارد و اگر کسی دارو خورد و اندر حال بخسپد روا باشد دارو کار بهتر کند لیکن بشرط آنکه دارو قوی باشد
و اگر از پس دارو ضعیف بخسپد دارو هضم شود کار نکند و هرگاه که دارو اندر حرکت آید و ماه او فراگند و حاجت نکند سبب آن ضعیفی ماده باشد و خلط را دفع می تواند
کرد و معده را بچیزی قابض و چون میه و شراب انار و گلشکر قوی باید کرد تا قوت گیرد و دفع کند و بباید دانست که طبع نرم کردن پیش از دارو تدبیری کا صواب است
مگر کسی را که احشا ضعیف باشد و مستعد آن باشد که از این داروها ق اندر اسهال ماند و ویرا طبع نرم نشاید کرد تا سبب افراط نگردد و اگر از بهر او با داروی مسهل چیزی
از داروهای قی بیامیزد تا قوت سرد و داروی یا که گر باز کوشد و افراط اسهال تولد نکند صواب باشد علی الجمله قی پیش از اسهال بیک روز صواب باشد و تا به و
منش گشتن باز دارد اما چون از دارو بیرون آید خویشتن از رنجها و از همه شهاکه ضعیفی آرد و حالی از حالها تن بگرداند گردانیدنی قوی از همه استفراغها
نگاه باید داشت مثلاً چیزی که بهم ضعف آرد و بهم استفراغ کند و بهم حال تن بگرداند گردانیدنی قوی جماع است خویشتن را از آن نگاه باید داشت و از همه
حرکتها که ضعف آرد و عرق آرد و از شراب بسیار و از مستی و مانند این خویشتن نگاه باید داشت و غذاها لطیف و سبک و زود که از موافق مزاج باید خورد و از این
نوع تیز بسیار نباید خورد و هر غذایی که سخت ترش باشد یا سخت تیز تر یا سخت شیرین تر یا سخت سرد نشاید خورد مثلاً جلاب که به یخ سرد کرده باشد یا غذایی که عادت
چنان باشد که گرم خورند بسردی نشاید خورد و غذاها که عادت چنان باشد که بسردی خورند چون فروه هام و مصوص گرم نشاید خورد از بهر آنکه احشای اندر آن ساعت
اخلاط و از باز کوشیدن با داروها مسهل بهم از اعتدال بردن و هم از طبع مردم دور است و جز از بهر ضرورت در دفع خلطی که مضرت او از پیش
مضرت دارو باشد نشاید خورد پس چون حال این باشد از پس داروها همه رقیق و مدار و آسایش باید و غذاها نیک و اندک باشد تا فضلها به بسیار
بجای باز نشود و هرگاه که مردم بسلامت از دارو فارغ شود اگر مرطوب است تخم کتان با حب الرشاد مقدار دو درم سنگ اندر جلاب گرم بخورند برسم آن
دیگران که اسپغول و شکر خورند اگر مرطوبی سردی غلبه دارد حب الرشاد را بروغن زیت چرب کنند پس اندر جلاب کنند اگر دارو خوار محرور و صفراوی باشد اسپغول
اندر جلاب کنند و لیکن یخ بخورند و اگر هنوز بقیه از دارو در احشا مانده باشد اسپغول در جلاب گرم خورند و اگر تشنگی و حرارت غلبه کرده باشد اسپغول بروغن گل
بنفشه چرب کنند پس اندر جلاب کنند و اگر مزاج معتدل باشد بعوض اسپغول شاهسفرم کنند و مردم معتدل مزاج را و خشک مزاج را گشکاب از پس دارو سخت
نافع باشد از بهر آنکه گشکاب احشا را از باقی دارو بشوید و خشکی دارو را تدارک کند و بسیار باشد که از پس آنکه فارغ شوند بوی دارو اندر معده مانده باشد بیست حب
جو ماش کار او را پاک کند و اگر کسی را قوت دارو در رودها با انجراشیده باشد و سحج پدید آید گل ارمنی اندر رب انار شیرین کنند و بخورد و اگر با اسپغول بریان کرده خورد با تخم
شاهسفرم بریان کرده روا باشد و شربت خوردن پس از دارو [illegible] بدیده نباشد هم باشد که اضطراب و تپیدن تولد کند و بسیار باشد که اندامها بوی دارو دهد اندر گرمابه
خویشتن پاک باید شست لخلخه از آب سیب و آب مورد و گلاب اندر مالند و یکساعت صبر کند و بیرون آید و مرطوب خویشتن را اسعد و پوست برنج کوفته

کوفته مالد و بشوید داروخوار را دیگر روز اندر گرمابه باید رفت اگر از گرمابه و آب نیم گرم لذت همی یابد نشان آنست که آن باقی خلط بتحلیل پاک می شود و اگر ناخوش همی
یابد آب و آب باشد در حال بیرون می شود **باب پنجم** از جزو سیوم از گفتار اول از بخش دوم از کتاب سیوم اندر آنکه داروی مسهل چگونه باید خورد و اندر
زمستان مطبوخ گرم باید خورد خاصه اگر مزاج داروخوار سرد باشد تیز اندر جلاب گرم یا اندر آب گرم باید خورد و هر خاصیتی که با مطبوخ دهد باید که جنس آن
مطبوخ باشد مثلا با مطبوخ شاهترج چنان باید که اسهال صفرا کند و با مطبوخ افتیمون چنان باید که اسهال سودا کند و با مطبوخ سورنجان چنانکه اسهال
بلغم کند **باب ششم** از جزو سیوم از گفتار اول از بخش دوم از کتاب سیوم اندر آنکه قوت داروخوار چگونه نگاه باید داشت اندر داروخوار نگاه باید
باید داشت تا اخلاط که استفراغ می باید کرد اندکست یا بسیار و اگر بسیار و اگر خلط بسیار باشد و قوت ضعیف بهیچ حال داروی قوی که تن را یکبار پاک
کند نشاید داد لیکن استفراغ آن بداروهای سبک و لطیف و بارها بسیار باید کرد میان هر استفراغ باید کرد استفراغ غذاهای پسندیده و لطیف باید داشت تا قوت
می افزاید و بعوض خلط بد که با استفراغ نخستین کم شده باشد خلط نیک بحال آن باری می شود هرگاه که قوت قوی باشد و خلط اندک استفراغ بیکبار باید کرد بدارو
که در خور آن باشد چنانکه معلوم است و حاجت به بیان آن نیست و هرگاه که قوت قوی باشد و خلط بسیار باشد بداروهای قوی و بارها بمراتب استفراغ باید کرد و هرگاه که
قوت ضعیف باشد و خلط اندک باشد بشرابی لطیف استفراغ باید کرد یا بداروی سبک تا بر قوت حمله نیاید انشاء الله عز و جل **باب هفتم** از جزو سیوم از گفتار
اول از بخش دوم از کتاب سیوم اندر آنکه دارو کی باید خورد روزگار موافق دارو خوردن بهارست و جز آن لیکن بهار روی بتابستان دارد و تابستان اخلاط
را بگدازد و بظاهر تن کشد و بعرق تحلیل کند بدین سبب بیشترین مردمان اندر فصل بهار داروهای سبکتر باید خورد تا ماده تحلیلی کمتر شود و باقی را اعتماد بر تدبیرهای
صواب و ریاضت و گرمابه و هوای تابستان باید کرد تا بتحلیل خرج می شود فصل خزان روی بزمستان دارد خلطها اندر خزان میل سوی اندرون تن کند
و هوای آن تحلیل که اندر تابستان کند اندرین فصل نتواند کرد و بیشترین مردمان میوه‌ها بر تابستان و خزان بسیار خورند و اندر تن کیموس بد گرد آید و اگر زمستان
اندر آید کیموس بد اندر اندامها و بندگشادها بماند و بفسرد بدین سبب اولیترین روزگاری بدارو خوردن روزگار خزانست تا پیش از زمستان کیموس بد از تن
پاک شود تابستان روزگاریست که تن مردم با گرمی هوا گرمی و سری داروها قوت قوی سر بباید از بهر آنست که بیشتر کسانی را که اندر تابستان دارو
قوی خورند تب آید و دیگر اندر تابستان عرق بیشتر آید و تحلیل بیشتر آید و از مرد ضعیف تولد کند و اگر بداروی استفراغ کند ضعف زیادت شود و دیگر آنکه اندر
تابستان هوا خلطها را سوی ظاهر تن می کشد همچون گرمابه و دارو که خورده می شود کار او آنست که اخلاط را باندرون کشد بسوی خویش یا باسهال بیرون
کند بدین سبب میان هوا و دارو کاری پدید آید مانند منازعت استفراغ بدشخواری و بی منفعت باشد و بباید دانست که هرگاه که اندر آخر فصل بهار باد
سرخی برآید روزگار دارو خوردن گذشته باشد و همچنین که هرگاه که اندر آخر فصل خزان بر سر کوه برف پدید آید و هوا خنک می شود روزگار دارو خوردن
گذشته باشد هر کرا روا نه اندر فصل موافق بضرورت دارو باید خورد و فصل زمستان اولیتر از فصل تابستان باشد و اندر زمستان مسهل روزی باید
خورد که باد جنوب آید و هوا خوش باشد و اندر تابستان شب باید خورد و وقتی که باید خورد که باد شمال آید **باب هشتم** از جزو سیوم از گفتار اول از بخش دوم
از کتاب سیوم اندر تدبیر اهل تنعم و کسانی که دوا نتوانند خورد اهل تنعم را و کسانی را که از دارو گریزان باشند علاج بغذاهای دوائی باید کرد و به کم خوردن و بطلی
و شیاف مسهل و اگر بدین کار برنیاید مسهل باید داد و نخست پنبه بقطران آلوده کنند و اندر بویند و لختی بخایند تا حس دهان کند شود و مزه دارو نیابد و از پس
آنکه دارو خورده شود شراب و پودنه و کرفس و آبی و گل خراسانی و برگ گلاب بر چکانند و می بویند و اگر منش گشتن این بنباشد بازوها به بندد و چیزی قابض
چون آبی و گل شود اندکی مرو و بشکند و حیلها که اندر دارو دادن بکار آید یکی آنست که انگبین را بقوام آرند تا شکر را و حب سازند و اندر انگبین بقوام آورده بچند و اندر
دست باب تری کنند تا انگبین باریک نوال گرد بدست اندر نماند و دارو را هیچ مزه و بوی پدید نیاید و اگر آب یا جلاب اندر دهان گیرند و اندر حلق نگاه دارند و آن
حب را در میان آب اندازد و بیکبار فرو برد و هیچ طعم دارو ما فود پدید نیاید و هرگاه که شخص باشد که بدین حیلها هم نتواند خورد و اگر محرور باشد او را بدوغ
استفراغ باید کرد بدین گونه دوغ ترش جایگاه خنک بنهد یک شب بامداد آب صافی زردفام بر سر او برده باشد و آنچه غلیظتر باشد جدا باشد و اندرین نشسته لان

آب را بتازی طبیبان الیواب گویند هم تشنگی و حرارت ساکن کند هم اگر مقداری تمامتر خورند طبع اجابت کند خاصه اگر اندکی سقمونیا اندر وی حل کنند و اگر سقمونیا اندر آب
زردالو یا آب خرما هندی و یا اندر شراب زردالو یا اندر آب انار یا اندر جلاب حل کنند روا باشد و اگر آلو بخارا دریره کنند و یک شب در جلاب نهند و دو دانگ سقمونیا
انطاکیه اندر وحل کنند تا بدان بخورند و از آن آلو دانه چند بخورند طبع اجابت کند و هیچ کراهیت و طعم دارو نباشد و بیشتری مردمان آن آلوده این جلاب سقمونیا
طبع نرم کند و اگر کسی را این شراب ها نخواهد و نخست رافت تر باشد بگیرد و سقمونیا سه جزو شکر پا بر انگبین بگیرند اندر دهان آگنده و قطره آب بر چکانند چندانکه
مردوار برق حل کنند و یکساعت بگذارند تا هوای تری آب کمتر کند پس از آن حبهای کوچک سازند و بدهند و اگر کسی شیرینی نخواهد سقمونیا اندر آب سیب
ترش یا اندر آب آبی ترش حل کنند و چندان بنهند که تری کمتر شود تا حب توان کرد و حب کنند و خشک کنند و بدهند بقدر حاجت چندانکه توان دانست
سقمونیا چند دادن است و از بهر اهل تنعم رب هلیله زرد بستانند و بشپلند و اندر شیشه کنند و آب اندر کنند و اندر آفتاب نهند و هر روز چند بار اندر آن بجنبانند
تا آب رنگین شود پس آن آب از وی جدا کنند و اگر خواهند که دیگر باره آب اندر کنند و بنهند تا باقی قوت و رنگ هلیله و طعم او بستانند چنانکه هلیله را رنگ
و طعم نماند پس همه آبها جمع کنند و اندر غذاها و عصارها پاکیزه و تمام رنگ کنند و از جای دیگر با دو کرد نگاه دارند و بحرفها باریک اندر آفتاب نهند و هر روز بسوزانند
تا یکسان شود و چیزی باشد مانند چیز آن رب هلیله باشد و هم قوت باشد اندکی از آن چندان کار کند که بسیاری از هلیله بکند و هر وقت که بکار باید از اسابید
و بسرشند و حب کنند مقدار سه درم سنگ اسهال تمام کند و اگر با اندکی سقمونیا ترکیب کنند قویتر باشد و هم بدین طریق از تربد رب تربد توان کرد **محمد زکریا** می گوید
من رب تربد کردم قوت او بقوت سقمونیا نزدیک بود و با سه سرشتمی و بدادمی اسهال قوی کردی و مزه دارو ندادی و می گوید از شحم حنظل رب حنظل کردی
و هم بدین طریق و با مغز بادام و کثیرا و شکر بسرشتمی و بدادمی مزه و کراهیت دارو کمتر بود و با سهال بلغم کردن سر و چشم را سود داشت و افتیمون و سفایج و حبها
و دیگر بدین طریق رب توان ساخت سخت لطیف باشد و اندر غذاها لقمه توان کرد و اندر شکاب اندکی سقمونیا حل کنند استفراغ کند لیکن ستوده نباشد مگر
یکبار از بهر ضرورت روا داشته اند از بهر آنکه شکاب همچون کیلوس است و جگر از او بخویشتن کشد و دارو چنان باید که اندر قعر معده زمانی اندک
با ساریقا بایستد و اخلاط را بخویشتن کشد و او خود بجای اندر شود و خاصیت سقمونیا این است که اندر معده درنگ نکند و استفراغ زود تمام کند و این بهترین
خاصیتی است خاصه خداوندان تب را از بهر آنکه هیچ مقرفی اندر تب چون منش گشتن نیست از بهر آنکه منش گشتن قوت را ساقط کند و هرچه بر فم معده درنگ
بسیار نکند منش گشتن و تاسه آرد و قوت از بهر آن ساقط می شود و سبب منش گشتن و تاسه گرد آمدن خلطهای صفرای باشد اندر فم معده و سبب گرد آمدن خلطها
را آنجا هرگاه که دارو اندر فم معده درنگ بسیار نکند و خلطها را بخویشتن کشد و دفع کند خاصیتی سخت نیکو باشد و کسی که قوت او ضعیف باشد یا جگر او گرم باشد
وی را از پس استفراغ سقمونیا آب ترش و آب سیب ترش و آب ریواج و غوره و ترشی برنج و آب انار ترش و آب سماق تر و آب زرشک تر یا خشک
می باید مزید و آب تخم خرفه با سکنگبین سرد کرده می باید خورد تا اگر حرارتی کرده باشد ساکن گردد و شخصی را که معده ضعیف باشد و شهوت ساقط بود سقمونیا با رب آبی باید
داد و خداوند جگر گرم را اندر دوغ باید داد چنانکه یاد کرده آمده است و خداوند یرقان را اندر ماء الجبن باید داد و خداوند منش گشتن را با شراب انار و شراب
بود تر یا با شراب سیب باید داد و مضرت سقمونیا این است که شهوت را ساقط کند و جگر را گرم کند او را با سکنجبین سفرجلی دهند مرد و مضرت او باطل کنند و این تدبیر نیکوست
و تدبیر نیکوتر و آسانتر است که مقدار دو دانگ یا بیشتر سقمونیا اندر جلاب حل کنند و آبی ترش یا شیرین یا سیب پاره کنند و اندرین جلاب نهند یک شب تا آبی از این جلاب صرف اندر خورد
پس آن آبی بدهند مضرت سقمونیا باطل باشد و هیچ مزه دارو نبود اگر نخست هفتاد درم سنگ یا بیشتر تربد نیکو فته اندر صد درم آب آن بجوشانند تا بجای ده درم سنگ باز آید
و بپالایند پس آنقدر سقمونیا که یاد کرده آمد اندرو نهند یک شب و بامداد آبی و سیب حلالی از آن جلاب بر می دارد و میخورد صفرا و رطوبت لختی استفراغ کند و آب انار
ترش و شیرین که با شحم او بکوبند و بیفشارند و بشکر تر افکنند مسهلی لطیف لیکن کسی را که اندر حلق و سینه درشتی باشد نشاید داد **قرص مسهل لطیف** که تن گرم نکند و شهوت
ساقط نکند بگیرند سقمونیا درم سنگی مغز تخم خیار و مغز تخم کدو از هر یک پنج درم سنگ رب السوس درم سنگی و ترنگبین جلاب دو اوقیه و مغز تخمها اندر هاون نرم بسایند
و آب آبی ترش صافی بر این ترنگبین کنند چندانکه او را بپوشد و باتش نرم بجوشانند تا بقوام عسل شود و تخمها و سقمونیا در وی حل کنند و بسرشند این جمله دوازده شربت

وشش شربت معتدل باشد **قرص مسهل** که اندر تبهای خونی و صفراوی توان داد گل سرخ پنج درم سنگ کثیرا رب السوس نشاسته از هر یک درم سنگ تخم کدو دو درم سنگ
صندل سفید دو درم سنگ و نیم کافور باندازه حرارت اندرین جمله بیشترین نیم درم سنگ و کمترین دانگی سقمونیا مشوی چهار ده درم سنگ شربت یک درم سنگ
قرص دیگر که اندر تبهای صفراوی توان داد گل سرخ و طباشیر از هر یک نیم درم سنگ عصاره زرشک یک درم سنگ سقمونیا مشوی دانگی صندل سپید دانگی کافور
اگر حاجت باشد پشیر طوحی کثیرا خوی با آب کسنه حب کنند جمله یک شربت باشد **قرص کوارش** رب سیب سه درم سنگ تربد یک درم و نیم سقمونیا مشوی
نیم درم سنگ مصطکی نیم درم سنگ عود خام نیم درم سنگ این جمله سه شربت باشد طبع نرم کند و معده را قوی کند **قرص کوارش** ترنگبین که اخته و پالوده و بقوام آورده
نیم من سقمونیا مشوی یک مثقال اندر پاتیله با آتش نرم پاک کنند و سپیده خایه مرغ بر افکنند چنانکه رسم است و بعد از ان سقمونیا در وی کنند مقدار یک اوقیه شربتی
سنگ باشد و اگر معده ضعیف باشد ترنگبین بگلاب و آب آبی کدارند و اگر ترشی خواهد با آب غوره کدارند **قرص لطیف مسهل** خداوند نزله را سود دارد و بنفشه خشک بیست درم
سنگ بیخ سوس تر تراشیده و نیم کوفته ده درم سنگ اندر یک من آب تر کنند یک شب پس با آتش نرم بجوشانند تا به نیم من باز آید بپالایند و بیست درم سنگ ترنگبین اندر وی
حل کنند و باز بپالایند یک شربت باشد **قرص مسهل** بنفشه خشک سوده دو درم سنگ رب السوس یک درم سنگ مغز خیار چنبر و فلوس خیار چنبر هر یک دو درم سنگ اگر هر دو بدان
سرشته و حب کرده یک شربت باشد **قرص معوق** فلوس خیار چنبر در آب حل کنند و بپالایند و با آتش نرم بجوشانند تا بقوام انگبین آید و اگر لخت قدری ترنگبین با وی حل
کنند صواب بود و اگر لختی بنفشه سوده اندر وی بپرستند نرم باشد **قرص مسهل** تندرست از بهر آنکه نگاه داشتن تندرستی مردمی که شاید که بکار دارند بگیرند مغز حبه الخضرا و طبیبان
علک البطم گویند و حبة الخضرا را پارسی و تیره گویند و مغز او مقدار یک درم سنگ با دو درم سنگ بادیه ... دو دانگ وره چهار دانگ بیامیزند و بخورند طبع اجابت کند **قرص دیگر**
هم از بهر مردم تندرست مویزمنقی مصطفی چهار درم سنگ افسنتین نیم درم سنگ مغز بادام چهار درم سنگ بکوبند با انگبین بسرشند **قرص مسهل** لطیف مصطکی یک درم سنگ
با یک مثقال شکر عسکری دو مثقال هر دو بساید وقت خواب با آب سرد بخورند و بخسپند بامداد طبع نرم کند و معده را سود دارد و پیش از طعام دانه ده انجیر خشک بخورند طبع
نرم کند **مخیده باوبه** خایه مرغ نیم برشت پیش از طعام طبع نرم کند و ماهی شور و کنه نا پیش از طعام طبع نرم کند و سداب از پس طعام طبع نرم کند و اشامیدن روغن ثفل خشک
دفع کند **باب نهم** از جزو سیوم از گفتار نخستین از بخش دوم از کتاب سیوم اندر آنکه اسهال کی باز باید داشت هرگاه که دارو استفراغ تمام کرد و تشنگی پدید
آید وقت باز داشتن اسهال آمد و هرگاه که تشنگی پدید نیامده باشد اگرچه دارو بسیار کار بکند هنوز نباید بر کشید و باز نباید داشت و بباید دانست که تشنگی از دارو
پدید آید همه را سبب افراط استفراغ نباشد لیکن بعضی را سبب گرمی و خشکی معده و جگر باشد و بعضی را سبب گرمی و تری دارو باشد و بعضی را سبب حرکت خلط
صفراوی پس هر کجا پدید آید این اسباب نگاه باید کرد و هرگاه که تشنگی سخت شد و اسهال باندازه واجب بود و سبب آن استفراغ باشد در حال تدبیر باز داشتن
باید کرد هرگاه که دارو خلطی را که بدو تعلق دارد و استفراغ تمام کرد و استفراغ خلطی دیگر آغاز کرد در حال باز باید داشت مثلا اگر دارو از بهر آنکه استفراغ صفرا
خورده است استفراغ صفرا کرد و اسهال بلغم آغاز کرد باز باید داشت که افراط می کند پس اگر استفراغ صفرا و کار باستفراغ سودا ارد و بشیر ازه کند بسته باشد و گاه
که باستفراغ خون رسد خطرناک باشد و اگرچه اندر باب ششم از گفتار سیوم از کتاب اول سبب خطرناک که این افراط یاد کرده آمده است اندرین موضع باز گفته امد
که شرح آن بدین موضع لایق است بباید دانست که هرگاه که دارو خورده شود که تعلق باستفراغ دارد بخست آن خلط را بیرون کند و اگر هنوز قوت دارو مانده باشد خلطی دیگر را
که نیکتر باشد بجنباند و استفراغ کردن گیرد مثلا اگر دارو باشد که استفراغ سودا تعلق دارد نخست استفراغ صفرا او ارد و نخست استفراغ کند پس استفراغ بلغم پس استفراغ سودا و
اگرچه خون از بلغم و از سودا رقیق است آفریدگار تبارک و تعالی اندر طبیعت مردم این قوت نهاده است که خون را نگاه دارد و بدارو ندهد از بهر آنکه حاجت تن
بدان بیشتر است و غذا رسیست و تن بدان برپای است و هرگاه که دارو قوت طبیعت را ضعیف کند و بروی قهر کند و خون از و بستاند کاری باخطر باشد و بدین سبب
نگاه داشتن قوت اندر استفراغها مهم تر از استفراغ باید دانست از بهر آنکه هرگاه که باستفراغ حاجت آید و قوت ضعیف باشد یا بسبب استفراغ ضعیف باشد مضرت
ضعیفی قوت بیش از مضرت آن خلط باشد که استفراغ می باید کرد پس هرگاه که ضعف پدید آید اندر حال استفراغ باز باید داشت اگرچه هنوز از خلط بسیار مانده باشد
و هرگاه که ضعیف نمی دارد و استفراغ تمام می باید کرد **باب دهم** از جزو سیوم از گفتار نخستین از بخش دوم از کتاب سیوم اندر تدارک حالها دیگر که دارو خوار

قرص لطیف مسهل

منبع

پدید آید جز از افراط استفراغ هرگاه که داروی مسهل استفراغ تمام کند و از پس استفراغ فواق پدید آید اسپغول اندر روغن گل و آب سرد بر نهند و بر معده و اطراف بندند
و داروها که علت را دو بر بینی دارند تا عطسه آرد و هرگاه که سوزش و حرارت پدید آید لعاب اسپغول با لعاب دانه آبی با روغن گل یا با روغن بادام یا با روغن مغز تخم کدو
بهم بر نهند و هر ساعت می خورند و هرگاه که از مازریون رنجها که از آن تولد کند پدید آید هم بدین لعابها و روغنها و مسکه و روغن و شیر تازه که بتازی دهن البقر
گویند تسکین کنند و از پس آنکه چند کرت این لعابها و روغنها خورده باشد اندکی شراب که با آب سرد آمیخته بخورند و ریوند چینی داروی قوی است هرگاه که از وی
رنجی پدید آید رب آبی و آبی و رب سیب بخورد با آب سرد غسل کند و برهم او بمرزند فرسوان نیز سوزش و تاسه و ضعف و تشنگی پدید آید روغن گاو و مسکه و
لعابها و روغنها و گلاب سرد کرده و گشکاب با روغن بادام و صمغ عربی باید داد و آب انار و آب سیب و شوربا با روغن گل و صمغ عربی و گل ارمنی باز توان داشت
در صندل و گلاب و کافور می باید بوسه و هرگاه که از پس داروی چون براید شراب انگور با شیر تازه بیامیزد چنانکه شیر فرو تر باشد و می خورد تا مضرت دارو زایل
کردد و پیاز بسرکه پرورده منش گشتن که از دارو ها تولد کند باز دارد **باب یازدهم** از جزو سیوم از بخش دوم از کتاب سیوم اندر باز داشتن افراط دارو ها
هرگاه که داروی مسهل یا داروی قی افراط کند دستها را از بن بغل و پایها را از بن ران کشیدن بیاید یا بنوارهای باریک ببایند پیچید و آغاز پیچیدن از بن بغل و از بن ران
باید کرد و فرود می آمدن پیچیدن تا بسر دست و پا و بسر قدم بستن و ترباق بزرگ با فلوس بباید داد و اگر ممکن کردد اندر گرمابه باید برد تا عرق کند با آب گرم اندر روی
او باید داد و اگر باید نهاد خاصه از سوی پشت و از سوی کرد چپ کرد آیندن و سر از جیب بیرون تا بخارات بر اندر گیرد و عرق گشاده شود و هرگاه که عرق
افراط کند شراب شیب و آب آبی و شراب انار با طباشیر بباید داد و آب آبی و سیب و مهیر و آب مورد بر اندر اندامها باید مالید خاصه اندر پشت و کافور و گلاب و صندل
می باید بوسید و اگر از بهر آنکه افراط اسهال تقاوی لسبار بند از پست جو آب آبی و مورد و گلنار و طباشیر و غیر آن و بر معده نهند سخت صواب باشد و هوا خانه معتدل باید
کرد از بهر آنکه هوای گرم تحلیل و ضعف آرد و هوای سرد اخلاط را نیز اندرون تن باز گرداند و اسهال زیادت می شود و لقمه چند نان اندر آب انار ترش می کنند و می دهند
و از پس آن اندکی لک سوده اندر شراب انگوری تر کنند و کفچه چند بخورند صواب باشد و پست جو با اندکی تخم خشخاش سوده سخت نیک باشد و حب الرشاد بریان
کرده سه درم سنگ اندر دوغ بجوشانند تا سطبر شود مرطوب را سود دارد و شیر تازه جوشانیده چند آنکه لختی آب ناکی او کمتر شود دارد و از بهر آنکه قوت سری دارو از
از رودها باز دارد و سوزش بنشاند لیکن اگر حرارتی با افراط پدید تولد کند شیر نشاید داد هرگاه که مزاج سخت گرم اسپغول بریان کرده و صمغ عربی بریان کرده و گل ارمنی
هر سه بروغن گل چرب کنند و با آب آبی بسرشند با رب سیب یا شراب مورد میدهند و اندر باز داشتن تری دارو از دارو ها مسکه و روغن گاو سخت نافع بود
جالینوس می گوید مردی را سقمونیا داده استفراغ تمام کرد روز سیوم دردی و سوزشی اندر رودها پدید آمد و ثفل بسیار بیرون آورد و همچنین هر چند روزی درد و سوزش
معاودت کردی و ثفل بسیار بیرون آمدی بکرات اندر حال اندر ثفل نگاه کردم مردی قولنجی بوده و بسبب قولنج داروهای مسهل بسیار خورده بود و رودها ضعیف شده بود
و سقمونیا روده او بخراشیده بود و فضلها که اندر تن او بوده رودها را بسبب خراشیده گی زبون ساخته بود روی آنجا نهادی و هر چند روزی چندان فضله گرد شدی که رودها را
بخاییدی و آن فضله بیرون شدی بفرمودم تا غذای او را که از خندروس و نار دان ساختند لختی از آن رنج کمتر شد پس از آن سماق نیز بفرمودم تا رودها را قوی کند
و نان اندر شراب قابض می فرمودم و از میوه های دبغ ور فرمودم اندر مدتی اندک آن رنج بتمامی زایل شد و چندان روشن و حور بر معده باشد او را جو دوی
گویند و حوکند تیر گویند و زعرور را بپارسی الخ گویند و اندر گرمابه رفتن و زمانی نشستن منع اسهال کند و خواب کردن همچنین **باب دوازدهم** از جزو سیوم از گفتار نخستین
از بخش دوم از کتاب سیوم اندر تدبیر کسی که دارو خورد و کار نکند و هرگاه که این حالها پدید آید اندر حال حقنه باید کرد یا شاف نیز باید نهاد تا استفراغ کند و دو مثقال
ماشوره با آب گرم بخورد تا نم معده را قوی کند و منش گشتن باز دارد و دارو و را البقر معده فرود آرد و استفراغ کند **جالینوس** می گوید مردی را سقمونیا دادند شانزده شب صبح
استفراغ نکرد پس اندر معده حس آن یافت که معده او تنگ می شود و می فشارد و کوبنده او زرد شده بفرمودم تا میوه های قابض بخورد اندر حال که میوه بخشید ساکن شد و استفراغ
کرد و سبب آن رنج بود که دارو اندر فم معده بود و خلط به انجامی کشید و این میوه ها قابض بفرمود معده را قوی کرد و دارو را دفع کرد و هرگاه که این تدبیرها سود ندارد و نیتها
بیرون خیزد و دارو حرکت سوی بالا کند و ضرری برساند جز آنکه اندر حال فصد کنند هیچ تدبیر دیگر نباشد و تیر آنکه این حالها ساده چون دارو کار نکند صواب آن باشد که فصد

کند اگر بروز یا سه روز از پس دارو خوردن باشد هم صواب باشد که اخلاط حرکت کند بعضوی از اعضای رسد سود بسیار باشد که داروی مسهل
دیر اندر کار آید شربتی که دارو را رقیق تر کند و اخلاط را چون ماء العسل گرم با آب گرم با آب نمک اندر افکنده و شور کرده دارو را اندر کار آرد و هرگاه که دارو از معده فرو
گذرد و اندر رودها بماند تو دفع حاجت نکند همچنین بشربتی دفع باید کرد و نشان آنکه دارو از معده فرو گذرد آن است که اندر معده هیچ گرانی و تاسه و منش گشتن نماند
و آروغ که بوی دارو دهد برساند و هرگاه که بماء العسل و آب شور کار بر نیاید تدبیر حقنه و شیافات باید کرد و هرگاه که مسهل از معده فرو نرود و این تدبیرها که یاد کرده شد
سود ندارد در بجهاید باید تدبیر قی باید کرد چنانکه ممکن گردد تا معده از دارو پاک می شود و از پس قی گلاب و آب سرد باید خورد باب سیزدهم از جزو سیوم از
گفتار اول از بخش دوم از کتاب سیوم اندر آنکه دارو خلطها که استفراغ کند چگونه بخویشتن کشد و چگونه دفع کند داروی مسهل با داروی قی که بمعده اندر آید جرم دارو
و گوهر او اندر تن پراکنده نشود و بموضع خلط نیز نرسد لیکن قوت دارو اندر تن بگسترد و بموضع خلط رسد و اثر کند و از خون جدا کند و همه آن طریق که اندر معده و جگر رفته است
و بدان موضع رسیده است باز گرداند و خلط اندر رگها می گذرد و باز می آید تا بجگر باز آید و جگر بدان رگ که او را باب می گویند بیرون آید و بروده اثنا عشری و روده
صائم باز آید و هرگاه که اینجا رسد قوت دافع اندر حرکت آید و از آلبوی فرو سو دفع کند و گر اتفاق افتد که بمعده بر آید و هرگاه که بمعده بر آید بطریق قی دفع افتد سبب آنکه جرم
بر ساده آن است که جرم داروی مسهل زود از معده بیرون شود و بروده ها فرو آید و طبیعت همیشه بشتابد تا دارو را از راهی نزدیک بر دارد و دفع کند و هر خلطی
که از پس همی آید طبیعت را می جنباند تا دفع آن می کند اگرچه هنوز دارو بعضی اندر معده مانده باشد و قوت جاذبه دارو خلط را سوی خویش کشد قوت دافعه طبیعت
او اولیتر است بدانکه خلط را آنکه آرد که معده باز آید و از آن الطریق نزدیک تر و اسهل ساختر دفع کند خاصه که مردم تندرست باشند و قوتها همه با سلامت باشد و معده
قوی باشد پس اگر معده ضعیف باشد و از قوتها نیز تقصیر باشد اخلاط را بعضی بمعده بر آید و بهر دو طریق دفع می باشد طریق جذب و دفع دارو برین گونه شاید دانست مثلا
خلط است اندر اندامها که از معده دور است هرگاه که قوت دارو بمعده اندر آید قوت دارو برساند قوت بدان موضع رسد که خلط است و از آنجا خویشتن بجنباند
و بگذرد و بدان گذرها که اندر رفته است نزدیک معده باز آید چنانکه یاد کرده آمد و قوت دافع کند و بدان ماند که قوت دافعه اندر کمین نشسته است تا هرگاه که قوت
دارو خلط بدین موضع باز آرد قوت دافع دافعه از کمین بیرون آید و از آن راه که از بهر دفع خلط نقل ساخته اند دفع کند و هرگاه که خلط اندر دماغ و حنجره و قصبه
شش باشد قوت دارو دافعه از معده فرو کشد و قوت معده از آن الطریق اما دفع کند و حال آنکه داروی قی اندر کشیدن اخلاط بسوی خویش همین گونه باشد لیکن اندر
دفع آن بر خلاف است از بهر آنکه داروی قی بر قوت اماعلیه کند و خلط را بمعده کشد و قوت دافعه معده از آن الطریق نزدیکتر و آسانتر دفع کند و بقی بیرون آید و دلیل
بر داشتنی آن که گفتم آن گفتم که جرم دارو اندر تن پراکنده می شود و بموضع خلط می رسد لیکن قوت دارو بر سر آن است که دشخوار صورت بندد وزن دارو
دانگی دارو اندر همه تن پراکنده می شود و باز گردد و مقداری از وی که وزن از آن باز و آن خلطی که از آن از یک عضو بحد هیچ نیست نتوان شناخت از جایی بکند و بیاید
و دیگر باره اجزا او بهم باز آید و با اخلاط بیرون آید و صورت این چنان باشد که مثلا مردی دانگی شحم حنظل بخورد و اندر همه تن او پراکنده همی شود و بهر عضوی کم از
یک درم سنگ برسید چگونه تواند بود که یک جو دارو یک من اخلاط بجنباند و بکند و اگر گویند آن یک جو بیک دانه و بقوتی که او راست این کار می کند نیک افتاد
که آنچه خلط را می جنباند جرم دارو نیست لیکن قوت دارو است و هیچ فرقی نیست میان آنکه گویم قوت دارو بمعده بأعضا رسد یا آنکه گویم جزوی از دارو که وزن آن را
با وزن خلط هیچ نسبت نیست بعضوی میرسد و قوت او خلط را می جنباند از بهر آنکه هر دو قول حواله قوت دارو است نه بر جرم دارو و اگر هم تو هم کنیم که مردم دارو
از پس خلطها که بهر داروی تحلیل دارو برود تا بدو رسد و قوت دافعه اعضا عرق دارو را یاری می دهد و دفع می کند تا بموضع رسد باز گشتن دارو نزدیک معده محتاج
نیست و آنجا که خلط است قوت دافعه نیست که دارو را باز گرداند چه اگر قوی باز گردانده بود آن همانوقت دارو را از رسیدن بدان موضع مانع آمدی و چون دارو
مثلا بانگشت پای رسید کدام عضو است که دارو را باز پس آرد و چون معلوم باشد که هیچ عضو را ازین قوت نیست واجب گردد که هرگاه که دارو بموضع خلط است آنجای
بماند و از خوردن دارو هیچ منفعت و استفراغ نباشد لیکن مضرت باشد و چون حال بر خلاف این است دانستیم که دارو از معده و روده فروتر نشود و قوت دارو است
که بموضع خلط رسد و اثر کند و بجنباند و بکشد و بیرون کند و بباید دانست که چنانکه بیرون آمدن خلط را گذرها و رگها حاجت است رسیدن قوت دارو را بموضع خلط بدان حاجت

نیست از بهر آنکه قوت دارو چشم نیست و او ست که به پوست و گوشت و استخوان و عصب و عشا بگذرد و بموضع رسد و کار خویش بکند نه بینی که ضمادها که از بیرون
بکار دارند قوت آن چگونه باندرون میرساند و فایده آن چگونه ظاهر گردد و پوست و گوشت و استخوان او را هیچ او را باز نمیدارد اینجا معلوم گردد که قوت دارو
که باندرون اعضا و بموضع میرسد نه جرم دارو باب چهاردهم از جزو سیوم از گفتار نخستین از بخش دوم از کتاب سیوم اندر خلاف قوتهای داروهای مسهل و آنکه
هر یک چه فعل کند بباید دانست که قوتهای دارو مختلف است قوت بعضی آن است که یک خلط را از خون جدا کند و از عضوی بر کند و بیرون آرد چون تربد بلغم را
و سقمونیا صفرا را و حجر ارمنی سودا را و قوت بعضی آن است که دو خلط را بجنباند چون شحم حنظل بلغم و سودا و صفرا را و هر داروی که بیش از یک خلط را اسهال کند کار
او بعادت باشد از بهر آنکه غاریقون بلغم را افزون از آن اسهال کند که سودا و صفرا بدین طریق معلوم گردد که هر داروی که خلط را اسهال کند و یا آنکه قوت بیش نیست
و هر داروی که بیش از یک دارو اسهال کند بر یک قوت است و اگر نه چنین بودی اندر فعل او این تفاوت نبودی و همچنان که بعضی داروهاست که بعضی مخصوص است
و استفراغ از آن عضو بیشتر کند چون شحم حنظل که استفراغ بیشتر کند و از عصبها و سورنجان از مفاصل همچنان بعضی دارو مخصوص است بدانکه یک عضو را بیان بیشتر دارد
چنانکه سقمونیا جگر را و سورنجان معده را و شحم حنظل روده ها را و اگرچه داروها که استفراغ بلغم کنند بسیار است چون تربد و غاریقون و شحم حنظل هر یک بلغمی دیگر استفراغ
و روحی دیگر و از عضوی دیگر بمقداری دیگر و هر یک چیزی دیگر را بوجهی سود دارد و همان دارو وقت باشد که همان شخص را زیان دارد و سبب آنکه حالها اندر تن اندر
همه وقتها یکسان نباشد که همان شخص را و حالهای تن مردم را احکام نتوان کرد و ضبط نتوان کرد از جهت حالهای طبیعی و نا طبیعی چون مزاج اصلی و سالها عمر و فصلهای
سال و حال هوا و حال شهر و عادت چنانکه اگر محرور شحم حنظل خورد استفراغ بافراط باشد خاصه اگر فصل تابستان باشد و هوای شهر گرم باشد و نیز شهر جنوبی باشد و مرد
جوان باشد و داروهای قوی خوردن عادت نکرده باشد و اندر تن وی حالها پدید آید خاصه اگر بدان دارو حاجت نباشد همبرین قیاس فعل دارو اندر هر تن بحسب استعداد
و حال او بگردد باب پانزدهم از جزو سیوم از گفتار اول از کتاب سیوم اندر فرق میان داروی مسهل ملین بعضی داروهای قابض است و عفص چون اهلیله و شحم بعضی را است
چون شحم حنظل خربق سیاه سقمونیا و غیر آن بعضی نرم است و لزج چون لبلاب بستان و هر سه نوع ماشیر مست و چون ترنجبین و خیار شنبر با شور است چون
بوره نمک یا سه است چون سقمونیا و شحم حنظل و استفراغ این داروها قوت این طعمها نیست لیکن بقوتی دیگر است از بهر آنکه بسیار چیزها این طعم دارد و هیچ استفراغی
نکند و طبیبان جز داروی تیز را مسهل نگویند چون شحم حنظل و خربق سیاه و سقمونیا تربد و مانند آن که از بهر آنکه داروهای قابض و لزج شیرین و تر را استفراغ کند
اندک و جز از معده و روده آنچه بدین نزدیکیست استفراغ نکند پس داروی مسهل راستی داروهای تیز است اگرچه استفراغ آن بقوت تیزی نیست لیکن بقوت
دیگر است و تیزی آن قوت را یاری دهد و تا زود تر بگذرد و بهمه تن رسد و خلط رقیق کند و اندر حرکت آرد بدین سبب داروهای مسهل داروها را گویند و دیگر داروها را
ملین گویند از بهر آنکه داروهای تیز خلط را قعر تن بکشد و این دارو از اخلاطها که اندر اندامها متمکن شده باشد پاک کند و حل تن بگرداند و یا قوت حاجت بر وجهی
باید بکار دارد و مغرتی کند علیم و از بهر این است که داروهای مسهل با اسعفا باید کرد و مقدار وزن آن از بهر شخصی به اسعفا باید ساخت و بصلاح آن بحیله ید کرد تا منفعت
حاصل آید و مضرت نباشد و بعضی داروهای مسهل را از جمله زهرها شمرند چون شبرم و حب الملوک و مازریون ماهیزهره و ریوند چینی و غیر آنکه از بهر آنکه استفراغ این داروها
بافراط باشد و مضرت الوقت اندامها را نیز رگ باشد و نشاید که طبیب هیچ وجه آنرا بکار دارد باب شانزدهم از جزو سیوم از گفتار نخستین از بخش دوم از
کتاب سیوم اندر آنکه داروهای مسهل چگونه باید آمیخت اندر آمیختن داروهای مسهل نه دقیقه بکار باید داشت از بهر آنکه دقیقه اندرین باب اصلی بزرگ است و هرگاه
که طبیب ازین اصلها غافل باشد منفعت دارو و مضرت گردد یکی آن است که بداند که هم دارو و مسهل فم معده را زیان دارد و بدین سبب داروی خوشبوی از دارو یار کردن را
قوت دهد یا داروها مسهل بیامیزد تا مضرت داروی مسهل از فم معده باز دارد و روح حیوانی را که اندر همه اندامهاست قوت کند و بهترین چیزی آن است که بیشتر دل را قوت
کند مسهل را یاری دهد دوم آنکه با داروی مسهل داروی که ادرار کند بسیار بکار ندارند از بهر آنکه داروی که ادرار کند مسهل سخت شیرین نسازد و از بهر آنکه معده آنرا
بسبب شیرینی و نزدیکی طبیعت غذا بهتر قبول کند و هضم کند چهارم آنکه هرگاه که دو دارو با هم آمیخته شود و یک دارو زود کارتر باشد و دیگر آهسته تر باشد ممکن باشد
که داروی زود کارتر مزاحمت کند و قوت او بشکند و ممکن باشد که داروی زود کار فارغ شود و دیگر هنوز اندر کار نیامده باشد چون اندر کار آید قوتها او ضعیف باشد بدین

سبب جهد باید کرد تا تقدیر وزن هر یک باندازه خویش باشد و نیک امیخته و سرشته شود تا از هر دو یک مزاج و یک قوت حاصل اید بحکم انکه بداند که بسیار داروهاست
که از ان چیزی نیز کار باید داشت تا او را یاری دهد و زود تر اندر کار اید چنانکه زنجبیل تربد را یاری دهد و اندر کار کیرد ششم انکه داروهای قابض چون هلیله که استفراغ
او بقبض و دفع باشد بادارو ی لزج که کار او بلغزانیدن باشد چون چنان ترکیب بکند که نخست داروی قابض عصر کند و داروی لزج خلط را از پس او بلغزانیدن
کیرد از بهر انکه داروی قابض که زهار العصر نیک کرده باشد خلطی را که داروی لزج همی لغزاند اندر کذرکاه تنک باشد و خطر ان باشد که خلطی اندر عضوی بماند و ورمی
و سده تولد کند لیکن چنان باشد که نخست داروی لغزانیده خلط را لغزانیده کیرد پس داروی قابض عصر کند تا خلط از وی دفع کند بقوت تمام هفتم انکه داروی که از
بهر اصلاح داروی دیگر بکار دارد وزن ان از بهر سحقی که از مضرت دارو نگه دارد چهار یک وزن ان کند و از بهر شخصی که او را بضرورت بدان دارو حاجت باشد و بحقیقت
داند که او را از ان مضرتی باشد همچنین وزن ان کند و فزون تر نکند تا فعل او باطل نشود هشتم داروها که اندر مطبوخ که اخته شود و بعلی نماند وزن او مقدار شربتی
از وی باید کرد از بهر انکه همکی او اندر مطبوخ خواهد بود و خورده خواهد شد چون نمک و صمغها و انچه بدین ماند و داروها که اثر اثقل باشد اندر مطبوخ قوت ان خواهد بود وزن
ان مضاعف باید کرد تا چون ثقل برود قوت ان بمقدار شربت ان برابر اید مثلا شخصی را که از هلیله دو درسنک بدهند اندر مطبوخ از بهر او شش درسنک باید و کرین
چهار درسنک و برین قیاس می باید کرد و تربد اگر اندر حب کنند مثلا نیم درم باید و اگر اندر مطبوخ سرند دو درسنک باید و دیگر داروها برین قیاس نهم انکه چون سه دارو
ترکیب خواهد کرد یا چهار دارو وزن هر یک از وزن خاصه او تنها دهد کم باید مثلا تربد و غاریقون و هلیله و صبر ترکیب خواهد کرد و اگر تربد تنها دهند وزن او دو درم
سنگ کند و هلیله چهار درسنگ و غاریقون یکمثقال و صبر دو درم چون ترکیب کند هلیله یک درسنگ کند و تربد چهار دانگ و غاریقون نیم درسنگ صبر چهار دانگ و دیگر
داروها همبرین قیاس تا از همه یک شربت معتدل ساخته شود **باب هفدهم** از جزو سیوم از گفتار اول از بخش دوم از کتاب سیوم اندر شناختن طبع و خاصیت
و منفعت و مضرت داروهای مسهل و طبین معروف که بیشتر بکار دارند و مقدار شربت از هر یک بر ترتیب **اب ت ث حروف الف** افسنتین بحکونه است طرسوسی
و سطی و خراسانی و رومی و سوسی اما نبطی خوشبوتر است و تلختر است و برک و تخم او خردتر و حرارت او کمتر و او را اندر اسهال بلغمی فعلی نیست و بهترین همه سوسی است
و طرسوسی است و برک او همچون برک سعتر است و پاره پاره است کره کره همچون تخم لحلی و تلخ است و اندر وی قبضی و تیزی است و نبطی قابض است از همه و بعضی
طبیبان از امسیح رومی کویند از بهر انکه از جمله انواع شیح است و بعضی کشوث کویند و طبع او کرم است بدرجه اول و خشک بدرجه سیوم و بعضی کفته اند که بدرجه دوم
و درست اینست و قوت عصاره او کمتر از نبات اوست و عصاره بهتر باشد و دیسقوریدوس کوید که فعل عصاره او چون برک اوست لیکن عصاره معده را
و درد سر ارد **بوعلی سینا** کوید که نبات او فم معده را زیان دارد **جالینوس** میکوید که اندر وی حرارتی است و حراقت و بعضی تیزی و قبضیت و کرد کننده است و
زداینده قوت دهنده و خشک کننده و خلط صفراوی از معده فرود ارد و باسهال پاک کند و باقی صفرا که در عروق باشد پاک کند و یا در ا ار بول بیرون ارد و هر کاه که در
معده و سینه و شش رطوبتی باشد بیشتر منفعت او پدید نیاید سبب تلخی و قبضی و خشکی اندر اوست و بدین سبب است که طبع اسهالی تر به نشاید که باشد با تربد
قبضی او باز دارد و رطوبت باسهال پاک کند و بکدارد که خشکی او رطوبت را در معده خشک کرداند طبع او با تربد رطوبت معده را پاک کند یا انکه معده را از خلط
صفراوی پاک کند و سده که اندر منفذهای که میان معده و جگر باشد بکشاید و معده را که در وی خلط صفرا باشد زیان دارد جالینوس کوید که کروهی از طبیبان
پیشین جماعتی را که اندر معده ایشان خشکی بود با فسنتین علاج کردند و بکشتند و اندر کتاب حیلة البرء میکوید که من کروهی را که معده ضعیف و کرم بود بآب سرد علاج
کردم و از افسنتین باز داشتم سودمند بود اما منفعت با فسنتین کلی انست که اکر مدام شراب خوار و پیش از شراب لختی طبیخ او بخورد از خمار باز دارد و ادرار
کند علت جگر کرده را و یرقان را نافع بود و طعام را بکوارد و شهوت طعام قوی کند و طبیخ او با سنبل و سیساليوس نفخ می کشد و درد معده و درد شکم باز دارد و علق الحلق
او با شراب او معده را قوی کند و ادرار کند و علتهای جگر او یرقان را سود دارد و بکوارد و شهوة طعام را قوی کند و درد ها را که اندر سرپهلو باشد سود دارد و کرمها را
که اندر شکم باشد بکشد و بازگرفتن حیض بکشاید و رکها را از صفرا و اب پاک کند بدین سبب استسقا را و تبها را و بیم و ابتدای سوء المزاج را و داء الثعلب را سود دارد
و با عسل سبرسته و حمول سازند حیض بکشاید و با عسل و بطرون بالایدن کام طلا کنند خناق را که اندرون حلق باشد سود دارد و اندر اب بجوشند و بدین اندر مانند

سرد را ببرد و بخار طبع او در کوش راسود دارد با سحته بپزند و بر چشم نهند ضربان بنشاند و ورم را تحلیل کند و با عسل بسرشند اثر ها کبودی و چون مردکی که از ضربها بر حوالی
چشم پدید اید ببرد و با موم روغن بسرشند و بر معده و جگر و تهیگاه ضماد کنند درد ها را سود دارد و با عسل سرند و بخورند کرم شکم را بکشد و با انجیر و بطرون سرکه بپزند
و بر سپرز ضماد کنند سود دارد و با سرکه بخورند خناق که از خوردن سماروغ تولد کند بکشاید شربت از او اگر بپزند سه درسنک و اگر جرم او بخورند دو درسنک
افیتمون
و بدل از بهر قوت معده وزن او اساروان بود و نیم وزن او هلیله زرد از بهر جگر سنبل و از بهر کرم شکم معده و شیح ارمنی **افیتمون** تخمها و شاخها باریک و تنکه داره
طعم او تیز است **کروهی** کفته اند که بری و رومی است دیقوریدوس کوید که شکوفه نباتیست که بسعتر ماند و ساق او قوی تر از شاخ سعتر است و سر شاخ او بار کیر است
چون موی و بهترین او انست که سرخ تر و تیز بوی تر باشد و از جزیره اقریطا از بیت المقدس آورند و جالینوس میکوید کرم و خشک است بدرجه چنین کوید کرم
بدرجه و خشک با خر درجه نخستین اسهال سودا کند خداوندان مالیخولیا و صرع و تشنج را سود دارد و بادها بشکند و مردم کهل و پیر را سود دارد و مردم صفراوی را
زیان دارد و دق و تاسه و تشنگی کیرد و خود تشنکی ارنده است که او را بروغن بادام شیرین چرب کنند یا بروغن بنفشه سخت نرم بکوبند و اندر بیختن نیز بسیار برند
و کروهی کفته اند که شربت از جرم او دو درسنک تا سه درم و اندر مطبوخ او پنج درم سنک تا ده درم نخست و یرا اندر خرقه فراخ بندند و هر کاه که مطبوخ با خر جوش
رسد و یرا در افکنند دو و سه جوش بدهند و از اتش بر دارند پس ان خرقه باستکی بمالند و بفشارند **محمد زکریا** کوید اندر کتاب حاوی کوید خواهد که استفراغ سودا بیاکند
شش مثقال افیمون بسایند و با دو وقیه سکنکبین بخورد و **کندی** می کوید مردی را دیدم که بیمار او بزرک شده بود و این علاج کردم همان روز بهتر شد **یوسف ساهر** کوید شش مثقال افیتمون
با او قیه سکنکبین و دو او قیه اب سرد سودای خالص بیارد **اسطوخودوس** نباتیست و بر سر او شاخها و رشته است همچنانکه افیتمون را و بسرخی میل دارد **ابن ماسویه** کوید او را
تخمیست که چون بدست بمالند بوی کافور دهد و طعم او تلخ و تیز است و کرم بدرجه دوم و مرکب است از دو کوهر ارضی و ناری و بقوت ناری سده بکشاید و زداینده است
و لطیف کننده عفونتها باز دارد و همه اندامها از اندرونی را قوت دهد **دیسقوریدوس** کوید که طبیخ او درد سینه را سود دارد و همچنان که زوفا بادها و خلط غلیظ را بشکند و درد پهلو و عصب را
سود دارد و اندر بیماریهای سرد که اندر عصبها بود سودمند ترین داروست و مصروع را با عاقرقرحا و سکنجبین سود دارد و خداوندان مالیخولیا را سود دارد و مردم
آمله
صفراوی را تشنگی ارد و تاسه و منش کشتن ارد همچون افیمون اسهال بلغم و سودا کند **جالینوس** کوید که او مسهل است **محمد زکریا** کوید مر کرا دماغ بجنبد از خم یا افتادن و
غیران دو درم سنک اسطوخودوس با اب یا با شراب بدهند خلاص یابد **املج** معروف است و انچه اندر شیر اغشته باشند و اندر شیرامله کویند و شاه امله نیز کویند
همچنان شاه بلوط کویند و او را اسم اندر موضع خویش و شیر فرغارند تا حرارت و قبض کمتر شود **یهودی و برک سعدی** کوید که اندر وی حرارت است بسیار طبیبان میکویند
سرد است **بوعلی سینا** کوید تا که خشک است و اندر وی اندکی کرمی است بن موی را قوی کند و سیاه کند و عصبها را سخت کند و سودمند است چشم را قوت دهد
و معده را نیز داید و رطوبتها را که بدهان فراز اید ببرد و تب و تشنگی بنشاند و دل را قوی کند و فهم و حفظ را زیاده کند و خداوندان بواسیر را سود دارد و نزدیک
کروهی چنانست که او خشک است لیکن چون بپزد طبع را نرم کند و اندر بیشتر فعلها مانند هلیله کابلی و هلیله سیاه است **اشق** صمغ اشترغاز است و او را الزاق الذهب
کویند از بهر انکه بر کاغذهای و دیوارهای زرکاری بیشتر روی کنند و کرم است با خر درجه و خشک است بدرجه اول بهترین ان باشد که بکندر ماننده بود و بوی او چون
حلتیت و تلخ باشد و کشاینده است تا بدان حد که از سر رکها خون بیرون ارد و نرم کننده است اما سپرز سخت را و خوک و غدد ها را ببرد و ضماد کنند
جراحتها به را سود دارد و کوشت پلید را بخورد و پاکیزه بر ویاند و درد های تهیگاه و عرق النسا بلغمی را بخوردن و ضماد کردن نافع بود و با عسل و قطران رومی کرم
کویند ضماد کنند خلطها که اندر بند کشاده و باسنک شده باشد نرم کند و با عسل یا کشکاب لعوق کنند تنکی نفس را و دمه و ماره و خناق بلغمی را و سودای را سود دارد و نهار
که اندر حجاب بود پاک کند و بسرکه حل کنند و بر جگر و بر سپرز سخت ضماد نمایند سود دارد و دیگر درسنگ بسرکه حل کنند و بخورند اماس سپرز را تحلیل کند و استسقا را سود
و ادرار بول کند بدان حد که خون از راه بول بیرون ارد و این همه کفتار دیسقوریدوس است و جالینوس و ارساسوس و کروهی کفته اند که از جمله داروها مسهل است
و بلغم لزج را و زرداب را بیارد اما بلغم را بخوردن و هم بضماد کردن بیارد و اسهال رطوبتها کند و دیسقوریدوس کوید بچه مرده را از شکم بیارد و رطوبتها را اسهال کند و اگر به
حل کنند و بچشم اندر کشند چرب را و تری چشم را سود دارد **طبری** کوید که حب القرع را بکشد و بول را و حیض را بکشاید و رطوبتها را اسهال کند شربت نیم مثقال تا یکمثقال اندر

مطبوخ حل کنند و بول و شوخ خانه کمس انگبین است و اگر اثق را حل کنند و با عسل آمیخته بر موضع جراحتی نهند که خونی یا خاری در آنجا باشد بقوت جذب از او برکشد
اترورت اندر بعضی کتابها عروت نبشته است لیکن سبب نزدیکی حرف عین بپارسی کنجده گویند و صمغ درختی خارناکست و اندر ناحیت فارس روید و اندر وی
تلخی است و بهترین او آن باشد که زرد بود و هرچه بشب از درخت بیرون آید یا در سایه بود سفید باشد و هرچه در آفتاب بود سرخ باشد و همه صمغها از آفتاب بود و سرخ
و گروهی گفته اند که گرم است بدرجه دوم و خشک بدرجه اول الخوزی گوید که نخست گرم است و گوشت پوسیده را از جراحتها بخورد و درد چشم را سود دارد و خاصه اگر
چیزی اندر چشم افتاده بود از همه انواع بیرون آرد و اندرین باب هیچ دارو بجای او نیست خاصه که با نشاسته و شکر بیامیزند و او را با شیر خر بپرورند و در چشم اگر
ماده از دماغ فرود می آید و رمص را سود دارد و چون اثر طبع نرم کند جوان و دیرتر نرم کند بلغم را از سر و تن بیارد و اندر مرهمها بکار آید براند و تحلیل کند و جراحتها و ریشها
خشک کند بی آنکه بسوزاند و درد در شکند و بسیار خوردن او مردم را اصلع کند و اگر سه لتی آلوده کنند و بازروت سوده کرده اند و در گوش کنند ریش زود پاک کند
اجاص بپارسی الو گویند سرد است باول درجه دوم و تر تا آخر درجه دوم صمغ او را با عسل و شکر بر قوبا اطفال طلی کنند سود دارد از بهر آنکه لطیف است و برنده و
دو ساسده و حسره فرود می آید باز دارد الو ترش صفرا بشکند و شیرین معده را نیک نباشد و لیکن اسهال کند حرف الباء بلیلج چوبیست با رنگ اغبر که بسیاهی زند
و بسرخی نیز گراید و شاخهای او برسان کرمی بود که او را پای بسیار باشد و بسلاح بدین سبب گویند یعنی بسیار پای او ... گویند و فولود رون نباتی است که با کرم بسیار
پای ماند که بتازی دخال الاذن گویند یعنی بگوش در شود و برکه گویند لو لو درون سرخ است او را کیل دار گویند حفظ می گوید بهترین بسطری انگشت کهین بود و
بسرخی گراید و چون بشکنند اندرون او بزردی گراید و آنچه تازه و اسالیت باشد طعم او چند گونه است عذوبت با تلخی اندک و عفونتی اندک و لختی طعم قرنفل دارد و
گرمست بدرجه دوم و خشک بدرجه سیوم و خاصیت او آنست که نفخ بشکند و اسهال بلغم و سودا و کیموس ... کند لی ریح اندر شوربا خروس بپزند قولنج را سود دارد و اندر شور
ماهی قولنج را هم سودمند باشد و اگر عصبی بحده باشد و برا بکوبند ضماد کنند سود دارد و شربت وی دو درم بود و اندر مطبوخ چهار درم سنگ و اگر کسی او را بی دارو با خورد
و با شراب عسلی و یا آب ممزوج باید کرد و برمای ریح بباید خورد و گفته اند که او را اندر کشکاب باید پخت و یا اندر حکند رو یا با آب خیار و هرگاه که با داروی دیگر جا میزند
بدترین تنهیه جالبث نباشد و بدل او اقیمون است و نیموزن او نمک هندی بان و این درختی است نه تمامه و جهه و این درخت را دانه است بزرگتر از نخود او را بسبب
لبیقی گویند از بهر آنکه مانند پسته بود لیکن پسته را دو پهلو بود او را سه پهلو است و مغز او سه پهلو بود و مغز پسته به دو پاره است و او یک پاره بود و سفید است و
تلخ است و گرمست بدرجه سیوم و خشک بدرجه دوم و روغن او از رمعی خالی نیست و مغز او و روغن او زداینده است کلف را و خارش را و خالهای که بر روی
پدید آید و نشان ریشها را ببرد و اگر اندر مرهمها کنند اما سپاهسخت را و کندنه را سود دارد و زود و نیز دو هرگاه که بسرکه بسرند جرب و بثرها و ریشی را که بر سر باشد سودمند
بود و کنجاره او درشتی پوست را و خارش را ببرد و سرکه با سرکه بکار برد گر او ثره را با روغن او با پیه بط بگوش اندر چکانند درد گوش را و آوازها که در گوش
افتد ببرد و بیخ او اندر آب بجوشانند و بدان مضمضه کنند درد دندان را ببرد و او را بکوبند و با نان و با آرد و ... و شونیز بسرشند و ضماد کنند سپرز را بگدازد و دنبیل
مغز او با انگبین بخورند بلغم بیارد و فتیله بروغن او چرب کنند و بر دارند بلغم خام را بیارد جالینوس گوید که او را در علاج جگر و سپرز خاصیتی باشد که با ید خورد و اگر
ضماد کنند هم با سرکه باید کرد از بهر آنکه سرکه او را یاری کند و معده او را نیک باشد و منش گشتن آرد و یک مثقال از عصاره او تریاق است و سلیخه گوید که مغز او گوشت
بن دندان را سخت کند و خون بینی باز دارد و ریشها را برویاند و بدل او مسک او قوه بود و نیموزن او پوست سلیخه و ده یک وزن او بسباسه و بوره الجوارم
مرغ گویند بوره قوی تر است از نمک است لیکن اندر وی بسی نیست و ارمنی بهتر بود و بارها هین و متخلخل و زود شکنند و سفید یا گلگون بود و قیاس او بی
با دیگر بارها چون قیاس بوره است با نمک جالینوس گوید قوت بوره عامی میان قوت بوره افریقی است و میان قوت نمک از بهر آنکه اندر افریقی صرد ون
بسیار است و بوره را بر سفال بر سر آتش بریان کنند و آنرا بوره سوخته گویند قوت او بقوت افریقی نزدیک است و کفک بوره لطیفتر از بوره است و گرم و خشک
است باخر درجه دوم و خاصیت او زدودن و شستن است و تحلیل کردن و با داروها مسهل بیامیزند و از رودا زمعده فروگذارد و بر اسهال یاری دهد
بوره را با سداب و نمک یا اندر طبیخ سداب و نمک بخورند تا کرم شکم ببرد و داروهای مسهل را یاری دهنده است و کرم شکم را بکشد و چون بکار دارند زودتر بیرون آرد .

و بر شکم و ناف مالند و پیش آتش نشینند کرم را بکشند همه بوره خاصیت او بقی خناق را که از خوردن سماروغ تولد کند بگشاید ... بر گزیدگی سگ دیوانه نهند سود دارد
و کسی را که ... خورده بود و با آب بدهند سود دارد و کسی را با آنچه آن بخوراند مضرت چون کار وی را باز گرداند معده را پاک بود و قی آرد خاصه او قی با انگبین بسرشند
و موی را بدان بشویند شپش و سبوسه را ببرد و موی سطبر را باریک کند و با شراب زوفا بگوش در چکانند شوخ گوش را پاک کند و گرانی گوش را ببرد اریباسیوس گوید خارش را ببرد
از بهر آنکه زرد آب تیز را که خارش از وی بود تحلیل کند ضماد او خوی را ... پوست کشته بهین سبب رنگ روی را سرخ کند مردم لاغر را فربه کند از بهر آنکه طعام را گوارد
و لیکن بسیار خوردن او رنگ روی بگرداند و سیاه کند بنفشه سرد و تر است بدرجه اول ابن ماسویه گوید که سرد است بدرجه اول و تر بدرجه دوم اما بهار گرم را بنشاند
و بهین تری تحلیل کند و محرور را ... سرفه سودا را دو درد چشم و صداع گرم را بنشاند و بشکر پرورده کنند سعال گرم و خشک را سود دارد و درد چشم را بنشاند
و برگ او تنها و با آرد جو بر آماسهای گرم نهند سود دارد و سینه را نرم کند شراب او ذات الجنب و درد گرده گرم را سود دارد و طبع را نرم کند و بنفشه خشک اسهال
صفرا کند و بعضی گفته اند که اسهال بسبب لزوجت کند و چنان نیست لیکن اندر وی قوتی اسهال کننده است نه بینی که طعم او تیز است و زفان را بسوزد و همچون تربد
معده را بد است لختی باسه کند شربت سه درم سنگ تا چهار درم با دو درم شکر او شکر با آب گرم بلیله گوید طبع با املج نزدیک است گروهی گفته اند که اندر فعل
بلیله همچون هلیله زرد است و فعل املج چون هلیله کابلی است و سرد است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم قابض است تری و سستی معده را ببرد و هیچ داروی معده
را زداینده تر از وی نیست گروهی گفته اند طبع خشک کند گروهی طبع را نرم کند و ظاهر اینست که نرم کند و معانی مستقیم و معده را سودمند بود بزر نکت کابلی دو
نوع است یکی خوردتر است و ریزنده تر و بدست بتوان مالید و دیگر بزرگتر است و سخت و خورد بهتر بود و گرم و خشک است رطوبتها را از مفاصل بکند
و کرمهای شکم را خاصه که دو دانه با سهال بیرون آرد او را باز کرده و کوفته خورند بخور مریم گرم و خشک است و زداینده سرکها که اندر معده است بگشاید و حیض
بسته نیز بگشاید و بچه اندر شکم بکشد و کرم نیز بکشد و اگر بر ناف مالند یا از وی فرزجه سازند اسهال کند بزرقطونا سرد و تر است بدرجه دوم ابن صریح گوید که سرد است
باخر درجه سیوم و از غایت سردی ... و با سرکه و روغن گل ضماد کنند آماسها وجع المفاصل و درد سر گرم را سود دارد و لعاب او با روغن گل
تشنگی و صفرا بنشاند و درستی سینه را سود دارد و بریان کرده و بروغن گل چرب کرده اسهال صفرای باز دارد و خام اندر جلاب ... کنند و روغن بنفشه
بر چکانند طبع را نرم کند و از ... فتیله سازند اسهال خون باز دارد و بر آماسهای گرم ضماد کنند تحلیل کند و بجای کشنیز تر بایسته بر سیاوشان نباتیست که بر لب
که بر لب جویها و حوضها و اندرون چاه آب روید و برگ او مانند کشنیز تر است و ساقهای او از سرخی بسیاهی زند و بن سرابیون گوید که وی را شعر الجبار گویند از بهر
آنکه ساق او مانند موی خوک است و قوت او زود برود و او را تخم نیست جالینوس میگوید که اندر گرمی و سردی معتدل است بوعلی سینا گوید همان که بخشکی
و گرمی گراید از بهر آنکه تحلیل کننده است و لطیف کننده و سده گشاینده است اندر وی اندک مایه قبضی است و خاکستر او با روغن زیت داء الثعلب و داء الحیه را
ببرد با روغن مورد و شراب انگوری موی را دراز کند و بن موی سخت کند و آب خاکستر او سبوسه را ببرد دیسقوریدوس گوید که طبیخ او شش را پاک کند و
ضیق النفس را و درد سر را سود دارد و با شراب انگوری بخورند گزندگی جنبندگان زیانکار و گزندگی مار را سود دارد و حصاة را بگدازد و ابن ماسویه گوید که مسهل
حرف التا تربد چوب است و بهترین او آنست که سپید و میان تهی و صمغ دار بود و اندر سطبری و باریکی معتدل بود و زود سوده شود و طعم او تیز بود و زفان را
بسوزاند و آنچه خورد و سوده باشد که ضعیف بود و ابن ماسویه گوید که گرم و خشک است بدرجه سیوم و گروهی گفته اند که مزاج چون مزاج سقمونیاست مگر آنکه اسهال بلغم
کند و جرم او بلغم بسیار و اندک اخلاط سوخته بیارد مطبوخ او ... صفرا بیشتر آرد و بلغم کمتر آرد و بو علی سینا گوید که تربد بلغم رقیق آرد و هرگاه که او را با زنجبیل ...
آن چیزی تر قوت دهند بلغم خام بیارد و تنها بلغم غلیظ نتواند آورد مگر آنکه در معده با ... و بعضی گفته اند اگر تربد داروی که او را قوت دهد با وی باز نباشد بلغم
برود و دفع نتواند کرد و بدان مضرت او بسیار کرد و خاصه دماغ را بسبب مشارکت معده یا دماغ و زنجبیل او را یاری دهد و در کار آرد و اما سها عصب را سود دارد و اصلاح او
آنست که ظاهر او نیز بتراشند تا پوست سیاه از وی برخیزد و هرگاه که اندر معجون بکار دارند نیک بکوبند و نرم بسایند و هرگاه که در مطبوخ کنند بدان نرمی تباه شود و بر او روغن
بادام چرب باید کرد تا محل معده در رو نیاورد و طبری گوید بهترین داروی از داروی مسهل اوست و ... اندر همه کتابها خود برین اتفاق کرده اند و او را در حصص

وشرابها فرمایند ترنجبین مقدارست اندکی بگرمی گراید زداینده است و نرم کننده سینه را نرم کند و سرفه را سود دارد و تشنگی بنشاند و اسهال صفرا کند کی حست
حرف الجیم جاوشیر گرم و خشک است بدرجه سیوم بادها را تحلیل کند و خداوند عرق النسا را و اوجاع المفاصل را و نقرس را سود دارد و قولنج را بگشاید و رطوبتها
اسهال دفع کند و خداوند اختناق را و صلابت رحم را سود دارد و بول و طمث فرود آرد و صلابت طحال را خوردن و ضماد کردن او سود دارد حرف الحاء حب النیل
کالیان هندیست ابن مریح گوید که سرد و خشک است بدرجه اول بوعلی سینا گوید که درست آنست که گرم کننده است و خشک بدرجه دوم بهق و برص سفید را ببرد و نیش
کشتن و تاسه آرد و اسهال کند خلط غلیظ سودایی برکند و کرم و کدو دانه بیارد حب الرشاد تخم سفیدان سفید است و چند نوع بود و بعضی خورد بود از احرف گویند و اندر
خورد تنها گرم پیشتر بکار آید و بعضی سفید است و گرد از اخردل گویند و انه تنها گرم بکار شود و بعضی دراز است بشکل تخم شاهسپرم و حب الرشاد از آن گویند گرم است
و خشک است بدرجه سیوم معده و جگر را گرم کند و آماس سپرز را ببرد خاصه که با انگبین ضماد کنند اندکی آرزوی طعام آرد و لسبب تیزی معده را انگیزه بود و چهار درم بکدرم
کوفته با آب گرم بخورند اسهال کند و کرم و کدو دانه بیارد عرق النسا را سود دارد و ناسوده مقدار دو درم سنگ بادها را و دها بشکند و قولنج را سود دارد و دها
سوده و بریان کرده و ناکوفته دو درم سنگ بخورند اسهال بازگیرد و خام اندر حشوها که از بهر سینه و ضیق النفس سازند بکار دارند رطوبت را ببرد و سینه و شش را از
از رطوبت رنج بزداید و گروهی گفته اند که دبله که اندر باطن بود ببرد و بگشاید و حیض آرد و بچه اندر شکم بکشد و با نمک بیامیزند و طلی کنند و نبلها را ببرد و با سرکه
پیسه چو ضماد کنند عرق النسا را سود دارد و باد را اوث دهد و سستی عصبها را در طلی بکار دارند سود دارد و خوردن و طلی کردن موی را که سر رونگاه دارد و گزیدن
جنبیدگان زیان کار را سود دارد و همه از دود وی بگریزند حنظل حنظل نر و ماده است ماده نرم سفید بود در لسف پاک کند و بهترین او سفید بود و نرم و آنچه سیاه
بود صلب و بد باشد و بهترین او سفید بود و نرم و آنچه سیاه بود صلب و بد باشد و تا زرد نشود و سبزناکی از وی نرود باز نباید کرد از بهر آنکه هرچه خامی دارد زیانکار
بود و در پیش رودها و تاسه و منش کشتن و ضیق النفس آرد و عرق سرد آرد و باشد که هلاک کند و او را وقت غایب تر ما را باید کرد گروهی گفته اند گفته اند که گاه
که ثمر با دل شب برآید وقت رسیدن و بار کردن او بود و تخمی که از وی بیرون کنند از پس سه ماه ضعیف بود و بهتر آن بود که بوقت حاجت بیرون کنند و بوست
وتخم او زیانکار بود و بهتر آن بود که بوقت حاجت بیرون کنند و اصلاح او بکثیرا و نشاسته و صمغ کنند و کثیرا اولی است از بهر آنکه هم مضرت او باز دارد و هم او را
باسهال یاری دهد و صمغ او را از کار باز دارد و اگر اندر حبها مسهل به کار دارند بدین اصلاح حاجت بود و اگر اندر معجونات و ایارجات بکار دارند اصلاح نباید کرد
و او را اندر مطبوخ بکار دارند و اندر روزگار سخت گرم و سخت سرد بکار ندارند از بهر آنکه اندر گرما تاسه و سحج ناف آرد و باشد که اسهال سو آند کرد از بهر آنکه هوای
گرم اخلاط را بظاهر تن کشد و اندر هوای سرد اسافل را زیان دارد و از مقعده خون آرد و طبع او گرم و خشک است بدرجه سیوم کندی گوید که سرد و تر است و بوعلی
سینا گوید که کندی اندرین گفتار از حق دور افتاده است دماغ را پاک کند و نقرس و عرق النسا را و بیماریها کرده و مثانه را سود دارد و باشد که او را سخت
نرم بساید بر رودها اندر بد بود و نجر اشد و هرگاه که اندر حب کنند اگر حبها بزرگ کرده باشند و خشک کرده شده بود اندر معده بماند چندانکه حب یکه از دو بیرون سبب
اسهال بافراط کند او را و بیخ او را در سرکه بجوشانند بدان سرکه مضمضه کنند درد دندان را سود دارد اندر روغن زیتون بجوشانند و اندر گوش چکانند او را زبانها
که در گوش افتاده بود ببرد و آن آوازها را تا بازی طنین و دوی گویند و همین روغن بر دندان مالند برکشیدن آسان بود و بیخ او گزندگی کژدم را سخت سود دارد
محمد زکریا گوید که از مردی اعرابی شنیدم که گفت پسرم را کژدم بگزید بچهار جای بکدرم سنگ بیخ حنظل او را بدادم در حال ساکن شد و گروهی گفته اند که مالیدن در آن
موضع هم سود دارد و برگ او در وقت باز کردن او باز کنند و اندر سایه خشک کنند اسهال قوی کند حسن بن حسین الحنین گوید که از دارو هار مسهل اندر اسهال سودا
هیچ دارو با منفعت تر از برگ او نیست و من ندیدم و مقدمان از ذکر او غافل بوده اند و من او بیازمودم اندر مالیخولیا و صرع و وسواس و داء الثعلب و داء الحیه سخت
سودمند یافتم و جذام را بران حال که بوده است و نه بادت نشده و باشد که قی برآرد و سود مند باشد و گروهی گفته اند که برگ تر او اسهال نیارد و پراکنده کند و جذام
و داء الفیل بنشیند سود دارد حلتیت داروی هندیست مانند سورنجان است سفید است و گرم و خشک است بدرجه دوم نقرس را و درد دندان را و درد امعا را
سود دارد و بلغم خام و کدو دانه باسهال بیرون آرد حرمل بهتر او سفید است و جالینوس می گوید که گرم است بدرجه سیوم و لطیف کننده است اخلاط غلیظ را

بکداز و باور ... بیرون آرد و دسقوریدوس گوید که وی را با عسل و شراب و زهره مرغ خانگی و زهره کبک و آب بادیان و زعفران بسایند ضعیفی چشم را سود دارد و بردن
بند کشادها طلی نمایند سود دارد و خوردن و طلی کردن او قولنج را و حیض را بگشاید و ادرار نماید و اندکی از وی اسهال را یاری دهد و اندر روغن کتان بجوشانند و روغن را
گرم می کنند و اندر قضیب و زهار و کرده و حوالی آن همی مالند قوت باه را زیادت کند تا اگر کسی از زن و دوشیزه عاجز بود مراد حاصل کند و اگر در روغن یاسمین یا روغن
سوسن یا روغن خیری بجوشانند قوی تر باشد حلبه اندر تر باید کرده اید حجر ارمنی سنگ است نزدیک سنگ لاژورد و رنگ او لیکن لاژورد صافی تر و رنگین تر است
و این نرم تر است و رنگ او اینست معده را بد باشد و او را بشویند پس بکار برند از بهر آنکه با سستی آرد و اسهال سودا کند و طبیبان اندر استفراغ سودا بر بن قصا کشند
و دست از حریق سیاه بدارند از بهر آنکه این بی مضرت بود و حبه الخضرا با میوهای خشک پیش از این یاد کرده اید فایده آن از آنجا طلب کنند حرف الخاء خیارشنبر بهتر آن بود
که تازه از درخت بیرون کنند تر است و اندر گرمی و سردی معتدل و تحلیل کننده است و ملین است و معده و روده ها را از صفرا و رطوبت پاک کند و ثقل خشک دفع کند
و تر به اندر استفراغ رطوبت وی یاری دهد و قولنج بگشاید و خرماهندی استفراغ صفرا کند و خداوند تپ را سود دارد و با آب کشنیز تر و با آب عنب الثعلب درد مفاصل گرم گرمی
بود و یرقان او را آماس جگر گرم را سود دارد و با آب کشنیز یا آب عنب الثعلب غرغره کنند خناق را بگشاید بر آماسها و نقرس طلی کنند سود دارد و استفراغ اولی رنج بود
تا به آن مده که آنرا بوقت ضرورت بدان استفراغ کردن توان خرماهندی سرد و خشک است بدرجه سیوم تشنگی که اندر تبها تولد کند بنشاند و قی باز دارد و معده گرم را
قوت دهد و تبی که با غشی و ضعف بود سود دارد خاصه که با جابت طبع حاجت بود و استفراغ صفرا کند و محمد زکریا گوید که خرماهندی غذا است که بد ارو با بلغم خوردن او
باندازه باید و کودکان را بعوض آلو باید دادن و زنان او مردمان حصی را نشاید مگر اندکی و گروهی را که در معده و قولنج از حرارت بود از بهر آنکه صفرا حرارت
رودها او را زبون کرده بود و همچنین مردی را که درد مثانه باشد و زنی را که در رحم بود و خداوندان علتهاء دماغی را چون صرع و فالج و تشنج و لقوه و سرسام سرد
و خداوند مالیخولیا را و کسی را که طعام اندر معده ترش گردد و کسی را که عصبها ضعیف باشد و شکم بطبع نرم بود تا زود اجابت نکند خرماهندی نشاید داد و مردم سفید پوست
و اندک موی را نشاید داد مگر اندکی و سی گوید که چنین اندر شربت مقدار بیست درم پاک فرموده است و این مقدار را از چهل درم باز آید و اندر تقیمی که مقدار آن یک رطل
بنهد اوی بود یک درم صبر و سی درم خرما سنده پاک کرده فرموده است و این از شصت درم باز آید یوحنا ابن ماسویه اندر قرابادین خود خوردن از ده درم تا پانزده
درم فرموده و اندر کتاب اصلاح الادویه المسهله مقدار خوردن از ده درم آب او تنها معه از نیم رطل نبذ اوی فرموده است خروع بید انجیر بود معروف است گرم و تر است
دسقوریدوس گوید که از تخم او سی دانه پاک کنند و بسایند و بخورند اسهال کش و بلغم آب پاک باشد که قی آرد از بهر آنکه معده را ضعیف و نرم کند و گروهی گفته اند که اسهال بلغم
کند و قولنج را بگشاید و اوجاع مفاصل را سود دارد و مقدار خوردن او از ده دانه تا پانزده یا بیست دانه و اگر تخم او را بکوبند و بر کنم و کلف طلی کنند ببرد و را ببرد و خلطها کبد او
و لطیف کند و اندامها را قوت دهد دمشقی گوید که تخم او و روغن او محلل است عصبها را نرم کند و اسهال کند و جذام را و علتها را و ریشها تر را که بر سر بود سود دارد
و آماسها که اندر مقعده بود و انقلاب رحم را و انضمام او را سود دارد و خوردن او کرم شکم بیرون آرد جالینوس گوید که برگ او تحلیل کند و جلا کند و لیکن تخم او قوی تر است
دسقوریدوس گوید که برگ او بر آماسها بیارکه در وقت نفاس تولد کند ضماد کنند سود دارد و جالینوس گوید که روغن او بنک ماننده است بر روغن زیت کهن و او زیاده است
جل او زیت تازه و کهن بکار رساید خربق ... برگ نبات او مانند برگ خیار است و ساق او مانند گیاه و رنگ ساق او قوی است و آنچه از وی بکار دارند بیخ اوست و اصل
بیخ او چون سرهاست بیخها باریک از وی شاخ رده رنگ بیرون او سیاه است و اندرون او اغبر و میان تهی است و اندر وی مانند خانه عنکبوت حرست و هرگاه که بشکنند
چیزی مانند گردی و دودی از وی برآید و اندر خشکی بوید و بهتر آن باشد که سخت باریک بسیار سطبر نباشد و بسیار کهن نباشد و بسیار تازه نباشد و زود شکن بود و طعم او تیز بود
و زفان را بگزد و شاخها را او را با آب ترکنند و یکروز نهند تا نرم گردد پس پوست او بتراشند و این پوستها اندر سایه خشک کنند و بسایند و بپزند و اندر داروها بکار دارند مانند اسالیون و دودو
خربق سپید گرم و خشک است بدرجه سیوم و محلل و لطیف کننده است و جلا قوی کند و گوشت مرده را بخورد خاصیت او آنست که مزاج بگرداند و مزاج حوالی بدل کند و بسیار کس
بود که خربق سپید خورد از برای قی او را نه قی باشد و نه اسهال لیکن فایده مرد و سالها و مردم قوی ترکیب و جلد و خون افزای و تن آبادان و جوان و با کمال را موافق تر

باشد و مردم ضعف را نشاید داد و وقت خوردن او ماده تیان باشد که پیش از خوردن او یک هفته از طعامهای غلیظ پرهیز کنند و نشاط و شادی باید جست و از وی که فرد اخرق

خورد شبانگاه حقنه باید کرد و باید او بخورد و استفراغ او طبع را و مالیخولیا را و درد شقیقه مزمن و مالج و درد مفاصل سرد را سود دارد و حلقها را به که با خون امیخته بود و اجداکند

و همه تن را پاک کند تا ناحیت پوست نیز پاک کند و بدین قوت بهق و برص را زایل کند و اندر سرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند درد دندان ببرد و طبخ او اندر گوش

چکانند او از آنکه اندر گوش افتاده بود و قوت شنوائی را زیادت کند و اصلاح او آنست که او را اندر شراب انگوری یا اندر سکنگبین تر کنند و بکذارند و آن شراب یا

سکنجبین و گشتاب که از گشنگ جو و عدس پخته باشند بیاشامند و بخورند با شوربا مرغ و ماهی که او را زود تر بگذارد و معده را قوت دهد و زود در وی اندر کار ارد اما بخیه

زود بگذرد و معده را قوت دهد چون پودینه و حوماری و سعتر و قطراسالیون و دوقو بود و آنچه زود اندر کار ارد سقمونیا باشد بناتی وحشی است و او را ساق بلند

بلند نیست و شاخها بسیار است یک اصل و بر سر هر شاخ برگ است چون برگ خطمی خوردتر از برگ خطمی بود و نوعی از ملوخیاست و گروهی گفته اند که خباری وحشی

است و ملوخیا بستانیست و نوعی ملوخیاست که انرا ملوخیا شجره گویند و خطمی بود و اگر بقلة الیهود را گویند که نوعی از ملوخیا است پس دور نباشد اما وحشی و محلل و نرم کننده

است و بوستانی بسبب آنکه آب بیشتر دارد ضعیف تر بود و تخم هر دو قوی تر از برگ بود و ملوخیا شجره از هر دو تحلیل کننده تر است گوید که خبازی وحشی که با افتاب همگردد

در وی قوت گرم خشک و پاک کننده است و بدین قوت است که هرگاه که او را بپزند و بخورند اسهال کند و بلغم خام و کشش بیارد و باشد که از افراط به اسهال خون آورد و تخم

او تری که بنهند و بزنند و ضماد کنند خشک کند و اندر برگ و شاخ او قوت است که تحلیل کند و قبض کند و خشکی کند بی آنکه بسوزاند و بدین قوه طبیخ او را که بر سوختگی آتش بچکانند سود دارد و اما سهال

را نیز سود دارد و اگر از بهر دمیدگیها دهان و ریش بن دندان بخایند نافع بود و مادا روها سپرز بکار آید سود دارد گوید که خباری سردو تر است در درجه اول خاصه بوستانی

که معده تر را بود و مثانه و ریشهای گرده را سود دارد خاصه شکوفه او و تخم او بهتر باشد و ریش حلقه و سینه و مثانه و رحم را سود دارد و بسقوریدوس گوید که برگ او را بخایند

مانند که نمک و بر ناسور ضماد کنند پاک کند و گوشت تازه برویاند و اگر بهر درست شدن خواهند بی نمک ضماد کنند و اگر برگ او را بکوبند و با بول مردم بسایند تا چون

مرهم شود و بر ریشهای ترکه بر سر باشد ضماد کنند پاک کند و گوشت را برویاند و شوسه نیز پاک کند و برگ او با زیتون بکوبند و بر سوختگی آتش و بر چره ضماد کنند سود دارد

و اندر طبیخ نشستن صلابت رحم را زایل کند و بطبیخ او حقنه کنند سوزش معده و رحم و سوزش دهان زایل کند و شاخها و برگها او را با بیخ او بپزند و بخورند مضرت داروها

زیانکار قاتل را باز دارد و زهرها را بقی برآرد و گزندگی زنبور را سود دارد و برگ او نیک بکوبند و با روغن زیت بسایند تا چون مرهم شود بر زخم زنبور ضماد کنند و در رحم

او اندرین پراکنده سود و گروهی گفته اند که بوستانی معده را بد است و سده بگشاید سه نوع بود چینی و هندی و سکری اما چینی بزرگتر است و هندی کوچکتر و

سکری کوچکتر است چون تخم بیدانجیر است سرخ بنقطهای سیاه مغز هندی اغبر است و بزردی گراید و خاصیت او آنست که مغز او بروزگار تهی گاه تا که نیست شود اندر

موضع خویش دیرتر ماند و بهترین او چینی بود پس هندی و سکری است و ویرانند رکاریه و تاسه و بحمدن رود باتولد کنند و پوست او با پوست باز باید کرد از بهر آنکه پلپاز

آید و زنگ لب بگرداند و سپیدی کند هم چون برص و چون پوست او باز کنند و مغز او را بشکافند از میان او چیزی مانند برقان باریک بیرون آید آنرا بباید انداخت

و طبع او بغایت گرم است و اسهال بافراط کند سودا و بلغم از مفاصل بیارد و سیاهی موی نگاه دارد و او را داروها ملین خورند شربتی از وی یک حبه و نیم و کسانی باشند که

دلیری کنند مقدار دو دانک بدهند لیکن کسی را نشاید داد و مزاج و ترکیب قوی دارد و استفراغ مفرط تر و اصلاح او آنست او را با شکر یا با سپستان یا با انگی زعفران بکوبند

و بسرشند و اگر با داروهای مسهل خورند با ترب و فستین و حب النیل باید دادن و آنچه بدین ماند و داروی که اندر وی افیون بود نشاید دادن و جز اندر مزاج سرد و شهر سرد نشاید

داد گرک باشد و جالینوس گوید که سرگین او را فعل عجیب است اندر گشادن قولنج و بیشتر خداوند قولنج را که بدو علاج کردند خلاص یافته است و دیگر بیاید است

و اگر امده است ضعیف بوده است و او راکه در قولنج که نه از اماس باید بکار باید داشت و خاصیت او آنست که سرگین او را اندر حرقه کنند و بر ریسمان بپیچیند بر تهیگاه بندند قولنج

باز دارد و بهتر آن باشد که ریسمان از پشم گوسفندی باشد که گرگ او را ربوده بود و اگر بدست نیاید الا از پوست گاو کوهی بدست آید و بعوض خرقه نیز اندر پاره پوست

گاو کوهی نمایند گوید که تجربه نسخه بکردم و مقدار سرگین اندر و کردم و آنچه وزن باقلی بود و بر خداوندان قولنج بستم تا بیازمایم منفعت آن عجب دیدم

و این سرگین همیشه باید و آنچه بر خار یا بر سنگ یا بر چیزی که از زمین برداشته شود باشد افکنده باشند و اندر سرگین او پاره استخوان خاییده باید که باشد و آن استخوانها بسیار

همه سود دارد و با اندک نمک و پلپل اندر شربت بسه کنند و بدهند فندق هندیست گرم و خشک است نیز گرم و بسایند بر حبار بر طلی کنند کماره و خوردن او بادها را که اندر

پشت و تهیگاه باشد بشکند و چند روز ساده خوردن او بادها را خرد کند و خوردنی از وی بمقدار نخود درستی عضلها را سود دارد و محمد زکریا گوید که شنیدم که مردم را بقوت

او این دارو را بسودند و دو قطره اندر بینی او چکانیدند از آن جانب که لقوه بود و یک قطره از آن جانب که درست بود از بینی او طوقی بسیار ساده در روزی دو قطره او دو

بدو سه روز درست شد و از بهر درد شقیقه و صداع مزمن و صرع و سدد و دوار کهن و مالیخولیا همه نیکو بود و بکار دارند سود دارد و پوست درد بین او دو و کسته با کوکنار سود

دارد و با آب مرزنگوش بسایند و اندر بینی چکانند سیل را و تاریکی چشم را سود دارد و با سرمه بچشم اندر کشند اجولی سرد و منفعت ها را او در اسهال چون حرق سیاه است

و اصلاح هم آنست و خوردن از وی سه کرمه و سه قیراط باشد اندر شراب انگوری شیرین مزه یا اندر سکنگبین یا قطراسالیون و دوقو و سقمونیا و آنچه در معنی خربق گفته

اند و دست با این با آب ساده خوانند تریاق گزندگی رتیلاست پوست خام او بسایند و اندر بینی چکانند از آن جانب که گزیده باشد و بر موضع گزندگی طلا کنند سود دارد

و با آب بسایند و بلیسند بدان آلوده کنند و حمول سازند حیض بسته را بگشاید و بچه مرده بیرون آرد سه نوع طولیت یعنی دراز و مدحرج یعنی گرد و نوع

سیوم چون ساج است طویل را نیز گویند و مدحرج را ماده گویند و هر سه گونه گرم است سیوم و خشک در درجه دوم جالینوس گوید که تو تهامدحرج با طویل برابر است جز

آنکه مدحرج بقوت تلطیف کردن قوی تر است و طویل بقوت گرم کردن و بجا ماندن یعنی زدودن قوی تر است و بدین سبب هر جا که حاجت بگرمی و جلا بیشتر باشد

طویل نافع تر است و هر کجا حاجت حقیقت کردن بیشتر است مدحرج نافع تر است و دیسقوریدوس گوید که منفعت طویل اندر شکستن بادها و که آمیختن چیزی غلیظ که اندر جگر بود

بیشتر است و از ماسوس گوید که طویل ریشها رحم را موافق تر است و اندر موضع ریشها که گوشت خورده شده است برویاند و ماسرجویه گوید که طویل با سبر که بسایند

و بر ریشهای کهن کنند سود دارد و دندانها او رطوبت بن دندانها سود دارد و دیسقوریدوس گوید که یکدرم سنگ از طویل در شراب انگوری بخورند ضماد کنند مضرت زهرها او را

باز دارد و هر گاه که او را با مر و پلپل بخورند نسار از فضول اندرون باز گرفته باشد پاک حیض کند حیض بسته را بگشاید و بچه مرده بیرون آرد و اگر حمول سازند همین فعل کند اما

مدحرج را با آب بسایند و بخورند فواق را دل زده را که تازی ناقص گویند و سستی عضلها را و درد پهلوها و اماس سپرز را سود دارد و اگر ضماد کنند بیکانها را و خارها را و استخوانها را

که حاجت بود و بیرون آوردن از تن مردم بیرون آرد و ریشها بد را پاک کند و هرگاه که او را با ایرسا بیامیزند ریشها کهن را پاک کند و دندان را براند و جالینوس گوید که او را

بسایند و با آب بخورند دردها را که از باد غلیظ بود و ناقص را و صرع و نقرس را سود دارد و سده بگشاید که مدحرج همه داروها را که اندر عضلها بوده و فتح و تشنج انرا سود دارد

و فارسی گوید که گونه را صافی کند و سینه را پاک کند و با عسل اندر گوش نهند شوخ گوش را پاک کند و قوت شنوائی زیادت کند و اگر طلی بکار دارند فضول از دماغ پاک کند و بلغم

اسهال بلغم و صفرا کند و معده را پاک کند و مضرت کژدم گزیده باز دارد و خاصه طویل مدحرج سرد و اندر داروها اگر بکار دارند سخت نافع باشد و بدل طویل وزن او زرنباد و نیم

او قرنفل بود نباتیست که او را با عسل خورند کیموس غلیظ بلغمی اسهال کند و حب القرع را پاک کند و با انجیر خورند طبع را نرم کند و بکوبند و با روغن گاو بخورند طبع را

نرم کند گوید که استفراغ با بلغم خام کند و دیگر منفعت ها را او اندر جایگاه خویش گفته شود طبیبان او را الحمره گویند و انطاکی نیز گویند و دیسقوریدوس

گوید که نبات او یک اصل است و از شاخ بسیار زده بلندی او سه گز است تا چهار گز و بر ظاهر او تری است دوشیده و بر برگ او اصل او همچون ریعی است و عیب آن گوی

مانع بچکانند اگویند که از خانه بیرون آید و بر تن ایشان بود و برگش سبز سیر است چون برگ لبلاب و شکوفه او سپید است و گرد و سپیدی او چون خاک آلوده است و اندر میان او تری است

و بوی گران دارد و سطبری ساق او همچون ساعد مردی است و سپید است و اندر وی شراب و ساق ها ببرند و پوست او را بکر اشند و بابند از سرتا پای او بدراز او و بشکافند

از یک پهلو و گرد اگرد او مغاک نهند و برگ جوز ترکمند شیری از وی چکیدن گیرد و در ین مغاک بر برگ جوز جمع شود و بگذارند تا خشک گردد و بردارند بهترین او انطاکیست و او را

بطاکی بدین سبب گویند و فلسطی و جرمقانی و آنچه جاهای دیگر آرند بد بود و شامی را بشیر کیایی که از اعشر گویند و بد آرد گرسنه بیامیزند و گرسنه دانه است همچو ملک اصلاح سقمونیا

آنست که از او مشوی کنند یعنی بریان کنند و بریان کردن او چنان باشد که سیبی را بدو نیم کنند یک نیمه بزرگتر و نیمه خوردتر و میان او پاک کنند و سقمونیا را میان بزرگتر کنند و هر دو نیمه

بهم باز کنند و بخمیر اندر گیرند و در زیر آتش نهند و نگاه دارند تا نیمه کمتر کالا باشد و بگذارند تا بجا سرخ شود و از آتش بیرون کنند و بگذارند تا سرد شود و از خمیر بیرون آرند و اندر آبی تیره بیین

کوز بریان کنند و از بهر سردیست که ذیرا از دردبندها بازبره و پلپل خورند و گروهی گفته اند که اندر سینه حرارت است اندک دیگر انواع او گرم است بغایت و محمد زکریا گوید که اگر
گرم بودی ریشها را بسوزانیدی و اندروی سوزانی نیست و تریاق همه دردبندهاست و معده را بد است و عاقبت بسیار خوردن او ستوده نیست از بهر آنکه چون بسیار خورده شود
عضلهای را سست بکند بدین سبب است که هر بار که خورده شود تدبیر تری و نرمی مفاصل باید کرد و خوردن و ضماد کردن نقرس را و همه دردها بندها را سود دارد و قوت مردی
را زیاده کند از بهر آنکه اندروی رطوبتی فزونی است خاصه اگر با پلپل و دارچینی و پودنه و زیره خورند و جراحتهای کهن را خشک کند نرم او و طبع او مسهل است و خوردن
یک مثقال با شکر و داروها و دیگر نیمشالی و هیل او و انه را وجاع مفاصل وزن او برگ حنا و نیم ورق ازرق سغیتان معتدل است سینه را نرم کند و تشنگی بنشاند و طبع فرو دارد
فیشره نباتی است و سه نوع است اسقوطری و عرابی و سمانی از هر سه اسقوطری بهتر است و اب چون اب زعفران بود و بوی چون کافور بود
باشد و نازک و ریزه و روشن بود چون نفس در وی دردمند برنگ جگر شود و عربی اندر صفت کمتر از اسقوطری باشد و سمانی بد و گنده و سیاه باشد و اسقوطری
هرگاه کهن شود سیاه شود و بپارسی الوا گویند و ببربانی علوا گویند و نبات او را شکوفه است نیکو چون شکوفه سوسن لیکن برگهای او بزرگتر و ناپاکتر از برگ
سوسن است و بدین تر است و اندکی میل بیش دارد و برگ به روند اندر جراحتها افکنند و سالی بکوبند و اب او را در طغارها و خمها کنند و در آفتاب بگذارند تا ستبر شود و
خشک و غش او صمغ و اقاقیا کنند گرم و خشک است بدرجه دوم جالینوس گوید که استفراغ صفرا کند و دلقوریدوس گوید که یکدرم سنگ و نیم اب گرم بخورند اسهال کند معده
را پاک کند و مقدار دو درم خون از گلو بر امدن باز دارد و یرقان را سود دارد و اگر با عسل مصفی بخورند اسهال صفرا و بلغم کند مقدار سه درم استفراغ تمام کند و او را باداروها
مسهل بیامیزند مضرت او را از تن باز دارد و بر جراحتها تازه و ریشها کنند زود درست کند خاصه ریشها که بر فرج زنان و مردان بود و قرحه و جرب چشم را سود دارد
و با سرکه و روغن گل طلی کنند درد سر بنشاند و با شراب انگوری بیامیزند و بدان سر را بشویند ریزیدن موی باز دارد و بباید دانست که قوت صبر بقعر تن رسد
جز از معده و بندها استفراغ نکند و اگر شربت او بیشتر کنند باشد که قوت او بجگر رسد اگر افاده باوی بیامیزند قوی تر شود و دلقوریدوس گوید که در طب اورده اند که اسهال سودا
کند و مالیخولیا را سود دارد و هر که سه روز پیوسته هر روز یک مثقال بخورند و سه روز فرو گذارند و باز معاودت کند و سه روز دیگر بخورد و سه روز دیگر فرو گذارد و سه روز
دیگر بخورد کرمهای کهن را ببرد و ماسرجویه گوید که بلغم از سر فرود ارد و سده ها بگشاید و سده جگر تیز بگشاید و فارسی گوید که معده را گرم کند و بادها بشکند و خاطر
تیز کند و عقل را روشن کند و درد بندها را سود دارد و معده را که اندروی صفرا باشد بهترین داروی صبر است یا باشد که به یک روز بخار اینها زایل کند و شهوت طعام کم
که باطل شده باشد بازارد و ازروها تباه چون حلبه از روی گل و بادنه آن ببرد و صبر را مصطکی و گل سرخ و مقل اصلاح کند و حب کنند و بادام و شیافها جی جنه گوید
طبع نرم کند و طعام تباه نکند و اندر بعضی کتابهای محدث دیدم که از جالینوس حکایت کرده است که صبر تنها نه خوردی الا پیش از آن که طعام از معده بیرون شود از بهر آنکه اگر طعام
بیامیزند آنرا تباه کند و اندر فصل گرما گرم و سرما سرد نشاید خورد از بهر آنکه مقعد را و بواسیر را زیان دارد و اندرین فصل مضرت او بیش باشد و جگر را زیان دارد
و اصلاح او انست که او را مغسول کنند یعنی که بشویند برینگونه بگیرند یک رطل بهتر اوی صبر اسقوطری بکوبند و بپزند و نگاه دارند افتیمون رومی بگیرند ده استار و مصطکی
و عود بلسان و سلیخه و دارچینی و سنبل و اسارون از هر یکی سه درم سنگ جمله را نیکو فته بگیرند کنند و اندر دو من اب بپزند تا نیمه باز اید پالایند و داروها بدست
رنند و صبر سوده اندک اندک اندرین اب بدست می مالند و می شویند تا جمله اندروی مالیده شود و پس بنهند تا بار اما ان اب که بر سر او رونمای بر برند و هم
درم سنگ زعفران با وی بیامیزند هم روا باشد و از بهر مردم محرور صبر و اب کسنی بسوبند برینگونه بگیرند کسنی را و بکوبند و بگذارند تا بیارامد و اب او بکشند و صبر بکوبند و برند
و بدین اب بمالند و بشویند و بگذارند تا بیارامد و اب از وی ببرند و دیگر باره کسنی تازه کنند و بمالند و بشویند و بپایند و اب بریزند سه کرت با اب کسنی برین سان
پس گلاب اندر کنند و بمالند و بگذارند که خشک شود و محرور را سخت موافق بود و قوت صبر مغسول زود برود و قوت اسهال او ضعیف تر باشد و ناشسته اسهال
بیشتر کند و پاک کردن صبر دماغ را از بهر انست که اندر معده دیر بماند و قوت لطیف کند و از دماغ بشود و اخلاط را لطیف کند و فرود ارد و معده را پاک کند و چون
معده پاک شد بخار بد اندر معده بر دماغ برود و دماغ پاک شود و گروهی گفته اند که سبب پاک کردن صبر معده را و دماغ را انست که معده را با دماغ شرکتی است
عص که از دماغ بمعده امده است چنانکه اندر تشریح عصبها یاد کرده اند تنش کنده است و عفن کنده و قولنج را بگشاید و خلط خام با سهال بیارد و اندر حرف ص و ط او عا

و عین داروی مسهل معروف نیست از نسخه ترک آن کردیم. داروی رومی است و از درخت کمن بیرون کنند و از وی نر و ماده بهتر بود و نشان آنست که
نرم و سپید باشد و زود مالیده شود و انچه تر باشد سیاه بسرخی گراید سخت بود و دشوار مالیده شود و زیانکار باشد و طعم او نخست شیرین کونه باشد پس تلخی پدید اید
چیزی پدید کند و اندروی قبض است اندکی گرم و خشک است و گروهی گفته اند که گرم است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم جالینوس گوید تحلیل کند و اخلاط غلیظ را
لطیف کند و سده ها بگشاید که اندر جگر و گرده باشد بگشاید و یرقان را زایل کند و دماغ را پاک کند و مصروع را سود دارد و دلقوریدوس گوید که ریش شش را و ماه ها را با شراب
انگوری شیرین و عرق النسا و وجع المفاصل با سکنجبین سود دارد و عصبها را پاک کند و کسی را که اب از رست از جای بلند افتاده بود سود دارد و خوردن او از از بهر این کار سه
قیراط اندر لعوق رسانند و ادرار کند و حیض بسته بگشاید و خوردن از بهر این کار در حمی تهاسر در او نافع اکه اندر بلغم زجاجی تولد کند و تپهای کهن اگر از خلطهای غلیظ تولد کنند را بل
کرد انه و مضرت داروها ترباز دارد و با قوت زهرها زهرها از کو شد و برابری کند از بهر تب و شیرینی بیش از نوبت یک مثقال اندر شراب انگوری و از بهر دفع مضرت زهرها همچنین و همچنان گزندگی
گزدم ضماد کنند سود دارد و دلقوریدوس گوید که مقدار یکدرم درد جگر و گرده و رحم و عسر البول را و همه اماسها که زندرون شکم باشد سود دارد و او را تنها بخایند یا بخورند ما خانه ور
درد معده را و اورع ترش را نافع بود. ضمغ است و قوت او سه سال تا چهار سال بیش نماند چون کهن شود از زردی بسرخی زند و اندر روغن دشوار حل شود و تازه
برخلاف این باشد او را البهع از زوت عش کنند تازه و صافی و زرد بود و آنچه نوی و لطیف تر بود خوبتر باشد و ان کار اید و او را تنها نگاه نتوان داشت از آنکه خورده شود و نیست گرد آن را فلفل
پوست کنده با وی بیامیزند او را قوت نگاه دارد جالینوس گوید که لطیف کننده و سوزاننده است و او را از آنکه گرم کننده بود اید اگه گفته است که صمغ گرم کننده تر از او اگر دنیست و فرفیون را سالی
و اندر روغن کنند اندر ماهاصر و مفلوج بدان بمالند سود دارد و بچشم اندر کشد اب را جدا کند لیکن چشم را نیک بسوزاند و همه روز سوزش اندر چشم بماند بدین سبب او را با عسل باید کشید اندر سیا
باید کرد و اندر کشید و اگر با داروها مسهل که اندر افادیه باشد بیامیزند بلغم از بندها و عصبها بکشد بدین سبب است و القوه و فالج را و عرق النسا را سود دارد و گرده سرد را گرم کند و قولنج بگشاید
و گروهی گفته اند چنانکه قحط سرا و پدید اید لحی فرفیون سوده اندر ان شکاف کنند و به وزن مضرت ان زهر بدو نرسد و سلامت ماند و خوردن شش حبه دانگی فرفیون را نشاید خورد از بهر آنکه ما
غشی ارد و عرق تیز ارد و فم معده فرو گیرد و او را سخت نیک نشاید سود و اصلاح او صمغ عربی است و مردم محرور و خون افزای را نشاید خورانید سه درم زهر قاتل است و اندر سه روز معده و رودها را ریش کند
وکشه. داروی است که او را غرطیثا گویند و گروهی گفته که کورمریم است و اندر حرف با یاد کرده امده است. دو نوع است غلیظ است و رقیق و اندر اخر فصل بهار رویه
و نبات او غلیظ بزرگ است همچون خار پشت و شاخهای سفید است و زرد و سر شاخ سبز است و نبات رقیق چون پودنه و تنی و سوفاریقون است و برگ او چون برگ سداب و گرم و خشک است
بدرجه سوم جالینوس گوید اندر هیچ قنطریون غلیظ گوناگون بسیار است و بدین سبب فعلها گوناگون کند و قابض است و شیرینی اندک دارد و بقوت قبض جراحتها را درست کند و بر امدن خون از گلو باز دارد
و بدین دو قوت سستی و گوفتگی عصبها را که تبا زی قیح و شک گویند سود دارد و ضیق النفس را و سرفه کهن را ببرد از بهر آنکه اندرین علت بدو حاجت است یکی آنکه خلطها را از عضوها ببرد و دوم آنکه عضو
قوی کند و بیرون اوردن اخلاط بیرون بقوت تیزی باشد و عضو را قوی کردن بقوت قبض باشد و منفعت تیزا و قبض پدید اید که تیزی حاصل باشد چه اگر تیزی حاصل بود همه مضرت کرد و بدین داروی
تیز چنان باید که لختی شیرینی با تلخی اندر اید یا تیزی تیز را گرم کند و معتدل از بهر آنکه شیرینی معتدلت و تلخی قوت تیز را لختی باز میگرداند با اعتدال حاصل میشود و اندرین داروی لختی تیزی است و قبض است
بدین سبب منفعت او بسیار است و طبع او گرم و خشک است بدرجه دوم و اسری گویند و اب او بگشند و اندر سایه نهند و افتاب بگذارند تا خشک شود و از بدل حصیص بکار دارند اما قنطریون و قنطوریون
شاخ و برگ و شکوفه است و اندر هیچ منفعت نیست و تلخی اندروی شیر است بدین سبب خشک کننده است و از اسری گویند و بر جراحتهای تازه و کهن نهند زود گوشت برویاند و درست کند و یگانگی
گوبند و اندر مرهمها خشک کنند و بکار دارند از بهر ناصورها و ریشها که گوشت فرو رفته باشد و ماده ها که بعضوی فرو می اید باز دارد و دلقوریدوس گوید اگر گوشت پاره پاره کنند و با قنطریون بپزند و پاره ها
گوشت را فراهم ارد و جالینوس گوید که بهترین داروی اندرین منفعتها که یاد کرده امد داروی باشد که اندروی خشکی و قبضی باشد و سوزانی نباشد از بهر آنکه قنطریون و اندر عصارها او با عسل اندر چشم
کنند تاریکی چشم را بکشد و سپیدی چشم که از قرحه پدید امده باشد زایل کرداند و جلا دهد و اگر از وی حمول سازند حیض بسته را بگشاید و بچه را بفکند خوردن درد عصبها را سود دارد و اندر حقنها بکار دارند عرق النسا
و گوفتگی عصبها را نافع و سود و اگر خون بارد نشان افراط استفراغ بود و ممکن اندرین علت نشان سود مندی باشد و گروهی گفته اند که خاکستر او با حقنه کنند عرق النسا را سود دارد و ابن ماسویه گوید بلغم
قولنج را و کسی را که اندر وی خون باشد با سهال بیرون ارد و جوری گوید که اسهال او قوی باشد و اب استسقا با سهال بیرون ارد و گروهی گفته اند که دو درم اندر شراب انگوری ذات الجنب را که از سردی باشد
سود دارد و بر امدن خون از گلو باز دارد و جالینوس و غیر او گفته اند که خوردن و ضماد کردن او سده جگر و سختی سپرز ببرد و گفته اند که قولنج را بگشاید مقدار دو درم سنگ بچین شکم را و درد جگر را ببرد

این دارو را اندر کتاب طب بدین نام یاد کرده اند و بتازی نام او علعم است و نباتی معروف است و بیخ او افشره او بکار آید اندر آخر تابستان رسیده شود و گروهی گفته اند که قوت افشره و بیخ و برگ
یکی است و گرم و خشکست بدرجهٔ سیوم لطیف کننده است و تحلیل کننده و جدا کننده است و بیخ او را اگر بکوبند و آب او را صافی کنند و بپالایند و اندر عصاره بر خاکستر گرم بقوام آرند و اندر سایه خشک کنند
و از میوه او نیز بهمین طریق افشره کنند و افشره او سپید و املس و سبک باشد و یکساله نیکو باشد و دیسقوریدوس گوید که افشره اندر گوش چکانند درد گوش ببرد و اگر با روغن تیز تازه حل کنند و اندر بینی چکانند
درد شقیقه کهنه را و همه دردها کهن را سود دارد و زردی و سپیدی چشم را ببرد که از علت یرقان باشد و ماده بسیار از دماغ فرود آرد و با روغن زیت کهن یا با زهره گاو بر اندام و زبان اندر مالند
خناق بلغمی را بگشاید و بیخ او زود ببرد که مضمضه کنند درد دندان را سود دارد و مقدار دو دانگ و بود نیم افشره او با چهار یک گو باقی از پوست او اسهال کند زرد کند و خداوند استسقا را سود دارد و مضرت
سر باشد از بهر آنکه سده را از بیان دارد و بباید دانست که اندر کتب طب بعضی کلمهاست که از زبان عالمان ترجمه کرده اند و همچنان بزبان یونانی همی آید و بیشترین دارو ها و کیل و وزن است که ترجمه
ناکرده بگذاشته اند و متاخران تکلف کرده اند و ترجمه اندر بعضی از آن جاها گفته آمده همی برقان یونانی همی آرند و ابولوس و کسنوم از آنجمله است یک ابولوس سه قیراط باشد و هر قیراط چهار جو و شش
دوابو و دونیم مثقال قیراط و دو جو باشد و اگر بجو حساب کنند سی جو باشد و بوزن که دو دانگ و نیم باشد بسنگ سیم و باقی همسایه است و هم وزن آنچه پیمانه است هژده درم سنگ آنچه وزنست شش
قراط است و اندر کتاب از جمله یاد کرده آمده است و اگر نیم رطل نبیذ از وی بیخ او بسایند و اندر مقدار دو قسط شراب انگوری کنند و هر گوزی سه الراموس ند مانیع الراوس اما استسقا
زایل شود و الراوس یک اوقیه و نیم باشد و اوقیه بوزن که بسنگ زر مثقال و نیم باشد و بسنگ شش قریب ده درم و چهار دانگ باشد و گروهی گفته اند که اوقیه دوازده درم سنگ بود
گفته اند که استفراغ عصاره او هم باسهال و هم بقی و بلغم را پاک کند و باشد که باسهال با بقی خون آرد و استفراغ کردن مر بود و خداوند ضیق النفس را سود دارد و مصلح او آنست که او را با
همسنگ او نمک بیامیزند و حب کنند و از پس او جرعه جرعه آب گرم می خورند و محمد زکریا گوید که مقداری با وی بیامیزند چندانکه آب او بگرداند و اصلاح او بدان باشد و اگر کسی خواهد که بر تن
عصاره باقی کند مقداری اندر نمک آب که از ندور بر مرغ بزبان و حوالی آن بزین نمک آب آلوده کنند و اگر کسی را قی دشوار بود این عصاره اندر روغن زیت یا روغن سوسن حل کنند و هم
بدین نیکو بکار دارند و این کس را که بوقتی خواهد کرد نشاید خفت تا فارغ نشود و هرگاه که اندر قی افراط کند شراب انگوری با روغن زیت تازه یا روغن کنجد تازه بدهند و میوه ها قابض بخورند تا سبک شود
و گروهی گفته اند که عصاره او حیض بسته بگشاید و بچه بکشد و اندر حقنها بکار دارند بلغم بیارد و باشد که افراط کند و خون آرد و فرطم کاکیان است بشهر من کاریزه گویند و قومی معصفر خوانند و آن دو نوع است
بوستانی و صحرای صحرای او گرم است بدرجه اول و خشکست بدرجهٔ سیوم و بوستانی گرمست بدرجه اول و خشک بدرجهٔ دوم و خاصیت او آنست که او را اگر بکوبند و با شیره تازه بیامیزند ماء شیر شود
آن شیر بخورد اسهال کند و ابن ماسویه گوید که کیموس سوخته را بیارد و دیسقوریدوس گوید که مغز او را بکوبند اندر ماء العسل یا شوربا مرغ بخورند اسهال و معده را بد باشد مغز او یک قسط و قسط یونانی یک رطل
بغدادی باشد و الطالیقی یک رطل و نیم باشد بادام تلخ سه الهوراس این چهار اوقیه و نیم باشد و انیسون و تو دران از هر یکی درمی انجیر خشک سه عدد جمله را بکوبند و با انگبین بسرشند و هر صد حبت
خورند اسهال و جوز از دارو و تر دیک اهل یونان ده درم سنگ بود و نزدیک گروهی شش درم سنگ باشد و مغز تخم او با بادام و اندک انیسون بکوبند و از وی ناطف کنند بعض پیش از طعام مقدار دو درم
درم بخورند ماست و هم طبع را نرم کند و مغز تخم او با مغز بادام و رکی انیسون بکوبند همین فعل کند و مغز تخم او که هنوز نارسیده بود بکوبند با ده درم ماسه اندر آب گرم بخورند اسهال کند و قولنج را سود دارد
و ماسرجویه گوید که طبع را نرم کند و بادها بشکند و منی زیاده کند و دیسقوریدوس گوید که برگ کاکیان دشتی با تخم او هر دو اندکی عسل بکوبند و اندر شراب انگوری بخورند درد رحم و ورم را بنشاند و گروهی
گفته اند که اگر تخم کاکیان دشتی کردم زده را دهان کرد قنبیل تخمی است معروف مانند ریگ سرخ گرم و خشکست بدرجه دوم و کرده دانه را و کرم را که اندر شکم باشد بکشد و باسهال بیرون آرد فاقلی نباتی
است مانند اشنان گرم است بدرجه اول گروهی گفته اند اندر گرمی معتدلست و اندر وی خشکی است و اندکی ماء مستسقی و محرور را نافع است و آب را باسهال و ادرار بیارد و خوردنی از آب او ناجوشیده
سبک رطل نبیذ از وی با دو بهره باد و درم سنگ شکر سپید یا سرخ باید داد حرف الکاف کمازیر و آن او حاو شیر است و این قوی تر است گرم و خشکست بدرجه دوم و که از نده و گشاینده است و اورا کشنده
و حیض بسته بگشاید ابن ماسرجویه گوید که گرم است بدرجه چهارم و اندر اسهال آب مستسقی اصیج دوای بجای او نیست کرواه محمد زکریا گوید که این دارو را ستوده اند و زمان بکار دارند رحم را گرم کند و
اسهال کند و قی آرد و تن را از کس زرد و از آب باسهال و بقی پاک کند حرف اللام لاذن گرم است بدرجه دوم و خشک بدرجه سیوم و جلا کننده است و اندر وی قبضی است و اندکی سوزاننده و ریش
کننده است و مژه چشم نیکو کند و برویاند از بهر آنکه خاصیت او آنست اخلاط که به باشد و مژه را بریزانند و بکوه از وی بروید و از تن پاک کند و اندرین باب هیچ دارو بجای او نیست
و خداوند ماده ما را سود دارد و خوردن و حمول کردن حیض بسته بگشاید و سود دارد و اخلاط با خون آمیخته بود باسهال از تن پاک کند و درد گرده را سود دارد و خوردنی دیگر
دارو ها نیم درم یکدرم سنگ لبلاب نباتی معروف است و معتدل و اندکی گرمی و خشکی گراید و گروهی گفته اند که گرم و تر است و گروهی گفته اند سرد است و اندر وی لزوجتی است و جالینوس گوید که

گرم است بدرجه میانه از درجه اول و خشکست بدرجه دوم از درجه اول اندر وی تری و عفونتی است و بدان فراهم گیرندی است و صفرا سوخته باسهال از تن پاک کند هم جالینوس گوید که لبلاب بر برگ
که او را حب المساکین گویند یعنی رسن درونشاید مرکب اند که مزینی و گو مرابی نرم و گو مرا آتش تر و چیزی تر را تازی حریق این معنی هرجای دیگر بازگفته می آید تا فراموش نشود و چیزی پوشیده نماند
پس هرگاه که این لبلاب خشک شود گو مرا از وی جدا شود اما برگ تر او اندر شراب بپزند و بر جراحتها نهند درست کند و اگر بکوبند و از موم و از روغن گل ضماد کنند بر سوختگی آتش نهند نافع بود
و اگر آب او با روغن گل ضماد کنند و بر سوخته نهند نافع بود و اگر آب او با روغن گل اندر گوش چکانند در گوش که اگر می بود زایل کنند و ریشهار گوش را سود دارد و کسی را که بینی گنده باشد
آب او بشویند سود دارد و برگ او سبز که بپزند و بر سپرز ضماد کنند سود دارد و والی که از برگ بفشارند خداوند استسقا را از آب پاک کند لیکن بر نجی و اگر آب او را بپزند اسهال کمتر کند لیکن
اندر گشادن سده قوی تر باشد و اگر خام خورند اسهال بیشتر کند اندر گشادن سده ضعیف باشد خوردن از وی سک رطل نبیذ از وی با نیم رطل بابت درم شکر سپید یا سرخ و شکر سرخ اندر اسهال
یاری بیشتر دهد و اگر یا بزده درم سنگ فلوس خیار چنبر اندر آب او حل کنند قولنج گرم را بگشاید اما سهاکه اندر احشا باشد جگر گرم را سود دارد و اگر تربد ترکیب کنند قولنج بلغمی را بگشاید
گوید که افشره لبلاب اندر بینی چکانند دماغ پاک کند و ماده تها را که بگوش فرو می آید باز دارد و درد سر کهن ببرد و گروهی گفته اند که سینه و شش را پاک کند و با درد سر جالینوس گوید
که شکوفه وی از وی قوی تر است شکوفه او را بسایند با موم روغن طلی کنند سوختگی آتش را بهترین دارو است جالینوس گوید که لبلاب بزرگ شش را بکشد و موی را بستراند از بهر آنکه اندر وی قوت
سوزاننده است نباتی حرف المیم مازریون از جمله نباتهاست که اندر شیر باشد و هر نباتی که اندر شیر باشد بتازی بنوع گویند و مازریون سه نوع است یکی برگ بزرگتر است و یکی خردتر است و آنچه
بزرگتر است رقیق است و آنچه غلیظ است نوع دیگر است که بسیاهی زند و آن زهری قاتل است و بهترین آنست که برگ او چون برگ زیتون است و لطیفتر است و آنکه برگ او خرد است
و جعده است و درخت بزرگ برگ دیگر است و درخت خورد برگ دیگر چنان نیست که گروهی گمان برده اند که هر دو از یک درختست و گرم و خشکست بدرجه چهارم تیز است و پاک کننده است
و دیسقوریدوس گوید که انواع او را بکوبند با عسل بر بیرون نهند نافع بود و ریشها بد را بدو طلی کنند پاک کند و با آرد بیامیزند و در کلف و بهق و برص طلی کنند پاک کند و با پیل و موم بکوبند از هر
ضرر است و بر دندان درد نهند سود دارد و بسرکه بپزند و سرکه گرم اندر دهان گیرند و مضمضه کنند با خلاف برند آن درد دندان چکانند درد نشاند و خوردن او ملطفی
بلغم و سودای و آب بسکار استفراغ کند و اصلاح ناکرده افراط کند و تا سه عظیم آرد و رودها را بد باشد که قی آرد و بیرانراد و مرطوبان را موافق بود مردم جوان و محرور را نشاید و ... اصلاح
او آنست که او را ماکوفته اندر سرکه تر کنند و روز آن سرکه بریزند دیگر بار سرکه تازه کنند پس از سرکه بیرون کنند و باب خویش بشویند سه بار و اندر سایه خشک کنند پس بکوبند
و سخت نرم کنند و آنچه اندر تریه گفته آمده است اندرین بکار آرند پس بروغن بادام چرب کنند یا روغن بنفشه و با داروها بیامیزند خوردن از اصلاح کرده دو دانگ تا نیم درم سنگ مردم
تنعم را نشاید داد جز مردم قوی را و کسانی را که کارها با رنج کنند نشاید داد و اندر فصل بهار و خزان نشاید و گروهی گفته اند که یک وقیه برگ مازریون اندر سه من آب بپزند تا بیک من
باز آید و بدست بمالند و بپالایند و یک وقیه برگ مازریون روغن بادام با آن بیامیزند و با آتش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و این تدبیر نوع اصلاح او باشد و لی
مضرت بود دارو ها که با او بکار دارند بدین روغن چرب کنند و گروهی گفته که شش درم سنگ اصلاح کرده اندر یک رطل و نیم آب بپزند تا بنیم باز آید و بپالایند و آن آب بخورند
حب القرع پاک کند و وزن دو درم زهر قاتل است و رطوبت جگر خشک کند ماهودانه و این دارو را حب الملوک گویند و بپارسی شاه دانه گویند و برگ او بشکل ماهی خورد است
و اندر درازی یک انگشت و بر درخت او نه دانه باشد گرم و خشکست بدرجه سیوم جالینوس گوید گروهی گفته اند که حب الملوک از جمله موعات است از بهر آنکه اورا شیر است و اسهال او قوی
اسهال اوست لیکن فرق آنست که قوت اسهال این درخت اندر دانه اوست و این دانه را تربت و دیسقوریدوس گوید هفت دانه یا هشت دانه از وی بخورند و هم خانه فرو برند و اسهال
سرد خورند اسهال بلغم و کشی زرد آب کند و مسیکویه که شیر او اسهال کند همچون شیر موعات است برگ او با مرغ خانگی اندر شوربا بار بریزند و آن شوربا بخورند اسهال و اگر با قیطون دیا اصلاح
کهن سرند شوربا او بخورند قولنج را بگشاید و بیشترین خوردنی از وی پانزده دانه تا بیست دانه باشد و استفراغ او درد بندها را و نقرس او عرق النسا را و استسقا را سود دارد و قی آرد و معده
را رنک باشد و اگر مقدار یک خوردن از وی با هم سنگ او گل سرخ و مصطکی بکوبند و هم سنگ هر سه شکر با وی بخورند مضرت او از معده باز دارد و محمد زکریا گوید کسی را که معده ضعیف
باشد مغز دانه او فرو باید برد و نشاید خاییدن ماهی زهره نباتی است همچون شیرم لیکن این دراز تر است و لون او خبر گون است و بزردی گراید و گروهی او را از جمله موعات شمرده اند
ماهی زهره پوست بیخ او است و او را بسیار باشد چوب و زرد بنات اندر آب افکنند ماهیان که اندرین موضع باشد او را زند جمله ضعیف شوند و بر سر آب آیستند و ماهی زهره از بهر آن
کار گویند یعنی زهر ماهی و پوست بیخ او اندر دارو ها مسهل بکار آید اخلاط غلیظ را بیارد و نقرس را و درد بندها را و درد پشت را سود دارد و باد ها را بشکند حرف النون نمک گرم و خشکست بدرجه

سیم و هر چند گرمتر تلختر بود پس کوید که اندر نمک خشکی و عفصی کوی است و بدین سبب طعمهای غریب را نیست کند و باقی را بقوت بگاهد و گوشت نمک سود و بدین سبب پوسیده نشود و لقوه برود
که با عسل و روغن زیتون ضماد کنند و لمها را بپزاند و تحلیل کند و با فودنه کوهی و خمیر ضماد کنند اماس بلغمی را سود دارد و بپزاند خاصه اماس که اندر بن گوش باشد و اندر بعضی کتابها بعوض خمیر روغن
گاو یاد داده اند و اندر بعضی انگبین و سداب نافع است و با سکنگبین بخورند مضرت افیون و سماروغ باز دارد و با تخم کاکیان بر زخم کژدم ضماد کنند و با زفت و قطران او انگبین بر گزندگی ماری
که اورا رتیلا القرنه القرنا کویند بعضی مار یاد و سر سود دارد و همچنین با سرکه و انگبین بر گزندگی حیوان که کویند چهل و چهار پا دارد ضماد کنند سود دارد و با پودنه کوهی و انگبین بر گزندگی
افعی ضماد کنند و با روغن و انگبین بر سحجی که عصبها ضماد کنند سود دارد و با روغن زیت طلی کنند ماندگی ببرد با سرکه و روغن زیت نزدیکی آتش طلی کنند خارش ببرد خاصه خارش
بلغمی را که از بلغم شور تولد کرده باشد با سرکه و انگبین و زبیب برکام و حوالی زفان طلی کنند خناق را بکشاید با عسل اماس بن زفان را که بتازی الباب کویند سود دارد و اندر داروی
که بکار آید اگر نمک را بجوشانند اب او از احساس اب بالسد و اندامها را قوی کند با پیه گوساله طلی کنند کبودی که اندر چشم خانه پدید اید از زخم و غیر آن ببرد مقدار معتدل نمک و براق
نیکو کند خاصه نمک نفطی درد معده و سر را سود دارد و برقی کردن یاری دهد خاصه نفطی و ثقل طعام را دفع کند نمک نفطی اسهال بلغم غرض و سودا کند و نمک تلخ نیز اسهال کند
سودا را و اندر آنی بلغم خام و سودا دفع کند و همه نمکها داروی مسهل را یاری دهد بر دفع رطوبت ها رنج و سودا دفع کند داروی را نه و از فم معده فرود آرد و زود دفع کند

نحاس محرق روی سوخته باشد اندر وی قبضی و تری است و ریشهای بد را که ازو کهن باز شود و گوشت فزونی را بخورد و سوخته مغسول جراحتها را رویاند

حرف الواو ورد و اندر داروهای چشم بکار آید پیشانی و چشم را قوت دهد و اندر داروهای مسهل استفراغ اب کند و بر کام مالیدن فی الرد و یکمثقال و نیم اب را پاک کند بی رنج
ده درمسنگ گل تازه بکوبند و یا بجوشانند ده مجلس اجابت کند گل خشک اسهال نکند لیکن معده را قوت دهد و مضرت داروهای مسهل از معده و جگر باز دارد و از ...
مطبوخ کنند **حرف الهاء هلیله** چند نوع است زرد است و سیاه و کابلی است اما زرد خورد است و کابلی پخته تر است و سیاه تمام رسیده است و هلیله که از صین افتد باریک بود و سبک
باشد و بهترین باشد که فربه تر باشد و آنکه بر آب نشیند و کابلی بهتران بود که فربه تر باشد و سنگین تر بود و اندرین آب نشیند و آنکه میل بسرخی زند و هلیله زرد صینی
بهتران باشد که چون منقار مرغ حمی دارد و هلیله همه سرد است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم و گفته اند که هلیله زرد کمتر از سیاه است و همه صفراها بشکند و جذام را سود دارد
و اما هلیله زرد اسهال صفرا کند یا اندکی بلغم رقیق و معده را بزداید و قوت کند اندر داروهای چشم بکار آید درسرخانه چشم را سود دارد و اب دویدن از چشم باز دارد و هلیله سیاه
خفقان را سود دارد و استفراغ سودا کند و بلغم ... کند و خداوند سپرز را و خداوند بواسیر را سود دارد و هلیله کابلی استفراغ سودا کند و بلغم کند و اندک مایه رنگ گشتن روی را سود دارد
معده را بجوشیدن اندر خورد و بدین سبب استسقا را سود دارد و ثفل هلیله صینی اندرین باب از همه ضعیفتر است و گروهی گفته اند که هلیله کابلی تنها ... را ببرد و حفظ و عقل او
حاس تیمار را سود دارد و خداوند درد و تب و قولنج را سودمند بود و هلیله هندی و کابلی بریان کرده بروغن زیت شکم را باز گیرد و از کابلی اندر مطبوخ از پنج درم تا ده و از ده درم
سنگ و کوفته دو درمسنگ **حرف الیاء یتوع** درختانی که از او شیر تر است که شکم براند از آن یتوع گویند و آنچه معروف بر اعت ازین نباتها هفت است
حسره و شبرم و لاعیه و عرطیشا و ماهوداته و مازریون و قنطافلون خداوند درد سر را و خداوند قولنج را سود دارد و آن ... فلون را برگ کویند هم
هفت است و خوردن آن خطر است لابل که زهر است و بیرون ازین نباتها هفت دیگر هست که از آن شیر است از جمله نوع شبرمی که سواد آن الغار کویند لیلاب بزرک
کویند و سیم حرفه بیابانی کویند و چهارم نباتی است که او را سن کویند مانند حرفه است و برگ او کرد است پنجم نباتی است که او را سرو کویند و برگ او همچون سرو است و بلندی
شاخ یک بدست و نوع ششم او چون رنگ برگ مورد است نوع نباتی است یتیم چون خیار و از جمله یتوعات شبرم معروف تر است و اندر حرف شین یاد کرده آمده است و لاعیه نیز
قوی تر است و ابو علی سینا کوید که بپذیرم شیر لاعیه بزبان فرادی و بوسی است گرم و خشک است بدرجه چهارم و دیگرها گرم و خشک از درجه دوم تا درجه سیوم و شیر لاعیه ریش کند
و کشنده است و او را اندر آب روان که ماهیان باشند اندر افکنند ماهیان ضعیف شوند یا بمیرند و بر سر آب افتند و شیر لاعیه ثالول را بکند و موی بسترد خاصه که اندر آفتاب طلی کنند
و او را با روغن بشنند و شیر لاعیه بو ثالول را بکشد با زیت سامیرزنیس طلی کنند از بهر این کار تا پوست او ریش نکند و اندر موم روغن بر بر بوت و ریشهای عفن بد
طلی کنند پاک کند و لقوه را سود دارد و سر کوید که شیر او سه قطره بر انجیر چکانند خشک کنند و بخورند اسهال کند اگر بر بست جو یا بریان چکانند همچنین اسهال کند و علی الجمله
او را خالص نی چیزی نشاید خورد که دهان و حلق ریش کند و بر سفال بریان کنند و بسایند و با پیه اندر آب کنند و بخورند اسهال کند و شاخهای خشک و ضعیف باشد والله اعلم

باب هزدهم از جزو سیوم و از گفتار نخستین و از بخش دوم و از کتاب سیوم است اندر یاد کردن سبب ساختن پنیر آب که بتازی انرا ماء الجبن کویند و شناختن و خاصیت و فضیلت و چگونگی ساختن آن
بباید دانست که از بهر آنکه ماء الجبن داروی لطیف است از همه داروها نه بحقیقتهای
خوب مهیا است و سخن اندر یاد کردن احوال او بسیار است احوال او اندر باب جداگانه یاد کرده آید تا دادا و اندرین باب تمام شود و باز یافتن ان بر خواننده
آسان باشد از بهر آنکه ماء الجبن از شیر آید ساخت نخست احوال شیر یاد کرده آید اگر چه اندر بخش نخستین که از کتاب سیوم است طبعی احوال شیر یاد کرده آمده است
و تمامت آنجا یاد کرده شود و اگر حرفی از آن باز گفته آید از آن عذر بسیج رازی نفرماید و بقراط میگوید که نقصان حرارت شیر از حرارت خون هم چندان است که نقصان
گوشت غددی از حرارت جگر است از بهر آنکه گوشت غددی گوشت پستان است سپید و سردی خون و جگر گوشت گرم است و معدن تولد خون است و جالینوس
میگوید که اندر شیر حرارت نرم است و حرارت او کمتر از خون حرارت است و اندک مایه از بهر آنکه خون اندر گرمی و سردی معتدل است و صفرا گرم است
و اندر گرمی از اعتدال اندر گذشته است هم چنانکه بلغم اندر سردی از اعتدال بیرون شده است و حرارت شیر حرارت لیست میان حرارت
خون و سردی بلغم لیکن بخون نزدیک تر است و از بلغم دورتر و همه اطبا اتفاق کرده اند که تولد شیر از کیموس پخته و گوارنده و تمامی رسیده و خون
کننده و اندر رگها گذشته و بدین عضو که اندر وی تولد میکند آمده و از بهر آنکه گوشت آن عضو سپید است و بسردی گراینده است و قوت آن طبعی
آن عضو و از آن همه عضوها آنست که آنچه بدو رسد از ماده های غذا آنرا از حال بگرداند و مانند خویش کند چاره نیست از بهر آنکه آن عضو خون را که بدو رسد
از حال تمامی و پختگی تمامی و طبع خویش باز آرد که خون اندر وی شیر گردد و حال منی همچنین است اگر چه شیر و منی هر دو ... بکمال تمامی باز آمده است و طبع آن
عضو گرفته و از حال خویش باز ... افتاده هرگاه که اندر آن عضو بعضوی دیگر شود که اندر حرارت معتدل شد حرارت او را دیگر باره بزردی و ...
بحال پختگی و تمامی برنگ خون باز برد و روفس میگوید که مردم مرطوب تن شیر از بهر آن زیان دارد که حرارت او اثر اکال بچه باز نتوان رسانید چنانکه باید
و بباید دانست که شیر و منی هر دو اندر عضوی از آن خویش چون قبضه امداد بهر آنکه هرگاه که قوت مغیره کیموس را از حال خویش بگرداند و آنرا غایت باشد ده
کی خود باز ارد و آن کیموس غذای آن عضو گردد و بدو پیوندد و آنچه هنوز ... تمامی نرسیده باشد آن کیموس باشد فزونی نزدیک طبع او ... خون
اندر جگر و رطوبت کف ... اندر شش و رطوبت لزج اندر مفاصل و رطوبت ... اندر ... و شیر اندر پستان و منی اندر جایگاه خویش این هر یکی بتقدیر
آفریدگار تبارک و تعالی از بهر منفعتی و مصلحتی است چنانکه اندر کتاب نخستین یاد کرده آمده است اما سبب ساختن ماء الجبن آنست که بیشتر ... ماده
اندر حال داروها و حال تن مردم و حال خلطهای غلیظ و لزج و سوخته اندر تعرق ... گرفته باشد و اندر بیدکش ... سخت شده ... باطراف رسیده و از
وی ... و اماسهای سخت پدید آید چون نقرس و داء الفیل و بعضی نیز ... رسیده باشد و اندر میان پوست و گوشت ... و ...
تولد میکند و بدانسته که قوت داروهای معتدل بدان موضع نرسد و برکندن آن ماده از آن موضع دشوار باشد داروهای که قوت آن ...
تن رسید بایقدار ... داروهای سخت تیز و قوی باید و اندر بکار داشتن مقدار از داروها و بکار داشتن داروی که تیز و قوی بود خطرها باشد
احتیاط کرده بباید از بهر علتها عسر دارد ... که اندر وی ... یافته شود اگر ... او ... بر خلاف فعل داروهای مسهل باشد از بهر آنکه
فعل داروهای مسهل آنست که اندر معده بایستد و قوت او بگذرد و بموضع بیماری رسد و ... القوت تیزی بکند و چون اندر چنین داروی بود ...
که سخت قوی نباشد ... از وی ... از جرم او اندر رگها بگذرد تا قوت او از جگر مثلا بموضع تواند رسید و گذرندگی گوهر او ...
قوت تیزی داروهای دیگر باشد و دوم آنکه قوام او رقیق باشد تا زود اندر رگها بگذرد و سیوم آنکه اندر وی جری ... باشد تا قوت جری
او اخلاط غلیظ را نرم کند و چهارم آنکه اندر وی اندک مایه تیزی باشد تا قبضه غلیظ ببرد و بکشد و پنجم آنکه اندر قوت اسهال کننده باشد تا اخلاط را
باسهال بیرون آرد و اندر حال داروهای مفرد نگاه کردند لطیف نباتی بود و خشکی بر آن غالب بود چون افسنتین و افیون و شیطرج و تربد
و حنظل و قرنبق و بعضی معدنی بود و تیزی بر آن غالب باشد چون بورق و نوشادر و نمک و بعضی نیز نباتی باشد و اگر چه اندر وی جری ...

بود و حرارت بی‌افراط بود چون سقمونیا و سکبینج و مازریون و اشق و بیخ ... زیتون بود و حرارت آن بیشتر و فروغ آن قوی‌تر و زودتر باشد چون
و کوکرد و مومیای و صمغ درختان باشد مقدار معتدل از وی اسهال نکند چون مصطکی و کثیرا و علک الانباط و چون احوال داروهای مفرد بدین
اندر حال داروهای مرکب نگاه کرده آید هیچ داروی مرکب نیافته‌اند که این خصلتها اندر وی توان یافت مگر تریاق فاروق لیکن مقداری که
از وی بباید خورد اسهال نکند و آن مقدار که اسهال کند یکبار نتواند خورد و نیز پیوسته نگاه نتوان داشت و چون آنچه جسته‌اند اندر داروهای
مفرد نیافته‌اند و نه اندر داروهای مرکب اندر داروهای حیوانی نگاه کردند آنچه بایست اندر شیر یافته‌اند از بهر آنکه شیر را اجزای آبیست و روغنی
است و پنیر است و هرگاه که بصنعت پنیر از وی جدا کرده آب و روغن بماند و روغن نرم کننده است و پنیر راننده است و قوت آب
لطیف کننده و اسهال کننده است و آنچه عوض بود از این دو چیز حاصل بوده است دست بدان داشتند و خصلتها خصلتی تریاق یافتند
و آن آنست که فضله که از وی اندر تن بماند از وی رنجی تولد نکند و روده‌ها نخراشد و نسوزاند و افراط نکند چنانکه داروهای دیگر لیکن اگر چیزی
غذا اگر دو باید دانست که آب اندر شیر خر و شیر شتر بیشتر است بدین سبب لطیف‌تر و شوینده‌تر و راننده‌تر است و اندر شیر گاو
و بز کمتر از آن است که اندر شیر گوسپند و آب کمتر از آن که اندر شیر شتر و بهترین شیری از برای پنیر آب شیر بز سرخ است و باید که
تن درست و تمام گوشت و چهل روز از وقت زادن گذشته باشد از بهر آنکه هر حیوان که بزاید چهل روز شیر او غلیظ‌تر باشد و باید که دو
دیگر زاده باشد و شیر بز لاغر نیکو نیاید و اگر بز سرخ بدست نیاید بز رنگ دیگر روا باشد لیکن شرطهای دیگر نگاه باید داشت و آن بز را باید
علف درخورد و فراخ بچرا باید داد و اگر از بهر گرم و خارش باشد تا هتره شیر دهند و اگر از بهر افراط حرارت است کوک و کشنیز و برگ
خرفه و اسفاناخ شیر دهند و اگر از بهر سده است کرفس و کاسنی و بادیان تر و لبلاب شیر دهند و اگر معده بیمار ضعیف باشد پودنه و کرفس
و برگ سیب و برگ آبی و امرود و شاخ رز شیر دهند و اگر مزاج سوداوی باشد لبلاب و بنفشه و کنجد شیر دهند و بادرنجبویه ... اندر کم
انواع جو دهند و مقدار آنکه بخورد میدهند چنانکه بگوارد و آن گواریدن او آن باشد که نشاط خوردن و سرگین او معتدل باشد پس
و اگر علف کمتر باید سرگین خشک بشود و شیر او غلیظ و اندک شود اما ساختن ماء الجبن بدین گونه باید شیر تازه بستانند و اندر پاتیله سنگین
یکجوش کنند و بچوب پیلامی شورانند پس بیست درم سنگ سکنجبین ساده ده درم سنگ آب غوره تیز کرده بروی باشند
درست و از روی آتش برداشته بگذارند تا بنشیند و پنیر از وی جدا شود و آب که از پنیر جدا گردد در جامه تنک صافی اندر خرقه تا تشریب
باشد از بهر تسکین حرارت ساده و اگر با حرارت حجم ... حرقه بدین ماء الجبن بکشند ده درم سنگ طباشیر و دانگ صندل سوده و حبه کافور اندر
شربت دهند تسکین نهایت کند و اگر با فزونی حرارت ماده باشد شربت ماء الجبن بی آب غوره سازند و لیکن طباشیر و صندل و کافور دهند
و اگر حاجت بود دو درم سنگ هلیله زرد سوده تا سه درم سنگ بروغن بادام چرب کنند و با شکر سوده بیامیزند و ماء الجبن بدین سفوف دهند و اگر اندر میانه
روزها که ماء الجبن میدهند یکروز این سفوف دیگر دهند صواب باشد سفوف بگیرند هلیله زرد ده درم سنگ صبر اسقوطری یکدرم سنگ گل سرخ و کثیرا از هر یکی
یکدانگ و نیم و سقمونیا طبرخ و افسنتین یکدرم سنگ و اگر این سفوف را حاجت نیفتد از برای کسی که سفوف نتواند خورد روا باشد و ضماد و ذکر
را از این سفوف دهند هلیله زرد و سیاه و هلیله کابلی از هر یکی یکدرم سنگ و افتیمون یکدرم سنگ و نیم و سقمونیا طبرخ و افسنتین یکدرم سنگ و صبر و غاریقون
از هر یکی نیم درم سنگ و نمک نفطی یکدانگ و نیم این جمله یک بهره یا دو بهره وی دهند و بعضی از طبیبان حکایت کرده‌اند که این سفوف بیشتر ساخته‌اند و ده درم
سنگ بیاده‌اند و دیگر حاجت آمد یا سه درم سنگ باید تا آید و ضماد و ندان در دیگر را و ضماد ... ماء الجبن یا سکنجبین یا با نبات ... شربت دهند یا
با لبلاب ... از برای ... و ضماد و ندان صرع و داء الفیل را ماء الجبن بدین گونه تر ... بگیرند شیر تازه و مقدار دانگی پنیر مایه که انفحه گویند
بتازگی اندر وی حل کنند و بشورانند تا شیر بسته شود پس مقدار دو دانگ نمک سپید بر وی افکنند و آنرا نیز دیگر دارند و اندر خرقه دو توکا کنند و بدهند مقداری

بمقدار ... شکر و اندر میان روزها این سفوف بدهند هلیله زرد و کابلی از هر یکی یکدرم سنگ و افتیمون و اسطوخودوس و بسفایج و لسان الثور از هر یکی نیم درم سنگ و نمک
هندی یکدانگ و نیم ... اگر بیماری صعب‌تر باشد ماء الجبن بدین گونه سازند نخستین سکنجبین بزوری بسازند بدین صفت بگیرند افتیمون ده درم
سنگ و اندر خرقه بندند چنانکه رسم است و برگ ... درجه به پنجدرم سنگ و تخم بادرنجبویه سه درم سنگ و فلفل ... پنجدرم سنگ و لسان الثور
و بسفایج نیم کوفته پنجدرم سنگ جمله را یک شبانروز اندر ... من سرکه و یک من آب تر کنند و بامداد خرقه افتیمون برداشته جمله را بپزند تا مقدار آب برود و باز
خرقه افتیمون اندر وی افکنند تا جوش نیک بخورد و از سر آتش برداشته و یک ... بنهند و از این سرکه سکنجبین سازند و هر روز سرکه نشانند از این سکنجبین
سی درم سنگ بر وی باشند و بگذارند تا ... و از وی بگیرند و بدهند و هر روز در شربت ماء الجبن با یکدرم سنگ ایارج ارکاغانیس دهند یا با یکدرم
سنگ ایارج فیقرا ... از بهر ضماد و ندان گشنیز و بیخ و ... بدین گونه سازند بگیرند شیر تازه و دانگی پنیر مایه و ده درم سنگ تخم کاکنج کوفته
و پخته اندر وی حل کنند و بگذارند تا شیر بسته شود و نیم درم سنگ نمک نفطی سوده بر وی افکنند و نگاه دارند و اگر تخت صاف ... بکوشانند و بس
درم سنگ سکنجبین عسلی با وی بیامیزند و دیگر باره نگاه دارند و با این سفوف بدهند بگیرند هلیله کابلی دو درم سنگ و افتیمون یکدرم سنگ و مصطکی
و انیسون و تخم کرفس و تخم بادیان از هر یکی نیم درم سنگ و نمک نفطی یکدانگ و نیم و شربت ماء الجبن از تخت ... باید داد و سی درم سنگ آغاز
باید کرد و میفزودن تا بهفتاد درم سنگ بدان اندازه که بگوارد تا صد درم سنگ و آب صد درم سنگ یکبار دهند و ... بدهند بیمار را اندر میان
هر شربتی تختی برود و حرکت کنند و جالینوس میگوید که ماء الجبن ... تا اسهال کند و اگر نمک بر افکنند قوی‌تر باشد و میگوید که کسی که مسهل حاجت
آید اندر تابستان و گرماهای گرم و از شربت داروی گرم مسهل ترسد از ماء الجبن نباید ترسید و محمد زکریا میگوید که سفوفها و داروهای مسهل
با ماء الجبن باحتیاط و استقصا باید داد و مقدار باندازه باید کرد اگر اندر راه اسهال افراط کند خطر باشد پس احتیاط باید کرد
این جزو ده باب است باب نخستین ... از گفتار نخستین از جزو دوم از کتاب سیوم اندر بیان کردن ...
گفتار نخستین از جزو دوم از کتاب سیوم اندر یاد کردن فضیلت فصد باید دانست که فضیلت فصد آنست که هرگاه که اخلاط یکبار زیاده گردد فصد
از هر خلطی چیزی کمتر شود از بهر آنکه در رگ همه اخلاط خون است بدین سبب هرگاه که فصد کرده شود همه اخلاط از تن کمتر شود و درین سبب گفته‌اند که فصد
استفراغ کلی است و اندر آن حال که همه اخلاط یکبار اندر تن زیادت گردد هیچ استفراغ بهتر از فصد نیست و بهترین فضیلت فصد آنست
که چون رگ گشاده شود رنگ خون و قوت بیرون جستن و قوام آن بنگرند و احوال او بدانند و استفراغ چندان کنند که باید و مصلحت چون کار
دارو خوردن نیست که هرگاه که اندر رگ آید نگاه نتوان داشت و اندر حال باز نتوان گردانید اگر چنانکه باید استفراغ نکند آن روز
مدد کردن خطر باشد بدین سبب فضیلت هیچ استفراغ بدین نرسد باب سیوم از جزو چهارم از گفتار نخستین از جزو دوم از کتاب سیوم اندر یاد کردن
فضیلت خون و نگاه داشتن خون و ... بیرون کردن از تن باید دانست که خون را اندر تن آدمی شش فضیلت است بزرگ از بهر آنکه اندر وی
شش منفعت که از هیچ خلط دیگر نیست یکی آنست که غذای رسانیدن خون و مدد پرورش تن و بازیافتن بدل آنچه پیوسته تحلیل میشود خون است
چنانکه اندر باب دوم از گفتار سیوم و از گفتار نخستین یاد کرده آمده است دوم آنکه همه تن از خون حرارت طبیعی یابد و حرارت غریزی در قوت حیوانی
خون است مدد رسیدن آن بهمه تن خون است و بدین سبب است که هرگاه که خون بیشتر بیرون کرده شود نبض تنگ گردد و ضعیف شود و سقوط و
غشی تولد کند چهارم آنکه دل معدن حرارت غریزی است و سبب بیشتری حرکت تحلیل از وی بسیار باشد و بسیاری تحلیل حاجت است بیاوردن
آنچه از وی بتحلیل خرج میشود بیشتر از حاجت دیگر اندامها و بدین سبب کوشتر که از جگر بدو پیوسته است زودتر از آنکه دیگر اندامها غذا دهد
تمام تر بدان رگ از جگر بدو رسد و تجویفهای آن از آن پر شود و آن مرکب قوت حیوانی گردد و از دل اندر شریانها روان گردد و قوت حیوانی
بصحت او اندر همه تن رسد و افعال قوت حیوانی بدو تمام گردد و بدین سبب است که هرگاه خون از شریانها بیرون رود حیوان هلاک می شود ششم
آنکه خون با آنکه قوت حیوانی را بهمه اندامها میرساند و گرم میدارد و همچنان همه اندامها را تری میدهد و نرم میدارد تا همه حرکتها بآسانی حاصل شود ششم

اگر درست مردم را تازه و رنگین همی دارد و با رونق پس معلوم شد که خون بزرگ ترین سببی است قوام تن را و بهترین خلطی است اندر تن و منفعت او افزون
از دیگر خلطها است و بدین سبب است که گروهی از پیشینگان بیرون کردن خون به هیچ حال روا نداشته اند و اندرین باب بر خطا بوده اند از بهر آنکه
اگر از کیفیت و محل خون اندر تن بدین بزرگی است این محل و منفعت او را بدو شرط است یکی مقدار او و چندانی باشد که باید و کیفیت او بدان گونه
او چنان باشد که باید و هرگاه که بدین دو شرط باشد هیچ حال خون از تن بیرون کردن نشاید و هرگاه که مقدار او بیشتر گردد یا از کیفیت بگردد و آن فزون
ناطبیعی بود و سبب بیماریها و آفتها شود و زایل کردن حال ناطبیعی واجب است و گروهی گفته اند که این حال ناطبیعی باز توان آورد بی آنکه خون از تن
کم کنند و گفته اند که سبب فزونی خون بسیاری غذا باشد و هرگاه که غذا باز گرفته شود خون کم گردد و قوت غاذیه فزونی را خرج کند و مقدار او به
باعتدال باز آید و به بیرون کردن خون حاجت نباشد و اگر ترسند که بسبب کم کردن غذا خون گرم شود دست بر غذای خشک و اندک دارند تا هم
اندر مقدار و هم اندر کیفیت باعتدال باز آید این تدبیر صواب است لیکن تمام نیست از بهر آنکه این تدبیر به مهلت و روزگار دراز تمام شود و باشد که پیش
از تمام شدن این تدبیر آفتی بزرگ تولد کند پس بضرورت اندر چنین حالی که از پیش دستی آفت ایمن نتوان بود هر سه تدبیر نگاه باید داشت هم بیرون
کردن خون و هم کم کردن غذا و هم بدل کردن مزاج از بهر آنکه هرگاه که خون بمقدار بسیار گردد و کیفیت او بد شود اگر پاره کمتر کرده شود غلبه باقی شکسته
شود و باقی را زود باعتدال باز توان آورد و بسیار باشد که اندر تن خون بسیار گردد بی آنکه کیفیت او بد گردد و هم باشد که مهلت ندهند تا آنرا
تدبیر بمقدار معتدل باز آرند و اگر اندر حال لختی بیرون نکنند مردم هلاک شود معلوم شد که تدبیر تمام و درست آنست که هرگاه که خون اندر تن بمقدار
معتدل باشد و کیفیت نیز معتدل بود آنرا نگاه دارند و هیچ بیرون نکنند و هرگاه که از مقدار معتدل زیادت گردد و یا کیفیت او بد شود اگر ایمن باشند
که مهلت دهد باید به کم کردن غذا و بدل کردن مزاج باعتدال باز آرند و بدان مشغول شوند و اگر ایمن نباشند جز بیرون کردن فزونی و باصلاح
آوردن باقی هیچ روی نباشد و باید دانست که بیرون از تن دو سبب که یاد کرده آمده است سببی سوم هست که بیرون کردن خون واجب کند
و آن میل کردن و روی نهادن خون است بعضوی بسبب تخمه یا افتادن یا غیر آن چون رعاف که از بینی گشاده گردد و بدین سبب میل کند بحاجتی که
خون حیض بسته آمدن گیرد اندرین حالها خون از بهر سه معنی بیرون کنند یکی آنکه تا مقدار خون کمتر شود دوم آنکه خون بدانچه کمتر گردد باقی را باعتدال
باز آوردن آسان شود سوم آنکه تا او را از آن جانب که میل کرده باشد باز گردانند و چون از بهر این سه سبب خون از تن بیرون باید کرد و آن هم حالها
اصلها که اندر فصد باید دانستن نگاه باید داشت و نگاه باید کرد چنانکه شرح یاد کرده آید و باید دانست که غذا و مزاج و بیماری خون را چون عرق
النسا و نقرس و اوجاع مفاصل و خناق و خونی و غیر آن چون درد چشم و آماس اندامهای شکم و کسی را که از بواسیر خون آمدن عادت بوده باشد از آن سبب بند
و زنی را که حیض بسته شود پیش از هنگام این همه را از بهر آنکه باز گردانیدن خون رگ آن عضو که روی بدو کرده باشد بباید زد و اگرچه بیرون کردن خون حاجت
نباشد و خداوند بواسیر را که خون آمدن باز ایستد و حیض که بسته شود و رنگ روی دلالت کند بر آنکه خون بیرون کردن واجب است از بهر آنکه این گروه
یا سپید بود یا سبز یا رنگی تیره و گرفته و کسانی را که اعضای ضعیف بود و مزاج گرم باشد این هر سه گروه را صواب آن باشد که اندر فصلها رگ خون بیرون
کنند و اندر علتهای سوداوی اگر نخست فصد کنند پس مسهل دهند صواب آن باشد که اندر فصلها رگ خون بیرون کنند لیکن نگاه باید کرد تا اندر تن گوشت
هیچ نمانده باشد و هم چنین در حال خون گرفتن رنگ روی را نیز نگاه باید داشت درست ترین نشانی اندر تن غذا و علت سوداوی آنست که اندر همه اندامها
نمودی همی باید باب دوم از جزو چهارم از گفتار نخستین از بخش دوم از کتاب سیوم اندر یاد کردن نشانهایی که تأخیر فصد و حجامت واجب کند باید دانست که اگر مردم خون
افزای از بهر عرق النسا و نقرس و درد اندامها و درد چشم و درد سر و غیر آن بر سبیل احتیاط پیش از حرکت نوبت هر یک هر چندی فصد کند روا باشد اما چون
نوبت آن حرکت گیرد اندر اول حرکت آن فصد نشاید کرد از بهر آنکه فصد اندر آن وقت خلطهای بد خام را اندر تن بجنباند و با خون بیامیزد و اندر رگها روان
کند و مضرت آن بزرگ باشد و هرگاه که روزگار ابتدای آن اندر گذرد و از پختگی پدید آید تنگ اندر اگر بفصد حاجت باشد و مانع نباشد فصد کنند و هرگاه که علت
امتلا اندر تن پدید آید بفصد کردن شتاب نباید کرد تا معلوم شود که امتلا از خون است یا نه از بهر آنکه نه هر امتلا فصد واجب کند لیکن بسیار باشد که امتلا
خلطی دیگر باشد هنوز خام بود و اندر آن حال فصد کردن قوت ساقط کند و علت بر حال خامی بماند و خطر باشد که بیماری دراز تولد کند و قوت

و قوت بیمار را آخر علت فانتوان کرده و هلاک کرده و هر بیماری که اندر وی از بهر آنها تأخیر توانند بود و هر تن که بیماری بسیار خواهد کشید اندران بیماری خون بسیار بیرون
نباید کرد لیکن اگر ممکن گردد و شربت و تدبیر تسکین دهند اگر تسکین نگردد اندکی خون بیرون کنند و باقی خون نگاه دارند تا ضعف نشود و بهارها مواد کرده گر
بفصد دیگر حاجت افتد بتوانند کرد و اگر کسی را اندر زمستان بسبب فصد ناکردن بیماری اندر تن پدید آید بفصد باید کرد لیکن خون اندک بیرون باید
کرد و باقی را از برای قوت نگاه باید داشت و عادت داشتن را فصد تن بدگردد مگر بضرورت بزرگ که واجب کند که خون را از جانبی باز باید
گردانید و با آن حال قوت نگاه باید کرد و اگر قوت قوی باشد دفن ممکن باشد امتلا تخفیف از خون باشد و میل کاینات و خطرناک بود چنانکه
اگر رعاف یا قراطیس باشد با خون نفث یا قی از گلوی بر می آید از آن جانب باز باید گردانیدن بفصد و باید دانست که هرگاه که اندر تن خون تنگ
اندک باشد و خلط بد بسیار باشد و هرگاه که فصد کند خون تنک خرج شود و خلط بد بجای آن باز ماند هرگاه که اندر تن او خون اندک و بد باشد و میل تب سوی
دارد و برا اندک اندک فصد می باید کرد و غذای نیک قوت او نگاه باید داشت و بدل آن خون بد که بفصد خرج شود خون نیک باز می باید آورد تا
بجای کثرت خون او نیک گردد بی آنکه قوت ضعیف شود و اگر خون این کس غلط صفرا باشد نخست تنقیه و مسهل لطیف صفرا انگیز باید کرد لیکن
کردن پس فصد کردن و اگر خلطها غلیظ باشد بتدبیرهای تلطیف کننده مشغول باید بود چون گرمابه و ریاضت و سکنجبین که اندر وی زوفا و حاشا
پخته باشد باب سیوم از جزو چهارم از گفتار نخستین از بخش دوم ... باید دانست
که هرگاه که فصد واجب گردد نخست اندر حال تن نگاه باید کرد تا این کس را فصد نشاید کرد یا اگر این فصد کند احتمال آن تواند کرد و آن حالها سالهای
عمر است و فرالعج و فصل سال و حال هوای شهر و عادت اعضی و رنجی و ماده علت تن و قوت فم معده و ضعیف آن و هرگاه که فصد واجب گردد و از این حالها
مانع نباشد باید که طبیب بداند که کدام رگ یا کدام دو رگ باید گشاد و خون چه مقدار و چند کرت بیرون باید کرد از بهر آنکه فصد نیز باشد و حفظ
الصحة نافع است و هم اندر علاج بیماری علاجی قوی است و باید دانست که فصد با سود مندی لختی بسوزاند و ساکن شدن اندک با پی آرام کند
و هرگاه که فصد دو دکند جراحت در تنبه شود و بسیار باشد که بسبب فصد طبع خشک گردد از بهر آنکه فصد ها بهار را با نیب رگها کشد و انواع قولنج بفصد
سخت کمتر آید مگر در قولنج که سبب آن آماس روده باشد و هرگاه که فصد کرده شود رنگ خون نگاه باید کرد و اگر بسپیدی زند اندر حال باید بست و
همیشه اندر آن باید کوشید که فصد سبب حرکت صفرا و سبب غلط و خامی خلط نگردد باب چهارم از جزو چهارم ...
اندر یاد کردن نشانهای بسیاری خون اندر تن باید دانست که نشانهای بسیاری خون اندر تن هفت نوع است اول سرخی رنگ روی است دوم
رگها است سیوم عظمی نبض است چهارم حس گرانی و ماندگی اندر همه اندامها است پنجم حس حرارت خون اندر همه اندامها است ششم سستی و دشواری
حرکت هفتم آرزوی طعام نابودن و هرگاه که این نشانها اندر یک عضو پدید آید و نشانی که خاصه آن عضو باشد آن پدید آید میل خون بدان عضو باشد
چنانکه اگر میل بجانب سر دارد حرکت شریانهای سر قوی و ضربان اندر سر پدید آید و اگر بجانب جگر میل دارد اندر جگر سوزش پدید آید و اگر میل بجانب
معده دارد تشنگی و آرزوی چیزهای ترش پدید آید و آرزوی طعام نباشد و اگر میل بجانب سپرز دارد اندر وی گرانی و سوزش پدید آید و بیقع فرو
باشند که از بسیاری خون بیمار خفقه بر آن تن غالب شود و طعم دهان شیرین باشد و بیخ زبان گران گردد و اندر چشم و روی خارش پدید آید باب پنجم
از جزو چهارم از گفتار نخستین از بخش دوم از کتاب سیوم اندر یاد کردن تباهی خون اندر تن باید دانست که نشانهای تباهی خون چهار
از سه چیز جوینده یکی از رنگ روی که تیره گردد دوم از عظمی نبض سوم از حس الم از بهر آنکه هرگاه که خون تباه شود اندر خویشتن الم یابند چون الم ریشها اما رنگ
روی اندر بیشتر حالها بسرخی گراید لیکن هرگاه که تباهی خون از جهت بلغم باشد رنگ روی بسپیدی گراید و اگر از جهت صفرا باشد بزردی گراید و اگر از جهت سودا
باشد بسیاهی گراید و بتیرگی گراید و اگر از سبب تیزی و حرارت صفرا باشد اندر تن ریشها پدید آید و هرگاه که بر عضوی دست بر نهند المی بیابد و اگر مدتی برآید
و استفراغ کرده نشود تبی لازم تولد کند و باشد که بثرها و آماسها و طاعون پدید آید و قوت کرده و اگر تدارک نکنند کار تباهی خون او کشد تا آن بدل رسد.

رسد و هلاک گردد. **باب هفتم از جزو چهارم از گفتار نخستین از بخش دوم از کتاب سیوم اندر یاد کردن حالهای خون پیش از آن که بیرون کنند.** باید دانست که تا حق حالهای خون پس از آن که بیرون کنند از چهار چیز جویند یکی از رنگ آن دوم از قوام آن سیوم از بوی آن چهارم آنکه بیک ساعت شرط است که خون اندر اناء باشد و پس بنگرند تا حال آن چگونه باشد و گروهی طعم نیز یاد کرده اند لیکن چون از رنگ و بوی و قوام حال او معلوم گردد از طعم فرو نتوان باشد اما خون معتدل و درست برنگ و قوام معتدل باشد و خوش بوی بود و خون صفراوی رقیق تر از معتدل باشد و از سرخی بزردی زند و کفک بسیار کند و سخت گرم باشد و بوی تیز باشد و دیر بفسرد و طعم تلخ بود و اما خون بلغمی چون از رگ بیرون همی آید رقیق باشد و سخت گرم نباشد و زود غلیظ گردد و بفسرد و بوی ضعیف بود لیکن اگر عفونت پذیرفته باشد بوی ناخوش دهد و پس از یک ساعت آب رقیق بر سر او پدید آید و در آن ماند که نشاسته با آب معصفر بیامیزند و خون سودا سیاه و غلیظ و ناخوش بوی باشد و بوی ترشی دهد و زود بفسرد و اگر پاره آب اندر وی نیکند و بخشاند رشته شود چون لیف و از وی آب کم جدا گردد و هر که این سه نوع خون سوخته شود قوام او غلیظ و بوی او ناخوش تر شود.

باب هشتم از جزو چهارم از گفتار نخستین از بخش دوم از کتاب سیوم اندر یاد کردن سببهایی که خون را تباه کند. باید دانست که سببهایی که خون را تباه کند سه نوع است یکی چیزهای مرّ اندر غذا و چیزهای گرم و تیز بسیار خوردن و همچنین ترهای تیز و پیازها و دیگها و شرابهای کهن و آنچه بدین ماند دوم آنکه گرمی مزاج دل و جگر باشد خاصه اندر سالهای جوانی و فصل تابستان سیوم … بسبب عفونت فضلهای بسیار و سبب بیماریها را … و بدیهای و جایها گوناگون که اتفاق افتد.

باب نهم از جزو چهارم از گفتار نخستین از بخش دوم از کتاب سیوم اندر یاد کردن رنگهای خون هر مزاجی و هر سالی از سالهای عمر باید دانست که مزاج مردم صفراوی گرم و خشک باشد و خون او رقیق و سیاه باشد و مزاج مردم خون افزای گرم و تر باشد و خون او غلیظ باشد و سخت سرخ باشد و مزاج مردم سوداوی سرد و خشک باشد و خون او سیاه و تیره باشد و مزاج مردم مرطوب سرد و تر باشد و سرخی خون او کمتر بود از سرخی خون مردم خون افزای باشد و غلیظ بود زیرا که رطوبت خون را غلیظ کند اما اندر سالهای عمر رنگ هر سنی چهارگانه بدین گونه باشد و بباید دانست که خون کودک رقیق و ضعیف رنگ باشد و خون جوان غلیظ و سرخ باشد و خون کهل بسیاهی گراید و غلیظ باشد و خون پیر رقیق و ضعیف رنگ والله اعلم بالصواب.

باب دهم از جزو چهارم از گفتار نخستین از بخش دوم از کتاب سیوم اندر یاد کردن آنکه رخصت فصد کرا شاید داد و کرا نشاید داد. باید دانست که هر گاه که رگهای او ظاهر تر و فراخ تر و بر تن او موی بیشتر باشد و رنگ بسرخی و با سیاهی و زردی گراید و بسیار گوشت باشد و بسیار پیه نبود و گوشت او سخت باشد وی را رخصت توان داد خاصه اندر سالهای جوانی و کهلی خاصه کسی را که گوشت و شیرینی و شراب پیوسته خورد و کسی را که گوشت و شیرینی و شراب پیوسته خورد و کسی را بثره و دملها بر می آید و کودکان را تا چهارده سالگی نرسند رخصت نشاید داد از بهر آنکه اندام کودکان گرم و تر باشد و بدین سبب هر روز از تن ایشان تحلیل بسیار باشد و چهارده ساله نیز حال بسنجند باید کرد اگر لاغر و صفراوی باشد با حمیت و مرطوب باشد فصد نشاید کرد و گروهی دوازده ساله را رخصت داده اند بفصد اما بحجامت اندر بیشتر قولها پس از شش سالگی فرموده اند و گروهی پیش رخصت داده اند و پیران را فصد نشاید کرد و بعضی پزشکان از پس هفتاد سالگی فصد فرموده اند و اعتماد بر قوت کرده اند نه بر سال از بهر آنکه بسیار کس باشند که به هفتاد سالگی رسیده اند و خون اندر تن ایشان بسیار باشد و اندامها و قوتهای ایشان استوار باشد و اما اعضا و قوتهای ایشان قوی باشد و هر که را معده و جگر ضعیف باشد و طعام دشوار گوارد و طبع تنگ بود و قوت او ضعیف باشد و کسانی را که خطر آن باشد که از پس فصد بیماریهای سرد تولد کند فصد نشاید کرد و مردم مرطوب که رگهای او باریک و نرم باشد اندر فصد او احتیاط واجب آید و کسی را که از پس فصد غشی افتد نشاید کرد.

باب یازدهم از جزو چهارم از گفتار نخستین از بخش دوم از کتاب سیوم اندر یاد کردن سببهایی که حاجت افتد بفصد کردن و خون بیرون کردن چند آنکه غشی افتد. باید دانست که اندر بیماریهای خونی که از بیم آن باشد که هلاک … فصد و خون بیرون کردن باندازه و تدبیر دیگر علاج کرده شود و خون خناق و گشادن خون از بینی خاصه که بقوت بیرون می آید و اندر تبهای محرقه و دردهای سخت که از غلبهٔ خون باشد واجب کرده فصد کردن و خون بیرون کردن چند آنکه غشی افتد و اندرین باب اعتماد بر قوت باید کرد که اگر قوت ضعیف بود بدل غشی مرگ باشد تا نگردد و غشی که از ضعف است یا از غلبهٔ خون والله اعلم بالصواب.

باب دوازدهم از گفتار نخستین از بخش دوم از کتاب سیوم اندر یاد کردن آنکه اندر حال فصد حال را چگونه نگاه باید داشت و خون چند بیرون باید کرد. بباید دانست که اندر همه حال اعتماد بر حال و قوت نگاه باید کرد که از حال نبض توان دانست بدین سبب … نگاه داشتن قوت اندر حال فصد آنست که دست بر نبض نهد هر گاه که از ضعف پدید آید اندر حال ببندد و اندر رنگ و قوام خون نگاه می باید کرد تا رنگ و قوام آن دیگر گردد و قوت بیرون آمدن خون نیز نگاه می باید کرد تا کمتر شود و هر گاه که بسبب تباه شدن خون باشد تا رنگ و قوام آن دیگر نگردد نباید بست مگر اندر نبض اثر ضعف پدید آید اندر حال بباید بست اگر چه هنوز بقدر حاجت از خون بیرون نکرده باشد چه باقی را پس از باز آمدن قوت بیرون توان کرد و هر گاه که بسبب فصد بسیاری خون باشد تا قوت آمدن آن کمتر نشود نباید بست و اگر اندر نبض اثر ضعف پدید آید اندر حال باید بست و جالینوس میگوید هر گاه که بسبب فصد آماس گرم باشد اندر عضوی و آن رگ که گشایند رگی باشد که از بهر آن عضو گشایند صواب آن باشد که تا رنگ و قوام خون دیگر نگردد باز نگیرند از بهر آنکه هر خون که بسبب آماس اندر عضوی بماند خون طبیعی نباشد و بقراط از برای این فرموده است اندر بیماریها … تا رنگ خون دیگر گردد یا رنگ دیگر پدید آید و سبب دیگر تولد ضعف است دوم آنکه آماس قوی باشد و رنگ خون دیر دیگر گردد و بیم باشد که ضعف تولد کند باز باید گرفت از بهر آنکه آماس که سخت گرم باشد خون را اندر موضع باز دارد و بدشواری بیرون آید و جالینوس گوید که مقدار بیرون کردن خون اندر هیچ بیماری یاد نتوان کرد و حدی نتوان نهاد و طبیب حاذق را بدین تقدیر توان کرد و همی گوید که من بسیار کس را مقدار شش رطل خون بیرون کردم و هیچ ضعف تولد نکرد و بدان سبب اندر حال تب زایل شد و بسیار کس را یک رطل و نیم بیرون کردم و همان بود ضعف تولد کرد.

باب سیزدهم از جزو چهارم از گفتار نخستین از بخش دوم از کتاب سیوم اندر یاد کردن آنکه قوت مردم ضعیف چگونه باید داشت تا غشی نیفتد. بباید دانست که چهار گروه را غشی بسیار افتد یکی مردم لاغر را که اندر معده او صفرا تولد کند دوم کسی را که گوشت او نرم و مسام او گشاده باشد سیوم کسی را که حس فم معده او قوی باشد چهارم کسی را که فم معده او ضعیف بود و اندر حال خون آمدن غشی کمتر افتد مگر که بسیار بیرون کنند و بیشتر از پس آن افتد که رگ بسته باشد و قی کردن پیش از فصد غشی باز دارد و اندر حال غشی سود دارد و غشی زایل کند و قوت باز آرد بدین سبب اندر وقت فصد نافه مشک و دواء المسک و پر مرغ حاضر که بدان قی توان افگند حاضر باید داشت تا اگر غشی افتد پر مرغ فرو کنند و قی افگنند و نافه مشک ببویانند و دواء المسک حل کنند بگلاب یا اندر آب انار اندک اندک اندر دهان او افگنند و کلق فرو چکانند و هر کرا خواهند که از غشی نگاه دارند پیش از فصد آب انار ترش و شیرین گلاب بر زده لختی بخورانند … لقمه چند نان اندر آب سیب ترش یا رب … ترش زنند و … و اگر محرور نباشد شراب بود نه یا میبه که هر دو خشک قوی کرده باشند یا جلاب که اندر وی افاویه پخته باشند شربتی بدهند و او را بخسپانند تا بخواب … پس فصد کنند و هم بدان شکل خون بیرون کنند و اسراف نکنند و از پس فصد یک ساعت ماء اللحم یا زرده خایه نیم برشت بخورند یا مرغ لختی بدهند و اگر کباب هضم افتد روا باشد لیکن باید دادن از بهر آنکه معده بسبب … ضعیف شود و طعام بسیار بر نتابد و اگر کسی را عادت باشد که هر نوبت در فصد غشی افتد و سبب این ضعف دل باشد ترک کردن اولی تر است.

باب چهاردهم از جزو چهارم از گفتار نخستین از بخش دوم از کتاب سیوم اندر یاد کردن سببهایی که مردم را از فصد باز دارد. بباید دانست که سببهایی که مردم را از فصد باز دارد بیست و یک است یکی تب دوم دلیل رقیق و باره سیوم لرزانیدن سرها … صعب که بتازی … گویند چهارم مزاج سرد پنجم شهرها و جایهای سرد ششم دردهای صعب هفتم گرما هشتم جماع نهم کودکی و نارسیدگی دهم پیری یازدهم لاغری بافراط دوازدهم فربهی بافراط سیزدهم نازکی گوشت و گشادگی مسام چهاردهم سپیدی رنگ و نرمی گوشت پانزدهم زردی روی و کمی خون شانزدهم بیماری دراز هفدهم گرسنگی و تهی معده هژدهم تخمه و پری معده از طعام نوزدهم تیزی حس فم معده بیستم ضعیفی فم معده بیست و یکم تولد صفرا اندر معده اما آنکه داشتن تب و دلیل رقیق بباید دانست که اندر تبهای صفراوی که … سوزان باشد اول نوبت و نه اندر میانه نوبت و نه اندر روز نوبت بهیچ حال فصد نباید کرد از بهر آنکه … چیز را که اندر روز نوبت و حال تب … اندر

اندر حرکت باشد و بفصد حرکت آن زیاده شود و شوریده گردد و مضرت آن بزرگ باشد دوم آنکه علتی رطوبتی که اندر تن بگدازد و بقوت صفرا باز گردد بفصد
شود و صفرا قوی‌تر گردد سیوم آنکه علتی که خون مایهٔ قوت است بفصد خرج شود و قوت ساقط گردد و اندر تبهائی که تشنج آن باشد اگرچه بفصد حاجت آید
نشاید کرد از بهر آنکه تشنج [illegible] آید و قوت بدان سبب ضعیف گردد و اندر تبهائی که نه از عفونت باشد اگر فصد کنند خون اندک بیرون
باید کرد و نگاه باید داشت تا سبب تب عفونت بقوت آن تحلیل پذیرد و دفع می‌شود و هرگاه که سبب تب عفونت باشد همه احوال که اندر کتاب
علاج تب گفته آید نگاه باید کرد و حال دلیل نگاه باید کرد اگر رقیق باشد و نارسیده و [illegible] و فربهی و گوشت [illegible] پدید آمده باشد
فصد نباید کرد پس اگر دلیل قوی دارد و برنگ سرخ باشد و نبض عظیم در روی بیماری بر حال خویش باشد و [illegible] فصد روا باشد اما [illegible]
داشتن از رنجیدن سرهای صعب از فصد از دو وجه است یکی آنکه اگر سبب آن سرهای خلطی خام و بلغم باشد قوت خون تن اندر تن نگاه [illegible]
آن باز گشته و آنرا [illegible] اگر خون بیرون کرده شود مضرت آن خلط زیادت گردد دوم آنکه اگر سبب صفرا باشد چنانکه اندر کتاب علاج تب معلوم
گردد و فصد سبب [illegible] صفرا و سبب ضعف قوت شود و سبب باز داشتن فصد از مزاج سرد آنست که خون اندر تن [illegible] مزاج سرد کمتر تولد کند و بدان
سخت حاجتمند باشد و با حاجتمندی بخون فصد خطا باشد و سبب باز داشتن فصد در شهرهای سردسیر آنست که اندرین شهرها [illegible] خون اندر تن سخت [illegible]
[illegible] گرم باشد در رطوبت بدان [illegible] و با این حال فصد سود ندارد و سبب باز داشتن [illegible] در روزهای صعب آنست که [illegible] اخلاط را سوی
خویش کشد و فصد اخلاط را بسوی بیرون کشد و اندر حال درد فصد سبب زحمت و [illegible] دو کشش [illegible] شوریده شود و ماده با طبیعت سوی
بیرون کشیده شود و ضعف آرد [illegible] فصد کنند و سبب باز داشتن گرمابه آنست
که گرمابه اخلاط را بگدازد و مسام را بگشاید [illegible] با این حال فصد خطا باشد و اگر [illegible]
بفصد حاجت راستی باشد و فصل زمستان باشد اگر اندر گرمابه شود [illegible] که خون اندر تن [illegible]
آنگه مسام [illegible] شود و عرق کند و بیرون آید اندک [illegible] فصد کند روا باشد و سبب باز داشتن جماع سخت ظاهر است و سبب باز داشتن
کودکی [illegible] رسیده که اندر باب نهم از این نوع یاد کرده آمده است و سبب باز داشتن پیری آنست که خون اندر تن پیران کمتر تولد کند و رطوبت غریب
بیشتر تولد کند [illegible] زیان دارد پس اگر پیری باشد که رگهای او فراخ و پر خون باشد و رنگ روی او سرخ باشد و عضله‌های او گنده باشد اگر
بوقت حاجت فصد کنند روا باشد و سبب باز داشتن لاغری با افراط آنست که مزاج مردم لاغر اندر [illegible] گرم و صفرائی باشد و با غلبهٔ صفرا
خون جز باحتیاط بیرون نباید کرد و سبب باز داشتن فربهی با افراط آنست که مزاج مردم فربه بسردی گراید و اندر تن او رطوبت بیشتر باشد و خون سخت اندر [illegible]
که باشد و سبب باز داشتن [illegible] گوشت [illegible] آنست که اندر سبب باز داشتن گرما یاد کرده آمده است و سبب باز داشتن سپیدی [illegible]
گوشت که اندر سبب باز داشتن فربهی یاد کرده آمده است و سبب باز داشتن زردی روی و کم خونی آنست که اندر سبب باز داشتن لاغری با افراط
یاد کرده آمده است و سبب باز داشتن بیماریهای دراز آنست که هرگاه بیماری دراز باشد و پرهیز و استفراغ اتفاق افتاده باشد تولد خون کمتر
باشد اگر فصد کنند قوت ساقط گردد و سبب باز داشتن [illegible] آنست که قوتهای ضعیف‌تر گردد و قوتهای [illegible] کار تمام نتواند کرد
و اگر فصد کرده شود خون تنک بیرون شود و فضلهای خام بعرق اندر آید و سبب باز داشتن [illegible] آنست که فصد اندرین حال سبب ضعف قوت و غلبهٔ صفرا
گردد و خون تنک بیرون شود و فضلهای که گوارش [illegible] باشد [illegible] شوریده شود و مضرت آن بزرگ باشد و سبب باز داشتن [illegible] ضعف
آن آنست و [illegible] صفرا اندر معده آنست که فصد با این حال سبب غشی باشد چنانکه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است اما علامت قوت حس معده
آنست که از خوردن چیزهای ترش سخت رنجور گردد و علامت ضعف فم معده آنست که آرزوی طعام کمتر باشد و از درد خالی نباشد و علامت تولد
صفرا اندر معده تلخی دهان است و منش گشتن پوشیده است باب [illegible]

[illegible] باز توان گردانید منفعت آنکه خون یک [illegible] بیرون [illegible] باید دانست که مقصود از فصد
دو کار است یکی آنکه خون از همه تن یا از عضوی کمتر کنند دوم آنکه خون تنها یا با ماده او میل بعضوی کرده باشد و خواهند که او را باز گردانند بجانب
مخالف باز آرند و اندر هر دو غرض منفعت بیرون کردن خون بتفاریق بیشتر بود و منفعت آن از دو نوع است یکی آنکه کار طبیعت آنست که [illegible]
[illegible] خون را با خلط بد اگر باصلاح نتوان آورد آنرا [illegible] بطریقی که باید دفع کند و هرگاه که خون با خلطی دیگر اندر همه رگهای تن یا اندر عضوی
و بر طبیعت گران شده باشد طبیب طبیعت را یاری دهد و بصناعت طریق راست [illegible] نزدیک پدید آرد و رگی که بدان عضو پیوسته باشد [illegible] از آن رگ
زودتر و آسانتر [illegible] طبیعت آن خلط را دفع کردن گیرد پس هرگاه خون که مرکب اخلاط است [illegible] بیرون آید طبیب آن رگ را بگیرد و ببندد
و یک ساعت بدارد تا طبیعت [illegible] باقی خلطها آرد و آنرا از موضع فصد جمع کند تا بار دوم که رگ بگشایند باقی خلط بیشتر برود و زودتر دفع شود
و منفعت فصد بیشتر پدید آید و [illegible] جانب مخالف یعنی باز آوردن خون بجانبی دیگر تمام‌تر باشد از بهر آنکه دفع و جذب هر دو با رگ یکی اند بر مثال
[illegible] که خانه را بشوید [illegible] آب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جالینوس از برای این گفته است که هرگاه که مقصود از فصد [illegible] باشد از جای بجای دیگر [illegible]
حکایت کرده اند که وی گفته است [illegible]
[illegible]
رگ [illegible] روغن زیت [illegible]
رگ زند صواب باشد و هم در [illegible] و هم سر رگ [illegible] شود و خواب [illegible]
[illegible] منفعت [illegible] دوم [illegible] و هرگاه که خون بتفاریق بیرون خواهند کرد [illegible]
[illegible] شرط آنست که [illegible]
بیرون [illegible]
باشد و اگر سر رگ [illegible]
و اگر رگ [illegible]
جای دیگر [illegible] باحتیاط تمام و اگر قوت [illegible] ضعف [illegible]
و از کتاب سوم اندر [illegible] خون [illegible] میل کند از آن جانب چگونه باز توان گردانید باید دانست که هرگاه که خواهند که خون را از جانبی که بدو
میل کرده باشد باز گردانند آنرا بجانب مخالف باید کشید و طریق این دو است یکی آنکه جانبی کشند که برابر آن جانب بود که میل دارد با عضوی که [illegible]
آن عضو باشد اما کشیدن از جانبی بجانب برابر او چنان باشد که اگر [illegible] میل کند رگ [illegible] زنند و اگر [illegible] میل کند [illegible]
[illegible] کنند و آنچه از عضوی بعضوی برابر او میل کند چنان باشد که اگر بدست راست میل کند از دست چپ رگ زنند و اگر بدست چپ میل کند
از دست راست رگ زنند طریق دوم آنکه بعضوی کشند که بر سوی [illegible] او باشد [illegible] از برای خون آمدن از بینی [illegible]
[illegible] محجمه بر نهند و از بهر [illegible] محجمه [illegible]
[illegible] باشد که اگر خون از بینی راست می‌آید محجمه بر جانب راست نهند و اگر از جانب چپ آید بر جانب چپ نهند و اگر از برای درد [illegible]

و خناق را اما سهای کوم که اندر حلق تولد کند همچنین کنند اگر خشم راست درد کند یا خناق اندر جانب راست باشد حجامه بر کتف راست [illegible] از جانب راست باید
واگر رگ زنند از دست راست زنند واگر در جانب چپ باشد حجامه بر جانب چپ نهند واگر رگ زنند از جانب چپ زنند واگر مثلا اندر گرده چپ درد بود
از دست چپ رگ گشاینده واگر اندر گرده راست درد بود راست رگ زنند و از برای علتهای جگر رگ باسلیق راست زنند و از برای سپرز رگ اسیلم چپ زنند
و باید دانست که باز گردانیدن خون اندر ابتدای میل کردن اولیتر بود اما چون تمام میل کرده و قرار گرفت رگی باید زد که بدان عضو نزدیکتر باشد و بدو منسوب
بود و خون از وی بیشتر آرد چنانکه از برای جگر رگ باسلیق راست و از برای سپرز رگ اسیلم چپ و از برای گرده و مثانه رگهای که بر پای زنند چون مابض و صافن و آنچه
گفته آمد که ماده از جانبی بجانب مخالف باید گردانید کسی را صواب نبود که بدین آن خواسته اند هر گاه که ماده بدست راست میل کند آنرا بپای چپ باید کشید
خطا است از بهر آنکه زیر و بالا عضوها شد و کشیدن ماده از عضوی بعضوی نه بر راستای آن عضو باشد دشوار باشد لیکن بدین آن خواستند که اگر ماده اندر دست
راست باشد از دست چپ رگ زنند واگر در گرده راست باشد رگ باسلیق از دست راست زنند یا رگی از رگهای که بدان عضو منسوب است از پای راست زنند
واگر ماده بجانب راست میل کند آنرا بجانب چپ باز نتوان گردانید لیکن از فرو باید کشید و بپای هم بدین راست یا بپای راست باید کشید واگر اندر جانب
چپ باشد بدست چپ یا بپای چپ باید کشید و هر گاه که بسبب میل کردن ماده اندر عضوی درد تولد کند نخست درد را تسکین باید کرد و پس باز گردانیدن ماده
مشغول بودن تا زحمت نیفتد چنانکه اندر باب سیزدهم از این نوع یاد کرده آمده است و هر گاه که ماده عسری کند بقهر باز نتوان گردانید والحاح نباید کرد
از بهر آنکه ماده بسبب الحاح رقیق تر شود و میل بیشتر کند و اندر باز گردانیدن ماده از عضوی بعضوی نگاه باید کرد تا گذر آن بر عضوی شریف نباشد و بیمار را نیز
که بمجرد باز گردانیدن ماده بیماری زایل گردد و باستفراغ حاجت نباشد و بستن و مالیدن و محجمه و داروهای تیز بر نهادن و المی رسانیدن بعضوی که برابر آن
عضوی معلول باشد ماده را بسوی خویش کشد و از معلول باز گرداند باب پنجم از جزو دوم از گفتار نخستین از کتاب سیوم اندر [illegible]
[illegible] باید دانست که محرور را در تابستان رگ روزی باید زدن که هوای خوش باشد و اندر ساعت نخستین باید زدن از روز و [illegible]
روشن و اما بیش باید کرد و پیش از رگ زدن و پس از آن هیچ رنج نباید که بدو رسد آن روز که رگ زنند و دیگر روز طعام کمتر و سبکتر خورد و چیزی خورد
که صفرا انگیزد چون زیره با و غوره با و ماننده آن و اگر اندر حلق و سینه درشتی باشد شوربای مرغ و خایه مرغ نیم برشت خورد و از پس قی و اسهال و از پس
جماع و از پس بیخوابی و رنج و از پس گواریدن طعام و از پس هیضه و از پس کاری که تن را گرم کند و یا سبب آن تحلیل بیمار را باشد و قدرت باید کرد و اگر کسی را
ضرورت باشد [illegible] و میان فصد سه روز یا دو روز کم نشاید چه پیش از فصد و پس از فصد و بدین سبب است که پس از فصد ریاضت [illegible]
عرق آوردن بد واگر پس از فصد یکساعت [illegible] باشد [illegible] باید صواب باشد [illegible] باید از برای آنکه بیمار را باشد که خفتن از پس فصد
کسلانی و شکستن اندامها آرد و باشد که احتلام افتد و ضعف آرد و هر که رگ زده باشد اگر شراب خورد احتیاط آن باشد که جراحت رگ بدو رفاده
ببندد و هر که بخسپد کسی گوش میدارد از بهر آنکه بیمار باشد که مست را در خواب خون تنک بیاید و ضعف آرد و بیم هلاک باشد و هر گاه که کسی را از پس فصد
اتفاق کاری افتد که سبب آن باشد که ضعف و غشی پدید آید اندر حال ماء اللحم و شراب قوی ریحانی [illegible] باید کرد و بوی خوش و اگر ماء اللحم [illegible]
سیب خشک بوی دهند صواب باشد و مرغی بریان کرده پیش روی او نهند تا بوی آن بدو رسد و مرغ را پاک کنند و او را با استخوان و پاره گوشت
بزغاله بکوبند و با آب سیب و یا با آب انار ترش مزه بپزند و چون پخته شود پاره شراب ریحانی اندر کنند و [illegible] و نعنع و کشنیز خشک خوش
کنند و شوربای و نبید بدان دهند و حوالی اندر او [illegible] و صندل و گلاب و میوه های خوشبوی بنهند و اگر [illegible] باشد کنیزکی تا رسیده بکار رسیدن
نزدیک باشد [illegible] حرارت او [illegible] و قوت [illegible] گروهی گفته اند که بوی [illegible] و گروهی گفته اند که بوی [illegible]
اندر حال غشی و ضعف قوت را زیان دارد و رگ را زود بر گشاید که باشد که آماس تولد کند و بر سر رگ رفاده سخت بزرگ نباید نهاد و بیخ عطر
و لخلخه که بعضی مردمان عادت دارند نباید مالید و اگر جایگاه رگ گرم باشد نباید گذاشت که رفاده بروی خشک گردد لیکن هر ساعت باید گشاد [illegible]

در فاده را بکیله سپید کرده ترمی باید کرد و باز بستن تا جراحت سخت نشود و اندر گرمابه نرود و شراب نخورد و هیچ کاری با رنج نکنند اما مردم مرطوب را
پیش از فصد یک ساعت یا دو ساعت لختی ریاضت باید کرد تا حرارت بر او فروزد و اخلاط و رطوبتها لختی گشاده تر شود والله اعلم بالصواب باب ششم از جزو
چهارم از گفتار نخستین از کتاب سیوم اندر یاد کردن آنکه اندر بیماریها رگ کی باید زد باید دانست که جالینوس میگوید که اندر رگ زدن بیمار را
اعتماد بر عدد روزهای بیماری نباید کرد چنانکه گروهی گفته اند که دورترین حدی رگ زدن را اندر بیماری روز سیوم است و گروهی گفته اند
که نخست حال بیمار و سلامت و خطر آن معلوم باید کرد و گروهی دورترین حدی روز چهارم نهاده اند فاما پیش از این دو جا هر وقت که
بیمار دیده رواداشته اند و جالینوس میگوید که من هر گاه که علت قوی یابم و قوت برجای بینم در فصل سال و مزاج بیمار از رگ زدن منع نباشد
رگ فرمایم زدن واگر همه پس از بیست روز باشد و اندر تبهای گرم رگ پس از گشادن تب باید زد پس از شکستن قوت آن از برای آنکه اگر
نوبت باشد و اندر وقت سختی نوبت تب و اندر وقت پری از طعام و از ناگواریدگی آنچه رگ زده باید زد مگر که طبیب را معلوم باشد که اگر رگ زدن
تأخیر کند خطر باشد و آن چون سختی ضیق النفس باشد و خفقان و خناق صعب که رنگ روی و چشم سرخ سخت کند تا رگهای برخاسته و ماننده که رنگ روی سرخ
یا سیاه گردد و خون آمدن از بینی یا از موضعی دیگر چنانکه باز نتوان داشت و اندر چنین حالها هر وقت که باشد شب یا روز رگ باید زدن و این آن وقت
باشد که مهلت بوده نباشد و هر گاه که مهلت بودن بهتر باشد که رگ بامداد پس از ساعت دوم و سیوم زنند از بهر آنکه وقت سلطان خون آنست و پس از گوارش
طعام باید زد و پس از پرداخته شدن روده از ثقل طعام و هر گاه که خون میل بسوی عضوی کند و هنوز اندر آن عضو جمع نشده باشد باید شتافت و نخست رگی باید زد
تا از آن راه باز گردد از بهر آنکه چون خون جمع باشد باز پس آوردن دشوار باشد و اندر رگ زدن بهترین فصل از فصلهای سال بهار است خاصه کسی را که بیماری خونی
بیمار افتد اول بهار و میان فصل فراخ رگ زدن و بر او واجب شد از برای آنکه نگاه داشتن تن درستی لیکن رگ زدن در طوبتها اندر [illegible] بهار صواب تر باشد
و رگ زدن معتدل اندر میانه بهار است و رگ زدن محرور را اندر اول بهار [illegible] که آفتاب در برج [illegible] آید باب
هفتم از جزو چهارم از گفتار نخستین از کتاب سیوم اندر یاد کردن مضرتهای که از فصد افتد اگر زدن و خون بیرون کردن تولد کند باید دانست که از
افراط بیرون کردن خون از تن سوء المزاج تولد کند و استسقا و شهوت طعام نشود و رائحه بوی را زود برآید و مردم شکسته شود و معده و جگر و دل ضعیف
گردد و قوتها نیز ضعیف شود و خلطهای بد و رطوبتهای خام تولد کند و نخست قوت حیوانی ضعیف گردد پس قوت طبیعی و هر گاه که قوت ضعیف گردد
خلطهای بد و رطوبتهای خام اندر تن تولد کند و گرد آید هم فالج و رعشه و سکته باشد و تدارک [illegible] قوتها بماء اللحم [illegible] که شراب ساخته باشند [illegible]
و عطرهای [illegible] و هر گاه که خون سودائی گردد حاجت افتد بفصد کردن [illegible] باید کرد لیکن اندر حال [illegible] خطر بیماریهای
باشد چون فالج و سکته و مصلحت آن باشد که تدبیرهای دیگر کنند که خون را از خلط سودائی [illegible] و هر که اندر تن او خلطهای بد بسیار باشد و هر گاه که رگ زنند
خلطهای بد اندر تن او بجنبند و اندر رگهای او روان گردد و مضرت ظاهر شود و درین حال واجب کند که احتیاطی کرده در رگ زدن متواتر و اولیتر آن
باشد که بنگرند تا اندر تن او کدام خلط فزونست و تن را از آن خلط بداروهای مسهل پاک کنند باب هشتم از جزو چهارم از گفتار نخستین از
کتاب سیوم اندر یاد کردن مضرتهای بیرون ناکردن خون با حاجتمندی بدان باید دانست که مضرتهای بیرون ناکردن خون با حاجتمندی بدان آنکه
دملها و ریشهای بزرگ است و آماسهای خونی و تبهای لازم و سرسام و ذات الجنب و طاعون و خون برآمدن از گلو و سکته و خناق خونی و جذام [illegible]
این جمله بیماریها لازم است باب نهم از جزو چهارم از گفتار نخستین از کتاب سیوم اندر شناختن رگهای که زنند و نشانهای که رگ
[illegible] زنند و موضع هر یک و منفعت آن باید دانست که رگهای و شریانهای که بزنند چهل و هفت است و از این جمله دوازده رگ
اند بر دو دست است و اصل این دوازده دو رگ است یکی قیفال و دیگر باسلیق و ده رگ باقی فرع است از شاخهای دو اصل و از دوازده
چهار باسلیق است اندر دست و یکی را باسلیق ابط گویند و دیگر را باسلیق الابطی گویند و دو رگ بزرگ از جگر برآمده است یکی اصل باسلیق [illegible]

دوم اصل قیفال است لیکن قیفال برکران‌تر است و از دل دورتر و باسلیق در میان‌تر است و بدل نزدیکتر است و از جگر تا پیچیدگی آرنج آمده است و آنجا دو بخش گشته است یکی بدست راست اندر آمده است و دیگر بدست چپ لیکن هر بخش پیش از آن که بدست اندر آید بخش دیگر گشته است یک بخش کوچک‌تر و دیگر بخش بزرگ‌تر و بخش کوچک‌تر به برابر اندر آمده است و بدماغ فرو رفته و چون قسمتی شده است و او را بدماغ شده است و از دماغ فرود آمده است و اندر سینه و کتف اندر آمده و پراکنده شده است و بخش بزرگ‌تر که بدست اندر آمده است اندر بغل رفته است و دو بخش شده است یکی باسلیق دوم است و دیگر باسلیق ابطی است و از یکی شاخی به سینه و شش و حوالی آن اندر آمده است و نیم معده و شرب و حجاب اندر آمده و نیز دیگر شاخی بپشت و پیوند و قدم فرود آمده است و از برای این است که فصد باسلیق علتهای جگر و سپرز و باد شکم را و علتهای حجاب را چون ذات الجنب و شوصه و همه دردهای سرین و زانو و ساق و پا و قدم را سود دارد و باسلیق از بهر آن گویند که اصل او که از جگر برآمده است رگ بسیار سخت بزرگ و بر اندامهای شریف پیوسته است چون دل و دماغ و شش و حجاب و اندر لغت یونانی باسلیق پادشاه بزرگ را گویند و از برای پیوستگی این رگ با ماجهای شریف او را باسلیق نام کرده‌اند که اندرین بجای پادشاه بزرگ شناخته‌اند و باسلیق ابطی را بدین نام از بهر آن گفته‌اند که نزدیک بغل و سست بپدید آمده است و ابط بتازی بغل را گویند و دو رگ دیگر قیفال است اندر هر دستی یکی و آن قیفال رگ دوم است از جگر بسوی آن بالا برآمده است تا پیچیدگی کردن و آنجا بدو بخش شده است یکی کوچک‌تر و دیگر بزرگ‌تر و یکی از گردن اندر آمده است و بسر برآمده و بدماغ اندر آمده است و اندر زیر دماغ هر قوت که تر و بیش شده و اندر جایهای دماغ پراکنده شده است و غذا دماغ میرساند و دماغ را بهره تمام میدهد و با زوج ششم شده است و هم بدان سان که باسلیق فرود آید فرود آمده است و اندر بعضی مردمان فرود آمدن وی پوشیده‌تر باشد از بهر آنکه اندر زیر عضلها افتاده باشد و اندر بعضی ظاهرتر از بهر آنکه بر روی عضلها باشد و بعضی اصحاب تشریح گفته‌اند که چون این هر دو باسلیق که بر سر برمی آید و قیفال که از سر فرود آید پوشیده فرود آید و بدین سبب گفته‌اند که دواج غلیظ باسلیق است و دواج رقیق قیفال است از بهر آنکه پوشیده فرود آید با رگها بیند و هر دو رگ یعنی قیفال و باسلیق از هر دو جانب گردن بهر دو دست فرود آید و اندر لغت یونان کرانه چیزها را قیفال گویند و این رگ را قیفال از بهر آن گویند که بر کرانه زراع نهاده است و فصد قیفال علتهای سر و چشم و کام و زفان و بینی و دندان و لب را سود دارد و دو رگ دیگر اکحل است اندر هر دستی یکی و اکحل رگی است مرکب از قیفال و باسلیق ازیرا هر دو اندر فرود آمدن از سر بهر دو بکنار گردن برسند و از هر دو شاخ برخاسته است از هر یکی یکی و اندر هم پیوسته شده است و آمیخته شده و یک رگ شده و اکحل اینست که از هر دو برین گونه تولد کرده است و بدست اندر آمده و اندر میان قیفال و باسلیق یک شده تا نخورده دست و اندر شست دست دانگشتان پراکنده است و در لغت یونان آمیخته کلدوسس گویند و این رگ را اکحل از بهر این گفته‌اند که از قیفال و باسلیق آمیخته شده و گروهی گفته‌اند که اکحل از برای این گفته‌اند که از آن سیاهی خون که اندر وی است رنگ او کحلی است از بهر آنکه رگ بزرگ است و اندر و رگ بزرگ خون می‌ستانند و فصد اکحل علتهای همه تن را سود دارد و استفراغ سر تا پای کم کند و دو رگ دیگر اسیلم است رای جالینوس آنست که اسیلم دنبال باسلیق است و گروهی گفته‌اند که دنبال باسلیق ابطی است و بعضی از اوایل گفته‌اند که شاخ اکحل از سالن آمیخته است و دیگر می‌شود و اسیلم آنست و گروهی گفته‌اند که این دو شاخ آمیخته گردد لیکن بیک جای می‌آیند تا بموضع اسیلم علی‌الجمله شاخ از اسیلم بیرون پیوسته است و گفته‌اند که این رگ را اسیلم متصغر از بهر آن گفته‌اند که او دنبال باسلیق ابطی است و باسلیق ابطی را العرق الاسیلم گویند یعنی باسلامت‌تر و تصغیر آن باشد که گویند با سلامت‌تر که در پارسی آنست و باسلیق ابطی را با سلامت‌تر از برای آن گفته‌اند که اندر زیر او شریان نیست و اندر باسلیق شریان نزدیک است و گروهی گفته‌اند که باسلیق بدست شاخ میشود یکی اندر کف دست پدید آید دوم پس پشت دست میان انگشت میانین و انگشت دیگر که سوی انگشت کوچک است پدید آید و سیوم میان انگشت کوچک و انگشت دیگر پدید آید هم بر پشت دست و گفته‌اند که اسیلم اینست و فصد اسیلم از دست راست در علتهای جگر را سود دارد و از دست چپ سپرز را و گروهی تپش را سود دارد و بعضی از قدما گفته‌اند که از فصد این رگ اندر علت ذات الریه و ذات الجنب منفعت تمام دیدیم در رنجهای مقعد و بواسیر را سود دارد و دو رگ دیگر حبل الذراع است و آن رگی اندر بیشتر مردمان باسلیق یا اکحل آمیخته میگردد و حبل الذراع آنست که بر زبر زند الاعلی نهاده است نزدیک بسر زه دست و اگر چه میگویند که او باسلیق است اندر کتب چنین یاد کرده‌اند که منفعت فصد او چون منفعت فصد قیفال است و قیفال بر خلاف واجب کنند مگر این خلاف از خطا بیافرا ده باشد این دوازده رگ است که یاد کرده آمده است و هر دوازده از رگها است که از جگر رسته است و بیرون

و برون از تن اندر وست دیگر است دو رگ از رگهای که از دل رسته است و آن را شریان گویند و شریان اندر جمله شریانها یاد کرده آید و اما رگهای جستن را است معروف‌اند به بر پای سه رگ است و از بن جستن رگ دو رگ صافن است یکی اندر پای راست و دیگر اندر پای چپ و جایگاه پدید آمدن فصد او نزدیک کعب است است از اندرون و از بالای تن فرود آید و با اندر نیم بالا دست پای رگ است و چون فرود سوی تن آید سطبر شود و صافن چیز را گویند که پیدا است و این باشند و آن را اصل استوار باشد و از برای آنکه اندر زیر او و اندر پهلوی او شریان نیست و فصد او سهل و بی سلامت است او را صافن گفتند اصل او باسلیق ابطی است و منفعت فصد او آنست که خون از نیمه پائین فرود کشد و بدین سبب است که از برای ... علت حیض این رگ گشاده نبود و رنجهای آن قبیل ... قضیب و انثیین بفصد او زایل شود باذن الله عز و جل و دو رگ دیگر عرق النسا است یکی اندر پای راست و دیگر اندر پای چپ و اصل او باسلیق ابطی است و رگیست چون رشته کشیده که اندر وی تا پای باشد و بدین سبب او را عرق النسا گویند و طبیبان او را عرق النسا از بهر عوام گویند و نام او اولت و راست و ادرکنند که منفعت فصد صافن و منفعت فصد نسا یکدگر نزدیک شد لیکن بتجربه پدید آمده است که منفعت این رگ اندر زایل کردن عرق النسا بیشتر سبب آنکه بر راهنمای موضع و درد است منفعت صافن اندر علتهای دیگر که یاد کرده آمده است بیشتر است و دو رگ مابض است یکی اندر پای راست و دیگر اندر پای چپ اندر زیر زانو و اصل او نیز دیگر بقراط باسلیق است و رای جالینوس و غیر او آنست که شاخها از دنبال رگها فرا هم آمده است و دیگر شده و بدین سبب بفصد او درد خف و درد پشت زایل گردد باذن الله عز و جل و هر عصب را که زیر زانو است مابض گویند و این رگ را بنام این عصب یاد کرده آید بسبب نزدیکی بدین عصب و از منفعت فصد این رگ اندر رگ‌ت دن حیض و زایل کردن درد مقعد و بواسیر و درد رحم یاد کرده و اما کمن را که یاد کرده باشد بیشتر از منفعت صافن است و شافی بر سر باشد پدید کردی آنرا اثر و منفعت این منفعت صافن نزدیک است از بهر آنکه شاخی است از وی و این شش رگ است که یاد کرده آمد و پیدا کردنست که فصد رگهای پای اندر علتها که ماده بجانب بالا میل دارد و اندر علتهای سودا نیک سود دارد ولیکن اثر این رگها اندر ضعیف کردن قوت بیشتر از اثر رگهای دست است و اما رگهای سر دگر دن هفده رگ است یکی شاخ است که از باسلیق که از سر پیشانی فرود آمده است و اندر بعضی مردمان چون پیشانی فرود آید جمله بر میان پیشانی پیدا باشد و اندر بعضی یک جانب میل دارد و اندر بعضی دو شاخ گردد یکی بسوی راست میل کند و اندر بعضی سه شاخ شود یکی بر میان پیشانی پدید آید و یکی سوی راست رود و یکی سوی چپ شود و منفعت فصد او آنست که گرانی خاصه گرانی پس سر و گرانی چشم و درد سر کهن را زایل شود باذن الله عز و جل و دو رگ دیگر بر میان سر است و از آن عرق یافوخ گویند و اندر نزدیک او دو شریان است و عرق الیافوخ را از بهر درد شقیقه و رنجهای سر زنند و از شاخهای قیفال است و دو رگ دیگر است بر پس سر نزدیک بنقره قفا و نقره قفا مغاک پس سر گردن گویند و فصد او از علت سدر و صداع کهن زایل کند و سدر علتی بود که هرگاه که مردم بر پای خیزد چشم او تاریک شود و ضعیفی اندر آید و شش پدید آمده رود و یکی دو رگ دیگر از پس گوش است یکی از سوی راست و دیگری از سوی چپ از شاخهای قیفال است و نزدیک گردی از هر سوی دو شاخ است آن انتصاب گویند از بهر آنکه اندر بیشتر مردمان از هر دو رگ که می پدید آید رسته میان انتوطه و انتوطه تازی کرهی باشد که زود دو آن کنده شود و از بیرون گره صلبه باشد چون گره دوم که مردم بر دشوار تبه زنند و این گره در رگها بر سر مردم بیرون باشد سخت ظاهر است و اندر بعضی مردمان از هر سوی سه شاخ است و از سه یکی ظاهرتر است و جایگاه فصد این باشد که بر گوش به پوست سر بازآید و اندر بعضی مردمان بمقدار یک سر انگشت بر بالاتر باشد و اندر بعضی بر بالاتر از این باشد و منفعت فصد او بازداشتن فرود آمدن آب است بچشم و باز داشتن نزلها از سر و زایل کردن رنجها از قفا و پس سر و دو رگ دیگر رگهای صدغ از هر سوی یکی و از شاخهای قیفال است از شریان صدغ و پیش از گوش پدید آید و از آنجا بکام فرو شود و اندر زیر زفان پدید آید و این رگ اندر موضع صدغ از برای باز داشتن ماده‌ها زنند از چشم و از بهر شقیقه و صداع کهن و دیگر رگ سر بینی است و آن شاخ است از قیفال و موضع فصد و آن جایگاه است که انگشت بر سر بینی نهند شکافی در روی توان یافت و اندر بعضی مردمان این شکاف ظاهر باشد و چون انگشت بر نهند بتوان دید تا رگ زنگ فرو آید و او را برای کلف و تیرگی رنگ روی زنند و از برای بواسیر و بثره صالح که اندر بینی پدید آید لیکن تیمار باشد که از فصد او سرخی و بثره بروی

پدید آید و هم چنان بباید سبب آنکه چون سبب فصد بدین جانب میل کند و بیرون نیاید و مضرت بیش از منفعت کرده و در رگ زانو روی نیست و هم از جای قیفال
و فصد او اماس نمی‌باید و صداع را و درد چشم را سود دارد و دو رگ دیگر اندر زیر زفان است هر دو سطبر است و فصد او گرانی زفان را که از خون باشد زایل کند
که اندر دهان پدید آید و درد حلق و سعال را و خناق را زیر اگر بر سر روی کردن باشد و عرب را که اندر گوشه چشم باشد سود دارد و ابو الحسن السرخسی گوید که رگی
اندر زیر عنفقه سوی راکو بند که اندر زیر لب زیرین پدید آید و منفعت فصد او آنست که کسی را بوی دهان ناخوش باشد سود دارد و دو رگ دیگر است که او را
وداج گویند یکی از سوی راست گردن و دیگر از سوی چپ و این دو رگ جای باسلیق است که بر سر بر می‌آید نزدیک حلق نهاده است اندر پیش گردن و فصد
هر دو اندر خناق و تنگی نفس صعب و گرفتگی آواز و علت ذات الریه و علت سپرز و اندر ابتدای جذام سود دارد و ابو الحسن السرخسی میگوید که من مردی را دیدم که او ان
دیدم در ابتدای جذام که آواز گرفته بود و [illegible] در شکسته و [illegible] شده این هر دو رگ بفرمودم زدن خونی برنگ سوسن آسمان گون بیرون آمد و خون همچون رنگ
درشتی بیرون می‌آمد و نفرمودم خون نیاز بیرون کردن فرود آمد غشی افتاد و هفتاد [illegible] ساعت اندر این غشی بماند و هوش باز می‌آمد و باز غشی می‌افتاد [illegible]
بهوش باز آمد و از منی او قطره چند از خون زرد فام و ناخوش بوی بچکید و غشی زایل شد و مدتی از من غایب شد چون باز آمد او از [illegible] بهتر
و راست شده و اندر پهلوی دو وداج دو رگ دیگر است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ آنرا النباطان گویند لیکن وداج سطبرتر است و [illegible]
تو از بهر آنکه هیچ فرقی نیست میان این رگ که بزنند و میان آنکه حلق ببرند و دو رگ دیگر رگهای چشم است یکی در چشم راست و یکی در چشم چپ از دو سوی جای
قیفال است و منفعت فصد او آنست که بگذارد که ظفره که در چشم باشد زیادت گردد و موی را که اندر چشم بر آید بدارد و سود کند [illegible] اندر گوشه چشم باشد
و جرب پلک چشم و شب کوری را و صداع را زایل کند و بیرون از این رگها که اندر دست و پای و سر و گردن که یاد کرده آمد اندر [illegible] دو رگ دیگر [illegible]
که بر هر دو پهلوی شکم نهاده است یکی بر جانب راست زیر جگر و بر جانب چپ بر سپرز آنرا که بر جگر نهاده است از بهر علت استسقا زنند سودمند باشد و آنرا
که بر سپرز نهاده است از بهر علت سپرز زنند نافع باشد و بباید دانست که از زدن هر کدام رگی از این رگها که یاد کرده آمد هرگاه که بوقت حاجت زنند [illegible]
[illegible] در راحت پدید آید و خون از آن پاکیزه شود از بهر آنکه همه رگها را اصل دو رگ است که از جگر رسته است لیکن شفای آن که بیماری [illegible] باشد بدان زود
که چشم دارند نباشد از بهر آنکه مدتی بباید تا طبیعت خون را در تن قسمت کند و از آن عضو خون [illegible] باز آرد که زده باشند بدین سبب شفای آن عضو چنانکه
چشم دارند ظاهر گردد و هرگاه که از بهر عضوی آن رگ زنند که بدو رسته باشد [illegible] خون بدو [illegible] عضوی پرداخته شود [illegible]
شفا پدید است شناختن منفعت این رگها که یاد کرده آمد بعون الله تعالی [illegible] شریانهائی که آنرا [illegible] و داغ کنند دوازده است دو شریان
است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ آنرا [illegible] و سل کنند و داغ کنند از برای باز داشتن [illegible] گرم از فرود آمدن بچشم و از برای علت [illegible]
شریان دیگر پس گوش است یکی از سوی راست و دیگر از سوی چپ و فصد ان از برای فرود آمدن آب [illegible] رگهای چشم [illegible] کنند و از برای صداع و دوار [illegible]
بخارهای گرم تولد کنند و دردها را که اندر میان دو کتف و اندرین زفان و بن گردن پدید آید سود دارد و فصد او از خطرها خالی [illegible] و جراحت او دیر بسته شود
و بریدن و داغ کردن صواب‌تر گردد و گفته اند که این شریانها با اوعیه منی پیوسته است و جراحت روح بدو می‌رساند و هرگاه که آنرا ببرند اندر [illegible] نقصان
پدید و بقراط میگوید که مردمان صقلاب که بخدای تعالی باز گردند [illegible] را که بر جایگاه عبادت [illegible] کنند این شریانها ببرند تا قوت شهوت جماع از وی بر
شود و بدو تبرک کنند و گویند که دعای او مستجاب گردد و جالینوس این [illegible] را منکر است و دو دیگر شریانها [illegible] است و این شریان را ببرند و بریدن آن
[illegible] گویند و داغ نیز کنند و بریدن او سبب [illegible] پوست سر دشوار باشد و بریدن او ماده آب و سیل و جرب را از چشم باز دارد و [illegible] را
زایل کند و نور چشم را صاف کند و عصب مجوف را که نور اندر روی است پاک کند و حفظ را سود دارد و دو دیگر شریانهای زیر زفان است و هم
و هم هر دو رگ که پیشتر یاد کرده آمد بدان [illegible] و داغ کنند علتی را که آنرا ضفدع گویند و در دهان را که اندر پس زفان پدید آید سود دارد و چهار دیگر
شریانهای دستانست اندر هر دستی دو شریان یکی بر پشت دست و دیگری اندر گذشت اما آنکه بر پشت است میان مسبحه و ابهام است و بریدن آن

آن دردهای کهن را که اندر جگر و حجاب [illegible] زایل کند و جالینوس را اندر جگر دردی [illegible] علاج کرد پس اندر خواب دید که او را فرمودند که این دو شریان ببر اندر دست راست
ببرید شفا یافت و ابو الحسن السرخسی را مقالتی است اندر فصد اندرین مقالت میگوید شریان دیگر است اندر گذشت هم اندر میان انگشت مسبحه و ابهام اما که اصل ابهام را
پدید آمد و این موضع را [illegible] الکف گویند منفعت او همچون منفعت شریان دیگر است و گفته اند که بریدن او دردهای دیرینه پهلو را و درد سپرز را سود دارد و [illegible]
السرخسی میگوید که بریدن این شریان دردی را که اندر [illegible] الکف پدید آید سود دارد و میگوید که جالینوس را این درد بود [illegible]
[illegible] رفت دعا کردند [illegible] اندر خواب دید که او را فرمودند که این شریان ببر بیدار شد و شریان ببرید شفا یافت و جمله این رگها و شریانها
که یاد کرده آمد چهل و هشت است و ابو الحسن السرخسی میگوید که اگر سوال کنند چرا سبب صداع دایم از فرود آمدن آب بچشم و علت انتشار [illegible] شریان صدغ از
برای باز داشتن این علت چرا باید بریدن جواب [illegible] گوییم که اندر شریان هر فضله گرد آید بیشتری از فضله غذای رگ باشد و [illegible] از فضله آورده باشد از بهر آنکه شاخهای
آورده شاخهای شریانها بدو پیوسته است و از بهر آنکه این شاخهای باریک است گذرهای آن تنگ است نفخهای که از آورده [illegible] رسد کمتر باشد
[illegible] که اندر شریانهای صدغ [illegible] آن دشوار باشد و اندر وی [illegible] حرارت دل که اندر شریانها است [illegible] شریانهای که چشم
پیوسته است شاخهای شریان صدغ [illegible] که اندر شریان صدغ باشد [illegible] چشم از آن آغشته شود [illegible]
[illegible] چون آغشته شد فراخ‌تر گردد و فضله بر فرود آید و [illegible] بچشم اندر آید و هرگاه که منفذها فراخ شود علت انتشار پدید آید [illegible]
بود و [illegible] شریان پاک کردن دشوار باشد بریدن شریان صدغ و داغ کردن آن صواب دیدند تا آن [illegible] باشد که چشم اندر آن
و اگر فصد ممکن بودی شریان را فصد کردندی لیکن چون ممکن نشد بریدن و داغ کردن صواب دیدند و اندر آنکه شریانها [illegible] پیوسته است [illegible]
خلاف نیست و این معنی اندر کتاب نخستین اندر باب پنجم از گفتار چهارم یاد کرده آمده است و اگر شریانها [illegible] پیوسته نبودی [illegible] حرکت شریانها با هوای
تازه که اندر او آورده است رسیدی زود بودی که خون آورده عفن شدی و حنین بن اسحاق گوید که جالینوس [illegible] کرده است اندر آنکه شریانها
[illegible] پیوسته است و این حذاقت [illegible] جالینوس کرده [illegible] بطریق بیرون [illegible] از شریانهای دیگر [illegible] که هم بدان طریق که شریان در
آمده است بیرون آید [illegible] نخست از شریانها بدل [illegible] از دل بدان رگ که از جگر [illegible] آمده است و نیز [illegible] دل بر آمده
[illegible] پیوسته است و غذا [illegible] فرود آمد و دیگر باز [illegible] رگهای دیگر [illegible] شود طریق [illegible] والله اعلم بالصواب باب پنجم و دوم

از جزو چهارم از گفتار نخستین از بخش دوم از کتاب سیوم اندر شناختن جایهای رگها که فصد را از معرفت آن چاره نیست

بباید دانست که فصاد باید که نخست انگشت بر رگ نهد و تامل کند تا که هر رگ [illegible] باشد که هر رگ عصبانی باشد
یا غشائی یا صفاقی و باشد که شریان با عصب اندر زیر او یا هم پهلوی او باشد [illegible] رگ شریان [illegible] الموضع گویند [illegible] اگر
که هر رگ عصبانی است آنست که اندر زیر انگشت چون [illegible] باشد و نشان [illegible] آنست که نرم باشد و انگشت [illegible] صفاقی
آنست که چون پوست [illegible] باشد که دو طبقه بر روی یکدیگر پوشیده باشد و منفعت شناختن که هر رگ آنست که اگر عصبانی باشد [illegible] نرم کنند
[illegible] آب گرم [illegible] تا نرم گردد پس رگ زنند و اگر غشائی باشد [illegible] رگ را [illegible] ابهام خویش فرو گیرند [illegible]
[illegible] فصد کنند و اگر صفاقی باشد [illegible] و انگشت [illegible] تا گرم شود پس فصد کنند و اگر اندر فصد این
[illegible] کنند [illegible] منفعت شناختن [illegible] رگ آنست که اگر [illegible] شریانی است [illegible] چون نگاه کنند شریانی
بباید چنانکه [illegible] اندر زیر اکحل و قیفال [illegible] شریانی باشد و ابو الحسن السرخسی میگوید که ببغداد مردم
که فصادی مرد [illegible] رگ اکحل خواست زد [illegible] چنان بود که آنچه فصاد اکحل پنداشت شریان بود [illegible]
[illegible] پوشیده [illegible] قصاص کنند قاضی گفت بر وی قصاص نباشد از برای آنکه این همچون کشتن بخطا است از برای آنکه

اوایل گفته اند و عادت نبوده است کی بلگاه اکحل شریان باشد و این آفتی است اندر جای رگ و کشتن خطا است و نفرموده تا او و حاقه او بیند اندر
و فصاد باید که بوقت فصد کردن احتیاط تمام بجای آرد

باب بیست و سیوم از جنس چهارم از گفتار نخستین از جزو دوم از کتاب سیوم اندر یاد کردن آنکه پیش از فصد چگونه باید دست نگاه باید داشت

باید دانست که چون فصاد میگوید که کمترین درجی باید دانستن را تازی مبضع گویند و میگوید که درجی بگیرد کم سر تیز باشد و از فولاد نرم باید و آب دادن آن باید که از استخوان خوماجها نهاده باشند و چون آب خواهند داد تخته بگیرند از آهن و روی آنرا بنیت نرم کنند و گرم کنند و چون گرم شد گرد از روی او پاک کنند و مبضع را بر آن آهن نهند و هر دو روی او بدین آهن گرم کنند تا زرد یا کبود رنگ کرده شود و بگیرند و بدین آب که یاد کرده آمد ترکنند و مبضع را در میان این نمد کبرند تا آب بخورد و چون دانند که آب تمام بخورد دیگر باره هم بر آن آهن گرم نهند و زود تر بردارند و بدان گرمی نگنند که با نخستین کرده باشند پس او را بروغن زیت فرو زنند یکبار یا دو بار و باز پس این مبضع را بر سنگ نرم بمالند و بر نخست بر سنگ سیاه کمتر بر کرس بر کنند و منقع را بمالند تا نرم و تیز گردد و دسته مبضع نرم و سبک باید چه اگر سنگ باشد پیش از آن فرو رود که فصاد خواهد و مبضع را نیکو باید داشت و استادی فصاد آنست که پس از آنکه رگها را شناخته باشد مبضع را نگاه دارد از زنگ و از آهن و از سر رگ بازپس هر فصدی تعهد کنند و از آب نگاه دارد و بنگ خشک کنند تا زنگ نگیرد و اندر زمستان بروغن زیتون چرب کرده نگاه دارد و اندر میان موی سر دار و روی دیگر نکنند و در شب نشود و هر وقت که بکار خواهد برد آنرا اسقیل کند تا نرم گردد و هم نشکستن باشد و شکل مبضع هر رگی و کرمان شکل مبضع باسلیق باید پشت او مینده شکم او خم اندر پیش دارد و نه فاخته یعنی سر مبضع دراز نباید تا اگر زیاده اند شد در رو دراز دور نگه روی رگ نتواند شد سر مبضع بالاتر باید از برای آنکه مبضع عقیده راست فرو نرود و اگرچه زیادت نرانند سر بالا بیاید و رفته نه هیچ مبضعی دراز نباید از بهر آنکه آنرا چهار عیب باشد یکی آنکه سر تنگ آید دوم آنکه اگر خواهند که رگ فراخ تر گشایند مبضع را دور فرو باید برد و بیم باشد که از دیگر روی رگ بگذرد و شریانی یا عصبی یا عضله باز آید و مضرتهای عظیم تولد کند سیوم آنکه اگر فصاد خواهد که رگی را معلق در بوده نزند نتواند زد چهارم آنکه بیم باشد که بشکند و شکل مبضع اکحل میان شکل مصری و بغدادی باید و زفانه او راست باید و زفانه او پهن باید و شکل مبضع قیفال بغدادی باید و زفانه او تیز شکل کاس خطا افتاد و ترعضله که بلک خشم را ایدار دو بر بیرد چشم او فراز کرده کاند بدین سبب دست او ببرید

باب بیست و چهارم از جنس چهارم از گفتار نخستین از جزو دوم از کتاب سیوم اندر یاد کردن آنکه هر رگی چگونه باید زد و نشتر یا رگها چگونه داغ باید کرد

باید دانست که رگ قیفال و رگ اکحل و رگ باسلیق را از آنجا که موضع رگ زدن خواهد بود جا را انگشت بر بر باید بست و از برای آنکه اندر زیر باسلیق شریان است اندر وقت زدن او را از موضع خویش یک سو باید بردن و بدیرب باید زدن و از پهنا و درازی نباید زد و اگر از درازی باز زنند دیگر دو اندر بیفع مردمان از هر دو سوی باسلیق شریان باشد و هر گاه که فصاد کمی شناخت ایمن نشود و باشد که مبضع بدیگر شریان رسد بدین سبب واجب است که هر دو جانب رگ نگاه کنند و چون از هر دو جانب شریان باید دست از آن رگ بدارد و رگی دیگر جوید تا این خطا نیفتد و اندر بیشتر فصاد چون باسلیق را نیابد دیگر بدو باشد که ان بدو از رگ باسلیق شده باشد که از شریان باشد بر هر جای باشد یا مدکن و دان بدر آن آهنگی باید زد پس دیگر باره بجستن و اگر دیگر هم دیگر وصواب آنکه بشد که او با یکدارد و باسلیق الابط زند و هر رگی که بیند و اندر رگ مانند عدس نکوید هموار راه باید پدید نباشد گشاده چنانکه رگ باسلیق را گشاده اند و ناریق و دامن این هموار راه هیچ رگ نباید زد و فصد باسلیق بدین راه بیشتر خطر فرو آید سلامت تر باشد و اندر فصد باسلیق جز از خطر شریان خطرهای دیگر هست بسبب عصب و عضله و عضله که اندر زیر او ست و باسلیق را ابتدا از آن لم مال کرده باشند و آفت نباید و اولی تر آن باشد که بر پشت مبضع زنند او را مبضع از بالا فرو زند چنانکه پیش حجامت زنند تا سلامت باشد و هر گاه که باسلیق الابط خواهند زد نخست انگشتان بر موضع رگ بمالد باید و مالیدن و آب گرم و روغن پس بر نیکو رگ بزرگ باید افکند و باز زد راست بدارند چنانکه رد ابه بقل او قایمه باشد و چون رگ پدید آمد آنرا با ابهام فرو گیرد و رگ از باید فرو کند پیدا نه مبضع

مبضع را از بالا برگ فرو برد تا خون آسان تر بیرون آید و آفتی را نیز احتیاط باید زد و بوده باید از برای آنکه اندر زیر او عصب است و بدین بوده آن باز خواهیم که بتازی معلق گویند و بسیار باشد که رگ اکحل اندر میان دو عصب نهاده بوده بدین سبب درازا زدن از درازی باید زدن و تیز باشد که بر روی عصب رگ باریک نهاده باشد گوشت بدان باید داشت تا مبضع و دو بر نیاید که آفت خطر کند و هر کرا رگ قوی تر و طاهر تر آن عصب نیز پیدا تر باشد و اگر مبضع عصب بر آید مضرت آن بزرگ تر باشد و هر گاه که این خطا نیفتد نباید گذاشت که جراحت رگ بسته شود و علاج آن علاج جراحتهای عصب باشد و هیچ چیزی خنک چون صندل و غیر آن بدو نباید بست لیکن هم دست او را اگر دارد گرم کرده و چرب باید داشت و روغن سوسن و روغن یاسمین و مانند آن سخت نیک باشد اندرین باب اما رگ قیفال را او ریب باید زد و یا از پهنا زد و بوده باید زد و گوشت باید داشت تا مبضع از دیگری روی رگ بیرون نگردد و بکرانه عضله و عصب و تر و عصب بر نیاید که از تولد کند و هر گاه که این خطا افتاد که از تولد کرد میان گاه عضله را از پهنای برو نیم باید کرد تا مرد خلاص یابد لیکن حرکت دست باطل کرد و اندر فصد اسیلم علی باید بست و او را او ریب باید زد و یا از درازی باید زد و دست اندر آب گرم باید نهاد تا چندانکه حاجت باشد خون بر آید پس دست از آن بر آوردن و بند گشادن و بر سر رگ پاره پنبه نهادن و رگ پستن و دردم مرطوب آن بدیگر رگ بند زد و بر دار ند از برای آنکه جراحت دیر بسته شود و مردم خنک مزاج را زود تر بسته شود لیکن صواب آن باشد که زود باز نکشند تا سر جراحت کرده نشود و زود ببندد و رگ پیشانی را اعتبار از رم اندر کردن مرد باید کرد و تا ب اندر دادن تا از آن اقاس فصد کردن او ریب و از پهنا و درازی نشاید زدن در رگهای رگ کردن را او داج گویند هم چنین ابزاری از اندر گردن مرد باید کرد و تا باید افزودن رفتی را و را بفرمودن تا بر سر هر دو پای نشیند و اعتماد بر سینه دو پای کنند و ابزاری اندر گردن خویش بر آن شکل که نخست برین شکل نشیند پس ابزار اندر گردن تا اوج باید اندر ده بر فوق چنانکه از هر دو سوی گردن چهار رگ پدید آید از هر سوی دو یکی ستبر تر و آن دو اج است و دیگری باریک تر و آن نیاط است چون او داج را ایشان باید زد و بوقع الطیاصیر از آن ده ده که نخست او داج چپ زنند و هفت روز بگذارند و او داج راست زنند اوقات لیکن هدایت آید و کودکی که بر قوت کسی اعتماد دارند هر دو رگ اندر یک وقت بر بهشند و زنند و هر گاه که خون بقدر حاجت بر آید تا باز ابزار باز کنند اندر حال خون بازیستد زیاده بر بهشند و بپیچند و لیستی خویش و اگر مرد را غشی افتد باید گذارند و وی برود و اگر خون اندر حال خویش سر باید بند کلاب بسیار بر سر و روی او کنند و طعام بزیر با دهند و دیگر روز بفرمایند تا سر تهی او ببندند و گرگ دو او داج را القیل و کلاب خشک دارند و رگ گوشه چشم را فصاد که از سوی بینی است بدست خویش بگشاید و مرد را بگوید تا گلوی خود را بفشارد چندانکه روی سرخ گردد و رگها قوی گردد و فصاد گوشت دارد تا سر مبضع بر گوشت و عضله که اندر گوشه چشم است نزند لیکن اندر گوشه چشم رگی پدید آید سر مبضع بدان گوشه رگ فرو برد و خون بسیار رود و هر وقت که خواهند که خون باز گیرند بفرمایند تا دست از گلو باز دارد اندر حال خون باز ایستد و اگر هنوز چیزی میتراوید پاره زیره و نمک بخایند و اندر جای نهند و رگ سر بینی را بفرمایند تا همچنین گلو خود را افشارد و فصاد آنجا که اندر زمینی بیفع مردمان شکافی است و آن دو غضروف است مبضع اندر میان هر دو غضروف بر بند برین موضع از بن شکاف فرو برد چندانکه درازی زفانه مبضع است و هر گاه که خواهد باز گیرد و بفرماید تا دست از گلو باز دارد و رگ سوراخ بینی را فصاد مرد را بفرماید تا روی بر آفتاب کند و خود اندر سوراخ بینی او نگاه کند آنجا که گوشت است رگی پدید فصاد بر ساق بیش زدن حجام اندر جامت این رگ را به پشت مبضع بزند و رگهای پس گوش که اندر شریانها است که از پس گوش بموضع صدغ فرو دارد آنست فصاد او همچون بدین شریانها است فصاد از آن پهنا بزند و اندر رگهای فطری نیست هیچ گوید که این رگ لقاس باید زد و رگهای صدغ را بفرماید تا گلوی خویش بفشارد تا رگها بر خیزد و فصاد رگ را با ابهام بگیرد و دو جانب روی بکشد و بزند چنانکه خواهد و هر گاه که کلو بگشاید خون باز ایستد و اگر باز نه ایستد رگ را باید برید یا داغ باید کرد و رگهای میان سر را بفرماید تا موی بر دارد و سر او تنگ ببندد و آسیا بر بزند و بر سر هر دو پای بنشیند معلق و گلوی خویش بفشارد تا رگها پدید آید و اندر پهلوی این هر دو رگ دو شریانی است هر گاه که فصاد این هر دو رگ

هر دو رگ تباحت بمبضع مرغی را از پهنا بزنند و زیر بوده زنند و هر گاه که کلوبکن بد خون باز نایستد و رگهای زیر زبان بدو گونه زنند یکی بفرمایند تا زبان را اندر نوند و بدندان
نگاه دارند و گلوی خود نیفشرد و فصاد رگ را ببیند و از درازی فصد کند چه اگر از پهنا زند خون دشوار باز ایستد و گونه دوم آنکه فصاد سر زبان او بخرقه بگیرد و نرم
بگیرد و بر بالا دارد تا رگ را ببیند و از درازی بزند و هر گاه که کلوبکت بد خون باز نایستد و اگر عسر کند نیز که زنار پوست و مازو مضمضه کنند و یخ اندر دهان نگیرد
و نگاه میدارد و باز زده و ساقها ببندند و رگ صافن را به پای شتالنگ ساق ببندند و بفرمایند تا گام چندی برود و گرم و به بنه اندر زیر پای او نهند و بفرمایند
تا قدم روی فشارد تا رگ پدید آید و از رگ صافن دو شاخ بر خاسته است و اصل او که بزرگتر است اندر میان است و شاخهای از هر دو سوی است اصل را
باید زدن و چرا پدار بالا زنند و خواهد از زیر عرق النسا را شاخهای بسیار است و شاخی از رگ قیفال بر وی پیوسته است فصاد باید که داند و بستن این چنین باید
که دستار دراز بگیرند و یک انداز میان بیمار ببندند و دو تا بدار بر ران و ساق او می پیچند و می بندند سخت تا نزدیک شتالنگ و بفرمایند تا گام چند برود و پاینها باز
ببندند و بر خیزد و پای بر تختی نهند تا این پای این مقدار بلندتر باشد لیکن فصاد بر پشت پای میان خنصر و بنصر گوید اگر یافت از خطا ایمن باشد رگ بزند و
و اگر نیافت در پس شتالنگ بجوید از جانب وحشی از سوی میهرو تا عرق النسا و شاخهای او پدید آید و نشان عرق النسا آنست که خون پدید آید روی خندق
باشد و او را از درازی زنند از برای آنکه از هر دو سوی او عصب است اگر مبضع بعصب رسد زیان دارد و اوست گرد و در رگ مابض را ساق ببندند و در آن نیز
ببندند سخت و چند گام بباید رفت و چند بار فرو نشیند و بر خیزد تا رگ پدید آید و بزنند تا شریان صدغ سخت پوست شکافند و رگ پدید آرند و آلتی است
که آنرا سلاله گویند و آن آهنی است همچون میل سر او باریک و کنده در میان او چند خط پرداخته سر سلاله اندر زیر رگ کنند و رگ را اندر میان دو خط
خطها افکنند که بر وی است و بپیچند و آغاز پیچیدن از جانب روی بجانب گوش کنند و هم بر آن نسق می پیچند تا رگ گسسته همه حالها از جانب گوش گسلد
و اگر سر رگ نیز ببرند روا باشد و اگر خواهند که هر دو سر رگ داغ کنند و اگر خواهند که بیداغ بگذارند تا هر دو سر بیفتند باز نشینند و سر اندر کشند و امروز این
طریق ملکیند و بیرون او اهل بغداد و بصره اندر این هر یک طریق دیگر دارند طریق اهل بغداد آنست که پوست را بشکافند و رگ بقفاره بردارند و آلتی است
که آنرا فراسته گویند آهنی است نخس پهنی دارد و آهنی دیگر است که سر او پهن است و تیز است این آلت دو دم را بر رگ نهند و بر آن آلت دیگر اغمار د
کنند تا رگ بریده شود و آهن دیگر است که سر او خم دارد چون کلیدی که درها را باشد آنرا کواه گویند هر دو سر رگ داغ کنند تا خون باز ایستد
و امروز این طریق هم میکنند و اهل بصره رگ را بجویند و با پوست بقفاره بردارند و سوزنی با رشته اندر سر رگ فرو برند و بدیگر سوی بیرون آرند و رگ
اندر آن رشته ببندند و آلتی دارند که سر او همچون مسماری پهن از آنکواه گویند بدین چون مسماری موضع رشته را داغ کنند چنین کواه بر رشته نهند تا بسوزد
و رگ داغ شود شریانها این طریق میکنند و اندرین خطری است از بهر آنکه اگر آتش داغ بعصب رسد کردن کژ ماند و میان طریق اهل بغداد و اهل بصره طریق
نزدیکتر خطر آنست که پوست بشکافند و رگ را بدید آرند و دو رشته اندر زیر رگ کنند و بر دارند و بر پاره داغ کنند که خود بریده شود و هر شریانی که خواهند
ببرند یا داغ خواهند کرد طریق بریدن و داغ کردن اینست که هر شریان که ببرند سر اندر کشد و خون باز ایستد یا آنکه داغ کنند و هر شریان را که قوی باشد
که نه بریدن تواند و نه داغ کردن پوست بشکافند و شریان پدید آید و سوزنی با ابریشمی اندر زیر او کنند دیگری بیرون آرند و شریان را بدین ابریشم ببندند
و گره کنند و ابریشم را بیرون بگذارند و هر روز باز تا ببینند و ابریشم را بگیرند و آهستگی بر کشند اگر ابریشم برآید دانند که شریان بریده شد و اگر پیش از
برآمدن ابریشم ایمن از آن خون برآید داغ کردن ضرورت گردد باب بیست و پنجم از جزو چهارم از گفتار نخستین از بخش دوم از کتاب سیوم اندر یاد کردن تدارک
خطاهای که اندر فصد افتد باید دانست که هر گاه که مبضع بغشای عصب رسد که پهلوی رگ باشد اندر روی گذارد پدید آید و دست آماس گیرد از برای آنکه بر آن عصب
دو غشا پوشیده است و مبدای عصب و غشای دماغ است بدین سبب رسیدن مبضع بغشا گذارد تولد کند و چون این خطا افتد علاج آن باشد که همه ساعد
و بندها را بروغن بنفشه چرب میدارند و بر آماس بزر قطونا با آب کشنیز تر ضماد میکنند و اگر صندل سرخ و صندل سپید و تنباف تا مینا با آن یار کنند روا باشد و …

آن باشد که آماس فرو نشسته و نشان بهتری آن باشد اما پس ستیغ تر و صلب تر گردد و هر گاه که نشان خونریزی پدید آید اگر به قوت اعتماد باشد فصد بر جای بد و بیمار هر جانبی
که فصاد بدان برسام گویند نگوید از پای رگ صافن بباید گشاد و یا از دست دیگر رگ زدن و اگر در جراحت ریم … بود جراحت فراخ باید
کرد و زفاده ها بر وی نهادن چنانکه ریم را دفع میکند و غور نگیرد اگر فصاد رگ تنگ زده باشد و خون اندر زیر پوست باز گرفته باشد و موضع رگ کبود
گردد تا اثر آن زایل نشود بر آن دست هیچ قوت نباید کرد و هر گاه که کبودی کمتر گردد و زردی گیرد و نشان سلامت باشد و هر گاه که دیگر روز کبودتر شود
یا سیاه تر گردد از پای رگ صافن باید زدن و از دست دیگر رگ تقوت و آن موضع را اشیاف مامیثا و بزر قطونا و آب کشنیز تر ضماد کردن و هر گاه که جراحت بر شریان
افتد اندر حال سر رگ باید گرفت و بازوی دیگر دست بستن و دارویی که اندرین باب گفته آمد نهادن و بر زبر دار و زفاده نهادن و محکم بستن و دست را
بالشی نهادن باید نهادن تا خون بدو میل نکند و پای که را ایران دست بود بستن محکم و هر گاه که از جانب شریان برنج آید بستن چندانکه اماس باید و باز نبینند
و دارو که بر موضع رگ نهاده باشند باز نگیرند تا خشک نشود و معلوم نگردد که جراحت بسته شده است و اگر با این همه تدبیرها هم چنان خون گشوب بیرون
آمدن میکند از دست دیگر رگ باسلیق یا رگ اکحل باید زدن و بدین تدبیر ساکن نگردد … آن تا آن باشد که شریان ببرند و داغ کنند اما نشان آنکه جراحت بر شریان
افتاده است آنست که حرکت بیرون جستن خون حرکتی باشد با نظام همچون حرکت نبض و اندر حال نبض نرم و ضعیف شدن گیرد و خون شریان رقیق تر باشد
و اشقر بود و اگر گوشت جراحت نزدیک آید … داروی که بر جراحت بنهادی است دم الاخوین و انزروت و …
و صبار و صبر و کندر او خرده کنند و از هر یک جزوی و صمغ عربی دو جزو و جمله را بکوبند و ببیزند و نگاه دارند وقت حاجت با سپیده تخم مرغ بسرشند
و آنرا با موی خرگوش یا قز نرم یا خانه عنکبوت نرم پاکیزه بر جراحت نهند و محکم ببندند و این دارو را لاذوق گویند و جالینوس میگوید که هیچ دارو بهتر از داروی
کندر نیست و صفت آن اینست بگیرند کندر نیست صاف گزیده و کوفته و او را همچون غبار کنند و بسپیده خایه مرغ بسرشند و با موی خرگوش بر جراحت
نهند و تیمار نهند و کرد اگر در جراحت را بدین دارو و اندر گیرند و دیگر دارو که جراحت را بسوزاند و داغ کند اگر در حال سود دارد و عاقبت محمود باشد
از برای آنکه این دارو ها بر سر جراحت پوستی خشک پدید آرد و ایمن نتوان بود که هر گاه که این پوست بیفتد بر سر جراحت فراخ شود و دیگر باره خون گشوده
گردد و آن داروها که از این نوع باشد و رشتنها عفص را و خون سیاوشان موافق تر باشد و داروهای سوزاننده چون اهک است و زاج و زنگار و …
نیز که این داروها گاه آید چیزهای قابض چون مازو و اقاقیا و غیر آن با وی بیامیخت یا داروهای که لیسو زانند قابض است بباید گرفت چون زاگ و قلقطار …
اندکی هر گاه که بر سر جراحت شریان دارو بر نهاده شد چیزی چون پوست لته یا چون پوست جوزی باید ساخت از سرب یا اندر خیده بر نهادن و رفاده
بر زبر او نهادن و محکم بستن و ده روز یا دو روز بکشادن و پس از ده روز برفق بکشاید اگر خون ساکن شده باشد باز ببندند و هر چند میکشایند و باز می بندند تا معلوم
شود که جراحت درست شده و اندرین میان طبع فرود نگاه دارند تا نرم گردد و با عتدال باشد و اما بریدن شریان باید دانست که حاجت ببریدن شریان آن
وقت سخت گردد که جراحت بر شریان بزرگ افتاده باشد و بریدن آن چنین باشد که پوست جراحت بیشتر ببرند و شریان را بقفاره بر دارند و از گوشت
جدا کنند و هر دو جانب او ابریشم ببندند خاصه آن جانب که بدل دیگر پیوسته است و بسیار باشد که بستن آن جانب کفایت باشد از بهر آنکه از دیگر جانب
خود بی بتا شد و احتیاط آنست که از هر دو جانب بسته شود و رگ را اندر میان هر دو ببرند و پیم کنند اندر حال خون باز ایستد و داروی لاذوق و داروی جالینوس
بر نهند و ببندند هیچ خطر نباشد زود بسته شود باذن الله عز وجل و بباید دانست که اندر بیشتر جاها که مداغ و بند بر خون از شریان باز ایستد و سبب باز ایستادن
خون آن باشد که بر سر رگ گوشت رسته باشد و جراحت شریان بسته شده باشد و از آن گوشت بر سر جراحت شریان بسته شود باشد و از آن گوشت
بر سر جراحت شریان بسته شده باشد و از آن گوشت بر سر جراحت بثره پدید آید نرم و تا رگ چند جوزی بزرگتر یا خردتر و آلکوشت مدد از حرکت
خون اندر میان بثره توان یافت و این بثره را طبیبان بثرة الدم گویند از بهر آنکه بر از خون باشد و هر گاه که این بثره را جراحت بکشایند و دیگر باره خون را
آمدن گیرد خطرناک باشد صواب آنست که این بثره را با زرم دارند و بو پیچیده داروهای قابض بر وی می نهند تا سخت می شود و جالینوس گوید که نرم کردن

بن مت الدم را باید که کسی او را الفرموده که برف بروی می نهاد و پیوسته برف بر وی نهاد از مدتی آن نبث الدم سخت شد و او از حرکت عنف که از وی کمی شود خود
و دیگر نشنید مدد درست نشد دهم جالینوس میگوید که بسیار طبیبان گمان برده اند که جراحت شریان بسته نشود بسبب سختی [illegible] و من بسیار شنیدم که جراحت او [illegible]
فاصد در اندامهای نرم داد در مردمان سخت اندام نیز دیدم که بسته شد و طبیبی مردی روستایی را فصد کرد و شریانی بگشاد و ندانست که شریان است و من حاضر
بودم دیدیم که خون شریان است طبیب را گفتم و بر جراحت نگریستم و داروی که در کتاب وصف کرده آمده است بر نهادم و محکم ببستم و فرزدم که رگ بار
نگشاید چهار روز و هیچ کاری مکن [illegible] تا اندرین چهار روز [illegible] جراحت [illegible] نشود در
چهارم بگشودیم رگ جراحت [illegible] درست بسته شده بود و دیگر باره دارو بر نهادم و ببستیم و چند روز دیگر [illegible] جراحت [illegible]
تمام و نبث الدم پدید نیامد دهم جالینوس میگوید که هر که را نبث الدم پدید آید از جراحت شریان [illegible] که اندر زیر رگ شریان است هرگاه که
جراحت شریان اندر دهان افتد [illegible]

[illegible]